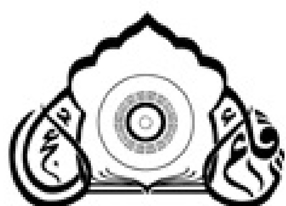


مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان



السلام علیک یا صاحب الزمان

تاریخ فرشته

از آغاز تا بابر

نویسنده:

محمد قاسم هندو شاه استر آبادی

مصحح: محمد رضا نصیری

بسم الله الرحمن الرحیم

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر

نویسنده:

محمد قاسم هندوشاه استرآبادی

ناشر چاپی:

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر

مشخصات کتاب

سرشناسه : فرشته، محمد قاسم بن غلامعلی، ۹۶۰-۱۰۲۳؟ق.

عنوان و نام پدیدآور : تاریخ فرشته/ تالیف محمدقاسم هندوشاه استرآبادی؛ تصحیح و تعلیق و توضیح و اضافات محمدرضا نصیری.

مشخصات نشر : تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۷-

مشخصات ظاهری : ۴ ج.

فروست : سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ شماره ۵۰۰؛ ۵۰۱؛ ۵۰۲؛ ۵۰۳.

شابک : ۷۰۰۰۰۰ ریال: دوره چهار جلدی۷-۱۵۱-۵۲۸-۹۶۴-۹۷۸: ؛ ۱۸۰۰۰۰ ریال: ج. ۱۱-۱۵۳-۵۲۸-۹۶۴-۹۷۸: ؛ ج. ۲-۹۷۸-۲-۱۵۶-۵۲۸-۹۶۴: ؛ ج. ۳۳-۱۵۹-۵۲۸-۹۶۴-۹۷۸: ؛ ج. ۴۴-۱۵۲-۵۲۸-۹۶۴-۹۷۸:

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : ج. ۱. از آغاز تا بابر.-ج. ۲. از بابر تا عادل شاهیان.-ج. ۳. عادل‌شاهیان، نظام‌شاهیان.-ج. ۴. قطب‌شاهیان، عمادشاهیان، بریدشاهیان.

موضوع : مغولان هند -- تاریخ

موضوع : اسلام -- هند -- تاریخ

موضوع : هند-- تاریخ-- ۶۶۴ - ۱۷۶۱م.

شناسه افزوده : نصیری، محمدرضا، ۱۳۲۴ -

رده بندی کنگره : DS۴۵۲/ف۴۴ت۲ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۹۵۴/۰۲

شماره کتابشناسی ملی : م۸۳-۲۷۰۸

فهرست مطالب

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۰

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۱

پيشگفتار

اشاره

سنّت تاريخ‌نگارى به فارسى در ايران كه با ترجمه تاريخ طبرى به همّت بلعمى در سال ۳۵۲ ق/ ۴- ۹۶۳ م آغاز شده بود با خلق آثارى چون زين الاخبار، تاريخ بيهقى و بعدها با منابعى چون راحهٔ الصدور، تاريخ يمينى، سلجوقنامه ظهير الدّين نيشابورى قوام يافت. در شبه قاره نيز با گسترش زبان فارسى در هند و روى آوردن ارباب فضل به دربار حكمرانان هند، كه با متون تاريخى و سنّت تاريخ‌نويسى در ايران آشنا بودند، شيوه تاريخ‌نگارى ايران رايج شد «۱». در اين ميان، افرادى چون صدر الدّين محمّد بن حسن نظامى نيشابورى، مؤلّف تاج المآثر، و قاضى منهاج الدّين جوزجانى، صاحب طبقات ناصرى، كه از ايرانيان مهاجر و از پايه‌گذاران تاريخ‌نويسى در هند محسوب مى‌شوند، در كنار صدها انديشمند ايرانى مهاجر، در انتقال فن تاريخ‌نگارى ايرانى به هند سهم به‌سزايى داشته‌اند. اوّلين تاريخ منسجم و مستقل هند را محمّد بن حسن نظامى نيشابورى در سال ۶۰۶ ق/ ۱۲۰۹ م نوشت و تاج المآثرش ناميد. حسن نظامى با سبكى مغلق و لغزگونه وقايع دوران سلطان شهاب الدّين محمّد غورى و قطب الدّين آيبك و جانشين وى را ترسيم كرد. تاج المآثر هرچند اوّلين كتاب مستقلّ رسمى در تاريخ‌نگارى سلاطين هند است امّا به دليل

---

(۱). تاريخ تفكّر اسلامى در هند، ص ۱۱۱؛ تاريخ‌نويسى در هند و پاكستان، ص ۱۲.

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۲

سبك نگارش مصنوع آن چندان مورد توجّه قرار نگرفت. پس از چندى جوزجانى با تكيه بر شيوه تاريخ‌نويسى ايرانيان دست به تأليف طبقات ناصرى زد و با نثرى ساده، پخته و روان و با نكته‌سنجى و تيزبينى و با بهره‌مندى از تجربه تاريخ‌نگارى ايرانى به نوشتن تاريخ پيش از اسلام، دوره اسلامى، تاريخ غوريان و اوايل سلاطين مملوك تا سال ۶۵۸ ق/ ۶۰- ۱۲۵۹ م پرداخت. شيوه تاريخ‌نويسى منهاج بعدها موردتوجّه مورّخان شبه‌قارّه چون ضياء برنى، صاحب تاريخ فيروزشاهى قرار گرفت.

در این میان می‌توان از آثار شاعرانی چون تاج الدّین ریزه و ضیاء الدّین سجزی که تاریخ سلسله غلامان (۶۰۲- ۶۸۹ ق/ ۱۲۰۵- ۱۲۹۰ م) را به نظم درآوردند نام برد و از امیر خسرو دهلوی که با آثاری چون خزاین الفتوح، معروف به تاریخ علایی، قران السعدین، تاج الفتوح، دول رانی خضر خان، نه سپهر و تغلق‌نامه حوادث دوران سلسله غلامان، خلجیان (۶۸۹- ۷۲۰ ق/ ۱۲۹۰- ۱۳۲۰ م) و تغلقیان (۷۲۰- ۸۱۷ ق/ ۱۳۲۰- ۱۴۱۴ م) را به نظم درآورد، یاد کرد. و، همچنین، از خواجه عبد الملک عصامی که شاهنامه‌ای به تقلید از شاهنامه فردوسی سرود نباید غافل شد.

عصامی وقایع دوران سلطان محمود غزنوی، خلجیان و تغلقیان را در دوازده هزار بیت، در سال ۷۵۰ ق/ ۱۳۴۹ م به نظم کشید و فتوح السلاطین نام نهاد. «۱» این اثر علاوه بر جنبه‌های تاریخی، از حیث بررسی مسائل اجتماعی و فرهنگی آن دوران حایز اهمیّت است. یوشع، مصحح فتوح السلاطین، درباره عصامی می‌نویسد:

«عصامی مردی صاف‌باطن و صاف‌گوی، حقیقت‌دوست و راست‌خامه بود و از دروغ و کجروی و خیانت قطعا تنفّر داشت. طرفداری مغرضانه و جانبداری غیرمنصفانه را طبیعت او به‌هیچ‌وجه برنمی‌تافت. هرچه گفتی راست گفتی و بی‌غرضانه و بی‌باکانه گفتی، و در مسائل سیاسی به کمال آزادی اظهار عقیده خود نمودی. هرآیینه، قول او بر قول دیگر

---

(۱). عصامی در هند به فردوسی هند و اثر وی فتوح السلاطین به شاهنامه هند معروف است.

مورّخان، همچون ضیاء الدّین برنی و غیره، البتّه مقدّم است. و هم از حیث اهمیّت تاریخی و هم به واسطه اوصاف پسندیده سابق الذکر، فتوح السلاطین نسبت به سایر هم‌قطاران خود دارای برجستگی روشن است.» «۱»

در قرن هشتم هجری ضیاء الدّین برنی با تألیف تاریخ فیروزشاهی اثری ماندگار از خود به یادگار گذاشت. برنی تاریخ خود را از زمانی آغاز کرد که جوزجانی به پایان رسانیده بود. وی با دقّت‌نظر و وسواس تمام حوادث عصر خلجیان و تغلقیان را به رشته تحریر کشید و در سال ۷۵۸ ق/ ۵۷- ۱۳۵۶ م، که تاریخ وفاتش نیز هست، تاریخ خود را به پایان رساند. «۲» هرچند در فاصله زمانی جوزجانی تا برنی، مورّخان زیادی خامه خود را در تاریخ‌نگاری آزمودند، امّا هیچ‌یک از آنها از اقبالی چون تاریخ فیروزشاهی برخوردار نشد.

ضیاء الدّین برنی، با به کارگیری نثری ساده و روان و امانت‌داری در بیان مطالب تاریخی و با نگرش به مسائل اجتماعی عصر خود، توانست خود را به عنوان چهره‌ای صاحب‌نظر در مسائل تاریخی معرفی کند. برنی معتقد بود که باید چنان تاریخی نوشته شود که آیندگان از خطاهای گذشتگان عبرت گیرند «۳» و با این دیدگاه، همچون خطیب و رهبر، قلم را به نصیحت سلطان می‌چرخاند و گاهی به توده مردم نیز نظر می‌افکند و وضع آنان را ترسیم می‌سازد. از این‌رو، تاریخ فیروزشاهی، به عنوان شاهکار تاریخ‌نویسی، از همان آغاز موردتوجّه مورّخان قرار گرفت. و، همچنین، از تواریخی چون تاریخ فیروزشاهی، تألیف شمس سراج عفیف (۸۰۱ ق/ ۱۳۹۸ م) تاریخ مبارک شاهی، تألیف یحیی بن احمد سرهندی (۸۵۵ ق/ ۱۴۵۱ م) می‌توان نام برد که موردتوجّه مورّخان دوره‌های بعد بوده است.

در دوره تیموریان بزرگ، یعنی از زمان ظهیر الدّین بابر تا اورنگ زیب (۹۳۲- ۱۱۱۸ ق/ ۱۵۲۵- ۱۷۰۶ م)، به دلیل حمایت و تشویق پادشاهان تیموری از ارباب

---

(۱). فتوح السلاطین، ص ۱۰.

(۲). تاریخ فیروزشاهی، ص ۲۳.

(۳). همان، ص ۱۱.

فضل و ادب و هنر و علاقه شدید سلاطین تیموری به تاریخ، بستری مناسب برای تألیف صدها اثر ارزنده ایجاد شد. از این‌رو، تا زمان تألیف تاریخ فرشته شاهد ظهور آثار بسیاری هستیم که از آن جمله‌اند: واقعات بابری «۱» (۹۳۶ ق/ ۱۵۲۹ م)، تاریخ رشیدی، تألیف میرزا محمّد حیدر دوغلات کشمیری (۹۵۳ ق/ ۱۵۴۶ م)، تاریخ شیرشاهی، اثر عباس خان سروانی (۹۹۴ ق/ ۸۶- ۱۵۸۵ م)، تاریخ همایونی، تألیف ابراهیم بن جریر (۹۸۵/ ۱۵۷۷ م)، تاریخ اکبری، تألیف محمّد عارف قندهاری (۹۸۷ ق/ ۱۵۷۹)، همایون‌نامه، تألیف گلبدن بیگم (۹۹۵ ق/ ۸۷- ۱۸۸۶)، تاریخ الفی، تألیف ملا احمد تتوی و دیگران (۱۰۰۰ ق/ ۱۵۹۱ م)، مجامع الاخبار، تألیف محمّد شریف وقوعی شیرازی (۱۰۰۰ ق/ ۱۵۹۱ م)، طبقات اکبری، تألیف نظام الدّین احمد هروی (۱۰۰۲ ق/ ۱۵۹۳ م)، منتخب التواریخ، تألیف عبد القادر بداؤنی (۱۰۰۴ ق/ ۱۵۹۵ م)، تاریخ حقی، تألیف عبد الحق محدّث دهلوی (۱۰۰۵ ق/ ۱۵۹۶)، اکبرنامه، تألیف ابو الفضل علّامی (۱۰۱۰ ق/ ۱۶۰۱ م)، تاریخ اکبرشاهی، تألیف شیخ الله داد فیضی سرهندی (۱۰۱۰ ق/ ۱۶۰۱ م)، زبدهٔ التواریخ، اثر نور الحق دهلوی (۱۰۱۴ ق/ ۱۶۰۵ م) و دهها اثر. «۲»

فرشته با پشتوانه چنین ذخایر تاریخی و به تشویق ابراهیم عادلشاه دوم- که با دادن یک نسخه از روضهٔ الصّفا تقاضای نوشتن تاریخ مفصّل هند، خاصّه سلاطین دکن را از وی کرده بود، در سال ۹۹۸ ق/ ۱۵۸۹ م، نوشتن تاریخ حکومت‌های مسلمان هند را آغاز

کرد. خود در این‌باره می‌نویسد:

«و در آن ایّام مؤلّف این کتاب فصاحت انتساب را که به قلّت بضاعت معترف است و به جز

(۱). واقعات بابری یا بابرنامه را میرزا عبد الرحیم خانخانان در سال ۹۸۸ ق/ ۱۵۸۰ م به دستور اکبر شاه به فارسی ترجمه کرد. شیخ زین الدّین خوافی نیز بخشی از این اثر را به فارسی برگردانده و باقی‌مانده متن را میرزا پاینده حسن غزنوی، به دستور بهروز خان حاکم جوناگره، در ۹۹۴ ق/ ۱۵۸۶ ترجمه نمود و پس از مرگ وی محمّد قلی حصاری کار وی را ادامه داد و به پایان رسانید.

(۲). در این زمینه نک: تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان، ص ۴۵- ۱۹۸.

تحفه اخلاص و دولتخواهی حضرت سلیمانی دست‌آویزی ندارد به محض عنایت و ذرّه‌پروری به مجلس اقدس عالم‌پناه برده چندان دوست‌نوازی فرمود که حضرت این کمترین بندگان را به مکالمه شریف نواخته به خلعت و زیادتی منصب و اقطاع نوازش فرموده و در همان مجلس، کتاب تاریخ روضة الصّفا که غایت نفاست داشت به دست خود به مؤلّف بخشید و فرمان داد که چون واقعات پادشاهان ممالک هندوستان علی حدّه در یک جلد به عبارت واضح شافی تا این زمان سعادت نشان هیچ‌کس ننوشته است مگر نظام الدّین احمد بخشی و آن نیز در کمال اختصار و تحقیق حالات و کیفیّات سلاطین دکن و غیره، کما هو حقّه، به‌جای نیاورده است باید که تو قلم‌وار کمر خدمت بر میان جان بسته در تألیف کتاب موصوف به صفات کذا و کذا خود را معاف نداری و سوانح و قضایای عهد همایون ما را بر نهجی که از تکلّفات منشیان و کذب و بهتان سخنوران عاری و بری باشد تحریر نمایی. و این داعی سر خدمت بر زمین عبودیت نهاده در همان هفته جزوی چند مشتمل بر بعضی وقایع آن پادشاه نوشته، نخست به نظر مقرّب حضرت خاقانی شاهنواز خان گذرانیده بعد از آنکه به نظر اصلاح آن خداوند مشرّف گشت به شرف مطالعه حضرت جهانبانی رسانیده به حسن قبول مقرون گردید.» «۱»

فرشته قبل از نوشتن تاریخ هند به بررسی و جمع‌آوری منابع می‌پردازد، و از میان نسخه‌های تاریخی، نسخه طبقات اکبری، تألیف نظام الدّین احمد بخشی نظر وی را جلب می‌کند امّا آن‌را هم در مقابل تحقیقات و معلومات بسیاری که خود بدان احاطه دارد خالی و تهی می‌بیند.

بدین‌ترتیب، فرشته طرح نگارش تاریخ خود را در یک مقدّمه و دوازده باب و یک خاتمه به شرح زیر ترسیم می‌کند:

مقدّمه: در معتقدات اهل هند و در کیفیّت ظهور اسلام؛ مقاله اوّل: در ذکر سلاطین لاهور؛ مقاله دوم: در ذکر پادشاهان دهلی؛ مقاله سوم: در ذکر پادشاهان دکن؛ مقاله چهارم: در ذکر

(۱). تاریخ فرشته، ۳/ ۲۳۶.

پادشاهان گجرات؛ مقاله پنجم: در ذکر سلاطین مالوه؛ مقاله ششم: در ذکر شاهان خاندیس؛ مقاله هفتم: در ذکر شاهان بنگاله؛ مقاله هشتم: در ذکر پادشاهان ملتان؛ مقاله نهم: در ذکر شاهان سند، مقاله دهم: در ذکر شاهان کشمیر. مقاله یازدهم: در ذکر فرمانروایان ملیبار؛ مقاله دوازدهم:

در ذکر حالات مشایخ هند؛ خاتمه: در ذکر کیفیّت هندوستان.

فرشته در مقدّمه کتاب به منابع مورد استفاده اشاره کرده است و، علاوه‌بر آن، از کتاب‌هایی چون: الکامل، فتوح السلاطین، تاریخ بیهقی، آثار امیرخسرو دهلوی، جامع الحکایات، تاریخ صدر جهان، تألیف فیض اللّه بنداتی، طبقات محمود شاهیه، تألیف عبد الکریم بن محمود نیمدیهی، تحفه اکبر شاهی، تألیف عبّاس خان سروانی بهره‌ها برده است.

سرگذشت مؤلّف تاریخ فرشته

محمّد قاسم استرآبادی، فرزند مولانا غلامعلی هندوشاه «۱»، مشهور به «فرشته»، حکیم و مورّخ ایرانی‌تبار مهاجر به هند که از وی با عنوان «غریبان» و «غریب‌زاده» نیز یاد شده است «۲». متأسفانه از دوران زندگی وی در ایران اطلاعی در دست نیست.

همین‌قدر می‌دانیم که ظاهرا در سال ۹۷۷ ق/ ۷۰- ۱۵۶۹ م متولّد شد «۳». پس از تحصیلات مقدّماتی و کسب دانش، در دوازده سالگی همراه پدر به هند رفت و در

(۱). فرشته، ۱/ ۵۲۸: «شیخا کهکر با هندوشاه خازن که در سلک اجداد مسود این اوراق انتظام دارد و مولانا عبد اللّه صدر وقتی که از ماوراء النّهر می‌آمدند سلوک غیرمرضی نمود.»

(۲).

islam Ansiklopedisi, C. ۱۳, S. ۱۳۳, Firiste maddesi

(۳). در باب تاریخ تولّد فرشته روایات مختلفی وجود دارد. دائرة المعارف اسلام (ترکی، ۱۳/ ۱۳۳)، تاریخ تولّد او را سال ۹۶۰ ق/

۱۵۵۳ م، و، اردو دایره معارف اسلامیه (۱۵/ ۲۶۵)، سال ۹۸۰ ق/ ۱۵۷۲ م را ذکر کرده‌اند. در An Oriental Biographical Dictionery (P, ۱۳۶. سال تولّد وی ۹۵۸ ق/ ۱۵۵۱ م و به روایاتی ۹۷۸ ق/ ۱۵۷۰ م و محل تولد او استرآباد. و در The Encyclopaedia of Islam vol .II ,P .۹۲۱ نیز سال تولّد وی چند سال قبل از ۹۸۰ ق/ ۱۵۷۲ م. و در History of India Vol .VI ,P .۲۰۷, سال ۹۷۸ ق/ ۱۵۷۰ م آمده است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۷

احمدنگر از محضر استادانی چون شیخ محمّد مصری و احمد بن نصر اللّه سندی کسب فیض کرد و به دربار مرتضی نظام شاه (۹۷۲- ۹۸۶ ق/ ۱۵۶۴- ۱۵۷۸ م) راه یافت و از زمره محافظین وی درآمد «۱». مولانا غلامعلی به دلیل فضل و دانشی که داشت موردتوجّه مرتضی نظامشاه قرار گرفت «۲» و آموختن زبان فارسی به میران حسین، پسر مرتضی نظامشاه را عهده‌دار شد «۳». نزدیکی پدر به دربار به محمّد قاسم این فرصت را داد که با شاهزاده جوان، میران حسین آشنا و هم‌درس شود «۴». پس از مدت کوتاهی مولانا غلامعلی درگذشت و میران حسین نیز درحالی‌که بیش از شانزده- هفده سال نداشت، در سال ۹۸۶ ق/ ۱۵۷۸ م، بر پدر عصیان ورزید «۵». میران به حکم پدر دستگیر و در قلعه دولت‌آباد زندانی شد. محمّد قاسم جوان، به زودی، به سبب لیاقت و دانش موردتوجّه قرار گرفت و به مقام ریاست نگهبانان پادشاهی

---

(۱).

History of the Rise of the Mahommedan Power in india, Vol. I. P. XXYVII; History of India, Vol. b, P ۲۰۷

(۲). مولانا غلامعلی در شاعری نیز دستی داشت و ابیاتی از وی در تاریخ فرشته (۴/ ۱۲۲) در مرگ محمود شاه گجراتی (۹۴۴- ۹۶۱ ق/ ۱۵۰۹- ۱۵۵۴ م) و برهان نظامشاه اوّل (۹۱۴- ۹۶۱ ق/ ۱۵۰۸- ۱۵۵۴ م) نقل شده است:

سه خسرو را زوال آمد به یکبارکه هند از عدلشان دار الامان بود

یکی محمود شه سلطان گجرات‌که همچو دولت خود نوجوان بود

دوم اسلام خان سلطان دهلی‌که اندر عهد خود صاحبقران بود

سوم آمد نظام الملک بحری‌که او در ملك دین خسرونشان بود

ز تاریخ وفات این سه خسروچه می‌پرسی زوال خسروان بود (فرشته، ۱/ ۲۲۸)

و ماده تاریخی که به طریق تعمیه در تاریخ قتل رام‌راج (۹۷۲ ق) ساخته چنین است: بی‌نهایت خوب واقع گشت قتل رام‌راج. (همان، ۳/ ۱۳۸)

(۳).۱۳۶. P, An Oriental Biographical Dictionery .

(۴). همانجا.

(۵).۲۰۷. P. VI. Vol, History of India .

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۸

منصوب شد «۱». در این زمان وضع دگرگونه بود. از یک‌سو، نظام حکومت نظامشاهیّه به دلیل دخالت مردمان دون‌مایه در امور حکومت و کنار گذاشتن قاسم بیگ، که پیشوایی مرتضی نظامشاه را برعهده داشت، به سستی گراییده بود و، از سوی دیگر، اختلاف مرتضی نظامشاه با پسرش میران‌حسین به تحریکات داخلی دامن می‌زد. در این میان، نظامشاه برای از میان برداشتن پسرش به یکی از معتمدان خود به نام اسماعیل خان دکنی مأموریّت داده بود که میران‌حسین را به قتل رساند.

میرزا خان، پسر سلطان حسین سبزواری، که پس از قاسم بیگ پیشوایی مرتضی نظامشاه را برعهده داشت، با این نظر مخالفت کرده و تصمیم گرفت با عادلشاه اتّفاق نموده و مرتضی نظامشاه را از میان بردارد و پسرش میران‌حسین را بر تخت سلطنت نشاند. برای تحقّق این موضوع عادلشاه، دلاور خان را مأمور همکاری با میرزا خان نمود و دلاور خان با سپاه خود به سوی احمدنگر حرکت کرد «۲». به دستور مرتضی نظامشاه، میرزا خان مأمور دفع دلاور خان گردید امّا میرزا خان که قبلا با دلاور خان در برداشتن مرتضی نظامشاه از سلطنت تبانی کرده بود، در مقابله با دلاور خان تعلّل ورزید. نظامشاه برای پی‌بردن به علّت تعلّل میرزا خان در انجام مأموریّت، محمّد قاسم فرشته را مأمور رسیدگی به این امر نمود. فرشته پس از تحقیق دریافت که میرزا خان با دلاور خان، فرمانده سپاه بیجاپور، برای خلع مرتضی نظامشاه از حکومت تبانی نموده است. بنابراین، مرتضی نظامشاه را از نیرنگ و خیانت میرزا خان مطّلع نمود، امّا سودی نبخشید «۳» و دلاور خان در جمادی الاوّل سال ۹۹۶ ق/ ۸۸- ۱۵۸۷ م، با همدستی میرزا خان، خود را به قلمرو نظامشاه رسانید و متوجّه قلعه دولت‌آباد گردید و میران‌حسین را، که به حکم پدر در آنجا

---

(۱). دانشنامه ادب فارسی در شبه‌قاره، ۳/ ۴، ۱۹۵۲.

(۲). تاریخ فرشته، ۳/ ۱۸۶؛.۴۴۳. P, Persian Literature

(۳).

Islam Ansiklopedisi, C. ۱۳, S. ۱۳۳. Firiste maddesi تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۱۹

مقیّد و محبوس بود، برآورده، روانه احمدنگر شد. میران‌حسین شاه به احمدنگر آمده و بر تخت نظامشاهیّه جلوس نمود و سپس به تحریک میرزا خان دستور قتل پدر را صادر کرد «۱» و محمّد قاسم نیز پس از این واقعه به دربار میران‌حسین شاه پناه برد و، بدین ترتیب، جان خود را نجات داد «۲».

با مرگ مرتضی نظامشاه در ۹۹۶ ق/ ۱۵۸۷ م، فرشته حامی خود را از دست داد و عملاً در محیط متعصّب اهل تسنّن از داشتن دوستان صمیمی و یاران یکدل محروم ماند و، از این‌رو، چون دیگر زندگی در محیط سیاسی پرالتهاب احمدنگر برای وی چندان خوشایند نبود، به ناچار، احمدنگر را ترک گفت و در غرّه ربیع الاول ۹۹۸ ق/ ۱۵۸۹ م خود را به بیجاپور رسانید و به ابراهیم عادلشاه دوم پیوست. از قتل نظامشاه هنوز یک‌سال نگذشته بود که میران‌حسین شاه نیز به قتل رسید و اسماعیل برهان بن حسین نظامشاه بر تخت سلطنت نشست و جمال خان مهدوی با جمعی از اجلاف و اوباش به عنوان پیشوا بر احمدنگر مسلّط گشت «۳».

چون خبر کشته شدن میران‌حسین به عادلشاه رسید، دلاور خان را در رجب ۹۹۷ ق/ مه ۱۵۸۹ م، جهت حمایت اسماعیل برهانشاه و دفع جمال خان، به احمدنگر روانه کرد، امّا پس از چندی بین جمال خان و دلاور خان صلح شد. در این میان برهان نظامشاه چون شنید که پسرش بر تخت سلطنت نشسته، برای به‌دست آوردن حکومت، به استصواب راجه علی خان، توسّط خواجه نظام استرآبادی، به جلب حمایت امرا و رجال دولت احمدنگر پرداخت. از جمله کسانی که از برهان نظامشاه حمایت کرد، جهانگیر خان حبشی بود که در سرحدّ برار نزدیک ولایت خاندیش اقطاع داشت و به منظور ترویج مذهب مهدویّه خواهان زوال دولت جمال خان بود. از این‌رو، برهان نظامشاه را به آمدن ترغیب و تشویق کرد. برهان نظامشاه با اطمینان از حمایت رجال احمدنگر به سوی برار روانه شد امّا چون به برار رسید، به حسب

(۱). تاریخ فرشته، ۳/ ۱۸۶؛ واقعات مملکت بیجاپور، ۱/ ۲۱۶.

(۲). واقعات مملکت بیجاپور، همانجا.

(۳). تاریخ فرشته، همانجا.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۰

اتّفاق، بین او و جهانگیر خان جنگ درگرفت و برهان نظامشاه، به ناچار، برار را ترک گفت و راجه علی خان را در جریان امر قرار داد و طلب کمک نمود «۱».

امّا راجه علی خان به تقاضای برهان نظامشاه پاسخ مثبت نداد و درخواست کمک از اکبر شاه را نیز به مصلحت ندید. بنابراین، پیشنهاد نمود که برای نیل به مقصود باید متوجّه ابراهیم عادلشاه گردد. برهان نظامشاه به همین منظور پیکی به بیجاپور فرستاد. وی در ربیع الاوّل سنه ۹۹۸ ق/ ۱۵۸۹ م به بیجاپور رسید و پیام برهان نظامشاه را به محمّد قاسم فرشته، که در آن زمان از ملازمان ابراهیم عادلشاه دوم بود، رسانید و فرشته نیز، از طریق دلاور خان، ابراهیم عادلشاه را در جریان امر قرار داد. ابراهیم عادلشاه به حمایت برهان نظامشاه برخاست و در پنجم ماه ربیع الاوّل ۹۹۸ ق/ ۱۵۸۹ م، به قصد استیصال جمال خان و بر تخت نشاندن برهان نظامشاه بر تخت سلطنت، حرکت کرد. در جنگی که بین جمال خان و دلاور خان در پنجم ماه جمادی الاول درگرفت، جمال خان پیروز شد و دلاور خان با هفت‌کس که یکی از آنان محمّد قاسم فرشته بود، فرار کرد.

فرشته به دلیل زخمهایی که برداشته بود، در اثر کثرت ضعف، در قصبه داراسنگ جا ماند و گرفتار سپاه جمالی گردید. خود در این‌باره می‌نویسد:

«و این مؤلف که در آن معرکه چند زخم برداشته از کثرت ضعف همراهی رکاب شهریار ننموده در آن قصبه مانده بود، گرفتار مهدویّه گشته به لطایف الحیل از دست ایشان خلاصی یافت.» «۲»

فرشته پس از رهایی، خود را به دربار عادلشاه رسانید. در این زمان دلاور خان با اعمال نفوذ بیش از حدّ، اداره حکومت را در اختیار خود گرفته بود. ابراهیم عادلشاه برای رهایی از چنگال دلاور، تصمیم به دفع وی گرفت. به همین منظور در شب ۱۴ رجب ۹۹۸ ق، ابراهیم عادلشاه خیمه و خرگاه را ترک گفت و به سوی اردوی عین الملک گیلانی حرکت کرد. چون به حوالی لشکرگاه عین الملک و علی خان

(۱). فرشته، ۳/ ۱۹۳.

(۲). تاریخ فرشته، ۳/ ۱۹۷.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۱

رسید، در همانجا توقّف کرد. با انتشار خبر حرکت اردوی شاهی، فرشته نیز به همراه مردم و مجلسیان و سرنوبتیان به سوی اردوی شاهی شتافتند «چنانکه سه‌هزار کس در آن‌وقت شب که همچو روز روشن بود به زمین‌بوس مشرّف گشتند «۱».»

در نبردی که بین ابراهیم عادلشاه و دلاور خان درگرفت، سپاه دلاور خان از هم پاشید و دلاور خان با فرزندان و برخی از سرداران لشکر، روی به گریز نهاد و خود را به احمدآباد بیدر رسانید.

دلاور خان پس از این واقعه به برهانشاه توسّل جست. و برهانشاه به تحریک دلاور خان، در اوّل جمادی الاخر سال ۱۰۰۰ ق/ ۱۵۹۱ م، روی به قلمرو ابراهیم عادلشاه آورد. عادلشاه به حیله بر دلاور خان دست یافت و چشمانش را کور و در قلعه ستاره محبوس ساخت. «۲» فرشته پس از این واقعه، همچنان، در خدمت عادلشاه دوم بود تا اینکه به دستور عادلشاه دوم، در ۱۳ صفر ۱۰۱۳ ق/ ژوئیه ۱۶۰۴ م، کاروان بیگم سلطان را که به عقد دانیال میرزا فرزند اکبر شاه درآمده بود، تا برهانپور، که مقرّ حکومت دانیال میرزا بود، همراهی کرد «۳» و در مراسم عروسی او شرکت نمود «۴». هنوز مدّتی از بازگشت فرشته از برهانپور نگذشته بود که دانیال درگذشت «۵» و جهانگیر بر تخت سلطنت جلوس نمود. فرشته از طرف ابراهیم عادلشاه جهت ابلاغ تسلیت و تبریک جلوس به لاهور رفت و مدّتی در آنجا ماند «۶».

وی به دلیل موقعیّت خاصّی که در دربار ابراهیم عادلشاه دوم داشت، در اغلب مأموریّت‌های سیاسی شرکت می‌کرد. و چندی نیز محافظت دربار ابراهیم عادلشاه دوم را بر عهده داشت.

---

(۱). فرشته، ۳/ ۲۰۰.

(۲). تاریخ فرشته، ۳/ ۲۰۹. دلاور خان در سال ۱۰۱۶ ق درگذشت.

(۳). واقعات مملکت بیجاپور، ۱/ ۲۱۲.

(۴). این ازدواج در چهل و نهمین سال سلطنت اکبر شاه اتفاق افتاد.

(۵). دانیال میرزا درحالی‌که از طرف پدر در رأس سپاهی روانه دکن شده بود در سنّ ۳۳ سالگی، در سال ۱۰۱۳ ق، درگذشت (قاموس اعلام، ج ۳)؛Studies in Indo -Muslim History ,Vol .I .P .۵۹۴

(۶).Persian Literature ,Vol .I ,P .۴۴۵

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج‌۱، ص: ۲۲

فرشته در هرکجا که بود و به هرجا که رفت از نوشتن غافل نماند و، سرانجام، پس از هفده‌سال، در ۱۰۱۵ ق/ ۷- ۱۶۰۶ م، از تاریخ هند فراغت یافت و نام کتاب را به‌نام ابراهیم عادلشاه دوم گلشن ابراهیمی نهاد. وی بعدها مطالبی به کتاب خود افزود و در سال ۱۰۱۸ ق/ ۱۰- ۱۶۰۹ م آن را نورس‌نامه نامید؛ امّا سرانجام به تاریخ فرشته شهرت یافت. از این تاریخ به بعد، از لابه‌لای نوشته‌هایش می‌توان زندگی وی را تا سال ۱۰۳۳ ق تثبیت نمود چه در سرگذشت حکّام ملیبار به وقایع سال ۱۰۱۹ ق اشاره کرده می‌نویسد:

«و در سنه تسع و عشر و الف نور الدّین محمد جهانگیر پادشاه بن اکبر پادشاه فرنگیان را که با فرنگیان پرتگال در معتقدات مخالفت دارند و تشنه خون یک‌دیگرند به رغم فرنگیان پرتگال در ولایت سورت که آن نیز از ممالک گجرات است مسکن داد و این اوّلین جایی است که فرنگیان انگلیسی در سواحل هندوستان جهت توطّن اختیار نمودند.» «۱»

و در وقایع جنگ حسین نظامشاه با رامراج و کشته شدن رامراج به دست نظامشاه و عریضه وی به بیجانگر می‌نویسد:

«از آنی‌کندی به بیجانگر رفته آن شهر را به نوعی خراب ساختند که تا این‌زمان که تاریخ هجری الف و عشرین (۱۰۲۰) است آثار معموری در آنجا مرئی نمی‌گردد.» «۲»

در وقایع سلطان محمد شاه بهمنی وقتی به شرح حال محمود گاوان می‌پردازد و از خدمات خیر وی سخن می‌راند و به وقایع سال ۱۰۲۳ ق اشاره می‌کند:

«تا زمان تحریر این حکایت که سنه ثلاث و عشرین و الف (۱۰۲۳) باشد هنوز آن عمارت و مسجد و چارطاق بازار بزرگ باقی است و از لطافت و پاکیزگی چنان در نظر می‌آید که حالا بنایان دست تعمیر آن بازداشته‌اند.» «۳»

فرشته از تلاش امیر برید در تسخیر بیجاپور به سال ۱۰۲۳ ق نیز ذکری به میان می‌آورد:

---

(۱). تاریخ فرشته، ۴/ ۴۷۰.

(۲). همان، ۳/ ۳۴۸.

(۳). همان، ۴/ ۴۶۰.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج‌۱، ص: ۲۳

«امیر برید حکومت بیجاپور را از خود دانسته و در تسخیر آن سعی بسیار نمود چنانکه خواهد آمد. امّا اثری بر آن مترتب نگشته دولت و سلطنت آن دودمان تا این زمان که تاریخ هجری ثلث و عشرین و الف (۱۰۲۳) است به تأیید آسمانی صفت دوام و بقا دارد.» «۱»

همچنین، اشاره می‌کند به بازدیدی که همراه خواجه حسن تربتی از قلعه آسیر که بهادر خان در جنگ با اکبر شاه بدان پناهنده شده بود و می‌نویسد:

«مؤلّف این کتاب در سنه ثلث و عشرین و الف (۱۰۲۳ ق) همراه خواجه تربتی، که دیوان‌دار شهزاده دانیال بود، بالای قلعه رفته تفرّج نمودم. کوهی است رفیع سر به فلک افراشته و بالای آن نیم کروه بلکه زیاده، زمینی است مسطّح و هموار و چند چشمه آب در آنجا واقع شده، که همیشه جاری است.» «۲»

و نیز در ضمن وقایع سال ۱۰۲۶ ق می‌نویسد:

«و تا حال که سنه ست و عشرین و الف است، به خلاف سایر ممالک هند، دفتر سلاطین دکن و نویسندگی ولایات ایشان به بهمنیّه مرجوع است ...»

و، همچنین، به انقراض حکومت فاروقیّه اشاره کرده و می‌نویسد:

«حکومت سلاطین فاروقیّه در سنه ثمان و الف (۱۰۰۸ ق) انقراض و اختتام یافت و بهادر خان اکبر پادشاه را به دار السلطنت لاهور برده دیگر روی سلطنت ندید. با دو فرزندان، او را از سر کار پادشاهی علوفه می‌رسید، تا آنکه به عهد فرخنده حضرت نور الدّین جهانگیر پادشاه، ولد اکبر پادشاه، در سنه ثلث و ثلاثین و الف (۱۰۳۳ ق) در دار الخلافه آگره به اجل موعود درگذشت. «۳»»

با توجّه به مطالب بالا به نظر می‌رسد که محمّد قاسم تا تاریخ فوق زنده بوده و مطالبی به تاریخ خود اضافه می‌کرده است. از این تاریخ به بعد از زندگی فرشته

---

(۱). تاریخ فرشته، ۲/ ۵۰۰.

(۲). همان، ۴/ ۲۷۹.

(۳). در A Dictionery of Indian History (ص ۳۴۵) تاریخ فوت به سال ۱۰۲۱/ ۱۶۱۲ م در بیجاپور ثبت شده است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۴

اطلاعی در دست نیست.

فرشته در شعر و شاعری هم دستی داشته است. «۱» دستور الاطبّاء یا طبّ فرشته از آثار دیگر اوست.

ویژگی‌های تاریخ فرشته

اشاره

چنانکه گفته شد، تاریخ فرشته تاریخی است مشتمل بر حوادث سلاطین مسلمان هند که یک مورخ ایرانی آن را به تحریر کشیده است. این کتاب پرحجم با دو نثر منشیانه، خاصه در مقدمه، و نثری ساده و روان در متن اطّلاعات ذی‌قیمتی درباره وقایع تاریخ حکومت‌های مسلمان هند و ارباب فضل و ادب در اختیار خواننده قرار می‌دهد.

«همواره در مجلس بهشت‌آیین او ندمای حکمت‌آثار و شعرای شعری‌شعار، سامع و ناظر، و مطربان خوش الحان دستان‌سرا و بذله‌گویان شیرین‌زبان نمکین ادا، واقف و حاضر. از سموم قهر و صرصر سیاستش مقهوران سرکش پای در دامان انزوا پیچیده، چون برگ بید از نهیب تندباد مضطرب و لرزان و از وهم نایره مهابتش گردن‌کشان نمرودوش بسان موم از آتش محترق و گدازان. در عهد فرخنده عدالتش آهو در کنار پلنگ به فراغ بال و ماهی در جوار نهنگ مرفّه الحال، کبوتر با باز همراز و گنجشک با عقاب هم‌خطاب، غبار درگاه عرش اشتباهاش توتیای دیده سپهر و شعشعه قبه چتر فلک‌سایش منوّر ماه و مهر، نعل سمند براق‌وش برق‌رفتارش حلقه گوش کیخسرو و جمشید، و شمسه قصر همّت بلندش پیکر زهره و خورشید، خاطر دریامقاطرش مهبط انوار

---

(۱). منتخب اشعار فرشته به شماره ۲۲۷۹/ ف در کتابخانه دانشگاه علیگر هند موجود است. و اوّلین غزل این دیوان با مطلع زیر آغاز می‌شود.

ای مرا از رخ زیبای تو صدگونه صفاچشم دارم که دهم بوسه کف پای تو را

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۲۵

الهامات سبحانی و طینت پاکیزه‌سرشتش مورد آثار فیوضات ربّانی.»

یکی دیگر از ویژگی‌های تاریخ فرشته توجّه به آداب و رسوم، اعتقادات و آئین هندوان است که در کمتر اثری می‌توان مشاهده کرد و در این مقال به چند نمونه اشاره می‌شود.

«گویند در کیش هندوان آن است که هر رای که دو نوبت از مسلمانان شکست یابد یا اسیر شود دیگر شایسته پادشاهی نباشد و گناه او به جز آنکه خود را در آتش بسوزاند پاک نشود». «۱»

فرشته از عدم مقبولیت افراد معلول و معیوب در جامعه اعیانی هندوستان سخن می‌راند و می‌نویسد: «در آن زمان اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمی‌نمود.» «۲»

و یا در جای دیگر از تحفة المجاهدین نقل می‌کند که:

«رعایای ملیبار اکثر کفارند و عشایر آنجا را نیار گویند و عقد نیار خیطه‌ای است در گردن زن. بعد از آن سروکار آن زن نسبت به عاقد و غیره یکسان است. چنانچه یک زن می‌تواند بود که بی‌عقد، شوهر متعدد داشته باشد و هرشب نوبت به یکی می‌رسد. نجار و حداد و صباغ غیر از براهمه در این امر با نیار موافقت جویند.» «۳»

فرشته در مورد اعتقادات مردم آن روزگار اطلاعات جالبی می‌دهد، درباره رواج بت‌پرستی در عهد راجه سورج می‌نویسد:

«در عهدش برهمنی از طرف کوهستانی چهار کند به ملازمت او رسید و چون در علوم غریبه و سمر دانا بود تصرّف تمام در مزاج سورج به هم رسانیده معامله بت‌پرستی تعلیم نمود. آن برهمن به سورج گفت که هرکس شبیه بزرگ خود را از طلا و نقره و سنگ ساخته پرستش نماید راه صواب جوید. از این جهت خرد و بزرگ به هوس شبیه گذشتگان خود ساخته در پرستش قیام نمودند و سورج بلده قنّوج احداث نموده بر لب آب گنگ مشغول بت‌پرستی شده و خلایق نیز چنانچه در ضمیر ایشان راه یافته بود هرکدام به طرز خاص بت‌پرستی می‌نمودند چنانچه نود طایفه هریک به طریقی پرستش

---

(۱). تاریخ فرشته، ۱/ ۸۰.

(۲). همان، ۱/ ۱۲۱.

(۳). همان، ۴/ ۴۷۰.

بت می‌کردند.» «۱»

و در علاقه‌مندی اهالی کرناتک به طلا- آورده است: و در هیچ یک از کتب تاریخ هند به نظر مسوّد این اوراق نیامده که در فتوحات مملکت کرناتک، که ملک نایب را دست داده، کسی حرف نقره مرقوم ساخته باشد. از اینجا معلوم می‌شود که در آن ولایت نقره چندان اعتبار نداشته و رایج نبوده و اکنون نیز در آن حدود مدار اکثر مردم بر طلاست و فقرای آن دیار عار دارند که زراین نقره بپوشند چه جای اغنیا. و بیشتر مردم وسط در طبق و کوزه طلا طعام و آب می‌خورند و نشاط و انبساط بر طبیعت ایشان غالب است و غم و اندوه کمتر پیرامون خاطر آن جماعت راه می‌یابد و همه بر یک دین و کیش نیستند و ادیان مختلفه دارند.

و در مورد تناسخی بودن مردم کوندواره به این نکته اشاره می‌کند که: «کفّار کوندواره نیز مثل سایر کفّار هند تناسخی‌اند و این‌که از کشته شدن باکی نداشته می‌گویند که از مردن عدم لازم نمی‌آید. فرداست که باز در سلک موجودات جلوه‌گر خواهیم شد و احوال ما به از این خواهد گشت.» «۲»

فرشته از رواج مذهب شیعه در هند و خواندن خطبه به نام نامی ائمه اثنی عشر و منع به کار بردن لفظ حقارت‌بار به صحابه کرام حضرت خیر الانام خبر می‌دهد:

«روز جمعه ماه ذی الحجه سال مذکور (- ۹۰۸ ق) در مسجد جامع قلعه ارگ بیجاپور خود حاضر شده و نقیب خان که از سادات عظیم الشأن مدینه بود حسب الحکم بالای منبر شده نخست در اذان چنانکه شعار آن مذهب است. کلمه «اشهد انّ علیا ولی اللّه» افزوده و آنگاه خطبه به نام نامی ائمه اثنی عشر، سلام اللّه و علیهم الصلوهٔ و السلام الی یوم القیامهٔ، خوانده نام باقی صحابه را از خطبه بیفکند و او نخستین کسی است که در هندوستان خطبه ائمّه اثنی عشر، خوانده و مذهب شیعه را رواج داد. «۳» امّا باوجوداین حال از غایت ضبط و هوشیاری جهّال شیعه را اندازه و یارای آن نبود که نسبت به صحابه کرام حضرت خیر الانام

---

(۱). تاریخ فرشته، ۱/ ۳۶.

(۲). همان، ۲/ ۴۲۹.

(۳). همان، ۱/ ۹۵.

به لفظ حقارت صراحتا یا کنایتا بر زبان جاری سازند- عیاذا باللّه و معاذ الیه از آن سبب تعصّب از میان سنّیان و شیعیان به کلّی زایل گشته و علمای مذهب جعفری و فضلای حضرات حنفی و شافعی چون شیر و شکر باهم آمیخته، بساط مباحثت و منازعت درنوردیدند.

گر آن بهتر ور این بهتر تو را چه‌چو حلقه مانده بر در تو را چه و در مساجد و معابد هریک به طرز و آیین خود عبادت معبود حقیقی خود کرده زبان به مذمّت مذهب یکدیگر نمی‌گشودند ...» «۱» و مخیّر ساخت که امیران سنّی‌مذهب در اقطاع خویش خطبه به نام اصحاب خیر الانام خوانده یا نماز به طریق خود می‌گفته باشند و کسی برای اظهار شعار مذهب اهل سنت مزاحم آن جماعت نشود.» «۲»

و در جای دیگر به ارادت برهان نظامشاه اوّل و علاقه او به آل علی اشاره کرده و می‌نویسد:

«در سنه اربع و اربعین و تسعمائه برهانشاه به دلالت و ارشاد شاه طاهر محبّت اهل بیت اختیار کرده نام خلفای ثلاثه از خطبه بینداخت ... و چون نشان دوازده امام، علیه السلام، سبز بود هرآینه به راهنمونی شاه طاهر چتر و رایات خود سبز گردانید.» «۳»

تاریخ فرشته مشحون از اصطلاحات دیوانی و اداری است که می‌تواند در زمینه پژوهش‌های تشکیلات اداری و دیوانی هند منبع بسیار خوبی باشد. اطلاعاتی که درباره اقوام مختلف چون راجپوت، ران، افغان، پتهان، بلبن، ترکان چهل‌گانی خلجی، تغلق، سوری، و یا مکان‌های جغرافیایی و اطلاعات مردم‌شناسی و عقاید عامیانه، جشن‌های درباری و آداب مملکت‌داری می‌دهد درخور توجّه است.

فرشته وقتی به شرح حال فیروز شاه تغلق می‌پردازد ضمن پرداختن به شیوه

(۱). تاریخ فرشته، ۳/ ۲۹.

(۲). همان، ۳/ ۳۱.

(۳). همان، ۳/ ۳۰۰.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۲۸

مملکت‌داری وی به نکته جالبی اشاره می‌کند که از نظر جامعه‌شناختی می‌تواند موردتوجّه قرار گیرد. از زبان فیروز شاه می‌نویسد: «جامه ابریشمی پوشیدن و استعمال طلا و نقره کردن که مردان روزگار را عادت شده بود همه را دفع نمودم و موافق احکام شریعت فرمودم و دیگر عورات مسلمه و عاجزه که به مزارات و بت‌خانه‌ها می‌افتند و منشاء اقسام فساد می‌شدند همه را منع کردم». «۱»

فرشته اگرچه به مسائل نظامی و یورش‌های سلاطین توجّه خاصّی داشته و به جزئیّات آن پرداخته است، امّا در لابه‌لای گزارش‌های خود به ستمی که بر توده مردم وارد شده نیز اشاره کرده و رفتار ظالمانه و بی‌رحمانه حکّام و پادشاهان را با قوم مغلوب یا دشمنان به نحوی تأثیرگذار ترسیم نموده است. در اینجا به آوردن چند نمونه بسنده می‌کنیم. مثلا

رفتار همایون شاه را هنگام ورود به دار السلطنه احمد آباد بیدر چنین توصیف می‌کند:

«و همایون شاه بازار سیاست گرم ساخته و دریای غضب به جوش درآورده، بفرمود تا در راسته بازار احمد آباد بیدر دارها و حلقه‌ها نصب کردند و جابه‌جا فیلان مست و سباع درّنده از همه قسم ایستاده کرده در چندین موضع دیگ‌ها و قرابه‌های پرآب و روغن جوشانیده مهیّا ساختند و آن‌گاه خود بر قصر دیوان‌خانه نشسته، اوّل حسن خان را پیش شیر انداخت تا از هم دریده از وجود او اثری نگذاشت و آن‌گاه یوسف ترک و هفت یار موافق او را گردن زده، زنان و فرزندان بی‌گناه ایشان را به زشت‌ترین صورتی از خانه‌ها برکشیده در بارگاهی که مجمع الناس بود به انواع فضایح و شنایع، که تصریحش از حسن ادب دور است، تعذیب کرده و به شکنجه‌ها و عقوبت‌ها که از مخترعات او بود درآورد و مذکّر و مؤنّث و صغیر و کبیر را به قتل رسانید. و کاری که از ضحّاک بی‌دین بدکیش و حجّاج ظالم بداندیش سر نزده بود از او به وقوع پیوست و بعد از آن متعلّقان و منسوبان شاهزاده و دیگران را که قریب هفتصد نفر می‌شدند و از آن معامله اصلا خبر نداشتند،

(۱). تاریخ فرشته، ۱/ ۵۰۳.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۲۹

حتّی باورچی و طبق‌چی و دیگ‌شوی را شاه بازار فرستاد تا بعضی را بر دار کرده و بعضی را پیش شیر گرسنه و فیل مست انداختند. و برخی را در دیگ‌ها جوشانیدند و بعضی را، به دشنه و کارد و تبر، بند از بند جدا کردند و این واقعه در ماه شعبان سنه مذکوره بوده «۱».» و در جایی دیگر می‌نویسد: «و نصرت خان به واسطه انتقام به موجب فرمان سلطان زنان و طفلان شیرخواره کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند به کنّاسان سپرده فرمود تا اطفال را به طریق گرز و پتک بر سر مادران و خواهران چندان زدند که مانند پنبه محلوج‌پاشی پاش شده هلاک گشتند و فضیحتی تمام بر سر ضعیفه‌ها آورده به هندوان بخشیدند «۲».»

و از زبان فیروز شاه می‌نویسد: «در ازمنه سابقه خونریزی مسلمانان به اندک جریمه شدی و اقسام تعذیب مثل بریدن دست و پای و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفتن استخوان‌های اعضا به میخ‌کوب و سوختن اندام به آتش و زدن میخ آهنین بر دست و پای و کشیدن و بریدن پی و دوپاره ساختن آدمی و پاره‌ای دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت.» «۳»

بیان این‌گونه مطالب نشان می‌دهد که فرشته بدون تعصّب و جانبداری با ترسیم رفتار نابهنجار حاکمان، چهره واقعی آنان را نشان داده و چون صورتگری ماهر و چیره‌دست، عیش و عشرت حاکمان و مجالس گردن‌فرازان آن روزگار را که «هرروز با حریفی و هرشب با ظریفی به مباشرت و معاشرت می‌پرداختند و نه غم توده مردم را داشتند و نه صلاح ملک و ملّت را می‌دیدند» «۴»، ترسیم نموده و از ظلم و جوری که بر ستم‌دیدگان می‌رفته سخن گفته و از رفتار وقیحانه و ظالمانه سخن‌ها رانده است. در رفتاری که سلطان علاء الدین با نومسلمانان داشته، چنین می‌نویسد:

«از آنجا که در مصالح جهانداری، پدری و پسری منظور نمی‌داشت و رحم و شفقت بر

(۱). تاریخ فرشته، ۲/ ۴۱۸.

(۲). همان، ۱/ ۳۶۰.

(۳). همان، ۱/ ۵۰۲.

(۴). همان، ۱/ ۹۵.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج ۱، ص: ۳۰

یک کنار می‌گذاشت و شرع را اصلا در میان نمی‌آورد و گناهکار را از غیرگناهکار تمیز نمی‌کرد فرمان داد که از جنس نومسلمان هرکه را هرجا یابند، بکشند. در یک روز در دهلی چندین هزار بی‌گناه که از این مشورت خبر نداشتند کشته شدند.»

فرشته ضمن توجّه به منابع تاریخ عصر خود به روایات شفاهی نیز نظر داشته است. برای مثال درباره اصل‌ونسب تغلقیان به تحقیقات

شخصی خود متّکی بوده است. امّا در برخی موارد در ضبط وقایع تاریخی راه خطا پیموده است، چون نسبت فرزندی دادن یوسف عادلشاه، حاکم بیجاپور، بـه سلطان مراد عثمانی، که افسانه‌ای بیش نیست «۱». یا قتل محمّد بن سام غوری به دست هندوها، درحالی که بنا به نوشته تاج المآثر، وی به دست ملاحده به قتل رسیده است «۲» و یا اینکه تاریخ جلوس سلطان غیاث الدّین تغلق بر تخت سلطنت را به سال ۷۲۱ ق/ ۲۲- ۱۳۲۱ م ثبت کرده است، درحالی که به نوشته برنی در تاریخ فیروزشاهی و نظام الدّین احمد در طبقات اکبری سال ۷۲۰ ق صحیح‌تر به نظر می‌رسد، چه ضبط تاریخ ۷۲۰ ق با تاریخ مسکوکات این دوره مطابقت دارد «۳». همچنین، در مورد محمّد بن تغلق می‌نویسد: «سلطان به فکر تسخیر ولایت چین و هماجل که مابین چین و هند است، افتاد.» در طبقات اکبری «۴» آمده است که «از اندیشه‌های محمّد تغلق شاه یکی این بود که خواست «۵» کوه هماجل را که مابین ممالک هند و دیار چین حائل است ضبط نماید.» و برنی نیز به همین موضوع اشاره کرده و لشکرکشی محمّد بن تغلق را برای ضبط کوه هماجل دانسته است.

---

(۱). ۱۳۳. S. ۱۳. C, Islam Ansiklopedisi

(۲). تاج المآثر (نسخه خطّی): «و خدایگان روی زمین به خرگاه و خوابگاهی درآمد و در اثنای این حال تنی چند از ملاحده، که پیوسته ساخته و منتظر فرصت می‌بودند تا مگر عرصه درگاه از بندگان شاه خالی ببینند ...»

(۳). اردو دایره معارف اسلامیّه، ۱۵/ ۲۶۹.

(۴). طبقات اکبری، ۱/ ۲۰۴.

(۵). تاریخ فیروزشاهی، ص ۴۷۷.

فرشته با بیان سرگذشت سلاطین بهمنی، از سلطان محمود به عنوان پنجمین پادشاه سلسله بهمنی نام برده و می‌نویسد: «ناظم فتوح السلاطین در نام این پادشاه غلط کرده است که گفته نام او سلطان محمّد شاه است و در اشعار همه‌جا «محمّد شاه» مذکور ساخته و همچنین، بعضی از مورّخین گجرات و دهلی چه از متقدّمین و چه از متأخّرین چون تتبع حالات دکن را کما هو حقّه نکرده بودند در اسامی شاهان بهمنیّه و بسیاری از حکایات ایشان غلطها کرده‌اند و همه‌کس قلم‌های بی‌جا نهاده و در تحقیق نشده‌اند.» «۱»
فرشته با این ادّعای قاطع بر درست بودن ضبط خود صحّه می‌گذارد. امّا صاحب برهان مآثر «۲» بر ضبط عصامی در فتوح السلاطین تاکید دارد و مسکوکات به جا مانده از آن عصر نیز قول عصامی و رفیع الدّین شیرازی را تائید می‌نماید. «۳» مطالبی که آورده شد از طرف منتقدین تاریخ فرشته نیز موردتوجّه قرار گرفته است، مصحّح نیز تا آنجا که ممکن بود و منابع اجازه می‌داد، موارد اختلاف را در پاورقی نشان داده است.
فرشته ضمن مطالعه منابع و مآخذ هرآنچه را که در خصوص تاریخ سلسله‌های محلی مفید تشخیص می‌دهد در تاریخ خود می‌آورد. «بر خاطر واقفان احوال ملوک عظام و بر ضمایر عارفان اخبار شهور و اعوام پوشیده نماناد که بسیاری از متون کتب تواریخ متداوله از شرح و بسط قضایای سلاطین پوربی و شرقی خالی است. بنابر آن مدار نقل که بر کتاب الفی که تألیف استادی مولانا احمد تتوی است نهاده و به روایات دیگر نپرداختم» «۴»
و در مورد سلاطین کشمیر اطلاعات خود را از تاریخ میرزا حیدر دوغلات گرفته و

---

(۱). تاریخ فرشته، ۲/ ۳۰۶.

(۲). برهان مآثر، ص ۳۶.

(۳). اردو دایره معارف اسلامیه. ۱۵/ ۳۲۲؛۲۶۹. The Encyclopaedia of Islam ,vol II ,P

(۴). تاریخ فرشته ۴/ ۲۴۱.

نقل می‌کند: «میرزا حیدر دوغلات کتابی تصنیف کرد. «۱» در آنجا از روی عین الیقین شمّه‌ای از نوادر آن حدود درج نموده مسود این اوراق را چون اعتماد بر حشمت اقوال اوست در این نسخه شریف ثبت می‌نماید.» «۲»
و اخبار ملوک ملیبار را از تحفهٔ المجاهدین آورده است:
«بر واقفان فی احوال واضح و هویدا می‌سازد که واقعات ملوک ملیبار مفصلا در هیچ‌یک از کتب اخبار به نظر درنیامده بنابر آن به ذکر آنچه در رساله تحفهٔ المجاهدین نوشته شده اکتفا می‌نمایم.» «۳»
آگاهی‌هایی که در خصوص دو حکومت محلی عماد شاهیه و برید شاهیه می‌دهد، اطلاعاتی است که فرشته از مردم کهن‌سال که معاصر ایشان بوده شنیده و ثبت کرده است. خود به صراحت به این موضوع اشاره می‌کند: «و مستور نماند که حکایات عماد شاهیه و برید شاهیه در هیچ‌یک از کتب متداوله مسطور نگردیده و آنچه در این کتاب نوشته‌ام از مردم کهن‌سال که معاصر ایشان بوده‌اند یا به آن دو سلسله قریب العهد بوده‌اند از زبان آنها شنیده و در این اوراق ثبت نموده‌ام. «۴»»
در نسخه‌های تاریخ فرشته نیز همانند سایر نسخه‌های خطّی که توسّط کاتبان مختلف استنساخ شده، در کتابت اختلافاتی وجود دارد

چون: دویم- دوم/ سیوم- سوم/ خورد- خرد/ آخور- آخر/ برخواست- برخاست/ خوان- خان/ خوار- خار/ اوجه- اجه- اچه/ مغلان- مغولان/ غلاظ- غلاذ/ تومن- تومان و غیره که برای یک نسق بودن متن، ضبط رایج امروز اعمال گردید.

فرشته از واژه‌هایی که امروزه کمتر به کار می‌رود چون گفته (فرمان، نامه)، بند (اسیر)، بندی‌خانه (زندان)، رومال (دستمال)، بربست (قانون)، آبدست (وضو)، شاهبازار (بازار بزرگ)، ساختگی (آماده شدن)، سخت‌سری (غرور، نخوت)، کهنگی

(۱). این اثر با عنوان تاریخ رشیدی، به تصحیح عباسقلی غفاری فرد و به همت مرکز نشر میراث مکتوب در سال ۱۳۸۳ به چاپ رسیده است.

(۲). تاریخ فرشته، ۴/ ۳۶۲.

(۳). همان، ۴/ ۴۷۰.

(۴). همان، ۳/ ۴۷۵.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۳۳

عالم (قدمت عالم)، بند گرفتن (اسیر کردن)، سر دادن (شروع نمودن)، نسبت (روال) و مانند اینها استفاده نموده است و گاهی شکل محاوره‌ای کلمات، چون نویسانیده کنانیده، کشانیده، کشانیده/ کشش شنفتند/ شنفته، چپاچپاپ، فشافاش را به کار برده است. از طرف دیگر فرشته متأثر از زبان مردم آن دیار که طبیعی می‌نماید از لغات هندی بهره می‌گیرد، واژه‌هایی چون جهروکه، پالکی، پان، تهامه، پاتره، پالکانه، پچواره، پهره، سهستر، بنجاره، پرگنه، تیرتهه، توکره، از آن زمره‌اند.

فرشته در کتاب پرحجم خود به مناسبت‌هایی ضمن بیان شرح‌حال رجال و شخصیت‌های لشکری و کشوری به نقل اشعار آنها می‌پردازد که در نوع خود حلاوت خاصی به کتاب بخشیده و بر غنای مطالب افزوده است. در حقیقت، تاریخ فرشته از این نظر به مانند تذکرة الشعرایی است در درون متنی تاریخی. فرشته گاهی نیز از ستیز با زبان فارسی و از تغییر دفاتر دیوانی از زبان فارسی به هندی سخن می‌راند و می‌نویسد: «چون نوبت سلطنت به سلطان ابراهیم عادلشاه رسید دفتر فارسی برطرف ساخته هندوی کرد و بهامنه را صاحب دخل نمود.» «۱»

تاریخ فرشته علاوه بر اینکه یکی از متون ماندگار و ارزنده تاریخ سلاطین مسلمان هند به شمار می‌رود، از نظر بررسی روابط سیاسی، فرهنگی ایران و هند در ادوار مختلف، خاصّه در دوره صفویان، نیز از منابع بسیار مهمّ محسوب می‌شود.

آگاهی‌هایی که تاریخ فرشته در این زمینه می‌دهد در کمتر متونی آمده است.

[مقایسه تاریخ فرشته با تاریخ اکبری]

فرشته در نگارش اثر خود به آثار متقدّمین نظر داشته امّا در مواردی نیز عبارات آنها را عینا نقل کرده است. در اینجا تنها به مقایسه جلد اوّل طبقات اکبری با تاریخ فرشته می‌پردازیم:

(۱). تاریخ فرشته، ۳/ ۸۸.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۳۴

طبقات اکبری باز در سنه سبع و اربعمائه روبه کشمیر آورد و حصار لوه کوت را که به رفعت و متانت مشهور بود محاصره کرد و چون مدتی برین گذشت و باد و برف و شدّت سرما شد و مدد و کومک کشمیریان رسید، سلطان ترک محاصره داده در ایّام بهار به غزنین رفت. (۱/ ۱۱)

طبقات اکبری عبید شاعر و شیخزاده دمشقی که مایه فتنه و فساد بودند و نزد الف خان تقریب داشتند آوازه دروغ درانداختند که سلطان غیاث الدّین تغلق شاه در دهلی فوت کرد و تخت سلطنت را دیگری متصرف شد. از این خبر پریشانی تمام به حال اهل لشکر راه یافت. در حال عبید شاعر و شیخزاده دمشقی با ملك تمر و ملك تگین و ملك مل افغان و ملك کافور مهردار خلوت کردند و با ایشان گفتند که الغ خان چون شما را از اکابر ملوك سلطان علاء الدّین و شریك ملك خود می‌داند قرار داده است که هر چهار کس را یك روز بگیرد و گردن زند.

ایشان از استماع این سخن مضطرب شدند و هراسی عظیم در لشکر افتاد و هرکس سر خود گرفته روبه گریز نهاد. الغ خان نیز

تاریخ فرشته باز در سنه ست اربعمائه سلطان محمود عزیمت به کشمیر نمود و قلعه لوه‌کوت را که به رفعت و متانت مشهور بود محاصره کرد و چون مدّتی بر این گذشت و بنیاد برف و شدت سرما شد و کمک کشمیریان نیز رسید ترک محاصره کرده راه غزنین منظور داشت. (۱/ ۱۰۲)

تاریخ فرشته شیخزاده دمشقی و عبید شاعر که در آن حین به هند آمده در ملازمت الغ خان می‌بودند و کمال تقرّب داشتند، از شوخی طبیعت آوازه دروغ انداختند که سلطان غیاث الدّین تغلق شاه فوت شده و پادشاه دیگر بر تخت نشسته در دهلی خلل و فتنه عظیم حادث گشته و به این اکتفا نکرده هر دو متّفقا به منزل ملك تمر و ملك مل‌افغان و ملك کافور مهردار و ملك تکین که عمده امرای لشکر بودند رفته گفتند که احوال دهلی بر این نهج است و الغ خان چون شما را از امرای سلطان علاء الدّین و شریك

ملک خود می‌دانـد قرار داده که هر چهار کس را [در یک روز] بگیرد و گردن زنـد. ایشان از اسـتماع این سـخن مضـطرب شدند و هراس عظیم در لشکر افتاده هر

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۳۵

سراسـیمه شـده با معـدودی چنـد از خاصان خود راه دیوگیر گرفت اهل حصار بیرون آمـده لشـکر را غارت کردند و کس بسـیار از لشـکریان الغ خان را به قتل آوردند. در اثنا این حال داکچوکی به اصطلاح آن مردم الاغ می‌گفتند از دهلی رسیده فرمان آورد که سلطان غیاث الدّین تغلق شاه به صحت و سلامت بر سریر دهلی متمکن است.

الغ خان به سـلامت به دیوگیر رسـید و لشـکر متفرّق شـده خود را جمع ساخت و آن چهار امرا را که به اتّفاق از لشـکر بیرون آمـده بودنـد از یکـدیگر جـدا افتادنـد و حشم و خدم از ایشان بگشت و اسـباب و اسـلحه ایشان به دست زمینداران افتاد. ملک تمر با چند کس در میان زمینداران رفته آنجا درگذشت. (۱/ ۱۹۴- ۱۹۵)

طبقات اکبری هرکس که سـکه مس داشـته باشـد به خزانه رساند و عوض آن مهر قدیم یعنی تنکه زر و نقره بسـتانند به امید این‌که مس به این تقریب عزّت به هم رساند و در دادوستد رواجی پیدا کند و تنکه مس که در خانه‌های مردم جمع شده بود و معطل افتاده همه را به خزانه آورده عوض آن تنکه‌ای زر و نقره بردنـد و مس هم بی‌رواج مانـد و خزانه‌هـا تمـام خالی شـد و به این تقریب فتور عظیم در کـار ملـک کس سـر خود گرفته روبه گریز نهاد و الغ خان نیز سراسـیمه شـده با معـدودی از خاصّان خود به دیوگیر رفت. اهـل حصـار بیرون آمـده تـا سـرحدّ تلنـگ تعـاقب کردنـد و کس بسـیار از لشـکریان الغ خـان به قتل آوردنـد و در اثنای این حال، داکچوکی که به اصطلاح آن مردم الاغ می‌گفتند با فرمان از دهلی رسیده خبر سلامتی منتشر گشت.

الف خان به صـحّت و سـلامت به دیوگیر رسـیده لشکر متفرّق شده خود را جمع ساخت و آن چهار امرا که به اتّفاق از لشکر بیرون آمده بودند، از یکدیگر جدا افتادند و حشم و خدم از ایشان بگشت و اسباب و اسلحه ایشان به دست زمین‌داران افتاد و ملک تمر با چند کس در میان زمین‌داران تلنگ رفته آنجا درگذشت. (۱/ ۴۳۱)

تاریخ فرشـته هرکس که سکّه مس داشته باشد به خزانه رساند عوض آن تنکه زر و نقره‌ای بستاند به امید آن‌که شاید به این تقریب سکه مس عزّت به هم رسانـد و در دادوسـتد رواجی پیـدا کند، امّا خلق که تنکه‌های مس را مانند سـنگ و کلوخ در خانه‌های خود انداخته بودند به خزانه آورده و در عوض تنکه‌های زر و نقره بردند و به این تقریب خزانه خالی شده و مس همچنان بی‌رواج ماند و

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۳۶

راه یافت. (۱/ ۲۰۳).

طبقات اکبری گویند سلطان سکندر به جمال ظاهری آراسـته و به کمال معنوی پیراسته بود. در ایّام سلطنت او نهایت ارزانی شد. و امن و امـان حاصـل گشت. سـلطان هرروز بارعـام دادی و خود به دادخواه را رسـیدی، و گـاه از صـبح تـا شام و خفتن، به معاملات مشـغولی می‌بود. و نماز پنـج وقت را در یک مجلس ادا می‌کرد. و در ایّام سـلطنت او دست تسلّط زمین‌داران هنـد کوتاه شده، همه مطیع منقاد گشـته، قوی و ضعیف یکسان شده، در کارها انصاف مرعی داشتی. و بیشتر بر هوای نفس نرفتی و به غایت خدا ترس، و بر خلق مهربان بود. گوینـد روزی که، با برادر خود باربک شاه جنگ می‌کرد، در وقت کارزار، قلنـدری پیدا شد، و دست او گرفته گفت، تو را فتح است. سلطان دست خود به کراهت از او کشید. درویش گفت، فال نیکو می‌زنم، و تو را به فتح بشارت می‌دهم، از چه سبب دست کشیدی؟ در جواب گفت، که هرگاه که در میان طایفه اسـلامیّه، جنگ باشـد، حکم بر یک‌طرف نباید کرد، بلکه باید گفت، در آنچه خیریّت اسـلام است آن شود. و در فتح، هرکه صلاح خلق باشد از حقّ باید فتور عظیم در سلطنت پیدا شد. (۱/ ۴۴۰)

تاریخ فرشـته گویند سـلطان به جمال ظاهری آراسته و به کمالات معنوی پیراسته بود و در ایّام سلطنت او نهایت ارزانی شده و امن و امـان حاصـل گشت. سـلطان هرروز بارعـام دادی و خود به دادخواهی خلق رسـیدی و گـاه از صـبح تـا شـام، [بـل تا وقت] خفتن به معاملات مشغول نمودی. نماز پنج وقت را در یک مجلس ادا کردی و در ایّام سـلطنت او دست تسلّط زمین‌داران هند کوتاه شده و همه مطیع و فرمان‌بردار گشـتند و قوی و ضعیف یکسان شده در کارها انصاف مرعی داشتی و بیشتر بر هوای نفس نرفتی و به غایت خـدا ترس و بر خلق مهربـان بود، روزی بـا برادر خود باربک شاه جنگ می‌کرد؛ در وقت کارزار قلنـدری پیـدا شـد دست او گرفته گفت تو را فتح است.

سلطـان دست خـود به کراهت از [دست] او کشـید. درویش گفت فـال نیکـو می‌زنم، از چه سـبب دست کشـیدی در جـواب گفت هرگاه در میان طایفه اسلامیّه جنگ باشد، حکم بر یک طرف نباید کرد، بلکه باید گفت در آنچه خیریّت اهل اسلام است آن شود. هرسال دوبار فقرا و مستحقّین ولایت خود را فرمودی که به تفصیل نوشته

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۳۷

خواست.

هرسـال دوبار فقرا و مستحقّین ولایت خود را فرمودی، که به فصـیل نوشـته آوردنـدی و به هرکس فراخور حال او مبلغی شـش‌ماهه گفته فرستادی.

و هرکه به جهت نوکری آمـدی، از نسب پـدران او پرسـیدی و فراخور آن پرداختی؛ و بی‌آنکه اسب و یراق به نظر درآیـد، جـاگیر

دادی، و گفتی از جاگیر سامان خود نمایند. (۱/ ۳۳۵)

آوردندی و به هرکس فراخور حال مبلغی شش‌ماهه گفته فرستادی.

و هرکه به جهت نوکری آمدی نسب پدران او بپرسیدی و فراخور آن بپرداختی و بی‌آنکه اسب و یراق به نظر درآید، جاگیر دادی و گفتی از جاگیر سامان خود نمایند.

(۱/ ۵۹۳)

فرشته در فصل‌بندی و طراحی کتاب نیز طبقات اکبری را الگو قرار داده است.

اقبال خاورشناسان به تاریخ فرشته

تاریخ فرشته علاوه بر اینکه از همان آغاز مورد توجّه حاکمان وقت قرار گرفت و نسخه‌های متعدّدی از آن تهیّه و زینت‌بخش کتابخانه‌های جهان گردید، بخش‌هایی از آن نیز به زبان‌های اروپایی ترجمه شد. در بین سال‌های ۸۲– ۱۱۷۲ ق ۵۹– ۱۷۵۸ م، الکساندر داو «۱» بخشی از تاریخ فرشته را ترجمه و تحت عنوان تاریخ هندوستان، در لندن به چاپ رسانید. وی امیدوار بود قبل از تسلّط یافتن کمپانی هند شرقی بر شریان‌های سیاسی و اقتصادی هند، مردم انگلیس با تاریخ این سرزمین آشنا شده و به این کشور علاقه‌مند گردند «۲». در سال ۱۲۰۹ ق/ ۱۷۹۴ م جاناتان اسکات «۳» تاریخ فرشته را در دو جلد، تحت عنوان تاریخ دکن، ترجمه کرد و در پی آن

---

(۱). Alexander Dow

(۲). اردو دایره معارف اسلامیّه، ۱۵/ ۲۶۹.

(۳). Janattan Scott

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۳۸

سرجیمز مکین‌تاش «۱»، که بعدها ریاست انجمن ادبی بمبئی را بر عهده داشت، کلنل جان بریگس «۲» را مأمور ترجمه تاریخ فرشته نمود. بریگس پس از بیست سال ترجمه نسبتا کاملی از کتاب را در چهار جلد همراه یادداشت‌ها و توضیحات، با عنوان History of the Rise of the Mohammadan power in india در سال ۱۲۴۵ ق/ ۱۸۲۹ م به چاپ رسانید. با شناخت محققان اروپایی از تاریخ فرشته مقالات متعدّدی درباره آن نوشته شد که سر هنری الیوت «۳» و جان داوسون «۴» در کتاب Bibliographical index ، که در ده جلد بین سال‌های ۱۸۶۸– ۱۸۷۷ م در لندن به چاپ رسیده است، این موضوع را منعکس نموده‌اند «۵».

نسخه‌های تاریخ فرشته

اشاره

از میان متون تاریخی به‌جامانده به زبان فارسی در هند، تاریخ فرشته به سبب طبع میانه‌رو نویسنده و عدم تعصّب در ضبط وقایع، به دور ماندن از منازعات شیعی و سنّی و ترسیم شخصیّت حاکمان به صورت واقع‌گرایانه، پرهیز از افراط در مدیحه‌سرایی، رعایت شأن و مقام عرفا و مشایخ و، همچنین، به دلیل کثرت مطالب، وفور اصطلاحات نظامی و اداری، توجّه به مسائل اجتماعی و به کارگیری شیوه نگارش ساده و روان، همواره موردتوجّه اهل فنّ قرار گرفته است و به همین دلیل بارها در دوره‌های مختلف از طرف کاتبان برای حاکمان وقت و رجال دولت کتابت شده که مشخّصات این نسخه‌ها در فهرست‌ها درج شده است. بی‌شک هنوز هم نسخه‌هایی از این اثر باقی است که در جایی به ثبت نرسیده است. در اینجا از

---

(۱). Sir Jams Mackintosh

(۲). John Briggs

(۳). Sir Henry Elliot

(۴). John Dowson

(۵). اردو دایره معارف اسلامیّه، ۱۵/ ۱۳۶،۲۶۹. p, An Oriental Biographical Dictionery و نیز نک: Persian Literature, vol I, part. I, PP. ۴۴۸– ۵ تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۳۹

میان نسخه‌های خطّی موجود در کتابخانه‌های دنیا، تنها به مشخّصات نسخه‌هایی که رؤیت شده و مورد بررسی قرار گرفته است، اشاره خواهد شد.

الف) نسخه‌های کتابخانه خدابخش در پتنا

در این کتابخانه چهار نسخه از تاریخ فرشته موجود است:

۱. نسخه اوّل: ۵۰۰ برگ، ۲۳ سطر، تاریخ کتابت: ۱۱۲۱ ق/ ۱۷۰۹ م، خطّ:

نستعلیق خوش، کاتب: نامشخّص، شماره نسخه: ۲۹۴۷

H.L

نسخه در عین نفاست ناقص است و فقط جلد دوم را شامل می‌شود.

۲. نسخه دوم: ۶۳۹ برگ، ۲۱ سطر، تاریخ کتابت: ۱۱۹۷ ق/ ۱۷۸۲ م خطّ: نستعلیق متوسّط، کاتب: نامشخّص. شماره نسخه: H.L:۲۷۷۸ . در مواردی دوگانگی نوشتاری دیده می‌شود. این نسخه کامل است.

۳. نسخه سوم: ۴۶۹ برگ، متعلّق به اواخر قرن ۱۲ یا اوایل قرن ۱۳ ق. از آغاز و انجام افتادگی دارد. شماره نسخه: H.L.۴۳۸۱

۴. نسخه چهارم: جلد اوّل آن در ۴۲۷ برگ به شماره ثبت H.L-۹۰ و جلد دوم در ۴۱۰ برگ به شماره ثبت H.L-۹۱ است. این نسخه مربوط به اوایل قرن ۱۳ هجری است.

ب) نسخه خطّی موزه بریتانیا

میکروفیلم این نسخه در دانشگاه اسلامی علیگر موجود است.

تاریخ فرشته یا (نورس نامه)، جلد اوّل، تاریخ کتابت: ۱۲۱۲ ق/ ۱۷۹۷ م، خطّ: نستعلیق، ۲۴۷ برگ، ۲۷ سطر، صفحه اوّل منقّش، شماره ثبت کتابخانه: ۱/ ۳۹.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۴۰

جلد دوم در ۲۸۱ برگ و ۲۷ سطر، شماره ثبت کتابخانه: ۲/ ۳۹.

ج) نسخه شیراز

نسخه‌ای است با دو تاریخ کتابت: جلد اوّل در ۱۱۴۱ ق و جلد دوم در ۱۲۱۷ ق کتابت شده است. کاتب: ندارد، خطّ: نستعلیق خوش، ۹۵۴ برگ و ۲۹ سطر. شماره ثبت ۶۷۴- ۶۵.

د) نسخه مجلس

نسخه‌ای است در دو جلد. جلد اوّل به خطّ نستعلیق متوسّط، تاریخ کتابت: ۱۲۱۲ ق/ ۱۷۹۷ م، کاتب: ندارد. ۴۸۰ برگ در ۱۷ سطر، شماره ثبت: ۸۶۷۲۳؛ جلد دوم، نستعلیق خوش، تاریخ کتابت ندارد. کاتب ندارد. ۲۶۳ برگ در ۲۵ سطر، شماره ثبت: ۸۷۰۷۲.

ه) نسخه جامعه نظامیه شبلی گنج‌بخش حیدرآباد

این نسخه ناقص و شامل جلد دوم است. خطّ: نستعلیق شکسته متوسّط، کاتب:

پیر شاه علی، تاریخ کتابت: ۱۲۳۰ ق. نسخه کرم‌خوردگی شدید دارد به‌طوری‌که از حیّز انتفاع افتاده است.

و) نسخه کتابخانه سالار جنگ

تاریخ کتابت: نامشخّص، محتملا نسخه متعلّق به اواخر قرن دوازدهم است. خطّ:

نستعلیق، ۲۵۴ برگ در ۲۳ سطر، کرم خوردگی دارد. مرمّت و صحافی شده است.

کتاب به مهر منیر الملك به سال ۱۲۰۶ ق ممهور است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج۱، ص: ۴۱

ز) نسخه‌های کتابخانه رضا رامپور

نسخه‌های موجود از تاریخ فرشته در این کتابخانه به شرح زیر است:

۱. نسخه شماره ۲۰۳۰ به خط سلطان ستدیلم نسخه‌ای است ناقص، تنها بخش دوم از تاریخ فرشته را دربرمی‌گیرد. و از نظر نثر با سایر نسخه‌ها تفاوت دارد. خط:

نستعلیق متوسط، تاریخ کتابت: ندارد، کاتب: ندارد، ۴۳۴ برگ.

نسخه دوم به شماره ۲۰۳۱ به خط محمد اشرف، تاریخ کتابت: ندارد محتملا اوایل قرن سیزده، خط: نستعلیق، ۵۴۲ برگ.

نسخه سوم به شماره ۲۰۳۲، کاتب: عبد الاحد، تاریخ کتابت: ۱۲۰۴ ق. خط:

نستعلیق.

علاوه بر آنچه اشاره شد نسخه‌های متعدّدی در کتابخانه‌های انگلیس، پاریس، آصفیه، لاهور، دانشگاه پنجاب، سن‌پترزبورگ، داکا، مدینه، تهران و دیگر کتابخانه‌های جهان موجود است که مشخّصات هریک از این نسخه‌ها در فهرست نسخه‌های خطّی

فارسی آمده است «۱».

نسخه‌های اساس کار

از میان نسخه‌های موجود و قابل دسترس چهار نسخه جهت بررسی و مقابله بر گزیده شده است:

۱. نسخه پتنا،

۲. نسخه کتابخانه ملّی شیراز،

۳. نسخه دوم پتنا،

(۱). فهرست نسخه‌های خطی، ۶/ ۴۶۸۶؛ فهرست مشترک پاکستان، ۱/ ۴۱۴؛ فهرست کتابخانه موزه جنگ سالار، ۱/ ۲۱۲. و همچنین نک: Persian lIterature) A Bio- Bibliographical Survey (, Vol, Part. I, PP. ۴۴۷- ۴۴۸. تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج‌۱، ص: ۴۲

۴. نسخه مجلس.

از میان چهار نسخه بر گزیده، نسخه پتنا (۲۷۷۸

H. L (.

با توجّه به تاریخ کتابت اصل قرار گرفت و با نسخه شیراز مطابقت داده شد. از نسخه دوم پتنا در مطابقت مرحله سوم و از نسخه مجلس در مرحله چهارم بهره برده شد و با متن چاپی نولکشور (۱۳۰۱ ق/ ۱۸۸۳ م) و ممبئی (۱۲۴۷ ق/ ۱۸۳۲ م) مقایسه و اختلافات این دو نسخه نشان داده شد. و ترجمه انگلیسی تاریخ فرشته نیز در مواردی که ابهامی در نسخه‌ها دیده می‌شد مورد استفاده قرار گرفت. از این نسخه‌ها به ترتیب با نشانه‌های اختصاری زیر یاد شده است:

پتنا- پ شیراز- ش پتنا ۲- پت

مجلس- س ممبئی- م نولکشور- ن

از میان نسخه‌هایی که در اختیار مصحح بود به غیر از نسخه «پ» و «ش» که خارج از حذف و اضافات باهم مطابقت دارند، در بقیّه نسخه‌های موجود اختلاف بسیاری در کتابت نسخه‌ها دیده می‌شود.

مصحّح از نسخه «پت» و «س» در مرتبه سوم و چهارم و در مواردی که در ضبط اعلام دچار اشکال می‌شد یا نیاز به تکمیل مطلب بود استفاده نموده است. و اگر نسخه بدل‌ها مکفی نبود، از متن چاپی «ن» و «م» نیز بهره گرفته شد. و همچنین در مواردی که به نظر می‌رسید نیاز به توضیح است در بخش تعلیقات بدان پرداخته و در متن نیز با قلم سیاه مشخص نموده است.

آنچه گفتنی است و باید اشاره کرد این است که در آغاز که تصمیم به تصحیح و چاپ تاریخ فرشته گرفته شد، ملاک کاربر روی نسخه چاپی نولکشور قرار گرفت و پس از بررسی‌های اولیّه، متن آماده شد. برای اجرای این مرحله از کار بیش از دو سال وقت صرف شد امّا پایان کار مطلوب و راضی‌کننده نبود و مراجعه به نسخه‌های متعدّد تاریخ فرشته و مقابله متن چاپی با نسخه‌های خطی ملاحظه

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج‌۱، ص: ۴۳

گردید که در هر دو متن چاپی ممبئی و نولکشور در برخی موارد مطالب تلخیص و حتّی حذف شده است. برای مثال مبحث شاهی ملو عادلشاه بسیار مختصر شده و زندگی‌نامه برخی از شاعران و عارفان در بخش عرفا و شعرا حذف گردیده است. از این‌رو، تصمیم گرفته شد که کار متوقّف شود و تصحیح براساس نسخه‌های خطّی قرار گیرد. به همین لحاظ به جمع‌آوری نسخه‌ها پرداخته شد. در سفر به پتنا، میکروفیلم دو نسخه تهیّه شد و در سفر به حیدرآباد نسخه‌های موجود در کتابخانه سالار جنگ مورد بررسی قرار گرفت امّا قدیمی‌ترین نسخه به لحاظ ناقص بودن نسخه به کار گرفته نشد. از مرکز میکروفیلم نور، میکروفیلم نسخه خطّی کتابخانه علیگر دریافت گردید و از نسخه‌های کتابخانه شیراز و رامپور نیز میکروفیلم تهیّه شد و، بدین‌ترتیب، کار پایان یافته دوباره آغاز شد. در این میان دریغ آمد منابع مورد استفاده فرشته نادیده گرفته شود. از این‌رو، تا جایی که مقدور بود به منابع مورد استفاده فرشته رجوع شد. و علاوه بر این، در موارد نیاز با منابع دیگر مطابقت داده شد و اختلاف اقوال در پاورقی ذکر گردید.

امّا یکی از مشکلات اساسی تصحیح تاریخ فرشته ضبط درست اسامی اشخاص و مکان‌ها بود که در نسخه‌های خطّی در اکثر موارد به اختلاف ثبت شده و هرکاتبی به سلیقه و به اندازه فهم و دانش خود در ضبط اسامی دخل و تصرّف نموده است که در این زمینه سعی شد آنچه صحیح به نظر می‌رسید در متن آورده شود و اختلاف نسخه‌ها در پاورقی بیان گردد.

فرشته مورّخی است که آثار سلف خود را به دقّت مطالعه کرده، به تواریخ محلّی توجّه نموده، وقایع مهمّ را استخراج و همراه با ناگفته‌ها، تلفیق نموده و کتابی جامع از وقایع حکومت‌های مسلمانان در هند تألیف کرده است. هرچند اثر ماندگار

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، مقدمه‌ج‌۱، ص: ۴۴

فرشته نیز همانند سایر متون از اشتباه و خطا عاری نیست، امّا اگر وسعت کار و امکانات آن روز را در نظر بگیریم و به ویژگی‌های قومی، زبانی، عادات و آداب و رسوم و تعدّد نژادها، و به حرکت‌های سیاسی- نظامی در سرزمینی به وسعت شبه قاره توجّه کنیم

آن زمان سترگی کار مشخّص خواهد شد.

پایـان سـخن اینکه، در تصـحیح این اثر از همکـاری دوسـتان فاضل و اسـتادان محترم بخش فارسـی دانشـگاه دهلی پروفسور حسـین شریف قاسـمی، پروفسور ریحـانه خـاتون، پروفسور چنـدر شـیکهر و دکـتر علیم اشـرف که در حـلّ مشـکلات ضـبط جغرافیـایی مرا صمیمانه همراهی نمودند؛

از خانم حکیمه دسترنجی که با دقت و حوصـله و با تمام گرفتاریهای علمی و اجرایی ویراسـتاری متن را برعهـده گرفتند، و از خانم نرگس صادقی‌زاده که در نمونه‌خوانی متن مرا همراهی کردند؛

از همسرم خانم عادله سعیدزاده که با شکیبایی، تمام مسئولیّت‌ها را به دوش کشیدند و صبورانه نظاره‌گر به سامان رسیدن این اثر شدند؛

و از اعضای محترم شورای علمی انجمن که با چاپ این اثر موافقت نمودند، صمیمانه سپاسگزارم.

محمّد رضا نصیری

عضو هیئت علمی دانشگاه پیام نور

و عضو شورای علمی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱

نورس بستان کلام قدیم «۱»

پیشْ وجود همه آیندگان‌بیشْ بقای همه پایندگان

قافله‌سالار جهان قدم‌مرسله پیوند گلوی قلم

داغِنِه ناصیه‌داران پاک‌تاجدِهِ تخت‌نشینان خاک «۲» چون بر حکم کنت کنزا مخفیّا «۳» به قلم قدرت رقم ابداع بر صحیفه احوال مصنوعات کشید و به دست عنایت شاهد نورس وجود را از بند عدم آزاد گردانید، نسیم جان‌بخش روح‌پرور از چمن وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی «۴» در اهتزاز آورده غنچه وجود بنی نوع انسان را شکفته و خندان ساخت. و نهال گلشن ایشان به آبیاری لطف عمیم ناضر و مثمر گردانیده، صیت لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسانَ فِی أَحْسَنِ تَقْوِیم «۵» در صوامع جوامع افلاک‌نشینان انداخت و فرق فرقد «۶» سای آنها را به تاج وهّاج وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنِی آدَمَ «۷» زیب و زینت بخشید و ابواب وَ فَضَّلْناهُمْ عَلی کَثِیرٍ مِمَّنْ خَلَقْنا «۸» بر روی روزگار خجسته آثارشان گشاده و از انواع این جنس نامی و اجناس «۹» این نوع گرامی، که اشرف «۱۰» مخلوقات است، دو فرقه را منظور نظر عاطفت گردانیده، رایات شوکت و طنطنه حشمت

---

(۱). پت: ندارد. م: در سرآغاز؛ بسمه الله الرحمن الرحیم و به نستعین. ن: بسمه الله الرحیم، اضافه دارد.

(۲). مخزن الاسرار نظامی، ص ۲.

(۳). احادیث و قصص مثنوی، ص ۱۲۰، من گنجی پنهان بودم.

(۴). حجر (۱۵) آیه ۲۹: و از روح خود در آن دمیدم.

(۵). تین (۹۵) آیه ۴: که ما آدمی را در نیکوتر اعتدالی بیافریدیم.

(۶). پت: فرقدان.

(۷). اسراء (۱۷) آیه ۷۰: ما فرزندان آدم را کرامت بخشیدیم.

(۸). همانجا: و بر بسیاری از مخلوقات خویش برتریشان نهادیم.

(۹). ش: و اجناس بر روی روزگار خجسته این ...

(۱۰). پ: اشراف.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲

ایشان به اوج مهر و ماه رسانید.

اوّل انبیاء مرسلین که مقرّبان بارگاه کبریا و اختصاص‌یافتگان درگاه بی‌همتایند.

دوم، ملوک و سلاطین که منشور خلافتشان به طغرای السّلطان ظلّ اللّه، موشّح گشته در اطراف جهان کن فکان نافذ فرمانند. ناظمان مناظم رسالت برطبق [کلام] «۱» معجز نظام إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی آدَمَ وَ نُوحاً وَ آلَ إِبْراهِیمَ وَ آلَ عِمْرانَ عَلَی الْعالَمِینَ «۲» به صفت اصطفا ممتاز گشتند.

و صاعدان مصاعد سلطنت و خلافت بر وفق «۳» آیت مقرون به عنایت ثُمَّ جَعَلْناکُمْ خَلائِفَ فِی الْأَرْضِ «۴» سبب نظام مبدعات و موجب انتظام مصنوعات گردیدند.

نظم «۵»

خدایی که دارند ازو انبیابه منشور دین عرصه کبریا

به شاهان گیتی سپرد از کرم‌بساط جهان از عرب تا عجم

[۲] جهان‌پروران را به شاهی ستودبه القاب ظلّ الهی ستود

دو نامست بر هفت انگشتری‌که آن هست شاهی و پیغمبری

جهان را شهنشاه زیب و فر است‌که بی‌شاه عالم تن بی‌سر است و از زمره خسروان عالی مقدار و پادشاهان سپهر اقتدار بنا بر سابقه عنایت ازلی برخی به صفت نصفت و معدلت متّصف گردیده در فضای خطّه غبرای هند که خال عنبرین چهره هفت کشور و زلف مشکین عارض نه سپهر است، لوای جهان‌گشایی افراخته‌اند تا سرگشتگان وادی «۶» نامرادی و تشنه‌لبان «۷» بیابان دردمندی به سرچشمه حیات‌بخش التفات آنها رسیده و در سایه مرحمتشان آسایش جسته از تاب آفتاب حوادث نجات یابند. و اساس شوکت کفر و عناد مستأصل شده جمهور عباد در

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). آل عمران (۳) آیه ۳۳: خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر جهانیان برتری داد.

(۳). ش: افق.

(۴). ش: افق.

(۵). ش: بیت

(۶). پ. ش: به وادی.

(۷). ش: غریبان تشنه‌لبان.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳

مهد امان باشند. فللّه الحمد فی الآخرهٔ و الاولی «۱» لَهُ مُلْكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ ما بَيْنَهُما «۲» که از این طایفه وافر مناقب و فرقه رفیع مراتب، شهنشاه معارف سپاه، خسرو عرش بارگاه، فروزنده گوهربخت، فرازنده پایه تخت، طرازنده هفت اقلیم، برازنده تخت و دیهیم، سایه لطف اله سمی خلیل اللّه «۳».

بیت

خسرو مالک رقاب دین‌پناه‌آفتاب مکرمت ظلّ اله «۴» ابو المظفّر ناصر الدّین ابراهیم عادل شاه که بهار حشمت گیتی نگارش از آسیب خزان مصون است و نهال دولت طراوت بخشش از تندباد حوادث زمان «۵» محفوظ، در میدان انصاف قصب السبق امتیاز [از همگان] «۶» ربوده و در معرکه کشورستانی و جهان‌گشایی رخنه‌ها در جسم اعدا گشاده، تا ندای إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً «۷» به گوش معتکفان عالم علوی رسیده، دیده گردون پیر، مانند او کشورگیری بر سریر جهانبانی متمکّن ندیده، و تا نوای روح‌افزای هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلائِفَ فِي الْأَرْضِ «۸» در میان مقیمان جهان سفلی شایع گشته همچو او صاحب اقتداری قدم بر بساط سلطنت ننهاده، پروانچه شاهی‌اش از دیوان نَحْنُ قَسَمْنا «۹» به طغرای نَرْفَعُ دَرَجاتٍ مَنْ نَشاءُ «۱۰» توشیح یافته و منشور اقبالش به توقیع و آتیناه الملک «۱۱» تزیین پذیرفته، به لطف کردار و حسن گفتار و جمال یوسفی و طلعت خورشیدی، از تعریف واصف مستغنی و بی‌نیاز و به منزلت سلیمانی و مقام ابراهیمی و محاسن اطوار و مکارم اخلاق از

(۱). ترجمه: در ابتدا و انتهای (هرامری) خدا را باید شکر کرد.

(۲). زخرف (۴۳) آیه ۸۵: آن‌کس که فرمان‌روایی آسمان‌ها و زمین و هرچه در میان آنهاست از آن اوست.

(۳). پ: «سایه لطف سمی خلیل اللّه» پس از بیت آمده.

(۴). پت: «بیت را» ندارد.

(۵). ش: دوران.

(۶). پ. ش. پت: ندارد. از ن، ۱/ ۱۳ تکمیل شد.

(۷). بقره (۲) آیه ۳۰: من در زمین خلیفه‌ای می‌آفرینم.

(۸). فاطر (۳۵) آیه ۳۹: اوست که شما را در روی زمین جانشین پیشینیان کرد.

(۹). زخرف (۴۳) آیه ۳۲: میانشان تقسیم می‌کنیم.

(۱۰). انعام (۶) آیه ۸۳: بالا می‌بریم درجات آن کس را که بخواهیم.

(۱۱). ترجمه: به او پادشاهی دادیم.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴

خسروان آفاق مستثنی و ممتاز، از نکهت ریاحین ریاض سلطنتش مشام جهانیان معطّر و از نور جبهه سروری و کامکاری‌اش دیده اولی الابصار منوّر. ذات قدسی صفاتش مظهر لطف نامتناهی الهی و از ماه تا به ماهی به وجودش مفتخر و مباهی.

عواطف لطفش سایه معدلت بر سر متظلّمان افکنده و عواصف قهرش درخت ظلم و عدوان از بیخ برکنده. جبین جابره دهر بر آستان دولتش سوده و گوش و گردن [گردن] «۱» کشان زبان از طوق طاعت و حلقه عبودیتش فرسوده:

نظم

درخشنده [۳] برقی «۲» برآمد ز میغز خور تاج بستد ز بهرام تیغ

قضا شمع «۳» اقبال او برفروختعطارد کمربند جوزا بسوخت

قَدَر بخت او را شده مشتری‌بیاموخت ناهید خنیاگری

زمین را سراسر همه صحن خاک‌بشست آب شمشیرش از ظلم، پاک

عدو گو برو خون‌گری زهر خند «۴»کزو پایه تخت شد سربلند

در این باغ هرشاخ کو سرکشیدسرش زد به شمشیر، بیخش بُرید

به نیروی مردی و فرهنگ خویش‌به گردون برافراخت اورنگ خویش

دَم از کین او کس به عالم نزدوگر زد دگر در جهان دَم نزد عقل پیر از حسن تدبیر و بخت جوان عالم‌گیرش انگشت تحیّر به «۵» دندان و تیر کفایت تأثیر از اصابت رأی فیض پذیرش سر در گریبان، با رأی جهان‌آرایش آفتاب جهانتاب را رأی جهان‌آرای در ضمیر نگشته و با وقار قاف آثارش کوه بردبار را معنی حلم و استقرار در خاطر نگذشته، به دوران عدلش که نازش ادوار بدان است جز از نهاد مرغان چمن فریاد نخیزد، و غیر از غمزه چشم خوبان و شکن زلف محبوبان فتنه‌ای نانگیزد:

---

(۱). پ: ندارد. از ش افزوده شد.

(۲). پ. ش. پت: شمعی. از ن، ۱/ ۳ تصحیح شد.

(۳). س: از «پیش وجود ... تا ... قضا شمع» افتادگی دارد.

(۴). س: نه هرچند. م، ۱/ ۳. ن، ۱/ ۳: تا به چند.

(۵). پ. ش: در.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵

نظم

دکن ۱ از ارم رونما خواستست‌که از عدل عادل شه آراستست

ز عدلش چنان گشت آهو دلیرکه چون مردمک رفت در چشم شیر

درخشید خورشید عدلش چنان‌که شد آبْ زنجیر نوشیروان

پناه جهان گشت این تاج‌وتخت‌ز روی زمین فتنه بربست رخت «۱»

زهی عدل‌پرور شه بی‌همال‌که گر گم کند بچه خود غزال

کند در بن ناخن شیر نی «۲»اگر بگذرد از نیستانش پی

اگر حاجت افتد به خواب گران‌توان یافت در دیده پاسبان «۳» به حسب عظم خاندان و اصابت رأی کشورستان و وفور لشکر ظفرپیکر و بسطت ولایت خیر اثر، تفوّق او بر سایر سلاطین دکن از شائبه شک و ریب مصون است، و به اشاعه عدل و کرم پایه قدر و منزلتش از مرتبه خورشید جهانتاب افزون؛ ذات قدسی صفاتش «۴» به کسوت عنایت ازلی معلّم و عنصر لطیفش به خوبی سرّ انّی اعلم «۵»:

فرد

آنچه او دید از جلال و مرتبت خاقان ندیدوانچه او کرد از کمال معدلت دارا نکرد «۶»

رباعی «۷»

فله جلال لیس فوق جلالهالّا جلال اللّه جَل جلاله

و له نوال لیس فوق نوالهالّا نوال اللّه عمّ نواله «۸»

---

(۱). س: بیت سوم و چهارم را ندارد.

(۲). نی در بن ناخن کردن: نوعی شکنجه است.

(۳). پت. س: بیت آخر را ندارد.

(۴). ش: صفات.

(۵). ش: صفات.

(۶). ش: بیت را ندارد.

(۷). پ: ندارد. ش: عربی.

(۸). ترجمه: نیست جلالی فوق جلال او مگر جلال خدا که برتر است جلال او. و او را بخششی است که برتر از آن بخشش نیست مگر بخشش خدا که بخشش او عام است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶

همواره در مجلس بهشت‌آیین او ندمای حکمت آثار و شعرای شعری شعار، سامع و ناظر، و مطربان خوش الحان دستان‌سرا و

بذله‌گویان شیرین‌زبان نمکین‌ادا «۱»، واقف و حاضر. از سموم قهر «۲» و صرصر سیاستش مقهوران سرکش پای در دامان انزوا پیچیده، چون برگ بید از نهیب تندباد مضطرب و لرزان و از وهم نایره مهابتش گردن‌کشان نمرودوش بسان موم از آتش محترق و گدازان. در عهد فرخنده عدالتش آهو در کنار پلنگ به فراغ‌بال و ماهی در جوار [۴] نهنگ مرفّه الحال، کبوتر با باز همراز و گنجشک با عقاب هم‌خطاب، غبار درگاه عرش اشتباه‌اش توتیای دیده سپهر و شعشعه قبه چتر فلک‌سایش منوّر ماه و مهر، نعل سمند براق «۳» وش برق رفتارش حلقه گوش کیخسرو و جمشید، و شمسه قصر همّت بلندش پیکر زهره و خورشید، خاطر دریا مقاطرش مهبط انوار الهامات سبحانی و طینت پاکیزه سرشتش مورد آثار فیوضات ربّانی:

نظم

سپهر عدل و مِهر اوج بینش گرامی دُرّ بحر آفرینش

ضمیرش مهبط انوار توفیق کلامش کاشف اسرار تحقیق کمین بنده درگاه، محمّد قاسم هندوشاه [استرآبادی] «۴» المشهور به فرشته، بر شناسایان فروغ‌بخش انجمن هستی که ضمیر انوارشان معیار نقود الفاظ و معانی است عرضه می‌دارد که در عنفوان جوانی در بلده احمدنگر «۵» ۲، گاه‌گاهی سروش آسمانی به گوش هوش این کمترین افراد انسانی می‌رسید که: ای نقش طراز نگارستان زمان، و ای رنگ‌آمیز نگارخانه جهان، چون شکر و سپاس مخلوق حقّ‌پرست فی الحقیقه حمد و شکر دادار جهان‌آفرین است سزاوار آنکه کتابی مشتمل بر واقعات پادشاهان اسلام و حالات مشایخ عظام که نظام ظاهری و باطنی

---

(۱). پ: آوا.

(۲). ش: «قهر» ندارد.

(۳). پ: ابراق.

(۴). پ. ش: ندارد. از پت اضافه شد.

(۵). س: فیض اثر احمدنگر.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷

ممالک هندوستان وابسته به دستیاری همّت قدسی مآثر این دو طایفه آسمان آستان بوده و هست تصنیف نمایی و بنابر آنکه کتب وقایع سلاطین عظیم الشّأن هندوستان چنانکه دل می‌خواست در آن مملکت به هم نمی‌رسید، هیولای این معنی به زودی صورت نبسته در معرض تعویق افتاد تا آنکه در سنه ثمان و تسعین و تسعمائه [۹۹۸/ ۱۵۸۹ م] از احمدنگر به دار السلطنه بیجاپور ۳ رسیده به خدمت کامروای سریر دکن خدیو قدرشناس سخن مشرّف گشت. و چون آن حضرت را میل تمام به سیر معنوی است و پیوسته به مطالعه کتب تاریخ اشتغال دارد، هرآیینه آن عطیّه بخش جهان به گونه‌گونه تفقّدم نواخته، گفت: سزاوار بندگی‌ات آن است که مانند نی قلم در تحریر صحایف موفور اللطایف احوال قدسی مآثر همایون ما و جمیع پادشاهان عرصه هندوستان و مشایخ این دیار کمر خدمت بر میان [جان] «۱» بسته کمیت خامه واسطی نژاد را در میدان فصاحت جولان فرمایی و غوّاص صفت جواهر زواهری که شبستان هند از پرتو فروغش روشن گردد از دریای فکرت برآورده زینت‌بخش گوش هوش گردانی، گاهی به دستیاری باغبان طبع که نشو و نما یافته چمن مراحم خسروی است گلستانی بیارا که بلبلان بوستان معنی در وی نوا ساز گردند و گاهی به مددکاری مهندس خاطر که طفل دانش‌آموز دبستان عنایت پادشاهی است قصر دلاویزی طرح‌نما که فرهادمنشان از چاشنی شکر شیرین‌کاری‌اش شیرین‌کام گردند. نی‌نی عطّار «۲» کردار دکانی بیارا که قدسی روحان به خریداری متاعش بر درآیند و سلیمان‌آسا بساطی بگستر که بهشتی طایران به تفرّجش پر برکشند. شهنشاه بدین‌سان [۵] در فیض‌بخشی و من از جام سرشار مرحمتش در باده‌نوشی، خدمتش را سجده طاعت برده [زبان] «۳» به گفتار سَمِعْنا وَ أَطَعْنا «۴»، برگشادم و گفتم: کنون که طالع ابکمم به لحیانی بدل گشته، حدیثم به کلام

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). پ: عطارد.

(۳). پ: ندارد. از ش افزوده شد.

(۴). پ: ندارد. از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸

خدایگان دمساز گشت، چه عجب که بر طور منزلت چون کلیم علم افراز شده، به زودی به توفیق صورت نگار قلم و میامن انفاس شاه عیسی دم، از نظم و نثر، یکی شاهدی یوسف مثال در چارسوی مصر رعنایی درآوردم «۱» که زلیخای جهان به وجودش دم از یوسف ثانی زند و از خطّوخال یکی عروس زلیخا جمال در نزهتگاه بیجاپور جلوه دهم که یوسف زمان کمر بندگی‌اش بر میان بندد:

نظم

بسازم یکی بوستان چون بهشت که خلدش ببینی به «۲» اردیبهشت

[گلستانی آرایم از خوش سخن که هرگز ز گردش نگردد کهن «۳» پس در جمع آوردن کتب تاریخ هند ساعی گشته، از اطراف و اکناف ممالک بسیاری از نسخ به دست آوردم و چون از آن میان نسخه‌ای که جامع حالات تمامی پادشاهان هندوستان باشد، بلکه کتابی که مستجمع همگی واقعات یک ناحیه باشد به نظر این ذرّه حقیر درنیامد، مگر تاریخ نظام الدّین احمدبخشی و آن هم از تحقیقات و معلومات بسیار که علم این فقیر بدان احاطه داشت، خالی و تهی بود، هرآیینه ذوق تألیف و شوق تصنیف بیش از پیش شده در مطالعه کتب متقدّمین به اقصی الغایه کوشید و خلاصه آن کنوز را که مانند لآلی منثوره متفرّق بود به ترتیب خاصّ در یک سلک کشیده به رسم یادگار در این اسرار که موسوم است به تاریخ نورس‌نامه «۴» درج نموده دیباچه آن مجموعه را که از اقلیم تحقیق آمده و طیلسان تصدیق بر دوش گرفته در سنه ثمان و عشر و الف «۵» [۱۰۱۸/ ۱۶۰۹ م] به نام نامی پادشاه عدالت‌پناه معارف سپاه، گوهر معدن شاهنشاهی، فروغ خاندان عادلشاهی، انتخاب دیوان قضا و قدر، مقدّمه جنود فتح و ظفر، موشّح و مزیّن ساخته تحفه مجلس همایون گردانید. و چون با حریفان سخنور که از این پیش نسخه‌های نفیس

---

(۱). پ: درآوردم.

(۲). ش: بیینی نه.

(۳). س: که هرگز نگردد ز گردش کهن.

(۴). پت. س. م، ۱/ ۶. ن، ۱/ ۵: موسوم به گلشن ابراهیم.

(۵). پت. س. م، ۱/ ۶. ن، ۱/ ۵: خمس عشر و الف.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۹

در این فنّ پرداخته‌اند و طیلسان کتمان بر سر کشیده بر بستر فنا خوابیده‌اند خود را مقابل آوردن و تألیف خود را ستایش کردن از راه و رسم ادب دور است، هرآیینه مهر سکوت بر لب می‌نهد و بدین‌قدر گستاخی علم جسارت می‌افرازد که نکته پروران معامله‌شناس دانند و شناسند که این نسخه گرامی را با مصنّفات اکابر همان نسبت آمیزش است که کعبه را با بیت المقدّس و علی را با محمّد، و للّه درّ قائل «۱».

بیت

مرا در سخن گرچه آن پایه نیست‌ولی خاک فطرت تُنُک مایه نیست «۲» امید که این شاهد ساده‌عذار که از زیب و زینت تکلّفات منشیانه عاری است و این گوهر شب‌چراغ که از ترصیع عبارات دبیرانه «۳» بری است، منظور نظر عنایت سلطانی گردیده در اطراف جهان با باد [صبا] «۴» هم‌عنان شود و این نقد تمام‌عیار در چارسوی جهان رایج و شایع گردد. و اسامی کتبی که در حین [۶] تألیف این کتاب در نظر بود بر این نهج است:

ترجمه یمینی، زین الاخبار «۵»، تاج المآثر، طبقات ناصری، ملحقات شیخ عین الدّین بیجاپوری، تاریخ فیروزشاهی، فتوحات فیروزشاهی، واقعات بابری، واقعات همایونی، تاریخ بناکتی، تاریخ مبارک‌شاهی، بهمن نامه منظوم شیخ آذری ۵، سراج التواریخ بهمنی تألیف ملّا محمّد لاری، تحفة السلاطین بهمنی تألیف ملّا داود بیدری ۴، روضة الصّفا، حبیب السیر، تاریخ الفی تألیف استادی ملّااحمد تتوی، تاریخ حاجی محمّد قندهاری، طبقات محمود شاهی گجراتی، تاریخ مظفّر شاهی گجراتی، کتاب مآثر محمود شاهی گجراتی، تاریخ بهادر شاهی گجراتی، تاریخ محمود شاهی بزرگ مندوی، تاریخ محمود شاهی خردمندوی، تاریخ نظام الدّین احمد بخشی، تاریخ بنگاله، تاریخ سند، تاریخ کشمیر، نسخه فواید الفؤاد، نسخه خیر المجالس، نسخه سیر العارفین شیخ

---

(۱). پت: علی را با محمد مصطفی صلی الله و اله و سلّم در القایل. ترجمه: و پاداش گوینده با خداست.

(۲). پ: مصرع دوم ندارد.

(۳). پ: پیرایه.

(۴). پ: ندارد. از ش افزوده شد.

(۵). پ: ترجمه زین الاخبار یمینی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۰

جمالی شاعر، نسخه قطبی.

و تمهید این مجموعه بر مقدّمه و دوازده مقاله و خاتمه است:

مقدّمه: کیفیّت ظهور اسلام؛

[مقاله اوّل: در ذکر سلاطین لاهور ۱۱؛

مقاله دوم: در ذکر سلاطین دهلی ۶؛

مقاله سوم: در ذکر سلاطین دکن؛

مقاله چهارم: در ذکر سلاطین گجرات ۱۳؛

مقاله پنجم: در ذکر سلاطین مالوه ۷؛

مقاله ششم: در ذکر سلاطین خاندیش ۸؛ تاریخ فرشته از آغاز تا بابر ج۱ ۱۰ نورس بستان کلام قدیم ..... ص : ۱

اله هفتم: در ذکر سلاطین بنگاله ۱۴؛

مقاله هشتم: در ذکر سلاطین ملتان ۱۲؛

مقاله نهم: در ذکر سلاطین سند ۹؛

مقاله دهم: در ذکر سلاطین کشمیر ۱۰؛

مقاله یازدهم: در ذکر سلاطین ملیبار «۱» ۱۵؛

مقاله دوازدهم: در ذکر حالات مشایخ هندوستان؛

خاتمه: در ذکر کیفیّت هند و غیره] «۲».

---

(۱). س: بلبار. ملیبار- ملأبار.

(۲). پ. ش: مطالب بین علامت [] را ندارد. س: مطالب بین علامت [] قبل از ذکر منابع آمده است. از پت تکمیل شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۱

مقدّمه در معتقدات اهل هند و بیان کیفیّت ظهور اسلام در آن بلاد

اشاره

بدان که کتاب مهابهارت که مبسوطتر و معتبرتر از آن در این دور، در میان این طایفه نیست، آن را شیخ ابو الفضل بن شیخ مبارک در زمان پادشاه «۱» جمجاه «۲»، اکبر پادشاه، از عبارت هندی به فارسی ترجمه کرده است و از یک لک بیت متجاوز است، نگارنده این سطور طریق ایجاز پیش گرفته خلاصه آن را در این مقام ثبت می‌نماید تا مستخبران آثار، من اوّله الی آخره، مستفید باشند.

مخفی نماناد که در ممالک هند چه از خانواده حکمت و چه از زمره ریاضت و چه از اصحاب فقاهت در کیفیّت آفرینش عالم اختلاف کرده‌اند. از آن جمله سیزده طریق در کتاب مهابهارت مذکور است و پیش استدلالیان هیچ‌کدام از آن قبیل نیست که خاطر تحقیق طلب را اطمینانی «۳» بخشد و از ردّ و انکار قدری بازآرد.

نظم

سررشته کار آفرینش‌دیدن نتوان به چشم بینش

---

(۱). پت. س: جلال محمد اکبر.

(۲). ش: جمجاه مالک الرّقاب.

(۳). ش. س: ظنّی. پت: ظنّ.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۲ این رشته قضا نه آن‌چنان بافت «۱»کورا سررشته‌ای توان یافت

سررشته قدرت خدایی‌هرکس نکند گره‌گشایی مدار گردش روزگار بوقلمون به اعتقاد اهل هند «۲» بر چهار دور است: یکی ست‌جوگ «۳»، دوم جوگ «۴»، سوم دواپرجوگ «۵»، چهارم کلجوگ «۶». هرگاه دور کلجوگ تمام شود باز از سر نو دور ست‌جوگ درآید و منتهی به کلجوگ گردد و علی هذا القیاس، همیشه احوال جهان بر این منوال بوده، از ابتدا و انتها نشانی پیدا نیست. و در یکی از کتب معتبره به نظر آمده که شخصی از صاحب سلونی مادون العرش «۷» و فوق العرش پرسید که یا امیر المؤمنین، پیش از آدم به سی هزار سال که بوده است؟

آن حضرت جواب داده که آدم. و چون این معنی سی مرتبه تکرار یافت آن شخص ساکت شده سر در پیش افکند. شاه ولایت‌پناه بر زبان مبارک آورد که [۷] اگر سی هزاربار می‌پرسیدی که پیش از آدم که بود می‌گفتم آدم. از اینجا نیز کهنگی عالم استنباط می‌توان نمود. و اقوال هندیان را محض ترّهات نمی‌توان دانست. و از گفته بعضی از براهمه سلف مستفاد می‌گردد که عالم منتهی می‌شود «۸» و روز حشرونشر حقّ است و مدقّقین و محقّقین ایشان این سخنان را تأویل می‌کنند. به همه حال، مدّت ست‌جوگ هفده لک و بیست «۹» هزارسال متعارف است و در این دور اوضاع جهانیان بر صلاح و سداد است و وضیع و شریف و غنی و فقیر از مسالک راستی و درستی و مرضیّات الهی تجاوز نمی‌نمایند و عمر طبیعی ایشان در این عهد یک لک سال عرفی است. سبحان اللّه العلیّ العظیم «۱۰» این چه سخن است و چه عمر است.

---

(۱). پت. س: تافت.

(۲). پت. س: به اعتقاد ناقص هنود.

(۳). جوگ یعنی زمانه، عصر، دوره، یک دور نجومی.Satjug -Satyug

(۴).Tretayug -Tretajug

(۵). Duwaparyug -Duwaparjug

(۶). Kalyug -Kaljug

(۷). پ. ش. س: عمادون العرش.

(۸). پ: نمی‌شود.

(۹). پت. س: بیست و هشت.

(۱۰). ترجمه: خداوند پاک و منزه و بلندمرتبه است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۳

نظم

زین ششدره کهن به جز نام که یافت‌ماهیّت این جنبش و آرام که یافت

اندیشه در این طلسم سربسته خطاست‌آغاز جهان که دید و انجام که یافت و امتداد ایّام ترتیاجوگ دوازده لک و نود و شش هزار سال متعارف است و در این زمانه سه حصّه اوضاع آدمیان به مقتضای رضای الهی است و عمر طبیعی ایشان ده هزار سال معروف است و دور سوّم که عبارت از دواپرجوگ باشد هشت لک و شصت و چهار هزار سال متداول است. در این عصر روش جهانیان در درست گفتاری و راست‌کرداری است و عمر طبیعی مردم هزار سال مشهور است و عمر حضرت «۱» آدم و نوح و امثال ایشان که هزار «۲» و قریب به هزار سال نشان می‌دهند، اهل هند قبول می‌کنند و می‌گویند چون ایشان در اواخر دور دواپرجوگ بوده‌اند عمر ایشان این‌قدر بوده و مدّت دور چهارم، یعنی کلجوگ چهار لک و سی و دو هزار سال متعارف است. [و در این دور سه حصّه اطوار عالمیان بر ناراستی و نادرستی است] «۳» و عمر طبیعی در این عهد صد سال است. و ضابطه ایّام هردور آن است که مقدار کلجوگ هرگاه مضاعف شود مدّت ایّام دواپرجوگ است و هرگاه مقدار کلجوگ بر دواپرجوگ اضافه گردد مدّت ترتیاجوگ باشد و هرگاه مقدار کلجوگ بر ترتیاجوگ زیاده شود مدّت ست‌جوگ است. و به حساب اهل هند، الحال که تاریخ هجرت رسالت‌پناه محمّدی- صلی الله علیه و آله و سلم- به هزار و نوزده «۴» رسیده است از دور کلجوگ چهار هزار و ششصد و هشتاد و هشت «۵» سال سپری گشته است. زهی کهنگی عالم و خهی طرفگی عالمیان.

نظم

سررشته عالم کهن پیدا نیست‌زین کهنه صحیفه «۶» یک سخن پیدا نیست

---

(۱). ش. پت. س: بابا.

(۲). پت: هزار سال.

(۳). پ: ندارد، از ش اضافه شد.

(۴). پت. س: پانزده.

(۵). پت. س: چهار.

(۶). پ. ش: صفحه کهنه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۴ هرچند به گِرد این جهان می‌گردم‌زین چنبر گردان سر و بن پیدا نیست اتّفاق اهل هند است که حضرت باری نخست پنج عنصر آفرید چهار مشهور و پنجم یعنی آکاس. بعد از آن شخصی تجرّد نهادی، دانش نژادی را که مسمّی به برهماست به اختلاف روایات از کتم عدم به جلوه‌گاه وجود آورد و او را وسیله ابداع آفرینش و سبب ایجاد عالم ساخت و مراد از عنصر آکاس عوام هند می‌گویند آسمان است و خواصّ ایشان [۸] تکذیب این می‌نمایند و می‌گویند که حکمای هند قایل به وجود آسمان نیستند و آنچه مرئی می‌گردد همین هواست و کواکب، ذوات قدسیّه بزرگان سلف است که به وسیله ریاضات نفس الامریّه و عبادات قدسیّه، نورانی‌هیاکل و روحانی‌پیکر شده‌اند و تخلّق به اخلاق الهی و تشبّه به اوصاف سبحانی پیدا کرده بر مدارج ارتفاع سروری می‌نمایند. [و به ارادت نفسیّه در عالم علوی طیران می‌فرمایند. بعضی به [مرتبه] «۱» کمال رسیده‌اند، ستاره‌های بزرگ شده هرگز به عالم سفلی رجوع نمی‌نمایند، و بعضی که دون مرتبه کمال‌اند به قدر حال بر آسمان بلندی رسیده‌اند، سروری نموده باز به عالم سفلی مراجعت می‌کنند] «۲». پس عنصر آکاس چنانچه در کتب مبسوط ایشان مذکور است معنی دیگر دارد و از آنجا معلوم نمایند که بیان آن در اینجا [موجب] «۳» تطویل است.

شعر

بر هرسر نوکِ خامه حرفی دگر است‌وان درّ یقین به بحر ژرفی دگر است

از حرف نگار این گره نگشایددانستن «۴» این راز شگرفی دگر است و برهما ۱۶ انسان را به اذن خالق از مکمن خفا به منصّه ظهور آورده، چهار گروه ساخت.

برهمن، کهتری، بیس، سودر. طایفه اوّل را به جهت مجاهدات و ریاضات و حفظ احکام و ضبط حدود معیّن ساخته، پیشوایی معنوی به آنها مفوّض گردانید. و گروه

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). در پ: مطالب بین [] پس از «شعر» آمده است.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). نسخه‌ها: داننده.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۵

ثانی را به جهت ریاست و حکومت صوری نصب فرموده، مقتدایی عالم ظاهری به ایشان داده و وسیله انتظام عالمیان گردانید و طایفه ثالث را به جهت مزارع و مکاسب و سایر حرف تعیین کرده، جماعت رابع را به جهت اقسام خدمت معیّن ساخت و به مقتضای تأییدات الهی و الهامات ربّانی، برهمای مذکور کتابی که متضمّن صلاح معاش و معاد باشد به ظهور آورد که آن را بید ۱۷ می‌نامند و به القای الهی عقل تجرّد شعار او قانونی که کثرت را به خلوت خانه وحدت باز آورده انتظام اجناس خلایق و صنوف طوایف دهد، اختراع کرده در ضوابط چند و مسائل معدود اندراج کرده به کتاب الهی مشهور ساخت تا عوام النّاس را مهار در بینی شده، قایدی از پیش و شایقی از پس بوده در مفاوز لم و لا نگذاشته، سالک طریق مستقیم باشند.

و کتاب بید صد هزار اشلوک «۱» است و اشلوک عبارت است از چهار چرن و [چرن] «۲» کمتر از یک اچهر و زیاده از بیست و شش اچهر نمی‌باشد و، اچهر یک حرف را گویند یا دو حرف ثانی ساکن و به اتّفاق دانایان هند عمر گرامی این اعجوبهٔ الخلایق، که مخترع کتاب مذکور است، صد سال است، لیک صد سال غیرعرفی چه هرسال او را سیصد و شصت روز نشان می‌دهند و هرروزی مشتمل بر چهار هزار دور مذکور و هرشبی به دستور روز متضمّن هزار «۳» جوگ مسطور و به اتّفاق دانشوران برهمنان تا این زمان که قلم مشکین رقم در تسوید این بیاض است، چندین برهما، بی‌حدّ و شمار، در عالم ظهور آمده و در پرده اختفا خرامیده و از ثقات «۴» شنیده شده که این برهمای [۹] موجود هزار و یکم است و از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نصف روز سال پنجاه و یکم است.

مثنوی

ای دو جهان ذرّه‌ای از راه تو هیچ‌تر از هیچ به درگاه تو

---

(۱). Ashlok.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). پت. س: چهار هزار.

(۴). ش: براهمه ثقات.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۶ فکرت ما را به درت راه نیست جز تو کس از سرّ تو آگاه نیست

بِهْ که ز بیچارگی جان خویش معترف آییم به نقصان خویش

بر درت ای مایه‌دِهِ زندگی «۱» پیشه ما نیست به جز بندگی حاملان حکایت و ناقلان روایت چنین باز نموده‌اند که در نصف آخر دواپرجوگ در هندوستان در شهر هستناپور ۱۸ راجه کهتری «۲» بود که بر سریر رعیّت‌پروری نشسته، دادگستری می‌کرد و نام نامی آن راجه بهرت «۳» بود. بعد از آنکه هفت فرزند [از او] «۴»، بطنا بعد بطن، فرمانروایی یافته به خلوتخانه ممات شتافتند، در مرتبه هشتم از نسل او فرزندی به ظهور آمد که اسم سامی او راجه کور «۵» بود و کورکهیت تهانیسر «۶» ۱۹، که شهری بزرگ است، به اسم او اشتهار دارد و اولاد سلطنت‌نهاد او را کوروان «۷» می‌نامیدند. و بعد از شش واسطه فرزندی از او متولّد شده به چتربهوج «۸» موسوم گشت و راجه بزرگ گشت. و او را دو پسر به وجود آمدند یکی دهتراشتر «۹» و دیگری پند «۱۰». اگرچه دهتراشتر پسر کلان بود لیکن به واسطه عدم بصر ریاست و راجگی به برادر خرد، که پند باشد، تعلّق گرفت و بزرگی او چنان از حدّ و اندازه گذشت که فرزندان او را به اسم او خوانده پندوان «۱۱» گفتند. و پند را پنج پسر بود. جدشتر «۱۲» و

---

(۱). پ: بندگی.

(۲). مقصود پاندر است که اساس زندگانی را به آیین بیاس نهاد و ترک لذّات دنیوی نمود و در سلک برهمنان پاک نهاد درآمد. (مهابهارت، ۱/ ۱۲۸)

(۳). Raja Bharat.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). کور- کورو Kaurav

(۶). تهانیسر- تانیسر: Thanesar. در جمیع نسخه‌ها به تفاوت تهانیسر و تانیسر آمده است که برای یکسان شدن متن تهانیسر گزیده شد.

(۷). Kauravan.

(۸). چتربهوج- چتربهج Chaturabhuj

(۹). دهتراشتر Dahtrashtra - درهت‌راشتر Darhitrashtra

(۱۰). پت. س: پنده.

(۱۱).Pandwan

(۱۲). جدشتر Jadishtra - یدهشتر Yadhishtra

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۷

بهیم‌سین «۱» و ارجن «۲» و مادر ایشان کنتی «۳» نام داشت. و نکل «۴» و سهدیو «۵» مادر اینها مسمّات به مادری «۶» بود. و دهتراشتر را صد و یک پسر بود. صد پسر از گندهاری «۷»، که دختر راجه قندهار بود، متولّد شدند و بزرگ اینها جرجودهن «۸» نام داشت، و یک پسر دیگر حجتش «۹» نام داشت، از بقّال زنی به وجود آمد، و کوروان مشهور عبارت از این پسران‌اند.

القصّه، چون به قضای آسمانی پند، رخت هستی به عالم بقا کشید حکومت، به صورت، در خانه دهتراشتر آمد و، به معنی، سلطنت نصیب فرزندان او بود.

علی الخصوص، جرجودهن، که مهین اولاد او بود، و جرجودهن، از آنجا که دشمن‌گدازی در دین سلطنت از ضروریّات است و دفع «۱۰» مفتّنان در شریعت احتیاط از مرضیّات، از پندوان متوهّم گشته در فکر استیصال ایشان شد. و دهتراشتر نیز مخاصمت آن جماعت فهمیده حکم فرمود که پندوان دورتر از شهر خانه راست کنند و در آنجا باشند، شاید به واسطه بعد امکنه در عداوت تخفیفی رود و جرجودهن به استادان و بنّایان اشاره فرمود که سقف و جداران آن منزل را از لک و قیر بپوشند «۱۱» تا به اندک شعله‌ای آتش سراپای خانه سوخته از پندوان به جز خاکستر نماند و ایشان این معنی فهمیده حاضر خود می‌بودند. تا شبی پندوان خود به خانه مذکور آتش زده با والده خود راه دشت و صحرا [پیش] «۱۲» گرفتند. و بهیل «۱۳» نام زنی که با پنج پسر خود از جانب جرجودهن جهت آتش زدن در آن منزل می‌بودند

---

(۱).Bheemsen

(۲).Arjun

(۳).Kunti

(۴).Nukul

(۵).Sahdev

(۶).Maduri

(۷). گندهاری Gandhari - گاندهاری- گانداری.

(۸). جرجودهن- Jujodhan دریودهن Duryodhan . نام دیگر آن ساتک Satak می‌باشد (مهابهارت، ۲/ ۱۰).

(۹). س: جیش م، ۱/ ۹، ن، ۱/ ۶: یویوچهه. مهابهارت، ۱/ ۱۲۲: ججتس. yuyutsu .

(۱۰). پ: واقع.

(۱۱). پ: به لک لاکهر و قیر بگیرند.

(۱۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۱۳). پت: بهیل نام زن صالحه: Bheel .

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۸

و فرصت [۱۰] می‌جستند «۱» در آن شب همگی سوخته، مضمون من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه «۲» به ظهور پیوست. و جاسوسان جرجودهن سوختن آن زن و فرزندانش را سوختن پندوان و مادر ایشان تصوّر کرده مژده روح‌افزا به سمع کوروان رسانیدند.

ایشان لوازم خوشحالی‌ها و فارغ‌بالی‌ها به تقدیم رسانیدند و پندوان بعد از سرگذشت بسیار، که ترجمه مهابهارت متعهّد آن است، تغییر نام‌ها و اوضاع نموده از خرابه به معموره آمدند و در شهر کنپلا «۳» ۲۰ نزول نموده به لطایف حیل دروپدی «۴»، دختر راجه کنپلا، را هرپنج برادر به شرکت در حباله نکاح «۵» آوردند و هفتاد روز نوبت هر کدام قرار داده کمال اتّحاد و یگانگی در این امر دانستند. بعضی مردم بنابر آنکه چنین معامله در کیش ایشان درست نیست این واقعه را تأویل می‌کنند «۶»، و اللّه اعلم بالصّواب.

به‌همه‌حال، چون آثار رشد از سیمای دولت ایشان لایح گشته و صیت جلال واضح شدن گرفت، جرجودهن و منتسبان او متنبّه شده، در مقام تحقیق شدند.

چون به کنه معامله رسیده دانستند که سوختن پندوان اراجیف بوده هرآیینه به [توجّهات] «۷» دوستانه و تفقّدات خویشانه ایشان را دل‌آسا کرده به هستناپور آوردند. و بعد از تقدیم مراسم مهمانداری، ولایت موروثی را قسمت برادرانه کردند.

اندرپت «۸»، که دهلی کهنه نزدیک آن است، با نصف ولایت در تصرّف پندوان درآمد و هستناپور با نصف دیگر از ولایت در تصرّف کوروان ماند. و بعد از چندگاه اکثر امرای بزرگ، آثار اقبال در جبهه پندوان مشاهده کرده نوکری ایشان اختیار کردند و کوروان به حسب ظاهر تابع مطلق شده به باطن در مقام خلاف گشتند. در این اثنا

---

(۱). پ. س: می‌جست.

(۲). هر که چاهی برای برادر خود بکند به تحقیق در آن بیفتد. (خزینهٔ الامثال. ص ۱۸۵)

(۳). پ: کتلا. Kanppila کنپلا

(۴). دروپدی نام اصلی او کریشناست.

(۵). در این مورد، ر ک: مهابهارت، ۱/ ۱۸۲- ۱۹۲.

(۶). ر ک: همانجا؛ هند در یک نگاه، ص ۲۷۹.

(۷). پ: ندارد. از ش افزوده شد.

(۸). اندرپت Inderapat ، اندرپرستا Inderaparastha عنوان قدیمی دهلی پایتخت هند (مجمع الامکنه، ص ۸).

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۹

به خاطر جدشتر رسید که جگ‌راجسوی بکند. و جگ‌راجسوی عبارت از آن است که آتشی عظیم برافروزند و اقسام خوشبویی‌ها و میوه‌ها و غلّه‌ها و سایر اجناس دیگر جمع نموده در انوار جلیّه امّ العناصر، که آتش باشد، اندازند و انواع تصدّقات و اصناف مبرّات به ظهور رسانیده، بدین امر تقرّب به درگاه احدیّت جویند و یکی از شرایط جگ‌راجسوی عبارت از آن است که راجه‌های هفت اقلیم جمع آمده لوازم خدمات این جشن به تقدیم رسانند. بنابراین، جدشتر هرچهار برادر خود را به جهت تسخیر بقیّه اقالیم به چهار جهت عالم تعیین فرموده، به مشیّت حضرت واهب العطایا این آرزو در اندک زمانی به حصول پیوست و برادران کاردان کارفرما به بدرقه جنود تأیید الهی سیر عالم فرموده سلاطین روزگار و فرمانروایان و شهزادگان هردیار، از ختا ۲۱ و روم و حبشه و عرب و عجم و ماوراء النّهر و سایر معموره عالم، را با خزاین بسیار در پایتخت اندرپت آورده به مهمّات جگ‌راجسوی پرداختند و آن‌چنانکه دل می‌خواست صورت اختتام یافت. جرجودهن از مشاهده این دولت و دارایی و این عظمت و فرمانروایی به مقتضای بشریّت از کار رفت و آتش حسد، که در کانون جان مختفی بوده، مشتعل گشته از محیلان روزگار تدبیر آن جست. در آن عهد چون قمار باختن رواج تمام داشت، کعبتین تیوری را «۱» قلب ساختند و قرار دادند که جرجودهن با جدشتر و دیگر [۱۱] برادران قمار کند. پس به حسن ملایمت و تدبیر، پندوان را به هستناپور طلبیده «۲»، بعد از ادای مراسم ضیافت، بازی تیوری در میان آورد و چون کعبتین ناراست بود نقشی که می‌خواست می‌آورد و به این طریق ملک و مال از پندوان بالتمام برد «۳» و پندوان را چون در سرکار چیزی نماند، دست آخر شرط بستند که اگر پندوان ببرند آنچه به او داده‌اند همه را واپس گیرند و اگر کوروان ببرند، هرآیینه، پندوان دوازده سال معموره را گذاشته

---

(۱). پت. س: کعبتین تیوری که مانند نرد نوعی از قمار است.

(۲). پت. س: از اندرپت که پایتخت ایشان بود به هستناپور طلبیده به مراسم.

(۳). برای اطلاع بیشتر ر ک: مهابهارت، ۱/ ۱۹۶- ۱۹۸ و ۲۴۵- ۲۵۵.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۲۰

به لباس فقر در صحرا با وحوش و طیور به سر برند و، بعد از انقضای مدّت، به معموره «۱» آمده یک سال به نحوی روزگار به سر برند که هیچ احدی ایشان را نشناسد و اگر این شرط به تقدیم نرسد باز به مدّت مذکور در بیابان بر نهج سابق اوقات گذرانند. قضا را از نحوست کعبتین و طالع، پندوان آخر قمار را نیز باختند و، به موجب شرط، هر پنج برادر جلای وطن کرده دوازده سال در صحرا و دشت گشتند و سال سیزدهم به شهر درآمده در پرده اختفا به سربردند و بعد از انقضای موعود، کشن «۲» را به ایلچی گری فرستاده مملکت «۳» خود طلب کردند. جرجودهن در عدم وفای شرط سخن کرد و چون از صدق فروغی نداشت به جایی نرسید و حقیقت پندوان بر اعیان مملکت ظاهر شده قرار بر کارزار دادند. پندوان در جمع کردن لشکر گشته، طرفین در میدان کورکهیت «۴» که نزدیک تهانیسر واقع شده، در اوایل دور کلجوگ، حاضر شدند و پس از آراستن افواج و تسویه صفوف، مبارزان طرفین به آیینی که در مذهب مقاتله و ملّت محاربه قرار داده است، شروع در نبرد نموده کارپردازی‌ها و بهادری‌ها کردند که حکایت رستم و روایت اسفندیار را آن حالت نیست «۵». از آنجا که خاتمه کار اهل فریب بی‌نوایی است «۶» و عاقبت امر «۷» ارباب تزویر رسوایی، جرجودهن و منتسبان او مقهور گشته، در میدان مبارزات شربت هلاک چشیدند.

نظم

بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی‌کندسلطان قهر هیچ مُحابا نمی‌کند

عام است حکم میراجل بر جهانیاناین حکم بر من و تو به تنها نمی‌کند «۸»

---

(۱). م، ۱/ ۱۱. ن، ۱/ ۷: مدت مدّت معهوده.

(۲). پت. س: همانجا. م: همانجا. ن، همانجا: کشن بن بسدیو Kishan

(۳). پ: صلح.

(۴). ن، همانجا: کورکهیب.

(۵). م، ۱/ ۱۱. ن، ۱/ ۷: و تا مدّت هژده روز جنگ قایم بود. «کارپردازی‌ها و ... آن حالت نیست» ندارد.

(۶). م، همانجا. ن: «از آنجا ... نوایی است» ندارد.

(۷). ش: کار.

(۸). م: همانجا. ن، همانجا: ابیات را ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۱

گزارندگان اقاویل می‌نمایند «۱» که در این کارزار بزرگ، یازده کوهن «۲» لشکر جانب کوروان بود و هفت کوهن جانب پندوان، و کوهن به اصطلاح هندیان عبارت است از بیست و یک هزار و هشتصد و هفتاد شخص فیل سوار و مطابق این عدد ارّابه سوار، شصت هزار و سیصد و ده «۳» شخص اسب سوار و یک لک و نه هزار و سیصد و پنجاه پیاده. و این قتال عجیب و جنگ غریب در میان هژده روز واقع شد و از همه طرفه‌تر آنکه از جانب غالب و مغلوب زیاده از دوازده کس زنده نماندند.

چهار نفر از لشکر جرجودهن جان به سلامت، برده در سلک سپاه ظفرپناه منتظم گشتند، یکی هرچاره «۴» برهمن که استاد فریقین و صاحب السیف و القلم بود، دوم اشوتهامان پسر حکیم درون که او نیز استاد فریقین بود، سوّم کرت برمان «۵» که از جماعت جادوان «۶» بود، چهارم اسنجی که با وجود وفور دانش به هلبان دهتراشتر مذکور بود. و از جانب پندوان هشت نفر از گرداب هلاک به ساحل نجات آمدند.

پنج برادر که جدشتر و غیره باشند، ششم سانک [۱۲] که از قوم جاودان «۷» به مردانگی و فرزانگی اشتهار داشت، هفتم حجتش، که برادر غیرمادری جرجودهن بود «۸»، هشتم کشن که از کمال شهرت مستغنی از بیان است. لیکن برخی از احوال او می‌نویسند که مولد کشن شهر متهوره «۹» ۲۲ است و اهل هند را در باب او اعتقادات است. بعضی او را سردفتر مزوّران عالم و سرور محیلان افراد بنی آدم نشان می‌دهند و بعضی اعتقاد به پیغمبری او می‌کنند و برخی او را به خدایی نسبت می‌دهند. مشهور است که اخترشناسان بی‌سعادتی‌های او از زایچه طالع دانسته

---

(۱). م، ۱/ ۱۱. ن، ۱/ ۷ اعتقاد هنود بر آن است.

(۲). کوهن Kohen م، همانجا. ن، م، همانجا: کشون.

(۳). م، همانجا. ن، همانجا: شصت و پنج هزار و ششصد. پت: شصت هزار و ششصد و ده.

(۴). م، همانجا. ن، همانجا: کرپا چارج.

(۵). پت: کرت برنا.

(۶). م، همانجا. ن، همانجا: یادوان.

(۷). م، ۱/ ۱۱. ن، ۱/ ۷: یادوان.

(۸). پ: برادر جرجودهن غیرمادری.

(۹). Mathura. م. همانجا. مهتره، متهره. ن، همانجا، مهتره.- متهوره- متهرا.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۲

خبر به راجه کنس «۱»، که رئیس جاودان بود، دادند و او حکم بر کشتن کشن کرد.

کشن در منزل ننـد «۲» نام، که شعار شیرفروشی و گاوداری «۳» داشت، یازده سال متواری گشت و آخر الامر به مکر و گربزت و طلسمات و شعبدات راجه کنس را کشته اسم سلطنت بر اوگرسین پدر او نهاد و خود به معنی حکومت صوری می‌نمود، و رفته‌رفته به دستیاری نیرنجات، بل به محض تزویرات دعوی الوهیّت کرد و جمعی کثیر از بی‌عقلی و بی‌فهمی و چه از حرص و لئیمی تصدیق دعوی باطل او نمودند. و مدّت سی و دو سال بعد از برآمدن از خانه نند، در بلده متهوره، به اوباشی گذرانید و طرفگی‌ها و افسانه‌های بدیع از وی مشهور است.

آخر الامر راجه جروسنگ از ولایت بهار ۲۳ و پتنه ۲۴ با لشکر بسیار به قصد هلاک وی متوجّه متهوره شد و از جانب مغرب نیز کالیون «۴» نام، راجه‌ای از ملیچهان «۵»، یعنی از طایفه‌ای که نه به آیین دین هنود بود، متوجّه دفع او گردید. در روایتی آن است که این راجه عربستان بود. به همه حال، کشن تاب مقاومت این دو راجه در خود ندیده به دوارکا «۶»، که در کنار آب شور «۷» است و درصد کروهی احمدآباد گجرات است، رفته متحصّن شد و هفتاد و هشت سال در آن حدود مقیم بوده، در خلاصی خود سعی می‌نمود و سودی نمی‌کرد تا آنکه وقتی از عمرش صد و بیست و پنج سال گذشت، به واسطه نفرین گندهاری «۸» مادر جرجودهن، به اقبح طریق، مسافر راه عدم گردید. و زمره‌ای را عقیده آن است که او غایب شده هنوز زنده است [و چون سبب نفرین گندهاری را امری غریب مذکور ساخته‌اند به شرح آن می‌پردازد.

---

(۱). Kans.

(۲). Nand.

(۳). م، ۱/ ۱۱. ن، ۱/ ۷: گاوچرانی.

(۴). Kalyun.

(۵). پ: ملچهات.

(۶). Dwarka.

(۷). آب شور- اقیانوس هند.

(۸). س: گاندی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۳

آورده‌اند که چون وضع حملش نزدیک شد، به خاطر گذرانید که شوهرم دهتراشتر بنا بر عدم بصر از دیدار فرزند بی‌بهره است، آن به که من نیز چشم از دیـدن فرزنـد در دنیا و مافیها ببنـدم و با شوی همدرد باشم. پس روزی که جرجودهن خواست از کتم عدم به وجود آید چشم جهان‌بین بست. و همچنین سال‌ها چشم بسته داشت تا آنکه پسر بزرگ شده با پندوان مخاصـمت کرد و از طرفین در مقام لشکرکشی شده با جهان جهان سپاه روبه حربگاه نهادند و بعد به قرب مبدّل گشته قرار یافت که فردا مبارزت نمایند. پسر را گفت: «ای قرّة العین، نور چشم والـدین، وجود فرزنـد را بسـان سـلاح متین از جمیع آفـات و جمله بلیّات مصون و محروس می‌دارد. فردا که شروع در کارزار خواهـد شد چون تن نازنینت از این جوشن عاری است اندیشه‌مندم که مبادا به تو آسیبی رسد. پس برهنه حاضـر آی تا چشم گشودم بر وجودت نظر افکنم.» جرجودهن طریق ملازمت پرسـید. گفت: «ای پسـر هیـچ‌کس در عقل و دانش و فضل و بینش و راستی و درستی در این زمانماننـد پندوان نیست، به خدمت ایشان شـتافته اسـتفسار نما.» جرجودهن تنها به ملازمت پنـدوان رفته سـبب آمـدن باز گفت. ایشان لوازم مهمانـداری به جای آوردنـد و با وجود آنکه می‌دانسـتند اعـدا عدو است سررشـته صلاح و سداد از کف نداده سـخن راستی در میان آوردند و گفتند: «فرزند از بطن مادر برهنه به وجود می‌آید و چشم ابوین هم در همـان آن بر وی می‌افتـد و چون این اوّلین دفعه است که مـادر تو را می‌خواهـد ببینـد همانا امروز روز نخستین تولّـد توست، صواب آنکه عریـان شـده به حضور مادر روی تا نور نظرش بر سر و پای وجودت افتاده از بلیّات محفوظ سازد.» جرجودهن «۱» وداع کرده عـازم مراجعت گشت. در اثنای راه کشن بـدو دچار شـده پرسـید که تنها به لشـکر خصم آمـدن را سـبب چه بود؟ جرجودهن ماجرا شرح داد. کشن با خود گفت:

واویلا، اگر او به گفته پندوان عمل نماید رویین‌تن گشته هیچ حربه بر وی کارگر نیاید

---

(۱). م، ۱/ ۱۲. ن، ۱/ ۸: دریودهن.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۴

و دمار از ما برآورد. پس به قهقهه از مکّاری و پرکاری خندیده گفت: «ای نادان هرآنکه از خصمان طریق صواب جوید و راه سداد پوید یقین که در چاه خطا افتد.

ایشان با تو استهزا کرده آن دم که به وجود آمدی عضو تناسل از غایت خردی و حقارت خوب مرئی نبود، اکنون که ما صدق جزو اعظم از کـلّ شـده چگونه بی‌محابـا به مادر خواهی نمود؟» جرجودهن از این سـخن غافل فریب و گول خورده دست توسّل به دامن وی مسـتحکم ساخت و کشن گفت: آنچه پنـدوان گفته‌اند خوب است، لیکن حمایل‌های طویل الذّیل گل در گردن افکن تا عضـو تناسل پوشیده شود. جرجودهن همچنان کرد و مقابل مادر رفته گفت: اینک آمـدم چشم بگشا. مادر به گمان آنکه از پندوان تعلیم گرفته باشـد و یقین که آنها بد نگفته باشـند بی‌دغدغه چشم بگشاد و چون حمایل گل به نظر درآمد نعره بزد و بیهوش افتاد. بعد از آنکه به هوش آمد عظیم بنالید و گفت: ای پسر تجویز حمایل گل پندوان کرده‌اند؟ گفت:

لا-و اللّه، کشن کرده. گنـدهاری دست به دعـای بـد برداشـته به سوز تمام کشن را نفرین کرد و دست دریغ بر هم سوده گفت: «ای پسر، بر همین موضع که از نور نظرم مستور مانـده حربه کـارگر آمـده به قتل رسی و روز نبرد همچنان‌که گنـدهاری خبر داده بود حربه بر موضع مذکور آمده به قتل رسید «۱» و کشن نیز چنانچه سابقا مذکور شد، به گوناگون عقوبات راه عدم پیش گرفت] «۲».

القصّه، جدشتر بعد از مظفّر گشـتن، حاکم مستقل شد و دیگر بار به مرور و تدریج فرمانروای عالم گردید و چون سی و شش‌سال از این قصّه گـذشت جـدشتر به بدرقه توفیقات یزدانی حقیقت بی‌وفایی دنیای بی‌بقا دریافته پیش از آنکه او در مقام ادبار درآید ترک فاحشه دنیا کرده به رفاقت هرچهار برادر طریق تجرّد اختیار کرد و در آخر مسافرت دار الامن ملک عدم اختیار فرمود.

---

(۱). م: ۱/ ۱۲. ن، ۱/ ۸: «ای پسر ... به قتل رسید» ندارد.

(۲). پ. ش: مطالب بین [] از ص ۲۴ به بعد را ندارد. از پت نقل شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۵

شعر

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران اینک‌ز ایشان شـکم خاکست آبستن جاویدان «۱» بالجمله، کوروان و پندوان هفتاد و شش سال به اتّفاق یکـدیگر ملک‌رانی کردنـد و سیزده سال جرجودهن به اسـتقلال حکومت روی زمین داشت. و بعد از جنگ نیز سـی و شـش سال جدشتر حکومت تمام عالم کرد که مجموع ایّام سـلطنت فریقین یک‌صد و بیست و پنج سال بود. سبحان اللّه، این‌چنین حکایت

عجیب و غریب را در هیچ یک از [۱۳] تواریخ هفت اقلیم غیر از کتب هندوستان اثری نیست.

کهنه‌فروشان بازار سخنوری چنین می‌نمایند که بعد از مرور ایّام و اعوام از اولاد ارجن «۲» به دو واسطه فرزندی پیدا شد که بر سریر سلطنت و ریاضت، یعنی صوری و معنوی، نشسته ابواب عدل و رأفت بر روی روزگار گشاد و احوال گذشته را آیینه اوضاع آینده ساخته در مرضیّات الهی به سر می‌برد. روزی به خاطر خطیر او رسید که سبب نزاع سلف من چه بود و احوال بزم و رزم ایشان چگونه است؟ از بیشم باین «۳» نام، که دانای عصر بود و در مصلحت او می‌بود، استدعایی بیان کرد بیشم باین گفتا که بیاس «۴»، که استاد من و حکیم داناست و در این وقایع حاضر بوده و از نقیر و قطمیر آن سرگذشت واقف است، از او سؤال کن. بنابراین، از حکیم مشار الیه درخواست این مطلب نموده و او به واسطه ضعف بنیه و مشاغل معنوی از گفتن ابا نموده این داستان را به آهستگی مشتمل بر مواعظ و نصایح در قید عبارت کشید و در تنگنای کتابت درآورده آن را مهابهارت نام کرد. و وجه تسمیه آنچه از افواه مسموع می‌شود این است که «مها» به معنی بزرگ است و «بهارت» به معنی جنگ و چون آن کتاب مخبر از جنگ‌های بزرگ است [آن را] «۵» مهابهارت نام کرد. امّا این خلاف می‌نماید چه «بهارت» در لغت اهل هند به معنی جنگ نیامده ظاهرا چون در

---

(۱). پت. س: ندارد. شعر از خاقانی، دیوان، ۱/ ۴۶۸.

(۲). Arjun.

(۳). م، ۱/ ۱۳. ن، ۱/ ۹: بهشیم باین.

(۴). بیاس Bayas - ویاس Veyas.

(۵). پ: ندارد. از ش افزوده است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۶

این کتاب احوال اولاد عالی نژاد راجه بهرت «۱» آمده است کتاب به نام او کرده و در استعمالات الف مستزاد گشته، و العلم عند اللّه «۲».

و این بیاس را از نفوس قدسیّه می‌دانند و می‌گویند که او زنده جاوید است و بعضی از علما «۳» بر آنند که در هر دواپرجوگ شخصی مسمّی به بیاس به جهت اصلاح احوال قاطبهٔ النّاس به ظهور می‌آید و برخی را عقیده آن است که یک شخص است که در مظاهر مختلفه ظهور می‌نماید و، به هرتقدیر، بیاس کتاب بید را، که از زبان حقایق ترجمان بر همان است، مفصّل ساخته چهار کتاب کرده است. یکی «رگ‌بید» «۴»، دوم «حجربید» «۵»، سوّم «سام‌بید»، چهارم «اتهرین‌بید» «۶» و به این جهت او را بیاس نامند. چه معنی لغوی بیاس تفصیل دهنده و وصل‌کننده «۷» است و از اینکه در میان دو آب به وجود آمده «دوی‌باین» نام کرده‌اند و در خلقت، این بیاس افسانه بدیع را دور از حساب و معامله است و این کتاب غریب را در شصت لک اشلوک درآورده و چون در کنار آب سرستی «۸» ۲۵ حوالی تهانیسر، به اتمام رسیده هرآیینه، بیاس در آنجا جشنی عظیم کرده ساکنان را سال‌های فراوان به افاده اشتغال نموده. گویند شصت لک اشلوک را چنین قسمت کرده است: سی لک مخصوص طایفه دیوتا، که ساکنان عالم علوی‌اند، ساخت و پانزده لک به ساکنان سترلوگ، که اینها هم در عالم [بالا] «۹» سکون دارند، اختصاص بخشید و چهارده لک به جنّیان و راکسان و کهندرپ، که از اقسام مخلوقات‌اند و به صفت حیات موصوف [۱۴]، مخصوص گردانید و یک لک را به جهت استفاده آدمیان گذاشت که آن را در هژده پرب یعنی

---

(۱). Raja Bharat.

(۲). م، ۱/ ۱۳. ن، ۱/ ۹: و اللّه اعلم بالصّواب.

(۳). م، همانجا. ن، همانجا: هنود.

(۴). Rigved.

(۵). Yajurved.

(۶). اتهرین بید- Athurinved - اتهروید Athuruvid.

(۷). م، ۱/ ۱۴. ن، ۱/ ۹: حل‌کننده.

(۸). سرستی- سرسوتی Saraswati. در معجم الامکنه، «سرستی» ضبط شده است.

(۹). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۷

هژده باب و هربیتش که عبارت از خاتمه باشد ترتیب داده فیض‌رسان ارباب استعداد شد و این یک لک و بیست اشلوک در میان آدمیان موجود است و موسوم به مهابهارت است و بیست و چهار هزار اشلوک در بیان جنگ کوروان و پندوان است و باقی در نصایح و مواعظ و حکایات و روایات و شرح و بسط بزم و رزم گذشتگان. و بعد از این کتاب واقعات راجه‌ها و بزرگان نوشتن برطرف شده و هیچ کس در آن باب کتاب ننوشته، از این [است] «۱» که حکایات راجه‌های هند، بعد از پندوان کسی به تفصیل اطلاع ندارد «۲».

[و اعتقاد براهمه آن است که در هرجوگ پیغمبری یا مجتهدی کتابی نوشته و با وجود این همه امتداد زمان آن نسخه‌ها هنوز در میان است و مانند کفّار چین، ختا و ختن، کفّار هند نیز می‌گویند که طوفان نوح به مملکت ما نرسیده، بلکه به طوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند. و دیگر اعتقاد بعضی از ایشان آن است که ذات برهمن و کهتری از قدیم الایّام بوده و دیگر طوایف بسیارند که در آخر دواپرجوگ سوّم و اوایل کلجوگ چهارم پدید آمده‌اند، چنانکه طایفه راجپوت «۳» ۲۶ اوّل نبود آخر او پدید گشته و بعد از فوت راجه بکرماجیت «۴» کهتری که قبل از زمان تحریر به هزار و ششصد سال و کسری بوده به سلطنت نیز رسیدند و طریق به هم رسیدن ایشان چنین نقل می‌کنند که: رایان کهتری کنیزان خود را، چنانچه اکنون نیز رسم و طریق هنود است، روز خدمت فرموده شب مطلق العنان می‌ساختند و هرکدام معشوقی به هم رسانیده فرزندان پدید می‌آوردند و در کمال عزّت پرورش نموده مانند فرزندان رایان بزرگ می‌داشتند. و آنها از آنجا که سخت‌سری خانه‌زادان باشد، خود را اصیل و نجیب وانموده و خویشتن را به فرزندی راجه‌ها منسوب ساخته هرکس که از ایشان می‌پرسید که پسر کیستند، می‌گفتند راجپوتیم،

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). م، ۱/ ۱۳. ن، ۱/ ۹: «بعد از این ... اطلاع ندارد» را ندارد.

(۳). Rajput.

(۴). Bikramajeet -Vikramajeet.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۸

یعنی پسر راجه. چه‌راج، مراد از راجه است و پوت عبارت از پسر و روایتی آن است که فرزندان راجه سورج «۱» را، که عن‌قریب احوالش مرقوم خواهد شد، راجپوت خواندند.

دیگر اعتقاد هنود آن است که از ابتدای آفرینش عالم آدم خاکی‌نهاد بوده و بعد از این نیز غیر النّهایه خواهد بود و عالم قدیم است هرگز فانی نخواهد شد، امّا بر ارباب دانش و بینش مخفی نماناد که اگرچه از ابتدای آفرینش که احتمال هشتصد هزار «۲» سال دارد شاید چندین هزار آدم به عرصه ظهور آمده باز پس در پرده اختفا خرامیده باشند و جان‌بن‌جان ابو الجان که احوال ایشان در کلام الهی نازل گشته از آن جمله است، لیکن خاکی‌نهاد نبوده‌اند. اصل بعضی از هوا بوده و اصل بعضی از نار و هرگاه از قومی نافرمانی و سرکشی به وقوع انجامیده به حکم جبّار شدید الانتقام معدوم می‌گردیده‌اند.

و دیگر قومی موجود شد و لیکن نه از خاک، ظاهرا هندوان آنها را آدم خاکی‌نهاد تصوّر کرده‌اند؛ چه سخنانی که در باب عظم جثّه و طول عمر ایشان می‌گویند و کارهای عجیب و غریب که به رام و لکهمن «۳» و غیره منسوب می‌سازند موافق به حال بشر نیست، همه حرف و صوت است و در میزان عقل وزنی ندارد و بر تقدیر وقوع اگر باشند، از آن قوم که ذکر شده خواهند بود و پیش از ابو البشر- علیه السّلام- آدم خاکی‌نهاد نبوده و از عهد آدم زیاده بر هفت هزار سال تا حالت تحریر این سطور نگذشته و آنچه هندوان می‌گویند که از صد هزار، به مراتب، متجاوز است محض دروغ است و تحقیق آن است که مملکت هندوستان نیز مانند دیگر ممالک ربع مسکون از وجود فرزندان آدم- علیه السّلام- صفت معموری

---

(۱). Raja Suraj.

(۲). پت: سیصد هزار.

(۳). ش: لکهن. لکهمن Lakhman - لچهمن Lachhman)لکهمن برادر کوچک رام). حزین لاهیجی گوید:

از بنارس نروم معبد عام است اینجاهربرهمن پسر لچهمن و رام است اینجا

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۹

پذیرفته است و شرح این اجمال آن است که بعد از طوفان حضرت نوح- علیه السّلام- هرسه پسر خود سام و یافث و حام را به حکم خالق ارض و سما به اطراف ربع مسکون فرستاد و به کشت‌وکار امر فرمود.

ذکر فرزندان سام بن نوح (علیه السّلام)

سام را که اکبر «۱» اولاد حضرت نوح بود نه پسر به هم رسید. ارشد و ارفخشد و یود و کی و نمود «۲» و ارم و قبطه و عاد و قحطان فرزندان اویند. و تمام طوایف عرب و غیره از نسل اینان‌اند. و از انبیا چون حضرت هود و صالح و ابراهیم- علیه السّلام- نسب خود را به ارفخشد [می‌رسانند و ولد دوم] «۳» ارفخشد کیومرث، جدّ بزرگ پادشاهان عجم است. و آن را شش پسر بود، سیامک و فارس و عراق و تور و شام و مغان.

سیامک جانشین پدر گردید و دیگر پسران به هرملکی که رفتند آن ولایت بدیشان موسوم گشت. و بعضی بر آن عقیده‌اند که یکی از پسران نوح- علیه السّلام- را نام عجم بود و عجمی مراد از اولاد اوست و ولد ارشد سیامک، هوشنگ است که ملوک عجم تا یزدجرد شهریار جمله از صلب اویند.

ذکر فرزندان یافث

یافث، به موجب حکم پدر، به حدود مشرق و شمال روی نهاد. در آن ملک او را فرزندان پدید آمدند. ارشد اولاد، ترک نام داشت

و جمیع ترکان روزگار از مغول و اوزبک و جغتای و ترکمانان ایران و رومیّه از نسل اویند. و پسر دوم یافث، چین نام

(۱). م، ۱/ ۱۵. ن، ۱/ ۱۰: وصیّ و اکبر.

(۲). م، همانجا. ن، همانجا: نود.

(۳). پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۱/ ۱۰. افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۰

داشت که ملک چین بـدو موسوم است. و فرزند سوّم یافث، اروس است که فرزندانش سـرحدّ مملکت شـمال را تا ظلمات فروکش کرده، آبادان ساخته‌اند، اهل تاجیک و غور ۲۸ و سقلاب از نسل اویند.

ذکر فرزندان حام و کیفیّت و معموری مملکت هند بر سبیل اختصار

حام به امر پـدر عالی‌مقام متوجّه ارض جنوب گشـته در معموری آن ملک سـعی نمود و از وی فرزندان به وجود آمدند. یکی را نام هنـد بود و دیگری را سـند، و سومی حبش بود، و چهارمی فرنج «۱»، و پنجمی هرمز، و ششـمی بویه و ممالک مـذکور به نام ایشان موسوم گشت. امّا پسر ارشـد حـام، که هنـد نـام داشت، به ملک هنـد که بـدو موسوم است شـتافته توجّه بر معموری او گماشت و برادرش سند در ملک سند فروکش کرده شهر تهته «۲» ۲۹ و ملتان به اسم فرزندان خود بنا کرد و هند را چهار پسر به هم رسید که یکی از آنهـا پـورب نـام داشت و دوم بنـگ و سوّم دکن و چهـارم نهروال «۳» ۳۰ و هریـک ملـک و دیـاری که بالفعل به نام ایشان مشـهور است، آبادان گردانیدند. و دکن بن هند را سه پسر به وجود آمده ملک دکن را به ایشان قسمت نمود و اسم آنها مرهته «۴» و کتهر «۵» و تلنگ «۶» بـود و اکنون که این سه قوم در دکن موجودنـد از نسـل ایشان‌انـد. و نهروال را نیز سه پسر به وجود آمـده بهروچ «۷» ۲۷ و کنبـاج و مـال‌راج نام گـذاشت و شـهرها به نام ایشان آباد ساخت. و بنگ را هم فرزنـدان پدیـد آمـده ملک بنگاله صفت آبادی و معموری پذیرفت و پورب بن هند را، که ولد ارشد بود، چهل و دو پسر به هم رسید و در اندک فرصتی اولاد ایشان بسیار شدند. آن‌گاه یکی را از

(۱). پت: زنج، فرنج- افرنج.

(۲). تهته Thattha - تهتهه- تته.

(۳). نهروال- نهرواله- پتن.

(۴). مرهته Marhata : منسوب به مرهت.

(۵). کتهر Katehr

(۶). تلنگ- تلنگانه Tilang- Tilanganeh .

(۷). بهروچ Bharoch - بروچ Broach .

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۱

میان خود به سروری برداشته در نظام ملک سعی روا داشتند و نام او کشن بود.

ذکر حکومت کشن

پوشیده نماند که اوّلین کسی که در ملک هندوستان قدم بر مسند حکومت گذاشت کشن بود و این کشن نه کشن مشهور است که اهـل هنـد برای آن افسانه‌هـای بـدیع ساخته‌انـد و حکایـات دور از کـار پرداخته و به معبودیّت برداشـته. این کشن مردی بود عاقل و فرزانه و شـجاع و مردانه و چون عظیم الجثّه بود و اسب طاقت سواری او نداشت به رأی رزین و اندیشه صحیح بفرمود تا پیل وحشی را به دام آوردند و به تدبیر رام کردند آن‌گاه بر او سوار شد و در عهد او برهمن نام شخصـی، از نسل بنگ بن هند ظاهر شد، بسیار دانا و خردمنـد. کشن او را وزیر خود ساخت و اکثر صـناعات مثل درودگری و آهنگری به دانش برهمن پیدا شد و بعضـی بر آن‌اند که نوشـتن و خوانـدن نیز از وی به هم رسـید و در آن اوان اوّلین شـهری که در ملک هند معمور شد اوده «۱» ۳۱ بود. چون از عمر کشن، که معاصر طهمورسب بود، چهار صد سال بگذشت جهان را بدرود کرد و در عهد او قریب دو هزار قصبه و قریه آباد گردید و سی و هفت پسر از وی ماندند، چنانچه ولد ارشد وی مهاراج جانشین شد.

ذکر حکومت مهاراج بن کشن

چون به اتّفـاق سـران قوم و اخوان قـدم بر تخت حکومت گـذاشت بهتر و بیشتر از پـدر در آبادی ملک و نسق امر سـلطنت کوشـش نموده آنها را که از اولاد پورب بودند امر امارت و حکومت رجوع نمودند و فرقه‌ای را که از نسل برهمن بود به کار وزارت و

(۱). Avadh

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۲

نویسندگی و نجوم و طبابت بازداشت و گروهی را به کشت و زراعت نصب فرمود و قومی را امر کرد که انواع حرفه و پیشه سازند و در تکثیر زراعت به نوعی سعی نمود که اکثر ولایات دوردست هندوستان هم آباد گردیده، بلده بهار بنا کرد و اهل علم و فضل از اطراف طلب داشته در آن شهر متوطّن ساخت و معابد و مدارس بسیار ساخته حاصل آن حدود را وقف طلبه علم نمود و سناسی «۱» و جوگی «۲» و برهمن به افاده و استفاده از کتب علمی مشغول گشتند و ایّام سلطنت او که به هفت‌صد سال کشید، مملکت هند رواج و رونق دیگر گرفت و در هند، به مرتبه جمشید و فریدون بوده. جهت استحکام کار سلطنت و رفاهیت سپاه و رعیّت ضوابط و قواعد نیکو که بعضی از آنها اکنون نیز معمول است وضع نمود و هرطایفه را به نام بزرگ آن قوم موسوم گردانید مثل راتور «۳» و چوهان «۴» و تونور «۵» و بیش «۶» و غیره. و پیوسته بـا پادشاهان ایران طریقه محبّت و وداد مسلوک می‌داشت، امّا آخرها برادرزاده‌اش رنجیده، به خدمت فریدون رفت و وی گرشسپ «۷» بن اطرود را با سپاه رزم‌خواه به کمک او تعیین کرد. و چون گرشسپ به دیار هند درآمد خرابی بسیار به آن دیار رسانید و تاراج و تاخت به ده سال کشید، مهاراج پاره‌ای ولایت به برادرزاده خود داد و از خود راضی ساخت و پیشکش خوب به همراهی گرشسپ، جهت فریدون، ارسال داشته و آخر عهدش زمینداران سنگلدیپ «۸» و کرناتک «۹» ۳۲ زور آورده، شیورای، حاکم دکن، را بەدر کردند و او به خدمت مهاراج آمده استغاثه نمود. مهاراج ولد ارشد خود را با سپاه گران و فیلان کوه‌توان به همراه شیورای روانه ساخت و زمینداران دکن اتّفاق کرده به شوکت و عدّت تمام صف‌آرا گشتند و جنگ عظیم

---

(۱). Sanasi.

(۲). جوگی - یوگی Jogi -Yogi .

(۳). Rathore.

(۴). Chauhan.

(۵). Tunur.

(۶). Beesh .

(۷). پت. س: گوشسپ.

(۸). سنگلدیپ Singhal Deep - سراندیپ.

(۹). کرناتک Karnatak .

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۳

دست داده، پسر مهاراج در معرکه کشته شد و سپاه کمک و شیورای اموال و افیال را باخته، خسته و مجروح رو به وادی هزیمت نهادند. و مهاراج از استماع این خبر همچو مار بر خویشتن پیچیدن گرفت و دست دریغ گزیدن. چه تا آن زمان هیچ‌یک از زمینداران جزایر دوردست مثل راجه آچر «۱» و تلنگ ۳۴ و پیگو «۲» و ملیبار را هم‌قوّت و یارای سرکشی و نافرمانی نبود، چه جای زمینداران دکن. و بنابر آنکه در آن اوان سام نریمان از جانب فرمانروای ایران منوچهر به قصد گرفتن هندوستان روبه پنجاب ۳۳ آورده بود و مالچند سپهسالار با خلاصه لشکر هند به مقابله او شتافته جز صبر چاره نداشت تا آنکه مالچند به وسیله ایلچیان چرب‌زبان و فرستادن زر و جواهر و پیلان و دادن ملک پنجاب با سام صلح کرده برگشت. و بعضی برآن‌اند که از عهد فریدون باز پنجاب در تصرّف پادشاهان عجم بوده و اولاد گرشسپ که رستم و اجدادش باشند پنجاب و کابل و زابل و سند و نیمروز «۳» به جاگیر داشتند و مالچند که سپهسالار صاحب شکوه بود و مملکت مالوه به اسم او اشتهار یافته، بعد از رسیدن به خدمت مهاراج بی‌تعلّل و درنگ به صلابت و شوکت روبه دکن نهاد که مخالفان به مجرّد استماع دل‌باخته متفرّق گشتند و مالچند تیغ کین در آن گروه نهاده اثری از ایشان نگذاشت و جابه‌جا تهانجات گذاشته برگشت و در اثنای راه قلعه گوالیار «۴» و بیانه ۳۶ احداث فرمود و علم راگ، که موسیقی هند است، مالچند خود از ملک تلنگانه و دکن آورد و چون مالچند اکثر اوقات در قلعه گوالیار می‌بود در آنجا از نسل کلاوتان موسیقی‌دان که همراه آورده بود، اولاد بسیار به هم رسیده و آن علم در آنجا رواج گرفت و مهاراج بعد هفتصد سال رخت هستی بربست و چهارده پسر از وی ماند و خلف الصّدق، که کیشوراج نام داشت، بر تخت اعظم هندوستان قدم نهاد.

---

(۱). م، ۱/ ۱۷. ن، ۱/ ۱۰. ش: «آچر» ندارد.

(۲). Pegu.

(۳). نیمروز نام قدیم سیستان است.

(۴). گوالیار Gwaliar - گوالیر ۳۵.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۴

ذکر حکومت کیشوراج بن مهاراج

کیشوراج هم در اوّل سلطنت هربرادری را به طرفی فرستاده خود را از راه کالپی «۱» ۳۹ به کوندواره «۲» ۳۸ رسانید و سر از دکن برآورده تا سرحدّ سنگلدیپ سواری کرد و از رایان سرکش پیشکش گرفته در نظم و نسق طوایف انام سعی تمام به جا آورد، امّا هنگام مراجعت، زمینداران دکن اتّفاق نموده علم مخالفت افراشتند و روزبه‌روز قوّت و مکنت ایشان زیاده شده کار به جایی رسید که در برابر کیشوراج آمدند. کیشوراج قوّت مقاومت از خود مفقود دیده صلح‌گونه در میان آورده، علم مراجعت افراشته و عریضه‌ای مع پیشکش فراوان به خدمت منوچهر فرستاده استمداد نمود. منوچهر، سام نریمان را با سپاه گران گسیل نمود. کیشوراج تا موضع جالندهر «۳» ۳۷ استقبال کرده و لوازم ضیافت به تقدیم رسانیده همراه وی روی توجّه به جانب دکن آورد و رایان دکن از هیبت سپاه ایران پریشان گشته ملک دکن باز به تصرّف راجه هند درآمد.

کیشوراج شرایط خدمت سام به‌جا آورد تا سرحدّ پنجاب به طریق مشایعت رفت و تحف و هدایا برای منوچهر ارسال داشته خود به بلده اوده درآمد و سایه چتر عدالت بر سر سکنه هند گسترده خلایق را مرفّه الحال و آسوده داشت. و بعد از آنکه دو صد و بیست سال از سلطنتش سپری شد، درگذشت و ولد اکبر او فیروزرای جانشین گشت.

ذکر حکومت فیروزرای ولد کیشوراج

چون فیروزرای از علم شاستر هندی، یعنی کتب علمی، وقوف تمام و کمال داشت صحبت علما خوش کرده سواری و لشکرکشی بالکلّ برطرف ساخت و مدار بر صحبت اهل فضل گذاشته زر بسیار به فقرا و مستحقّین می‌رسانید و دو دفعه

---

(۱). Kalpy

(۲). Kondwara

(۳). Jalandhar

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۵

به بلده بهار رفته خیرات بی‌شمار بسیار کرده، بلده منیر «۱» ۴۰ در عهد او احداث یافت. و امری ناشایسته که از وی به وقوع آمد این بود که چون از فوت سام نریمان ضعفی در سلطنت منوچهر پدید آمد و افراسیاب که انتهاز فرصت می‌نمود بر او لشکر کشیده غالب گشت. فیروزرای حقوق منوچهر و سام نریمان بر طاق نسیان گذاشته لشکر به پنجاب کشیده غالب گشت و از تصرّف مردم زال بن سام برآورده، جالندهر را دار الملک خود ساخت و ایلچی مع تحف و هدایا به خدمت افراسیاب فرستاده و خویشتن را از زمره دولتخواهان او شمرده. تا عهد کیقباد، پنجاب در تصرّف رایان هند بود، امّا چون جهان‌پهلوان رستم دستان مسند پهلوانی را به وجود خویش مزیّن گردانید، به قصد استرداد پنجاب متوجّه هند شد. فیروزرای تاب صدمه رستمی نیاورده خود را به کوهستان ترهت «۲» ۴۱ کشید. و چون رستم سند و ملتان و پنجاب گرفته به طرف ترهت روان شد، فیروزرای هراس بی‌قیاس به خود راه داده به کوهستان چهارکند «۳» ۴۲ و کوندواره گریخت و دیگر روز خوش ندیده در همان ایّام جان به قابض ارواح سپرد. ایّام حکومتش پانصد و سی و هفت سال بود.

شرح تفویض نمودن رستم دارایی هند را به سورج

گویند که چون خبر فوت فیروزرای به رستم دستان رسید، بنابر بی‌حقیقی و بی‌وفایی که از رای مذکور به وقوع پیوسته بود، نخواست که فرزندانش هم بر مسند سلطنت هند متمکّن گردند. پس یکی از سرداران هندو را که سورج نام داشت و در آن اوان به خدمتش شتافته بود بر تخت هندوستان نشانیده خود به ایران مراجعت نمود و او استقلال تمام یافته پادشاه عظیم الشّأن گشت و از لب دریای بنگاله تا سرحدّ دکن، جمله حکّام، گماشتگان او گشتند و در باب زراعت و عمارت تأکید

---

(۱). Manyar

(۲). Tarhat

(۳). Chharkand

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۶

موفور به تقدیم رسانیده و در عهدش برهمنی از طرف کوهستان چهارکند به ملازمت او رسید و چون در علوم غریبه و سحر دانا بود تصرّف تمام در مزاج سورج به هم رسانیده معامله بت‌پرستی تعلیم نمود.

رواج شیوه بت‌پرستی

گویند که هند چنانچه از پدر خود حام بن نوح- علیه السّلام- دیده و شنیده بود طاعت و عبادت خالق بی‌چون می‌کرد و فرزندانش بطنا بعد بطن پیروی او می‌نمودند تا آنکه در عهد مهاراج، شخصی از ایران آمده رهنمون پرستش آفتاب گشت و آن رواج تمام

گرفته بعضـی سـتاره‌پرست و آتش‌پرست نیز شدند، امّا چون بت‌پرستی پدید آمد از همه بیشتر شایع شد چه که آن برهمن به سورج گفت که هرکس شبیه بزرگ خود را از طلا و نقره و سـنگ ساخته پرسـتش نماید راه صواب جوید. از این جهت خرد و بزرگ، به هوس، شبیه گذشـتگان خود ساخته به پرسـتش قیام نمودنـد و سورج بلده قنّوج «۱» ۴۵ احـداث نموده بر لب آب گنگ ۴۴ مشغول بت‌پرستی شـد و خلایق نیز، چنـانچه در ضـمیر ایشان راه یافته بود، هرکـدام به طرز خاصّ بت‌پرستی می‌نمودنـد، چنانچه نود طایفه هریک به طریقی پرسـتش بت می‌کردنـد و چون سورج بلـده قنّوج را پایتخت گردانیده اکثر اوقات در آنجا می‌بود. هم در عهد وی معموری آن شهر به بیست و پنج کروه رسید و سورج بعد دو صد و پنجاه سال حکومت درگذشت.

معاصـر کیقباد بود و هرساله باج می‌فرستاد و حقوق رستم دستان مرعی داشته خواهرزاده خود را به نکاح وی درآورده بود و پیوسته تحف و هدایا ارسال می‌داشت و از سورج سی و پنج پسر ماند؛ ولد اکبر، بهراج ۴۳ جای پدر قرار گرفت.

---

(۱). س. م، ۱/ ۱۱ ن، ۱/ ۱۲: کوچ.Kanauj ,Qannauj .

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۷

ذکر راجگی بهراج بن «۱» سورج

چـون بر تخت پـدر متمکّن گشت بلـده بهراج را به نـام خود آبـاد سـاخت و در علم موسـیقی رساله‌هـا پرداخت و در معموری بلـده بنارس که پدرش آخر عمر بنای آن نهاده و توفیق اتمام نیافته بود سـعی موفور به تقدیم رسانید و اخوان خود را عزیز و مکرّم داشـته به جاگیرهای لایق خوشنود ساخت. و بعضی بر آن‌اند که بهراج اخوان خویش را، که فرزندان سورج باشند، راجپوت نامید. و دیگر فرق را نیز نام‌ها گذاشت، امّا ضوابط مهاراج را که متضمّن صلاح دولت بود مختل ساخت و معامله مملکت هند از نظم و نسق افتاد. در هرسـری سودایی پدیـد آمد. از آن جمله کیدار نام برهمنی، از کوهسـتان سوالک «۲» ۴۶، برآمـده و بر وی خروج کرد و بعد از جنگ غالب گشته زمام سلطنت هند به کف آورد. ایّام فرماندهی بهراج سی و شش سال بود.

ذکر راجگی کیدار برهمن

گویند که چون او عروس مملکت هند را در کنار گرفت از آنکه علم جهانداری نیکو می‌دانست، پادشاه بزرگ شد و غاشیه اطاعت کیکاووس و کیخسرو پیوسته بر دوش داشته، تحف و هدایا می‌فرستاد و قلعه کالنجر «۳» ۴۷ بنا نهاده به اتمام رسانید. و آخر عهدش شنگل «۴»، مرد زبردستی از نواحی قنّوج «۵»، خروج نموده، اوّل ملک بنگ و بهار را متصرّف شد و جمعیّت عظیم به هم رسانیده و با کیدار مکرّر حرب‌های صعب نموده فایق آمد. حکومت کیدار نوزده سال بود.

---

(۱). پت. س: «بن» ندارد.

(۲).Sewalik

(۳).Kalanjar

(۴).Shangal

(۵).Qannauj

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۸

ذکر حکومت شنگل

بعـد از آنکه بر تخت حکومت برآمـد، در لوازم حشـمت و دبدبه بی‌نهایت کوشـید و شـهر لکهنوتی ۴۸ را، که مشـهور به گور «۱» است، او احداث نمود و آن شـهر تا دو هزار سال دار الملک بنگ بود، و در عهد اولاد امیر تیمور صاحبقران ویران شده، عوض آن، بلده تانده ۴۹ نشیمن‌گاه حکّام گردیـد. و شـنگل چهـار هزار فیـل و صـد هزار سوار و چهار لک پیاده جرّار به هم رسانیـده، طریق نخـوت و غرور پیش گرفـت. و چـون در آن ایّام افراسـیاب کس بـه طلب بـاج و خراج فرسـتاد بـه اهـانت و زجر تمـام برگردانیـد، افراسـیاب در غضب رفته سپهسالار خود پیران ویسه را بـا پنجاه هزار ترک خونخوار به جانب هندوسـتان گسـیل کرد و شـنگل علم جسارت برافراشته و حشری عظیم برانگیخته استقبال نمود و در کوهستان کوچ، نزدیک به سرحدّ کواراکت بنگاله، مقابله واقع شده تـا دو شـبانه‌روز جنـگ قـایم بود و ترکـان دادمردی و شـجاعت داده پنجـاه هزار کس را به تیغ قهر از هم گذرانیدنـد، امّـا به سـبب بسیاری خصم، کاری از پیش نرفت و از ایشان نیز سیزده هزار کس به تیغ کشته گشته، بالأخره اثر ضعف از چهره حال ترکان ظاهر شـد. ناچـار روز سوّم پهلو از جنگ تهی نمودنـد و بنـابر آنکه ولایت ایشان دور بود و غنیم غلبه تمام داشت، جنگ در گریز کرده خود را به کوهسـتان آن حدود رسانیدند و جای مستحکم به دست آوردند. پیران ویسه به اتّفاق جوانان جنگجوی عریضه‌ای مشتمل بر حقیقـت حـال بـه قلـم درآورده به خـدمت افراسـیاب ارسـال داشت و خـود شب و روز به جنگ‌وجـدل پرداخته هنـدوان را که از اطراف و جوانب هجوم عام نموده دلیر می‌آمدنـد، به ضـرب تیر سـنان شـکاف می‌خسـتند و حیران بودند که مآل امر به کجا خواهد

کشید.

---

(۱). گور Gaur منتخب، ۱/ ۲۴۰: جنت‌آباد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۹

آمدن افراسیاب به هند و خلاص ساختن پیران ویسه را

آورده‌اند که در آن اوان افراسیاب در شهر گنگ‌دژ ۵۰، که مابین ختا و ختن ۵۳ است و از شهر خان‌بالغ ۵۱ یک ماهه راه آن طرف است. می‌بود. چون بر حال پیران وقوف یافت، به قصد کمک با صدهزار سوار جرّار انتخابی روان شد و سرعت رفتار از قمر گرفته وقتی به آن حدود رسید که شنگل جمیع رایان آن نواحی را طلبیده حشری عظیم برانگیخته و از همه جهت کار بر پیران تنگ ساخته، پس بی‌درنگ هم از گرد راه حمله آورد. هندوان را از آن نهیب دل از جا و کار از دست شد مانند بنات النّعش پریشان شدند و تمام اموال و اسباب بر جای خود ماند. چون پیران ویسه از ضیق محاصره نجات یافته شرف خدمت دریافت. افراسیاب دنبال شنگل شتافته هرکه به نظر درآمد به قتل رسید و شنگل خود را به ولایت بنگ رسانیده به شهر لکهنوتی درآمد و از تعاقب ترکان زیاده بر یک روز مجال توقّف نیافته به کوهستان ترهت گریخت. و ترکان به جاروب غارت تمام مملکت بنگ روفته اثری از معموری نگذاشتند. و بعد از آنکه افراسیاب خبر شنگل یافته، اراده رفتن به آن طرف نمود، شنگل مضطرب گشته مردم خردمند فرستاد و پیغام کرد که اگر از تقصیرم درگذرند به پابوس خواهم رسید. افراسیاب قبول کرد و شنگل با تیغ و کفن به خدمت شتافته التماس نمود که مرا همراه خود به ولایت توران برند. افراسیاب را حسن عقیدتش پسند افتاده راجگی به پسرش ارزانی داشت و او را همراه برد و او نیز به ذوق تمام در خدمت بود تا آنکه در جنگ هماوران بر دست رستم کشته شد، امّا حکومت شنگل شصت و چهار سال بود.

راجگی دادن افراسیاب رهت «۱» پسر شنگل را

راجه‌ای بود عابد و نیک‌اندیش و خوش‌خلق. حاصل ممالک خود را که از گدهی «۲» ۵۲ تا

---

(۱). Rohit

(۲). گدهی: (گرهی- گری).

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۰

سرحدّ مالوه بود، سه حصّه را خیرات می‌کرد و حصّه دوم را برای خرج پدر خود شنگل و پیشکش افراسیاب می‌فرستاد و حصّه سوّم خرج سپاه و دواب می‌نمود؛ لهذا، لشکرش کم شد و راجه مالوه که مطیع و مال گزارش بود، سر از اطاعت پیچیده قلعه گوالیار را از تصرّف گماشتگان او برآورد و راجه رهت که قلعه رهتاس «۱» ۵۴ بنا کرده و بتخانه عظیمی ساخته در آنجا مشغول طاعت می‌بود، لشکر بر سر راجه مالوه کشید امّا کاری نساخته از او برگشت و بعد از آنکه مدّت هشتاد و یک سال حکومت کرده بود درگذشت. چون فرزندی رشید نداشت در نواحی قنّوج، که دار الراج بود، هرج و مرج پدید آمد و شخصی مهراج نام از قوم کچواهه «۲» ۵۵ از زمین ماروار «۳» ۵۶ خروج نمود و بلده قنّوج را متصرّف گشته پادشاه شد.

ذکر راجگی مهراج کچواهه

بعد از مدّتی که مکنت و قوّت تمام به هم رسانید، لشکر بر ولایت نهرواله کشید و از دست زمینداران آنجا، که اکثری اهیران، یعنی گاوچران، بودند، گرفته و کنار دریای شور جهت آمدوشد مردم بنادر بنا نهاده و کشتی‌ها ساخته و در آب انداخته برگشت و پس از چهل سال سلطنت رخت هستی بربست. معاصر گشتاسب بود و هرساله پیشکش می‌فرستاد.

ذکر حکومت کیدراج «۴»

وی خواهرزاده مهراج است. حسب الوصیّت جانشین شد و چون در آن ایّام رستم دستان کشته شده بود و چندگاه پنجاب حاکم صاحب قدرتی نداشت لشکر بدان

---

(۱). Rohutas -Rohtas

(۲). Katchwaha

(۳). Marwar

(۴). Kedraj

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۱

طرف کشیده به سهولت متصرّف شد و چندگاه در بلده بهیره «۱»، که از شهرهای قدیم است، اقامت نموده قلعه جمو «۲» بنا کرد و یکی از خویشان خود را که از قوم ملناس «۳» بود و درگا «۴» نام داشت حاکم آنجا ساخت و از آن تاریخ تا حال آن قلعه در دست آن فرقه است. و پس از مدّتی که قوم کهکران «۵» و چوبیه «۶»، که از زمینداران معتبر پنجاب بودند، با مردم صحرانشین و کوهی که مابین کابل و قندهار ۵۷ می‌بودند، جمعیّت نموده بر سر کیدراج آمدند و او عاجز گردیده آن ملک را به ایشان گذاشت و از آن وقت این قوم پراکنده که در هرکوهی سرداری بود همان‌جا را متصرّف گشت. ظاهرا همان قوم افغان‌اند که اکنون هستند. ایّام حکومت کیدراج چهل و سه سال بود.

ذکر راجگی جیچند «۷»

وی سپهسالار کیدراج بود. قدرت یافته قدم بر تخت ریاست گذاشت و در عهدش قحطی عظیم شد و او چون از خاندان سلطنت نبود پروای بندگان خدا نکرده در بلده بیانه به عیش و عشرت پرداخت و خلق کثیر از سپاه و رعیّت تلف شده اکثر قریّات و قصبات ویران شد و به سبب بی‌پروایی او سال‌ها هندوستان به حال اصلی نیامده بی‌رونق بود. و جیچند، بعد شصت سال حکومت، رخت به دار العدم کشید.

معاصر بهمن و داراب بود، هرساله پیشکش ارسال می‌داشت و پسری خردسال از وی بازماند. مادر پسر را بر تخت نشانده خود متصدّی امر سلطنت شد، امّا برادر

---

(۱). م، ۱/ ۲۱. ن، ۱/ ۱۳: بیهره.

(۲).Jammu

(۳). م، ۱/ ۲۱. ن، ۱/ ۱۳: کهکران.

(۴). درگاDurga - درگ.

(۵). کهکرانKhokhran - کهوکهران.

(۶). چوبیه- چوبیChaubey .

(۷).Jaichand

جیچند که دهلو «۱» نام داشت، به اتّفاق سرداران، پسر را از میان برداشته قلّاده سلطنت در گردن خویش افکند.

خروج راجه دهلو «۲»

راجه‌ای بود بسی شجاع و دلیر و بر خلق مشفق و مهربان و همگی همّتش مصروف آن بود که بندگان خدا مرفّه و آسوده باشند و بلده دهلی را او بنا نهاد و پس از آنکه چهل سال از سلطنتش بگذشت فور نامی، که با راجه کمایون ۵۸ نسبت خویشی داشت و هم در آنجا می‌بود، خروج نموده اوّل ولایت کمایون را متصرّف شد و آن‌گاه بر سر قلعه قنّوج آمده میان او و راجه دهلو حرب صعب اتّفاق افتاده دهلو اسیر شد.

فوربرفور، به قلعه رهتاس فرستاده حبس فرمود.

حکومت راجه‌فور

و بعد از آن لشکر به بنگ کشیده و تا کنار دریای اخضر ۵۹ متصرّف شده راجه عظیم الشّأن گشت و اتّفاق مورّخان برهمن است که مثل فور راجه‌ای بزرگ نگشته و چون برخلاف رایان گذشته فرستادن پیشکش جهت پادشاه ایران برطرف ساخت اسکندر لشکر بر هند کشید و فور اصلا فروتنی ننموده با سپاه افزون، چون مور و ملخ، استقبال کرد و در حدود سرهند ۶۰ مصاف عظیم نموده به قتل رسید. ایّام فرمانروایی او هفتاد و سه سال بود.

بر طبایع آفتاب شعاع مستخبران عالم کون و فساد مخفی نماناد که در مملکت

---

(۱).Dehloo

(۲). س: ذکر حکومت راجه دهلو.

دکن نیز رایان عمده به هم رسیده بودند، مثل گلچند، که بلده گلبرگه بنا کرد، و موچند «۱»، که قصبه مرج «۲» ۶۱ بنا کرده اوست، و بجی چند، که بلده بیجانگر «۳» ۶۲ را آباد گردانیده دار الرّاج دکن ساخت و دیگر رایان که تعداد اسامی آنها موجب تطویل است بسیار بودند. و در آن وقت که اسکندر به هند آمد راجه بیدر نامی- که راجه بزرگ بود و قلعه بیدر ۶۳ ساخته و پرداخته اوست و قوم راج بیدر که اکنون هستند و در جمیع طوایف دکن به شجاعت مشهورند از نسل اوینـد و در دکن به حسب نوبت بر

تخت حکومت و ریاست متمکّن بوده‌اند- از استماع خبر آمدن اسکندر و کشته شدن فور متوهّم گشته از مال‌ومنال و افیال آنچه داشت، مصحوب پسر خود، به خدمت اسکندر ارسال داشته تا از سر تسخیر دکن درگذشته به ایران رفت.
بعد از کشته شدن فور و برگشتن اسکندر، سنسارچند «۴» نامی زمام حکومت هندوستان به کف آورده در اندک مدّتی تمام هندوستان را که برهم خورده بود مصفّا ساخت و چون کشته شدن فور را به چشم خود مشاهده نموده بود از ترس، هرساله پیشکش بیش از طلب برای گودرز، که در آن ایّام سلطنت ایران داشت، می‌فرستاد و بعد از آنکه هفتاد سال از سلطنتش سپری شده بود جونه نامی بر او خروج کرد و استیلا یافت.

خروج راجه جونه «۵»

بعضی بر آن‌اند که جونه خواهرزاده فور است و چون بر تخت حکومت برآمد، افعال حمیده و خصال پسندیده ظاهر گردانید و در معموری ملک کوشیده در کناره بحر

---

(۱). موچند- مولچند Moolchand.

(۲). Mirch.

(۳). Bijanagar.

(۴). Sansar Chand.

(۵). پت: خوشه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۴

گنگ و جمنه «۱» ۶۴ قریّات و قصبات احداث فرموده، در عدل و داد سعی بلیغ به‌جا آورد و با اردشیر بابکان معاصر بود. سالی که اردشیر قصد تسخیر هند نموده تا حوالی سهرند آمد، جونه مضطرب گشته به خدمت وی شتافت و زر و جواهر بسیار و فیلان اژدهاکردار پیشکش کرده برگردانید و خود به قنّوج برگشته مدّتها بر بستر استراحت تکیه داشت. بعد نود سال رخت هستی بربست. بیست و دو پسر از وی ماند، ولد اکبر، کلیان‌چند «۲» جانشین شد.

ذکر راجه کلیان‌چند

راجه‌ای بود ظالم و سفّاک که به اندک جریمه‌ای خون بندگان خدا ریختی و مردم را به گناه متّهم ساخته مال‌ومنال گرفتی و از رعیّت نیز به شدّت و زجر تمام تحصیل زر نمودی. از این جهت آن مردم به اطراف و جوانب رفتند و هندوستان خراب شدی. پایتخت قنّوج به نوعی صفت ویرانی پذیرفت که راجه با جمع قلیل ماند و رونق درگاهش بشکست و مملکت هند پرآشوب شده رایان اطراف قوی شدند و عظیم الشّأن گشتند. واجب دانست که احوال آنها را نیز بنویسد و مقیّد آن نشود که همین احوال رایان قنّوج باید نوشت؛ لهذا، احوال راجه بکرماجیت «۳» که در مملکت مالوه سلطنت کرده را می‌نویسد.

ذکر حکومت راجه دادگستر راجه بکرماجیت

از قوم پوار بود و نیک‌نهادی او از حکایات و روایات که [میان هنود] «۴» به طریق افسانه مذکور و مشهور است می‌توان معلوم کرد. نوبتی که بکرماجیت در عنفوان

---

(۱). Jamuna.

(۲). Kalyan chand.

(۳). Bikramajeet.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۵

شباب سال‌ها در لباس فقر سیاحت اکثر ممالک با فقرا کرده بود و ریاضات شاقّه در صحبت ایشان کشیده، چون سال عمرش به پنجاه رسید به سروش آسمانی قدم در بادیه سپاهی‌گری گذاشت و بنابر آنکه حکمت ازلی بدان متعلّق بود که او به دولت عظمی رسیده خلق اللّه از چنگ ظلم و ستم رایان جفاپیشه نجات یابند، روزبه‌روز کارش درجه‌به‌درجه ترقّی کرده در اندک فرصتی تمام مملکت نهرواله و مالوه به حیطه تصرّف درآورد و بساط عدل و داد گسترده و سایه چتر احسان بر سر سکنه آن هردو دیار افکند و به نوعی در عدل سعی به تقدیم رسانید که مغناطیس از سر جذب آهن برخاست و کاه‌ربا دست تصرّف از دامن کاه کوتاه ساخت. و معتقد هنود آن است که او را حالت ورای حال اهل دنیا بوده آنچه در پیشگاه ضمیرش می‌گذشت بی‌قصور و نقصان به ظهور می‌پیوست و هرچه [به شب] «۱» از خیر و شرّ و نفع و ضرر در مملکت محروسه‌اش واقع می‌شد بی‌خلل و فتور صبح چون روز روشن بر او معلوم می‌گشت. و با وجود سلطنت، با خلق خدا برادرانه سلوک نمود و در منزل خود بجز کوزه گلین و حصیر نداشت

و بلـده اجّین «۲» ۶۵ در عهـد او آباد شـد و قلعه دهار ۶۶ بنـا نهاده جهت سـکونت اختیار نمود و بتخانه مهاکال «۳» در اجّین ساخته برهمنـان و جوگیـان را وظیفه مقرّر کرد و در آن بتخـانه سـاکن گردانیـده به عبـادت اشـارت فرمود و اکثر اوقات خویش را صـرف پرسـش خلق و پرسـتش خالق می‌نمود. و اهل هند اعتقاد وافر بر آن دارند و افسانه‌های عجیب‌وغریب برای او ساخته و پرداخته‌اند. و تاریـخ سال و ماه از فوت او در دفاتر ثبت می‌نمایند- و تا حالت تحریر این سـطور که سـنه خمس و عشر بعد الف [۱۰۱۵/ ۱۶۰۶ م] است از هجرت خیر البشر- علیه السّلام- به حساب هنود هزار و ششصد و شصت و سه سال سپری گشته.

بکرماجیت معاصر اردشیر بود و بعضی بر آن‌اند که هم‌عهد شاپور بوده و به آخر

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). Ujjain

(۳). Mahakal

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۶

عهدش سالباهن «۱» نـام زمین‌داری [از دکن] «۲» بر وی خروج نمود و کنار دریای نربـده «۳» ۶۸ طرفین معسـکر ساخته آتش حرب افروختنـد. آخر الامر سالبـاهن غـالب گشـته بکرمـاجیت به قتـل رسـید و در باب چنـدوچون ایّام دولتش روایت بسـیار است و چون هیچ‌کـدام از آن قسم نبود که عقـل قبول کنـد سـکوت نمود. و بعـد از بکرمـاجیت مـدّت‌ها مملکت مـالوه خراب بوده حـاکم عادل صاحب وجودی نداشت. آخر راجه بهوج نامی زمام حکومت به کف آورد.

ذکر حکومت راجه بهوج «۴»

او نیز از قـوم پوار «۵» بود. در عـدالت و سـخاوت پیروی بکرماجیت کردی و شب‌ها تغییر وضع نموده گرد شـهر برآمـدی و از حال فقرا و مسـاکین خبر گرفتی و همواره همّت بر تعمیر بلاـد و ترفیه حال عباد مصـروف داشتی. کهرگون «۶» و بیجاگر «۷» ۶۷ و قصبه هنـدیّه در عهـد او بنـا یـافت. و در جمـع کردن زنـان حریص بوده سـالی دو نوبت جشن عـالی ترتیب می‌داد و از اطراف هندوسـتان سازنـدگان و نوازنـدگان، فوج‌فوج، به درگـاهش می‌آمدنـد و تـا چهـل روز مجلس عیش و عشـرت امتـداد یـافته به جز رقّاصـی و خواننـدگی و سـور و سـرور کـاری دیگر نبود. و در آن ایّـام جمیع طوایف را طعـام و شـراب و پـان از سـرکار بود و وقت رخصـت هریکی خلعت و ده مثقال طلا می‌یافت و بعـد پنجاه سال سـلطنت رخت هستی بربست و در آن ایّام باسـدیو «۸» نامی بر تخت قنّوج نشسـته و ملک بهار را، که ماننـد بنگاله از تصـرّف رایان قنّوج به در رفته بود، مسـتخلص گردانید. فی الجمله، شوکت و مکنت تمام داشت.

---

(۱). Salbahan

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). Narbada

(۴). Raja Bhoj

(۵). پوار Powar: پت: توفور.

(۶). Khargon

(۷). Bijagar

(۸). Basdev -Basudev

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۷

آمدن بهرام به هند

بهرام گور در لبـاس تـاجری، به عهـدش، جهت تحقیق مملکت هنـد و به خـاطر آوردن اوضاع و اطوار هنود به دار الرّاج قنّوج آمـد. گویند در آن ایّام فیل وحشـی مهیب بی‌اعتدالی در نواحی قنّوج به هم رسیده بود و هیچ روزی نبود که جمعی از متردّدین را پایمال هلاکت نسازد و باسـدیو مکرّر به قصـد دفع او سوار شـده و کاری نساخته برگشـته بود. اتفاقا در آن روز که بهرام داخل بلـده قنّوج شـد، آن فیل کنار شـهر آمده غلغله و ولوله در مردم افتاد. راجه فرمود که دروازه شـهر ببندند بهرام تن تنها به اراده دفع او برآمده به یک چوبه تیر هلاک ساخت و خلق شهر از وضیع و شریف، که جهت تفرّج از شهر برآمده بودند، در دست و پای او افتادند و ندای تحسـین و آفرین در جوف چرخ کبود انداختنـد. و باسـدیو این خبر شـنیده بهرام را به حضور طلب داشت. چون بهرام نزدیک راجه شد، یکی از مقرّبان او که سال پیشین پیشکش برای بهرام به ولایت برده بود شناخته حقیقت را به سمع راجه رسانید و راجه از تخت فرود آمده بهرام را ملازمت نمود و دختر بدو داده به اعزاز مالا کلام روانه ساخت و مدّت الحیوة نیز هرسال تحف نفیسه می‌فرستاد. و بعد هفتاد سال سـلطنت درگذشت قلعه و شهر کالپی از متحدّثات اوست. سی و دو پسر از وی ماند و میان برادران تا مدّت ده سال

بر سر تخت بحث و نزاع بوده شب و روز به جنگ و جدل می‌گذشت. آخر الامر رام‌دیو نامی، که سپهسالار باسدیو بود، به اتّفاق سران سپاه پایتخت قنّوج را متصرّف گشته راجه عظیم الشّأن گشت.

ذکر حکومت و راجگی رام‌دیو «۱» راتهور «۲»

رام‌دیو از قوم راتهور بود. بسی دانا و شجاع و مدبّر بود. اوّل سرداران سرکش را که

---

(۱). Ramdew

(۲). Rathore

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۸

خودرأیی طبع آنها شده بود به تدریج و مرور برانداخت و بالکلّ خاطر را از ممرّ خانگی بازپرداخت. آن‌گاه با سپاه آراسته به طرف ماروار شتافت و آن ولایت را از تصرّف فرقه کچواهه برآورده قوم خود را که جماعت راتهور باشند ساکن ساخت و از آن تاریخ، آن قوم در آن ولایت جا گرفتند و قوم کچواهه را کوچانیده در حدود قلعه رهتاس متوطّن گردانیده و دختران سران آن قوم را در حرم خویش جای داد و بعد از آن بر سر لکهنوتی رفته متصرّف شد و به برادرزاده خود داده و غنیمت بی‌شمار به دست آورده. پس از سه سال به قنّوج مراجعت نمود و دو سال توقّف کرده به جانب مالوه لشکر کشید و به حوزه دیوان خویش درآورده، قصبات و قریّات بسیار آباد فرمود و قلعه نرور «۱» را مرمّت کرده یکی از مردم راتهور را حاکم ساخته از رای بیجانگر دختر خواست و شیورای «۲» که به حسب نوبت زمام حکومت مملکت دکن در کف داشت از شوکت رام‌دیو ترسیده دختر را مع جهاز لایق ارسال داشت.

رام‌دیو مدّت دو سال در کوندوار به سر برده اکثر زمینداران عمده را کشت و به قنّوج مراجعت نموده هفت سال به عشرت پرداخت و بعد از آن به کوهستان سوالک درآمده جمیع رایان آن حدود را باج‌گذار ساخت و راجه کمایون که در آن کوهستان عمده بوده و قبل از آن، قریب به دو هزار سال، آبا و اجداد او حاکم آن ملک بودند، استقبال رام‌دیو نموده جنگ در داد و از بام تا شام معرکه قتال گرم بوده جان بسیاری از دلاوران طرفین در آتش کارزار بسوختند و دود از خانومان ایشان برآمد. آخر الامر، نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات اقبال رام‌دیو وزیده، راجه کمایون اموال و افیال باخته به کوهستان پناه برد. و رام‌دیو دختر و پیشکش گرفته و ملک را بر وی مسلّم داشته عنان توجّه به طرف کوهستان نگرکوت «۳» ۶۹ منعطف گردانید و آن ولایت را به جاروب غارت روفته همی‌رفت تا رسید به موضعی که آن را سکوت

---

(۱). Narwar

(۲). پت: سیوی. Shiv Rai.

(۳). Nagarkot

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۹

دمیدی «۱» می‌گویند. آن‌گاه عنان کشیده به سبب حرمت بتخانه درگا «۲»، که در حوالی قلعه نگرکوت بود، پیش نرفت و کس فرستاده راجه آنجا را طلب نمود. راجه در ملازمت کردن متفکّر گشت. آخر برهمنان در میان آمده چنان قرار دادند که رام‌دیو به زیارت بتخانه بیاید و راجه آنجا ملازمت نماید. پس همچنان یکدیگر را دیدند و رام‌دیو زر بسیار به خادمان بتخانه داده دختر راجه نگرکوت را برای پسر خود خواستگاری نموده به جانب قلعه جمو روان شد و راجه جمو به استظهار حشم بسیار و استواری قلعه و صعوبت راه و انبوهی جنگل و افزونی غلّه فروتنی ننموده به جنگ پیش آمد و آخر خود را مرد میدان ستیز و آویز ندیده رو به هزیمت نهاد و رام‌دیو جمعی را به دنبال او تعیین نموده خود قلعه را محاصره کرد و در اندک مدّتی گشوده خلق کثیر را اسیر گردانید و جهان جهان مال و اموال به دست آورد. بعد از آنکه راجه جمو از راه عجز درآمد، دختر او را به جهت دیگر پسر خود خواستگاری نموده از آنجا کوچ کرد و از کنار نهر بهت «۳»- که از کوه کشمیر جنّت نظیر به زمین پنجاب می‌ریزد تا حدود بنگاله و کنار دریای شور که کوهستان سوالک آنجا منتهی می‌شود و شاید که پنج ماهه راه باشد- سیر فرمود و قریب پانصد رای و راجه که در آن کوهستان مقام داشتند گرفته و مال‌گزار ساخته با عالم عالم زر و جواهر و مال و افیال، به دولت و اقبال علم مراجعت به صوب قنّوج برافراشت و، بعد از رسیدن به پایتخت، جشنی عظیم ترتیب داده جمله سپاه را ده بیست اضافه کرد و به خلع فاخره نواخته ثلث غنیمت را بر خلق قسمت فرمود و بر مسند فراغت و استراحت متمکّن شده و دیگر به هیچ طرفی سواری نکرد تا آنکه پس از پنجاه و چهار سال سلطنت مانند دیگران از این جهان گذران درگذشت و اهل هند متّفق‌اند که مانند

---

(۱). ن، ۱/ ۱۵: هیکوت دمیدی. م، ۱/ ۲۵: هنکوت بیدنی. در متن انگلیسی (۱/ ۱۱۱):Shewkote Pindy

(۲). درگا Durga: اسم یکی از خدایان هندوان.

(۳). Bahat

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۵۰

راجه رام‌دیو، راجه عظیم الشّأنی نبوده و وی معاصر فیروز ساسانی، ولد کیقباد «۱» بود.

هرساله باج و خراج فرستادی و دقیقه‌ای از اطاعت فروگذاشت نکردی.

ذکر پرتاپ «۲» چند سنسودیه «۳»

بعد از فوت راجه رام‌دیو، میان فرزندانش نزاع به هم رسیده کار به جدال و قتال انجامید و از آن سبب خرابی بسیار در پایتخت قنّوج واقع شده خزانه رام‌دیو که محاسب وهم از حصر آن عاجز بود تلف گشت و یکی از سپهسالاران رام‌دیو که پرتاپ چند نام داشت مناقشه برادران را غنیمت شمرده سپاه بسیار بر گرد خویش جمع آورده و لشکر به طرف قنّوج کشیده و به سهولت متصرّف شد و اوّل، سعی در برانداختن فرزندان رام‌دیو که وارث ملک بودند نموده اثری از ایشان نگذاشت.

آن‌گاه زمینداران را که اطراف و جوانب به تغلّب فروگرفته بودند وقوف به هم رسانیده به مرور و تدریج برانداخته راجه بزرگ شد و بنابر آنکه اکثر کارها بر وفق مراد ساخته و پرداخته دید عجب و تکبر به خود راه داده، دست از فرستادن پیشکش سلاطین ایران بازداشت و کس نوشیروان را که جهت گرفتن مال مقرّری آمده بود تهی‌دست بازگردانید و بعد از آنکه سپاه ایران به حکم فرمانده خود به ملک ملتان و پنجاب مزاحمت رسانیدند، سراسیمه و پریشان شده و از کرده خویش استغفار نموده زر و جواهر بسیار ارسال داشت تا ایشان دست از نهب و غارت بازداشتند و پرتاپ‌چند، تا در قید حیات بود هرساله خراج می‌فرستاد، بعد از فوت او رایان اطراف زور آورده اکثر ولایات را گرفتند و اندک مملکتی به فرزندان پرتاپ چند، ماند. از این جهت ایشان را رانا خواندند، چه که راجه کم ملک و عاجز را به هندی رانا گویند؛ و تا حالت تحریر این کتاب حکومت در سلسله پرتاپ‌چند

---

(۱). پت: قباد.

(۲). پت: سوهه.

(۳). پرتاب‌چند سنسودیه Pratap Chand Sansodia - سیسودیه Sisodia.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۵۱

است، امّا همین کوهستان کوه کمیری «۱» و نواحی آن در تحت تصرّف دارند و چیتور «۲» ۷۰ مندسور «۳» ۷۲ و دیگر بسیاری از ممالک ایشان را اولاد امیر تیمور صاحبقران گرفته‌اند.

ذکر راجه آنند دیو راجپوت

وی از فرقه بیس بود و بعد از فوت پرتاپ چند از مملکت مالوه خروج نمود و، یوما فیوما، کارش اوج گرفته تمامی مملکت مالوه و نهرواله و مرهت «۴» ۷۱ و سرزمین دکن و برار ۷۳ را متصرّف گشت و بنای ماهور و رامگیر در عهد او شده و قلعه مندو ۷۴ نیز از متحدّثات اوست. معاصر خسرو پرویز بود. بعد از شانزده سال سلطنت درگذشت و در همان سنوات، هندویی مالدیو نام از میان‌دوآب ۷۵ خروج کرده جمعیّت عظیم به هم رسانیده و دهلی را از تصرّف فرزندان پرتاب‌چند مذکور برآورد. بعد از گرفتن دهلی لشکر به قنّوج کشیده آن را نیز در تحت تصرّف درآورد. گویند که بلده قنّوج در زمان او به حدّی به آبادی رسید که از یک قسم دکان تنبولی سی هزار شد و شصت هزار خانه سازنده و خواننده پدید آمد. دیگر خصوصیّات را از این قیاس می‌توان کرد. و مالدیو بعد از چهل و دو سال درگذشت و چون فرزندی نداشت در هر سرزمین رأیی خود رأی به هم رسانید و دیگر تا طلوع آفتاب جهانتاب دین مبین محمّدی- صلی اللّه علیه و اله و سلّم- در مملکت هند راجه عظیم الشّأنی بر مسند فرماندهی متمکّن نگشت، چنانچه در زمانی که سلطان محمود غزنوی به قصد غزا و جهاد به هندوستان درآمد در قنّوج کوره نامی راجه، فرمانروا بود و در میرت «۵» ۷۶، هروت «۶» و در مهاون «۷» ۷۷، گلچند و در لاهور، جیپال بن استپال «۸» و در کالنجر

---

(۱). س: کوه لمر. پت: کوه‌کیری.

(۲). Chittaur.

(۳). Mandsoor.

(۴). Marhatt پت: ترمت.

(۵). میرت Meerut - میرتهه- میرته.

(۶). پ. ش: دهرت. م، ۱/ ۲۷. ن ۱/ ۱۶: هرم دت و، هروت. در متن انگلیسی Hordut ضبط شده است.

(۷). مهاون Mahawan یا مهابن.

(۸). پت: جیپال بن هتال. Jaipal Ibn -e S atpal

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۵۲

بجیراو «۱»، همچنین، در مالوه و اجمیر ۷۸ و گجرات و گوالیار جداجدا حاکمی بود.

بنابرآن به ذکر احوال آنها نپرداخته شروع در واقعات سلاطین اسلام- ادام اللّه آثارهم الی یوم القیامه- که مراد از تألیف این کتاب ذکر خیر ایشان است، می‌نماید] «۲».

امّا ظهور اسلام در بلاد هندوستان چنین است «۳»

اوّل «۴» کسی که از ارباب اسلام قدم در سرحدّ هندوستان نهاده، با اهالی آن دیار غزا کرده مهلّب بن ابی صفره ۷۹ است. تفصیل این سخن آنکه، در سال بیست و هشتم از هجرت «۵» سرور انبیا محمّد مصطفی- صلی اللّه علیه و آله و سلّم- عبد اللّه بن عامر «۶» ۸۱، حاکم بصره از جانب امیر المؤمنین عثمان به طرف فارس که اهالی آنجا بعد از فوت امیر المؤمنین عمر- رضی اللّه عنه- نقض عهد کرده بودند لشکر برده مظفّر و منصور به جانب بصره معاودت نمود. و در سال سی‌ام «۷» امیر المؤمنین عثمان، ولید بن عتبه را به سبب شرب مدام از حکومت کوفه معزول ساخته، سعید بن العاص ۸۰ را قائم مقام وی ساخت و سعید در همان سال به جانب طبرستان ۸۲ رفت و امیر المؤمنین حسن و حسین- علیهما السّلام- نیز در آن یورش تشریف داشتند و به میامن اقدام ایشان ولایت جرجان، که دار الملک استراباد ۸۳ است، به مصالحه مفتوح گشت و عوض

---

(۱). بجیراو- باجی‌راو Baji Rao . زین الاخبار، ص ۱۷۸: بجیراو؛ الکامل، ۱۶/ ۲۹۵: سجیرا؛ ترجمه تاریخ یمینی، ص ۲۷۶ و دیوان عنصری، ص ۱۲۰: بحیرا.

گرفت ملک بحیرا و گنج خانه اوز خون لشکر او کرد دشت خشک شمر در متن انگلیسی (۱/ ۲۲) Beejy Ray ضبط شده است.

(۲). پ. ش: مطالب بین [ص ۳۰ تا ۵۸] را ندارد. از پت آورده شد.

(۳). پت. م، ۱/ ۲۷. ن، ۱/ ۱۶: ذکر ظهور نیّر اسلام در مملکت هند.

(۴). ش: اوّلین. م، همانجا. ن، همانجا: بر طبایع آفتاب شعاع مستور نماناد که اوّلین.

(۵). مطابق با ۶۴۸ میلادی.

(۶). مقصود عبد اللّه بن عامر بن کریز بن ربیعهٔ بن حبیب بن عبد الشمس است.

(۷). مطابق با ۶۵۰ میلادی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج‌۱، ص: ۵۳

صلح، مردم جرجان دویست‌هزار دینار نقد تسلیم کردند و مردم آنجا که به طریق سایر ممالک عجم اکثر زردشتی بودند مسلمان گشته خانه دین خویش آباد کردند.

و در سال سی و یکم «۱»، عبد اللّه بن عامر از جانب امیر المؤمنین عثمان- رضی اللّه عنه- به فتح خراسان نامزد گشته با لشکر گران از راه کرمان عزم خراسان نمود و مقدّمه او احنف بن قیس ۸۵ بود. پس سیستان ۸۴ و قهستان ۸۷ و نیشابور را مسخّر گردانیده، مرزبان طوس ۸۸ نیز با او دم از موافقت زده و سرخس ۸۹ و هرات و بادغیس ۹۰ و غور و غرجستان ۹۱ و مرو ۹۲ و طالقان «۲» ۹۳ و بلخ هم به حوزه تصرّف مسلمانان درآمد. و عبد اللّه را چون در اندک زمان فتوحات کلّی نصیب شد، قیس بن هاشم «۳» را به خراسان و احنف بن قیس را در مرو و طالقان و نیشابور و خالد بن عبد اللّه را بر هرات و بادغیس «۴» و غور و غرجستان والی گردانیده، خود احرام طواف کعبه بسته متوجّه حجاز شد.

و در سال سی و دوم، عبد الرّحمن بن ربیعه احنف «۵» ۸۶ [۱۵] به فرمان «۶» عثمان به غزوه بلخ «۷» رفته بود با بسیاری از مسلمانان شهید گردید و بقیّهٔ السّیف مؤمنان فرار نموده به اطراف جرجان و جیلان رفتند.

و هم در این سال، قارن که یکی از امرای عجم بود، چون دید که عبد اللّه بن عامر به زیارت حرمین الشّریفین رفته است و میدان خراسان از فارسان و مسلمانان خالی است، چهل‌هزار مرد از طبس ۹۴ و هرات و بادغیس و قهستان و غور و غیره گرد آورده بر سر مسلمانان خروج کرد و عبد اللّه خازم، که در نیشابور با احنف می‌بود، با چهار هزار مرد دفع شرّ او نمود و به همین خدمت حکومت خراسان یافت.

---

(۱). مطابق با ۶۵۱ میلادی.

(۲). پ: طایفان.

(۳). پ: هسیم.

(۴). پت: «بادغیس» ندارد.

(۵). پ: پس از عبد الرحمن بن ربیعه «احنف که از قبیله بنی تمیم است و به سبب آن او را احنف گویند که بر پشت پای می‌رفت و پای او کژ بود» آمده است. ش. پت. م، ۱/ ۲۷؛ ن، ۱/ ۱۶: ندارد. پت. س: «احنف» ندارد. م، همانجا. ن، همانجا. «از قبیله بنی سه کژ بود» ندارد.

(۶). ش: حکم.

(۷). ش: بلخجر.

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۵۴

و در سنه اربع و اربعين [۴۴/ ۶۶۴ م] معاويهٔ بن ابى سفيان، زياد بن ابيه ۱۰۰ را والى بصره و خراسان و سيستان گردانيد. و در همان سال عبد الرّحمن بن سمره «۱» ۹۷، حسب الاستجازه زياد، فتح كابل كرده مردم آنجا را مطيع گردانيد و در آن نزديكى مهلّب بن ابى صفره، كه از امراى كبار عرب بود، از حوالى مرو به كابل و زابل آمد و به هندوستان درآمده با كفّار غزا كرد و ده دوازده هزار حوارى و غلمان اسير ساخته و بسى از ولايات ملتان و غيره را تاخت و تاراج نموده، سالما و غانما، به خراسان شتافت. «۲» در آن مدّت بعضى از مردم هند جسته‌جسته به وحدانيّت اللّه و نبوّت رسالت‌پناه اقرار نموده مسلمان شدند.

و در سنه ثلث و خمسين [۵۳/ ۶۷۲ م] طاعونى بر انگشت زياد بن ابيه برآمده فوت شد و معاويه فرزند او عبيد اللّه «۳» را امارت كوفه داد و او بعد از چندگاه به جانب ماوراء النّهر شتافته و بعضى از شهرها را مفتوح ساخته مراجعت نموده و حكومت بصره يافت و از قبل خود اسلم بن زراعهٔ الكلابى «۴» ۹۵ را به ايالت خراسان فرستاد. و در سنه ستّ و خمسين «۵» [۵۶/ ۶۷۸ م] معاويه حكومت خراسان را به سعيد «۶» بن عثمان ۹۸ بن عفّان داد و در سنه تسع و خمسين [۵۹/ ۶۷۹ م] از امارت خراسان معزول ساخته عبد الرّحمن بن زياد را حاكم آن ديار گردانيد «۷». و در سنه اثنى و ستّين [۶۲/ ۶۸۳ م] يزيد بن معاويه، سلم بن زياد ۹۹ را به ايالت خراسان و سيستان تعيين نمود و از جمله كسانى كه يزيد همراه سلم بن زياد «۸» كرده بود يكى مهلّب بن ابى صفره بود و سلم برادر خود يزيد بن زياد ۹۶ را به حكومت سيستان فرستاد و چون او شنيد كه پادشاه

---

(۱). پ. م، ۱/ ۲۸. ن، ۱/ ۱۶: شمر.

(۲). ش. م، همانجا. ن، همانجا: «سالما و غانما به خراسان شتافت» ندارد.

(۳). همانجا: عبد اللّه.

(۴). فتوح البلدان، ص ۳۴۶: اسلم بن زرعهٔ الكلابى، به نقل از تعليقات زين الاخبار، ص ۱۰۶.

(۵). م، همانجا: خمسين. زين الاخبار، ص ۱۰۶: سنه خمس و خمسين.

(۶). پ. م، همانجا. ن، ۱/ ۱۷: سعد.

(۷). م، ۱/ ۲۸. ن، ۱/ ۱۷: «و در سنه تسع و خمسين ... گردانيد» ندارد.

(۸). م، همانجا: «بن زياد» ندارد.

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۵۵

كابل تمرّد نموده، ابو عبيده «۱» بن زياد را، كه حاكم ايشان بود، مقيّد گردانيده هرآيينه لشكر جمع كرده متوجّه كابل شد و بعد از حربى عظيم شكست يافته [دستگير شد.] «۲» و چون اين خبر به سلم بن زياد «۳» رسيد، طلحهٔ بن عبد اللّه بن خلف خزاعى ۱۰۱ را، كه به طلحهٔ الطلحات مشهور است، به كابل فرستاد تا ابو عبيده را به پانصدهزار درم بازخريد. و بعد از آن سلم، امارت سيستان را به طلحه ارزانى داشت و او لشكر غور و بادغيس را به كابل فرستاده اهالى آنجا را جبرا و قهرا مطيع و منقاد گردانيد. و خالد بن عبد اللّه را كه بعضى «۴» [۱۶] مى‌گويند از نسل خالد بن وليد بود و بعضى مى‌گويند از نسل ابو جهل به حكومت كابل مقرّر نمود و چون خالد بن عبد اللّه از ايالت كابل معزول گشت مراجعت به عراق عرب شاق و دشوار دانسته از بيم حاكم، مجدّد با عيال و اطفال و جماعتى از مردم عرب، به راهمونى اعيان كابل، به كوه سليمان كه مابين ملتان و پيشاور «۵» ۱۰۲ است، رفته متوطّن شد و دختر خود را به حباله نكاح يكى از افغانان معتبر كه مسلمان شده بود، درآورد و از آن دختر فرزندان به وجود آمده، از آن قبيله دو كس به مزيد شهرت امتياز يافتند. «۶» يكى لودى و ديگر سور و طايفه افغانان لودى و سور از آن جماعت‌اند.

در كتاب مطلع الانوار، كه تصنيف يكى از مردم ثقّه است، در بلده برهانپور خانديش به نظر آمده [كه افغانان از نسل] «۷» قبطيّه فرعون‌اند. [وقتى كه] «۸» حضرت موسى- عليه الصلوهٔ و السّلام «۹»- بر آن كافر غالب آمد، بسيارى از قبطيان توبه كرده به دين موسى متحلّى گشتند و جماعتى از ايشان كه در دوستى فرعون و خدايى او صلب بودند از كمال جهل اختيار اسلام نكرده جلاى وطن كردند، به هندوستان آمده در كوه سليمان ساكن شدند و قبايل ايشان بسيار گشته موسوم به افغان

---

(۱). م، ۱/ ۲۸. ن، ۱/ ۱۷: عبد اللّه.

(۲). پ. پت: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). م، همانجا. ن همانجا: سلم زياد.

(۴). پ: خالد بن عبد اللّه را كه بعضى، مكرّر. م، همانجا. ن، همانجا: جمعى كثير به قتل رسيدند.

(۵). س: بيشاپور.

(۶). پت: از ايشان دو.

(۷). پ. ش. م، همانجا. ن، همانجا: «از نسل» ندارد. از پت افزوده شد.

(۸). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۹). ش: «على بنياد عليه الصلوهٔ و السلام» ندارد. پت: عليه السلام.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۶

گردیدنـد. و وقتی که ابرهه «۱» ۱۰۳ بر سر کعبـه می‌رفت بسیاری از کفّار، دور و نزدیـک، بـا وی متـابعت نمودنـد. از آن جمله طایفه‌ای از افغانان نیز به وقت میعاد خود را به ابرهه رسانیدند و چون به مکّه رسیدند سزا یافته همه سر به بحر عدم فروبردند.

القصّه، مسلمانان افغان به زراعت و تحصیل مایه معاش مشغول شدند و صاحب اسب و گاو و گوسفند و شتر بسیار شده با مسلمانانی که همراه محمّـد قاسم از راه سند به ملتان آمده ساکن آنجا شده بودند، رابطه آشـنایی و آمدوشد به هم رسانیدند و در سنه ثلث و اربعین و مائه [۱۴۳/ ۷۶۰ م] چون اولاد ایشان بسیار شدند از کوهستان برآمده مواضع معموره هندوستان را مثل کرمان و شنوران «۲» ۱۰۴ و پیشاور متصـرّف شدنـد راجه لاهور که بـا راجه اجمیر خویشـی داشت، قصـد دفع فتنه ایشـان نموده یکی از امرای خود را با هزارسوار بر ایشان نـامزد کرد و افغانـان به جنگ پیش آمـده اکثر هنـدیان را به قتـل رسانیدنـد. و بعـد از این قضیّه، راجه لاهور برادرزاده خود را با دوهزار سوار و پنج‌هزار پیاده در نهایت استعداد بر سر افغانان سرکش گسیل نمود. در این دفعه خلج و غور و مردم کابل که به حلّیه اسلام مزیّن بودنـد، امـداد ایشان بر ذمّه خود فرض شـمرده با چهارهزار کس به مدد آمدند و ایشان مستظهر گشته علم مقاومت افراشتند و در مـدّت پنـج ماه هفتاد جنگ با کفّار کرده در اکثر محاربات غالب آمدنـد. [در این اثنا چون سپاه سرما] «۳» بر سر کفّار تـاخته ایشـان را عـاجز و زبون گردانیـد، همه دست از جنگ بازداشـتند و مراجعت کردنـد. و بعـد از موسم زمستان باز برادرزاده راجه لاهور، با لشکر تازه‌زور، بـدان طرف توجّه نمود و در این کرّت هم، بر نهج سابق، مردم کابل و خلج به کمک ایشان رسیده مـابین کرمان و پیشاور تلاقی فریقین روی نمود. گـاهی کفّار جنگ را پیش برده مسلمانان را تا کوهستان می‌دوانیدنـد و گـاهی مسـلمانان فایق آمـده به ضـرب شـیبه تیر از [۱۷] پیرامون کوهسـتان می‌راندنـد. و چون موسم برسـات رسـید، بی‌آنکه غالب از مغلوب معلوم گردد، لشکر کفّار از اشتداد آب نیلاب ملاحظه کرده به مقام خود مراجعت

---

(۱). س: ابراهیم.

(۲). پت: سنون.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۷

نمودنـد. و مردم کابـل و خلـج نیز به جاهـای خود رفته هرکه از ایشـان می‌پرسـید که احوال مسـلمانان کهسـتان به کجا رسـید و چه صورت پیـدا کرد، ایشان جواب می‌دادند که کهسـتان مگویید افغانسـتان بگویید که به جز افغان و غوغا در آنجا چیزی دیگر نیست. ظاهرا، بدین سبب مردم فارسی زبان امکنه ایشان را «افغانستان» و خودشان را «افغانان» می‌خوانند، امّا اینکه هندیان این طایفه را پتان می گوینـد وجه تسـمیه ظاهر نیست، [الّا به خاطر می‌رسـد که در عهـد سـلاطین اسـلام دفعه اوّل که به هنـد آمدند چون در بلده پتنه ساکن شدند، اهل هند ایشان را پتان خوانند] «۱»، و العلم عند اللّه.

و چون در همـان اوان میـان راجه لاهور و کفّار کهکران موافقت به مخالفت انجامیـد، کهکران با افغانان به واسطه قرب جوار متّفق شدند. راجه با افغانان صلح کرده بساط منازعت را درنوشت و چند موضع از لمغانات «۲» را به ایشان و قوم خلج که به طفیل افغانان در آن صحرا می‌نشستند بازگذاشت، با این شرط که محافظت سرحدّ نموده نگذارند که لشکر اسلام داخل هندوستان گردد. و افغانان در کوهستان پیشاور حصاری کشیده آن را خیبر نام کردنـد و ولایت روه «۳» ۱۰۶ را متصـرّف گشته در عهد ملوک سامان نگذاشـتند که مزاحمت ایشان به ولایت لاهور رسـد. از این سـبب تاخت و تاراج سامانیه، من اوّله الی آخره، به جانب سـند و بهاطیّه «۴» ۱۰۸ بود. و روه عبـارت است از کوهسـتان مخصوص که ابتـدای آن، به اعتبـار طول، از سواد بجور است تـا قصـبه سیوی که از توابع بهکر «۵» ۱۰۷ است. و به اعتبار عرض، از حسن ابدال تا کابل است و قندهار در حدود این کوهستان واقع شده. و چون نوبت حکومت غزنین به الپتگین رسید، [سبکتگین] «۶» که سپهسالار وی بود، اکثر اوقات تاخت بر لمغان ۱۰۵ و ملتان آورده

---

(۱). پ. ش: ندارد، از پت تکمیل گردید.

(۲). Lamghan.

(۳). Roh.

(۴). م، ۱/ ۲۹. ن، ۱/ ۱۷: بهاطنه. Bhatia

(۵). بهکر Bhakkar - بکر Bakar.

(۶). پ. پت: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۸

غلمـان و جواری‌بنـد می گرفت. افغانـان از مقـاومت عـاجز شـده جیپال‌رای با راجه بهاطیّه مشورت نمود و به گفته او «۱» [راجه] «۲» پنجاب را، از تسلّط سبکتگین پیغـام دادنـد. جیپـال چـون می‌دانست که لشکر هندوسـتان از شـدّت سـرما در آن سـرحدّها متوطّن نمی‌تواننـد شـد، هر آیینه بـا راجه بهاطیّه مشورت نمود و به گفته او، شـیخ حمیـد را که در میان افغانان صاحب اعتبار بود پیش خود طلبیـده به منصب [امارت] «۳» بنواخت و او ضـبط ولایـت [روه] «۴» و ملتـان و لمغـان در عهـده خویش گرفته در هریک از مواضع

مذکور از جانب خود حاکمی نصب کرد و از آن تاریخ افغانان به امارت رسیده صاحب جاه گردیدند. و بعد از آنکه الپتگین فوت شده سبکتگین قائم مقام وی گردید. شیخ حمید صلاح در پرخاش ندیده پیغام داد که ما و شما را به واسطه شراکت اسلام نهایت اتّحاد و یک‌جهتی است. سزاوار مکارم اخلاق خداوندی آن است که این طایفه را از خود دانسته عساکر منصوره را مأمور گردانند که در حین تاخت و تاراج ممالک هندوستان مزاحمت به احوال این جماعت خیرخواه نرسانند. سبکتگین بنابر اقتضای وقت، ملتمس ایشان را مبذول داشت و بعد از فتح جیپال به طریق مدارا «۵» با ایشان پیش آمده اقطاع ملتان و لمغان و روه «۶» به او مقرّر داشت «۷»، امّا سلطان محمود به خلاف پدر قبایل افغانان را مقهور و مخذول گردانیده سرکشان ایشان را به قتل آورد و مطیعان را نوکر گرفته [۱۸] ملازم رکاب ساخت.

(۱). م، ۱/ ۳۰. ن، ۱/ ۱۸: «جیپال‌رای ... به گفته او» ندارد.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت تکمیل گردید.

(۳). پ. ش. پت: ندارد. از س تکمیل گردید.

(۴). ش: روه و ملتان و لمغان.

(۵). ش. م، ۱/ ۳۰. ن، ۱/ ۱۸: مدارا و مواسا.

(۶). پت: «روه». م، همانجا. ن، همانجا: «ملتان و روه» ندارد.

(۷). پ: مطالب «سبکتگین بنابر ... مقرّر داشت» پس از «ملازم رکاب ساخت»، آمده است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۹

مقاله اوّل در بیان سلاطین لاهور که مشهورند به سلاطین غزنویّه «۱»

ذکر سلطنت امیر ناصر الدّین سبکتگین

هرچند که امیر ناصر الدّین سبکتگین «۲» از آب نیلاب نگذشته و به حکومت پنجاب نرسیده، لیک طرد اللباب او را در سلک پادشاهان لاهور می‌نویسند. عارفان فضایل نفسانی و واقفان کمالات انسانی آورده‌اند که امیر ناصر الدّین «۳» سبکتگین غلام ترک نژاد است مملوک الپتگین. و الپتگین «۴» در ایّام دولت ملوک سامانیّه از مرتبه رقیّت به درجه امارت ترقّی کرده «۵»، در زمان دولت عبد الملک بن نوح سامانی به ایالت ولایت خراسان سرافراز گشت [و مکنت بی‌نهایت در آن ولایت به هم رسانید] «۶» چون عبد الملک آن ملک را بر این ملک اختیار کرد، امرای بخارا قاصدی پیش الپتگین فرستاده استمزاج نمودند که از اولاد سامان شایسته مسند خلافت کیست؟

الپتگین رسول را گفت که منصور بن عبد الملک «۷» نوجوان است و سزاوار سلطنت نیست، این کار عمّ اوست؛ امّا پیش، از مراجعت قاصد، امرا اتّفاق کرده منصور را بر تخت پادشاهی متمکّن ساختند و چون منصور، الپتگین را به بخارا طلب داشت از وی متوهّم گشته به قدم اطاعت پیش نیامد. بلکه در سنه احدی و خمسین و ثلثمائه

(۱). پ: عنوان ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). پت: «سبکتگین» ندارد.

(۳). پت. م، ۱/ ۳۱. ن، ۱/ ۱۸: «ناصر الدّین» ندارد.

(۴). پت: «الپتگین» ندارد.

(۵). پ: «از مرتبه رقیّت به درجه امارت ترقّی کرده» ندارد.

(۶). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۷). پ: عبد اللّه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۰

[۳۵۱/ ۹۶۲ م] علم طغیان افراشته با سه هزار سوار غلام خاصّه خویش از خراسان به صوب غزنین نهضت فرمود و آن ولایت را به ضرب شمشیر مسخّر کرده رایت استقلال برافراشت. و چون خبر خلوّ عرصه خراسان به سمع امیر منصور رسید، ایالت آن مملکت را به ابو الحسن «۱» محمّد بن ابراهیم سیمجوری «۲» ارزانی داشته و دو نوبت لشکر به حرب الپتگین فرستاد. در هرکرّت نصرت قرین روزگار الپتگین شده لشکر منصور مقهور گردید. و به روایت حمد اللّه مستوفی «۳» پانزده سال ایّام به دولت و اقبال گذرانید و در آن مدّت چندین کرّت سپهسالار وی، سبکتگین، با هندوان غزوات نموده قرین فتح و نصرت گردید. چون الپتگین در سنه خمس و ستّین و ثلثمائه [۳۶۵/ ۹۷۵ م] از جهان گذران انتقال نمود، ولدش ابو اسحاق به همراهی سبکتگین به بخارا رفت و چون امیر منصور، ابو اسحاق را حکومت غزنین داده بدان صوب فرستاد، سرانجام امور ملک و مال به رأی صواب نمای امیر سبکتگین مفوّض گشت، امّا چون ایّام حیات ابو اسحاق پس از اندک زمانی به‌سر آمده، درگذشت، اعیان غزنین آثار رشد و متانت و انوار یمن و سعادت از

ناصیه احوال امیر سبکتگین مشاهده نموده در سنه سبع و ستّین و ثلثمائه [۳۶۷/ ۹۷۷ م] او را بر خود حاکم گردانیدند و دختر الپتگین نیز در سلک ازدواجش کشیدند. امیر سبکتگین در تمهید بساط عدل و انصاف مبالغه فرموده اساس ظلم و اعتساف منهدم ساخت و امرا و اشراف و اعیان را به اصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت. تاریخ منهاج السراج جوزجانی «۴» ۱۰۹ ناطق است به آنکه بازرگانی مشهور به نصر «۵» حاجی، [۱۹] سبکتگین را از ترکستان آورده در بخارا به الپتگین بفروخت و الپتگین آثار کیاست و جلادت [از ناصیه حال او] «۶» مشاهده فرموده سبکتگین را منظور نظر عزّت گردانید تا در غزنین امیر الامرایی لشکر خود را به او داده وکیل مطلق ساخت که او از نسل

---

(۱). پ: حسین.

(۲). پت: ابراهیم بن سیمجور.

(۳). تاریخ گزیده، ص ۳۸۳.

(۴). م، ۱/ ۳۱. ن ۱/ ۱۸: جرجانی. طبقات ناصری، ۱/ ۲۲۶. فرشته این مطلب را از تاریخ بیهقی (ص ۹۵) نقل کرده است.

(۵). پت: نظر حافی.

(۶). پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۱/ ۱۸ تکمیل گردید.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۱

یزدجرد شهریار است و در آن وقت که یزدجرد، عهد امیر المومنین عمر «۱»- رضی الله عنه- در ولایت مرو در آسیا کشته شد «۲»، اتباع و اولاد او به ترکستان افتادند و با ترکان قرابتی کرده چون دو سه پشت گشت، ترک محض شدند و نسب او چنین است، امیر سبکتگین بن جوقان بن قرالحکم بن قرا ارسلان بن قرانعمان بن فیروز بن یزدجرد شهریار ملك عجم. و چون امیر سبکتگین بر مسند حکومت نشست، طغان نامی بر حصار بست مستولی شد و شخصی موسوم به بای‌توز «۳» کمر عداوت طغان برمیان بسته او را از آن قلعه بیرون کرد و طغان التجا به درگاه امیر سبکتگین آورده شکایت نمود و معروض داشت که اگر به معاونت امیر، قلعه بست را بار دیگر متصرّف گردم غاشیه خدمتکاری و خراج‌گزاری بر دوش گرفته مدّت العمر از جادّه اطاعت انحراف ننمایم. امیر سبکتگین ملتمس او را مبذول داشته لشکر به بست کشیده بای‌توز را منهزم گردانیده طغان را به مقصود خویش فایز گردانید و او در باب مواعید تغافل و تساهل ورزیده علامت مکر و خدعه از حرکات و سکناتش ظاهر گشت. روزی، در صحرای شکار، امیر سبکتگین به زبان خشونت وجوهی را که متقبّل شده بود طلبید. طغان زبان به جواب ناصواب گردان ساخته دست به قبضه شمشیر برده و دست امیر سبکتگین را مجروح گردانید. امیر سبکتگین به همان دست زخم رسیده تیغی بر طغان زده خواست که به ضرب دیگر کار او را تمام کند که در آن حال ملازمان هردو سردار درهم آویخته گردوغبار بسیار مرتفع گشت.

طغان فرصت یافته به طرف کرمان گریخت و قلعه بست به تصرّف امیر سبکتگین درآمد. و از جمله فوایدی که از آن دیار شامل روزگار ناصر الدّین گشت [ملازمت کردن] «۴» ابو الفتح بستی ۱۱۰ است که در انواع فنون، خصوصا در صنعت انشا و کتابت، عدیل و نظیر نداشت و ابو الفتح دبیر بای‌توز بود و بعد از اخراج بای‌توز از

---

(۱). پت: م. ۱/ ۳۲. ن، ۱/ ۱۸: عثمان.

(۲). این واقعه به سال ۶۵۱ میلادی اتّفاق افتاد.

(۳). پ. ش: بای‌تور. پت: یاتور. الکامل، ۱۵/ ۹۹: بابی‌تور.

(۴). پ. ش. س: ندارد، از پت تکمیل شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۲

بست در گوشه‌ای پنهان بود. سبکتگین از حال او خبر یافته به احضار آن فاضل بلاغت شعار مثال داد و قامت قابلیّتش را به خلعت اصناف اعطاف و الطاف آراسته، صاحب [منصب] «۱» انشا گردانید و تا ابتدای ایّام دولت سلطان محمود غزنوی متکفّل آن مهم بود و بعد از آن از او رنجیده به ترکستان رفت «۲».

فتح حصار قصدار «۳» ۱۱۲

و چون امیر سبکتگین از جانب بست فراغ یافت عنان عزیمت به صوب قصدار تافت و، به یک ناگاه، به آن موضع رسیده حاکمش را اسیر گردانید و در سلك نوکران خود منتظم ساخته قصدار به اقطاعش مقرّر داشت و بعد از این فتح عزم غزای کفّار هندوستان نموده و در اواخر سال سبع و ستین و ثلثمائه [۳۶۷/ ۸- ۹۷۷ م] رو به دیار هند آورده و چند قلعه از هندوستان، که هرگز رایات اسلام بدانجا نرسیده بود، فتح نموده و جابه‌جا [۲۰] مساجد بنا نمود و از تاخت و تاراج، غنایم بسیار به دست آورده مظفّر و منصور به غزنین مراجعت نمود. جیپال بن استپال- که از ذات براهمه و ولایت از سهرند تا لمغان و از کشمیر تا ملتان در حوزه تصرّف او بود و در آن مدّت جهت دفع مزاحمت حکّام اسلام در قلعه پتهنده «۴» ۱۱۱- توطّن داشت- از مشاهده این حال که دست تعرّض مجاهدان اسلام به ساحت ممالك او دراز شده بسیار مضطرب و بی‌آرام گشت و در چاره آن کار که مبادا ملك موروث از دست

بیرون رود اندیشیده و لشکرهای خود را جمع نموده با فیلان بسیار رو به دیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدّین سبکتگین از این حال خبر یافته او نیز لشکر «۵» جمع آورده از غزنین جنبش نمود و هردو سردار برابر هم لشکرگاه ساخته در سرحدّ هندوستان یعنی منتهای

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). ر ک: ترجمه تاریخ یمینی، ص ۲۶- ۲۴.

(۳). پ. پت. س: عنوان ندارد، از ش آورده شد.

(۴). پتهنده- بتهنده- تبرهنده.

(۵). ش: لشکر جرّار.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۶۳

ولایت [لمغان] «۱» به یک‌دیگر رسیدند. چند روز پیاپی دست به کارزار برده «۲» زمین را از خون کشتگان لعل‌فام ساختند و در این محاربات سلطان محمود غازی، که همراه پدر بود، با وجود خردسالی آن‌چنان آثار جلادت و مردانگی به ظهور رسانید که دیده فلک جهان‌بین از مشاهده آن خیره بماند و چون چند روز در مقابله و مقاتله گذشت و غالب از مغلوب متمیّز نگشت، جماعتی به سلطان محمود رسانیدند که قریب به لشکرگاه جیپال چشمه آبی است که هرگاه قدری از نجاسات و قاذورات در آنجا افتد باد و صاعقه و رعد و سرما پیدا شود. سلطان محمود فرمود تا قدری از قاذورات در آن چشمه افکندند خاصیّت آن بر وجه اتم به ظهور رسیده فی الحال ابری به هم رسید و رعد و صاعقه ظاهر گردید «۳». مصراع:

روز روشن چون شب تاریک گشت. و سرما آن‌چنان بر جوهر هوا مستولی گشت که اسب و حیوان بسیار تلف شد و خون در عروق هندوستانیان منجمد گشت، طاقت اقامت و حرکت در ایشان نماند.

همگی شروع در تضرّع و زاری نمودند و جیپال اوضاع را بر این نهج مشاهده نموده کسان پیش امیر ناصر الدّین «۴» فرستاد و زبان به قبول فدیه و جزیه گشاد و گفت: «سال به سال مبلغ گرانمند به خزانه می‌رسانم و چند زنجیر فیل و دیگر آنچه امیر ناصر الدّین می‌فرمایند خدمت می‌کنم و حکم او را در ممالک محروسه خود نافذ و جاری می‌گردانم.» امیر ناصر الدّین از کمال مروّت، فی الفور، می‌خواست ملتمس جیپال را مبذول دارد، امّا فرزندش سلطان محمود از قبول این معنی امتناع نمود.

بنابراین، در باب ایقاع صلح پاره‌ای توقّف واقع شد. جیپال رسولی چرب‌زبان پیش سلطان محمود فرستاده پیغام داد که جهل و تعصّب اهل هند خصوصا طایفه راجپوت بر ضمیر انور خوب واضح نشده جاهلی و بی‌فکری ایشان تا بدین غایت

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). پ: چند روز دست برد پیاپی به کارزار برده، از روی ش تصحیح شد.

(۳). برگرفته از ترجمه تاریخ یمینی، ص ۲۹.

(۴). پت: امیر الدّین ناصر.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۶۴

است که در وقت شدّت و اضطراب اوّل هرچه در تصرّف ایشان است از اموال و نفایس همه را در آتشی که آن را می‌پرستند [موجب] «۱» ترقّی درجات اخروی دانسته می‌اندازند، بعد از آن ملاحظه می‌کنند اگر طریق خلاص و نجات یک‌باره مسدود است به قاعده خود عمل نموده، جواری و سراری خود را نیز در آتش می‌افکنند و چون می‌بینند که دیگر ایشان را چیزی [۲۱] از متاع دنیوی که تعلّق به آن داشته باشند نماند، یکدیگر را وداع کرده چندان با دشمن خود قتال و جدال می‌نمایند که همگی هلاک می‌شوند و بجز خاکستر از ایشان باقی نمی‌ماند. اکنون مهمّات ما به اینجا رسیده که به رسم قاعده خود عمل نماییم، اگر صرفه در این کار هست اختیار دارید و الّا مناسب آن است که صلح فرموده، بسی منّت بر ما بنهند. سلطان محمود را در صدق گفتار هندیان چون شکّی نماند به صلح راضی گردید و مهم بر آن قرار یافت که جیپال هزارهزار درم، که یک کرور باشد، و پنجاه زنجیر فیل تسلیم نماید.

پس بعضی از بزرگان دیار خود را به گرو پیش او گذاشته چند کس معتبر امیر ناصر الدّین را جهت سپردن مال و فیل همراه گرفته به دار الملک خود شتافت و به راهنمونی بعضی از براهمه نقض عهد نموده فرستادگان امیر ناصر الدّین را مقیّد ساخته و گفت: تا امیر ناصر الدّین مردم ما را که به گرو «۲» برده نمی‌فرستند، ما نیز شما را رها «۳» نمی‌کنیم. طایفه کهتری که در خدمت جیپال راه سخن داشتند رأی برهمنان را ناصواب دانسته بگفتند که، ما را با این ترک خلاف عهد کردن صرفه نیست در آیینه حزم و عاقبت‌اندیشی چنان مشاهده می‌کنیم که شآمت نقض عهد عاید روزگار شده این مملکت بالکلیّه از دست بیرون خواهد شد «۴».

جیپال را چون هنگام ادبار رسیده بود به گفته کهتری عمل ننموده و در آن وقت قاعده چنان بود که در خدمت راجه‌های هندوستان جمعی از حکما و دانشمندان برهمن و کهتری می‌بودند، هرگاه ایشان را مهمّی صعب پیش می‌آمد با آنها مشورت می‌نمودند.

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). پ: نوا.

(۳). پ. ش: رخصت.

(۴). ش: خواهد رفت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۵

برهمنان به جانب راست پادشاه می‌نشستند و کهتریان جانب چپ و کار ایشان همین بود که در مهمّات مشکله سخن گویند واحدی الطرفین را ترجیح داده و پسندیده به عرض رسانند. منقول است که کهتریان چون اصرار جیپال را بر آن منوال دیدند همگی اتّفاق کرده پیش منکوحه او، که زن عاقله بود، رفتند و گفتند که ترس و خوف ترکان در دل ساکنان این دیار غالب است و ایشان را طاقت مقاومت با آن جماعت خونخوار نیست هرچند این معنی را به عبارات مثنی در بندگی راجه معروض می‌داریم سودمند نمی‌افتد اگر تو در این امر غوررسی نمایی و به راجه بگویی شاید که اقبال مدد کند و سخن تو بشنود. زوجه راجه نیز در آن باب سعی و کوشش بسیار نمود و چون دید که اثر نمی‌کند سکوت اختیار نموده رضا به قضا داد «۱». امّا سبکتگین چون از این حال آگاهی یافت آنچنان آتش قهر و غضب در نهاد او متصاعد گشت که فی الحال در مقام انتقام آمده فرمان داد تا لشکرها به ولایت هندوستان درآمده در کشتن و تاراج کردن و بند کردن سعی تمام مبذول دارند و جیپال بر این حال وقوف یافته از راجه‌های هندوستان استعانت نمود و راجه‌ها مدد او را موجب بقای دولت خود تصوّر کرده در فرستادن لشکر و خزینه و آلات حرب تقصیر نکردند. خصوصا راجه دهلی و اجمیر و کالنجر و قنّوج خلاصه لشکر خود را با خزانه خوب روانه پنجاب ساختند.

جیپال صد هزار سوار و پیاده بیرون از شمار و فیل بسیار در ظلّ رایت خود مجتمع دیده، روی به دیار اسلام نهاد. امیر ناصر الدّین از لشکرکشی خبر یافته با دلی قوی متوجّه محاربه او شد و چون هردو لشکر در حوالی لمغان به هم نزدیک [۲۲] شدند، امیر ناصر الدّین جهت تحقیق کمیّت و کیفیّت لشکر جیپال بر کوهی برآمده ملاحظه نمود دید دریایی است بی‌پایان و لشکری چون موروملخ فراوان، امّا خود را قصّابی می‌یافت که از بسیاری گوسفندان نترسد. پس سران سپاه را طلبیده و هر

---

(۱). م، ۱/ ۳۴. ن ۱/ ۲۰: «به گفته کهتری عمل ننموده و در آن وقت ... رضا به قضا داد» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۶

یک را به نوعی استمالت داد و در باب جهاد و غزا تحریص و ترغیب فرموده گفت:

صلاح در آن است که بر سبیل نوبت پانصد مرد کاری روبه کارزار نهند و چون ایشان مانده شوند پانصد دیگر تازه‌زور به مقابله «۱» ایشان پردازند.

القصّه، بنابه فرموده امیر ناصر الدّین امرای او بر سبیل نوبت با پانصد مرد کاری «۲» شروع در کارزار کرده به جایی رسانیدند که باوجود آن کثرت آثار ضعف و درماندگی در بشره جیپالیان ظاهر گشت. در این وقت حامیان حوزه اسلام به هیئت اجتماعی بر ایشان حمله آورده و خلقی بیرون از شمار از کفّار به‌قتل رسانیدند و بقیّهٔ السیف روبه گریز نهادند. مسلمانان تا کنار آب نیلاب ۱۱۳ تعاقب نموده اکثر آنها را هلاک ساختند و غنایم بسیار به دست مسلمانان افتاده مملکت لمغان و پیشاور تا کنار آب نیلاب به تصرّف عمّال مسلمانان درآمده و مساجد و شعائر اسلام در آن ولایت رواج یافته خطبه «۳» وسکّه به نام نامی او خوانده شد. «۴» بعد از این فتح، امیر ناصر الدّین یکی از امرای خود را در پیشاور با ده‌هزار «۵» سوار نگاه داشته و جماعت افغان «۶» و خلج را، که صحرانشین آن‌حدود بودند، در زمره حشم درآورده، به دولت و سعادت به غزنین توجّه فرمود. در آن اوان «۷» امیر نوح سامانی ۱۱۴، ابو نصر فارسی را پیش امیر سبکتگین فرستاد تا قبایح فایق را بر روی ظاهر ساخته به معاونت طلب نماید. امیر سبکتگین چون بر بی‌سامانی آل‌سامان اطّلاع یافت عرق حمیّت او به حرکت «۸» آمده فی‌الحال طبل کوچ کوفته به جانب ماوراء النّهر نهضت فرمود و امیر نوح تا ولایت سرخس به استقبال او شتافت. امیر سبکتگین پیش از ملاقات التماس نموده بود که او را به واسطه ضعف پیری «۹» از اسب فرود آمدن و زمین ادب بوسیدن معاف دارند. امیر نوح التماس او را به اجابت مقرون داشته بود، امّا چون چشم امیر سبکتگین بر طلعت امیر نوح افتاد هیبت پادشاهی زمام اختیار او چنان از دست

---

(۱). ش: به مقاتله.

(۲). ش: «با پانصد مرد کاری» ندارد.

(۳). ش: «خطبه» ندارد.

(۴). ش: همایون خوانده شد.

(۵). پت. س: دو هزار در پیشاور.

(۶). پ: افغانان. پت: قوم افغان.

(۷). پ: اوّل.

(۸). پ: تحرک.

(۹). پ: پیری ضعف.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۷

ربود که بی‌اختیار از اسب فرود آمده رکاب امیر نوح را ببوسید و امیر نوح به اعزاز و شاشتی تمام او را دربر کشید و از ملاقات آن دو سعادتمند راحتی به دل‌ها رسیده گل مسرّت و شادمانی در باغ خواطر خاصّ و عام بشکفت و صحبتی روی نمود که مثل آن در هیچ زمانی منعقد نشده بود «۱».

القصّه، بعد از فراغ صحبت و ضیافت، سخن در انتظام امور مملکت و دفع منازعان بی‌فرصت واقع شد. قرار بر آن گرفت که امیر سبکتگین به غزنین رفته به استعداد سپاه و ترتیب لشکر قیام نماید. پس امیر نوح، او را و اتباع او را به خلعت‌های پادشاهانه و اصناف و عواطف خسروانه نواخته رخصت مراجعت داد و امیر نوح به بخارا رفته به تهیّه لشکرکشی مشغول گردید. و چون امیر ابو علی سیمجوری ۱۱۵ که فایق به او پناه برده بود بر این قضیّه اطّلاع یافت دود حیرت به کاخ دماغ او متصاعد شده با خواصّ خویش در آن باب [۲۳] مشورت فرمود که اگر حادثه‌ای روی نماید به کدام ولایت روند و به کدام صاحب حشمت پناه برند. به اتّفاق گفتند که با فخر الدّوله دیلمی ۱۱۷ طریق محبّت مسلوک باید داشت و دوستی او را عروهٔ الوثقی باید شناخت. ابو علی سیمجوری جعفر ذو القرنین را به سفارت جرجان مقرّر فرموده از نفایس خراسان و تحایف ترکستان آنچه ممکن بود جهت فخر الدّوله و وزیر او، صاحب ابن عباد «۲»، ارسال نموده اساس دوستی و محبّت با ایشان مستحکم گردانیده ابواب آمدوشد میان ایشان مفتوح گشت. در این اثنا امیر سبکتگین به بلخ رسید و امیر نوح از بخارا نهضت فرموده به وی ملحق گشت. فایق و ابو علی سیمجوری چون از توجّه ایشان خبر یافتند با لشکرهای خراسان «۳» به اتّفاق دارای بن شمس المعالی قابوس بن وشمگیر ۱۱۶، که از جرجان «۴» از جانب فخر الدّوله دیلمی با دوهزار سوار به معاونت ایشان آمده بودند، آماده حرب گشته از هرات

---

(۱). ر ک: ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۴- ۲۸.

(۲). پ. ش. پت. س: صاحب عباد.

(۳). م، ۱/ ۳۵. ن، ۱/ ۲۰: گران.

(۴). م، همانجا. ن، همانجا: «جرجان» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۸

بیرون آمدند. امیر ناصر الدّین صحرای وسیع غزنین را اختیار کرده میمنه و میسره بیاراست و خود با فرزند خویش سلطان محمود و امیر نوح در قلب بایستاد. و چون هردو صف به هم رسیدند، میمنه و میسره ابو علی بر برانغار «۱» و جوانغار امیر نوح غالب آمده ایشان را از جا برداشت «۲» تا آنکه نزدیک بود که کار از دست برود و خلل فاحش راه یابد که ناگاه، دارای بن قابوس از قلب لشکر ابو علی بیرون آمد و حمله آورد و چون به میان هردو صف رسید، سپر در پشت افکنده به خدمت امیر نوح آمد و به رخصت او روی به مقاتله سپاه خراسان نهاد. امرای عاصی و جمهور سپاه با خود اندیشیدند که غدر دارای بن قابوس بی‌موافقت جمع کثیر ممکن نیست، بنابراین، دل‌شکسته شده متفکّر گردیدند «۳». امیر سبکتگین ضعف و انکسار بر وجنات احوال مخالفان مشاهده کرده با جمعی از بهادران پرخاشجوی حمله آورد و ایشان «۴» از آن نهیب سراسیمه گشته روی گریز نهادند «۵». و سلطان محمود گریختگان را تعاقب نموده جمعی را قتیل و فوجی را اسیر گردانید و آن بی‌دولتان که با ولی‌نعمت خود علم مخالفت و محاربت برافراشته بودند چندان غنایم و اموال و اسلحه گذاشتند که اگر عشر عشیر آن را وقایه عرض و ناموس خویش می‌ساختند از آسیب دوران سالم می‌ماندند.

القصّه، فایق و ابو علی گریخته به نیشابور رفتند و امیر نوح و امیر سبکتگین چند روز جهت استراحت و تقسیم غنایم در هرات توقّف نمودند. در آن وقت امیر نوح،

---

(۱). ش: «برانغار» ندارد.

(۲). ش: برداشتند.

(۳). ش: «گردیدند» ندارد. پت. س: غدر دارای موافقت جمع کثیر نخواهد بود دل‌شکسته شده، بی‌خبروار بایستاد [پت: بایستاند].

(۴). ش: آن جماعت.

(۵). زین الاخبار، ص ۱۷۰: «پس بانگ طبل و بوق و دهل و دبدبه (نقاره) و گاودم (کرنا) و آینه فیلان (طبل بزرگی که بالای فیل می‌نواختند) و کرنای سپیده مهره بخاست، و نعره مردان و بانگ اسبان چنان‌که جهان تاریکی گرفت و باد بخاست، و خاک و سنگ اندر وی. ابو علی برفت با گروهی از غلامان، و هرچه بود آنجا بگذاشت و این حرب اندر سنه اربع و ثمانین و ثلثمائه بود.»

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۹

سبکتگین را به لقب ناصر الدّین «۱» بلندآوازه گردانید و محمود، ولد او را، به لقب سیف الدّوله مشرّف ساخت و منصب امیر الامرایی را که به ابو علی رجوع بود به سیف الدّوله مفوّض فرموده خود کامیاب و کامران به جانب بخارا مراجعت نمود. و امیر ناصر الدّین و سیف الدّوله با کوکبه عظمی به سمت نیشابور روان شدند. و ابو علی و فایق چون آوازه توجّه ایشان شنیدند به جانب

جرجان رفته و به فخر الدّوله پناه بردند. و چون امیر ناصر الدّین به غزنین رفت، سیف الدّوله محمود تنها در نیشابور بماند. ابو علی و فایق فرصت غنیمت شمرده عازم نیشابور گردیدند و قبل از آنکه مدد امیر نوح و ناصر الدّین [۲۴] برسد با سیف الدّوله محمود محاربه نموده او را بشکستند و اموال و اسباب او، به تمام، به دست آوردند «۲». امیر ناصر الدّین از شنیدن این خبر وحشت‌انگیز با لشکری مستعد قتال و ستیز «۳» متوجّه نیشابور گردید و در حوالی طوس به امیر ابو علی و فایق رسیده به جنگ مشغول شد و در اثنای آنکه شعله حرب افروخته گشت، از پس پشت ابو علی گردی عظیم برخاست و چون گرد شکافت سیف الدّوله با جمعی کثیر از مردان ساخته به اتّفاق فایق بر قلب ناصر الدّین حمله آورد و ناصر الدّین پای ثبات محکم کرده آن حمله را رد کرد. سیف الدّوله نیز در این وقت خود را همچو برق به معرکه رسانید و از عقب درآمده تیغ بی‌دریغ در مخالفان نهاد و چندان مرد بر زمین افکند که از شمار بیرون بود. ابو علی و فایق از آن معرکه جان بیرون برده خود را به قلعه کلات ۱۱۸ رسانیدند. و امیر ناصر الدّین، بعد از این فتح، به کام دل اوقات می‌گذرانید تا در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه [۳۸۷/ ژانویه ۹۹۷ م] که از عمر او پنجاه و شش سال گذشته بود، در حدود بلخ به موضع ترمذ، هادم اللّذات دواسبه بر سرش تاخت و قالب او را

---

(۱). زین الاخبار، ص ۱۷۰: و امیر رضی نوح مر امیر سبکتگین را ناصر الدّین و الدّوله نام کرد.

(۲). همانجا: و امیر محمود به نیشابور بود به ضبط کردن اشغال آن ناحیت. و ابو علی و فایق با لشکر گران بیامدند اندر سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه.

(۳). ش: «و ستیز» ندارد.

به عماری نهاده به غزنین نقل کردند. ایّام حکومت او بیست سال بود «۱».

و پس از وفات «۲» او چهارده کس از اولاد او به صورت جلوس بر مسند سلطنت روی نمود. خلاصه هند یعنی لاهور و نواحی آن در حیطه تصرّف ایشان بود. وزارت امیر سبکتگین به ابو العبّاس فضل بن احمد اسفراینی تعلّق داشت و او در ضبط امور مملکت و، سرانجام، مهام سپاه و رعیّت ید بیضا می‌نمود. و در جامع الحکایات نقل می‌کنند که در اوایل حال، ناصر الدّوله سبکتگین، که در خدمت الپتگین در نیشابور می‌بود، یک اسب «۳» بیش نداشت و همه روز در صحرا می‌رفت و شکار می‌کرد روزی در صحرا می‌گشت، ناگاه «۴» آهویی دید که با بچّه خود چرا می‌کند. اسب برانگیخت و آهو برّه را بگرفت و دست‌وپای او را بسته پیش زین نگاهداشت و روی به شهر نهاد. چون پاره‌ای راه رفت روی باز پس کرد، دید که مادر آن از عقب می‌آید و اضطراب می‌کند. سبکتگین را رحم و شفقت باعث آمده و آهوبره «۵» را پیش وی بگذاشت و آهو از رهایی بچّه ذوق کرده روی به صحرا نهاد و چندانکه می‌رفت روی باز پس کرده و در امیر سبکتگین می‌نگریست. امیر سبکتگین به شهر درآمد و آن شب، حضرت رسالت‌پناه- صلی الله علیه و آله و سلم- را به خواب دید که می‌گوید: ای سبکتگین شفقت و مرحمت که در حقّ آن جانور عاجز و پریشان‌حال به جای آوردی در درگاه صمدیّت عزّ قبول یافته در دیوان احدیّت منشور سلطنت به نام تو نوشته شد، باید که نسبت به عامّه خلایق همین شیوه را مبذول داری و در هیچ‌حال صفت شفقت از دست نگذاری «۶» که سرمایه سعادت دارین این است «۷». و در مآثر الملوک «۸» آورده که سلطان محمود غازی «۹» در ایّام جوانی، که هنوز در ظلّ عنایت و رعایت پدر به عشرت و کامرانی می‌گذرانید، در غزنین بستانی جنّت آیین

---

(۱). امیر نوح نیز در سیزدهم رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمائه (۳۸۷ ق) به عارضه دو سه روزه به جوار رحمت رفت. (ترجمه تاریخ یمینی، ص ۱۴۶).

(۲). ش: «وفات» ندارد. پت: وی.

(۳). پت: «اسب» ندارد.

(۴). پت: «ناگاه» ندارد.

(۵). پ: آهو.

(۶). ش: ندهی.

(۷). ش: ندهی.

(۸). مآثر الملوک، ص ۱۱۳.

(۹). ش: غزنوی.

و عمارتی در غایت نزهت و تزیین طرح انداخت و چون آن روضه دلگشا و عرصه [۲۵] روح‌افزا به اتمام رسید، جشنی عظیم ترتیب داده والد بزرگوار و ارکان دولت نامدار را به آن باغ طلبید. ناصر الدّین سبکتگین گفت: ای پسر این بستان و عمارت بسی مطبوع و مقبول آمده، امّا هریک از ملازمان این سلسله این نوع باغی می‌توانند ساخت. لایق به حال سلاطین آن است که به عمارت منزلی و نزهتگاهی پردازند که دیگران از تعمیر مثل آن عاجز آیند. سلطان محمود زمین خدمت بوسیده گفت: آن کدام است؟ امیر ناصر

الدّین گفت: آن تعمیر دل‌های اهل علم و فضل است؛ نهال احسان در زمین دل ایشان نشان و ثمر سعادت جاوید بچین و ذکر جمیل تا قیام قیامت بر صفحه روزگار بگذار. نظامی عروضی سمرقندی گوید:

نظم

بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی با مه مِرا کرد

نبینی زان همه یک خشت بر جای‌مدیح عنصری مانـدست بر پـای «۱» و در ترجمـه یمینی «۲» مسطور است که امیر ناصر الدّین سبکتگین پیش از مرض الموت به چنـد روز، در اثنای محاورات به شیخ ابو الفتح بستی می‌گفت که ما در معالجات نوازل اسقام و مقاسات عوارض امراض بر مثال گوسفندانیم که چون قصّاب، اوّل نوبت از بهر بریـدن پشم بینـدازد و دست‌وپای او محکم ببنـدد شکلی نامعهود و حالی برخلاف مألوف بینـد ناامیـد شود و دل بر مرگ بنهـد تا قصّاب از کار خود فارغ شود و چون بازگذارد آرام پدیـد آمده در نشاط آید. نوبت دوم که در دست «۳» قصّاب افتد حالات او میان خوف و رجا بود و چون خلاصی یابد بدان حالت مستأنس گردد «۴» و نفرت او از آن صورت نقصان پذیرد تا نوبت سوم به عادت سابق واثق ایمن

---

(۱). چهار مقاله، ص ۴۶. در نسخه‌ها چنین است: تاریخ فرشته از آغاز تا بابر ج۱ ۷۱ فتح حصار قصدار ۱۱۲ ..... ص : ۶۲

بسا کان خانه (س: کاخی) که محمودش بنا کرد که از رفعت تفاخر بر سما کرد

نبینی زان همه یک خشت بر جای‌ثنای عنصری ماندست بر جای

(۲). ترجمه تاریخ یمینی، ص ۱۴۶.

(۳). پ: ولایت.

(۴). پ: کرده.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۲

باشـد و در دست قصّاب اصـلا هراس و خوف بر او غـالب نشود تا به خاطر جمع حلق او به تیغ قهر بریـده شود و جان شـیرین بر باد رود. ما نیز در اقسام اسقام و نوایب مصایب بر امید افاقت مغرور و مسرور می‌باشیم و از مرگ غافل زندگی می‌نماییم تا ناگاه کمند قضا در گردن افتد و بند اجل محکم گردد. گویند میان این تمثیل و انقضای ایّام عمر او مقدار چهل روز بیش نبود.

ذکر اسماعیل بن امیر ناصر الدّین سبکتگین

اشاره

زمانی که امیر ناصـر الدّین سبکتگین رخت سفر آخرت بربست، چون سیف الدّوله محمود در نیشابور بود، پسر کوچک «۱» او، امیر اسماعیل به موجب وصیّت پدر، در قبّهٔ الاسلام بلخ بر تخت سلطنت نشست و در باب جذب خواطر و استمالت ضمایر سعی موفور به تقدیم رسانیده ابواب خزاین امیر سبکتگین بگشود و زر وافر به لشکریان بخشیده تقصیر نکرد، امّا با وجود آن امرا و سپاه بی‌انصاف همچنان گردن طمع دراز کرده مطالبات بیجا می‌نمودند و به ضبط درنمی‌آمدند. در نیشابور سیف الدّوله محمود این اخبار شنیده، تعزیت‌نامه‌ای نوشت و مصحوب ابو الحسن حموی «۲» ۱۱۹ نزد برادر فرستاده پیغام داد که «امیر ناصر الدّین سبکتگین که پشت و پناه ما بود رحلت فرمود. مرا در جهان گرامی‌تر از تو کسی نیست و تو به منزله چشم منی. از هرچه آرزوی توست دریغ نیست، امّا کبر سن و تجربه ایّام و وقوف بر دقایق امور سلطنت، در ثبات ملک و دوام دولت دخلی تمام دارد، اگر این صفات در ذات تو موجود بودی من از همه راضی‌تر و مطیع‌تر بودمی و اینکه «۳» پدر، تو را ولیعهد گردانیده سبب [۲۶] آن بعد مسافت و مخافت طرق «۴» آفت بود. الحال، مصلحت آن

---

(۱). م، ۱/ ۳۷. ن، ۱/ ۲۱: برادر خرد. سیر المتأخرین، ۱/ ۹۸: امیر اسماعیل پسر بزرگ او بر تخت جهانبانی جلوس نمود.

(۲). پت: جمویی. ترجمه تاریخ یمینی، ص ۱۵۹؛ روضهٔ الصّفا، ۶/ ۲۹۰۶: ابو الحسن حمولی.

(۳). پ: آنکه.

(۴). ش. پت: تطّرق.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۳

است که از سر انصاف و بصیرت تأمّل کنی و وجه صواب از خطا بشناسی و آنچه از متروکات پدر است بر وجه شریعت قسمت کنی؛ غزنین را که مطلع سعادت و منشأ دولت است به من بازگذاری تا من ولایت بلخ ۱۲۰ را مصفّا ساخته با تمامی ولایت خراسان به تو ارزانی دارم.»

امیر اسماعیل کلمات مشفقانه به گوش هوش نشنیده بر مخالفت اصرار نمود و سیف الدّوله به مقتضای «آخر الدّواء الکی «۱»» غیر از قلع‌وقمع برادر چاره ندیده عمّ خویش معزّ الحقّ «۲» و برادر خود نصر بن امیر ناصر الدّین سبکتگین را با خود متّفق ساخته از نیشابور علم عزیمت به جانب غزنین برافراخت. امیر اسماعیل نیز از بلخ بدان طرف حرکت کرده چون هردو فریق به یکدیگر رسیدند، سیف

الدّوله مساعی جمیله مبذول داشت که اسماعیل از مقام مقاتله تجاوز ننماید و ابواب مصالحه بر روی خویش گشاید، امّا به جایی نرسید. سیف الدّوله لشکر خود را عرض داده صف‌ها بیاراست و امیر اسماعیل نیز با اصحاب خود در مقابل آمده قلب و جناح سپاه خویش به هیاکل پیلان کوه پیکر زیب و زینت داد، آن‌گاه هردو طایفه تیغ از نیام کشیده چندان کشش و کوشش نمودند که تیغ آهنین‌دل بر زاری مردان کارزار خون گریست «۳».

شکست امیر اسماعیل «۴»

آخر الامر، از حمله سیف الدّوله محمود که در قلب جای داشت، زلزله در ارکان لشکر امیر اسماعیل افتاده روبه گریز بنهادند «۵» و در قلعه غزنین متحصّن گشت.

---

(۱). آخرین دوا داغ کردن است: (خزینة الامثال، ص ۶).

(۲). ش. پت: روضة الصّفا، ۶/ ۳۹۰۷؛ ترجمه تاریخ یمینی، ص ۱۶۲؛ الکامل، ۱۵/ ۲۴۵: بغراجق.

(۳). روضة الصّفا، ۶/ ۲۹۰۷.

(۴). پ. پت س: عنوان ندارد، از ش آورده شد.

(۵). سیر المتأخرین، ۱/ ۹۸: در سنه صد و هشتاد و هفت هجری غزنین زینت افروز اورنگ جهانبانی گشت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۴

سلطان محمود او را به عهود و میثاق از قلعه بیرون آورده مفاتیح خزاین از وی بگرفت و عمّال و معتمدان بر سر اعمال گماشته، خود متوجّه بلخ گشت. گویند امیر اسماعیل چون روزی چند در مصاحبت برادر به‌سر برد، وقتی در مجلس انس سلطان محمود به تقریب «۱» انگیخته از وی پرسید که «اگر تو را طالع مساعدت می‌نمود و من به دست تو گرفتار می‌شدم درباره من چه می‌اندیشیدی؟» اسماعیل جواب داد که «خاطرم بر آن قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم در یکی از قلاع محبوس گردانم و از اسباب فراغت و رفاهیّت آنچه مدّعا داشته باشی ترتیب نمایم.» سلطان محمود بعد از اطّلاع بر مکنون ضمیر برادر در آن مجلس دم درکشیده پس از روزی چند در یکی از قلاع جرجان محبوس ساخت و از موجبات فراغ‌بالی آنچه که بایست برای او مهیّا فرمود. و امیر اسماعیل را چنانچه اندیشیده بود «۲» اوقات حیات در آن محبس «۳» به پایان رسید «۴» [من حفر بئرا لاخیه فقد وقع فیه] «۵».

ذکر وقایع ایّام دولت امین الملّة یمین الدّوله سلطان محمود غزنوی

اشاره

حاویان فضایل صوری و معنوی، به اقلام خجسته ارقام، بر صفحات مؤلّفات ثبت گردانیده‌اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود که به اصناف سعادات دینی و دنیوی فایز گردیده وصیّت عدالت و جهانبانی و آوازه شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان درگذرانیده و به میامین اجتهاد در امر غزا اعلام اسلام مرتفع ساخته و اساس ارباب ظلام برانداخته و به هنگام عبور در میدان مبارزت و پهلوانی مانند سیل از نشیب و فراز نمی‌اندیشید و وقت جلوس بر مسند سلطنت و کامرانی چون

---

(۱). ش: تقریر.

(۲). ر ک: ترجمه تاریخ یمینی، ص ۱۸۱.

(۳). پ: مجلس.

(۴). الکامل، ۱۵/ ۲۴۵: مدّت ملک اسماعیل هفت ماه بود.

(۵). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۵

پرتو آفتاب انوار معدلتش به همه می‌رسید:

بیت

همش هوش دل بود و هم زور دست‌بدین هردو بر تخت باید نشست امّا در بعضی کتب [۲۷] به نظر رسیده که آن پادشاه عالی‌جاه باوجود این صفات حمیده در جمع اموال به غایت حریص بود و در طریقه ناستوده بخل و امساک مبالغه می‌نمود.

نظم

نبودش ز فضل و سخاوت شرف «۱»نگهداشتی در بهسان صدف

خزاین بسی داشت پر از گهرولی زان نشد مفلسی بهره‌ور مؤلّف این کتاب محمّد قاسم فرشته می گوید که نسبت بخل به آن سلطان جمجاه از بی‌انصافی عزیزان روزگار است. آری زردوست بود. جمع می کرد و فتح بلاد [می‌نمود] «۲» و کتاب مقامات ابو نصر مشکانی «۳» و مجلّدات ابو الفضل شاهد این سخن است «۴». چه فضلا و علما و شعرا و سپاه آن مقدار که در درگاه او جمع شده

بودند و از خوان احسان او بهره‌مند می‌شدند، کمتر پادشاهی را نصیب شده و خواهد شد. و عارفان دانند که این معنی بی‌بذل دینار و درم میسّر نیست. اهل حیثیّت را دوست داشتی و انعامات فرمودی و خارج وظایف مقرّری هرسال چهار صد هزار درم به ایشان عطا می‌کردی و به انواع الطاف و اصناف اعطاف می‌نواختی. بلی دو چیز باعث اشتهار آن پادشاه به بخل شد یکی قصّه فردوسی و دیگر در آخر عمر بی‌جهت زر از رعیّت و توانگر گرفتی.

گویند سلطان از حسن جمال ظاهری عاری بود؛ روزی صورت خویش در آیینه دید و از مشاهده لقای خویش متألّم و متفکّر گردیده از وزیر پرسید که مشهور است

---

(۱). م، ۱/ ۳۸. ن ۱/ ۲۲:

نبودش ز فضل سخاوت شرف. (۲). پ. ش. پت: ندارد، براساس س تکمیل شد.

(۳). م، همانجا. ن، همانجا: مشکاتی.

(۴). پ: «چه ابو نصر مشکانی به تون ده است از دهات توابع یا از آن طرف» اضافه دارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۶

دیدن روی پادشاهان نور بصر می‌افزاید این شکلی که مراست عجب که بیننده آزار نکشد. وزیر گفت که صورتت از هزار یکی نبیند، امّا سیرتت همگنان را شامل است.

بر سیرت پسندیده قیام فرمای تا محبوب دل‌ها باشی. یمین الدّوله را آن سخن خوش آمده سیرت پسندیده را به جایی رسانید که از همه پادشاهان درگذشت. پدر سلطان محمود، امیر سبکتگین «۱» است و مادرش از بنات یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت، بنابر آن، او را زابلی گویند، چنانچه فردوسی گوید:

نظم

خجسته درگه محمود زابلی دریاست‌کدام دریاکان را کناره پیدا نیست

شدم به دریا و غوطه زدم ندیدم درّگناه بخت من است آن گناه دریا نیست «۲» در شب عاشورا، سنه احدی و سبعین و ثلثمائه «۳» [۳۷۱/ ۱۶ ژوئیه ۹۸۱ م] متولّد شد و کتاب منهاج السراج «۴» جوزجانی «۵» مخبر است از آنکه طالع سلطان محمود با طالع صاحب ملّت اسلام موافق بود و پیش از ولادت او به یک ساعت سبکتگین به خواب دید که در میان خانه او از آتشدان درختی ظاهر شد و به مرتبه‌ای بلند گشت که خلق عالم در سایه او توانند نشست. چون بیدار شد در اندیشه تعبیرش بود که ناگاه مبشّری بشارت تولّد محمود داد. سبکتگین را غنچه شادمانی بر شاخسار کامرانی شکفته، بدان رؤیای محمود الابتدا و مسعود الانتها مستظهر و امیدوار گشت و آن فرزند ارجمند را مسمّا به محمود گردانید و بسی برنیامد که نهال اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که سکّان ربع مسکون به ظلال اقبالش استظلال نمودند و از شواهد این معنی شاهنامه فردوسی است که این دو بیت از آنجاست:

نظم

جهاندار محمود شاهِ بزرگ‌به آبشخور آرَد همی میش و گرگ

---

(۱). پت: امیر ناصر الدّین سبکتگین.

(۲). پت:

گناه سخت من است گناه دریا چیست

.

(۳). پت. م، ۱/ ۳۹. ن، ۱/ ۲۲: سبع و خمسین و ثلثمائه.

(۴). طبقات ناصری، ۱/ ۲۲۸.

(۵). پت: جرجانی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۷ چو کودک لب از شیر مادر بشست‌به گهواره محمود گوید نخست «۱» و سبکتگین به شکرانه آن تولّد در همان [۲۸] سنوات لشکر فرستاده بتخانه هندوان را که در کنار آب سودره بود بشکست. و موافقت طالع او با طالع صاحب دین کار خود ساخت و در سال اوّل از جلوس او در سیستان معدن زر سرخ به شکل درختی از زمین برآمد و چندانکه برمی‌آمد زر خالص بود و دور آن تا سه گز شد و همچنان بود تا در زمان سلطان مسعود از جهت زلزله ناپدید گشت.

و چنان‌که مذکور شد، چون سلطان محمود از مهمّ برادر فراغ یافت، متوجّه بلخ گشت و رسولی به بخارا ۱۲۲ [نزد امیر منصور] «۲» فرستاده و به سبب آنکه منصب او، که امیر الامرایی خراسان باشد، به بکتوزن تفویض شده بود اظهار رنجش نمود. و امیر منصور جواب داد که امارت بلخ و ترمذ ۱۲۱ و هرات به تو دادیم، امّا بکتوزن بنده این دولت است، بی‌موجبی به عزل او مثال دادن مناسب نیست. سلطان محمود، ابو الحسن حموی را با تبرّکات و تحف و هدایای بسیار به بخارا فرستاده به امیر «۳» منصور پیغام نمود که «توقّع چنان است که سرچشمه دوستی و اخلاص را به خار و خاشاک بی‌التفاتی مکدّر و تیره نگردانیده و حقوق مرا و پدرم را، که بر ذمّه آل سامان است، ضایع نسازند تا رشته نظام الفت گسسته نشود و بنای متابعت و مطاوعت انهدام نیابد.» و چون حموی به

بخارا رسید، منصور او را به منصب وزارت نوید داده نگاه داشت و اصلا متوجّه جواب پیغام نگشت.

سلطان محمود بالضّرورهٔ روی به نیشابور نهاد و بکتوزن بر عزم او واقف شده به طرفی بیرون رفت و عرضه داشتی به بخارا فرستاده صورت حال باز نمود.

امیر منصور از سر غرور و جوانی سپاه فراهم آورده روی به خراسان نهاد و تا سرخس در هیچ‌جا توقّف ننمود. سلطان محمود اگرچه می‌دانست که امیر منصور تاب مقاومت او ندارد، لیکن از سرزنش و بدنامی کفران نعمت اندیشیده نیشابور را به او

---

(۱). شاهنامه، ۱/ ۱۲.

(۲). پ. ش. س: ندارد، از پت آورده شد.

(۳). ش: «امیر» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۸

گذاشت و به مرغاب رفت. قضا را، بکتوزن به استصواب فایق غدر نموده امیر منصور را بگرفت و میل در چشم کشیده، برادرش عبد الملک را، که در سنّ طفلی بود، بر تخت نشانید «۱» و از سلطان محمود ترسیده به مرو شتافت. سلطان محمود چون تعاقب از دست نداده به مرو رسید، بکتوزن و فایق در مقابل آمده، جنگ دردادند و کفران نعمت شامل حال ایشان شده نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت سیف الدّوله محمود وزید. فایق، عبد الملک را برداشته روی به بخارا نهاد و بکتوزن راه نیشابور پیش گرفت و بعد از چندگاه باز به بخارا رفته بار دیگر در صدد جمع کردن لشکر پراکنده شد. اتّفاقا، در این اثنا، فایق بیمار شده داعی حقّ را اجابت نمود «۲» و ایلکخان از کاشغر متوجّه بخارا گشته عبد الملک و اتباع او را مستأصل گردانید و دولت آل سامان، که مدّتش صد و بیست و هشت سال بود، به انتها رسید.

و سیف الدّوله محمود از روی استقلال به حکومت بلخ و خراسان مشغول گردیده، چون طنطنه دولتش به اطراف و اکناف عالم رسید، خلیفه بغداد، القادر باللّه عبّاسی، خلعتی گرانمایه که پیش از آن هیچ خلیفه‌ای به هیچ پادشاهی نفرستاده بود [ارسال داشته] «۳» امین الملّه یمین الدّوله لقب داد «۴».

در اواخر ذیقعده سنه تسعین و ثلثمائه [۳۹۰/ اواسط ژوئیه ۱۰۰۰ م] از بلخ به هرات رفت و از هرات به سیستان رفته [۲۹] و خلف «۵» بن احمد، حاکم آنجا، را

---

(۱). زین الاخبار، ص ۱۷۲: «و چون امیر محمود دل از شغل غزنین فارغ کرد، کار بساخت و روی به نیشابور نهاد.

بکتوزن دانست که با وی برنیاید. سوی نسا و باورد رفت. و امیر ابو الحارث قصد او کرد. بکتوزن و فایق یکی شدند و ابو الحارث را خلع کردند و میل کشیدند او را به سرخس، روز چهارشنبه دوازدهم ماه صفر سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه. پس بکتوزن و فایق و طبقه حشم گرد آمدند مر برادر ابو الحارث عبد الملک بن نوح را بنشاندند.»

(۲). زین الاخبار، ص ۱۷۳: و فایق بمرد اندر شعبان سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه.

(۳). پ: ندارد. ش: «فرستاده»، از پت آورده شد.

(۴). زین الاخبار، ص ۱۷۵: و قادر او را لقب نهاد، یمین الدّوله و امین الملّه ابو القاسم محمود ولی امیر المؤمنین محمود بر تخت سلطنت نشست و خلعت بپوشید و تاج بر سر نهاد و خاصّ و عامّ را بار داد، اندر ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمائه.

(۵). پ. م، ۱/ ۴۰. ن، ۱/ ۲۳: حنیف.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۹

مطیع ساخته به غزنین آمد و در همان اوان متوجّه هندوستان شده قلعه‌ای چند بگرفت و بازگشته آن‌چنان بساط عدل و داد بر بسیط زمین بگسترانید که دوستی او در دل‌های خاصّ و عامّ جای گرفت و ایلکخان ماوراء النّهر را یکباره از آل سامان مستخلص گردانیده فتح‌نامه‌ای به سلطان محمود فرستاده او را به استیلای مملکت خراسان تهنیت گفت.

بنابراین، میان هردو پادشاه بنای دوستی و یگانگی استحکام تمام پذیرفت و سلطان محمود نیز ابو الطّیّب سهل بن سلیمان صعلوکی را، که از ائمّه اهل حدیث بود، به رسم رسالت پیش ایلکخان که اکثر ترکستان در عهد فرخنده‌اش مسلمان شده‌اند، فرستاده به خطبه کریمه از کرایم او رغبت نمود و بیش از حدّ و نهایت نفایس جواهر از یواقیت و لعل‌های قیمتی و عقاید درّ و مرجان و بیضه‌های عنبر و اوانی سیم و زر مشحون به مشمومات کافور و دیگر تبرّکات دیار هند و درج‌های عود و شمشیرهای آبدار و پیلان جنگی آراسته به ملابس و مناطق مرصّع، که چشم بیننده از لمعات «۱» آن خیره می‌گشت، و اسبان راهوار، با زین و افسارهای زرّین، مصحوب او گردانید. و امام ابو الطّیّب چون به دیار، ترک «۲» رسید اهالی آن دیار، حسب الحکم ایلکخان، در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه به جای آوردند و ابو الطّیّب در اوزکند ۱۲۳ آن مقدار زمان توقّف نمود که امر مواصلت به اتمام رسید و درّ یتیمی که از برای تحصیل آن به دریای ترکستان غوّاصی نموده بود به دست آورده با نفایس و رغایب آن ولایت، از زر خالص و سیم ناب و کنیزان ختایی و ماهرویان ختنی و قاقم و سمور و اصناف تبرّکات دیگر، مقضی المرام بازگشته به خدمت سلطان محمود پیوست و به واسطه این خدمات پسندیده انواع عواطف شاهانه درباره او به ظهور رسید. و بعد از آن مدّت‌های مدید میان سلطان

محمود و ایلکخان بساط دوستی و یگانگی ممهّد بود تا آنکه به چشم‌زخم ایّام و سعایت نمّام، شارع

---

(۱). پت: لمعان.

(۲). پت: ابو ترک.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۰

مودّت مکدّر شده محبّت به عداوت مبدّل گشت «۱».

و سلطان محمود بنابر نذری که کرده بود که بعد از فراغ از مهمّات سلطنت اکثر سنوات به دیار هند رفته مراسم غزا و جهاد به جای آورد، هرآیینه در شوّال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه [۳۹۱/ سپتامبر ۱۰۰۱ م] باز از غزنین عزیمت هندوستان فرموده با ده هزار سوار به پیشاور آمد و جیپال با ده هزار «۲» سوار و سی هزار پیاده و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده معرکه جنگ ترتیب داده در روز دوشنبه «۳» هشتم محرّم سنه اثنی و تسعین و ثلثمائه [۳۹۲/ پنجشنبه ۲۷ نوامبر ۱۰۰۱ م] فَرِیقٌ فِی الْجَنَّةِ وَ فَرِیقٌ فِی السَّعِیرِ «۴» با یکدیگر درآویخته لوازم شجاعت به جای آوردند. سلطان محمود به فتح و فیروزی اختصاص یافته ملقّب به غازی گردید و جیپال با پانزده نفر از پسران و برادران اسیر گشته پنج هزار کس از هندوان به قتل آمد و غنایم بسیار به دست افتاده، [از آن جمله شانزده حمایل مرصّع که به زبان هندی مالا گویند از گردن اسیران مذکور به نظر سلطان درآمد. مبصّران قیمت یک حمایل خاصّه جیپال را یک‌صد و هشتاد هزار دینار مقرّر ساختند. سلطان محمود از پیشاور به قلعه پتهنده «۵» ۱۲۴ رفته آن را] «۶» مسخّر ساخت و چون موسم بهار نزدیک رسید جیپال و دیگر اسیران را بعد از قبول باج و خراج به جان امان داده بگذاشت و [۳۰] بسیاری از بزرگان افغان را کشته و بعضی را چاکر گرفته به غزنین معاودت فرمود.

گویند در کیش هندوان آن است که هر رای که دو نوبت از مسلمانان شکست یابد یا اسیر شود دیگر شایسته پادشاهی نباشد و گناه او به جز آنکه خود را در آتش بسوزد پاک نشود. بنابرآن، جیپال پسر خود آنندپال را ولیعهد ساخته، خود را

---

(۱). ر ک: ترجمه تاریخ یمینی، ص ۲۴۹.

(۲). پت: دوازده هزار.

(۳). س: طبقات اکبری، ۱/ ۸: روز شنبه هشتم محرم.

(۴). شورا (۴۲) آیه ۷: گروهی در بهشت‌اند و گروهی در آتش سوزان. نسخه‌ها: فریق من الجنه و فریق من النار.

(۵). پ. م، ۱/ ۴۱. ن، ۱/ ۲۴: پهنده. Pathinda/ Bahtinda.

(۶). پ: مطالب بین [] محو است از روی ش تکمیل شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۱

در آتش انداخت و بسوخت.

سلطان محمود در محرّم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه [۳۹۳/ نوامبر ۱۰۰۲ م] باز به سیستان رفت و خلف «۱» را در این کرّت به غزنین درآورده دیگر بار هوای هندوستان در سرش افتاد. و در سنه خمس و تسعین و ثلثمائه [۳۹۵/ ۵- ۱۰۰۴ م] باز به جانب بلده بهاطیّه نهضت فرمود و از حدود ملتان گذشته در ظاهر آن فرود آمد و آن شهر سوری داشت که نسر طایر به شرفات آن نتوانستی رسید و خندقی که به گرد آن بود مانند بحر محیط وسیع و عریض و راجه آن بلده بجیراو «۲» نام داشت و از کثرت رجال و اقبال، غرور تمام در سر داشته به امرای امیر ناصر الدّین، که در سرحدّ هندوستان می‌بودند، اطاعت نمی‌نمود و با جیپال نیز، چنانچه شرط فرمان‌بری است، پیش نمی‌آمد. چون سلطان محمود برای دفع او لشکر بدان صوب کشید، سپاه خود را گرد آورده در برابر لشکر اسلام [صف‌ها بیاراست و میان هردو طایفه سه روز، علی الاتّصال، کارزار قایم بود و مقهور از منصور مشخص نشده نزدیک بود که چشم‌زخمی به مجاهدان اسلام برسد] «۳». از این سبب روز چهارم سلطان محمود در لشکر منادی فرمود، که «امروز جنگ سلطانی خواهد شد باید که مردم اردو، از نوکر و غیرنوکر جوان و پیر، مستعدّ غزا گردیده روی به میدان نهند.» و بجیراو نیز، واقف عزیمت مسلمانان شده به بتخانه درآمد و از معبودان خود استمداد نموده امرا را به تکمیل سلاح امر نمود و در نهایت عدّت و شوکت از شهر برآمده به رزمگاه شتافت. امرای اسلام از میمنه و میسره دست به آلات کارزار برده بر کفّار حمله آوردند و از وقت چاشت تا آن زمان که آفتاب از سمت الرّأس روی به انحطاط نهاد، لوازم حرب و ضرب به تقدیم رسانیده و از طرفین کشته پشته شده

---

(۱). پ: خلعت. م، همانجا. ن، همانجا: حنیف. مراد خلف بن احمد صفاری است. ظاهرا فرشته در این مورد راه به خطا رفته است. چه به نوشته میرخواند، خلف بن احمد پس از شکست از محمود زندگی در جرجان را اختیار کرد و پس از چهار سال و اندی به یکی از قلاع محمود منتقل شد و در همانجا درگذشت. ر ک: روضة الصفا، ۵/ ۲۸۰۹.

(۲). پت: بحرا. م. همانجا. ن، همانجا: بجیرا. طبقات اکبری، ۱/ ۸: بحیرا.

(۳). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۸۲

آثـار عجز و ضـعف بر هيچ كـدام ظـاهر نمی‌شـد. سـلطان محمود متوجّه درگاه معبود بی‌زوال گشـته و از ارواح حضـرت رسالت‌پناه محمّدی استعانت جسته به نفس نفيس با لشكر قلب بر قلب لشكر كفّار زد و جمعيّت ايشان را از هم پاشيده منهزم گردانيد. و بجيراو با لشـكر شكسـته به حصار درآمد و سـلطان محمود محاصره فرموده به انباشتن خندق حكم نمود و چون نزديك رسيد كه خندق از خاك و سـنگ و چوب پر گردد، بجيراو متحيّر و مضـطر گرديـده لشـكر خود را به مقابله سـلطان گـذاشت و وقت شب با جمعی از مخصوصان از حصار برآمده به بيشه‌ای از بيشه‌های حوالی آب سند ۱۲۵ پناه برد.

سلطان محمود بر آن حالت مطّلع شده فوجی از دليران سپاه خود را عقب او نامزد فرمود و چون شيران بيشه دغا آن كافر پردغا را در آن بيشه احاطه نمودند و راه گريز نماند، هرآيينه خنجر كشيده به دست خويش سينه پركينه خود را بشكافت.

غازيان عظام سـرش را نزد سلطان محمود «۱» فرسـتاده تيغ بی‌دريغ بر متابعان او رانـدنـد و خلقی كثير به قتل آوردنـد و چون غنايم و برده بی‌شـمار و دويست و هشتاد «۲» زنجير فيل به دست آمد و آن شـهر با توابعش ضـميمه ممالك سـلطان شد، به فتح و فيروزی به غزنين مراجعت فرمود «۳».

[غزو ملتان]

و در سـنه [۳۱] ست و تسـعين و ثلثمائه [۳۹۶/ ۱۰۰۵ م] عزيمت تسـخير ملتـان نموده به احضار لشـكر فرمان داد. چه كه والی ملتان، شيخ حميد لودی با امير ناصر الدّين طريقه اخلاص مسلوك داشته خدمات شايسته به تقديم می‌رسانيد و

---

(۱). پت. س: «محمود» ندارد.

(۲). پت: دويست و هفتاد.

(۳). طبقات اكبری، ۱/ ۸: و اين در سنه ست و تسعين و ثلثمائه بود.

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۸۳

بعـد از او نـبيره او، ابو الفتوح «۱» داود بن نصـير بن شـيخ حميـد كه از ملاحـده بود در اوايل به سـنّت پدران عمل نموده خود را در اعداد ملازمان سـلطان می‌شمرد، ليكن در آن زمان كه لشكر اسلام به محاصره بلده بهاطيّه اشتغال داشت از او اداهای خارج از ادب سرزده، مصدر اعمال ناشايسـته شد و سلطان محمود در آن سال بنابر صلاح وقت اغماض عين نموده هيچ نگفت. و در سال ديگر او را در آن مملكـت از جمله متعرّضه دانسـته عـازم انتقـام گرديـد. و به روايت زين الاخبـار «۲» از ملاحظه آنكه او مطّلع شـود به راه مخالف روان شد و آنندپال بن جيپال، كه بر سر راه بود، در مقام ممانعت شد و شكست خورده جانب كشمير گريخت و به روايت الفی «۳» چون ابو الفتوح از شـنيدن اين معنی سراسـيمه گشـته، آننـدپال را بر اراده سـلطان آگاه گردانيد، آنندپال همّت بر امداد ابو الفتوح گماشـته، از لاهور به پيشاور شـتافت و جمعی از امرا را بر سـر راه سلطان فرستاد تا او را از رفتن مانع آيند. سلطان محمود «۴» آتش غضب برافروخته لشـكر را به تخريب بلاد آنندپال و جنگ او امر فرمود. ايشان امرای او را، كه علم جسارت افراشـته بودند، به تيغ قهر و سياست نواخته سنگ تفرقه در جمعيّت ايشان انداختند و آنندپال بر اين حال آگاهی يافته رو به گريز نهاد و لشكر سلطان به طريق تعاقب چون در حوالی سودره به كنار آب چناب ۱۲۶ رسيد، آنندپال هراسان گرديده به كوه‌های كشمير گريخت و سلطان محمود تعاقب او ننموده به راه پتهنده «۵» به جانب ملتان، كه غرض اصلی او از آن يورش تسخير آن بود، روان شد.

ابو الفتوح چون مشاهده نمود كه مقدّم ملوك هند را چه پيش آمد، لاجرم صـلاح در مقاومت نديده متحصّن گشت و ابواب عجز و زاری گشوده متعهّد شد كه هرسال مبلغ بيست هزار درم سرخ واصل سازد و اجرای احكام شرعی نموده از مذهب

---

(۱). پ. ش. م، ۱/ ۴۲. ن، ۱/ ۲۴: ابو الفتح. ترجمه تاريخ يمينی، ص ۲۷۸؛ الكامل، ۱۶/ ۲۹۷؛ روضة الصّفا، ۶/ ۲۹۱۱: ابو الفتوح.

(۲). زين الاخبار، ص ۱۷۸.

(۳). در تاريخ الفی از اين مطلب، در وقايع سال ۳۹۶ ق، ذكری به ميان نيامده است.

(۴). پت. س: «محمود» ندارد.

(۵). پ: تهيده. پت. س: تبهنده.

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۸۴

الحاد احتراز نمايد «۱». سلطان محمود «۲» بعد از آنكه هفت روز ملتان را محاصـره داشت، بر اين قرار صلح نموده در تهيّه مراجعت بود كه ناگاه مسرعان از پيش ارسلان جاذب ۱۲۷ حاكم هرات رسيده از وصول لشكر ايلكخان و خرابی ايشان خبر دادند.

سلطان محمود بيش از پيش عجلت فرموده «۳» مهمّات هند را به سوكپال «۴»، كه پسر يكی از راجه‌های هند بود و در پيشاور «۵» به دست ابو علی سيمجوری افتاده مسلمان شده بود و او را زابسا «۶» نيز می‌گفتند رجوع كرده، به غزنين رفت.

ذكر مخالفت ايلك خان با سلطان محمود غزنوی

شرح داستان ایلک خان چنان است که مدّتی مدید بساط محبّت و دوستی میان سلطان محمود و ایلک خان ممهّد بود و علاقه مصاهرت و دامادی مستحکم. تا آنکه بعد از چندگاه، به واسطه فساد مفسدان و سعایت نمّامان، آن صداقت به عداوت مبدّل گشت و چون سلطان محمود به جانب ملتان نهضت نمود و عرصه خراسان از مهابت دلیران شیرافکن خالی گشت، ایلک خان فرصت یافته طمع تسخیر آن ولایت نمود. بنابر آن، سباشی‌تگین «۷» را که صاحب جیش او بود، [۳۲] با لشکر فراوان به خراسان فرستاد و جعفرتگین را به رسم شحنگی بر دار الملک بلخ گماشت. ارسلان جاذب حاکم هرات بر این حال اطّلاع یافته از هرات متوجّه غزنین

(۱). زین الاخبار، ص ۱۷۸: و امیر محمود به راه هندوستان به ملتان رسید و هفت روز آن شهر را حصار کرد تا مردمان در میان آمدند و صلح کردند که هرسال بیست بار هزارهزار درم بدهد از ولایت ملتان. و بر این قرار افتاد، و امیر محمود بازگشت. و این اندر سنه ست و تسعین ثلثمائه بود. روضهٔ الصّفا، ۶/ ۲۹۱۲: و ابو الفتوح والی مولتان چون مشاهده نمود که مقدم ملوک هند را چه پیش آمد، خزاین و دفاین خود را بر افیال و حمّال بار کرده مصحوب خویش به سراندیب برد.

(۲). پت. م، ۱/ ۴۳. ن، ۱/ ۲۵: «محمود» ندارد.

(۳). ش: نموده.

(۴). س: شوکپال. م، همانجا. ن، همانجا: سکهپال.

(۵). پت: نیشابور.

(۶). م، همانجا. ن، همانجا: آب باشا.

(۷). پ. سباسکین. ش: سباستکین. م. همانجا، ن. همانجا: سیاوش تکین.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۵

گشت تا تختگاه را از تعرّض بیگانگان مصون و محفوظ دارد و جمعی از اعیان خراسان به واسطه امتداد ایّام غیبت سلطان و انتشار هرگونه اراجیف با ایلک خانیان طریق مطاوعت پیش گرفتند و چون سلطان محمود به غزنین رسید، لشکری با شکوه و حشمی انبوه مانند بحر موّاج به هم رسانیده متوجّه بلخ گشت. و جعفرتگین از توجّه موکب سلطانی خبر یافته از بلخ به ترمذ گریخت و ارسلان جاذب به فرموده سلطان متوجّه سباشی‌تگین شد و سباشی‌تگین نیز از هرات بیرون آمده متوجّه ماوراء النّهر گشت «۱».

جنگ سلطان محمود و ایلک خان «۲»

ایلک خان از قدر خان، پادشاه ختن، مدد خواست و قدر خان پادشاه با هزار «۳» کس به مدد ایلک خان توجّه نمود. ایلک خان مستظهر شده به اتّفاق او با لشکر ترکستان از آب جیحون بگذشت و به چهار فرسخی بلخ رسیده در مقابل لشکر سلطان محمود فرود آمد. سلطان محمود «۴» به نفس نفیس صفوف لشکر ظفر پیکر آراسته قلب لشکر را به برادر خود امیر نصیر «۵» و والی جرجان و ابو نصر فریغونی و عبد اللّه طایی سپرده و میمنه را به التونتاش ۱۲۸ حاجب حواله فرمود و میسره را به ارسلان جاذب و امرای افغان و خلج رجوع کرد و پانصد فیل کوه‌صفت پیش ایشان بازداشت. و از آن‌جانب ایلک خان خود در [قلب] «۶» لشکر قرار گرفت و قدر خان را در میمنه معیّن ساخت و جعفرتگین را در میسره، پس هردو لشکر مانند دو بحر زیبق

(۱). ر ک: روضهٔ الصفا، ۶/ ۲۹۱۲.

(۲). پ: عنوان پس از «سلطان محمود فرود آمد»، آمده است. پت. س: ندارد.

(۳). ش. پت: با پنجاه هزار. م، ۱/ ۴۳. ن، ۱/ ۲۵ پنج هزار:

(۴). پت. س: «محمود» ندارد.

(۵). م، ۱/ ۴۴. ن، ۱/ ۲۵: به برادر خود امیر نصیر الدّین والی جرجان و ابو نصر فریعون و عبد اللّه طایی سپرد؛ روضهٔ الصفا، ۶/ ۲۹۱۲: امیر نصر و والی جوزجان ابو نصر فریقونی و عبد اللّه طائی سپرد.

(۶). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۶

رو به یکدیگر آورده و از صهیل اسبان گوش گردون کر ساختند و از غبار سم مرکبان فضای سپهر را تیره گردانیدند. و چون آتش جدال به باد حمله افروخته شد و به آبیاری شمشیر آبدار و سنان شعله کردار خون دلاوران با خاک معرکه آمیخته گشت، ایلک خان با فوجی از غلامان خاصّه از صف خود پیش آمده به داروگیر مشغول گشت. سلطان محمود شدّت ترکان ایلک خان مشاهده کرده از اسب فرود آمد و روی تضرّع و ابتهال بر خاک نهاده از حضرت ذو الجلال «۱» نصرت مسألت نمود و نذر و صدقات بر خود واجب گردانیده و اعتماد بر کرم نامتناهی الهی کرده بر فیل کوه‌پیکر مست سوار شد و بر قلب لشکر ایلک خان حمله آورد. اتّفاقا «۲»، از عنایات سبحانی اوّل بار فیل سلطان محمود علمدار ایلکخان را به خرطوم پیچیده بر هوا انداخت. بعد از آن روی به

صف ترکـان نهـاده خلقی بی‌شـمار را به عرصه هلاک رسانیـد و در این وقت دلیران لشـکر سـلطان محمود چون دیدنـد که سـلطان بی‌همـال همچو فیل مست بر دشـمنان حمله آورده است، بی‌اختیار به یک‌دفعه از چپ و راست درآمدنـد و به ضـرب تیغ بی‌دریغ و طعن سـنان جان‌سـتان دمـار از روزگار ترکان برآوردنـد، تا آنکه ایلک خان و قـدر خان از زنـدگانی مأیوس گشـته به هزار حیله از معرکه بیرون رفته، برق‌وار روی به گریز نهادنـد و از جیحون عبور نموده تا اقصای ممالک [خود] «۳» هیچ‌جا عنان نکشیدند و دیگر خیال تسخیر خراسان به خاطر نگذرانیدند «۴».

و در تاریـخ یمینی «۵» مسـطور است که، یمین الدّوله سـلطان محمود بعد از هزیمت [۳۳] ایلک خان عازم تعاقب شد و چون فصـل زمستان بود و سرما در آن حدود زیاده از آن است که جمهور لشکر تاب آن داشته باشند، اکثر امرا به این معنی راضی

---

(۱). ش: پروردگار کارساز ظفر و نصرت.

(۲). پ: اتفاقات.

(۳). پ: ندارد. از ش افزوده شد.

(۴). برگرفته از ترجمه تاریخ یمینی، ص ۷- ۲۸۶. زین الاخبار، ص ۱۷۹. و این فتح به روز یکشنبه بود. بیست و دوم ماه ربیع الآخر سنه و تسعین و ثلثمائه. در تاریخ یمینی، ص ۲۱۹، الکامل، ۱۵/ ۳۰۱؛ روضة الصّفا، ۶/ ۲۹۱۵، این فتح به تاریخ ۳۹۷ ق/ ۱۰۰۷ م ثبت شده است.

(۵). این داستان در تاریخ یمینی نیامده است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۷

نبودنـد، امّـا چون سـلطان به نفس نفیس خود در این بـاب به جـدّ بود، ناچـار دو کوچ در پی ایشـان رفت، شب سوّم در بیابان برفی عظیم و سـرمایی سـخت به هم رسـید و از جهت سـلطان بارگاهی ایستاده کرده منقل‌های بسیار در آنجا حاضر ساختند، چنانچه اکثر مردم مجلس از گرما می‌خواسـتند که جامه‌های زمسـتانی را دور کنند. در این وقت دلخک «۱» سلطان از در درآمد. سلطان محمود از روی مطـایبه به دلخـک گفت: «ای دلخـک بیرون رو و به سـرما بگو که این‌همه جـان کنـدن تو چیست، ما اینجا از گرما نزدیک است که جامه را از بدن بیرون کنیم.» دلخک، فی الحال، رفته پیغام به سـرما رسانید و برگشـته زمین ادب بوسـید و به عرض رسانید «۲» که «سـرما می‌گوید که اگرچه دست من به دامن حضرت و مقرّبان ایشان نمی‌رسد، امّا قلقچیان و شاگرد پیشه را امشب آن‌چنان خـدمتگاری خواهم نمود که فردا حضـرت سـلطان و مقرّبـان ایشـان تیمار اسـبان خود را خود می‌کرده باشـند و از ما غباری به خاطر شریف ایشـان راه نیابـد.» چون سـلطان محمود از دلخک این سـخن شـنید، اگرچه ظاهر آن را به مطایبه حمل کرده به خنـده انبساط گذرانید، امّا در باطن از آن عزیمت پشیمان شده قرار به مراجعت داد.

اتّفاقـا، در همین شب از جـانب هندوسـتان خبر رسـید که زاب‌سا «۳»، که سـلطان او را تربیت فرمـوده به نیـابت خـود در آن ولایـت گذاشته بود، مرتد گردیده به دین اصلی خود بازگشته و عرصه را خالی دیده عمّال سلطان محمود را از آن دیار بیرون کرده.

بنـابراین، سـلطان محمود، علی الصّباح، عنان عزیمت به جانب دیار هنـد منعطف داشـته، کوچ بر کوچ روانه گردیـد و امرایی را که اقطاع هندوستان داشتند پیش‌تر از خود بر جناح استعجال راهی ساخت تا زاب‌سا را گرفته به درگاه آورند. سلطان

---

(۱). پت. س: «دلخک» ندارد. م، ۱/ ۴۴؛ ن، ۱/ ۲۶: دلچک.

(۲). پت: معروض داشت.

(۳). ترجمه تاریـخ یمینی، ص ۲۹۱، آب‌سـا؛ زین الاخبار، ص ۲۵۹: شوکپـال نبسه شـاه کی به نیشابور به دست ابو علی سـیمجوری افتاد؛ روضة الصفا، ۶/ ۲۹۱۵: این نواسه شاه شخصی بود از اولاد ملوک هند که سلطان او را تربیت فرموده.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۸

چهارصد هزار درم «۱» از او گرفته به تکین خازن خود بخشید و او را حبس فرمود تا در آنجا درگذشت.

و آن حضرت در آن وقت عطف عنان گردانیده «۲» در غزنین بر مسند استراحت تکیه فرمود.

و در سال تسع و تسعین و ثلثمائه [۳۹۹/ ۱۰۰۸ م] به قصد تأدیب آنندپال، که در حین تسخیر ملتان بی‌ادبی از او واقع شده بود، لشکر از اطراف و جوانب جمع ساخته عازم یورش هندوسـتان گردید. و از شنیدن این خبر دود از نهاد آنندپال برخاسته از رایان هندوستان استمداد نمود. ایشـان چون دفع ایـذای مسـلمانان را موجب ترقّی درجـات می‌دانسـتند «۳»، لاـجرم، به قصـد ثواب، جمیع راجه‌هـای اطراف حتّی راجه اجّین و گوالیار و کالنجر و قنّوج و دهلی و اجمیر در مقام مـدد شده فوج فوج لشـکر روی به جانب پنجاب نهاد و زیـاده از آنچه در زمان امیر ناصـر الـدّین به قلم درآمـده بود، این دفعه عرض لشـکر داده به سـرکردگی آننـدپال متوجّه حرب یمین الـدّوله شدنـد و در صـحرای پیشاور به سلطان محمود نزدیک گشـته قریب چهل روز مقابل یکدیگر سـراپرده و خیمه و خرگاه برپا کرده هیچ‌کـدام بر جنگ اقـدام نمی‌نمودنـد. امّا، روزبه‌روز، لشـکر کفّار زیاده‌تر می‌گشت و لحظه به لحظه مـدد به ایشان می‌رسـید [۳۴] تا آنکه کفّار کهکر نیز در این سـفر به ایشان پیوسـته حشری عظیم برانگیختند. در حرب مسلمانان به نوعی ساعی گردیدند که زنان هندو از بیوه و غیره آنچه از زراین در سر و تن داشتند همه را فروخته از جاهای دوردست پیش شوهران و مردم خود به معسکر

آنندپال می‌فرستادند تا صرف مصالح سفر کنند. و زمانی که دسترس نداشتند چرخه ریسیده و مزدوری کرده چیزی به هم رسانیده برای مردم لشکر پیش می‌فرستادند که خرج کنند و در لوازم قتال با مسلمانان تقصیر ننمایند. سلطان محمود چون دانست که هندوان در این دفعه فدویانه سلوک

(۱). پت: چهار هزار درم.

(۲). ش: کرده.

(۳). پ. ش: می‌دانند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۹

می‌نمایند و کشته شدن را در معرکه مسلمانان موجب درجات بزرگ می‌دانند هر آیینه در ایقاع جنگ، شرایط احتیاط و لوازم حزم به جای آورد و اطراف لشکر خندق کند و به جنگ مشغول شد تا در عین حرب از جناحین کفّار دلیر درنیایند.

پس هزار جوان تیرانداز از لشکر اسلام جدا شده بر سر کفّار تاختند و ایشان را گرم جنگ ساخته به حیله‌های سپاهیانه نزدیک لشکرگاه آوردند؛ مسلمانان، به اتّفاق حسنه، به دفع ایشان پرداختند و با وجود احتیاط سلطان محمود، سی هزار کفّار کهکر سروپا برهنه هریک حربه غیر مکرّر در دست، در عین گرمی هنگامه کارزار، از دو طرف لشکر از خندق گذشته به میان سواران افتادند و فدویانه اسب و سوار را به زخم شمشیر و خنجر و زوبین از پا درآورده به یک طرفهٔ العین سه چهار هزار کس را شربت شهادت چشانیدند و مشرف بر آن گردانیدند که سلطان از شرّ پیادگان کهکر از معرکه کناره جسته آن روز جنگ را موقوف سازد ناگاه فیلی، که آنندپال بر او سوار بود، از صدای نفط و خدنگ سراسیمه گشته روی به گریز نهاده و لشکر اطراف این معنی را حمل بر گریز مقدّم ملوک نموده همگی یکباره راه هزیمت پیش گرفتند و عبد اللّه طایی، با پنج شش هزار لشکر عرب، و ارسلان جاذب، با ده هزار لشکر ترک و افغان و خلج، دو شبانه‌روز تعاقب گریختگان کرده بیست هزار کس ایشان را به قتل رسانیدند و سی زنجیر فیل و غنیمت بسیار فراهم آورده به خدمت سلطان پیوستند.

و سلطان بعد از این فتح جهت تقویت دین نبوی عزم غزو کفّار نگرکوت و شکستن بتخانه آنجا نموده روان شد. و در آن عهد آن قلعه به قلعه بهیم «۱» موسوم و مشهور بود. سلطان بعد از طیّ مراحل چون به حوالی قلعه بهیم رسید به امر محاصره پرداخته از قتل و کشتن ساکنان اطراف و جوانب خود را معاف نداشت و آن قلعه‌ای است که در عهد راجه بهیم بر قلّه کوهی بنا یافته و [اهل] «۲» هند آن را

(۱). روضهٔ الصفا، ۶/ ۲۱۹۶: بهیم‌نگر.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۹۰

مخزن صنم اعظم قرار داده‌اند. و قرنا بعد قرن «۱»، راجه‌های اطراف و اکناف نقود و جواهر و انواع نفایس بدانجا می‌فرستادند و این معنی را سبب تقرّب به درگاه احدیّت تصوّر می‌نمودند. از این سبب آنچه در آن قلعه از طلا و نقره و جواهر و اقمشه و درّ و مرجان جمع شده بود در خزانه هیچ پادشاه کس نشان نمی‌داد و چون قلعه از ابطال رجال خالی بود و ساکنان آنجا جز براهمه و خادمان بتان نبودند، هرآیینه رعب و هراس بر ضمایر متوطّنان آن حصن آسمان اساس راه یافته آواز [۳۵] الامان به ایوان کیوان رسانیدند و در روز سوّم در قلعه گشاده پیش سلطان بر خاک راه افتادند. سلطان محمود با تنی چند از خاصّان و نزدیکان به قلعه درآمد، هفت لک دینار سرخ و هفتصد من آلات زرّین و سیمین و دویست من طلای خالص و دو هزار من نقره خام و بیست من انواع جواهر از مروارید و مرجان و الماس و یاقوت و غیره که از زمان بهیم نهاده بودند به تصرّف دیوانیان درآمده سلطان به غزنین مراجعت نمود.

و در سنه اربعمائه [۴۰۰/ ۱۰۰۹ م] بیرون شهر، چند تخت طلا و نقره در بارگاه نهاده فرمود که غنایمی که از هندوستان در آن سفر آورده بودند به صحرا برده به ترتیب بگذارند. مردم شهر و دهات حوالی و حواشی جهت تفرّج و تماشا هجوم آوردند و مدّت سه روز این صحبت امتداد پیدا کرده سلطان جشن‌های عظیم فرمود و به مستحقّان و صالحان بخشش‌ها کرده در جذب قلوب تقصیر ننمود.

فتح مملکت غور

در سنه احدی و اربعمائه [۴۰۱/ ۱۰۱۰ م] سلطان محمود لشکر به غور کشیده و حاکم آن دیار محمّد بن سوری، با ده هزار کس آراسته در برابر صفوف سلطان آمده صف‌آرایی نمود. و از طلوع آفتاب تا نیموز آتش قتال و جدال افروخته، دادمردی

(۱). م، ۱/ ۴۵. ن، ۱/ ۲۶: «و قرنا بعد قرن» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۹۱

و مردانگی داد. و چون سلطان محمود جدّ و جهد غوریان و محاربه مشاهده نمود، لشکر خود را فرمود تا از روی خدیعت دست از

محاربه بازداشته برگشتند. غوریان به تصوّر آنکه لشکر سلطان محمود هزیمت یافته است از خندقی که گرداگرد خود کنده بودند بیرون آمده تعاقب نمودند. چون به فضای صحرا رسیدند، سپاه سلطان محمود عنان گردانیده اکثر ایشان را طعمه شمشیر آبدار ساختند و محمّد سوری «۱» را دستگیر نموده پیش سلطان بردند. محمّد سوری از غایت آزردگی نگین زهرآلود مکیده در مجلس سلطان محمود از این عالم رحلت نمود و آن ولایت به تحت تصرّف گماشتگان سلطان درآمد «۲».

و در تاریخ یمینی «۳» مرقوم است که حکّام غور و رعایای ایشان تا آن زمان دین اسلام قبول نکرده بودند، امّا صاحب طبقات ناصری «۴» و فخر الدّین مبارکشاه مرورودی، که تاریخ سلاطین غور در سلک نظم کشیده‌اند، بر آنانند که اهل غور در زمان خلافت امیر المؤمنین و یعسوب الموحّدین اسد اللّه الغالب علیّ ابن ابی طالب- علیه السّلام- مسلمان شدند. و در عهد بنی امیّه در جمیع بلاد اسلام لعن بر خاندان ختمی پناه کردند الّا در مملکت غور که به هیچوجه مرتکب آن نشدند به این معنی آن مملکت را بر جمیع ممالک فخر است «۵».

---

(۱). پت: محمود غوری.

(۲). ر ک: روضهٔ الصّفا، ۶/ ۲۹۱۸: و پسر سوری را گرفته پیش محمود بردند.

(۳). ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۱۳.

(۴). طبقات ناصری، ۱/ ۳۲۰.

(۵). فرید الدّین مبارک شاه در این باب گوید:

به اسلام در هیچ منبر نماندکه بر وی خطیبی همی خطبه خواند

که بر آل یاسین به لفظ قبیح‌نکردند لعنت به وجه صریح

دیار بلندش از آن شد مصون‌که از دست آن ناکسان بد برون

از این جنس هرگز در او کس نگفت‌نه در آشکارا نه اندر نهفت

نرفت اندرو لعنت خاندان‌بر این بر همه عالمش فخر دان

همین پادشاهان با دین و دادبدین فخر دارند بر هر نژاد به نقل از روضهٔ الصّفا، ۶/ ۲۹۱۹.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۹۲

فتح قبّة الاسلام ملتان

و هم در این سال، سلطان دیگربار از غزنین به ملتان آمد و آن را جبرا و قهرا مفتوح ساخته بسیاری از قرامطه و ملاحده را بکشت و بسیاری را دست برید و داود بن نصیر را زنده به دست آورده همراه خود به غزنین برده و در قلعه غورک محبوس ساخت تا در آنجا وفات یافت.

و در سنه اثنی و اربعمائه [۴۰۲/ ۱۰۱۱ م] سلطان محمود را کرّت دیگر هوس جهاد در خاطر افتاده به طرف تهانیسر، که از ممالک هندوستان است، توجّه نمود.

چه به سمع او رسانیده بودند که تهانیسر پیش کفّار در عزّت و احترام، بلاتشبیه، همچو مکّه است نزد مسلمانان و در آنجا بتخانه‌ای است از قدیم الایّام و بت بسیار در آنجا نصب کرده‌اند و اعظم اصنام ایشان جگ سوم نام دارد و به اعتقاد [۳۶] کفّار از آن زمان که جهان بوده است آن بت نیز بوده. و سلطان محمود «۱» غازی چون داخل مملکت پنجاب شد می‌خواست که بنابر عهد و شرطی که میانه او و آنندپال واقع شده بود تخلّف نشود و در اثنای عبور آسیبی به مملکت وی نرسد. از آن سبب کس نزد آنندپال فرستاده اعلام نمود که «جمعی از مردم زاهدان معتمد خود را ملازم موکب همایون ما گردان که عزیمت تهانیسر دارم و می‌خواهم هرآن پرگنه که تعلّق به تو و اتباع تو داشته باشد از صدمه سپاه گردون اشتباه مصون و محفوظ ماند و این معنی بدون آنکه جمعی از معارف مملکت تو ملازم رکاب ظفر انتساب بوده، حقیقت حال به عرض مقرّبان درگاه می‌رسانیده باشند ممکن نیست.» آنندپال چون بر عزیمت سلطان واقف شد و آنچه پیغام داده بود معلوم وی گشت، امتثال امر را موجب بقای دولت خود دانسته، در ساعت، اسباب ضیافت مهیّا کرد و از قسم غلّه و روغن و گوسفند و مرغ و شکر و آنچه لازمه اینها است روانه اردوی سلطان گردانید. و بقّال و تجّار مملکت خود را فرمود تا جمیع امتعه به اردوی سلطان

---

(۱). ش: «سلطان» ندارد. پت. س: سلطان غازی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۹۳

رسانند و آمدوشد کنند و نوعی ننمایند که اثر گرانی در لشکر اسلام پدید آید. آنگاه برحسب قرارداد دو هزار سوار به همراهی برادر خود به خدمت سلطان فرستاده عریضه نوشت مضمون آنکه «بنده مطیع و منقاد است و در شرایط دولتخواهی و جان‌سپاری خود را معاف نمی‌دارد، لیک از وفور اخلاص و اعتقاد معروض مقرّبان سلطانی می‌دارد که بتخانه تهانیسر معبد ساکنان و متوطّنان این دیار است. اگر در مذهب شما شکستن اصنام موجب حصول حسنات و رفع سیئات است و آن معنی خود در شکستن اصنام قلعه

نگرکوت به وقوع پیوسته، اکنون این خدمتگار التماس می‌نماید اگر سلطان نعل بها قرار داده و هرساله خراج بر گردن رعایای آن بلده لازم گردانیده مراجعت نماید، این کمترین نیز به شکرانه آنکه التماس را در معرض قبول انداخته مرا در میان خلایق سرافراز گردانیده‌اند هرسال پنجاه زنجیر فیل مع تحف و هدایای نفیسه مرسول درگاه والا خواهد گردانید.» سلطان محمود جواب داد که «در کیش مسلمانان چنان است که هرچند در رواج شریعت غرّا و کسر معابد کفّار بیشتر سعی نمایند یوم الجزا اجر بیشتر یابند. چون اراده و نیّت همایون ما آن است که رسم بت‌پرستی از جمیع بلاد هندوستان، بالکلّیه، زایل گردانیم، چگونه فسخ عزیمت سفر تهانیسر توانیم نمود؟»

الغرض، چون این خبر به رای دهلی رسید درصدد استعداد و آراستگی حرب شده به اطراف و جوانب هندوستان مسرعان فرستاده، پیغام داد که «سلطان محمود با جنود نامعدود «۱» متوجّه تهانیسر، که از ممالک من است، شده و اگر پیش این سیلاب سدّی محکم نبندیم، عن‌قریب، در صحرای این مملکت پهن گردیده نهال دولت صغیر و کبیر از بیخ‌وبن خواهد کند؛ صلاح در آن است که جملگی در تهانیسر مجتمع گردیده دفع این غوغا نماییم.»

---

(۱). ش: لشکر گردون شکوه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۹۴

شکستن اصنام تهانیسر

امّا یمین الدّوله پیش از جمع آمدن آن جماعت به تهانیسر «۱» رسیده چون شهر را خالی دید به خاطر جمع به قتل و غارت پرداخت و اصنام را شکست و بت جگ سوم «۲» را به غزنین فرستاد تا بر سر راه درگاه «۳» [۳۷] انداخته پی سپر خلایق سازند و هرجا بتکده بود بکندند و خراب ساختند، چندان خزاین در بتکده‌ها یافتند که شمار آن از حدّ بیرون بود. و به روایت حاجی محمّد قندهاری، در آن بتخانه‌ها یک پاره یاقوت سرخ یافتند که به وزن چهار صد و پنجاه مثقال بود و هرگز هیچ‌کس این [چنین] «۴» جواهر ندیده و نشنیده.

و سلطان بعد از این فتح می‌خواست که به دهلی رفته آن را مسخّر و مفتوح سازد، ارکان دولت و اعیان حضرت عرضه داشتند که تسخیر دهلی وقتی میسّر خواهد شد که مملکت پنجاب یکباره به حوزه تصرّف دیوانیان درآید و خاطر از ممرّ آنندپال بالکلّیه فارغ گردد. سلطان را این سخن معقول افتاده و فسخ عزیمت دهلی نمود و قریب دویست هزار بنده و برده از آن ولایت گرفته به غزنین مراجعت فرمود. گویند در آن سال غزنین را از بلاد هندوستان می‌شمردند، چه که هریک از آحاد النّاس لشکر یمین الدّوله مالک چندین کنیز و غلام شده بود.

و در سنه ثلث و اربعمائه [۴۰۳/ ۱۰۱۲ م] التونتاش سپهسالار و ارسلان جاذب حاجب فتح غرجستان نمود و شار «۵» ابو نصر حاکم آن دیار را گرفته به غزنین

---

(۱). ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۳۵؛ الکامل، ۱۵/ ۳۵۱: تانیشر.

(۲). زین الاخبار، ص ۱۸۰؛ طبقات اکبری، ۱/ ۱۰: جگر سوم.

(۳). م، ۱/ ۴۷. ن، ۱/ ۲۸: «درگاه» ندارد.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). پ: حکام غرجستان را شار می‌گویند چنان‌که والی هندوستان را رای و حاکم روم را قیصر. گردیزی می‌نویسد: و اندر ثلث و اربعمائه غرجستان را بگشاد و شار شاه غرجستان را بیاورد و بند کرد و به شهر مستنگ فرستاد. (زین الاخبار، ص ۱۸۰) و نیز نک: روضة الصّفا، ۱/ ۲۹۲۳: غرجستان را غرشستان نیز می‌گفتند.

زین الاخبار ص ۱۸۰: و مستنگ که معرب آن مستنج است شهری است در بلوچستان که اکنون بدین نام شهرت دارد. (همانجا).

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۹۵

فرستادند. حکایت کنند وقتی که شاه شار را بند کرده به غزنین می‌آوردند غلامی موکّل شار بود، می‌خواست که پیش از رسیدن خود به غزنین به خاتون خویش نامه نوشته از مجاری احوال خود اعلام نماید. بنابراین، شار را تکلیف نمود که چند سطری به این مفهوم به قلم آرد. شاه شار هرچند از این معنی ابا نمود فایده نداد.

شاه شار ناچار قلم برداشت و نوشت که «ای قحبه نابکار، شوخ‌چشم تیره‌روزگار تو را این تصوّر که افعال قبیحه و اعمال شنیعه تو به گوش من نرسیده و ضایع ساختن اموال من در تحصیل مرادات خویش خاطرنشان من نشده و پنداری که من نمی‌دانم که تو را روزگار علی الاتّصال به شراب خوردن و با حریفان نشستن می‌گذرد و هرروز با حریفی و هرشب با ظریفی به مباشرت و معاشرت اشتغال می‌نمایی و خان‌ومان مرا به بادی دادی و آبروی مرا ریختی و در هتک پرده عصمت خویشتن کوشیده و حرمت من نگاه نداشتی، اگر در زمان عافیت به وطن باز رسم سزای تو بدهم و جزای کردار تو در کنار نهم.» شاه شار بعد از اتمام، سر نامه را مهر کرده به دست غلام داد. چون نامه به خاتون رسید و مضمون معلوم گردید، دود از دماغ آن بیچاره ضعیفه بیرون رفت و با خود

یقین کرد که دشمنان و حاسدان به شوهر او خبرهای دروغ رسانیده، تهمتی چند کرده‌اند. بنابرآن، از ترس شوهر با خدمتگاران خود از خانه بیرون رفته در گوشه‌ای پنهان گشت. غلام، شاه شار را به غزنین رسانیده چون به خانه خود رفت دید که در سرا فروبسته‌اند و اثر آبادانی نمانده. حیران شده و در خانه را بگشاد و خانه را که مانند گلستان ارم گذاشته بود، در رنگ بیابان لوت، خشک‌وخالی مانده یافت، نه از کدبانو نشانی و نه از خدمتگاران اثری. کاکا حقیقت حال از همسایگان پرسید. ایشان مضمون نامه و قبایح و فضایح که در آنجا نوشته بودند بازگفتند. کاکا فریاد برآورد که من از اینها خبر ندارم. پس خاتون را طلبیده عذر [۳۸] خواهی نمود و مجلس اوّل، که شاه شار را به خدمت یمین الدّوله بردند، یاران خوش‌طبع آن ماجرا به عرض رسانیدند. سلطان تبسّم فرموده گفت: «هرکه قدم از حدّ خود بیرون نهد و با بزرگ‌تر از خویش نه به طریق ادب پیش آید، سزای

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۹۶

او همین است «۱».»

و سلطان در آن زمان مکتوبی به خلیفه عبّاسی، القادر باللّه، نوشت که «چون اکثر بلاد خراسان به ما تعلّق دارد التماس آن است که آنچه از بعضی بلاد خراسان که در تصرّف عمّال ایشان است به عمّال ما واگذارند.» خلیفه «۲» چون چاره‌ای نداشت اجابت نموده آنچه از ولایت خراسان در تصرّف او بود همه را به تصرّف یمین الدّوله گذاشت.

و نوبت دیگر سلطان محمود نامه به خلیفه بغداد «۳» نوشت مشتمل بر آنکه سمرقند بدو بخشد و منشور فرستد. خلیفه گفت: «معاذ اللّه این کار نکنم و اگر تو بی‌فرمان من قصد گرفتن آن نمایی عالم را به تو بشورانم.» سلطان تیره شد و رسول خلیفه را گفت: «خواهی با هزار فیل آمده دار الخلافه را ویران کنم و خاکش بر پشت پیلان به غزنین آرم.» رسول برفت و بعد از چندگاه باز آمد و نامه آورد و سلطان بنشست و غلامان صف زدند و پیلان کوه‌پیکر بر در سرای داشتند و لشکر تعبیه کردند. رسول درآمد و نامه سربه‌مهر پیش تخت بگذاشت و گفت: «امیر المؤمنین می‌گویند جواب تو این است.» خواجه ابو نصر زوزنی که امیر دیوان رسالت بود نامه بگشاد و دید نبشته: «بسم اللّه الرحمن الرحیم» آن‌گاه سطری چنین مقطعات «ال م ال م»

---

(۱). ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۲۰؛ روضهٔ الصّفا، ۶/ ۲۹۲۵. ادامه مطلب چنین است: چون شار را به بارگاه سلطان آوردند به موجب فرموده بینداختند و از برای تأدیب او و اعتبار دیگران خدمتش را به تازیانه چند بنواختند، از موقف جلال فرمان صادر شد که او را در محبسی بازدارند، امّا به هرچه که احتیاج داشته باشد آن را مهیّا گردانند.

بر وجهی که ندانند که رضای سلطان به آن مقرون است تا موجب جرأت و جسارت او نگردد. شار در آن محبس التماس نمود که در ملازمت یکی از غلامان که منظور او بود مضایقه نکنند و از اسباب و املاک او آن مقدار که به حوایج او صرف شود، وکلای سلطان به او بازگذارند. این ملتمسات مبذول افتاده سلطان، پدر او را از هرات به غزنین طلبید ملحوظ نظر عاطفت گردانیده ضیاع و عقاری که در غرجستان داشتند از ایشان بخرید و بهای آن نقدا تسلیم نمود تا در مصالح خویش صرف نماید. و خواجه حسن میمندی، شار ابو نصر را در ظلّ حمایت و رفاهیت خویش جای داد تا در سنه ست و اربعمائه [۴۰۶/ ۱۰۱۵ م] به جوار رحمت ملک غفور پیوست.

(۲). ش: «خلیفه» ندارد.

(۳). س: خلیفه بغداد القادر باللّه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۹۷

نوشته [و در آخر چنان ثبت شده «الحمد اللّه ربّ العالمین و الصّلوهٔ علی رسوله محمّد و آله اجمعین.» دیگر هیچ ننوشته] «۱». سلطان با همه کاتبان در اندیشه بماند که آیا چه نوشته باشد و چه رمز بود؟ هرآیتی که در قرآن علم بود جمله بخواندند و تفسیر کردند هیچ معلوم نشد. خواجه ابو بکر قهستانی که هنوز درجه و حالتی نداشت، قدم جرأت پیش گرفته گفت: «چون خداوند به پای فیلان تهدید کرده بود، شاید جواب أ لَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحابِ الْفِیلِ «۲» نوشته باشد. سلطان به مجرّد شنیدن از هوش برفت و چون بازآمد گریه بسیار کرده از رسول معذرت خواست مع تحف بازگردانید. و ابو بکر را خلعت خاصّ بخشید و به درجه امارت رسانید.

فتح قلعه نندونه «۳»

در سنه اربع و اربعمائه [۴۰۴/ ۱۰۱۳ م] سلطان لشکر بر سر قلعه نندونه، که در کوه بالنات «۴» است، کشید. در آن وقت آنندپال فوت شده پسر او نیروجیپال «۵» حاکم لاهور و ممالک موروثی بود و نیروجیپال چون طاقت مقاومت نداشت مردان‌کاری در قلعه نندونه گذاشته، خود به درّه کشمیر درآمد. سلطان قلعه را در میان گرفته به نقب و سایر ادوات و اسباب به قلعه‌گشایی پرداخت. اهل قلعه عاجز گشته بعد از امان قلعه را سپردند. سلطان با تنی چند از نزدیکان به قلعه درآمده هرچه در آنجا بود برداشت و یکی از معتمدان را کوتوال آنجا ساخته روی به درّه کشمیر نهاد.

نیروجیپال واقف شده از آنجا نیز به جای دیگر گریخت و سلطان از آن درّه اموال و

(۱). پ. ش: ندارد، از پت اضافه شد.

(۲). فيل (۱۰۵) آيه ۱. آيا نديده‌ای كه پروردگارت با اصحاب فيل چه كرد.

(۳).Nindoona . پ: ننـدو. پت: عنوان نـدارد. به نوشـته منهـاج سـراج اين قلعه در ميـانوالی پنجاب واقع بود كه كوه جود هم در آنجاست (طبقات ناصری، ۱/ ۴۷۹).

(۴). طبقات اكبری، ۱/ ۱۱؛ منتخب التواريخ، ۱/ ۹: بالناتهه.

(۵). ش: تبره، پتروجيپـال. پت: تبر، نيرجيپال. طبقات اكبری، ۱/ ۱۰: نروجيپال. م، ۱/ ۴۸. ن، ۱/ ۲۸: نبيره‌جيپال، سير المتأخرين (ص ۱۰۰): نروجيپال.

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۹۸

اسباب بی‌شمار به دست آورده و بسياری را به دين اسلام آشنا ساخته به غزنين آمد «۱».

و بـاز در سـنه ست و اربعمائه «۲» [۴۰۶/ ۱۰۱۵ م] سـلطان محمود عزيمت كشـمير نمود و قلعه لوه‌كوت «۳» ۱۲۹ را، كـه به رفعت و متانت مشـهور بود، محاصـره كرد و چون مدّتی بر اين بگذشت و بنياد برف و شدّت سـرما شد و كمک كشـميريان نيز رسـيد ترک محاصـره كرده راه غزنين منظور داشت. و در اين سـفر راهبران راه گم كرده به جايی افتادند كه تمامی صـحرا پرآب بود به هرطرف كه می‌رفتند غير از آب هيچ چيز نمی‌ديدند و در آن آب خلقی بی‌شـمار از لشكر يمين الدّوله هلاک شده و اين اوّلين چشم‌زخمی است كه در سفرهای هندوستان به او «۴» رسيده و بعد از چند روز از آن آب به صد هزار مشقّت و حيله نجات و خلاص يافتند و در آن يورش هيچ كاری پيش نرفت.

و هم در اين سال، ابو العبّاس مأمون بن مأمون خوارزمشاه «۵» نامه به سلطان محمود نوشته خواهر او را خواست. سلطان اجابت كرده خواهر را به خوارزم فرستاد «۶». و در سنه سبع و اربعمائه [۴۰۷/ ۱۰۱۶ م] جمعی از اوباش هجوم نموده بر سر خوارزمشاه آمدند و او را كشـتند. سـلطان از غزنين به بلخ آمده از آنجا متوجّه خوارزم شد. چون به خضربند «۷» رسيد، كه سرحدّ خوارزم است، محمّد بن ابراهيم طايی «۸» را مقدّمه لشـكر كرده پيش فرسـتاد و وقتی كه غزنويان منزل گرفتند و به نماز بامداد مشغول گشتند، خمارتاش كه سپهسالار خوارزميان بود از كمين‌گاه برآمده بر

---

(۱). زين الاخبار، ص ۱۸۱: فتح نندونه اندر سنه خمس و اربعمائه بود.

(۲). طبقات اكبری، ۱/ ۱۰: در سنه سبع و اربعمائه.

(۳). س: نوماكوت؛ منتخب التواريخ، ۱/ ۹: لوهركوت، زين الاخبار، ص ۱۸۱، ۱۸۵: لوه‌كوت و لوهركوت.

(۴). پت. س: يمين الدّوله.

(۵). مقصود پنجمين پادشاه خوارزمشاهيان است كه بين سال‌های ۳۹۰ تا ۴۰۷ ق حكومت كرده است.

(۶). خواهر محمود، حرّه كالجی، دختر امير سبكتكين بود (تاريخ بيهقی، ص ۶۶۸).

(۷). ش: حصربند. س: خصربندر.

(۸). پت. س: محمد طايی.

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۹۹

ايشـان تـاخت و جمعی كـثير را به قتـل آورده و جمعيّت ايشـان را از هم پاشـيد. و اين خـبر چون به سـلطان رسـيد، فوجی بزرگ از غلامان خاصّه را به تعاقب او تعيين فرمود. ايشان دنبال كرده او را گرفتند و [۳۹] نزد سلطان آوردند.

فتح خوارزم و قسمت ممالک اولاد «۱»

چـون سـلطان بـه قلعه هزار اسب ۱۳۱ رسـيد، لشـكر خوارزم به جمعيّت و اسـتعداد هر چه تمـام‌تر در مقابـل آمدنـد و جنگ سـخت درپيوست، آخر شـكست بر لشـكر خوارزم افتاده الپتگين بخاری، كه سـپهسالار ايشان بود، اسـير گشت. سلطان به خوارزم رفته، اوّل قاتلان ابو العبّاس ۱۳۰ را به قصاص رسانيـد و امير حاجب التونتاش را خطاب خوارزمشاهی داده ولايت خوارزم و اورگنج ۱۳۲ را به اقطاع او ارزانی داشت و از آنجا به بلخ آمده ولايت هرات به پسر خود امير مسـعود داد و ابو سـهل محمّد بن حسـين زوزنی ۱۳۳ را وكيـل او سـاخته همراه فرسـتاد و ولايـت گرگـان را به ميرمحمّـد داده، ابو بكر قهسـتانی را بـا او همراه كرد و چون امين الـدّوله «۲» سلطان محمود از مهمّ خوارزم اطمينان حاصل نمود زمستان آن سال در بست توقّف فرمود تا لشكريان آسايش حاصل كردند «۳».

تاخت و تاراج قنّوج و متهوره و ديگر بلاد «۴»

در سنه تسع و اربعمائه «۵» [۴۰۹/ ۱۰۱۷ م] اوّل بهار، هنگام اعتدال ليل و نهار كه

---

(۱). ش: پسر كوچک امير محمد. پت: پسر خرد امير محمد.

(۲). پ: امين الدّوله. پت: امين المله.

(۳). زین الاخبار، ص ۱۸۲: و فتح خوارزم پنجم صفر سنه ثمان و اربعمائه بود.

(۴). ش. پت. م، ۱/ ۴۹، ن، ۱/ ۲۹: عنوان ندارد.

(۵). ابن اثیر این واقعه را به سال ۴۰۷ ق ذکر کرده است. (الکامل، ۱۵/ ۳۶۹)

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۰۰

سلطان نامیه سپاه سبزه و ریاحین به فضای صحرا و بساتین کشید و از اعتدال هوای اردیبهشت و تبسّم نسیم فروردین قلاع غنچه طری مسخّر و مفتوح گردید، یمین الدّوله با سپاه خاصّه «۱» و صدهزار سوار و بیست هزار نفر از مردم مطوّعهٔ الاسلام، که از اقصی بلاد ترکستان و ماوراء النّهر و خراسان و غیره به نیّت غزا آمده به انتظار عزیمت سلطان می‌بودند، متوجّه بلاد قنّوج شد که بعد از زمان گشتاسب تا زمان یمین الدّوله دست هیچ بیگانه به ذیل آن ولایت نرسیده بود. و از غزنین تا آنجا سه ماه راه است و از هفت آب هولناك می‌باید گذشت.

القصّه، چون به حدود کشمیر رسید، والی کشمیر تحف و هدایای لایق پیشکش نموده به عنایات پادشاهانه سرافراز گشت. و حکم شد که والی کشمیر در مقدّمه لشکر ظفر اثر متوجّه قنّوج گردد. و چون سپاه اسلام بعد از قطع مراحل و منازل به قنّوج رسید قلعه‌ای دیدند که از رفعت سر به فلك کشیده و در متانت و حصانت بی‌عدیل واقع شده والی آنجا که پادشاهی ذی شوکت بود و کوره «۲» نام داشت، از مشاهده کثرت سپاه یمین الدّوله و حشمت و تجمّل ایشان حیران و مبهوت گردیده از راه عناد و مخالفت کنار جست و سعادت او را بر این داشت که کسان معتبر خود را به خدمت سلطان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد نمود و از روی طوع و رغبت با فرزندان و اتباع از قلعه پایین آمده به عنایت‌های پادشاهانه خرّم و مسرور گردید و به روایت حبیب السّیر «۳» اسلام نیز آورد.

و سلطان از آنجا بعد از سه روز متوجّه میرت «۴» شد و والی آن قلعه، هروت نام، حصار به قوم خویش سپرده خود به گوشه‌ای رفت و اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده، ده هزار درم، که دو لك و پنجاه هزار روپیه باشد، و سی زنجیر فیل پیشکش کرده امان یافتند. و سلطان از آنجا به قلعه مهاون، که بر کنار آب جون «۵» ۱۳۴ واقع است،

---

(۱). ش: «سپاه خاصه» ندارد.

(۲). زین الاخبار، ص ۱۸۳: «بکوره» ثبت کرده است.

(۳). ر ک: حبیب السیر، ۲/ ۳۸۱ به بعد.

(۴). زین الاخبار، ص ۱۸۳: برنه. طبقات اکبری، ۱/ ۱۲: قلعه پرن.

(۵). جون- جمنا- یمنا Jamuna یا Yamuna.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۰۱

رفت و گلچند «۱» نام، والی آنجا، بر فیل سوار شده خواست که از آب گذشته فرار [۴۰] نماید. لشکریان سلطان تعاقب نموده چون به او رسیدند، خنجر بیداد کشیده اوّل سر زنان و فرزندان خود را برید و، بعد از آن، همان خنجر را بر سینه پرکینه خود زده رخت حیات به دار البوار کشید و از آن ولایت چندان غنیمت به دست یمین الدّوله و سپاه او افتاد که حساب و شمار نداشت، از آن جمله هشتاد زنجیر فیل کوه‌پیکر بود.

و بعد از فراغ از مهمّات گلچند، به سمع همایون او رسانیدند که در این حدود شهری است موسوم به متهوره که مولد کشن بن باسدیو «۲» است و هندوان او را پیغمبر و محلّ حلول واجب تعالی می‌دانند و به معموری و آبادانی آن شهر در اقلیم هند شهر دیگر نیست. و چندان عجایب و غرایب در آن شهر است که زبان ناطقه از وصف او عاجز است. امین الملّهٔ «۳»- ادام اللّه آثاره- به مجرّد شنیدن این سخنان متوجّه آن بلده، که چندین هزار سال معبد اهالی هندوان بی‌دین بود، گردید و چون به آنجا رسید با آنکه تعلّق به راجه دهلی داشت، هیچ‌کس به جنگ پیش نیامد. سلطان تمام آن شهر را غارت فرمود و بتخانه‌ها را، که در اصل شهر و بیرون آن بودند، چندان‌که توانست سوخته و شکسته، اموال بی‌نهایت به دست آورد و از دیدن غرایب عمارات و ابنیه و بتخانه‌های عالیه در شگفت مانده در نامه‌ای که به اشراف و اعیان غزنین نوشت در آن این عبارت درج فرمود که «در این شهر هزار قصر آسمان اساس است و اکثر از سنگ رخام و بتخانه‌ها را خود از بسیاری به حیّز شمار نمی‌توان آورد. اگر کسی خواهد که مثل این عمارت بنا نماید بعد از صرف صد هزار دینار سرخ در مدّت دویست سال به سعی استادان چابك دست به اتمام نرسد «۴».»

گویند پنج صنم یافتند که از طلای خالص ساخته بودند و در چشم خانه آنها یاقوت تعبیه کرده که مجموع پنجاه هزار دینار می‌ارزیدند. دیگر، بر یکی از اصنام

---

(۱). تاریخ الفی، ۳/ ۲۰۶۶: «کلخند.»

(۲). پت: کشن باسدیو.

(۳). ش: امین الدّوله.

(۴). زین الاخبار، ص ۱۸۳: و این فتوح اندر هشتم شعبان بود سنه تسع و اربعمائه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۰۲

طلا، قطعه‌ای یاقوت ازرق نصب کرده بودند که چهارصد مثقال وزن داشت. بت را به فرموده سلطان شکستند، نود و هشت هزار و سیصد مثقال طلا حاصل شد و اصنام سیمین از کوچک و بزرگ زیاده بر صد عدد بود. چون آنها را در یکدیگر شکستند صد شتر بار شد. پس عمارات آنجا را آتش زده و کنده، بعد از بیست روز از آنجا کوچ نمود.

و به روایت تاریخ الفی «۱» چون شنید که در آن حوالی کنار آبی هفت قلعه‌اند که در رفعت و بلندی دم مساوات با فلك البروج می‌زنند، هرآیینه، یمین الدّوله متوجّه آن قلاع گشت و والی آن قلاع، که باج‌گذار رای دهلی بود، آن مقدار اموال که توانست برداشته روی به گریز نهاد. سلطان محمود به آن قلاع درآمد و به تفرّج و تماشای آنها مشغول گردید. در آن اثنا چشم سلطان در آنجا بر بتخانه‌ها افتاد که به اعتقاد اهل هنود از تاریخ عمارت [آنها] «۲» چهار هزار سال گذشته بود.

اهالی اسلام آنچه در آن قلاع و بتخانه‌ها یافتند متصرّف شده در رکاب سلطان به جانب قلعه منهج «۳» روان شدند و آن قلعه‌ای بود مملو از مردان کارزار و آذوقه بسیار. سلطان پانزده روز به لوازم محاصره پرداخته راه دخول و خروج بر ایشان مسدود ساخت. چون مشرف بر آن شد که مسلمانان به جبر و قهر مفتوح گردانند، جمعی کفّار [۴۱] از بالای قلعه به زیر انداخته خود را هلاك ساخته و بعضی با زن و فرزند در آتش افگنده خویش را سوختند و برخی [دروازه قلعه را] «۴» گشوده دست به خنجر و جمدهر «۵» کرده با مسلمانان چندان جنگ کردند که بالتمام به قتل رسیدند.

امین الملّة «۶» غنایم و اموال آن قلعه را مضبوط گردانیده متوجّه قلعه چندپال «۷» گشت و چندپال طاقت مقاومت از خود مفقود دیده، پیش از وصول سلطان، نفایس و اموال

---

(۱). تاریخ الفی، ۳/ ۲۰۶۸؛ ر ك: ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۸۲.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت آورده شد.

(۳). تاریخ الفی، ۳/ ۲۰۶۸: به منج که آن را قلعه براهمه می‌خواندند.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). ش: جمدر.

(۶). پت: امین الدوله.

(۷). چندپال Chandpal. ترجمه تاریخ یمینی، ص ۳۸۳: جندبال بهور.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۰۳

خود را با اولاد و اتباع برداشته به کوه‌های آن دیار پناه برد و سلطان محمود بقیّه اموال «۱» آن قلعه را به حوزه تصرّف آورده و غلّه بسیار که در آنجا بود، بر سپاه قسمت کرده، عازم مسکن چندررای، که کافر خودرأی بود، گشت. او نیز شیوه چندپال مسلوك داشته با اموال و اسباب و اتباع و اشیاع به کوهستان گریخت.

گویند چندررای فیلی داشت به غایت قوی‌هیکل و نامدار، چنانکه در تمام هندوستان به آن مثل می‌زدند. و سلطان چندین مرتبه خواهان او گشته به بهای گران خریداری کرد و میسّر نشد. و در آن وقت شبی بی‌فیلبان از اردوی چندررای گریخته قریب سراپرده سلطان آمد. سلطان او را به دست آورده خوشحالی فرمود و خداداد نام نهاد «۲». چون به غزنین رسید، غنایم سفر قنّوج را شمار کردند، بیست و نه بار «۳» هزارهزار درم آمد و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه فیل و دیگر نفایس خارج این بود.

امین الملّة «۴» چون به فتح و فیروزی از این سفر مراجعت نمود، بفرمود تا در غزنین مسجد جامع بزرگ بنیاد نهادند و اصل عمارت مسجد از سنگ مرمر و رخام مربع و مسدّس و مثمّن و مدوّر برآوردند؛ به طرزی که بینندگان از متانت و طرّاحی آن متحیّر شدند و بعد از اتمام عمارت به موجب حکم به نوعی آن را به انواع زینت و فروش و قنادیل مزیّن ساختند که ظرفای وقت «۵» آن مسجد را عروس فلك می‌گفتند.

و در جوار آن مسجد مدرسه‌ای بنیاد نهاده و به نفایس کتب «۶» و غرایب نسخ موشّح گردانیده، دهات بسیار بر مسجد و مدرسه وقف فرمود. چون یمین الدّوله را میل به بنای مسجد و مدرسه شد به مقتضای النّاس علی دین ملوکهم «۷» هریکی از امرا و اعیان

---

(۱). ش: بقیهٔ السیف.

(۲). ر ك: زین الاخبار، ص ۱۸۳؛ تاریخ یمینی، ص ۳۱۱؛ تاریخ الفی، ۳/ ۲۰۶۸: یمین الدّوله آن فیلان را خدای آورده، می‌خواند.

(۳). پت: بیست و اند بار.

(۴). پت: امین الدّوله.

(۵). ش. م، ۱/ ۵۱. ن، ۱/ ۳۰: ظرفای وقت‌شناس.

(۶). ش: «کتب» ندارد.

(۷). مردمان بر دین پادشاهان خودند. (خزینهٔ الامثال، ص ۱۹۵)

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۰۴

دولت به بنای مساجـد و مـدارس و رباطات و خوانق مبادرت نموده در اندك فرصت آن مقدار عمارات عاليه و ابواب البرّ «۱» به هم رسید که از حیّز شمار بیرون گشت.

و از جملـه چیزهـای نفیس کـه یمیـن الـدّوله این نـوبت از ولایـت هندوستان به دست آورد، مرغی بر هیئت قمری که هرگـاه طعـام زهرآلـود در مجلس حاضـر می‌شـد آن مرغ اضـطراب [می‌کرد] «۲» و بی‌اختیـار آب از چشـمش روان می‌گشت. او را بـا تحـف و هـدایای دیگر جهـت القـادر بـاللّه به بغـداد فرسـتاد. دیگر سـنگی در مملکت هندوسـتان یـافته بـود که هرچنـد کسـی را زخـم عظیم می‌رسید به مجرّد آنکه آن سنگ را به آب ساییده بر آن زخم می‌مالیدند نیك می‌شد.

و یمین الدّوله «۳» در سنه عشر و اربعمائه [۴۱۰/ ۱۰۱۹ م] فتحنامه‌ای که مشتمل بود بر جمیع فتوحاتی که آن را در ولایت هندوستان روی نموده بود به بغـداد فرسـتاد. و خلیفه القـادر باللّه عبّاسـی آن‌روز مجلسـی عظیم ساخته فرمود تا آن فتحنامه بر رئوس منابر [۴۲] پیش خلایق به آواز بلند بخواندند و مردم به واسـطه اعلای معالم اسـلام و انهدام اساس کفر و ظلام شـكرها کرده و زبان به ستایش یمین الدّوله گشاده نصـرت و ظفر او از حقّ، سـبحانه و تعالی، مسئلت نمودند. و آن روز در بغداد آن‌چنان سرور و خوشحالی انتشار یافت که گویا یکی از عیدهای مقرّر اسلام است و این معنی گنجایش داشت که «۴» آنچه صحابه کرام در بلاد عرب و عجم و روم به جای آوردند، سلطان محمود در بلاد هندوستان به ظهور رسانیده دنیا و آخرت خود را معمور گردانید.

و در سـنه اثنی عشـر و اربعمـائه [۴۱۲/ ۱۰۲۱ م] جمـاعتی کثیر از علمـا و صـلحا و اهـل اسـلام متّفق شـده به عرض امین الـدّوله «۵» رسانیدند که سـلطان هرسال از برای ثواب به ولایت هندوستان می‌رود و در آنجا آثار اسلام ظاهر می‌سازد، اینك مدّتی است که از دست اعراب و قرامطه راه بیت الحرام مسدود مانده و مسلمانان از ترس

---

(۱). م، ۱/ ۵۱. ن، ۱/ ۳۰: «ابواب البرّ» ندارد.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). م، همانجا. ن، همانجا: سلطان.

(۴). ش: چه که.

(۵). ش: امین المله.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۰۵

اعراب و قرامطه و ضعف خلفای عبّاسی از احراز مثوبات حجّ محروم‌اند.

یمین الدّوله «۱» ملتمس ایشان اجابت نموده ابو محمّـد ناصـحی را، که قاضـی القضاهٔ ممالك محروسه بود، امیر حاج ساخت و سـی هزار دینار زر سـرخ برای اعرابی که در سـر راه قافله بودند به وی سپرده روانه بیت الحرام گردانید. مردم بسـیار، از اعیان و اشراف و اصاغر و اکابر، همراه او شدند و بعد از طیّ منازل و مراحل به بادیه درآمده به موضـعی رسیدند که آن را فید «۲» گویند. اعراب سر راه گرفته به طریق معتاد مانع آمدند. قاضـی ابو محمّد ناصـحی در مقام مصالحه آمده مبلغ پنج هزار دینار جهت ایشان فرستاد که از سر راه برخیزند. بزرگ اعراب، که او را حماد بن علی «۳» گفتندی، اعراضی شده، لشکر خود را مستعدّ نهب و غارت قافله گردانید. اتّفاقا، در این اثنا، غلام ترك یکی از مردم قافله که در تیراندازی صاحب قدرت بود، تیری به جانب حماد انداخت. قضا را به سرش رسیده در ساعت از مرکب فرود افتاد و اعراب بی‌توقّف جسد او را برداشته روبه گریز نهادند. قاضی ابو محمّد از روی فراغت خاطر در آن سال مناسك حج ادا نموده، سالما غانما، مراجعت نمود. الحمد علی ذلك للملك المعبود «۴».

[لشکرکشی به ولایت نندا] «۵»

و در همین سال، یعنی اثنی عشر و اربعمائه [۴۱۲/ ۱۰۲۱ م] شنید که کفّار

---

(۱). م، ۱/ ۵۲. ن، ۱/ ۳۱: سلطانی.

(۲). پ: افتـد. ش: افنـد. پت: افته. م، همانجا. ن، همانجا: قید. الکامل، ۱۶/ ۴۴: فید؛ تاریخ الفی، ۳/ ۲۰۸۲: فند. ترجمه انگلیسی، ۱/ ۳۷: Keid.

(۳). الکامل، ۱۶/ ۴۴: و در مقدمه اعراب مردی بود که به او حجار بن عدی می‌گفتند از قبیله بنی بنهان.

(۴). ر ك: تاریخ الفی؛ ۳/ ۲۰۸۲؛ الکامل، ۱۶/ ۴۴. م، همانجا. ن، همانجا: الحمد لله الملك المعبود علی ذالك.

(۵). نسخه‌ها: عنوان ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۰۶

هندوستان زبان ملامت و سـرزنش دراز کرده کوره، راجه قنّوج، را ملامت‌ها کردنـد و ننـدا «۱»، راجه کـالنجر که به کثرت خیل و حشم ممتاز بود، برای همین‌که چرا اطاعت سلطان محمود نمودی، لشکر به قنّوج کشیده کوره را به قتل رسانید. سلطان محمود چون این معنی به خاطر آورد زیاده از هرکرّت لشـكر فراهم آورده با ساز و عدّت فراوان به قصد انتقام نندا روی به دیار هندوستان نهاد و چون به آب‌جون رسـید، راجه پنجـاب نیروجیپال «۲»، که چنـد کرّت از پیش لشـكر سـلطان گریخته بود در مقام مـدد و کمك نندا

شده، با لشکر مستعدّ قتال بر سر راه سلطان آمد. چون آب قهّار عمیق حایل بود و بی‌فرمان سلطان کسی از آب نمی‌گذشت، اتّفاقا هشت «۳» نفر غلام خاصّه سلطان به یک‌بار از آب گذشته و تمام لشکر نیروجیپال را درهم آورده بشکستند. نیروجیپال «۴» با تنی چند به در رفت [۴۳] و غلامان از همان‌جا به شهری که در آن نزدیکی بود رفته غارت و تاراج کردند و بتخانه‌ها برانداختند. و بر ذوی العقول مخفی نماند که هشت نفر، لشکر پادشاهی را نمی‌توانند منهزم ساخت، مگر آنکه این هشت نفر از امرا باشند و با لشکر خود از آب گذشته چنان کاری بزرگ از پیش برده باشند.

الغرض، از آنجا روی به ولایت ننداآورد. ننداا مستعدّ جنگ گشته با سی و شش هزار سوار و پنج هزار «۵» پیاده و ششصد و چهل فیل برابر سلطان آمده لشکرگاه ساخت. سلطان بر بلندی برآمده و لشکر او را به چشم قیاس در نظر آورد، از معاینه کثرت لشکر او از آمدن پشیمان شده جبین نیاز بر زمین خضوع و خشوع نهاد و فتح و ظفر مسئلت کرد. قضا را چون شب اندر آمد، خوفی عظیم در خاطر نندا راه یافته و

---

(۱). Nanda.

(۲). ش: پیرو جیپال. پت. س: نیر جیپال.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۱۳: اتفاقا شصت نفر غلام خاصه سلطان به یک‌بار از آب گذشته ...

(۴). ش: پتروجیپال. پت: ننیرجیپال. م، ۱/ ۵۲. ن، ۱/ ۳۱: نبیره جیپال.

(۵). پت: چهل و پنج هزار؛ منتخب التواریخ، ۱/ ۹۴؛ زین الاخبار، ص ۱۸۴: صد و چهل و پنج هزار پیاده.

تمام اسباب به جای خود گذاشت و راه فرار پیش گرفت.

روز دیگر سلطان بر آن مطّلع شده سوار شد و نخست کمین‌گاه‌ها را به خاطر آورده و خاطر از غدر و مکر کفّار جمع کرده، دست به غارت دراز نمود و عالم عالم و جهان جهان غنیمت به دست سپاه اسلام درآمد. و در همان نواحی در بیشه‌ای پانصد و هشتاد زنجیر فیل ننداا یافتند و چون خاطر از ممرّ ولایات عقب، یعنی پنجاب و غیره جمع نبود در این سال به همین اکتفا کرده به غزنین برگشت.

فتح ولایات قیرات و ناردین «۱»

و در همین ایّام خبر رسید که مردم قیرات و ناردین «۲»، که از ممالک سرحدّ هندوستان است، قلّاده مسلمانی در گردن نینداخته و سر از اطاعت و انقیاد شرع محمّدی «۳» پیچیده بیشتر بت‌پرست‌اند. سلطان لشکر جمع آورده و از قسم آهنگر و سنگ‌تراش «۴» جمعی کثیر همراه گرفته رو به آن دیار نهاد و نخست قصد قیرات کرده مسخّر ساخت. و ظاهرا قیرات جایی است سردسیر مابین هند و ولایت ترکستان، میوه بسیار دارد و چون حاکم آنجا اطاعت کرده مع متوطّنان آن دیار اسلام آورد، سلطان حاجب علی بن ایل ارسلان را به تسخیر ناردین فرستاد و او رفته آنجا را مفتوح گردانید برده و اموال بی‌شمار به دست افتاد و بتخانه بزرگ که در آنجا بود

---

(۱). روضة الصّفا، ۶/ ۲۹۱۷: «نارین»؛ غضایری رازی در قصیده مطوّلی با مطلع:

اگر کمال به جاه اندر است و جاه به مال‌مرا ببین که ببینی کمال را به کمال «نارایِن» آورده است:

دو بدره زر بگرفتم به فتح نارایِن‌به فتح رومیه صد بدره گیرم و خرطان (به نقل از دیوان عنصری، ص ۱۶۱ و ۱۶۶).

(۲). زین الاخبار، ص ۱۸۵؛ طبقات اکبری، ۱/ ۱۴: قیرات و نور.

(۳). پت: شرع محمدی صلی الله علیه و آله و سلّم.

(۴). پت: آهنگران، درودگران و سنگ‌تراشان.

شکستند، سنگی منقور و منقوش از آنجا بیرون آمد که از آن معلوم می‌شد که «۱» بنای آن چهل هزار سال شده؛ سلطان بدانجا رفته قلعه ساخت و علی بن قدرجوق را کوتوال حصار کرده برگشت. «۲»

تسخیر بلده لاهور «۳»

و در سنه اثنی عشر و اربعمائه [۴۱۲/ ۱۰۲۱ م] قصد کشمیر فرمود و لوه‌کوت «۴» را محاصره کرده مدّت یک ماه اوقات صرف آن نمود و چون استحکام آن بیش از بیش بود، دست به تسخیر آن نرسیده از آنجا برآمد و به لاهور رسیده فروکش کرده «۵» لشکر به اطراف و جوانب، جهت تاخت و تاراج، پراگنده ساخت و غنیمتی از حدّوحصر افزون به تصرّف درآورد. و در این کرّت چون نیروجیپال ضعیف و زبون شده به رای اجمیر پناه برد. سلطان بلده لاهور را قابض گشته و به یکی از امرای معتمد سپرد و بسیاری از ولایات پنجاب نیز به عمّال [۴۴] امین صاحب تدبیر تفویض فرموده از تاخت و تاراج به ملک‌گیری درآمد و لشکر ظفراثر در آن

دیار گذاشته و خطبه آن ممالک به نام خود کرده و اوّل بهار به غزنین رفت.

و در سنه ثلث عشر و اربعمائه [۴۱۳/ ۱۰۲۳] از راه لاهور باز قصد ولایت نندا کرده چون به قلعه گوالیار رسید، طمع در آن نموده محاصره فرمود و بعد از چهار روز راجه آن حصار به وسیله رسولان چرب‌زبان سی و پنج زنجیر فیل داد و صلح کرد و سلطان به کالنجر، که مسکن نندا بود، رفته در میان گرفت. نندا سیصد فیل قبول کرده طالب صلح شد. و چون سلطان قبول آن معنی فرمود، جهت امتحان سیصد فیل

---

(۱). م، ۱/ ۵۳. ن، ۱/ ۳۱: به اعتقاد هنود.

(۲). زین الاخبار، ص ۱۸۵: و این فتح نور و قیرات اندر سنه احدی عشر و اربعمائه بود. روضهٔ الصّفا، ۶/ ۲۹۱۷: در شهور سنه اربعمائه.

(۳). پ: عنوان ندارد. ش: «حفظها اللّه اهلها عن آلافات و الفتور» اضافه دارد.

(۴). پ: کوه کرت.

(۵). ش: فروگرفت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۰۹

بی‌فیلبان بیرون فرستاده در صحرا سر داد. سلطان ترکان را فرمود تا آنها را گرفته سوار شدند و اهل قلعه از نظاره آن تعجب نموده از ترکان در حساب شدند. و نندا در مدح سلطان به زبان هندی شعری گفته نزد او فرستاد. سلطان آن را به فصحای هند و عرب و عجم، که در ملازمت بودند نمود، همگی تحسین و آفرین کردند. و سلطان به آن مباهات کرده منشور حکومت پانزده قلعه، که یکی از آنها کالنجر بود، با تحف دیگر در وجه صله او فرستاد و نندا نیز اموال و جواهر بی‌نهایت، در عوض، به خدمت سلطان ارسال نمود تا دست از او بازداشته به غزنین مراجعت کرد. «۱»

و در سنه خمس عشر و اربعمائه «۲» [۴۱۵/ ۱۰۲۴ م] عرض لشکر گرفت. و رای لشکری که در اطراف ولایت بود، پنجاه و چهار هزار سوار و سیصد «۳» فیل به قلم درآمد. با آن عظمت به بلخ رفت که در آن ولا مردم ماوراء النّهر از علی‌تگین ۱۳۵ تظلّم نمودند.

رفتن سلطان به بلخ

و سلطان به عزیمت دفع او از جیحون گذشت. سرداران ماوراء النّهر به استقبال شتافته، فراخور حالت خود، پیشکش گذرانیدند و یوسف قدر خان، که پادشاه تمام ترکستان بود، به استقبال آمده از راه محبّت و دوستی با سلطان ملاقات کرد و سلطان از آمدن او خوشحالی‌ها نمود و جشن‌ها آراست و به یکدیگر هدیه‌ها و سوغات‌ها دادند و به صلح و صفا از یکدیگر جدا شدند و علی‌تگین خبردار شده بگریخت.

سلطان کسان به تعاقب او فرستاده تا گرفته آوردند و در زنجیر کشیده در یکی از قلاع هندوستان محبوس گردانیده به غزنین آمد.

---

(۱). ر ک: زین الاخبار، ص ۱۸۶.

(۲). طبقات اکبری، ۱/ ۱۵: و در سنه اربع عشر و اربعمائه سلطان عرض لشکر خود گرفت.

(۳). پت؛ طبقات اکبری، ۱/ ۱۵: هزار و سیصد فیل.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۱۰

و در همان سال که خمس عشر و اربعمائه [۴۱۵/ ۱۰۲۴ م] باشد به عرض وی رسانیدند که اهل هند می‌گویند که ارواح بعد از مفارقت از ابدان به خدمت سومنات ۱۳۶ می‌آیند و او هریکی از آن ارواح را به بدنی که لایق می‌داند حواله می‌نماید، به طریق تناسخ. و، همچنین، معتقد ایشان در حقّ سومنات آن است که مدّ و جزر دریا از برای عبادت اوست و براهمه می‌گویند که چون سومنات از آن بت‌ها، که سلطان محمود شکسته است، رنجیده بود، حمایت ایشان نکرد، و الّا، در یک چشم زدن، هرکه را می‌خواهد هلاک می‌تواند ساخت «۱». دیگر عقیده ایشان آن است که سومنات پادشاه است و باقی بتان بوّاب و حجّاب او. پس سلطان اراده فتح سومنات و قصد قتل بت‌پرستان نکوهیده صفات کرده در عاشر شعبان با لشکر خاصّه و سی هزار سوار مطوّعه، که بی‌مرسوم و مواجب از ولایت ترکستان و غیره آمده در اردوی ظفر قرین او حاضر می‌بودند، از غزنین روانه سومنات «۲» گردید. و آن شهری است بزرگ بر ساحل دریای عمان و معبد براهمه و سایر کفّار [۴۵] است و سومنات در آنجا بود و در این وقت در تحت بندر دیو است و کفّار فرنگ متصرّف‌اند.

و در تواریخ نوشته شده که در زمان ختمی‌پناه- صلواهٔ اللّه علیه «۳»- بت بزرگ را، که سومنات نام داشت، از خانه کعبه برآورده به آنجا آورده و به نام او آن شهر بنا کرده‌اند، امّا از کتب متقدّمین براهمه، که پیش از ظهور اسلام به چندین هزار سال نوشته شده، مستفاد می‌گردد که نه چنین است و این بت از زمان کشن، که چهار هزار سال است می‌شود، معبود براهمه است و به قول براهمه، کشن آنجا غیبت کرده.

القصّه، سلطان در منتصف «۴» رمضان به بلده ملتان رسید «۵» چون بیابان بی‌آب و

(۱). ر ک: تاریخ الفی، ۳/ ۲۰۹۸.

(۲).Somnath

(۳). ش: «صلواة اللّه علیه» ندارد. پت: صلی الله علیه و آله و سلّم.

(۴). پت. م، ۱/ ۵۴. ن، ۱/ ۳۲: نصف.

(۵). رمضان ۴۱۵ برابر اکتبر ۱۰۲۴. در طبقات اکبری، ۱/ ۱۶: چون سلطان به شهر نهرواله پتن رسید.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۱۱

علف در پیش بود، حکم فرمود که هرکس چند روزه آب و علیق «۱» بار کند و سلطان از راه احتیاط خارج آنچه مردم برداشته بودند بیست هزار شتر خاصّه را آب و علیق «۲» بار کرده از ملتان پیش افتاد و چون از آن بیابان خونخوار بگذشت به قلعه و شهر اجمیر «۳» رسید. از آنکه رای آنجا از سر راه کناره کرده بود، سپاه سلطان، حسب الحکم، به مراسم قتل و غارت شهر پرداختند. و چون وجهه همّت، شکستن سومنات بود، به گرفتن قلعه اجمیر مقیّد ناشده به طیّ مسافت مشغول گردیدند. و در آن اثنا چند قلعه دیدند که مشحون بود از مردان خنجرگذار و مملوّ بود از آلات و ادوات پیکار، امّا حضرت پروردگار رعب و هراس چنان در دل ایشان انداخت که بی‌استعمال سیف و سنان در مقام اطاعت شده اموال آن قلاع تسلیم یمین الدّوله گردید. و بعد از آن به نهرواله «۴»، که پتن «۵» گجرات باشد، رسید و چون شهر را خالی دیده بفرمود تا از آنجا نیز علف برداشتند و به تعجیل رانده به سومنات رسیدند و در کناره دریا قلعه‌ای دیدند که سر به فلک اطلس کشیده و آب دریا به فصیل آن رسیده و کفّار بی‌شمار بر سر دیوار قلعه برآمده مسلمانان را نظاره می‌کردند و به آواز بلند می‌گفتند که معبود ما سومنات شما را اینجا آورده که همه را به یک‌بار هلاک گرداند و انتقام جمیع اصنام که در هندوستان شکسته‌اید بکشد.

نظم

روز دیگر کاین جهان پرغروریافت از سرچشمه خورشید نور لشکر جلادت آیین اسلام به حکم دارای سپهر احتشام به پای قلعه رفته به جنگ قیام نمودند «۶» و هندوان چون جلادت و شجاعت ایشان مشاهده کردند لاجرم سر دیوار قلعه را از ترس تیراندازان گذاشته به بتخانه، که راه او از درون قلعه بود، رفته از سومنات استمداد نمودند. و مسلمانان نردبان‌ها [نهاده] «۷» بالای باره صعود کردند و

(۱). پ: علف.

(۲). پ: علف.

(۳). تاریخ الفی، ۳/ ۲۰۹۸: جلمیر.

(۴). الکامل، ۱۶/ ۵۹: انهلواره.

(۵). پت: نهرواله که پتن واله گجرات.

(۶). ش: مشغول گشتند.

(۷). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۱۲

به آواز بلند تکبیر گفتند. هندیان بار دیگر اتّفاق کرده آغاز محاربه نمودند و آن روز از وقتی که خسرو ظلمت‌زدای بر حصار فیروزه‌فام گردون برآمده تا زمانی که عروس چهرگان کواکب در شبستان آسمان به جلوه‌گری درآمدند، بین الجانبین حرب قایم بود و چون ظلمت لیل از رؤیت اشباح مانع گشت، عساکر اسلام مراجعت کردند. و روز دیگر باز بر سرکار رفته به نوک پیکان جانستان هندوان را از بالای باره آواره گردانیدند و به طریق روز سابق نردبان‌ها نهاده از اطراف و جوانب بر قلعه هجوم آوردند.

جنگ رایان سومنات «۱»

و کفّار فوج‌فوج گشته و سومنات را در بغل گرفته گریان [۴۶] و بریان وداع می‌کردند و جگّنات جگّنات «۲» گفته چندان تلاش می‌کردند که کشته می‌شدند. و روز سوّم لشکر هند که در اطراف و جوانب قلعه و بتخانه بودند، آنها نیز از جانب بیرون به قصد امداد طرح جنگ انداخته صف‌ها کشیدند. سلطان محمود جمعی را به محاصره بازداشته به مدافعه آن جماعت پرداخت. و پس فریقین، به جدّ و جهد مالاکلام «۳»، میدان رزم را از آتش کین و غضب چنان برافروختند که آتش از گرمی او کناره جسته زمانه را دل از مشاهده احوال مردم کارزار بسوخت و از رسیدن امرای بیرم‌دیو و دابشلیم «۴» پی‌درپی توهّم آن بود که چشم‌زخمی و ضعفی در لشکر اسلام پدید آید. سلطان محمود مضطرب گشته به گوشه‌ای فرود آمد و خرقه شیخ ابو الحسن خرقانی- قدّس سرّه- به دست گرفته روی نیاز بر خاک نهاد و، از روی اخلاص، فتح و ظفر [از درگاه ایزدی] «۵» مسئلت نموده به میان افواج درآمد و حمله بر

(۱). ش: عنوان ندارد.

(۲). ش. پت. م، ۱/ ۵۵. ن، ۱/ ۳۲: جنگ جنگ. س: «جگنات جگنات» ندارد.

(۳). ش: تمام. پت: الکلام.

(۴). پت: بیرم دیو داپشلیم.

(۵). پ. پت: ندارد، از ش آورده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج‌۱، ص: ۱۱۳

کفّار آورده مظفّر و منصور گردید. و چون در آن معرکه قریب پنج هزار مشرک به قتل رسید، رعب و هراس بر مردم قلعه غالب گشته دست از جنگ بازداشتند و بقیّة السّیف برهمنان و خدمتگاران سومنات، که قریب چهار هزار می‌شدند، روی به دریای عمان آورده به کشتی‌ها سوار شدند و خواستند که خود را به جزیره سراندیب «۱» ۱۳۷ کشند، امّا یمین الدّوله قبل از آن فکر این معنی کرده چند کشتی پر از بهادران و پهلوانان بر سر راه ایشان بازداشته بود. به مجرّد نمودار شدن کشتی‌های کفّار بر ایشان حمله آوردند و اکثر را غریق بحر فنا گردانیدند. پس سلطان محمود با اعیان و اولاد درگاه خود به قلعه درآمده جمیع عمارات آنجا را تفرّج فرمود و آن‌گاه از درون قلعه به بتخانه درآمد «۲» و جایی دید به غایت طویل و عریض، چنانچه پنجاه و شش ستون مرصّع وقایه آن سقف کرده بودند و سومنات صنمی بود از سنگ تراشیده طولش مقدار پنج گز که دو گز آن در زمین بود و سه گز بیرون. امین الملّة را چون نظر بر آن بت افتاد از روی جذبه، گرزی که در دست داشت آن‌چنان بر وی زد که روی او درهم شکست.

شکستن سومنات «۳»

بعد از آن فرمود تا دو قطعه سنگ از وی جدا کرده به غزنین بردند و در آستانه مسجد جامع و کوشک سلطنت افگند. الی یومنا هذا، که ششصد سال و کسری از آن گذشته است آن سنگ‌ها در غزنین افتاده است و مردم می‌بینند و دو قطعه دیگر از سومنات جدا کرده به مدینه و مکّه فرستاد تا در شارع عام انداختند. و به صحّت پیوسته که در وقتی که یمین الدّوله می‌خواست سومنات را بشکند، جمعی از

(۱). ر ک: حبیب السیر، ۲/ ۳۸۳.

(۲). زین الاخبار، ص ۱۹۱: بفرمود تا مؤذن بر سر دبهره شد و بانگ نماز داد.

(۳). ش: عنوان ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج‌۱، ص: ۱۱۴

براهمه به عرض مقرّبان رسانیدند که اگر پادشاه این بت را بگذارد و نشکند، ما چندین کرور زر به خزانه عامره واصل می‌سازیم. ارکان دولت این معنی را به سمع سلطان رسانیدند که «از شکستن این سنگ رسم بت‌پرستی از این دیار دور نخواهد شد و نفعی نخواهد داد، اگر این مبلغ از کفّار گرفته به مستحقّان و مسلمانان عاید سازند انسب می‌نماید.» سلطان جواب داد که «آنچه می گویید راست است و [۴۷] مقرون به صواب، امّا اگر من این کار بکنم مرا محمود بت‌فروش خواهند گفت و اگر بشکنم محمود بت‌شکن. خوش‌تر آنکه در دنیا و آخرت مرا محمود بت‌شکن خوانند نه محمود بت‌فروش.» و نتیجه حسن عقیدت در ساعت واصل روزگار سلطان محمود شد، چه وقتی که سومنات را شکستند از درون شکم او که مجوّف ساخته بودند آن مقدار جواهر نفیسه و لآلی شاهوار بیرون آمد که صدهزار بر آنچه برهمنان می‌دادند بود. و در حبیب السیر «۱» مسطور است که سومنات به اتّفاق ارباب تاریخ نام بتی است که هندیان آن را اعظم اصنام می‌دانند و لیکن از سخن شیخ فرید الدّین عطّار- قدّس سرّه- خلاف این معنی مستفاد می گردد از آنجا که می‌فرماید:

بیت

لشکر محمود اندر سومنات‌یافته آن بت که نامش بود نات از این بیت معلوم می‌شود که سومنات نام بتخانه‌ای است و نام آن بت که در او نصب بود نات است و مسودّ این اوراق مرقوم خامه تحقیق می گرداند که آنچه مورّخین سلف- رحمهم اللّه- بیان فرموده‌اند مقرون به صواب است و آنچه شیخ عطّار گفته نیز مخالفت با آن ندارد «۲».

(۱). حبیب السیر، ۲/ ۳۸۲.

(۲). پت: از «بیت ... تا ... مخالفت با آن ندارد» ندارد. ر ک: تاریخ الفی، ۳/ ۲۰۹۸؛ و سعدی گوید:

بتی دیدم از عاج از سومنات‌به وصفی که در جاهلیّت منات

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج‌۱، ص: ۱۱۵

تحقیق در لفظ سومنات «۱»

که این لفظ مرکّب است از «سوم» و «نـات». سوم نـام پادشاهی است که این بت را ساخته و نات اسم آن بت بود. پس هردو لفظ از کثرت استعمال ماننـد بعلبک یکی شده و علم بت گردیده، بلکه علم آن بتخانه و علم آن بلده نیز گشـته است. پس اگر سومنات را نام آن بت دانند و یا نات را تنها اسم آن بت شمارند هردو درست باشد.

و اصل معنی «نات» به زبان هندی به معنی بزرگ است «۲» و لفظ جگنات، که در لغت هندی مستعمل می‌شود، نیز از این قسم است چه که «جگ» به معنی خلایق است و «نات» به معنی صاحب خلایق و، بالفعل، در محاورات اکثر به طریق علم استعمال می‌کننـد و معنی لغوی ملحوظ نیست و در بتخـانه سومنات شب‌ها و روزهایی که خسوف و کسوف می‌شـد زیاده از دویست سیصدهزار آدمی جمع می‌گشـتند و از اقصـی ممالک نـذورات بـدان‌جا می‌آوردنـد و جمیع قرایـایی که حکّام هندوسـتان وقف سومنات کرده بودند قریب دو هزار می‌شدنـد همیشـه بیش از هزار برهمـن عبـادت سومنـات می‌کردنـد و هرشـب سومنـات را به آب تـازه گنگ غسـل می‌دادند.

بـا وجود آنکه مسافت میانه سومنات و نهر گنگ زیاده از ششـصد کروه بود. «۳» زنجیری از طلاـ به وزن دویست من که جرس‌ها بر اطراف آن بود از گوشه آن کنیسه آویخته بودنـد و در ساعت معیّن آن را حرکت می‌دادند تا از صدای آن براهمه را معلوم شود که وقت عبادت است. پانصـد کنیز مغنیّه رقّاص و سیصد مرد سازنـده ملازمت آن بتخانه می‌نمودنـد. و مایحتاج ایشان را از نـذورات و موقوفـات مرتّب و مهیّا می‌ساختنـد. و سـیصد کس از برای سرتراشـی و ریش‌تراشـی «۴» زایران آنجـا معیّن بودنـد. و اکثر راجه‌های هندوستان دختران خود را نذر خدمت سومنات کرده به آن

---

(۱). پ. پت. س: عنوان ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). مااللهنـد، ص ۴۲۹: سومنـات از دو لفـظ «سوم» به معنی مـاه و «نات» به معنی صاحب تشـکیل یافته و، بـدین ترتیب، سومنات در معنی «خداوندگار ماه» و «صاحب قمر» محسوب می‌شد.

(۳). پ: خواهد بود.

(۴). پ: «ریش‌تراشی» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۱۶

بتخانه می‌فرستادند. و چندان جواهر نفیسه و نقود وافر از اصل بتخانه واصل خزانه سلطان شد که عشر آن [۴۸] در خزانه جیپال «۱» و هیچ پادشاه هندوستان نبود «۲».

در تاریـخ ابـن اثیر «۳» مسـطور است که اصـل آن بتخـانه که سومنـات در آنجـا می‌بـود تاریـک بود و روشـنایی این خـانه از شـعاع جواهری بود که در قنادیـل آن بتخانه به [کار] «۴» برده بودند و از خزانه سومنات چندان بت‌های کوچک زرّین و سـیمین پیدا شـد که از حساب متجاوز بود، حکیم سنایی گوید:

مثنوی

کعبه و سومنات چون افلاک‌شد ز محمود و از محمّد پاک

این ز کعبه بتان برون انداخت‌و آن ز کین سومنات را پرداخت «۵»

[گوشمالی راجه بیرم‌دیو] «۶»

و چون امین الملّهٔ از مهمّ سومنات خاطر مطمئن ساخت «۷»، متوجّه گوشمال راجه بیرم‌دیو «۸»، که بندر دیو به نام او بنا شده و راجه عظیم الشأن نهرواله بود، گردید. چه که بیرم‌دیو در آن وقت که محمود عاقبت محمود، به محاصره قلعه و بتخانه مشغول بود، جرأت و جسارت نموده لشکر به مدد سومنات فرستاده بود و قریب دو سه هزار کس از لشکر اسلام در معرکه ایشان شربت شهادت چشیده بودند. و بعد از فتح

---

(۱). پت: «جیپال» ندارد.

(۲). ر ک: حبیب السـیر، ۲/ ۳۸۳؛ روضهٔ الصّفا، ۶/ ۲۹۳۴: و سـیصد سـرتراش و سـیصد مغنّی و پانصد کنیزک رقّاص مقرّر بود که ملازمت آن بتخانه نمایند.

(۳). الکامل، ۱۶/ ۵۸.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). حدیقهٔ الحقیقه، ص ۵۱۲: آن زبت سومنات را پرداخت.

(۶). پ. م. ن: عنوان ندارد، از ش افزوده شد.

(۷). فرخی بازگشت سلطان محمود از سفر سومنات را به نظم کشیده که مطلع آن چنین است:

یمین دولت شاه زمانه با دل شادبه فال نیک کنون سوی خانه روی نهاد (دیوان فرخی، ص ۳۴)

(۸). بیرم‌دیو Boiram Dev. تاریخ الفی، ۳/ ۲۱۰۱: راجه بهیم‌دیو صاحب بهیواره. طبقات اکبری، ۱/ ۱۷: پرم‌دیو.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۱۷

قلعه و شکستن سومنات، راجه بیرم‌دیو از بلده نهرواله، که پایتخت مملکت گجرات بود، گریخته در قلعه گندهبه «۱» ۱۳۸ متحصّن شد و از سومنات تا آن قلعه از راه خشکی چهل فرسخ است. یمین الدّوله چون به دولت و سعادت به حدود آن قلعه رسید دید که آبی بس عظیم دور «۲» قلعه را احاطه نموده و ظاهرا «۳» از هیچ طرف ممرّ عبور نیست. غوّاصّان اردوی ظفر قرین به فرموده سلطان، عمق آب هرچند به خاطر می‌آوردند راه به جایی نمی‌بردند تا آنکه جمعی از غوّاصّان آنجا به دست افتادند. ایشان گفتند که از فلان‌جا عبور ممکن است، امّا در زمان گذشتن اگر آب در تموّج آید همه هلاک می‌شوید. یمین الدّوله بعد از استخاره به قرآن، توکّل به عنایت ایزدی کرده با امرا و سپاه اسب در آب راند و به سلامت به ساحل رسیده عازم تسخیر قلعه گردید. بیرم‌دیو سلامت نفس را بهترین امور دانسته از سر عرض و ناموس و مال درگذشت و جریده در لباس مجهولان از قلعه برآمده به گوشه‌ای گریخت. جوانان و بهادران داخل قلعه گشته کفّار متهوّر را به قتل رسانیدند «۴».

[گریختن راجه بیرم‌دیو و تصرّف اموال و جواهر او] «۵»

[اهالی اسلام بعد از فتح] «۶» زنان و اطفال ایشان را اسیر کردند و اموال و جواهر راجه را برآورده به خزانه عامره، که همیشه هَلْ مِنْ مَزِیدٍ «۷» می‌گفت، سپردند.

سلطان محمود مظفّر و منصور به نهرواله شتافت و چون آن مملکت را در هوا و صفا و جوانان حورصفت و مرغزارهای دلکش و آب‌های روان و امتعه فراوان، بهترین دیار هندوستان یافت، عازم آن گردید که چند سال در آنجا مقیم گردد و بلکه

---

(۱). Gandhaba.پ: کندیه. پت: کندمه. تاریخ الفی، ۳/ ۲۱۰۱: قلعه کندم و کندمیه. گندهبه.

(۲). ش: «دور» ندارد.

(۳). ش: ظاهرا و باطنا.

(۴). ر ک: تاریخ الفی، ۳/ ۲۱۰۱.

(۵). پ: عنوان ندارد، از ش افزوده شد. پت: ذکر تجسس راجه بیرم‌دیو و تصرّف اموال و جواهر.

(۶). پ. ش: ندارد، از پت آورده شد.

(۷). قاف (۵۰) آیه ۳۰: آیا زیادتی هست.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۱۸

پایتخت سازد «۱» و غزنین را به سلطان مسعود سپارد. و از بعضی کتب تاریخ چنین معلوم می‌شود که در آن عصر، چند کان زر خالص در آن حدود بود و سلطان به طمع آن می‌خواست که نهرواله را دار الملک سازد، امّا در این وقت اثری از آن کان‌ها پیدا نیست و می‌تواند که در آن وقت بوده باشد و در این زمان برطرف شده و این‌چنین بسیار می‌شود، چنان‌که در سیستان در اوایل سلطنت سلطان محمود کان طلا پدید آمد [۴۹] و در آخر وقتی که زلزله شد ناپدید گشت. دیگر جزیره سراندیب و پیگو ۱۳۹ و بعضی جزایر، که چندین کان طلا و یاقوت داشت، طمع در آن کرده می‌خواست که به مرور ایّام، لشکر در کشتی‌ها نشانده و به آن جزایر فرستد و نفایس آن ممالک را نیز به حوزه تصرّف درآورد، امّا ارکان دولت قاهره از روی خیرخواهی معروض داشتند که عرصه خراسان را که به چندین مصاف مصفّا ساخته بر سر آن نفوس جواهر نفیسه ایثار کرده‌ایم گذاشتن و گجرات را دار السلطنه ساختن از مصالح ملکی بعید و بدیع است. این سخن مؤثّر افتاده عازم و قاصد مراجعت گشت و گفت که کسی را اختیار کنید که به ضبط این مملکت منصوب سازیم و زمام حکومت به قبضه اقتدار او گذاریم. اعیان دولت با یکدیگر مشورت کرده «۲» به عرض رسانیدند که چون ما را دیگر بر این ولایت عبور نخواهد افتاد از مردم همین دیار شخصی را حاکم باید گردانید. سلطان با بعضی از اهالی سومنات سخن کرده و جمعی از ایشان گفتند که هیچ طایفه این دیار در حسب‌ونسب به دابشلیمان نمی‌رسند و امروز از آن دودمان یکی در لباس براهمه در بتخانه به ریاضت مشغول است. اگر این مملکت را بدو مسلّم دارد مناسب است. و قومی این سخن را مستحسن نداشته بر زبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردی درشت‌خوی است که چند نوبت داعیه ملک‌گیری نموده، در هرنوبت به دست برادران اسیر گشته و به جان زینهار یافته پناه به بتخانه سومنات آورده است و به حسب ضرورت ریاضت اختیار کرده است، نه به اختیار خود.

---

(۱). ر ک: روضة الصّفا، ۶/ ۲۹۳۷.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۱۹

نظم

سر گاو عصّار از آن درگه است که از کنجدش ریسمان کوته است امّا دابشلیم دیگر هست از خویشان او که بسی عاقل و داناست و جمیع براهمه هند او را در حکمت و صحیح القولی قبول دارند و حاکم فلان دیار است. اگر سلطان منشوری از روی عنایت به او

فرستد، سر قدم ساخته به ملازمت خواهد رسید و این ولایت را چنانچه حقّ نگاهداشتن است نگاه داشته باج و خراجی که قبول خواهد کرد، با وجود بعد مسافت، هرساله بی‌قصور و فتور به خزانه خواهد رسانید. سلطان فرمود که اگر او به ملازمت ما می‌آمد و التماس این معنی می‌کرد در معرض قبول می‌افتاد، مملکتی بدین وسعت را به شخصی که بالفعل در یکی از ممالک هند پادشاه باشد و هرگز ما را ملازمت نکرده باشد [سپردن] «۱» از عقل دوربین و رای رزین مستبعد است.

[تفویض نمودن دارایی گجرات به دابشلیم مرتاض ریاض] «۲»

بنابراین، دابشلیم مرتاض را طلب داشته دارایی نهرواله بدو رجوع نمود و او باج و خراج را ملتزم گشته به عرض رسانید که «فلان دابشلیم از اقوام من است و نسبت به من در مقام عداوت است چون از رفتن سلطان خبر خواهد یافت بی‌شک لشکر بدین‌جانب «۳» خواهد کشید و بنابرآنکه هنوز مرا عدّت و تمکّن حاصل نیست معلوم است که مغلوب خواهم شد. اگر سلطان عنایت نموده شرّ او را از من دفع کند هر ساله دو برابر خراج کابلستان و زابلستان به خزانه عامره واصل خواهم ساخت.» سلطان [۵۰] گفت: «چون ما به نیّت جهاد دو سال شد که از غزنین بیرون آمده‌ایم گو

(۱). پ. پت: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). پ. ش: عنوان ندارد، از پت آورده شد.

(۳). پت: پنجاب.

دو سال و شش ماه باش، مهمّ او را فیصل داده مراجعت خواهم فرمود.» آن‌گاه لشکر به ولایت دابشلیم کشیده به اندک فرصت مسخّر و مفتوح ساخت و آن دابشلیم را زنده اسیر کرده به دابشلیم مرتاض سپرد. او معروض داشت که «در کیش ما قتل پادشاه جایز نیست، بلکه دستور چنان است که هرگاه پادشاه [بر پادشاه] «۱» دیگر قدرت یابد در زیر تخت خود خانه تنگ و تاریک سازد و خصم را در آن محبوس «۲» کرده سوراخی بازگذارد و از آنجا آب و نان به او رساند تا وقتی که زمان حیات یکی از آن دو حاکم غالب و مغلوب به اتمام رسد و چون هنوز من آن‌چنان جای آماده ندارم، بلکه مرا استطاعت آن نیست که دشمن خود را به آن طریق نگاهدارم چه ممکن است که بعد از سلطان، هواداران او خروج کرده از دست من بستانند، توقّع می‌نمایم که ملازم درگاه همراه خود به دار الملک غزنین برده هرگاه مرا مکنتی پیدا شود و کس من به درگاه آید او را ارسال دارند.» یمین الدّوله این ملتمس را نیز مبذول داشته بعد از دو سال و شش ماه رایت مراجعت به صوب غزنین افراشت. و چون راجه بیرمدیو و راجه اجمیر و غیره لشکری عظیم گرد آورده سر راهها بر سلطان گرفته بودند و سلطان بر جنگ صلاح نمی‌دید، از راه سند متوجّه ملتان شد و در این راه در بعضی جاها از بی‌علفی و بعضی محال از بی‌آبی محنت تمام به حال لشکریان راه یافت و به مشقّت بسیار در سنه سبع و عشر و اربعمائه [۴۱۷/ ۱۰۲۶ م] به غزنین رسید.

گویند وقتی که سلطان از راه بیابان سند روانه ملتان می‌شد، بفرمود تا راهبر پیدا کنند. هندویی قبول این معنی کرده لشکر اسلام را به راهی برد که اصلا آب در آن بادیه نبوده چون یک شبانه‌روز رفتند و از آب اثری نیافتند حالتی عجیب در اردو پدید آمده آثار قیامت ظاهر گشت. چون سلطان از دلیل هندو تفحّص حال نمود، جواب داد که از فداییان سومناتم و تو را و لشکر تو را به این بیابان آورده‌ام تا هلاک

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). پ: مجلس.

سازم. سلطان به غضب رفته «۱» هندو را به قتل رسانید «۲» و در همان شب از لشکرگاه برآمده به صحرا رفت و روی نیاز «۳» بر زمین عجز نهاده از حضرت ذو الجلال به تضرّع و ابتهال نجات از آن بلیّه طلبید و چون پاسی از شب درگذشت، از طرف شمال روشنایی ظاهر شد. لشکر حسب الفرموده از آن موضع کوچ کرده در پی آن روشنایی روان شدند تا وقت صبح به کنار آبی رسیدند و از برکت اخلاص پادشاه از چنان ورطه مهلک خلاصی یافتند.

و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چند سال رسولان با جواهر و خزاین نزد سلطان فرستاده خصم خود را طلب فرمود. سلطان را مروّت مانع آمده در فرستادن او متردّد شد، امّا چون ارکان دولت از دابشلیم مرتاض تسلّی بودند گفتند: «بر کافر مشرک چرا رحم باید کرد و خلاف آنچه سلطان قبول فرموده لایق نیست.» به همه حال، [۵۱] آن جوان را تسلیم فرستادگان دابشلیم نمودند و چون ایشان او را به حدود سومنات رسانیدند، دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود را ترتیب کردند و بنابر قاعده‌ای که میان ایشان متعارف است خود به استقبال آن جوان از شهر برآمده تا طشت و آفتابه خاصّه را بر سرش نهاده او را در رکاب خویش بدواند و بدان زندان رساند، در اثنای راه به شکار اشتغال نموده آن مقدار به هرجانب تاخت که حرارت آفتاب بر او استیلا یافت و در سایه درختی به استراحت مشغول شده رومال سرخ بر روی خود پوشید. در این حال، از تقدیر ایزد متعال طایری

سخت‌چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا درآمد و چنگک به رومال به نوعی زد که اثر ناخن به چشم دابشلیم رسیده کور شد و چون در آن زمان اعیان هندوستان معیوبان را اطاعت نمی‌نمودند، شورش در میان لشکریان افتاد و در این اثنا دابشلیم دررسید و غیر از او استحقاق سلطنت نداشت. همه بر سلطنتش اتّفاق کرده و همان طشت و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهاده تا زندان معهود

(۱). ش: اعراض فرمود.

(۲). طبقات ناصری، ۱/ ۲۲۹.

(۳). ش: «نیاز» ندارد.

دوانیدند «۱». سبحان اللّه، در یک طرفهٔ العین دابشلیم مرتاض، بدانچه درباره آن جوان اندیشیده بود گرفتار گردیده مضمون من حفر بئرا لأخیه فقد وقع فیه به ظهور انجامید و در کار خود متعجّب گشته به جای اشک، خون از دیده می‌افشاند و مناسب حال مضمون این مقال بر زبان می‌آورد.

بیت

ز چشم و دل بدن خاکی‌ام در آتش و آبست‌به چشم بین و به دل رحم کن که حال خرابست آری اراده بی‌چون «۲» یکی را از تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگاه دارد.

و در جامع الحکایات مذکور است که سلطان در یکی از بتخانه‌های آن ولایت بتی دید که در هوا معلّق ایستاده و به هیچ‌چیز قایم نه. سلطان را حیرت دست داده سرّ آن از حکمای زمان استفسار نمود. گفتند که تمامی سقف و جدار آن بتخانه از سنگ مغناطیس است و آن بت از آهن و قوّت جاذبه اطراف و جوانب نسبت بدان بت سمت تساوی دارد. لاجرم بت در میان ایستاده به یک طرف متمایل نیست. چون حسب الامر سلطان، یک دیوار از آن ویران کردند، سرنگون افتاد.

آمدن نامه خلیفه مشتمل بر القاب

و در این سال «۳» که [سلطان] «۴» از سفر سومنات برگشت، خلیفه القادر باللّه عبّاسی، القاب‌نامه به سلطان محمود نوشته لوای خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم فرستاد و سلطان و فرزندان و برادران را در نامه لقب‌ها نهاد. سلطان را کهف الدّولهٔ

(۱). تاریخ الفی، ۳/ ۴- ۲۱۰۲؛ حبیب السیر، ۲/ ۸۴- ۳۸۳؛ روضهٔ الصّفا، ۶/ ۲۹۳۷.

(۲). ش: به چشم ببین اراده بی‌چون.

(۳). شوّال سنه سبع عشر و اربعمائه (۴۱۷ ق)؛ زین الاخبار، ص ۱۹۱.

(۴). پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۱/ ۳۵ تکمیل شد.

والاسلام و امیر مسعود را شهاب الدّوله و جمال الملّه و امیر محمّد را جلال الدّوله و جمال الملّهٔ و امیر یوسف را عضد الدّوله و مؤیّد الملّه [خواند] «۱» و نوشت که هرکه را تو ولیعهد خود گردانی ما نیز آن کس را قبول داریم و این نامه در بلخ به سلطان رسید «۲».

و همین سال به عزیمت مالش دادن جتان «۳» که در کنار دریای کوه جود ۱۴۰ واقع شده بودند و در وقت مراجعت از سومنات به لشکر سلطان بی‌ادبی‌ها کرده انواع آزار رسانیده [۵۲] بودند، لشکر عظیم به جانب ملتان کشید و چون به ملتان رسید فرمود تا هزار و چهار صد کشتی ساختند و بر هرکشتی سه شاخ آهنین در کمال قوّت و حدّت مضبوط کردند. یکی بر پیشانی کشتی و دوی دیگر بر دو پهلوی او، چنانچه هرچه مقابل این شاخ‌ها آمدی خرد بشکستی و این همه کشتی‌ها را در آب انداخته در هر کشتی بیست نفر با تیر و کمان و قاروره و نفت بنشستند و روی به استیصال جتان آوردند. جتان خبردار شده اهل‌وعیال خود به جزیره‌ها فرستاده و خود با جریده در مقابل نشستند و چهار هزار و به روایتی هشت هزار کشتی در دریا انداخته و در هرکشتی جمعی را مسلّح درآورده به مقابله و مقاتله شتافتند. چون طرفین به هم رسیدند جنگ عظیم درپیوست. هرکشتی که مقابل کشتی سلطان آمدی چون به شاخ کشتی رسیدی شکستی و غرق شدی تا همه جتان غرق شدند و بقیّه که ماندند علف تیغ گشتند. و لشکر سلطان بر سر عیال ایشان رفته همه را اسیر ساختند. سلطان مظفّر و منصور به غزنین مراجعت کرد «۴».

و در سنه ثمان عشر و اربعمائه [۴۱۸/ ۲۸- ۱۰۲۷ م] سلطان محمود، امیر طوس ابو الحرب ارسلان را نامزد باورد ۱۴۱ و نسا ۱۴۲ گردانید تا رفته ترکمانان سلجوقی را که از آب آمویه ۱۴۳ گذشته در آن حدود فساد می‌نمودند استیصال نماید. امیر طوس بعد از

(۱). پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۱/ ۳۵ تکمیل شد. ر ک: طبقات اکبری، ۱/ ۱۷.

(۲). ر ک: زین الاخبار، ص ۱۹۱.

(۳). Jatan.

(۴). گردیزی این وقایع را به سال ثمان عشر و اربعمائه (۴۱۸ ق) ثبت کرده است (زین الاخبار، ص ۱۹۱).

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۲۴

جنگ‌های عظیم به سلطان نوشت که تدارک فساد ایشان به جز اینکه سلطان به ذات خویش حرکت فرماید ممکن نیست. سلطان خود توجّه نموده ایشان را پراگنده ساخت و چون امرای او بر ملک عراق مستولی شده از تصرّف آل بویه بیرون آورده بودند، هرآیینه، از آنجا به ری ۱۴۴ رفته خزاین و دفاین ری، که حکّام دیالمه به سال‌های دراز اندوخته بودند، بی‌محنت و مشقّت به دست آورده و از باطنی «۱» مذهبیان و قرامطه که در آنجا بسیار بودند بر هرکه اختلاف مذهب ثابت شد، به قتل رسید و ولایت ری و اصفهان را به امیر مسعود داده خود به غزنین مراجعت نمود و در اندک زمانی مرض سوء القنیه یا سلّ به هم رسانیده هرروز آن علّت قوی‌تر می‌گشت. و سلطان به تکلّف خود را در نظر مردم قوی می‌نمود و با این حال به بلخ رفت و چون بهار آمد، به جانب غزنین روی نهاده آن مرض قوی‌تر گشت و در غزنین به همان مرض روز پنجشنبه، بیست و سوّم ربیع الآخر سنه احدی و عشرین و اربعمائه [۴۲۱/ ۳۰ آوریل ۱۰۳۰] به صد هزار حسرت و آرزو از این کهنه دیر دو روزه در سنّ «۲» شصت و سه «۳» سالگی درگذشت. مدّت سلطنت او سی و پنج سال بود و جنازه او را در شبی که باران می‌بارید برداشته در قصر فیروزه غزنین مدفون گردانیدند «۴».

و سلطان محمود مردی بود میانبالا- و خوش‌اندام و آبله‌روی و او نخستین کسی است که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرده و به صحّت پیوسته که سلطان محمود پیش

---

(۱). ش: باطل.

(۲). پ: سنه.

(۳). طبقات ناصری، ص ۲۳۱: مدت عمر او شصت و یک سال بود و عهد ملک او سی و شش سال بود.

منتخب التواریخ، ۱/ ۱۴: مدت عمرش شصت سال و سلطنت او سی و یک سال بود. و نیز ر ک: طبقات اکبری، ۱/ ۱۸.

(۴). ر ک: روضهٔ الصّفا، ۶/ ۲۹۴۱؛ زین الاخبار، ص ۱۹۴: به مرگ او (سلطان محمود) جهانی روی به ویرانی نهاد، و خسیسان عزیز گشتند و بزرگان ذلیل شدند. الکامل، ۱۶/ ۱۱۱: در ربیع الاخر این سال درگذشت، مولد او روز عاشورا به سال سیصد و شصت بود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۲۵

از وفات خود به دو روز فرمان داد تا از خزانه صره‌های زر سرخ و سفید و انواع جوهر نفیسه و اصناف نفایس، که در مدّت حیات خود جمع کرده بود، در صحن سرای او حاضر [۵۳] ساخته خانه را گلستان ارم گردانیدند. او در آنها به چشم حسرت نگریسته های‌های گریست و بعد از ساعتی به خزانه واپس فرستاد. در چنان وقت احدی را از آن بهره‌مند و مستقبض نگردانید. و از این قسم چیزهاست که آن شاه والا نژاد را به بخل نسبت می‌دهند «۱».

و روز دیگر در محفه نشسته و به میدان سبز رفت و فرمود که جمیع ممالیک خاصّه و اسبان تازی و استران بردعی و فیلان کوهشکوه و اشتران قوی‌هیکل و غیر ذلک بر وی عرضه کردند بعد از مشاهده آنها و تأمّل بسیار، مانند نوحه‌گران، به آواز بلند بنیاد گریه کرد و همچنان گریه‌کنان به جانب قصر خود شتافت.

از ابو الحسن علی بن حسن میمندی منقول است که روزی سلطان محمود از ابو طاهر سامانی پرسید که «آل سامان از جواهر قیمتی چه مقدار جمع کرده بودند.» جواب داد که «در زمان امیر نوح سامانی هفت رطل جواهر نفیسه در خزانه بود.» سلطان محمود روی بر خاک نهاده گفت: «الحمد للّه که حقّ سبحانه و تعالی مرا از جواهر نفیسه خاصّه زیاده از صد رطل ارزانی داشته.» منقول است در اواخر عمر وقتی به سمع سلطان رسید که مردی در نیشابور می‌باشد و زر بسیار دارد، سلطان به طلب او فرستاد. چون آن مرد حاضر شد سلطان به او خطاب کرد که ای فلان به من چنین رسیده که تو از ملاحده و قرامطه‌ای. آن شخص جواب داد که ای پادشاه باانصاف، من ملحد و قرامطی نیستم. عیبی که دارم همین است که مال فراوان دارم.

هرچه هست از من بستان و مرا بدنام مکن. سلطان محمود تمامی اموال از وی بگرفت و نشانی در باب حسن عقیدت او نوشته بدو تسلیم کرد «۲».

---

(۱). طبقات اکبری، ۱/ ۱۹: گویند در زمان سکرات موت، سلطان فرمود که خزائن و اموال نفیسه او را به نظر در می‌آوردند و از مفارقت آنها حسرت می‌خورد و آه می‌کرد و دانگی از آن به کسی نداد. دوازده بار سفر هند نموده و جهاد کرده بود.

(۲). ر ک: تاریخ الفی، ۳/ ۲۱۲۲.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۲۶

و در طبقات ناصری «۱» به نظر آمد که سلطان محمود پیوسته در باب حدیث العلماء ورثهٔ الانبیاء «۲» متردّد بود و در بودن قیامت و نسبت خود با سبکتگین شک داشت.

شبی در خلوت از جایی می‌آمد و فرّاش با شمع و شمعدان طلا- پیش سلطان می‌رفت. طالب علمی در مدرسه، سبق خود تکرار می‌کرد و به سبب تاریکی هرگاه که محتاج به دیدن عبارت کتاب می‌شد به روشنی چراغ بقّال می‌رفت سلطان را دل بر وی

بسوخت و آن شمع و شمعدان به وی بخشید. در آن شب حضرت مصطفی- صلی اللّه علیه و آله و سلّم- را به خواب دید که به او گفت: «یا ابن سبکتگین اعزّك اللّه فی الدّارین کما اعزّت ورثتی «۳»، و هرسه مشکل او در این حدیث حلّ شد.»

گوینـد در سال دیگر از فوت سلطان محمود در غزنین سیلی عظیم آمد که بسی از عمارات آن شهر را خراب گردانید و خلایق بی‌نهایت هلاك شدند و بندی که عمرو بن لیث صفّار ۱۴۵ در ایّام سلطنت خود بسته بود، آن‌چنان به این سیل خراب شد که اثری از آثار او ظاهر نشد و اهل بصیرت این واقعه را از آثار فوت آن پادشاه عادل می‌دانستند. چه عدل آن پادشاه به مرتبه‌ای بود که روزی شخصی به دادخواهی آمد و سلطان به او ملتفت شده احوال استفسار نمود. آن شخص گفت: «شکوه من نه آن‌چنان است که در انجمن توان گفت.» سلطان محمود او را در خلوت‌خانه [۵۴] طلبیده پرسید. گفت: «مدّتی مدید است که خواهرزاده شاه [به من ستمی می‌کند که هیچ احدی به کسی نکرده.» یمین الدّوله گفت: چگونه؟ گفت: «۴»] «هرشب به خانه من می‌آید مرا به ضرب تازیانه بیرون می‌کند و با زن من تا صباح می‌باشد و من در این مدّت به جمله امرا و ارکان دولت گفته‌ام، لیك احدی را یارای آن نیست که به عرض رساند، چرا که همه از وی ملاحظه دارند و هیچ‌کس را این مقدار ترس حقّ سبحانه و تعالی نیست که خاطر فقیر عاجز را ملاحظه نموده در صدد فریادرسی

(۱). در طبقات ناصری دیده نشد.

(۲). در طبقات ناصری دیده نشد.

(۳). ترجمه: خدایت در دو جهان عزیز کناد، همچنانکه تو وارثان مرا عزیز داشتی.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

درآید. چون از همه ناامید شدم روی به درگاه آورده منتظر فرصت می‌بودم تا امروز این دولت میسّر شد. اکنون که تو پادشاهی و حقّ سبحانه و تعالی احوال رعایا و زیردستان از تو خواهد پرسید، اگر به فریاد من می‌رسی فهو المراد و الّا صبر می‌کنم تا حقّ سبحانه و تعالی به عدل و قهر خود انتقام من عاجز از ظالمان بستاند.» سلطان محمود از شنیدن این سخن آن مقدار متأثّر شد که شروع در گریه کرد و گفت: «ای مسکین چرا قبل از این خود را به من نرسانیدی.» گفت: «ای پادشاه بعد از مدّتی که هرروز انتظار می‌کشیدم امروز به هزار حیله از دربانان و یساولان به طریقی که ایشان ندانند خود را به خدمت رسانیدم و الّا امثال ما فقیران را کجا قدرت است که حال خود را به خدمت پادشاه عرض توانند کرد.» سلطان محمود گفت که «اکنون، چون حال خود به من گفتی به کسی مگوی که من احوال خود را به خدمت پادشاه رسانیدم. فارغ البال رفته به خانه بنشین و هروقتی که آن ظالم باز به عادت خویش بیاید و تو را بیرون کند فی الحال نزد من بیا و مرا آگاه کن.» آن مرد گفت: «ای سلطان مرا آن وقت کجا میسّر شود که خود را به تو توانم رسانید؟» سلطان درباریان را طلبیده آن مرد را به ایشان نمود و گفت: «هروقتی بیاید او را مانع نشوید و بگذارید که هرجا که من باشم بیاید.» و، معهذا، به آن مرد آهسته گفت: «اگر وقتی باشد که ایشان گویند پادشاه در خواب است یا به بهانه دیگر تو را توقّف فرمایند، از فلان موضع بیا و آهسته فریاد کن که به مقصود خود برسی.» آن شخص از روی اطمینان خاطر به خانه خود رفت و آن شب و شب دیگر کسی به خانه او نرفت. چون شب سوّم درآمد، خواهرزاده سلطان به عادت معهود نیم‌شب بیامد «۱» و او را از خانه بیرون کرده به فراغت خود مشغول گشت. آن شخص دوان‌دوان به در خانه سلطان آمد دربانان راه ندادند و گفتند که «الحال سلطان در حرم است، هیچ‌کس را بدانجا

(۱). ش: در نصف شب درآمد.

راه نیست اگر در دیوان‌خانه می‌بود، کسی مانع تو نمی‌شد «۱».»

لاعلاج، آن مرد به آن موضع که سلطان محمود به او گفته بود رفته آهسته فریاد برآورد که «ای سلطان.» محمود، فی الحال، جواب داد که «مرد فقیر، باش که بیرون می‌آیم.» پس بیرون آمد و همراه آن شخص روانه شد. چون او به خانه رسید در آنجا دید «۲» که خواهرزاده‌اش با زن آن مرد در یک فرش خوابیده و شمع بر سر ایشان می‌سوزد. سلطان محمود، فی الحال، شمع را فرونشانیده خنجر برآورد و سرش از تن جدا ساخت. بعد از آن فرمود که «ای مرد جرعه آبی [۵۵] داری بیار تا بنوشم.» آن مرد کوزه آب آورد. سلطان آب نوشیده برخاست و گفت: «برو ای فقیر و به فراغت بخواب.» آن مرد دست به دامن سلطان زد و گفت: «به آن خدایی که تو را این دولت کرامت فرمود با من بگوی که سبب فرونشانیدن شمع چه بود «۳» و بعد از آن آب خوردن برای چه «۴»، و چه کردی که به من می‌گویی برو به فراغت خواب کن.» سلطان گفت: «ای مسکین شرّ ظالم از تو دفع کردم و سرش از تن جدا ساخته، اینك می‌برم. و شمع نشانیدن از برای آن بود که تا از دیدنش مهر صله رحمی مانع نیاید. و سبب طلب نمودن آب آن بود که از آن وقتی که تو حال به من گفتی من با خدا عهد کرده بودم که تا شرّ آن ظالم را از این فقیر دفع نکنم طعام و آب نخورم، چنانچه در این سه شبانه‌روز همواره منتظر بودم، الحال که شرّ او را از تو دفع کردم، چون تشنگی بر من غلبه کرده بود جرعه‌ای آب طلبیده خوردم.»

بر عقلای نیک‌اندیش مخفی و مستور نخواهد بود که اگرچه از سلاطین نامدار حکایات عدالت شعار بسیار منقول است، امّا این‌چنین حکایات از هیچ یکی منقول نیست، و اللّه اعلم بسرائر العباد «۵».

---

(۱). ش: تو دیوانه‌ای این محل پادشاه در حرم است هیچ‌کس را به حرم پادشاه نمی‌توان فرستاد. آن مرد هرچند گفت که شما را سفارش نموده که مانع من نشوید ایشان گفتند اگر پادشاه در دیوان‌خانه می‌بود، کسی منع تو نمی‌توانست کرد.

(۲). ش: درآمد.

(۳). پ: چیست.

(۴). ش: آب طلبیدن و نوشیدن چه.

(۵). ترجمه: و خداوند به نهانی‌های بندگان داناتر است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۲۹

و در تاریخ بناکتی «۱» مرقوم گردیده که چون سلطان محمود به خراسان رفت، خواست که زیارت شیخ ابو الحسن خرقانی کند، امّا به خاطرش گذشت که من از خانه خود به عزم زیارت نیامده‌ام و امسال بر عزم مصالح خراسان آمده‌ام. به طفیل آن کار دوستان خدا را زیارت کردن شرط ادب نباشد. در آن سال از خراسان بازگشت و به هندوستان رفت و از آنجا برگشته به غزنین آمد و احرام بسته به زیارت شیخ روانه خرقان ۱۴۶ گشت. چون به خرقان رسید کس فرستاده به شیخ پیغام داد که سلطان برای تو از غزنین به خرقان آمده است. اگر تو نیز از خانقاه به قصد دیدن او به بارگاه آیی دور نخواهد بود. و به رسول گفت که اگر شیخ از این معنی ابا کند این آیه کریمه بر وی بخوان یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ. «۲» رسول پیغامی که داشت به شیخ بگذرانید، چون ابا کرد، این آیت را بخواند. شیخ گفت: معذور دار و به محمود بگو که در أَطِيعُوا اللَّهَ چنان مستغرقم که از أَطِيعُوا الرَّسُولَ خجالت می‌برم و به أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ نمی‌پردازم. رسول به سلطان محمود بازنمود و سلطان رقّت نموده گفت برخیزید که این نه آن مرد است که ما گمان برده‌ایم. پس جامه خویش به ایاز پوشانید و ده کنیزک را جامه غلامانه در بر کرده خود به جای ایاز بایستاد و امتحانا روی به صومعه شیخ نهاد. چون همه از در صومعه درآمدند و سلام کردند، شیخ جواب داد، امّا برنخاست. پس روی به سلطان محمود کرد و در ایاز ننگریست. محمود گفت: «سلطان را برنخاستی و تعظیم ننمودی. آیا این‌همه دام است.» شیخ گفت: «دام است امّا مرغش او نیست. هان پیش آی که پیشت داشته‌اند.» محمود چون بنشست گفت: «سخنی بگوی.» گفت: «نامحرمان را بیرون فرست.» محمود اشارت کرد تا کنیزکان بیرون رفتند. محمود گفت: «مرا از بایزید حکایتی برگوی. شیخ گفت: «بایزید [۵۶] چنین گفته است که هرکه مرا دید، از رقم

---

(۱). تاریخ بناکتی، ص ۲۲۴.

(۲). نسا (۴) آیه ۵۹: ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا اطاعت کنید و از رسول و اوالو الامر خویش فرمان برید.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۳۰

شقاوت ایمن شد.» محمود گفت: «قدر پیغمبر زیاده است از بایزید «۱». پس ابو جهل و ابو سفیان «۲» که او را دیده‌اند چرا از اهل شقاوت‌اند.» شیخ «۳» گفت محمود ادب نگاه‌دار و تصرّف در ولایت خود کن. مصطفی را کسی جز چار یار و بعضی از صحابه او ندید و دلیل بر این قول خدای عزّ و جلّ است وَ تَراهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَ هُمْ لا يُبْصِرُونَ «۴» و سلطان محمود را این سخن خوش آمد و گفت که: «مرا پندی ده.» گفت: «چهار چیز اختیار بکن، اوّل پرهیزگاری، دوم نماز با جماعت، سوّم سخاوت، چهارم شفقت بر خلق.» محمود «۵» گفت: «مرا دعایی کن.» گفت: «در پنج نماز دعا می‌کنم اللّهم اغفر لی و للمؤمنین و المؤمنات «۶». گفت: «دعای خاصّ کن.» گفت: «عاقبت محمود باد.» سلطان بدره زر پیش نهاد. شیخ قرص جوین پیشش نهاد و گفت: «بخور.» سلطان محمود می‌خایید و در گلویش می‌گرفت. شیخ گفت: «در گلویت می‌گیرد.» گفت: «آری.» شیخ گفت: «بدره زر تو در گلوی ما هم‌چنین می‌گیرد. برگیر که این را طلاق داده‌ایم.» محمود گفت: «مرا از خود یادگاری بده.» شیخ پیراهن خود را به او داد. محمود چون بازگشت، شیخ او را بر پای خاست. محمود «۷» گفت: «اوّل که درآمدم التفاتی نکردی و اکنون برپای می‌خیزی.» شیخ گفت: «اوّل در رعونت پادشاهی و نخوت امتحان درآمدی. اکنون در انکسار درویشی می‌روی.» پس سلطان برفت و در آن وقت که به سومنات شتافت و در جنگ دابشلیم و بیرم‌دیو، بیم آن شد که شکست یابد، سلطان مضطرب گشته به گوشه‌ای فرود آمد و روی بر خاک نهاد و آن پیراهن شیخ بر دست گرفته گفت: «الهی به آبروی خداوند این خرقه مرا بر این کفّار ظفر ده که هرچه از اینجا غنیمت بگیرم به درویشان بدهم.» ناگاه از آن‌جانب رعدی و ظلمتی پیدا شد که کفّار همدیگر را نشناخته تیغ در یکدیگر نهادند و بسیاری کشته شده و متفرّق گشتند و لشکر اسلام ظفر یافت. و در آن شب سلطان به خواب دید

---

(۱). ش: «از بایزید» ندارد.

(۲). ش: ابو الهب.

(۳). ش: «شیخ» ندارد.

(۴). اعراف (۷) آیه ۱۹۸. و می‌بینی که به تو می‌نگرند ولی گویی که نمی‌بینند.

(۵). ش: سلطان.

(۶). ش: سلطان.

(۷). ش: محمود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۳۱

که، شیخ می‌گفت: «ای محمود آبروی خرقه ما بردی. اگر اسلام همه کفّار می‌خواستی اجابت شدی.»

و در جامع الحکایات «۱» آمده که سلطان محمود چون نزد شیخ آمد، گفت: «اگرچه مهمّات خراسان بسیار، امّا از غزنین به عزم زیارت آن جناب آمده‌ام.» شیخ گفت:

«ای محمود اگر تو از غزنین احرام من بستی، چه عجب که از خانه خدای احرام بندند و نزد تو آیند.» زهی حالت سلطان که شیخ ابو الحسن خرقانی در حقّ وی چنین فرماید.

و در روضة الصّفا «۲» مسطور گشته که روزی سلطان محمود در قصر خود نشسته بود و از دریچه نظر بر چپ و راست می‌انداخت، ناگاه چشمش بر بی‌سروپایی افتاد که سه مرغ در دست داشت. چون سلطان را ملتفت خویش دید، اشارتی کرد. سلطان اغماض نموده با خود گفت: این اشارت از روی چه تواند بود؟ پس از ساعتی، دیگر بار، سلطان نگاه به جانب او کرده همچنان اشارت کرد. سلطان او را پیش طلبیده پرسید که «این مرغها [۵۷] چیست و اشارت برای چه بود.» گفت: «مردی قماربازم و امروز به شراکت سلطان غایبانه قمار باخته‌ام و این سه مرغ برده‌ام.» سلطان محمود فرمود تا مرغان از او گرفتند. روز دیگر قمارباز آمد و دو مرغ دیگر آورد. سلطان گرفته در اندیشه شد که آیا چه فکر دارد؟ روز سوّم بازآمده سه مرغ آورده، روز چهارم مقابل سلطان آمده تهیدست ملول و محزون برابر قصر بایستاد و سر در پیش انداخت. سلطان چون وی را دید گفت: شریک ما را امروز حادثه عجیب افتاده که آثار ملالت از وی ظاهر می‌شود. پس پیش خوانده استفسار حال نمود. گفت: امروز به شراکت سلطان هزار دینار حریفان از من برده‌اند. سلطان متبسّم شده فرمود که پانصد «۳» دینار به وی دهند و بگویند که من‌بعد تا من حاضر

---

(۱). جامع الحکایات، جزء دوم از قسم دوم، ص ۴۳۴.

(۲). روضة الصّفا، ۳/ ۲۹۴۵.

(۳). پت: «پانصد» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۳۲

نباشم به شراکت من قمار نبازد.

و در حبیب السّیر «۱» آورده که نخستین کسی که وزارت سلطان محمود کرد، ابو العبّاس فضل «۲» بن احمد اسفراینی ۱۴۸ بود و در اوایل حال به کتابت فایق، که در سلک امرای سلاطین سامانی انتظام داشت، قیام می‌نمود. چون آفتاب اقبال فایق به سرحدّ زوال رسید، خود را به ملازمت امیر ناصر الدّین سبکتگین «۳» رسانیده بر مسند وزارت نشست و پس از فوت سبکتگین، سلطان محمود نیز آن منصب را به وی مسلّم داشت و جمال حال ابو العبّاس چون از حلیه فضل و تبحّر در لغت عرب عاری بود، مناشیر و فرامین و احکام سلطان را که به عربی می‌نوشتند، بفرمود که به فارسی بنویسند، لیکن خواجه بزرگوار، خواجه احمد میمندی ۱۴۷، باز عربی گردانید و ابو العبّاس فضل «۴» در ضبط امور مملکت و سرانجام مهام سپاه و رعیّت ید بیضا می‌نمود. چون مدّت ده سال از وزارت او درگذشت، اختر طالعش از اوج اقبال به حضیض وبال انتقال کرده معزول گشت.

و بعضی از مورّخان سبب عزل او را چنین تحریر نموده‌اند که سلطان محمود را به جمع آوردن غلامان خورشید عذار میل تمام بود و فضل بن احمد در این معنی به مقتضای الناس علی دین ملوکهم «۵» عمل می‌نمود؛ نوبتی در بعضی از ولایات ترکستان خبر غلام پری‌پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت عورات به غزنین رسانید. سلطان کیفیّت واقعه را از غمّازی شنیده کس نزد وزیر فرستاد و غلام را طلب کرد، ابو العبّاس زبان انکار گشاده. یمین الدّوله بهانه برانگیخت، بی‌خبر به خانه وی تشریف برد. فضل به لوازم نیاز و نثار پرداخت.

در آن اثنا آن غلام مشتری سیما به نظرش درآمده محمود آغاز عربده کرده به اخذ و نهب وزیر فرمان داد. و مقارن آن حال، رایات ظفرآمال به جانب هندوستان

---

(۱). حبیب السیر، ۲/ ۳۷۵.

(۲). پت: «فضل» ندارد.

(۳). پت: امیر سبکتگین.

(۴). پت: «فضل» ندارد.

(۵). مردمان بر دین پادشاهان خودند (خزینة الامثال، ۱۹۵).

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۳۳

در حرکت آمد. بعضی از امرای بدسگال، به طمع اخذ مال، ابو العبّاس را آن مقدار شکنجه کردند که هلاک شد.
و بعد از او خواجه بزرگوار احمد بن حسن میمندی وزیر گشت و احمد برادر رضاعی و هم سبق سلطان بود و پدرش حسن میمندی [۵۸] در زمان سبکتگین در قصبه بست به ضبط اموال قیام می‌نمود. به واسطه خیانتی که بدو منسوب کردند، به فرمان امیر سبکتگین مصلوب گردید. و آنکه بین النّاس شهرت دارد که حسن در سلک وزرای سلطان محمود انتظام داشت، عین غلط و محض خطاست.
و احمد بن حسن چون به حسن خطّ و جودت فضل اتّصاف داشت، در اوایل صاحب دیوان انشا و رساله کردند و جذبات التفات سلطانی او را از درجه‌ای به درجه‌ای ترقّی می‌داد، تا به منصب استیفای ممالک رسید و شغل عرض عساکر ضمیمه امر مذکور گشت و بعد از چندگاه ضبط اموال بلاد خراسان نیز به اشغال سابقه انضمام یافت و آن جناب، کما ینبغی، از عهده آن مهام بیرون آمده چون مشرب عذب سلطانی نسبت به ابو العبّاس اسفراینی سمت تکدّر پذیرفت، زمام امور وزارت، من حیث الاستقلال، در کف کفایت آن خواجه ستوده خصال قرار گرفته مدّت هژده سال به تمشیت مهمّات ملک و مال پرداخت. بعد از آن جمعی از امرای بزرگ مانند التونتاش حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطانی زبان به غیبت و بهتان آن منبع فضل و احسان گشادند و آن سخنان مؤثّر افتاده، محمود رقم عزل بر ناصیه احوال احمد کشید و به بهرام نام یکی از خواص خود داد که او را به سر درّه کشمیر برده به چنگی نام شخصی که در آنجاست بسپارد تا او را در قلعه کالنجر محبوس سازد و او سیزده سال در آن قلعه مقیّد بوده و آخر در عهد سلطان مسعود نجات یافته باز به وزارت رسیده و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه [۴۲۴/ ۱۰۳۳ م] درگذشت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۳۴

و سلطان محمود بعد از مدّتی احمد حسن «۱» بن میکال را که به حسنک میکال اشتهار داشت و از مبادی ایّام صبی و اوایل اوقات نشوونما در ملازمت او به سر می‌برد و به حدّت طبع و جودت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود به منصب وزارت تعیین فرمود و او تا آخر اوقات حیات سلطان بدان امر قیام داشت.
مورّخان سخن‌دان از حسنک آورده‌اند که در آن اوان که سلطان محمود در ملازمت امیر سبکتگین متوجّه دفع ابو علی سیمجور بود، در یکی از منازل شنود که در اینجا درویشی است کرّامی مذهب، به صفت زهد و عبادت موصوف و به اظهار کرامات و خوارق عادات معروف و او را زاهد آهوپوش می‌گویند و چون سلطان نسبت به درویشان و گوشه‌نشینان ارادت بی‌غایت داشت، میل ملاقات زاهد نموده و با حسنک میکال، که منکر آن طبقه بود، گفت: «هرچند می‌دانم که تو را به صوفیان و ارباب ریاضت الفتی نیست، می‌خواهم که در زیارت زاهد آهوپوش با من موافقت کنی.» حسنک انگشت قبول بر دیده نهاد و در رکاب سلطان روان شد و سلطان به نیاز تمام با زاهد ملاقات نموده، درویش، زبان به سخنان تصوّف‌آمیز بگشاده از استماع آن سخنان عقیده سلطان نسبت به درویش زیاده شد و گفت: «از نقد و جنس هرچه مطلوب خدّام باشد خازنان تسلیم نمایند.» زاهد دست در هوا برده و مشتی زر بر کف سلطان نهاده گفت: «هرکه را از خزانه غیب امثال این نقود تواند گرفت به مال غیر چه احتیاج داشته باشد.» سلطان محمود این معنی را [۵۹] حمل بر کرامات او کرده تنکجات را به دست حسنک میکال داد و حسنک در آنها نگریست دید که همه مسکوک به سکّه ابو علی سیمجور است. چون از نزد زاهد بیرون آمدند، سلطان حسنک را گفت که «امثال این خوارق عادات را انکار نمی‌توان نمود.» حسنک جواب داد که «بنده منکر کرامات اولیا نیست، امّا مناسب نمی‌نماید

---

(۱). پت: حسین.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۳۵

که شما به حرب کسی روید که در آسمان سکّه به نام او زنند.» سلطان از حقیقت آن پرسید. خواجه حسنک تنکجات را به وی نمود. سلطان محمود را نظر بر سکّه ابو علی «۱» افتاده منفعل گشت «۲»، امّا راوی این کلمات می‌گوید که سخن حسنک بی‌جاست، چه امثال این قسم چیزها را، به موجب فرمان باری تعالی، حضرت خضر- علیه السّلام- و رجال الغیب از همین عالم سفلی برگرفته، بلکه از همان حوالی و حواشی از وجه مشروع به دست آورده عند الطلب به اولیاء اللّه می‌رسانند خواه مسکوک باشد یا غیرمسکوک، مأکول باشد یا غیرمأکول.
الغرض، سلطان مسعود چون پادشاه شد، خواجه حسنک را به بهانه آنکه وقت مراجعت از مکّه، در مصر، خلعت خلیفه آنجا، که به الحاد شهرت داشت «۳»، پوشیده قرمطی باطنی گشته، در بلخ بر دار کشید.

[مشاهیر شعرای عصر غزنویّه]

غضایری رازی ۱۴۹

اشاره

و از جمله مشاهیر شعرای عصر غزنویّه یکی غضایری رازی «۴» است. در روزگار سلطان محمود از ولایت ری به غزنین آمده با

شعرای دار الملک به مشاعره و معارضه مشغول گشت و در مدح سلطان این قصیده گفت چهار هزار «۵» درم جایزه یافت:

نظم

اگر مراد به جاه اندرست و جاه به مال‌مرا ببین که ببینی جمال را به کمال
من آن کسم که به من تا به حشر فخر کنندهرآن‌که بر سر یک بیت من نویسد قال
صواب کرد که پیدا نکرد هردو جهان‌یگانه داور دادار بی‌نظیر و همال

---

(۱). پت. س: ابو علی سیمجور.
(۲). روضهٔ الصّفا، ۶/ ۲۹۴۴؛ حبیب السیر، ۲/ ۳۸۷.
(۳). ش: «داشت» ندارد.
(۴). پت: مهابرداری.
(۵). ش. پت. س: چهارده هزار.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۳۶ وگرنه هردو ببخشیدی او به وقت کرم‌امید بنده نماندی به ایزد متعال «۱»

استاد اسدی طوسی ۱۵۰

اشاره

در روزگار سلطان محمود، استاد فرقه شعرای خراسان بود و او را، به کرّات، تکلیف نظم شاهنامه کردند و او پیری و ضعف را بهانه کرده استغفار کرد و دیوان او متعارف نیست و در مجموعه‌ها شعر او به نظر درنمی‌آید. و فردوسی را که شاگرد اوست همیشه اشارت به نظم شاهنامه می‌کرد، تا آخر چنان شد. و چون فردوسی از غزنین گریخته به طوس رفت و از آنجا به رستمدار و طالقان شتافته باز به طوس مراجعت نمود، در حین قرب وفات، اسدی را بخواند و گفت: وقت رحلت است و از شاهنامه قلیلی مانده کس را قوّت نباشد که باقی به قید نظم درآرد. اسدی گفت:
ای فرزند غمگین مباش. اگر حیات باشد من به اتمام رسانم. فردوسی گفت: ای استاد تو پیری، مشکل که این کار از تو کفایت شود. اسدی گفت: ان شاء اللّه «۲» بشود.
در همان چند روز شروع کرد از اوّل استیلای عرب بر عجم تا آخر که چهار هزار بیت می‌شود به قید نظم درآورد و فردوسی هنوز زنده بود که به نظرش درآورد خوشحال شده بر ذهن مستقیم استاد آفرین خواند «۳». اسدی مناظره‌ها را به غایت خوب گفته و این دو بیت از مناظره شب‌وروز است:

نظم

بشنو از حجّت و گفتار شب‌وروز به هم[۶۰] سرگذشتی که ز دل دور کند شدّت غم

---

(۱). قصیده‌ای است مطوّل در ۷۹ بیت. ر ک: گنج بازیافته (بخش نخست، ص ۱۳)، این قصیده به ضمیمه دیوان عنصری هم چاپ شده است، ر ک: دیوان عنصری، ص ۱۶۶- ۱۶۱.
(۲). پت: ان شاء اللّه تعالی.
(۳). قول فرشته نادرست است. دولتشاه سمرقندی اسدی را، به غلط، استاد فردوسی دانسته و از آن پس نیز این اشتباه در بعضی تذکره‌ها رسوخ یافته و حتی دانشمندانی چون هرمان اته، و براون به اشتباه به این نکته اشاره کرده‌اند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۳۷ هردو را خواست جدل از سبب بیشی فضل‌در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذمّ

منوچهری دامغانی «۱»

اشاره

اصل او از بلخ است، در غزنین در عهد سلطان محمود می‌بود. به غایت متموّل و صاحب دستگاه بود. در لغز شمع قصیده‌ای دارد که مطلعش این است:

بیت

ای نهاده در میان فرق جان خویشتن‌جسم ما زنده به جان و جان تو «۲» زنده به تن

حکیم عنصری ۱۵۱

اشاره

سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود بوده و او را ورای طور شاعری فضایل بسیار است. گویند در رکاب سلطان محمود همواره چهار صد شاعر متین ملازم بودند و همگان به شاگردی او اعتراف می‌نمودند و در مجلس «۳» سلطان راه داشت و در آخر مثال ملک الشّعرایی قلمرو خود ارزانی داشت و حکم کرد که شاعران اوّل شعر بر او عرضه کنند، بعد از آن او به پادشاه رساند و او را قصیده‌ای است مطوّل که مجموع حروب سلطان را به نظم درآورده و این قطعه از اوست. «۴»

آورده‌اند که شبی سلطان از سرمستی به نوع دیگر بر چهره ایاز خاصّ، که خثنی الاصل «۵» بود، نظر کرد، ناگاه برهان شرع بانگ بر وی زد که ای محمود عشق را با فسق میامیز «۶». سلطان متنبّه گشته کارد به ایاز داد که آن زلف رهزن ایمان را ببر.

گفت: «از کجا.» گفت: «از بیخ». فرمان به جا آورد. سلطان را به این فرمان‌برداری

---

(۱). نسخه‌ها، منوچهری بلخی است که خطای مؤلف است، منوچهری اصلا دامغانی است.

(۲). پت: جان من.

(۳). پت: «مجلس» ندارد.

(۴). در نسخه‌ها نیامده است.

(۵). پت: حسن الاصل.

(۶). چهارمقاله، ص ۵۵: عشق عنان خویشتن‌داری از دست صبر او بربود و عاشق‌وار در خود کشید. محتسب، آمنّا و صدقنا، سر از گریبان شرع برآورد و در برابر سلطان یمین الدّوله بایستاد و گفت: «هان محمود، عشق را با فسق میامیز، و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین ذلّت ولایت عشق بر تو بشورد. نیز ر ک: لباب الالباب، ۲/ ۲۹- ۳۲ تاریخ فرشته از آغاز تا بابر ج۱ ۱۳۸ حکیم عنصری ۱۵۱ ..... ص : ۱۳۷

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۳۸

تعشّق زیاد شده در همان شب جواهر بسیار بخشید و از غایت مستی به خواب رفت. بامداد چون از خواب برخاست، از کرده پشیمان شده می‌نشست و برمی‌خاست و کسی را زهره آن نبود که سخن گوید. حاجب علی عنصری را گفت:

«درون رو و خود را بنمای.» عنصری درون آمد. سلطان او را دیده گفت: می‌بینی مرا چه افتاده است. در این باب چیزی بگو. عنصری، فی البدیهه، گفت:

رباعی

امروز که زلف یار در کاستن است «۱»چه جای به غم نشستن و برخاستن است

روز «۲» طرب و نشاط و می‌خواستن است‌کاراستن سرو ز پیراستن است سلطان را خوش آمد و بفرمود که به جواهر سه بار دهن او را پر کنند. آن‌گاه مطربان را خواند و به شرب نشست. و فوت عنصری در سنه احدی و ثلثین و اربعمائه [۴۳۱/ ۱۰۴۰ م] بوده.

عسجدی ۱۵۲

اشاره

مروی «۳» الاصل است. قصاید غرّا دارد و از شاگردان عنصری است و مدّاح سلطان محمود بوده و این قصیده از اوست:

نظم

تا شاه خرده‌بین سفر سومنات کردکردار خویش را علم معجزات کرد دیوان او متعارف نیست و این رباعی از او مشهور است:

رباعی

از شرب مدام و لاف مشرب توبه‌وز عشق بتان سیم غبغب توبه

---

(۱). در دیوان عنصری (ص ۳۵) چنین است:
کی عیب سر زلف بت از کاستن است (۲). دیوان: جای طرب ...
(۳). پت: هروی.
تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۳۹ در دل هوس شراب و بر لب توبه‌زین توبه نادرست یا رب توبه

فرّخی ۱۵۳

اشاره

شاگرد عنصری است. آورده‌اند که پدرش از موالی امیر خلف والی سیستان بوده.
فرّخی خدمت دهقانی از دهاقین سیستان اختیار کرد. هرسال دویست کیل [۶۱] پنج منی و صد درم یافتی. بعد از آن زنی خواست از موالی بنی خلف و خرج او زیـاده شـد. قصّه را به دهقان گفته التماس نمود که مرا سـیصد کیل و صـد و پنجاه درم بایـد داد. دهقان گفت: «تو لایق بیش از اینی، امّا مرا قـدرت بیش از این نیست.» فرّخی نومیـد شـده نزد ابو المظفّر، برادرزاده سـلطان محمود غزنوی، رفت و این قصیده غرّا گذرانیده خلعت و نقود وافر یافت:

نظم

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار «۱»پرنیان هفت رنگ اندر سرآرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی‌قیاس‌بید را چون پرّ طوطی برگ روید بی‌شمار و بعد از آن نزد سلطان محمود رفته بر مراتب عالیه ترقّی نمود، چنان‌که بیست غلام زرّین کمر در پس او سوار می‌شدند

دقیقی

اشاره

از شـعرای ماتقـدّم است در عهد سـلطان محمود، اوّل او ابتدای شاهنامه کرد و هزار بیت کمابیش «۲» گفته، فردوسـی آن را به اتمام رسانید و از اشعار او این قطعه نوشته شد:

---

(۱). مصراع اوّل در دیوان فرخی (ص ۷۷) چنین است:
چون پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار
.
(۲). پ: درهم‌ریخته و نامفهوم، از ش تصحیح شد.
تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۴۰

قطعه

به اینجا دیر ماندم خوار گشتم‌عزیز از ماندن دایم شود خوار
چو آب اندر شُمَر بسیار ماندعفونت گیرد از آرام بسیار «۱»

ذکر سلطنت شهاب الدّوله «۲» و جمال الملّه محمّد بن سلطان محمود غزنوی

چون دست «۳» یمین الدّوله محمود از تصـرّف در امور دنیوی کوتاه گشت، پسـرش محمّد در گرگان بود و امیر مسعود در سپاهان. امیر علی بن ارسلان که خویش سلطان محمود بود، امیر محمّد را به غزنین طلبیده به موجب وصیّت سلطان مرحوم، افسر سلطنت «۴»

بر سرش نهاد و او منصب سپهسالاری به عمّ خود، یوسف بن سبکتگین، و وزارت به خواجه ابو سهل احمد بن الحسن حمدونی «۵» ارزانی داشت و در خزاین گشاده، وضیع و شریف را بهره‌ور گردانید. در زمان او ارزانی و رفاهیّت پیدا شده رعیّت و سپاهی آسوده شدند، امّا با وجود آن دل‌های خلایق به پادشاهی امیر مسعود راضی‌تر بود. بعد پنجاه روز از فوت سلطان محمود، ابو النجم امیر ایاز بن ایماق با غلامان اتّفاق کرده و علی دایه «۶» را با خود یکی کرده «۷»، در روز روشن به مکابره به طویله درآمدند و بر اسبان خاصّه نشسته راه بست پیش گرفتند.

امیر محمّد «۸» واقف شده سونیدرای «۹» هندو را، که از امرای معتبر بود، با لشکر بسیار از

---

(۱). در دیوان دقیقی (ص ۹۹- ۹۸) چنین است:

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم‌عزیز از ماندی دائم شود خوار

چو آب اندر شمَر بسیار ماندزُهونت گیرد از آرام بسیار

(۲). م، ۱/ ۶۸؛ ن، ۱/ ۳۹: جلال الدین.

(۳). ش. «چون دست» ندارد.

(۴). پ: سلطان.

(۵). م. ۱/ ۶۸. ن. ۱/ ۴۰: همدانی؛ طبقات اکبری، ۱/ ۱۹: حمدوری؛ راحهٔ الصدور، ص ۹۴: حمدوی.

(۶). طبقات اکبری، ۱/ ۱۹: کسی نزد ابو الحسن علی بن عبد اللّه که او را علی دایه گفتندی فرستاده او را نیز با خود متّفق ساختند.

(۷). ش: ساخته.

(۸). پت: «محمد» ندارد.

(۹). زین الاخبار، ص ۱۹۵: سوندهرای.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۴۱

هندوان به تعاقب آن جماعت فرستاد. چون به ایشان رسید، جنگ درگرفته سونیدرای با جمعی کثیر از هندوان کشته شد و از غلامان نیز بسیاری به قتل آمده، سرهای آنها مرسول درگاه سلطان محمّد گردید و امیر ایاز و علی دایه همچنان به اتّفاق به سرعت می‌رفتند تا در نیشابور به خدمت امیر مسعود رسیدند.

گویند سلطان مسعود در همدان از رحلت پدر وقوف یافته، در عراق عجم، عمّال و نوّاب خوب بازداشته به صوب خراسان شتافت و نامه‌ای به برادر نوشت. مضمون آنکه «من بدان ولایت که پدر به تو ارزانی داشته است «۱» طمع ندارم، بلاد «۲» جبال و طبرستان و عراق که به شمشیر آبدار گرفته‌ام مرا کافی است [۶۲] امّا باید که نام من در خطبه مقدّم مذکور سازی.»

آورده‌اند که سلطان مسعود و محمّد در یک روز متولّد شده بودند. غایتش مسعود به چند ساعت بر او مقدم بود. از این سبب محمّد چندان اطاعت او نمی‌کرد و همیشه میان ایشان مخالفت بود. القصّه، امیر محمّد در مقابل مکتوب برادر جواب درشت نوشته به تهیّهٔ اسباب قتال اشتغال نمود. هرچند جمعی از دولت‌خواهان سعی کردند که میان برادران صلح واقع شود به جایی نرسید و سلطان [محمّد] «۳» اصلا تنزّل نکرده با لشکر انبوه از غزنین برآمده و روی به راه آورد و غرّه رمضان [سنه احدی و عشرین و اربعمائه] «۴» [۴۲۱/ ۲ سپتامبر ۱۰۳۰ م] در موضع تکناباد «۵» ۱۵۴، که در حقیقت نکبت‌آباد «۶» بود، فرود آمده آن ماه را در آن مقام به پایان رسانید و در روز عید [۲ اکتبر ۱۰۳۰ م] بی‌جهتی کلاه از سرش افتاده مردم این صورت را به فال بد داشتند و در شب سوّم شوّال امیر علی خویشاوند و یوسف بن سبکتگین و امیر حسنک میکال با جمعی اتّفاق نموده رایت مخالفت برافراختند و

---

(۱). ش: به تو داده است.

(۲). ش: امّا بلاد.

(۳). پ. پت: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). پ. ش: ندارد، از پت اضافه شد.

(۵). پت: مکنارباد. تکناباد- تگین‌آباد Tageenabad. حبیب السیر، ۲/ ۳۹۰: تکیاباد؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۰: تیکیناباد.

(۶). پ: نکبت‌آبادش.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۴۲

به هوای مسعود گرداگرد «۱» خرگاه سلطان محمّد را فروگرفته او را از آنجا بیرون آوردند و به، قلعه ولج «۲» که حالا مردم قندهار آن را قلعه خلج می‌خوانند، برده محبوس کردند «۳» و تمام لشکر خوانین به استقبال مسعود به هرات شتافتند «۴».

سلطان مسعود از هرات به بلخ رفته امیر حسنک را بدان بهانه که وقت عود از مکّه خلعت خلیفه مصر پوشیده بود، به حلق آویخت. زیرا که به سمع [مسعود] «۵» رسانیده بودند که حسنک روزی در سر دیوان می‌گفت که هرگاه مسعود پادشاه شود حسنک را بر دار باید کشید. و همچنین علی خویشاوند به جزای کفران نعمت به قتل آمده، یوسف بن سبکتگین محبوس گشت و بمرد. و سلطان

محمّد نیز به فرموده او در قلعه مذکور نابینا گشت.

مدّت سلطنت محمّد به پنج ماه نرسیده، نه سال در حبس اوقات گذرانید و بعد از قتل مسعود، یک سال دیگر فرمان‌فرما بود و آخر به حکم مودود بن مسعود کشته شد.

ذکر سلطنت شهاب الدّوله «۶» و جمال الملّه سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی «۷»

اشاره

سلطان مسعود به غایت کریم و شجاع بود که او را رستم ثانی می‌گفتند و تیر او از برگستوان آهنین گذشته بر بدن فیل نشستی و گرز او را هیچ‌کس به یک دست

(۱). پ: گرد.

(۲). زین الاخبار، ص ۱۹۵: رخج. در تاریخ بیهقی (ص ۱ و ۲۴۷) از این قلعه به نام «کوهتیز» یاد شده است؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۰: امیر یوسف و علی حاجب و دیگر سران لشکر امیر محمد را بر قلعه ذبح برده نشاندند.

(۳). زین الاخبار، ص ۱۹۵: و ما یقین دانیم که تو با وی مقاومت نتوانی کرد. صواب آن است که تو به جای بنشینی تا ما پیش او رویم و عذر خویش بخواهیم و سخن تو بگوییم، تا دل بر ما خوش کند و از تو نیز خوشنود گردد. و تو را به نزدیک خویش خواند. و تو و ما، از وی به جان ایمن گردیم. در روضة الصّفا (۶/ ۲۹۴۹) تاریخ این واقعه به شب سوّم شوّال ۴۲۱/ ۱۴ اکتبر ۱۰۳۰ م ثبت شده است.

(۴). ش: رفته شتافتند.

(۵). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۶). پت: شهاب الدّین.

(۷). ش: غازی. پت: محمّد غازی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۴۳

برنداشتی و پدر را چون در مخاطبات جواب‌های درشت دادی، همیشه او را مخذول داشتی. و در عزّت و تکریم محمّد کوشیدی تا حدّی که از خلیفه عبّاسی التماس نمود که اسم محمّد بر مسعود «۱» مقدّم نویسد.

در طبقات ناصری «۲» مذکور است که خواجه ابو نصر مشکانی ۱۵۶ گوید چون آن مثال در بارگاه سلطان محمود بخواندند بر خاطر جمله امرا و ملوک گران آمد و چون مسعود از آن مجلس بیرون رفت، ابو نصر گوید من هم از عقب او رفتم و گفتم به سبب تأخیر لقب شما دل من و جمیع امرا بسوخت. مسعود فرمود: هیچ اندیشه مدار که گفته‌اند السّیف اصدق إنباء من الکتب «۳». چون بازگشتم سلطان مرا طلب فرمود و گفت: «در عقب مسعود چرا رفتی و چه هم‌زبانی کردی.» همه ماجرا بی‌نقصان بازنمودم. سلطان گفت: «من نیز می‌دانم که به همه باب مسعود را بر محمّد [۶۳] ترجیح است و بعد از من ملک به مسعود خواهد رسید، امّا این همه برای آن می‌کنم که این محمّد بیچاره در عهد من اندک حرمتی داشته باشد.» ابو نصر گوید: در این معامله از دو چیز عجب داشتم یکی از جواب مسعود که مرا به وجه علم و فضل جواب داد. دوم از ضبط و هوشیاری سلطان محمود که منهیان «۴» خبر را فی الفور به عرض او رسانیدند.

سلطان مسعود در سال جلوس، احمد بن حسن میمندی ۱۵۵ را که به حکم یمین الدّوله در قلعه کالنجر «۵»، که از قلاع سرحدّ هندوستان است، محبوس بود، برآورده بار دیگر وزیر ساخت و امیر احمد بن ینالتگین «۶» خازن را مصادره کرده مال بسیار از او بستد و بعد از آن سپهسالار هندوستان کرده روانه لاهور ساخت. و

(۱). م، ۱/ ۷۰. ن، ۱/ ۴۰: اسم امیر محمد را بر سلطان مسعود

(۲). طبقات ناصری، ۱/ ۲۳۲.

(۳). امثال و حکم، ۱/ ۲۵۲: مصرع اول بیتی از ابو تمّام طائی است بدین شرح:

السّیف اصدق إنباء من الکتب‌فی حدّه الحدّ بین الجدّ و اللّعب شمشیر در خبر دادن از نامه‌ها و نوشته‌ها راستگوتر است، در لبه تیز شمشیر مرز میان جدّ و شوخی [قرار گرفته] است (تاریخ جهانگشای، ۲/ ۱۰۸). عنصری همین معنی را در مدح محمود غزنوی سروده است:

به تیغِ شاه نگر نامه گذشته مخوان‌که راستگوی‌تر از نامه تیغ او بسیار

(۴). ش: منهیان آن.

(۵). ش: کالینجر.

(۶). پت: بناکتی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۴۴

مجد الدّوله دیلمی ۱۵۷ را، که به حکم سلطان محمود در یکی از قلاع هند محبوس بود، نزد خود طلبید.

خطبه «۱» خواندن سلطان مسعود در بلاد مکران ۱۵۸

در سنه اثنی و عشرین و اربعمائه [۴۲۲/ ۱۰۳۱ م]، سلطان مسعود از بلخ به غزنین آمد و لشکر به کچ و مکران فرستاده در آن ولایت خطبه و سکّه به نام خود گردانید. و [احوال آنجا] «۲» آن‌چنان بود که والی آن ولایت فوت شده از وی دو پسر ماند. یکی ابو العساکر و دیگر عیسی. و عیسی ولایت پدر را متصرّف شده و ابو العساکر را، من کلّ الوجوه، بی‌دخل ساخت و ابو العساکر از مقاومت برادر عاجز آمده روی به درگاه مسعود آورد و معروض داشت که اگر پادشاه لشکر فرستاده نوعی نماید که ولایت کچ و مکران به تصرّف این فقیر درآید، در سلک سایر دولتخواهان منسلک گشته سکّه و خطبه آن ولایت به نام سلطان زمان خواهم گرداند. سلطان مسعود ملتمس او را مبذول داشته لشکری انبوه همراه او کرد و گفت: «اگر عیسی در مقام صلاح آید و ولایت را برادرانه بخشش کند، فهو المراد، و الّا از وی انتزاع نموده به ابو العساکر بسپارند.» و چون ابو العساکر با لشکری مستعدّ کارزار به آن حدود رسید، عیسی برگشته‌بخت «۳»، به تقلید روستایی‌گری گرفتار شده از تنزّل ابا و امتناع نمود و کار به جایی رسید که اکثر مردم از وی جدا شده به ابو العساکر پیوستند. و با وجود آن حال، با جمعی از مخصوصان و نزدیکان به معرکه آمده آن مقدار کوشش نمود که کشته شد و ابو العساکر بر بلاد موروثی مستولی شده خطبه و سکّه به نام سلطان مسعود گردانید.

و در همان سال، سلطان مسعود ایالت ولایت ری و همدان و سایر بلاد جبال را

---

(۱). پت: قصّه.

(۲). پ. ش. پت: ندارد. از ن، ۱/ ۴۰ آورده شد.

(۳). ش: «بخت» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۴۵

به فرّاش خود تاش نام ارزانی داشت و او در اندک زمانی آن ولایت را از نوّاب و عمّال دیالمه، که بعد از مراجعت سلطان محمود به جانب خراسان فروکش کرده بودند، انتزاع نموده متصرّف [گشت] «۱» و، حسب الحکم، سلطان مسعود علاء الدّوله را که علم استقلال افراشته بود شکست داده عمّال او را مستأصل گردانید.

[تسلّط ترکمانان سلجوقی] «۲»

و [سلطان مسعود] «۳» در این سال از غزنین قصد سپاهان و ری نموده چون به هرات رسید، مردم سرخس و باورد از ترکمانان سلجوقی بنالیدند. سلطان، عبدوس بن عبد العزیز را با لشکر انبوه بر [۶۴] سر ایشان تعیین نمود و او به لشکر ترکمانان رسیده، چند مرتبه جنگ واقع شد و بی‌آنکه آن معامله مفروغ شود سلطان به [غزنین] «۴» برگشت. و در سنه ثلث و عشرین و اربعمائه [۴۲۳/ ۱۰۳۲ م] التونتاش حاجب به فرموده مسعود از خوارزم به دفع علی‌تگین، که بر سمرقند و بخارا استیلا یافته بود، با لشکر آن‌جانب متوجّه ماوراء النّهر شد و از دار السّلطنه غزنین نیز پانزده هزار سوار جرّار به مدد التونتاش تعیین شد و این جماعت در حدود بلخ به وی پیوستند. التونتاش از آب آمویه عبور کرده، نخست به بخارا رفته بعد از تسخیر آنجا روی به سمرقند نهاده، علی‌تگین به عزم رزم و کین از شهر برون آمده موضعی را لشکرگاه ساخت که در یک طرفش رود آب بود و درخت بسیار داشت و در یک جانبش کوهی در رفعت و عظمت مانند سپهر دوّار. و چون آتش فتنه اشتعال یافت، جمعی از مردم علی‌تگین که در کمین بودند از عقب سپاه التونتاش درآمده و خلقی بی‌شمار به تیغ آبدار هلاک ساختند و زخم کاری بر التونتاش رسانیدند. اتفاقا،

---

(۱). پ: ندارد، از «ش» افزوده شد.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت آورده شد.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۴۶

آن زخم به جایی رسید که قبل از این در وقت گرفتن قلعه‌ای از قلاع هند در حضور سلطان محمود سنگ منجنیق بر همان جای خورده بود. التونتاش کیفیّت حال مخفی داشته آن مقدار ثبات قدم ورزید که بسیاری از لشکریان علی‌تگین کشته شدند و بقیّة السّیف به جنگل گریختند. و چون شب شد التونتاش سران سپاه را طلبیده حکایت زخم «۱» خود اظهار نمود و گفت: «نجات من از این جراحت ممکن نیست.» اکنون شما چاره کار خود کنید. ایشان در همان شب قاصدی نزد علی‌تگین فرستاده مصالحه نمودند که بخارا تعلّق به مسعود داشته باشد و از سمرقند به آن طرف از آن علی‌تگین. روز دیگر علی‌تگین به جانب سمرقند روان شد و التونتاش به جانب خراسان و روز دوم التونتاش وفات یافت و وکلا و وزرا وفات او را پنهان داشته به خوارزم رفتند. سلطان مسعود

چون «۲» این خبر شنید، حکومت خوارزم را به پسر التونتاش، که هارون نام داشت، عنایت فرمود «۳».

[فوت خواجه حمیده صفات احمد بن حسن میمندی] «۴»

و در همین سال «۵» خواجه حمیده خصال، احمد بن حسن میمندی، به عالم آخرت انتقال نمود و مسعود ابو نصر احمد بن محمّد بن عبد الصمد را، که صاحب دیوان هارون بن التونتاش حاجب بود، از خوارزم طلبیده امر وزارت به او تفویض فرمود.

---

(۱). پ: زمام.

(۲). ش. پت: «چون» ندارد.

(۳). ر ک: روضة الصّفا، ۶/ ۲۹۵۲؛ حبیب السیر، ۲/ ۳۹۱.

(۴). پ. م، ۱/ ۷۱. ن، ۱/ ۴۰: عنوان ندارد. از ش افزوده شد.

(۵). در طبقات اکبری، ۱/ ۲۱: به سال ثلث و عشرین و اربعمائه (۴۲۳ ق). در روضة الصّفا، ۶/ ۲۹۵۲ و حبیب السیر، ۲/ ۳۹۱: درگذشت حسن میمندی به سال «اربع و عشرین و اربعمائه (۴۲۴ ق) ضبط شده است.

[غزوه هندوستان] «۱»

و در سنه اربع و عشرین و اربعمائه [۴۲۴/ ۱۰۳۳ م] سلطان مسعود قصد هندوستان نمود و بر سر قلعه سرستی، که در درّه کشمیر واقع است، رفته محاصره فرمود و رعب و هراس بر ضمایر ساکنان آن حصن حصین مستولی شده کس نزد «۲» سلطان فرستادند که بالفعل آن مقدار زر تسلیم می‌نماییم و هرساله نیز مبلغ بسیار واصل خزانه خواهیم ساخت. سلطان می‌خواست که به این طریق صلح کند.

جمعی از تجّار مسلمانان، که در بند مردم قلعه بودند، عرضه داشت فرستادند که ما برحسب نصیب و تقدیر بدین دیار آمده به دست کفّار این حصار گرفتار شدیم و هر چه از عاریت دنیوی در کنار داشتیم از ما گرفته همچو الف از لفظ «۳» درهم و دینار عاری ساختند. اکنون بیم آن است [۶۵] که بعد از مراجعت سلطان ما را از نقد حیات نیز محروم سازند. چون مردم قلعه را آذوقه و استعداد مقاومت بیش از این نیست، یقین که در اندک زمان مسخّر خواهد شد. سلطان این معنی به خاطر آورده فسخ صلح نمود و در لوازم محاصره کوشیده بفرمود تا خندق را به نیشکری که در آن نواحی بود انباشته و بلند ساخته بالا رفتند و تمامی کفّار را به قتل آورده زن و فرزند ایشان اسیر کردند و اموال بسیار به دست آورده هرچه از تجّار گرفته بودند از آن جمله بدادند و این نیک‌نامی تا ابد الدّهر بماند. ذلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ «۴».

و در این سال در اکثر ربع مسکون باران نبارید و قحطی عظیم پیدا شد و، متعاقب قحط، وبای عام به‌هم رسید «۵»، چنانچه در اکثر اقالیم سرایت کرد و در کمتر از یک ماه چهل هزار کس در اصفهان مردند و در اکثر بلاد و قرایای هندوستان آن مقدار آدم نمانده بود که به کشت «۶» و زراعت و انواع حرفه قیام نمایند و در حوالی بغداد و موصل و ولایت جبال مرض جدری به نوعی شایع شد «۷» که هیچ خانه نبود

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). ش. پت: پیش.

(۳). ش. پت: نقطه.

(۴). مائده (۵) آیه ۵۴: این فضل خداست آن را به هر که خواهد می‌دهد.

(۵). ش: پیدا شد.

(۶). پ: یک شب.

(۷). ش: گشت.

که در او به واسطه جدری دو کس و سه کس فوت نشده باشد.

و در سنه خمس و عشرین و اربعمائه «۱» [۴۲۵/ ۱۰۳۴ م] قصد آمل و ساری کرد و مردم آن دیار یک‌جا شده مستعدّ قتال گشتند. چون لشکر غزنین به فتح و فیروزی اختصاص یافت «۲»، ابا کالینجار «۳» امیر طبرستان رسولان فرستاده خطبه به نام امیر مسعود قبول کرد و پسر خویش بهمن و برادرزاده خود شروین بن سرخاب را به گروگان فرستاد. امیر مسعود از آنجا روی به غزنین آورده چون به نیشابور رسید، مردم از دست ترکمانان سلجوقی تظلّم نمودند. امیر مسعود، بکتغدی «۴» و حسین بن علی میکائیل را با لشکر انبوه بر سر ایشان فرستاد. چون لشکر را به موضع سند اتّفاق رسید، رسول ترکمانان آمده پیغام گذارد، که ما بنده و مطیع درگاهیم به شرط آنکه چراخور ما مشخّص شود تا نه ما را با کس کاری باشد و نه از کس به ما آزاری رسد. بکتغدی با رسولان درشتی کرده

جواب داد که میان ما و شما جز به شمشیر صلح نیست، مگر آنکه اطاعت کنید و از کارهای زشت بازآیید و کس پیش امیر مسعود فرستاده نوشته‌ای به نام من آرید تا از شما دست بازدارم. ترکمانان چون این مضمون از زبان [رسولان] «۵» شنیدند، پیش آمده حرب صعب نمودند و لیک «۶» شکست یافته پشت به معرکه دادند. بکتغدی عقب ایشان درآمده اهل‌وعیال سلجوقیان را اسیر کرد و غنایم بسیار به دست آورد و در وقت مراجعت، که جمعیّت بکتغدی در پی غنیمت متفرّق بودند، داود ترکمان از تنگی‌های کوه برآمده حمله بر لشکر بکتغدی آورد و تا دو شبانه‌روز حرب قایم بود. بکتغدی حسین بن

(۱). در روضهٔ الصّفا، ۶/ ۲۹۵۳ و حبیب السیر، ۲/ ۳۹۲: سنه ست و عشرین و اربعمائه [۴۲۶ ق].

(۲). پ: «یافت» ندارد.

(۳). مقصود ابو کالیجار ۱۵۹ انوشیروان بن منوچهر بن قاموس بن وشمگیر، حاکم آل زیار طبرستان است که بین سال‌های ۴۲۰ تا ۴۲۶ حکومت نمود و در سال ۴۴۱ ق درگذشت.

(۴). بکتغدی (بک- بیگ+ تغدی) به معنی بیگ‌زاده. منتخب التواریخ، ۱/ ۱۵: تغدی بیگ.

(۵). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۶). ش: اتّفاق افتاد و عاقبت ترکمانان.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۴۹

علی را گفت جای ایستادن نیست. حسین ثبات ورزیده به جنگ قیام نمود و به دست ترکمانان اسیر گشت و بکتغدی گریخته نزد امیر مسعود به نیشابور آمد.

سلطان مسعود غمگین گشته، در سنه ست و عشرین و اربعمائه [۴۲۶/ ۱۰۳۵ م] به غزنین توجّه نمود و مقارن آن حال از هندوستان خبر طغیان احمد ینالتگین «۱» ۱۶۱ [۶۶] رسید. امیر مسعود، بانهه «۲» بن محمّد لکی را، که از سرداران هندوان بود، بر سر او فرستاد و چون مقابل همدیگر شد جنگ درپیوست، بانهه کشته شد و لشکر او متفرّق گشت. چون این خبر به امیر مسعود رسید، تولک «۳» بن حسین را، که امیر الامرای هندوان بود، فرستاد و او رفته جنگ کرده احمد را بشکست و چون او بدحال و پریشان روی به سوی منصوره ۱۶۰ و تهته و سند نهاد، تولک «۴» تعاقب نموده هر که از مردم او به دست افتاد، گوش و بینی او برید. احمد از غایت اضطرار می‌خواست از آب سند بگذرد. ناگاه سیلی رسیده او را غرق ساخت و چون آب مرده او را به کنار انداخت. سر او را بریده پیش تولک آوردند، تولک آن را به غزنین نزد امیر مسعود فرستاد.

و در سنه سبع و عشرین و اربعمائه «۵» [۴۲۷/ ۱۰۳۶ م] کوشک نو در غزنین به اتمام رسیده، تخت زرّین مرصّع به جواهر در آنجا گذاشتند «۶» و تاج زرّین مرصّع به جواهر به وزن هفتاد من از بالای آن تخت به زنجیرهای طلا- آویختند و سلطان بر آن تخت نشسته، آن تاج آویخته را بر سر نهاد و بارعام داد.

(۱). طبقات اکبری، ۱/ ۲۳: احمد بن نیالتگین.

(۲). پت. ن: ناتهه. منتخب التواریخ، ۱/ ۱۶: ناهر؛ زین الاخبار، ص ۲۰۰: بانههٔ بن محمد بن مللی؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۳: بانتهه بن محمد علی.

(۳). پ: سلطان مسعود در سال ۴۲۵- ۴۲۴ ق، تلک را به عنوان سپهسالار لشکر هندوستان منصوب کرده بود که احمد ینال‌تگین را شکستی سنگین داد و شورش او را فرونشاند. الکامل، ۱۶/ ۱۵۱. زین الاخبار، ص ۲۰۰: تلک بن جهلن.

(۴). ش: احمد.

(۵). ش: سبع و عشرین.

(۶). ش: نهادند. پت: «در آنجا گذاشتند» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۵۰

فتح قلعه هانسی ۱۶۲

و هم در این سال «۱» پسر خود مودود را طبل و علم داده به بلخ فرستاد «۲» و خود به قصد فتح قلعه هانسی «۳»، که به روایت صاحب طبقات ناصری پایتخت سوالک است، به جانب هندوستان لشکر کشید و آن قلعه‌ای است به غایت محکم و هندوان چنان خیال کرده بودند که هرگز هیچ‌کس از سلاطین اسلام را بدان دست نخواهد بود «۴». بنابراین، چون سلطان بدانجا رسید سعی جمیل نموده در مدّت شش روز بگرفت و غنیمت بی‌شمار به دست آورد و به معتمدان سپرده از آنجا رو به قلعه سون‌پت «۵» ۱۶۳ آورد و حاکم آن قلعه، دیپال هریا «۶» خبردار شده به جنگل گریخت «۷».

فتح سون‌پت

و لشکر اسلام آن قلعه را مفتوح ساخته تمام بتخانه‌ها برانداختند و غنایم بسیار به دست آوردند و چون خبر دیپال یافته برابرش

رفتند. وی خبردار «۸» شده تنها به در رفت. و غازیان عظام تمام لشکر او را قتل و اسیر کردند و از آنجا به درّه رام توجّه نموده و چون رام خبر یافت از مال و فیل پیشکش بسیار فرستاده پیغام کرد که چون من پیر و ضعیفم به خدمت نمی‌توانم رسید. امیر مسعود عذر او را پذیرفته دست از او بازداشت و در سون‌پت یکی از امرای کبار را نشانده بلاد عقب را بالتمام ضبط فرمود و خود عازم مراجعت غزنین گشته، چون به لاهور رسید، فرزند خویش ابو المجد مجدود را حاکم آن بلده ساخته طبل و علم داده ایاز خاصّ را اتابک وی

(۱). یعنی در ذی القعده سنه سبع و عشرین و اربعمائه.

(۲). زبدهٔ التواریخ، ص ۴۳: دو رود را روانه بلخ کرد و امارت بلخ و طخارستان را بدو وانهاد.

(۳).Hansi

(۴). پت: عنوان «فتح قلعه هانسی» دارد.

(۵). پت: سوئی پت، سون‌پت:Sunpat

(۶). ش، م: هری. زین الاخبار، ص ۲۰۱: دیپال هریانه؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۳: دینال‌هر.

(۷). ش: «به جنگل گریخت» ندارد.

(۸). ش: واقف.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۵۱

ساخت و به غزنین رسید «۱».

و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه [۴۲۸/ ۱۰۳۷ م] به جهت تدارك فساد ترکمانان به بلخ رفت و ترکمانان از شنیدن این خبر ولایت بلخ را گذاشته به اطراف رفتند. مردم آنجا عرضه داشتند که طغرل‌بیگ «۲» در غیبت رایت ظفر قرین چند کرّت از آب گذشته دست به قتل و غارت مسلمین دراز کرده است. سلطان گفت: «در این زمستان دفع او کنیم و در اوایل فصل بهار به استیصال سلجوقیان پردازیم.» امرا و نوّاب در فغان آمده گفتند: «مدّت دو سال است که سلجوقیان از خراسان مال بسیاری می‌ستانند و مردم آنجا دل بر حکومت ایشان نهاده‌اند. اوّل به دفع آن جماعت [۶۷] باید پرداخت، آن‌گاه، سرانجام، مهام دیگر پیشنهاد همّت باید ساخت.» و یکی از شعرا در آن ولا این قطعه در سلك نظم کشیده و به عرض سلطان رسانید:

قطعه

مخالفان تو موران بدند و مار شدندبرآر از سر موران مارگشته دمار

مده تو فرصتشان ای شه جهان زین بیش «۳»که اژدها شود ار روزگار یابد مار «۴» و چون کواکب طالع مسعود به حدود نحوس رسیده بود، بدان سخنان التفات نکرد و به امید آنکه آن ولایت به دست آورد، پل بسته از آب جیحون ۱۶۴ بگذشت. و بنابر آنکه سرداران ماوراء النّهر هیچ‌کدام به جنگ پیش نیامدند، سلطان به خاطر جمع بسیاری از آن ممالك را متصرّف شد، امّا در این زمستان در ماوراء النّهر «۵» برف و باران فراوان بارید و مشقّت بی‌پایان شامل حال غزنویان گشت. و، در خلال این

(۱). زین الاخبار، ص ۲۰۱: و فتح هانسی اندر سنه ثمان و عشرین و اربعمائه بود.

(۲). پ. ش. پت: تورتکین، یورتکین.

(۳). پت:

عدوی را مده هرگز امان زین پیش (۴). پ. ش: بیت دوم را ندارد. پت: مصرع سوّم را ندارد، از ن، ۱/ ۴۲ تکمیل شد.

(۵). ش: از «هیچ‌کدام ... در ماوراء النّهر» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۵۲

احوال، چغری‌بیگ «۱» داوود سلجوقی به خیال جدال از سرخس به صوب بلخ توجّه نمود. خواجه احمد بن عبد الصّمد وزیر از بلخ عریضه فرستاد که داوود سلجوقی با جمعیّت تمام قصد بلخ نموده است و من آن‌قدر جمعیّت و آلات حرب ندارم که مقاومت او توانم نمود. امیر مسعود طبل مراجعت کوفته روی به بلخ آورد.

طغرل‌بیگ «۲» فرصت یافته از عقب شاه به غزنین درآمد و اسبان و شتران امیر مسعود را به غارت برده بی‌ناموسی تمام به غزنویان رسانید. سلطان چون به حوالی بلخ رسید، داوود انحراف ورزیده به جانب مرو شد. امیر مسعود به بلخ رسیده به اتّفاق پسر خود مودود «۳» به تعاقب داوود «۴» به گورگان رفت و در آنجا چند کس از دست علی قهندزی «۵» به شکایت نزد امیر مسعود آمدند. و این علی قهندزی عیّار و ستمگر و قطّاع الطریق بود و دست‌درازی بسیار در آن نواحی می‌کرد. امیر مسعود او را به اطاعت خواند. او، قبول نکرده همچنان به آزار خلق مشغول شده در قلعه‌ای که در آن نواحی بود اهل‌وعیال خود برده حصاری گشت. امیر مسعود لشکری تعیین فرمود تا آن قلعه را مسخّر ساختند و علی را دستگیر نموده نزد امیر مسعود آورده بردار کردند. چون ترکمانان خبر حرکت امیر مسعود به جانب مرو شنیدند، ایلچی فرستاده پیغام کردند که ما بنده مطیع‌ایم، اگر حدّ چراخور ما معیّن شود تا ستور و اهل‌وعیال ما آنجا باشند ما همه به ذات خویش به ملازمت آمده خدمت نماییم نوعی از مرحمت خواهد بود. امیر مسعود آن ملتمس

را مبذول داشته کس نزد

(۱). م، ۱/ ۷۳. ن، ۱/ ۴۲: جعفربیگ. راحهٔ الصدور، ص ۸۵: چغری بیگ ابو سلیمان داوود بن میکاییل بن سلجوق. در برخی منابع چقر (کسی که دو چشم خاکستری دارد) آمده است. امّا اکثر مورّخان چغر (پرنده شکاری) ثبت کرده‌اند (زبدهٔ التواریخ، ص ۴۱).

(۲). پ. پت: توریکتن. ش: بورتکین.

(۳). ش: «به اتّفاق پسر خود مودود» ندارد.

(۴). م، همانجا. ن، همانجا: جعفربیگ داود.

(۵). م، همانجا. ن، همانجا: تقندری. قهندزی، در تاریخ بیهقی، ۲/ ۸۵۲ آمده است که «روز چهارشنبه این علی را با ۱۷۰ تن بر دارها کشیدند» (سنه ۴۳۰ ق). گردیزی این واقعه را به سال ۴۲۹ ق ذکر کرده است (زین الاخبار، ص ۲۰۲).

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۵۳

یبغو «۱»، که سردار آن جماعت بود، فرستاد تا وثیقی بگیرد که من‌بعد ارتکاب عمل ناشایسته ننمایند و حدّ چراخور ایشان معیّن ساخت. بر این جمله عهد و قول قرار یافته امیر مسعود [با شهزاده امیر مودود] «۲» از آنجا به هرات توجّه نمود. در راه جمعی از ترکمانان بر لشکر امیر مسعود زده تنی چند را به قتل آوردند و پاره‌ای اسباب را به غارت بردند. امیر مسعود جمله را به تعاقب ایشان فرستاده تا همه را به قتل رسانیدند و اهل‌وعیال ایشان اسیر کرده با سرهای آنها نزد امیر مسعود آوردند «۳».

امیر مسعود تمام آن سرها را بر خران بار کرده نزد یبغو فرستاد و پیغام کرد که هرکه نقض عهد نماید سزای او این باشد. یبغو عذر خواسته جواب داد که ما خبر نداریم و به آن جماعت آنچه ما می‌خواستیم رسید.

امیر مسعود از هرات به نیشابور و از آنجا «۴» به طوس رفت و نزدیک طوس جمعی از [۶۸] ترکمانان پیش آمده و جنگ کرده اکثری به قتل رسیدند. در این وقت خبر آوردند که مردمان باورد حصار خود را به ترکمانان دادند. امیر مسعود آن حصار را گشاده، مردم آنجا را به قتل آورد و باز به نیشابور آمده زمستان آنجا گذرانید و چون بهار آمد، در سنه ثلثین و اربعمائه [۴۳۰/ ۳۹- ۱۰۳۸ م]، به قصد طغرل‌بیگ سلجوقی، به جانب باورد رفت. طغرل خبردار شده از جانب باورد «۵» گریخت و امیر مسعود برگشته از راه مهنه ۱۶۵ سوی سرخس آمد. و رعایای مهنه چون خراج نمی‌دادند ایشان را به دست آورده جمعی «۶» را کشت و قومی «۷» دیگر را دست‌ها برید و حصار ایشان ویران کرده از آنجا به طرف دندانقان ۱۶۶ آمد و چون به آنجا رسید در هشتم ماه رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه [۴۳۱/ ۲۴ مه ۱۰۴۰ م] ترکمانان از اطراف

(۱). این اسم در اکثر کتاب‌های تاریخ به تصحیف کاتب «بیغو» ضبط شده است. صحیح کلمه بیغو است. بیغو، نزد ترکان غربی لقب سلطان بزرگ است.

(۲). پ. پت: ندارد، از ش اضافه شد.

(۳). ش: آوردند. پت: از «پاره‌ای ... آوردند» ندارد.

(۴). ش: نیشابور.

(۵). م، ۱/ ۷۴. ن، ۱/ ۴۲: جانب نزن و باد آورد. متن انگلیسی، ۱/ ۶۷- ۶۶: Badwird and tadzen.

(۶). ش: جماعت.

(۷). ش: جمعی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۵۴

هجوم نموده، راه‌ها را بر لشکر غزنین گرفتند. امیر مسعود ناچار صف‌ها ترتیب داده مستعدّ قتال شد. ترکمانان نیز لشکرها آراسته در مقابل آمدند و جنگ عظیم روی نمود. در این اثنا، اکثر سالاران لشکر غزنین، برگشته به دشمن درآمدند و سلطان به نفس خویش به میدان درآمده چندکس از سرداران ترکمانان به ضرب نیزه و شمشیر و گرز بینداخت و کارزاری کرد که هیچ پادشاهی نکرده بود. ناگاه جمعی از لشکر غزنین، که به دشمن درنیامده بودند، ایشان هم بی‌وفایی کرده و پشت به معرکه داده به جانب غزنین فرار نمودند و چون هیچ‌کس نزد امیر مسعود نماند، به قوّت و مردانگی خود از آن معرکه به درآمد و هیچ‌کس را قدرت آن نبود که در عقب او آید.

چون به مرو درآمد، چندکس از لشکریان به او ملحق شدند و از آنجا از راه غور به غزنین آمده سالارانی را که حرب ناکرده، پشت به معرکه داده بودند، مثل علی دایه و حاجب سباشی «۱» و بکتغدی حاجب، همه را گرفته مصادره کرد و به هندوستان فرستاده در قلعه‌ها بند فرمود و اکثر در آن نزدیکی در آن حبس «۲» مردند.

و امیر مسعود در دفع تراکمه سلجوقی عاجز شده خواست که لشکر را به هند برد تا قوّتی به هم رساند و بر سر ترکمانان رفته سزای ایشان بدهد. پس شهزاده مودود را کرّت دوم امارت بلخ داده، خواجه محمّد بن عبد الصمد وزیر را با او همراه کرده به آن صوب فرستاد و ارتگین حاجب را به حاجبی او معین «۳» نموده چهار هزار کس با او همراه کرد و شهزاده امیر مجدود را، که از لاهور آمده بود، فرمان داد که با دو هزار کس به جانب ملتان رفته محافظت آن حدود کند و شهزاده امیر ایزدیار را به جانب کوهپایه

غزنین فرستاد تا افغانان آنجا را که عاصی بودند نگاه دارد و نگذارد که به آن ولایت مضرّت رسانند و سلطان خود تمام خزاین سلطان محمود، که در قلعه‌ها بود، به غزنین آورده و بر شتران بارکرده به جانب لاهور روان

---

(۱). ش: شباسی. پت: سنانی. م. ۱/ ۷۴. ن، ۱/ ۴۳: شیبانی. زین الاخبار، ص ۲۰۳؛ تاریخ بیهقی، ص ۶۰۲؛ الکامل، ۱۶/ ۱۹۲؛ تاریخ الفی، ۳/ ۲۱۹۹: سباشی.

(۲). ش: بند.

(۳). ش: تعیین.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۵۵

شد و هم از راه کس فرستاد تا برادر او، امیر محمّد مکحول، را از قلعه «۱» پیش او آورند. چون به رباط ماریگله «۲» ۱۶۷ و به قولی به آب جهیلم «۳» ۱۶۸، که در این عصر به آب بهت شهرت دارد، رسید، بعضی غلامان معتبر از عقب به شتران خزانه رسیده جمله غارت نمودند. در این اثنا امیر محمّد به آنجا رسیده چون غلامان دانستند که این تعدّی پیش نمی‌رود مگر آنکه امیر دیگر باشد، به ضرورت نزد امیر محمّد رفته او را به پادشاهی قبول کردند و هجوم نموده بر سر امیر مسعود آمدند. امیر مسعود در آن رباط حصاری شد [۶۹] و کوچک و بزرگ لشکر، که از جلای وطن و سفر هند دلگیر بودند، امیر مسعود را از اندرون رباط ماریگله که نزدیک آب سند است برآورده، پیش سلطان محمّد بردند. سلطان محمّد گفت: «من قصد کشتن تو ندارم، برای خود جایی اختیار کن که با حرم و اولاد خویش در آنجا باشی.» سلطان مسعود قلعه گری «۴» اختیار کرد.

گویند در وقت توجّه به آن حصار به خرج ضروری محتاج شد، کس پیش سلطان محمّد فرستاده جزئی طلب داشت. سلطان محمّد پانصد درم جهت او فرستاد.

سلطان مسعود متالّم و متأثّر گشته قطرات عبرات بر وجنات روان کرد و گفت:

سبحان اللّه، دیروز همین وقت مالک سه هزار شتر خزینه بودم و امروز به چنین حال گرفتارم. پس از نزدیکان خود هزار دینار قرض گرفته به آن شخص که پانصد درم آورده بود بخشیده با زر مرسوله بازگردانید.

و سلطان محمّد، بنابرآنکه چشم او از نور بصر بی‌نصیب بود، سلطنت به پسر خویش احمد، که به خبط دماغ شهرت داشت، گذاشته، خود به نام قانع گشت و احمد به اتّفاق سلیمان ولد یوسف بن سبکتگین و پسر علی خویشاوند،

---

(۱). طبقات اکبری، ۱/ ۲۶: امیر محمد را از قلعه ترغند پیش آوردند.

(۲). ماریگله Marigalah. پت: یارکله. طبقات اکبری، ۱/ ۲۷: باریگله.

(۳). Jhelam

(۴). پت: گرمی. قلعه گری- گهری- گیری.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۵۶

بی‌استصواب پدر، به قلعه گری «۱» رفته مسعود را در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه [۴۳۳/ ۱۰۴۳ م] به تیغ بی‌دریغ بگذرانید «۲» و بعضی گویند زنده در چاهی کرده به خاک انباشتند. و بعضی از مورّخین بر آن‌اند که احمد پدر خود را بر آن داشت که کسان فرستاده مسعود را به قتل رسانید، و اللّه اعلم بحقیقة الحال.

مدّت سلطنت شهاب الدّوله به روایت گزیده «۳» نه سال و نه ماه بود و، به روایات دیگر، مدّت سلطنتش به دوازده سال کشید «۴». و او پادشاهی بود شجاع و کریم الاخلاق و سخاوت به افراط داشت، با علما و فضلا مجالست نمودی و درباره ایشان انواع احسان و انعام مبذول داشتی. جمعی کثیر از فضلا به نام «۵» او کتب نوشتند. از آن جمله استاد ابو ریحان خوارزمی منجّم، که علّامه وقت بود و در فنّ ریاضیّات نظیر نداشت، قانون مسعودی در فنّ [ریاضی] «۶» به نام نامی او نوشت «۷» و فیلی از نقره صله یافت. و قاضی ابو محمّد ناصحی نیز کتاب مسعودی در فقه مذهب ابو حنیفه- رضی اللّه عنه- «۸» به نام آن شاه افاضل پناه تألیف نموده و در روضة الصّفا مسطور است «۹» که شهاب الدّوله مسعود تصدّق بسیار به مستحقّان کردی، چنانچه یک نوبت در ماه رمضان در یک روز یک لک درم به مستحقّان رسانیدی و در اوایل سلطنت او در ممالک محروسه چندان مدارس و مساجد بنیاد نهادند که زبان بیان از تعداد آن عاجز و قاصر است.

---

(۱). الکامل، ۱۶/ ۱۹۲: قلعه کیکی؛ تاریخ مختصر الدول، ص ۱۸۳: «کری» و «کبری.»

(۲). گردیزی (زین الاخبار، ص ۲۵۰) تاریخ قتل امیر مسعود را «یازدهم جمادی الاولی سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه» ثبت کرده است.

(۳). در تاریخ گزیده (ص ۳۹۸) سیزده سال ذکر شده است. زبدة التواریخ (ص ۵۲): ده سال و دو ماه و دو روز.

(۴). طبقات ناصری، ص ۲۳۲: و مدت ملک او نه سال بود و چیزی. و مدت عمر او چهل و پنج سال بود.

منتخب التواریخ، ۱/ ۲۰: حکومت سلطان مسعود یازده سال بود. تاریخ بناکتی، ص ۲۲۷: و مدت پادشاهی او سیزده سال بود.

(۵). ش. پت: اسم.

(۶). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۷). ابوریحان بیرونی قانون مسعودی را در ۴۲۱ ق به‌نام شهاب الدّوله تألیف کرده است.

(۸). ش. پت: «رضی الله عنه» ندارد.

(۹). روضة الصّفا، ۶/ ۲۹۵۶.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۵۷

ذکر سلطنت ابو الفتح قطب الملّه «۱» شهاب الدّوله «۲» امیر مودود بن مسعود بن محمود غزنوی

چون مسعود کشته شد، محمّد مکحول گریه بسیار کرد و آن مردم را که سعی نموده بودند ملامت کرده نامه‌ای به مودود بن مسعود، که در بلخ می‌بود، نوشت.

مضمون آنکه: «فلان و فلان به قصاص پدر خود مسعود را کشتند و دیگران را در آن امر «۳» اختیاری نبود «۴»». مودود در جواب به عربی نامه‌ای نوشت [۷۰] که مضمونش این است: «حقّ، سبحانه و تعالی، عمر امیر را زیاده گرداند. و امّا فرزند دیوانه او احمد را عقلی روزی کناد که بدان معاش تواند کرد. امری عظیم را مرتکب شده خون پادشاهی ریخته که امیر المؤمنین او را سیّد الملوك و السّلاطین لقب داده بود، زود باشد که پاداش آن به او برسد. «۵»» و متعاقب نامه خواست که به قصد انتقام به جانب ماریگله نهضت نماید. ابو نصر احمد بن محمّد بن عبد الصّمد او را از آن عزیمت بازداشته به غزنین برد. مردم غزنین همه به استقبال شتافته موافقت نمودند. پس در سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه [۴۳۲/ ۱۰۴۲ م] از غزنین برآمد و محمّد مکحول، پسر کوچك خود را سپهسالار پیشاور و ملتان گردانیده از حوالی آب سند به استقبال مودود شتافت و در دشت دینور «۶» میان عمّ و برادرزاده نایره قتال اشتعال یافت. آخر الامر، نسیم نصرت و ظفر بر افواج مودود وزیده، محمّد با پسرانش و نوشتگین بلخی و پسر علی خویشاوند و سلیمان بن یوسف، که مادّه فتنه و فساد بودند، همه اسیر و دستگیر شدند و بندگان مودود به قصد انتقام در ساعت همه را به قتل رسانیدند الّا عبد الرّحیم بن محمّد، و سبب خلاص او آن بود که در آن

---

(۱). ش. پت: الملك.

(۲). پت: شهاب الدّین.

(۳). ش: «در آن امر» ندارد.

(۴). الکامل، ۱۶/ ۱۹۴: پدرت به کین‌خواهی کشته شد. و فرزندان احمد ینالتگین بدون رضایت من او را کشتند.

(۵). ر ك: الکامل، ۱۶/ ۱۹۴.

(۶). عبد الحی حبیبی در زین الاخبار، ص ۲۰۵: «دنپور» ضبط کرده است که مراد جلال‌آباد کنونی باشد. در حدود العالم (ص ۲۸) نیز «دنپور» آمده. برای آگاهی بیشتر ر ك: زین الاخبار، ص ۲۰۵، پاورقی ۳.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۵۸

اوان که مسعود را حبس کردند برادرزادگان، عبد الرّحیم و عبد الرّحمان به دیدن او رفتند، عبد الرّحمان از روی تمسخر دست بی‌ادبی دراز کرده طاقیه از سر مسعود برداشت و عبد الرّحیم آن را از دست او گرفته «۱» بر سر عمّ بزرگوار خود گذاشت و برادر بی‌ادب را سرزنش کرده دشنام داد «۲» و در آخر مضمون من عمل صالحا فلنفسه و من اسآء فعلیها «۳» به‌وقوع پیوست.

القصّه، چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید «۴»، در آن موضع که او را صورت نصرت روی نموده بود، قریه و رباطی ساخته آن را موسوم به فتح‌آباد ۱۶۹ گردانید و تابوت پدر و برادران خود را بفرمود تا از گری به غزنین حمل کردند و خود نیز به غزنین شتافته منصب وزارت به ابو نصر احمد مقرّر داشت و در سنه ثلاث و ثلثین و اربعمائه [۴۳۳/ ۱۰۴۳ م] او را معزول گردانیده خواجه طاهر بن محمّد مستوفی را وزارت داد و ابو نصر احمد بن محمّد احمد «۵» را، که یکی از امرای او بود، به هندوستان فرستاد تا با نامی، ولد محمّد مکحول بن سلطان محمود، جنگ کرده نامی را بکشت. بعد از آن هیچ اندیشه نماند، الّا اندیشه برادر کوچك مجدود بن مسعود که بعد از قضیّه پدر از ملتان به لاهور رفته به استظهار ایاز خاصّ از آب سند تا هانسی و تهانیسر، کما هو حقّه، ضبط کرده استقلال تمام «۶» به هم رسانیده بود.

پس در سال مذکور لشکری مستعدّ قتال به دفع او نامزد فرمود و مجدود بر آن واقف گشته با سپاه فراوان از بلده هانسی، که در آنجا جهت تسخیر دار الملك دهلی «۷» توطّن اختیار کرده و در کمین فرصت بود، استقبال فرمود و پیش از آنکه لشکر مودود قلعه لاهور را متصرّف شود، خود را روز ششم ماه ذی الحجّه بدانجا رسانید و نزدیك [۷۱] بود که از هیبت «۸» و صلابت او سنگ تفرقه در لشکر مودود

---

(۱). ش: وی ستانده.

(۲). برگرفته از روضة الصّفا، ۶/ ۲۹۵۷- ۲۹۵۶.

(۳). برگرفته از روضة الصّفا، ۶/ ۲۹۵۷- ۲۹۵۶.

(۴). زبدهٔ التواریخ، ص ۵۲: و این به روز پنجشنبه، سوّم شعبان سال چهار صد و سی و دو پدید شد.

(۵). ش. پت: ابو نصر محمد بن احمد.

(۶). ش: لاکلام.

(۷). ش: «دهلی» ندارد.

(۸). پ: نهیب.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۵۹

افتاده اکثر امرای غزنین به ملازمتش مشرّف گردند، ناگاه صبح عید قربان، مجدود را در خرگاه مرده یافتند و کیفیّت آن اصلا معلوم نشد. و ایاز نیز در آن چند روز وفات یافته «۱» بی‌جنگ و جدل مملکت هندوستان، آن مقدار که به او تعلّق داشت، به تصرّف متعلّقان سلطان مودود «۲» درآمد و ملوک ماوراء النّهر نیز او را اطاعت کردند، امّا سلجوقیان با وجود آنکه مودود، دختر چغری‌بیگ سلجوقی «۳» را به عقد نکاح درآورده بود، همچنان در مقام نزاع و عناد بودند «۴».

و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه [۴۳۵/ ۱۰۴۴ م] رای دهلی و دیگر راجه‌ها اتّفاق کرده بلده هانسی و تهانیسر را با سایر مضافات از تصرّف گماشتگان غزنویّه برآورده متوجّه نگرکوت گردیدند و آن را نیز مدّت چهار ماه محاصره کرده چون مدد از لاهور نرسید، مسخّر و مفتوح ساخته، متصرّف شدند و در قلعه نگرکوت به رسم قدیم بت‌ها نصب کرده، مجددا رسوم بت‌پرستی در آن حدود رواج دادند.

و شرح این قصّه چنان است که رای دهلی چون آثار ضعف و ادبار در سلطنت غزنویّه مشاهده نمود به راهنمونی یکی از براهمه ابلیس صفت، امرا و ارکان دولت خود را حاضر ساخته گفت: «امشب بت نگرکوت به خواب من آمده گفت من در این مدّت در غزنین برای آن توقّف کرده بودم که اساس دولت غزنویّه را متزلزل و ویران سازم. اکنون چون «۵» مقصود من حاصل شد می‌خواهم که به مرکز اصلی مراجعت نمایم. فتح و نصرت به شما دادم، باید که آن مقدار ولایت که از حوزه شما به در رفته به تصرّف آورید و مرا در آنجا حاضر دانید.» کفّار آن روز را همچو یکی از عیدهای خود دانسته جشن‌ها کردند و خوشحالی‌ها نمودند و رای دهلی مخفی و پنهان سنگ‌تراشان معتمد خود را فرمود که سنگی به هم رسانیده مشابه صورت آن بت تمثال مستعد کنند. سنگ‌تراشان، در ساعت، کمر خدمت چست ساخته برای

---

(۱). ش: کرده.

(۲). پت: بوده.

(۳). پت: دختر بیگ سلجوقی.

(۴). برگرفته از روضهٔ الصّفا، ۶/ ۲۹۵۸.

(۵). پ: چه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۶۰

هندوستانیان معبودی شبیه آن بت مهیّا کردند و رای دهلی با راجه‌های اطراف متّفق گشته قلعه هانسی و تهانیسر را بگرفت و متوجّه قلعه نگرکوت گردیده در ظاهر آن حصار خیمه و خرگاه مرتفع ساخت. و چون پرده شب مانع و حایل رؤیت ابصار گردید و مردم به خواب غفلت فرورفتند، رای دهلی معبودی که مخلوق و مصنوع سنگ‌تراشان سحرآفرین بود، به دست برهمن راهنمون داد تا او را در باغی که در آن حوالی بود برده در موضعی لایق نصب نماید. برهمن معبود مصنوع بی‌شعور را برداشته به آن باغ رفت و جای مناسب به هم رسانیده آنجا منصوب ساخت. و علی الصّباح که نگار خاوری سر از دریچه قصر زمرّدی برآورد، باغبانان سر از خواب برداشته برقرار معهود متوجّه باغ گردیدند. و چون صورت آن بت بسیار دیده بودند و به واجبی می‌شناختند فریاد برآوردند و از روی ذوق و شوق به رسیدن و آمدن او مبارک باد به یکدیگر گفتند و این خبر انتشار یافته در لشکرگاه غوغای عظیم افتاد و رای دهلی با فرزندان و خویشان و بزرگان [۷۲] [به شوکت و تجمّل تمام] «۱»، پیاده و پای برهنه، برای تعظیم معبود مصنوع روانه باغ گردید و آنچه رسم ایشان بود به جای آورده سر [بر پای او گذاشت] «۲» و شکر قدم به جای آورده بیرون آمد و گفت:

«چون در یک شب از غزنین به اینجا آمده است و کوفت راه [دارد امروز بر] «۳» بستر استراحت غنوده است، فردا بارعام خواهد داد.» عامّه کفّار قبول آن کرده، فراخور حال، [نذور و] «۴» صدقات بر خود معیّن و لازم گردانیدند و روز دیگر به خدمت او رسیده آن مقدار زر و جواهر و اقمشه در پای او [ریختند] «۵» که محمود روانه هندوستان گردید. و آن برهمن نزدیک بت سنگین‌دل ایستاده هرکه به زیارت می‌آمد به او می‌گفت که بت حکم کرده است که قلعه را که مسکن من است مسخّر و مفتوح گردانید. سپاه هندو از روی اخلاص و اعتقاد در تسخیر قلعه ساعی گشته به لوازم

---

(۱). به علت پارگی محو است، از ش تکمیل شد.

(۲). به علت پارگی محو است، از ش تکمیل شد.

(۳). به علت پارگی محو است، از ش تکمیل شد.

(۴). به علت پارگی محو است، از ش تکمیل شد.

(۵). به علت پارگی محو است، از ش تکمیل شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۶۱

محاصره پرداختند و مسلمانان که به محافظت آن حصار نامزد بودند، در آغاز، شهادت را به خود قرار داده برج و باره را مستحکم گردانیدند و هرچند امرای غزنویّه که در لاهور بودند کسان فرستاده طلب امداد نمودند، چون میان ایشان نفاق به هم رسیده، به یکدیگر درافتاده بودند، اصلا به فریاد متحصّنان نرسیدند. لاجرم، محصوران به جان و عرض و ناموس از کفّار امان خواسته قلعه را به ایشان سپردند و راه لاهور پیش گرفته به ابنای جنس خود پیوستند.

رای دهلی «۱» بتخانه‌ای که سلطان محمود شکسته بود مرمّت نموده بت را به جای خود نصب کرد و این خبر به اقصا بلاد هند رسیده کفّار مبتهج و مسرور گردیدند و زیاده از ایّام سابق مردم برای زیارت به قلعه نگرکوت شتافته بازار بت‌پرستی گرم ساختند. کفّار هند را قاعده آن است که در امور معظم مشورت به آن بت می‌کنند، اگر رخصت داد شروع در آن کار کرده جدّ و جهد می‌نمایند و الّا فلا. و در این عصر این معنی در بعضی از مردم آن دیار که دعوی ایمان و اسلام می‌کنند سرایت کرده به آن جماد بی‌شعور لوازم مشورت به جای می‌آورند و مبلغ‌های کلّی از نقد و جنس بدان بتخانه فرستاده قصد ثواب می‌نمایند. و محاذی این حالات رایان مملکت پنجاب و غیره، که از ترس شیران لشکر اسلام، مانند روباه در جنگل‌ها و بیشه‌ها دم درکشیده خزیده بودند، به خاطر جمع سر برآوردند و سه راجه قوی دست با ده هزار سوار و پیاده بسیار به لاهور رفته محاصره کردند و امرای اسلام که اطاعت مودود بن مسعود را بر یک سو گذاشته کوچه‌بندی کرده بودند و مدّت شش هفت ماه بر سر اقطاعات و مناصب با یکدیگر جنگ می‌داشتند از جرأت و جمعیّت کفّار واقف شده در مقام موافقت شدند و در باب اطاعت و انقیاد مودود بن مسعود عهد و پیمان به جای آورده به هیأت اجتماعی با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمدند.

راجه‌ها چون بر کیفیّت حال «۲» مطّلع گردیدند، بی‌جنگ فرار بر قرار اختیار کردند.

---

(۱). ش: رای دهلی مهمّات را حسب خواهش دید.

(۲). ش. پت: احوال.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۶۲

و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه [۴۳۴/ ۱۰۴۳ م] امیر مودود، ارتگین حاجب را [۷۳] به طخارستان ۱۷۰ فرستاد. ارتگین چون به طخارستان رسید خبر یافت که پسر داوود ترکمان به ارمن آمده است. لشکر بر سر او کشید و چون قریب به او شد، پسر داوود ترکمان لشکر را به جا گذاشته خود با معدودی به‌در رفت. ارتگین بدانجا رسیده کس بسیار از لشکر او به قتل آورده از آنجا به شهر بلخ آمده بگرفت و خطبه به نام [امیر مودود خواند و] «۱» بعد از چندگاه ترکمانان قصد او کرده نزدیک بلخ آمدند.

ارتگین از امیر مودود مدد خواست. چون [التماس در] «۲» معرض قبول نیفتاد با جمعیّت خویش از راه پنجهیر «۳» کابل به غزنین آمد.

و در سنه خمس و ثلثین و اربعمائه [۴۳۵/ ۱۰۴۴ م] امیر مودود از ابو علی، کوتوال غزنین رنجیده محبوس ساخت و آخر چون بی‌گناهی او معلوم گردید از قید برآورده دیوان مملکت و کوتوال غزنین گردانید. و سوری بن المعتز را، که از قدیم الایّام در سر کار گنبد امام علی رضا «۴»- علیه السّلام- بود و در آن زمان دیوان شده بود، حبس کرده تا در حبس بمرد. و از ارتگین چیزهای بد خاطرنشان امیر مودود گردید، لهذا، او را در حضور خود گردن زد. در همین سال ترکمانان غز نیز طمع در ملک غزنویّه کرده به نواحی بست آمدند و سلطان مودود لشکر فرستاده، بعد از جنگ سخت، غزان منهزم گشتند.

و در سنه ست و ثلثین و اربعمائه [۴۳۶/ ۱۰۴۵ م] خواجه طاهر وزیر فرمان «۵» یافت و خواجه ابو الفتح عبد الرزّاق بن احمد بن حسن میمندی به جای او به وزارت نشست. و، هم در این سال، طغرل حاجب را به سوی بست فرستاد. طغرل تا

---

(۱). پ: به علت پارگی محو است، از ش تکمیل شد.

(۲). پ: به علت پارگی محو است، از ش تکمیل شد.

(۳). پنجهیر Panjhair: به زبان محلّی، به معنی پنج کوه است، به دلیل داشتن معدن نقره در زمان صفاریان یعنی در قرن سوم هجری مرکز ضرابخانه بوده است. (جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ص ۳۷۵)

(۴). پ: به علت پارگی محو است، از ش تکمیل شد.

(۵). پت. م، ۱/ ۷۹. ن، ۱/ ۴۵: وفات.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۶۳

سیستان رفت و برادر ابو الفضل زنگی «۱»، ابو المنصور را اسیر ساخته و به غزنین آورد.

و در سنه سبع و ثلثین و اربعمائه [۴۳۷/ ۱۰۴۶ م] ترکمانان سلجوقی جمعیّت نموده روی به غزنین آوردند. چون از بست گذشتند و رباط امیر را غارت کردند، طغرل با لشکر غزنین به ایشان رسیده قتال عظیم دست داد؛ ترکمانان به هزیمت رفته اکثر به قتل رسیدند.

و بعد از این فتح، طغرل به جانب گرمسیر قندهار رفته ترکمانان آن ولایت را، که ایشان را سرخ‌کلاه گفتندی، کشت و کس بسیار اسیر ساخته به غزنین آورد.

و در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه [۴۳۸/ ۱۰۴۷ م] امیر مودود، طغرل را با لشکر انبوه به جانب بست فرستاد و چون به تکناباد رسید اظهار عصیان نمود. چون این خبر به امیر مودود رسید، کسان به جهت استمالت نزد او فرستاد، طغرل در جواب گفت که چون جماعتی که در ملازمت امیرانـد به من دشمن‌اند، نمی‌توانم به ملازمت رسید. بعد از آن امیر مودود علی بن ربیع را با دوهزار «۲» سوار به دفع طغرل فرستاد. چون او بدان حوالی رسید، طغرل با تنی چند بگریخت و علی در لشکر او درآمده غارت کرد و چندکس را گرفته به غزنین آورد. و هم در آن سال، حاجب بزرگ بایتگین را به جانب غور فرستاد. چون نزدیک به غور رسید، ولدهچی «۳» غور را گرفته همراه به حصار ابو علی رفت و آن حصار را گشاده ابو علی را، که از سرداران معتبر غور بود، دستگیر [۷۴] ساخت. و این حصاری بود که هفتصد سال کس برآن دست نیافته بود. ولدهچی و ابو علی را غلّ در گردن انداخته به غزنین آورد و سلطان ایشان را گردن زد.

و هم در این سال امیر حاجب بایتگین را بر سر بهرام نیال، که سالار ترکمانان بود، فرستاد و در نواحی بست به هم رسیده طرفین جنگ کردند و ترکمانان به هزیمت

---

(۱). در متن انگلیسی، ۱/ ۷۲: اوزبکی. در طبقات اکبری، ۱/ ۲۹: درنگی.

(۲). پت: ده هزار.

(۳). پت: ولدئیجی.

رفتند.

و در سنه تسع و ثلثین و اربعمائه [۴۳۹/ ۱۰۴۸ م]، امیر قزدار طغیان ورزیده امیر بایتگین بر سر او رفت، قزدار جنگ کرده شکست یافت و بعد از چندگاه از راه اطاعت درآمده خراج قبول نمود و امیر حاجب برگشته به غزنین آمد.

و در سنه اربعین و اربعمائه [۴۴۰/ ۱۰۴۹ م]، امیر مودود هردو پسر کلان خود، ابو القاسم محمود و منصور، را در یک روز خلعت و طبل و علم داده، ابو القاسم محمود را به جانب لاهور و منصور، را به جانب پشور «۱» روان کرد و ابو علی «۲» کوتوال غزنین را فوج‌دار کرده به هندوستان فرستاد تا رفته سرکشان هند را مالش دهد.

ابو علی نخست به پیشاور رفت چون به قلعه ماهتیله «۳» روی نهاد، آهین «۴»، حاکم آن قلعه که یاغی شده بود، جریده بگریخت و ابو علی کس پیش «۵» هجرای بن تیک «۶»، سالار هندوان که در زمان سلطان محمود خدمت‌ها کرده عمری در ملازمت گذرانیده بود و به واسطه بعضی امور گریخته به هندوستان آمده در کوه‌های کشمیر می‌بود فرستاد، استمالت بسیار نموده پیش خود طلبید و قول داده به غزنین فرستاد. امیر مودود در مقام التفات آمده تسلّی او نمود.

و در این مدّت که ابو علی کوتوال در سند «۷» بود، دشمنان او از روی حسد خبرهای قبیح به امیر مودود رسانیده بودند. لهذا «۸»، چون ابو علی کوتوال با اموال بسیار به غزنین آمد، امیر مودود فرمود تا او را مقیّد کردند و به میرک بن حسین وکیل سپردند. بعد از چند روز، اعدا او را در آن حبس کشتند و چون بی‌رخصت امیر مودود ارتکاب این فعل نموده بودند «۹»، در مقام اخفای آن شده، امیر مودود را هر روز ترغیب و تحریض سفر می‌نمودند تا به چیزهای دیگر مشغول گشته چندگاهی

---

(۱). پت: ترشور. در منابع تاریخی به صورت‌های پشور- پرشور- پرشار آمده است که همان پیشاور است.

(۲). ش: امیر بو علی.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۳۰: ماهیته.

(۴). پت: امین. طبقات اکبری، ۱/ ۳۰: آهنین.

(۵). ش: «ابو علی کس پیش» ندارد.

(۶). پت: هجراسنگ.

(۷). ش: هند.

(۸). ش: «لهذا» ندارد.

(۹). ش: «بودند» ندارد.

عمل «۱» ایشان مستور ماند.

عاقبت، امیر سفر کابل اختیار نمود که از آنجا به خراسان رود و آن مملکت را از تصرّف تراکمه بیرون آورد. چون به نواحی سجاوند ۱۷۱ و لهوکر رسید، بر قلعه سانکوت «۲» رفت تا خزانه‌ای که آنجاست بردارد. اتّفاقا، در آن قلعه بیماری قولنج به هم رسیده روزبه‌روز مرض قوّت می‌گرفت «۳». ناچار عبد الرزّاق وزیر را با لشکر انبوه به جانب سیستان، که به تصرّف سلجوقیان

درآمده بود، فرستاده و خود در محفه و گاه بر فیل نشسته به غزنین مراجعت نمود. و چون به غزنین رسید در عین آن بیماری میرک را تکلیف کرد که ابو علی کوتوال را از بند برآورده حاضر کنند. میرک وکیل، حیل پیش آورده مهلت یک هفته طلبیده و هنوز یک هفته نگذشته بود که امیر مودود، در بیست و چهارم رجب سنه احدی و اربعین و اربعمائه [۴۴۱/ ۲۲ نوامبر ۱۰۴۹ م] از عالم فانی رفت. مدّت [۷۵] سلطنتش نه سال بود «۴». گویند در آن سال جمیع ملوک ماوراء النّهر و دیالمه متعهّد بودند که او را به مال و لشکر مدد کرده دست ترکان سلجوقی از بلاد خراسان کوتاه سازند. چون طالع ایشان قوی بود، کار خود ساخت.

ذکر سلطنت ابو جعفر مسعود بن مودود بن مسعود «۵»

چون مودود رخت سفر به عزم «۶» آخرت بربست، علی بن ربیع خادم که داعیه پادشاهی داشت، مسعود بن مودود را، که طفل چهار ساله بود، بر تخت غزنین نشاند. و بایتگین حاجب، که از امرای عهد سلطان محمود غزنوی بود، به این معنی

---

(۱). ش: «عمل» ندارد.

(۲). طبقات اکبری، ۱/ ۳۰: سانکوه.

(۳). ش: زیاد می‌شد.

(۴). تاریخ بناکتی، ص ۲۲۸: مدّت پادشاهی او هشت سال بود. طبقات اکبری، ۱/ ۳۱: «ایّام حکومت مودود به نه سال رسید. الکامل، ۱۶/ ۲۶۲: در بیستم رجب این سال (۴۴۱ ق) ابو الفتح مودود بن مسعود در غزنه درگذشت سن او ۲۹ سال و مدت پادشاهی‌اش نه سال و ده ماه بود.

(۵). پت: مسعود غزنوی.

(۶). پ: رخت به عزم سفر.

هم داستان نگشته، میان او و علی بن ربیع کار «۱» به جنگ رسید. جمیع مردم غزنین سلاح پوشیده به در خانه بایتگین آمدند و از جمله پسران سلطان مسعود، ابو الحسن علی در شهر بود. علی بن ربیع «۲» می‌خواست او را دفع کند. در آن وقت گریخته پیش بایتگین [رفت] «۳» و بایتگین، به اتّفاق ارکان دولت، مسعود بن مودود را بعد از آنکه پنج شش روز پادشاهی کرده بود خلع نموده عمّش [علی بن مسعود] «۴» را به ایالت برداشت.

ذکر سلطنت ابو الحسن علی بن مسعود بن محمود غزنوی

روز جمعه، غرّه شعبان سنه احدی و اربعین و اربعمائه [۴۴۱/ ۲۹ دسامبر ۱۰۴۹ م] سلطان علی بن مسعود بر تخت سلطنت قرار گرفت و زن مودود را، که دختر چغری «۵» بیگ بود، به عقد نکاح خود درآورد. و علی بن ربیع به اتّفاق میرک وکیل، زر و جواهر آنچه توانست برداشته به اتّفاق جمعی از غلامان و امرا به جانب پیشاور «۶» گریخت و آن خطّه را با ملتان و سند در ضبط خود درآورده افغانان را که عصیان ورزیده خرابی می‌کردند به ضرب شمشیر مطیع و منقاد گردانید و تا زمان عبد الرّشید در آنجا بود.

و در سنه ثلث و اربعین و اربعمائه [۴۴۳/ ۵۲- ۱۰۵۱ م] سلطان علی، برادران خود را، که مردانشاه و ایزدیار «۷» نام داشتند، از قلعه نای ۱۷۲ به دار الامان غزنین آورده معزّز و مکرّم گردانید و چون سخن خروج عبد الرّشید در میان بود، در خزانه گشاده مال فراوان به مردم داد، امّا سودمند نشد و عبد الرّشید در اواخر سال مذکور به غزنین رسیده او را منهزم گردانید و خود مالک تاج و تخت گشته چند روزی به عزّت

---

(۱). ش: مهمات.

(۲). پت: علی ربیع.

(۳). پ: ندارد. از ش افزوده شد.

(۴). پ: ندارد. پت: سلطان علی بن مسعود. م، ۱/ ۸۱. ن، ۱/ ۴۶: ابو الحسن علی بن مسعود.

(۵). س. ن: جعفری.

(۶). ش: «به جانب پیشاور» ندارد.

(۷). پت: ایزدبار.

روزگار گذرانید. مدّت سلطنت علی بن مسعود دو سال امتداد یافت.

ذکر سلطنت زین الملّة سلطان عبد الرّشید غزنوی

سلطان عبد الرّشید، به روایت صحیح، پسر سلطان محمود غزنوی است و به فرمان مودود در قلعه‌ای، که میان بست و اسفزار ۱۷۳

است، محبوس بود. عبد الرزّاق بن احمد میمندی در اثنای راه خبر فوت مودود شنیده فسخ عزیمت سیستان نمود و به قلعه تکناباد درآمده چندگاه در آنجا مقام کرد و به اتّفاق خواجه ابو الفضل و رشید بن التونتاش حاجب و نوشتگین حاجب خرخیز «۱» ۱۷۴ در اواخر سنه ثلث و اربعین و اربعمائه [۴۴۳/ آوریل- مه ۱۰۵۲ م] عبد الرّشید را که سلطان مودود نیز در حین فوت «۲» به سلطنت او وصیّت کرده بود، از حبس برآورده به پادشاهی برداشت و کوچ بر کوچ روانه غزنین گردید. سلطان علی بن مسعود، مصرع:

بی‌دردسر نیزه [۷۶] و آمد شد

شمشیر روی به وادی گریز آورد. سلطان عبد الرّشید به فراغ خاطر بر تخت آبا و اجداد متمکّن گشته به امور ملک و مال پرداخت. و سلطان علی را به دست آورده در قلعه دندی‌رو بند کرد و علی بن ربیع را، که در هندوستان تسلّط تمام پیدا کرده بود، به انواع تدبیر پیش خود آورد و نوشتگین حاجب خرخیز «۳» را که از غلامان ترک وفادار بود «۴»، امیر الامرای هندوستان ساخته با امرا و سپاه خوب به حکومت بلده لاهور فرستاد و او بدان حدود رفته قلعه نگرکوت را که در فترات سابق کفّار متصرّف شده بودند، در مدّت پنج شش روز «۵» از دست ایشان برآورد و طغرل حاجب را که از برکشیدگان سلطان مودود بود و خواهر او در سلک ازواج سلطان مودود انتظام داشت، به سیستان فرستاد و طغرل سیستان مسخّر کرده جمعیّت تمام به هم رسانید و به فکر سلطنت افتاده متوجّه غزنین گشت. عبد الرّشید آن را فهمیده در

---

(۱). پت: «نوشتگین حاجب خرخیز» ندارد.

(۲). م، ۱/ ۸۱ ن، ۱/ ۴۷: حیات.

(۳). روضة الصّفا، ۶/ ۲۹۶۲: جرجیر.

(۴). م، ۱/ ۸۱ ن، ۱/ ۴۷: «که از غلامان ترک وفادار بود» ندارد.

(۵). ش: «در مدت پنج شش روز» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۶۸

غزنین متحصّن شد. طغرل شهر را مسخّر ساخته عبد الرّشید را با دیگر اولاد سلطان محمود، که نه نفر بودند، به قتل رسانید «۱» و دختر مسعود را، به جبر «۲»، در حباله نکاح خود درآورده به طغرل کافرنعمت مشهور گشت. و به خرخیز «۳»، که حسب الحکم عبد الرّشید از لاهور برآمده به حوالی پیشاور رسیده بود، نامه نوشت مشتمل بر محبّت و دوستی، امّا خرخیز برآشفته جواب مکتوب آن حرام نمک را به غلظت هر چه تمام‌تر نوشت و پنهانی به دختر مسعود مکتوبی فرستاده او را بر قتل طغرل کافرنعمت ترغیب نمود. و همچنین به بعضی امرای غزنویّه که پرورده نعمت خاندان محمودی بودند کتابت‌ها نوشته ایشان را بر اغماض از اعمال قبیحه طغرل توبیخ و سرزنش بسیار کرد و از این سبب عرق حمیّت و غیرت همگنان به حرکت آمده بر قتل طغرل اتّفاق کردند و در روز نوروز سلطانی که بر تخت سلطان محمود برآمده بارعام داده بود، قدم جرأت پیش نهاده آن کافرنعمت صاحب‌کش را، که چهل روز سلطنت کرده بود، به قتل آوردند «۴». خرخیز بعد از آن حادثه به چند روز به غزنین رسیده اشراف و اعیان را جمع کرده از اولاد سبکتگین تفحّص نمود: سه کس از ایشان در قلاع زنده بودند. فرّخزاد و ابراهیم و شجاع. از آن جمله قرعه اختیار سلطنت به نام فرّخزاد افتاد؛ او را حاضر ساخته بر تخت سلطنت نشاندند و با وی بیعت کردند «۵». [جوزجانی] «۶» در طبقات ناصری «۷» آورده که از طغرل کافرنعمت

---

(۱). ابن اثیر قتل سلطان عبد الرّشید را به سال ۴۴۴ ق ثبت کرده است (الکامل، ۱۶/ ۲۸۵) و به نوشته بدؤنی در سال ۴۴۵ ق اتّفاق افتاده است. (منتخب التواریخ، ۱/ ۲۳).

(۲). ش: کره. زبدة التواریخ، ص ۵۲: یکی از زنان زیبای سلطان مسعود را به جبر به زنی گرفت.

(۳). م، همانجا. ن، همانجا: نوشتگین کرخی، در صفحات بعد نیز چنین است.

(۴). زبدة التواریخ، ص ۵۳: و این در ذی القعده سال چهارصد و چهل و سه بود.

(۵). برگرفته از روضة الصّفا، ۶/ ۲۹۶۲. در ش چنین است: و مدّت سلطنت عبد الرّشید چهار سال بود. خرخیز صاحب اعیان بلاد را با آنان جمع کرد و به ایشان گفت: ناگزیر باید سیاستمداری در رأس امور باشد، بگوئید در این‌باره چه دارید. آنان مشورت به فرمانروایی فرخزاد بن مسعود به وی دادند. پت: جمله «مدت سلطنت عبد الرّشید یکسال بود» را به دنبال دارد.

(۶). نسخه‌ها: ندارد.

(۷). طبقات ناصری ۱/ ۲۳۶.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۶۹

پرسیدند که از چه رو طمع در ملک و سلطنت کردی؟ گفت: «وقتی که سلطان عبد الرّشید مرا به سیستان می‌فرستاد و دست بر دست من نهاده عهد می‌کرد، در آن اثنا چنان خوف بر وی غالب شد که دست او به لرزه آمد. دانستم که این مرد شایسته پادشاهی نیست. پس طمع در ملک نموده سعی کردم و به آن رسیدم.» مصرع:

سلطنت گر همه یک لحظه بود مغتنم است. مدّت سلطنت عبد الرّشید کمتر از یک سال بود «۱».

ذکر ایالت جمال الدّوله فرّخزاد بن سلطان مسعود غزنوی

چون سلطان فرّخزاد [۷۷] تاج دولت بر سر نهاد، زمام «۲» مملکت به قبضه اهتمام نوشتگین خرخیز داد. مقارن این حال داوود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویّه خبر یافته به صوب غزنین شتافت و خرخیز به استعداد هرچه تمامتر از غزنین به قصد محاربه ایشان بیرون آمد. بعد از تلاقی، طرفین دست به تیغ و تیر برآورده دمار از روزگار یکدیگر برآوردند و از اوّل طلوع صبح تا آخر روز مبارزان هردو قوم به کارزار اشتغال داشته غیر از اعدام و افنای یکدیگر به کار دیگر نمی‌پرداختند. آخر الامر، خرخیز به فتح و فیروزی مخصوص گشته داوود فرار بر قرار [اختیار] «۳» کرد و غزنویّه تعاقب سلجوقیّه نموده احمال و اثقال ایشان را به دست آورده مظفّر و منصور به غزنین بازگشتند. و این فتح موجب استقامت دولت فرّخزاد شده با یراق تمام و سپاهی نصرت انجام اعلام توجّه به صوب خراسان برافراخت و از قبل سلجوقیان کلیسارق، که از اعاظم امرای ایشان بود، با لشکر فراوان استقبال کرده پس از تقارب فریقین آن‌چنان نایره قتال و جدال افروخته گشت که زبان فارسان میدان فصاحت و چابک‌سواران معرکه بلاغت از وصف آن عاجز و قاصر است. در این محاربه نیز

---

(۱). منتخب التواریخ، ۱/ ۲۳؛ طبقات اکبری، ۱/ ۳۲: «ایّام حکومت عبد الرّشید چهار سال بود» که درست نیست.

(۲). ش: زمام تدبیر.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۷۰

نسیم فتح بر مشام غزنویان وزیده کلیسارق و چند کس دیگر از اعیان سلجوقیّه اسیر سرپنجه تقدیر شدند و چون این خبر به چغری‌بیگ داوود سلجوقی رسید، ولد خود، الب‌ارسلان، را به جنگ سلطان فرّخزاد روان گردانید و خرخیز به حرب او روی نهاده در این نوبت سلجوقیان را صورت فتح جلوه نمود و بعضی از اعیان غزنین دستگیر شدند. الب‌ارسلان، در غایت حشمت و شکوه، مراجعت فرمود.

سلطان فرّخزاد چون «۱» صورت حال بدین منوال دید کلیسارق را با سایر متعلّقان سلجوقیّه از بند برآورده و خلعت پوشانیده بگذاشت. سلجوقیان چون این انسانیّت دیدند، ایشان نیز اسیران غزنین را رعایت نموده مطلق العنان ساختند.

و سلطان فرّخزاد که به روایت روضة الصّفا «۲» ولد مسعود است، و به قول حمد اللّه مستوفی «۳»، پسر عبد الرّشید، مدّت شش سال پادشاهی کرد و در سنه خمسین و اربعمائه «۴» [۴۵۰/ ۱۰۵۹ م] به واسطه عارضه قولنج روی به عالم عقبی آورد و قبل از این به یک سال غلامان او، وقتی که در حمّام بود، اتّفاق بر کشتن او نموده به حمّام درآمدند و او بر آن حال اطلاع یافته شمشیری به دست آورد و آن مقدار زمان به مدافعت و ممانعت ایشان مشغول گشت که مردم خبر یافته به حمّام درآمدند و آن غلامان را به قتل رسانیدند. و بعد از این قضیّه همیشه سلطان فرّخزاد ذکر موت می‌کرد و دنیا را تحقیر می‌فرمود تا آنکه در آن سال داعی حقّ را اجابت نمود و وزیرش در اوایل، حسن بن مهران ۱۷۵ بود و در اواخر، ابو بکر بن صالح «۵» ۱۷۶.

ذکر سلطنت ظهیر الدّوله سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی

بعد از آنکه سلطان فرّخزاد مقیم کوی فنا شد، سلطان ابراهیم مسند ایالت را به فرّ وجود خود [۷۸] بیاراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی و با وجود

---

(۱). ش: «چون» ندارد.

(۲). روضة الصّفا، ۴/ ۲۹۶۲.

(۳). تاریخ گزیده، ص ۴۰۰.

(۴). زبدة التواریخ، ص ۵۳: شانزدهم صفر سال چهار صد و پنجاه و یک.

(۵). برگرفته از حبیب السیر، ۲/ ۳۹۶.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۷۱

عنفوان جوانی ترک لذّات کرده ماه رجب و شعبان را با ماه مبارک رمضان انضمام داده در سال سه ماه به صیام می‌گذرانید و به تمهید بساط معدلت و رعیّت‌پروری، بر وجه احسن، قیام نموده در خیرات مبالغه می‌فرمود. چنانچه در جامع الحکایات «۱» مسطور است، هرسال یک مرتبه امام یوسف سجاوندی را در مجلس خود حاضر ساختی و او به وعظ گفتن مشغول گشتی و مردم را پند دادی و با سلطان ابراهیم بی‌محابا سخن گفتی و او از درشتی آن امام یگانه آزرده نگشتی و خطّ نسخ بسیار خوش نوشتی و در ایّام سلطنت، هرسال، یک مصحف به خطّ خود به اتمام رسانیده یک سال به مکّه می‌فرستاد و یک سال به مدینه. گویند تا حال چند مصحف به خطّ او در کتابخانه حضرت رسالت پناه- صلی اللّه علیه و آله و سلم «۲»- موجود است.

و سلطان ابراهیم را در اوایل سنوات جلوس با سلجوقیان مصالحه اتّفاق افتاد. بر این جمله که هیچ‌یک از فریقین قصد مملکت

یکدیگر نکنند «۳» و رعایا را که ودایع الهی‌اند، ضرر و مزاحمت نرسانند و دختر ملکشاه سلجوقی را در عقد نکاح پسر خود مسعود درآورده ابواب مصادقت و موافقت مفتوح ساخت. گویند پیش از آنکه صلح واقع شود، سلطان ملکشاه سلجوقی عزیمت یورش غزنین کرد، سلطان ابراهیم متوهّم شده تدبیری اندیشید و نامه‌ها به اسامی امرای ملکشاه نوشت؛ مضمون آنکه «چون به سمع اشرف ما رسید که شما ملکشاه را در باب آمدن به این جانب تحریض و ترغیب بسیار نموده‌اید به غایت پسندیده افتاده وظیفه اخلاص آنکه در آن باب نهایت سعی مبذول داشته نوعی کنید که ملکشاه زودتر به این ولایت درآید تا به کلّی از وی خلاص یابیم و ما چنانچه قبول کرده‌ایم مرسومات شما را مضاعف کرده عنایت و عاطفت بیکران درباره همگنان مبذول خواهیم داشت.» و این مکتوبات به یکی داده گفت: «چون ملکشاه اکثر اوقات به صید و

(۱). جامع الحکایات، جزء اوّل از قسم دوم، ص ۷۳.

(۲). پ: «و سلم» ندارد.

(۳). پ: نکردند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۷۲

شکار مشغول است فرصت نگاه‌دار تا در شکارگاه تو را نزد او برند.» و غرض سلطان ابراهیم از این تعلیم «۱» آن بود که آن مکتوبات در جایی به دست ملکشاه افتد که امرا همراه او نباشند. اتّفاقا، در وقتی که سلطان ملکشاه در قصبه اسفراین ۱۷۷ نزول کرده بود روزی به عزم شکار برآمد. در اثنای شکار حافظان شکارگاه او را گرفتند، پیش سلطان ملکشاه بردند. چون سلطان احوال پرسید، بنیاد پریشان گفتن کرد. سلطان فرمود که او را تازیانه‌ای چند بزنند تا به راستی اقرار نماید. چون به فرموده سلطان عمل نمودند، گفت: «من پیک سلطان ابراهیم غزنوی‌ام، مرا به این اردو فرستاده مکتوبی چند به من داده.» چون مکتوبات گرفتند سلطان ملکشاه بر مضمون آنها اطّلاع یافته صلاح در اظهار ندید و عنان عزیمت از آن اراده مصروف داشته به جانب مستقرّ سلطنت خود مراجعت نمود «۲». آخر الامر، بعد از تفتیش و تفحّص، ظاهر شد که این از جمله تدبیرات سلطان ابراهیم بود.

و از سلطان ملکشاه منقول است [۷۹] که بعد از اطّلاع بر حقیقت حال می‌فرمود که هرچند سلطان ابراهیم این مکر و حیله از برای آن کرده بود که طاقت مقاومت نداشت و یقین می‌دانست که اگر مهم به جنگ افتد مغلوب مطلق خواهد بود، امّا چون از مکر و تزویر از آن عزیمت بازگشتیم، گویا که او بر ما غالب آمده و چون خاطر ابراهیم بن مسعود از قبل سلجوقیه مطمئن شد، لشکر به جانب هند فرستاده بسی از مواضع آن دیار را، که تا آن زمان فتح نشده بود، مسخّر و مفتوح ساخت.

و در سنه اثنی و سبعین و اربعمائه [۴۷۲/ ۱۰۷۹ م]، سلطان ابراهیم خود به جانب هند نهضت فرمود و قلعه اجودهن «۳» ۱۷۹ را، که حالا معروف به پتن شیخ فرید شکر گنج است و از لاهور «۴» تا آن قلعه قریب صد کروه است، محاصره نموده مسخّر ساخت و بعد از این فتح به جانب قلعه دیگر، که آن را روپال «۵» ۱۷۸ می گفتند، متوجّه

(۱). ش: سخن.

(۲). برگرفته از روضة الصّفا، ۶/ ۶- ۲۹۶۵.

(۳). Ajodhan.

(۴). Ajodhan.

(۵). روپال Ropal: در متن انگلیسی، ۱/ ۸۰: رودپال Roodpal ضبط شده است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۷۳

گردید و آن قلعه‌ای است بر قلّه «۱» کوهی رفیع که بر یک جانبش دریاست و جانب دیگر جنگلی دارد که از کثرت درختان خاردار و غیره شعاع آفتاب را در آن مجال نفوذ نبود و بر اکثر درختان مارهای زهرآلود مسکن داشتند «۲» و در پای آن حصار جای ایستادن و جنگ کردن نبود، امّا سلطان ابراهیم همّت پادشاهانه به تسخیر آن قلعه مصروف داشته، تعبیه‌ها نموده، طرح جنگ انداخته، در اندک زمانی به قوّت سپاه اسلام بگرفت و از آنجا عنان عزیمت به طرف بلده دیگر، که در آن نزدیکی بود و درّه نام داشت، معطوف گردانید. متوطّنان آنجا از نسل خراسانیان بودند که افراسیاب از سرکشی ایشان به تنگ آمده ایشان را با زن و فرزند از ولایت خراسان اخراج کرده به هندوستان فرستاده بود و مردم آن شهر بالتمام از آن جماعت بودند و با بیگانه پیوند و وصلت نمی‌کردند و به عبادات اصنام و فسق بر دوام مشعوف بودند. و آن شهر در غایت معموری و آبادانی بود و حوضی در آن شهر بود که قطر آن نیم فرسخ بود و قعر آن از غایت عمق مدرک نبود و هرچند تمامی سال مردم و چارپایان ایشان از آنجا آب می‌خوردند، اصلا محسوس نمی‌گشت و از کثرت جنگل، که دور آن قلعه و شهر بود، راه آمدوشد مرئی نمی‌گردید و ملوک هند به سبب آنکه استیلا بر آن جماعت از جمله محالات می‌دانستند، متعرّض ایشان نمی‌شدند.

سلطان ابراهیم را در راه عقبات بسیار پیش آمده چون به آن جنگل رسید، چندین هزار پیاده تبردار پیش انداخت تا آن درختان را از راه قطع می‌نمودند و لشکر و رجاله اردو به فراغت گذر می‌کردند و به این طریق چون به حدود آن شهر رسیدند، موسم باران هند شد و به واسطه آن سه ماه متوالی قریب به مستقرّ آن کفّار توقّف نمودند و از ممرّ کثرت بارندگی محنت بسیار کشیدند و بعد

از انصرام باران به کنار شهر رفته نخست کسان فرستاده دعوت اسلام کرد و چون اجابت نکردند به

(۱). پ. پت: قلعه.

(۲). ش: «و به کثرت فیلان فلک شکوه آن بقعه از سایر بقاع هندوستان امتیاز داشت» اضافه دارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۷۴

کارزار درآمده، جبرا و قهرا، مسخّر و مفتوح ساخت و صد هزار کس از جواری و غلمان اسیر کرده به غزنین برد و غنایم دیگر بر این قیاس می‌توان کرد.

و منقول است که سلطان ابراهیم [۸۰] روزی در میدان غزنین می‌رفت، حمّالی را دید که سنگ گران بر سر نهاده جهت عمارت پادشاهی می‌برد و رنج و مشقّت بسیار می‌کشید. سلطان را بر حال وی رحم آمده بفرمود که آن سنگ را در همان میدان بیندازد. مدّت مدید آن سنگ در آن میدان افتاده بود. اسبان چون بدانجا می‌رسیدند می‌رمیدند و در اثنای دویدن آزار می‌کشیدند. روزی یکی از مقرّبان درگاه معروض داشت که اگر حکم شود که آن سنگ را از میدان بردارند از مصلحت دور نباشد. سلطان فرمود که ما گفته‌ایم که بگذارند، اگر گوییم که بردارند حمل بر بی‌ثباتی قول ما کنند و آن لایق به حال پادشاهان صاحب اقتدار نباشد. مروی است «۱» آن سنگ همچنان تا آخر عهد بهرام شاه افتاده بود، از برای تعظیم لفظ «۲» سلطان ابراهیم هیچ‌کس برنمی‌داشت.

و سلطان ابراهیم را سی و شش پسر و چهل دختر بود. و جمله دختران را به سادات عظام و علمای عالی‌مقام داد و وفات او به روایتی در سنه احدی و ثمانین و اربعمائه [۴۸۱/ ۸۹- ۱۰۸۸ م] بود «۳». پس ایّام دولت او سی سال و به قولی در سنه اثنی و تسعین و اربعمائه [۴۹۲/ ۱۰۹۸ م] بود «۴». پس مدّت حکومت او چهل و دو سال باشد. وزارتش در اوایل ایّام با ابو سهل خجندی و خواجه مسعود رحجی

(۱). ش: گویند.

(۲). ش: لفظ تعظیم.

(۳). جوامع الحکایات، قسم دوم، ص ۶۶۶؛ نیز ر ک: حبیب السیر، ۲/ ۳۹۷.

(۴). طبقات ناصری، ۱/ ۲۴۰. و ملک او چهل و دو سال بود و مدّت عمر او شصت سال بود. و وفات او در سنه اثنی و تسعین و اربعمائه (۴۹۲ ق) بود. بداؤنی می‌نویسد: وفات او در سنه اثنی و سبعین و اربعمائه [۴۷۲ ق] بود.

مدّت حکومت او سی سال بود (که اشتباه است). و قاضی بیضاوی می‌گوید که ایّام دولت او از سنه خمس تا اثنی و تسعین و اربعمائه (۴۹۲ ق) تمادی یافت و مسعود سعد در زمان او بود و این بیت از قصیده‌ای است که به نام او گفته:

ابو القاسم ملک محمود ابراهیم بن مسعودکه نازد چار چیز از وی کند هریک بدو مغفر

یکی افراخته چتر و دوم افراخته رایت‌سوم دینارگون کلک و چهارم آب‌گون خنجر (منتخب التواریخ، ۱/ ۲۴). در تاریخ گزیده (ص ۴۰۰) سال ۴۹۲ ق ذکر شده است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۷۵

تعلّق داشت و، در اواخر، عبد الحمید احمد بن عبد الصمد رایت وزارت افراشت و در مدح آن وزیر ابو الفرج قصیده‌ای گفته که مطلعش این است:

بیت

ترتیب فضل و قاعده جود و رسم دادعبد الحمید احمد بن عبد الصّمد نهاد «۱» استاد ابو الفرج معاصر سلطان ابراهیم بود. سیستانی الاصل است و بعضی غزنوی نیز گفته‌اند. عنصری شاگرد اوست «۲» و در زمان دولت ابو علی سیمجوری، که از امرای سامانیّه بود، ظهور یافته و مدّاح آن خاندان است. مردی به غایت محتشم و صاحب جاه بود و از آل سیمجور اکرام و انعام بی‌پایان بدو عاید شده و در علم شعر به غایت ماهر و صاحب فنّ است. چنانچه نسخه‌ای در این باب دارد و اکابر رسایل، اشعار استاد ابو الفرج را به استشهاد می‌آوردند و او راست:

قطعه

عنقای مغرب است در این دور خرّمی‌خاص از برای محنت و غمزاد آدمی

هرچند گِردِ صورت عالم برآمدیم‌غمخوار آدم آمد و بیچاره آدمی

هرکس به قدر خویش گرفتار محنت است‌کس را نداده‌اند برات مسلّمی

ذکر سلطنت علاء الدّوله مسعود بن ابراهیم بن مسعود غزنوی

سلطان مسعود به اخلاق نیک و سخاوت وافر اتّصاف داشت و در عدل و انصاف کوشیده عوارض قلمی که شده بود برانداخت و اقطاعی که سلطان ابراهیم به ملوک و امرا داده بود برقرار گذاشت و خواهر سلطان سنجر سلجوقی، موسوم به مهد عراق، را به حباله نکاح خود درآورد. و در عهد او حاجب طغاتگین مقطع

---

(۱). دستور الوزرا، ص ۱۴۷: مصرع دوم چنین است:

عبد الحمید احمد عبد الصّمد نهاد

.

(۲). اشتباه است. عنصری معاصر سلطان محمود غزنوی است و در سال ۴۳۱ ق درگذشته است درحالی‌که ابو الفرج رونی معاصر سلطان ابراهیم ابن مسعود غزنوی (۴۹۲- ۴۵۰) است و در سال ۵۲۵ ق وفات یافته است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۷۶

لاهور، به منصب سپهسالاری هندوستان فایز گردید و از آب گنگ عبور نموده به جایی رسید که غیر از سلطان محمود هیچ‌یک از لشکر اسلام بدانجا نرسیده بود، تاخت و تاراج نموده، سالما غانما، به لاهور مراجعت نمود. و بعد از آنکه سلطان [۸۱] مسعود شانزده سال روزگار بی‌تشویش و خرخشه گذرانید، در اواخر شهور سنه ثمان و خمسمائه «۱» [۵۰۸/ آوریل- مه ۱۱۱۵ م] به دار البقا پیوست. در تاریخ گزیده «۲» به قلم آمده که از بعد فوت مسعود، ولدش کمال الدّوله شیرزاد قدم بر مسند سروری نهاد. چون یک سال از سلطنتش بگذشت، در سنه تسع و خمسمائه [۵۰۹/ ۱۱۱۶ م] به دست برادر خود، ارسلان شاه، کشته شد، امّا دیگر مورّخان از عقب ذکر مسعود بی‌واسطه ارسلان شاه را مذکور ساخته‌اند «۳».

ذکر ایالت سلطان الدّوله ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی

چون ارسلان شاه پادشاه غزنین گشت، برادران خود را گرفته در محبس انداخت، مگر بهرام شاه که گریخته نزد سلطان سنجر رفت. در آن وقت سلطان سنجر از جانب برادر خود، محمّد بن ملکشاه، در خراسان فرمانفرما بود. هرچند در باب بهرام شاه خطّها نوشت و الحاح کرد ارسلان شاه قبول نکرد. تا آنکه در صدد مدد بهرام شاه شده علم توجّه به صوب غزنین برافراشت. سلطان ارسلان شاه بعد از شنیدن آن خبر کس پیش سلطان محمّد فرستاده از برادرش سلطان سنجر شکایت کرد و التماس نمود که او را از آن اراده بازدارد. سلطان محمّد در مقام اصلاح شده، امّا به هیچوجه سودمند نیفتاد. سلطان ارسلان شاه چون از جانب سلطان محمّد ناامید شد «۴»، مادر خود مهد عراق را، که خواهر سلطان سنجر باشد، با

---

(۱). زبدة التواریخ، ص ۵۴: گاه شاهی او از سال چهار صد و هشتاد و یک تا سال پانصد و یازده بود.

(۲). تاریخ گزیده، ص ۴۰۰.

(۳). برگرفته از حبیب السیر، ۲/ ۳۹۷.

(۴). ش: گشت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۷۷

دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاده طالب مصالحه گشت.

چون مهد عراق از ظلم او و کشتن برادران به انواع عقوبت دلگیر بود، سلطان سنجر را که به بست رسیده بود، سخنان وحشت‌انگیز گفته در باب رفتن به غزنین به جدّ ساخت. و سلطان ارسلان شاه، از جانب والده، نیز خاطرجمع ساخته در تهیه جنگ آمد و با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت زنجیر فیل در یک فرسخی غزنین در مقابل پادشاه خراسان صف‌ها بیاراست و از جانبین ابطال رجال به استعمال سیف و سنان پرداخته از آثار جلادت ابو الفضل، ملک سیستان که با سنجر همراه بود، غزنویان منهزم گشتند. ارسلان شاه طاقت مقاومت نیاورده راه هندوستان پیش گرفت و سلطان سنجر به غزنین درآمده «۱» مدّت چهل روز در آن بلده توقّف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه ارزانی داشته به ولایت خود مراجعت فرمود.

ارسلان شاه چون خبر مراجعت سنجر شنید، لشکر هندوستان جمع آورده متوجّه غزنین گشت و بهرام شاه به واسطه بی‌استعدادی، طاقت مقاومت نیاورده به قلعه بامیان ۱۸۰ درآمد و در آخر، به قوّت و مدد سلطان سنجر، باز بر سر غزنین آمد و ارسلان شاه به میان افغانان گریخت. لشکر سنجر تعاقب نموده او را به دست آوردند و به بهرام شاه سپردند تا بکشت و در حکومت مستقل گشت «۲». مدّت سلطنت او سه سال بود و بیست و هفت سال عمر داشت «۳». و طبقات ناصری «۴» آورده که در عهد سلطان ارسلان شاه [۸۲] حوادث عظیم واقع شده، چنانچه از آسمان آتش و صاعقه آمد و بدان آتش اکثر خانه‌ها و بازارهای غزنین بسوخت.

---

(۱). سلطان سنجر در بیستم شوّال ۵۱۰ ق وارد غزنین شد. ر ک: روضة الصّفا، ۶/ ۲۹۶۸؛ حبیب السیر، ۲/ ۳۹۸.

(۲). این واقعه در سنه اثنی عشر و خمسمائه اتّفاق افتاد. (تاریخ گزیده، ص ۴۰۱).

(۳). در طبقات ناصری، (۱/ ۲۴۱) دو سال و عمر وی سی و پنج سال قید شده است. بداؤنی به اشتباه هفت سال ثبت کرده است (منتخب التواریخ، ۱/ ۲۶).

(۴). طبقات ناصری، ۱/ ۲۴۱: قتل ارسلان شاه در جمادی الاخر سال ۵۱۲ ق رخ داد. حبیب السیر، ۲/ ۳۹۸: و بهرام شاه در سنه اثنی عشر و خمسمائه برادر را به خبه هلاک ساخته و در سلطنت مستقل گشت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۷۸

ذکر معزّ الدّوله «۱» بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی «۲» ۱۸۱

پادشاهی بود ذی شوکت و صاحب حشمت و با علما و فضلا بسیار نشستی و صحبت ایشان دوست داشتی و هرکس را به قدر علمش رعایت کردی، لهذا فضلای روزگار به اسم شریفش کتب ساخته‌اند و مصنّفات پرداخته‌اند، شیخ نظامی مخزن الاسرار به نام او گفته و سید حسن غزنوی در روز جلوس او بر سریر سلطنت قصیده‌ای که در مدح او انشا کرده بود به حضور سلطان «۳» سنجر بخواند و مطلع آن این است:

نظم

ندایی «۴» برآمد ز هفت آسمان که بهرام شاه است شاه جهان و کتاب کلیله و دمنه در عهد او از عربی به فارسی درآمده مزیّن به نام او گردید.

و گویند که شطرنج و کلیله و دمنه را پادشاه هند برای نوشیروان عادل فرستاد.

بوذرجمهر حکیم، به مشقّت تمام آن کتاب را به زبان پهلوی که عبارت از فرس قدیم است ترجمه کرد و در شطرنج فکر بسیار کرده طریق باختن آن دریافت و با رسولی که آن را آورده بود باخته بار اوّل قایم کرد و بار دیگر برد و در مقابل آن نرد استخراج کرد و نزد رای هند فرستاد. مردم آن دیار از دریافتن آن عاجز شدند و آخر از مردمی که آن را آورده بودند یاد گرفتند. و اهل هند را در استخراج شطرنج اشارت برآن است که خیر و شرّ از انسان است و امور عالم به سعی و کوشش است و در بسیاری از موضوع، قضا و قدر و اجرام علوی را در آن دخلی نیست. چون ازدیاد مال و جاه و کسب علوم و امثال ذلک «۵». و بوذرجمهر در مقابل آن نرد استنباط کرد اشارت

---

(۱). به عقیده مستوفی لقب بهرامشاه «یمین الدّوله» بوده است (تاریخ گزیده، ص ۴۰۱).

(۲). ش: «غزنوی» ندارد.

(۳). ش: «سلطان» ندارد.

(۴). پ. ش: منادی.

(۵). پت: فلک.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۷۹

به آنکه، سعی را در خانه جهان چندانی مدخل نیست و اکثر [متعلّق] «۱» به قضاوقدر است. اگر تدبیر موافق تقدیر است راست می‌آید و الّا فلا- طاس نرد به مثابه فلک، و کعبتین به مثابه انجم هرنقشی که به قلم تقدیر در کعبتین منقّش است به موجب آن باختن واجب است و باختن عبارت از رای و تدبیر است.

و در زمان هارون الرشید کتاب کلیله و دمنه را ابن مقفّع ۱۸۳ از زبان پهلوی به زبان عربی کرد و در عهد سلطان بهرام شاه از عربی به فارسی متعارف این زمان کردند و به نام او ساختند و بعد از آن ملّا حسین واعظ [کاشفی] «۲» ۱۸۲ آن فارسی مغلق را به عبارت فارسی سلیس کرده اشعار عربی را بینداخت و آن را انوار سهیلی نام کرد.

و سلطان بهرام شاه در ایّام دولت خود چند نوبت به هندوستان رفته بسی از متمرّدان و عاصیان را گوشمال داد و در مرتبه اوّل که به هندوستان رسید، محمّد باهلیم «۳» را که از جانب سلطان ارسلان شاه سپهسالار لشکر لاهور بود و مصدر اعمال ناشایسته گردیده علم مخالفت افراشته بود، در بیست و هفتم رمضان سنه اثنی عشر و خمسمائه [۵۱۲/ ۱۱ ژانویه ۱۱۱۸ م] گرفته محبوس ساخت و آخر از سر گناه او درگذشته از بند برآورده باز، بر نهج سابق، سپهسالار هندوستان گردانیده به جانب غزنین مراجعت نمود. و محمّد باهلیم در غیبت سلطان، قلعه ناگور، که در ولایت سوالک است [۸۳] ساخته اهل‌وعیال و بنه خود را در آنجا گذاشت و از عرب و عجم و افغان و خلج لشکر خوب به هم رسانیده بسیاری از کفّار سرکش را برانداخت و، بدین سبب، غرور و نخوت او بالا شده داعیه سلطنت و ملک‌گیری نمود. و بهرام شاه این خبر شنفته، نوبت دوم به هند آمد و آن کافرنعمت بی‌نام و نشان، یعنی محمّد باهلیم با ده پسر که همه بر مسند امارت متمکّن بودند، به قصد مقابله و مقاتله به استقبال بهرام شاه شتافت و در حوالی ملتان تقارب طرفین روی داده جنگی که پیر فلک خمیده‌پشت مثل آن کمتر مشاهده کرده بود، به وقوع

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). پت: بابا سلیم.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۸۰

پیوست و اثر کفران نعمت ظاهر گشته صرصر هزیمت بر رایت محمّد باهلیم وزید و در اثنای گریز با ده پسر و اتباع بر زمین جمجمه افتاده چنان فرورفتند که اثری از راکب و مرکوب پیدا نشد. آن‌گاه سالار حسین بن ابراهیم علوی را سپهسالار آن حدود گردانیده،

مراجعت غزنین را وجهه همّت ساخت.

و در اواخر سلطنتش قطب الدّین محمّد غوری، که داماد وی بود، در غزنه به حکم بهرام شاه مقتول گردید و سیف الدّین سوری جهت انتقام خون برادر خود متوجّه غزنه شد و بهرام شاه طاقت مقاومت نداشته از غزنین به کرمان رفت. و این کرمان نه کرمان مشهور است، بلکه این کرمان شهری بود میان غزنین و هند که افغانان به واسطه آنکه در حوالی آن ولایت کوه بسیار بود و تردّد سواران در آنجا تعسّر تمام داشت، آن ولایت را متصرّف شده در آن شهر بودند. سیف الدّین سوری به غزنین درآمده متصرّف گشت و در آنجا قرار گرفته و بر غزنویان اعتماد کرده و برادر خود علاء الدّین را با تمامی امرای قدیم به جانب غور فرستاد و با آنکه سیف الدّین با اهالی غزنین سلوک هموار می‌کرد و غوریان را اندازه نبود که بر ایشان تعدّی کنند، همیشه غزنویّه خواهان بهرام شاه بودند و با سیف الدّین ظاهرا دوستی می‌نمودند و خفیه با بهرام شاه ابواب مراسلات مفتوح می‌داشتند، تا آنکه فصل زمستان رسید و راه‌های غور را برف گرفته مردم را طاقت تردّد نماند. بهرام شاه ناگاه با لشکری بسیار از افغان و خلج و سایر مردم صحرانشین به حوالی غزنین رسید و در این وقت که فاصله زیاده از دو سه فرسنگ نماند، سیف الدّین سوری از حقیقت حال خبر یافته با غزنویان که دم از مصادقت و اخلاص می‌زدند، در باب جنگ و رفتن به جانب غور مشورت کرد. غزنویان نفاق را شعار خود ساخته آنچه حقّ مشورت است به تقدیم نرسانیده و به جنگ ترغیب و تحریص نمودند. سیف الدّین بر حکم المستشار مؤتمن «۱» ایشان را در مشورت امین پنداشته با فوجی از مردم [غزنین

---

(۱). کسی که مورد مشورت قرار می‌گیرد قابل اعتماد است (خزینة الامثال، ص ۱۸۰).

و برخی] «۱» از مردم غور از شهر بیرون آمده و برابر بهرام شاه صف آراست. هنوز لوازم حرب به ظهور نرسیده بود که غزنویّه سیف الدّین را گرفتند، خوش‌طبعانه به بهرام شاه سپردند. بهرام شاه بفرمود تا روی سوری را سیاه کرده و بر گاو ضعیف ناتوان، که به صد هزار تشویش قدم از قدم برمی‌داشت سوار کرده، در [۸۴] تمامی شهر گردانیدند. زنان و طفلان، بلکه ریش‌سفیدان غزنین، در عقب افتاده فریاد می‌کردند و دشنام داده تمسخر می‌نمودند. و بعد از گردانیدن به زشت‌ترین عقوبتی به قتل رسانیدند و سر او را از تن جدا ساخته به عراق نزد سلطان سنجر فرستادند. و سید مجد الدّین را که وزیر [سیف الدّین] «۲» سوری بود، نیز بر دار کردند. و چون این خبر وحشت اثر به سمع علاء الدّین رسید، دود از نهادش برخاسته به عزم انتقام برادر با لشکر ستیزه‌گر متوجّه غزنین گشت، امّا قبل از رسیدن او، دست قضا طومار حیات بهرام شاه درنوردیده، پسرش خسرو شاه را به محنت پنج‌روزه دنیا گرفتار داشت.

و به روایت مشهور چون خبر توجّه سلطان علاء الدّین مسموع بهرام شاه شد، لشکر خود را جمع آورده از غزنین به عزم جنگ بیرون آمد و ایلچی پیش علاء الدّین فرستاده پیغام داد که صلاح تو در آن است که از این اراده بی‌حاصل که کرده‌ای نادم شده بازگردی که چندین هزار پهلوان شیرافگن و فیلان آهنین‌تن برای استیصال تو مهیّا دارم. از مقابله من بپرهیز و [دست] «۳» در دامن ستیز میاویز تا یکباره دودمان سلاطین غوریّه مندرس و منعدم نگردد. سلطان علاء الدّین گفت: «این کار که از بهرام شاه سرزده است، علامت زوال دولت غزنویان است، پادشاهان بر ممالک یکدیگر لشکر می‌کشند و بر همدیگر دست یافته نفوس نفیسه را مستأصل می‌سازند. امّا نه بدین رسوایی و فضیحتی. یقین که زمانه برای مکافات و عبرت، انتقام از تو خواهد کشید و مرا بر تو ظفر خواهد بخشید. بهرام شاه به فیلان خود ننازد که اگر او فیل

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۱/ ۵۱ آورده شد.

(۳). پ. ش. پت. س: از ن، ۱/ ۵۱ آورده شد ندارد.

دارد، من خرمیل دارم.» چه که در سپاه علاء الدّین دو کس بودند از امرا که ایشان را خرمیل گفتندی و این دو کس از غوریان در شجاعت و توانایی فیلان آسمان شکوه را در خانه کنار عرصه شه مات می‌ساختند و دست‌خوش خویش می‌دانستند. و چون ایلچی بازگشته سخنانی که شنیده بود به عرض بهرام شاه رسانید، اگرچه به حسب ظاهر متغیّر نگشت، امّا باطنا متأثّر گردیده بسی هراس بر ضمیر او مستولی گشت.

القصّه، چون هردو سپاه به هم رسیدند و آواز چپاچپ شمشیر و فشافاش تیر به گوش فلک کینه‌کوش رسید، خرمیل بزرگ و خرمیل کوچک همچون فیل مست به معرکه درآمدند، خرمیل بزرگ، به دشنه، فیل نامی را شکم بدرید و فیل بر وی افتاده هردو بمردند. و خرمیل کوچک فیلی را بینداخت و خود به سلامت بیرون آمد.

الغرض، چون وجود فیلان در آن معرکه بر مثال گاو و گاومیش بی‌فایده و بی‌منفعت گردید، علاء الدّین و امرای غوری به هیئت اجتماعی به یکبار بر بهرام شاه حمله کرده غزنویان را ضرب دست خود نمودند. چون دولتشاه بن بهرام شاه، که سپهسالار لشکر پدر و شجاع و مردانه بود، در این معرکه جان‌ستان جان به خازن بهشت سپرد و هرآیینه بهرام شاه بی‌دل‌ودست شده به جانب دیار هند

گریخت و در همان زودی از غم و غصّه فرزند و غیره رنجور گردیده [۸۵] و از سرای فانی به ریاض جاودانی انتقال نمود. فوت او، به روایت صحیح، در سنه سبع و اربعین و خمسمائه [۵۴۷/ ۱۱۵۲ م] واقع شده و مدّت سلطنتش سی و پنج سال بوده «۱».

یکی از شعرای عصر بهرام شاه شیخ سنایی ۱۸۴ است. و هو ابو المجد مجدود بن آدم بالغزنوی. در نفحات «۲» مسطور است که سبب توبه شیخ سنایی آن شد که در زمستانی

(۱). بداؤنی مدت حکومت او را سی و دو سال ثبت کرده است (منتخب التواریخ، ۱/ ۲۹)

(۲). نفحات، ص ۵۹۶. و نیز ر ک: حبیب السیر، ۲/ ۳۹۹.

که سلطان محمود جهت تسخیر بعضی دیار از غزنین بیرون رفته بود در مدح محمود قصیده‌ای در سلك نظم کشیده متوجّه اردوی او شد تا به عرض رساند؛ در اثنای راه به در گلخنی رسید که یکی از مجذوبان، مشهور به لای «۱» خوار، ساقی خود را می‌گفت: قدح پر کن به کوری محمود. ساقی گفت: محمود پادشاهی است مسلمان و به امر جهاد مشغول. لای‌خوار گفت: مردکی است بسیار ناخوش. آنچه در تحت حکم وی آمده است ضبط نمی‌تواند کرد و می‌رود که مملکت دیگر بگیرد، آن قدح را درکشید. به او گفت: «قدحی دیگر پر کن به کوری سنایی شاعر».

ساقی گفت: «سنایی شاعری است فاضل و لطیف طبع». لای‌خوار گفت: «اگر وی از لطف طبع بهره‌ور بودی به کاری اشتغال نمودی که وی را به کار آمدی. گزافی چند در کاغذ نوشته که به هیچ کار وی نمی‌آید و نمی‌داند که او را برای چه آفریده‌اند».

سنایی از شنیدن این سخن متغیّر گشت از شراب غفلت هشیار گشته و به سلوك مشغول گردید. بر خردمندان خرده‌دان پوشیده و پنهان نماند که شیخ سنایی معاصر بهرام شاه بود و آن کتاب را در سنه خمس و عشرین و خمسمائه [۵۲۵/ ۱۱۳۱ م] به نام نامی آن شاه عالی‌جاه نظم نموده «۲» و چون سلطان محمود غزنوی در سنه احدی و عشرین و اربعمائه [۴۲۱/ ۱۰۲۶ م] وفات یافته، از ملاحظه این دو تاریخ نزد اذکیا سمت وضوح می‌یابد که صحّت حکایت مجذوب لای‌خوار در عهد سلطان محمود به غایت مستبعد است و، ظاهرا، این امر در عهد سلطان مسعود واقع شده و کاتبان غلط کرده نام سلطان محمود نوشته‌اند، و العلم عند اللّه تعالی «۳».

وفات شیخ سنایی، به عقیده صاحب گزیده «۴»، در زمان سلطان بهرام شاه دست داده و به قول بعضی از فضلا در سنه خمس و عشرین و خمسمائه [۵۲۵/ ۱۱۳۱ م] که تاریخ اتمام حدیقه است آن واقعه اتّفاق افتاد.

(۱). ش: لایه. پت: لاله.

(۲). ر ک: تاریخ ادبیات در ایران، ۲/ ۵۶۱.

(۳). ر ک: حبیب السیر، ۲/ ۴۰۰.

(۴). تاریخ گزیده، ص ۷۳۶. علامه قزوینی در حواشی چهار مقاله، وفات سنایی را به سال ۵۴۵ ق قید کرده است.

ذکر [سلطنت] «۱» ظهیر الدّوله خسرو شاه بن بهرام شاه غزنوی «۲»

به روایت صحیح چون بهرام شاه در غزنین وفات یافت، خسرو شاه به اتّفاق امرا بر مسند حکومت نشست، امّا هم در آن ایّام خبر قرب وصول علاء الدّین حسین غوری به تواتر انجامیده با اهل‌وعیال به جانب هندوستان رفت و در شهر لاهور قرار گرفت و علاء الدّین به غزنین درآمده حکم فرمود که در مراسم تخریب و قتل و غارت غزنویان خود را معاف ندارند. بنابراین، مدّت هفت روز در کشتن و کندن و سوختن آن شهر اصلا تقصیری نکردند و چون به سمع علاء الدّین رسیده بود که در وقت گردانیدن سوری در کوچه و بازار زنان غزنویّه به آواز دف و دایره همچو سوری می‌خواندند و تمسخر می‌نمودند، علاء الدّین بسیاری از زنان غزنویّه را به قتل رسانید [۸۶] و بر هیچ‌کس ترحّم نکرد. آن‌گاه متوجّه غور شده، در راه هرجا عمارتی که منسوب به اولاد سبکتگین بود، همه را سوخته و کنده به علاء الدّین جهان‌سوز ملقّب گشت. و به انتقام سیّد مجد الدّین، که نایب سوری بود، [فرمود تا جمعی از] «۳» سیّدان غزنوی را توبره‌های پرخاك بر گردن آویخته به فیروزکوه ۱۸۵ برد و تمامی ایشان را گردن زده خاکی که در آن توبره‌ها بود به خون ایشان گل ساخته در بروج فیروزکوه به کار برد.

و بعد از مراجعت سلطان علاء الدّین، خسرو شاه، به طمع در غزنین و چشم‌داشت امداد از سلطان سنجر، از لاهور با سپاه آراسته بدان جانب نهضت نمود. لیك در آن ایّام چون ترکان غزان، سلطان سنجر را گرفته متوجّه غزنین شدند، طاقت مقاومت ایشان نیاورده باز به جانب لاهور رفت و غزان ده سال غزنین را متصرّف بودند. بعد از آن غوریان از غزان گرفتند و از ایشان، عند الفرجه، امرای

(۱). پ. ش: ندارد، از پت آورده شد.

(۲). م، ۱/ ۸۷. ن، ۱/ ۵۲: «غزنوی» ندارد.

(۳). پ: ندارد، از ش آورده شد. پت: «فرمود تا» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۸۵

خسرو ملک غزنین را بازگرفتند. و از بعض کتب چنین معلوم می‌گردد که چون خسرو شاه از ترس آسیب علاء الدّین حسین جهان‌سوز به هند گریخت، علاء الدّین گرم‌سیر قندهار «۱» ۱۸۶ و تکناباد را مسخّر ساخت و به سلطان غیاث الدّین محمّد سپرده به غور رفت. و چون خسرو شاه از هند با سپاه موفور متوجّه غزنین گردید، علاء الدّین می‌خواست که مصالحه نماید؛ به این طریق که خسرو شاه شهر و قلعه تکناباد را به وی گذارد و به غزنین قناعت نماید؛ خسرو شاه قبول نکرد، علاء الدّین رباعی گفته نزد او فرستاد:

رباعی

اوّل پدرت نهاد کین را بنیادتا خلق جهان جمله به بیداد افتاد

هان تا ندهی ز بهر یک تکنابادسر تاسر ملک آل محمود به باد خسرو شاه چون به امداد سلطان سنجر مستظهر بود، به آن صلح التفات نکرد.

قضا را در همان چند روز زبونی سلطان سنجر به وضوح پیوست. از ترس علاء الدّین حسین، مجدد به طرف لاهور گریخت و علاء الدّین غزنین را گرفته به غور رفت و خسرو شاه در بلده لاهور، در سنه خمس و خمسین و خمسمائه [۵۵۵/ ۱۱۶۰ م] در گذشت. مدّت حکومت او هفت سال بود «۲».

ذکر سلطنت ختم الملوک خسرو ملک بن خسرو شاه غزنوی

چون خسرو شاه در بلده لاهور از این سرای فانی پرفتور به دار السّرور خرامید، پسرش خسرو ملک، قائم مقام وی گردیده تخت‌گاه لاهور را به زینت عدل و داد بیاراست و آن مقدار از هندوستان که در تصرّف سلطان ابراهیم و سلطان بهرام شاه بود، کما هو حقّه، در تحت ضبط آورد، لیک سلطان شهاب الدّین محمّد غوری «۳» به

---

(۱). پت: گرمسیر و قندهار.

(۲). طبقات اکبری، ۱/ ۳۵: و مدّت حکومت او به هشت سال بود.

(۳). ش: غزنوی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۸۶

اخذ غزنین که دار الملک آن دودمان عظیم الشّأن بود، اکتفا ننموده «۱» طمع در هندوستان هم کرد و پیشاور و افغانستان و ملتان و سند مسخّر ساخته در سنه ست و سبعین و خمسمائه [۵۷۶/ ۱۱۸۰ م] به لاهور رفت. چون خسرو ملک «۲» تاب مجادله او نداشت، متحصّن گشت و سلطان شهاب الدّین از روی تسلّط، پسرش ملکشاه را، که طفل خردسال بود، با یک فیل نامی گرفته بازگشت. و در سنه ثمانین و خمسمائه [۵۸۰/ ۱۱۸۴ م] دیگر بار به لاهور [۸۷] آمد. خسرو ملک باز چون متحصّن شد، سلطان شهاب الدّین اطراف و جوانب آن بلده را تاخت و تاراج کرده قلعه سیالکوت را بساخت و به یکی از معتمدان خود داده به غزنین رفت و خسرو ملک در زمان غیبت او به اتّفاق کهکران رفته قلعه سیالکوت را محاصره کرد و کاری نساخته برگشت. سلطان شهاب الدّین عازم و جازم گشت که لاهور را مسخّر سازد. پس در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه [۵۸۲/ ۱۱۸۶ م] نخست، به حسب ظاهر، با خسرو ملک اظهار محبّت کرد و ملکشاه بن خسرو ملک را از اسباب پادشاهی آنچه مناسب بود سامان نموده همراه مردم معتبر جهت ملاقات پدر روانه لاهور ساخت و فرمان داد که او را پیوسته به شراب خوردن ترغیب نمایند و باعث شوند که به آهستگی رود و در اثنای راه چندجا مقام کند و چون خبر بهجت اثر پسر به خسرو ملک رسید خوشحال و خرسند گردید و بر صلح سلطان شهاب الدّین و دوستی او اعتماد نموده به عیش و طرب مشغول گشت.

بیت

در آن تخت و ملک از خلل غم بوَدکه تدبیر شاه از شبان کم بوَد هنوز ملکشاه در راه بود که سلطان شهاب الدّین، از راه دیگر، با بیست هزار سوار دو اسبه و سه اسبه جریده و سبک از غزنین ایلغار کرده به کنار آب لاهور آمد. و بامدادان بود که خسرو ملک از خواب غفلت برخاسته کنار آب را زیر لشکر خصم دید، ناچار زبان عجز به امان گشاده به خدمت وی پیوست و بلده لاهور بی‌خرخشه

---

(۱). ش: ناکرده.

(۲). ش: «ملک» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۸۷

و جنگ، بدین حیله، به دست سلطان شهاب الدّین درآمده سلطنت از خانواده غزنویّه به غوریّه انتقال نمود. [مدّت سلطنت خسرو ملک بیست و هشت سال باشد] «۱».

(۱). پ. ش: نـدارد، از پت اضافه شد. در منتخب التواریخ، ۱/ ۳۰: و غیاث الدّین او را به فیروزکوه حبس نمود و فرمان فرستاده بعد از حبس ده ساله شـربت فنا چشانیـد و این واقعه در سـنه ثلث و ثمانین و خمسـمائه (۵۸۳ ق) روی نمود. روضهٔ الصّفا، ۶/ ۲۹۷۱: و چون تمام غزنویّه به دست غوریّه افتادند همه را شـربت فنا چشانید و خاندان سـبکتگین مندرس گشت و از آن پادشاهان ذو شوکت به جز حکایت چیزی در میان نماند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۸۹

مقاله دوم در ذکر سلاطین دهلی

اشاره

چون سررشته سخن بدین‌جا پیوست، مناسب نمود که از احوال رایان هند و استحداث شهر دهلی به طریق اختصار ذکر کند. بعد از آن، حکّام و سلاطین غور را مجملا به قلم درآورده بر سر مقصود که ذکر پادشاهان دهلی است آید.

بر خواطر خورشید مـآثر همگنـان ظاهر و هویـدا باد که حکمای هنـد چنانچه در مقـدّمه گـذشت، به اعتبار ادوار افلاک و کواکب، جهان را چهار قسمت کرده‌اند، ست‌جوگ، تریتاجوگ، دواپرجوگ و کلجوگ و از مدّت کلجوگ تا زمان بعثت حضرت خواجه کاینـات، محمّـد مصـطفی- صـلّی اللّه علیه و آله و سـلّم- سه هزار و هفتصـد و کسـری گذشـته بود و برای هرجوگ تاثیر و خواص علیحـده قرار داده‌انـد و می‌گوینـد چون مـدّت کلجوگ تمـام شود بـاز زمـان ست‌جوگ و [تریتـاجوگ] «۱» دواپرجوگ درآیـد و جوگ‌هـا به همین طریق در گردش باشـند و قیـامت عبـارت از افنا و انتهای هرجوگ است و هرگز جوگ‌ها فانی نگردنـد و بعضـی براهمه بر آن‌اند که جهان فانی خواهد شد و جوگ‌ها منتهی خواهند گردید، امّا حجّت قوی بر آن ندارند

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۹۰

و اعتقاد براهمه آن است که در هرجوگ پیغمبر یا دانشـمندی مجتهد کتابی نوشـته [۸۸] و باوجود این‌همه امتداد زمان، آن نسخه‌ها در میان است و همچو کفّار چین و ختا و ختن کفّار هند نیز می‌گویند که طوفان نوح به مملکت هند نرسیده، بلکه به طوفان نوح در اصل اعتقاد ندارند. بنابرآن، هیچ‌گونه آفت به کتب ایشان نرسیده و اکثر نسخه‌ها در میان است.

دیگر اعتقـاد ایشـان آن است که از ابتـدای آفرینش که ست‌جوگ اوّل است تـا این زمـان، که عهـد کلجوگ است، بنی نوع انسـان بوده‌انـد و عالم قدیم است و هرگز دنیا از آدمی خالی نبوده و نخواهد بود. و به جهت بعضـی حوادث، آدم در ست‌جوگ اوّل زمان تعیین می‌کنند و بابا آدم و ماما حوا را در هرجوگ اوضاع مختلف بوده، بنابرآن، در بعضـی ادوار [آدمیان] «۱» بلندقد و عظیم الجثّه و کثیر العمر بوده‌اند و در بعضی ادوار برعکس این بوده‌اند و، کذلک، اثمار و حبوب نیز بر این نهج مختلف العوارض بوده‌اند.

و می‌گوینـد ذات برهمن و کهـتری «۲» از قـدیم الایّام بـوده و دیگر طوایف بسـیارند که در اواخر کلجوگ سوّم و اوایـل کلجوگ چهارم پدید آمده‌اند، چنانکه طایفه راجپوت در قدیم نبوده‌اند و در آخر عهد دواپرجوگ پیدا شده، در اوایل مدّت کلجوگ بسـیار شدنـد. و شـرح این سـخن آنکه، در هریـک از این جوگ‌هـا، رایان بزرگ که حساب ایشان خـدا دانـد، در مملکت هنـد پادشاهی کرده‌انـد و پـاره‌ای از این حکایات در مهابهارت، که کتاب معتبر اهل هنـد است و در زمان اکبر پادشاه به فارسـی ترجمه کرده‌انـد، نوشـته شـده و از جمله رایان بزرگ که در آخر عهد دواپرجوگ بوده‌اند، یکی دریودهن کهتری است و پایتخت او بلده هسـتناپور، که در حوالی دهلی است، بوده و کشن را که پیغمبر کفّار است و منشأ و مولد بلده متهوره است، معاصر او نشان

(۱). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). ش: برهمن و کهتری)Khatri(و ویش)Vaish(و شودر)Shoodar(.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۹۱

می‌دهنـد. و دریودهن «۱» پنـج برادرزاده داشـته که مشـهورند به پنـج پاندوان، و آثار رشد و شـجاعت از چهره ایشان مشاهده کرده درصـدد تضـییع ایشـان گردیـد. و چون، به هیـچ‌وجه، دفع ایشان میسّـر نگردیـد، روزی مجلس قمار ترتیب داده با ایشان بازی کرده هرچه داشـتند برد، تا آنکه کار به اقطاع افتاد، هریکی از آن پنـج برادر پرگنه‌ای داشت اندرپت «۲»، سون‌پت «۳»، پانی‌پت «۴» ۱۸۷، تلپت «۵» ۱۸۸، پاک‌پت «۶»، آنها را نیز به عمّ خود به قمار باختنـد و دست آخر چون هیچ چیز نماند، مقرّر چنان شد که هرکه ببازد جلای وطن کرده دوازده سال در ممالک غربت ظاهرا مسافرت کنـد، چنانچه همه کس او را بداننـد و بشناسـند و یک سال به نوعی در مملکت بیگـانه مخفی باشـد که هیـچ‌کس بر احوال او مطّلع نشود و اگر در آن سـال کسـی واقف شود باز از سـر نو دوازده سال دیگر ظـاهرا مسـافرت کنـد و یـک سـال دیگر مخفی باشـد و هرگـاه چنین شود برگشـته به ملـک خود آیـد. قضـا را، آن دست نیز برادرزاده‌ها به عمّ خود باختنـد و برحسب قرارداد هرپنج برادر سـفر اختیار کرده [۸۹] از ممالک محروسه او بیرون شدنـد و به ملک

دکن، که در تصرّف دریودهن نبود، رفته دوازده سال در آن طرف سیر می‌نمودند. و دریودهن بر احوال ایشان اطّلاع داشت و بعد از یک سال تغییر وضع کرده به نوعی که کسی ایشان را نشناسد به ولایت مائین «۷»، که از پرگنات دکن است و در این وقت به ابراهیم عادلشاه تعلّق دارد، رفتند و در آنجا سال را به نوعی به سر رسانیدند که دریودهن هرچند تجسّس نمود از ایشان آگاهی نیافت. بنابراین، برادران به موجب شرط متوجّه وطن اصلی شده قدم در ولایت عمّ نهادند.

دریودهن از آن خبر یافته دلگیر گشت و چون غرض اصلی او استیصال و دفع ایشان بود، پیغام داد که از مملکت من بیرون روید یا منتظر قتل باشید. برادران پناه به پیغمبر خود، کشن که در آن زمان در متهره «۸» بود، بردند. کشن، از دریودهن شفاعت

---

(۱). Duryodhan ,Jurjodhan.

(۲). Indrapat.

(۳). Sonepat.

(۴). Panipat.

(۵). Tilpat.

(۶). Pakpat.

(۷). ش: بائین.

(۸). ش: متوره

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۹۲

نمود که آنها را در سلک نفران خود جمع کرده حصّه‌ای از بلاد مقرّر کند. دریودهن التماس کشن را قبول ناکرده میان عمّ و برادرزاده‌ها آتش نزاع مشتعل گشت و طرفین لشکر کشیده جنگ کردند. دریودهن کشته شد و پنج برادر پاندو به پادشاهی معظم بلاد هندوستان رسیده مستقل گردیدند. و چون ایشان درگذشتند، فرزندان و احفاد آنها چندین قرن پادشاهی می‌کردند، تا آنکه حکومت آن دیار در مدّت کلجوگ به غلامان و نفران ایشان منتقل شده، ملوک طوایف شدند و رفته‌رفته از ایشان نیز به بکرماجیت کهتری پادشاه اجّین انتقال نمود و او بسیاری از ملوک طوایف را برانداخته و اکثر ممالک، که تحت دریودهن بود، به تصرّف آورد و دکن را نیز مسخّر ساخت. در آخر، سالباهن «۱»، که برهمن پسری بود و هشت سال عمر داشت از قصبه پتن دکن خروج کرده آن ولایت را از تصرّف گماشتگان بکرماجیت برآورد «۲». و بکرماجیت خود به دفع او نهضت نموده از آب نربده بگذشت و با سالباهن مصاف داده کشته شد. سالباهن به قصد تسخیر ولایت بکرماجیت می‌خواست از آب نربده بگذرد، قضا را اسب و فیل و آدم بسیار در آن آب غرق شد. سالباهن از عبور پشیمان شده حکومت اجّین به پسر بکرماجیت ارزانی داشت و خود به پادشاهی دکن اکتفا نمود.

اهل هند از جلوس بکرماجیت تاریخ می‌نویسند و در آن مدّت که حضرت رسالت‌پناه محمّد- صلّی اللّه علیه و آله و سلّم- از مکّه معظّمه به مدینه هجرت فرمودند، ششصد و بیست و یک سال شمسی از تاریخ بکرماجیت گذشته بود.

گویند بعد از بکرماجیت مدّت‌ها سلطنت در خانواده او بود. آخر راجپوتان، که عبارت از فرزندان کنیزان کهتری باشند، پادشاهی از دست وارثان ملک برآورده هر کدام مملکتی را متصرّف گشتند، چه که، پادشاهان کهتری کنیزان داشتند، چنانچه

---

(۱). Salbahan.

(۲). ش: «بکرماجیت برآورد» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۹۳

رسم هندو «۱» است، در روز خدمت از ایشان گرفته شب مطلق العنان می‌ساختند تا هر کدام معشوق به هم رسانیده فرزندان پیدا می‌کردند و در کمال عزّت پرورش می‌نمودند. از آنجا که سخت‌سری در خانه‌زادان می‌باشد، خود را فرزندان راجه‌ها می‌دانستند و لفظ راجپوت دلالت بر این معنی دارد و در عهد اولاد بکرماجیت بسیاری از راجپوتان به دولت و امارت [۹۰] رسیده و ابنای جنس خود را، که عبارت از فرزندان کنیزان باشند، تربیت نمودند تا آنکه طایفه راجپوت از حساب گذشته رعیّت و لشکر پادشاهان کهتری اکثر راجپوت شدند و باز ملوک الطوایف شده تا عهد سلطان محمود به فراغت زندگانی می‌کردند. و سلطان محمود و اولاد او، چنانکه گذشت، به تدریج و مرور راجه لاهور و دیگر راجه‌های آن حدود را مستأصل ساخته سرهند و تهانیسر و قلعه هانسی را متصرّف گردیدند و در اندیشه دفع رای اجمیر و دهلی و غیره نیز بودند که ناگاه دولت ایشان زوال پذیرفت و آن دولت نصیب سلطان شهاب الدّین غوری و متعلّقان او گشته بسیاری از آن راجه‌ها را مستأصل کردند و آنچه از ایشان ماند دیگر پادشاهان دهلی و گجرات و مندو در برانداختن آن جماعت تقصیر نکردند. و چون نوبت پادشاهی هندوستان به اولاد امیر صاحبقران تیمور گورکان رسید «۲»، خود یکبارگی ایشان را از بیخ‌وبن برکندند و محتاج نوکری و کشت و زراعت ساختند.

و از ملوک عهد بکرماجیت که ایشان را نام توان برد، در این عصر که نوبت پادشاهی هند به نور الدّین محمّد «۳» جهانگیر پادشاه رسیده، کسی نمانده مگر راجه رانای راجپوت که پیش از ظهور اسلام آن دولت در آن سلسله بوده و تا حال باقی است، لیک در

این اوان جهانگیر پادشاه غازی «۴»، لشکر بر آن دیار فرستاده در برانداختن خاندان او سعی موفور دارد، توفیق روزی باد. و دهلی از شهرهای جدید است.

---

(۱). پ: اهالی هند.

(۲). پ: امیر صاحبقران که.

(۳). ش: «نور الدّین محمد» ندارد.

(۴). ش: «غازی» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۹۴

[ذکر بنای شهر دهلی] «۱»

در شهور سنه سبع و ثلثمائه [۳۰۷/ ۲۰- ۹۱۹ م] وادپته راجپوت، که از طایفه پوران «۲» است، آن را پهلوی قصبه اندرپت بنا کرد و چون خاك او بسیار رخو و نرم است و میخ به دشواری در آنجا استوار می‌گردد، آن شهر به دهلی موسوم گشت و بعد از وادپته، هشت نفر از جماعت پوران علم حکومت در آنجا افراخته‌اند:

بهوجراج «۳»، ادهرن «۴»، سهد «۵» صندل، روبیگ، رهنکرن «۶»، آهتکر «۷»، مدن‌پال «۸»، سالباهن «۹»، و پس از زوال دولت پوران «۱۰»، حکومت دهلی به طایفه چوهان، که عمده راجپوتان‌اند، انتقال نمود و شش کس از ایشان در آن بلده رایت فرماندهی مرتفع ساخته‌اند. مانکدیو «۱۱»، دیوراج «۱۲»، راولدیو «۱۳»، جاهردیو «۱۴»، سهردیو «۱۵»، پتهورای «۱۶». و چون پتهورای در معرکه سلطان شهاب الدّین مقتول گردید، چنانکه بیاید، در اواخر سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه [۵۸۸/ ۳- ۱۱۹۲ م] دهلی «۱۷» از تصرّف کفّار برآمده در حوزه دیوان ملك غور و اتباع ایشان انتظام گرفت. «۱۸»

تحقیق در احوال سلاطین غور

مورّخان سخندان در تحقیق احوال ملوك غور چنین غور کرده‌اند که در آن اوقات که فریدون در عالم سرافرازی بر ضحّاك تازی غالب گشت، از نبایر ضحّاك دو برادر

---

(۱). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). م، ۱/ ۹۴. ن، ۱/ ۵۴۱: توران.

(۳). بهوراج-Bhojraj، ش: پهوجراج.

(۴). Adharan

(۵). ش: سند. م. همانجا. ن، همانجا: سپد.

(۶). م، همانجا. ن، همانجا: روهتکر.

(۷). پ: آهتگوان

(۸). Madanpal

(۹). پ: هالباهن.

(۱۰). م، همانجا. ن، همانجا: توران

(۱۱). Manak Dev

(۱۲). DevRAJ

(۱۳). RawalDev

(۱۴). JaharDev

(۱۵). Sahar Dev

(۱۶). Pithowrai

(۱۷). ش: «دهلی» ندارد.

(۱۸). پت: از «ابتدای مقاله دوم تا انتظام گرفت»، ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۹۵

یکی سوری و دیگری سام ملازم او بودند. بعد از مدّتی از فریدون متوهّم شدند و با جمعی از اتباع خود به نهاوند گریخته آنجا را محکم ساختند. سوری سردار قبیله شد و سام سپهسالار او گشت. سوری دختر خود به پسر سام، شجاع نام داد و چون سام درگذشت، شجاع‌قرین حشمت در خدمت عمّ به سر می‌برد [۹۱]. حاسدان سخنان ناخوش از او به سمع سوری رسانیده مزاجش را منحرف ساختند تا به حدّی که خواست دختر را طلاق گیرد. دختر شوهر را خبر کرد. شجاع شبی در اصطبل سوری درآمده ده «۱»

سر اسب و چند قطار اشتر بار کرد و زن و فرزند و نقود و جواهر و طلا و نقره برداشته، به تعجیل تمام، خود را به جبال غور انداخت و آنجا مقام ساخته گفت: رومندیش «۲». از این سبب آن محل را رومندیش نام شد و در آنجا قلاع متین بنا کرده مدّتی به استظهار آن با سپاه فریدون مقاومت نمود و آخر خراج بر گردن گرفته امان یافت. و ذرّیت ضحّاک در آن ولایت یکی بعد از دیگری بزرگ قبیله می‌شدند تا به وقت اسلام نوبت به شنسب رسید و او در زمان امیر المؤمنین علی علیه السّلام. بود و بر دست آن حضرت ایمان آورده منشور حکومت غور به خطّ مبارک شاه ولایت [پناه] «۳» انتساب یافته سلسله نسبش را بدین موجب ذکر کرده‌اند: شنسب بن حریق بن نیق «۴» بن مینسی «۵» بن وزن بن حسین بن بهرام بن حجش «۶» بن ابراهیم بن سعد بن اسد بن شدّاد بن ضحّاک و هو بسطام بن مهشاد بن نریمان بن فریدون بن سامید بن سفیداسب بن ضحّاک بن شهران بن سند اسب «۷» بن سیامک و هو سام بن مرنتاش بن ضحّاک الملک است. لاجرم آن طبقه به شنسبی منسوب‌اند و فولاد شنسبی در زمان بنی امیّه در جمیع ممالک اسلام بر سر منابر به اهل بیت نبوّت ناسزا گفتند، مگر در غور و در وقت خروج ابو مسلم مروزی به مدد وی رفت و در قتل اعدای اهل بیت تقصیر نکرد. و بنجی بن نهادان «۸» بن درمنش بن درمنشان بن

(۱). ش: ده طویله.

(۲). م، ۱/ ۹۳. ن، ۱/ ۵۴: زومیندیش.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت اضافه شد.

(۴). م، همانجا. ن، همانجا: نهیق.

(۵). پت: میشی.

(۶). پت: «حجش» ندارد.

(۷). پت: بنداسب. م. در ن: سند بن سیامک.

(۸). پت: بهاوان

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۹۶

پرویز بن شنسب معاصر هارون الرّشید بود. سوری بن محمّد فرزندزاده امیر بنجی در زمان صفّاریّه بود و محمّد بن سوری معاصر سلطان محمود غزنوی بود، چون اطاعت نمی‌کرد سلطان بر او لشکر کشیده زنده دستگیر ساخت و حکومت آن دیار به پسرش ابو علی تفویض نمود. ابو علی بن محمّد بن سوری با سلطان اظهار ایلی کرد، عبّاس بن شنسب بن محمّد، برادرزاده ابو علی، به غصب «۱»، حکومت یافت و از شومی «۲» او هفت سال در غور باران نشد و حیوانات صامت و ناطق را نتاج پدید نیامد و با سلطان ابراهیم جنگ کرد، اسیر گشت و محمّد بن عبّاس قائم مقام گشت و سلطان را اطاعت کرد. قطب الدّین حسن بن محمّد بن عبّاس، جدّ سلاطین غوریّه است. در زمان محاصره یکی از قلاع تیر به چشمش رسیده درگذشت و پسر او سام از بیم تسلّط سلاطین غزنویّه به هند گریخت و به تجارت مشغول شد و در اواخر، حبّ وطن غالب آمده با اهل‌وعیال از راه دریا متوجّه غور شد. ناگاه باد مخالف به شدّت هرچه تمامتر بجنبید و کشتی شکسته همه غرق شدند، مگر عزّ الدّین حسین بن سام و او به مقتضای الغریق یتشبث بکلّ حشیش «۳»، از بیم جان دست در تخته پاره‌ای زده مقارن آن [۹۲] حال ببر درّنده‌ای که در آن کشتی بود، قرین و ردیف او گشته او نیز پاره‌ای از آن تخته را در پنجه تصرّف فروگرفته و رفیق شفیق او شد.

مصراع:

خوش است آوارگی آن را که همرهی چنین باشد. و بعد از سه شبانه‌روز که بر روی دریا بی‌زاد مانده بودند به هزار جان کندن به کنار رسیدند. پس ببر بجست و حسین برست و در آن حوالی سواد شهری به نظرش درآمده آنجا رفت و وقت شب، چنانچه رسم غریبان است، در دکانی بخفت.

جمعی از عسسان به سروقت او رسیده او را دزد پنداشتند و به زندانش کردند و حسین هفت سال در آن زندان روزگار به محنت و کدورت گذرانید. و بعد از آنکه حاکم شهر را مرضی عارض شده به اطلاق زندانیان فرمان داد، حسین نیز نجات

(۱). پ: تعصب.

(۲). ش: شومی ظلم.

(۳). غریق به هر گیاهی چنگ می‌زند (خزینهٔ الامثال، ص ۱۳۲).

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۱۹۷

یافته روی به جانب غزنین آورد و در اثنای راه با جمعی از قطّاع الطّریقان، که همیشه در نواحی غزنین راهزنی می‌کردند بازخورده چون حسین را خوش‌صورت و جوان و بالابلند و قوی‌دست یافتند، سلاح و اسب داده با خود نگاه داشتند. گویند در سحرگاه همان شب، فوجی از سلطان ابراهیم غزنوی، که مدّت مدید در طلب آن جماعت سرگردان بودند، بر ایشان ظفر یافتند و همه را دست و گردن بسته نزد سلطان بردند و از موافقت غضب سلطانی حکم به قتل ایشان صادر شد. در وقتی که جلّاد چشم حسین را می‌بست فریاد از نهادش برآمد و گفت: «الهی می‌دانم که غلط بر تو روا نیست و ساحت کبریایی تو از جور منزّه و مبرّاست، سبب چیست که

من بی‌گناه کشته می‌گردم.» جلّاد گفت: «چون بی‌گناه و حال آنکه مدّت‌ها راهزنی کرده و با پادشاه زمان مخالفت ورزیده‌ای.» حسین گفت: «من امشب به ایشان ملحق گشته‌ام.» و ماجرای خود را، به تفصیل، بازگفت. جلّاد را دل بر وی بسوخت و دست از قتل او بازداشته به وسیله سردار خود به عرض سلطان رسانید. سلطان ابراهیم حسین را طلبیده، کیفیّت حال پرسید. حسین سرگذشت خویش را، چنان که بود، معروض داشت. پادشاه بر وی ترحّم فرمود و چون آثار نجابت از ناصیه‌اش هویدا دید، در تربیت او کوشیده در جرگه مقرّبان منتظم گردانید و بعد از اندک زمانی امیر حاجب ساخته، دختر یکی از خویشان خود را به او داد و روزبه‌روز مرتبه او زیاده می‌شد تا آنکه نوبت به سلطان مسعود بن ابراهیم غزنوی رسید و حسین منظور نظر او گشته به ایالت غور سرافراز گردید.

بیت

مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب‌به راحتی نرسید آنکه زحمتی «۱» نکشید و بعضی برآن‌اند که عزّ الدّین حسین بی‌واسطه فرزند قطب الدّین حسن است و بر هرتقدیر عزّ الدّین حسین را از آن ضعیفه، که از خاندان غزنویّه بود، هفت پسر

---

(۱). ش: محنتی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۹۸

فرخنده اثر به وجود آمد. یکی ملک فخر الدّین مسعود ملک بامیان، دوم قطب الدّین محمّد داماد بهرام شاه، [۹۳] سوّم شجاع الدّین علی، که در عنفوان جوانی درگذشت، چهارم ناصر الدّین محمّد، که ولایت زمین‌داور ۱۸۹ داشت و آن ولایتی است در اطراف غور و تعلّق به قندهار دارد، پنجم سیف الدّین سوری، ششم بهاء الدّین سام، هفتم علاء الدّین حسین. و این‌که عزّ الدّین حسین با سلطان سنجر و سلاطین غوریّه هردو اطاعت می‌نمودند و چون او درگذشت، اولاد سبعه‌اش که ایشان را هفت اختر می‌گفتند، متفرّق به دو فرقه شدند. یکی ملوک بامیان که آن را طخارستان و ملک هیاطله نیز خوانند و تفصیل آن در کتب مبسوط مذکور است، دوم ملوک غور و غزنین و اوّل ایشان قطب الدّین محمّد است و به ملک الجبال اشتهار دارد و داماد بهرام شاه غزنوی است و فیروزکوه را [بنا نهاده] «۱» دار الملک ساخت و جهت شکارگاه قریب دو فرسنگ از دو طرف دیوار کشیده جابه‌جا قصرهای ملوکانه ساخت روش سلاطین بزرگ پیش گرفت و به فکر تسخیر غزنین گشته بهرام شاه بر آن مطّلع گردید. بنابرآن، او را از غور به غزنین طلب داشت و محبوس ساخته و بعد از چند روز مسموم گردانید و این اوّلین عداوت است میان غوریّه و غزنویّه.

سلطان سیف الدّین، از آن دودمان، اوّل کسی است که لفظ سلطان بر خود اطلاق کرد. همراه برادر در غزنین بود، گریخته به فیروزکوه رفت و، به قصد انتقام، لشکر جمع آورده متوجّه غزنین [گردید] «۲». بهرام شاه مقاومت نیاورده به هند گریخت و سلطان سیف الدّین در غزنین بر تخت محمودی نشست و اعتماد بر مردم غزنین کرده برادر خود بهاء الدّین سام را با خیل و حشم غور به فیروزکوه فرستاد و چون طلیعه سپاه وی جلوه‌گر شد و راه‌های کوهستان غور از کثرت برف بسته شد، خروج از آن جبال متعسّر بلکه متعذّر گشت.

مثنوی

درآمد زمستان و شد تیرماه‌گرفتند هریک به کنجی پناه

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۱۹۹ دی آمد به دیوانگی تا بهارگسست آب زنجیر در جویبار

حصاری شده ماهیان زیر رودبه قعر زمین رفته باران فرود «۱»

بر آن کس که باد مخالف وزیدمثل گر چو کوه است در مُو خزید

برهنه‌تنان را ز سرپوشِ کم‌فرو «۲» رفته زانو درون شکم بهرام شاه، بنابر استدعای مردم غزنین، از هند متوجّه دار الملک خود گردید و، چنانکه گذشت، آن ملک را از دست غوریّه انتزاع نموده سیف الدّین سوری و سیّد مجد الدّین وزیر را به رسوایی تمام بکشت و عداوتی که تا آن وقت مستور بود ظاهر شد. بهاء الدّین سام بن عزّ الدّین حسین، که وی پدر سلطان غیاث الدّین و شهاب الدّین است، چون به انتقام اخوان چریک جمع نمود، در آن اثنا آبله برآورده فوت شد. علاء الدّین حسین جهانسوز نیز ولد عزّ الدّین حسین است. سلاطین غور بدو بلندآوازه گشتند. به انتقام برادر به غزنین رفته آنجا را بسوخت و سوای قبر سلطان محمود و سلطان مسعود و سلطان ابراهیم [۹۴]، جمیع قبور آل سبکتگین را شکافته آتش در عظام ایشان افگند و به سلطنت غزنین و بعضی محال خراسان رسید. چون به غور مراجعت کرد، برادرزادگان خود غیاث الدّین محمّد سام و معزّ الدّین محمّد سام را به ایالت سنجه «۳»، که از ولایت غور است، تعیین نمود. چون در طبیعت ایشان شجاعت و سخاوت مرکوز بود، در آن ولایت که حاصل آن نسبت به خرج ایشان کفایت نمی‌کرد، آن مقدار مردم را رعایت کردند که از اطراف و جوانب [سپاه به] «۴» ایشان روی آورد و نام ایشان بلند گشت. جمعی از اهل حسد این معنی را به وجه نالایق به عرض علاء الدّین حسین رسانیدند و او متوهّم شده هردو را در قلعه غرجستان بند کرد و از غایت «۵» غرور با سلطان سنجر مخالفت نمود و آنچه پدر او هرسال می‌فرستاد، نفرستاد بلکه بلخ و هرات را

به تصرّف خود درآورد و آخر در معرکه سلطان سنجر اسیر گشته چندگاه در اردوی او سرگردان می‌گشت.
سلطان سنجر ترحّم فرموده باز مملکت غور به او ارزانی داشت، در سنه احدی و

---

(۱). پت. م، ۱/ ۹۷. ن، ۱/ ۵۵:
به قعر زمین رفته باران فرودحصاری شده ماهیان زیر رود.
(۲). ش: درون.
(۳). پت: «سنجه» ندارد.
(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.
(۵). ش: «غایت» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۰۰

خمسین و خمسمائه [۵۵۱/ ۱۱۵۶ م] درگذشت. تاریخ فرشته از آغاز تا بابر ج۱ ۲۰۰ تحقیق در احوال سلاطین غور ..... ص : ۱۹۴
ک سیف الدّین محمّد بن علاء الدّین حسین، بعد از پدر، پادشاه شد و عمّزاده‌های خود سلطان غیاث الدّین محمّد سام و سلطان معزّ الدّین محمّد سام را از قلعه غرجستان برآورد و ایالت سنجه را بر نسبت قدیم به سلطان غیاث الدّین محمّد ارزانی داشته، بعد از یک سال و کسری به جنگ غزان رفت و در روز مصاف بر دست یکی از مردم خود کشته شد. غیاث الدّین محمّد سام، بعد از عمّزاده، به سلطنت فیروزکوه نشسته برادر خود سلطان شهاب الدّین را، که فی الحقیقه پادشاه او بود، سپهسالار ساخت و در اندک مدّت خراسان و هندوستان را به تصرّف درآورده و خطبه خود را در آن ممالک خوانده و در سنه تسع و تسعین و خمسمائه «۱» [۵۹۹/ ۳- ۱۲۰۲ م] وفات یافت.

ذکر سلطنت شاه خورشید احتشام سلطان «۲» معزّ الدّین محمّد سام «۳» پادشاه دهلی «۴»

سلطان عالی‌مقام غیاث الدّین محمّد سام به سلطنت غور رسیده برادر اعیانی خود معزّ الدّین محمّد را که در هند به سلطان شهاب الدّین اشتهار دارد در تکناباد، که از بلاد گرمسیر است، گذاشت و او دایم از تکناباد بر سر غزنین که باز به تصرّف اولاد سبکتگین درآمده بود لشکر می‌کشید و آن بلاد را زحمت می‌داد تا در شهور سنه سبع و ستین و خمسمائه «۵» [۵۶۷/ ۱۱۷۱ م] سلطان غیاث الدّین خود نهضت فرموده

---

(۱). «... در دار السلطنه هرات درگذشت و به گنبدی که در بقعه مذکوره به همین معنی ساخته بود مدفون گشت.
زمان حیاتش شصت سال بود و مدت سلطنتش چهل و سه سال» (حبیب السیر، ۲/ ۶۰۵).
(۲). ش: «سلطان» ندارد.
(۳). حبیب السیر، ۲/ ۶۰۵: محمد بن سام؛ طبقات ناصری، ۱/ ۴۰۸: محمد سام.
(۴). پت: «ملقّب به شهاب الدّین غوری» اضافه دارد.
(۵). تاریخ مبارک شاهی، ص ۵: در سنه تسع و ستین و خمسمائه (۵۶۹ ق) سلطان غیاث الدّین از غور لشکرها جمع کرده در غزنین آمد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۰۱

غزنین را از تصرّف امرای خسرو ملک برآورد و آن را نیز به سلطان معزّ الدّین محمّد «۱» سپرد. و به موجب حکم برادر در سنه اثنی و سبعین و خمسمائه «۲» [۵۷۲/ ۱۱۷۶ م] لشکر به جانب ملتان برد و آن را که باز به دست قرامطه آن حدود درآمده بود، مسخّر ساخت و از آنجا به اچه «۳» ۱۹۰ رفت. راجه آن بلده متحصّن گشت و سلطان شهاب الدّین، دور آن شهر، خیمه و خرگاه ایستاده کرده به لوازم محاصره پرداخت.
و چون دانست که به جنگ مغلوب ساختن راجه و مسخّر کردن شهر اچه دشوار است، کس پیش زن راجه، که بر شوهر مسلّط بود، فرستاده او را فریفت و وعده داد که اگر به سعی تو این شهر فتح شود، تو را به عقد درآورده ملکه جهان سازم. زن راجه چون از شوکت و حشمت سلطان هراسان [۹۵] بود و یقین می‌دانست که غلبه از جانب او خواهد بود، جواب فرستاد که مرا لیاقت شوهری نمانده است، امّا دختری دارم در کمال حسن و لطافت، اگر ملک قبول کند در حباله نکاح درآورد، و بعد از گرفتن شهر در اموال و اسباب خاصّه من طمع ننماید، من راجه را دفع می‌کنم.
سلطان شهاب الدّین قبول کرد و آن زن در همان چند روز شوهر خود را هلاک گردانیده شهر را تسلیم نمود.
بیت
اگر زن نکو بودی و رای‌زنزنان را مزن نام بودی نه زن سلطان شهاب الدّین به وعده وفا کرده دختر راجه را مسلمان ساخت و به نهج شریعت غزای محمّدی در سلک ازدواج درآورد. لیک از عمل شنیع مادرش متنفّر بوده اعتماد بر ایشان نکرد و به دختر نزدیکی ننموده و با مادرش به غزنین فرستاد تا

(۱). پ: محمود.

(۲). منتخب التواریخ، ۱/ ۳۱: «در سنه احدی و سبعین و خمسمائه [۵۷۱] اچهه و ملتان را گرفت.» در تاریخ مبارک شاهی (ص ۵) به سال ۵۷۱ ثبت شده است.

(۳). تاریخ مبارک‌شاهی (ص ۵): اچهٔ؛ منتخب التواریخ: اچهه. در سنسکریت اوچا- اونچا به معنی بلند آمده است (اردو دایره معارف اسلامیّه، ۲/ ۱)

آداب روزه و نماز یاد گیرند و مصحف بخوانند. مادر در همان زودی وفات یافت، دختر نیز از وصل سلطان تمتّعی نیافته از غم و غصّه بعد از دو سال، در غزنین، دنبال مادر شتافت. شهاب الدّین «۱» سلطان، اچه و ملتان را حواله علی کرماخ «۲» نموده به جانب غزنین مراجعت نمود. و در سنه اربع و سبعین و خمسمائه [۵۷۴/ ۱۱۷۸ م] باز به اچه و ملتان آمده و از راه ریگستان به جانب گجرات عزیمت کرد و رای بهیم دیو، که از نسل بیرم‌دیو بود و حکومت آن ولایت داشت، در مقابل آمد و، بعد از مقاتله، بسیاری از مسلمانان کشته شده و شکست بر سپاه اسلام افتاد. سلطان به محنت بسیار به غزنین رفت و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه [۵۷۵/ ۱۱۷۹ م] به جانب پیشاور، که در کتب سلف به بکرام و پرشور و فرشور مشهور است، لشکر برده تسخیر آن ناحیه کرد. و سالی دیگر بر سمت لاهور رفت و خسرو ملک بن خسرو شاه، که از ولایت راجه دهلی و دیگر راجه‌ها و مخالفت افغانان در پادشاهی استقلال نداشت، تاب ستیز و آویز نیاورده در قلعه متحصّن شد و بعد از رسل و رسایل، خسرو ملک، پسر خردسال خود موسوم به ملکشاه را با یک زنجیر فیل که بهتر از آن در سرکار وی نبود، نزد او فرستاد و سلطان معزّ الدّین به مضمون الصّلح خیر عمل نموده مراجعت کرد. در سال دیگر به طرف دیول «۳» که از ولایات سند است لشکر برده تمام بلاد کنار بحر را به ضبط درآورد و اموال فراوان گرفته برگشت. و در سنه ثمانین و خمسمائه [۵۸۰/ ۱۱۸۴ م] بار دیگر به ولایت لاهور درآمده

(۱). ش: «شهاب الدّین» ندارد.

(۲). پ: اکبر تاج. ش: علی کرباخ. پت: علی کرخ. م: کرتاج. منتخب التواریخ، ۱/ ۳۳: علی کرماج؛ تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۶؛ طبقات اکبری، ۱/ ۳۶: کرماخ.

(۳). دیول:Dewal . بندر دیول، در این ایّام به بندر تهته مشهور است درحالی‌که در سابق تهته و دیول دو مکان جدا بوده است. در تحفهٔ الکرام (۳/ ۱۹۹) آمده است که «سیّد بدر الدّین ... در سال ۹۶۷ ق به راه دریای عمان وارد بندر دیول و متوجّه توطّن تهته شد.» از این مطلب پیداست که تهته جدا از دیول بوده است. برای آگاهی بیشتر ر ک:

تاریخ سند، ۲۶۰.

خسرو ملک باز متحصّن شد و سلطان معزّ الدّین نواحی لاهور را غارت و تاراج کرده قلعه سیالکوت که میان آب راوی ۱۹۱ و آب چناب است، بنا نهاد و حسین خرمیل را حاکم آنجا ساخته و استعداد قلعه‌داری داده مراجعت نمود. خسرو ملک توجّه یافته به اتّفاق کهکران و دیگر قبایل کفّار حصار سیالکوت را محاصره نمود و مدّتی روزگار در آنجا به سربرده، بی‌آنکه فتح نماید، معاودت کرد. و سلطان معزّ الدّین این خبر شنیده در این کرّت با لشکر جرّار خونخوار، در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه [۵۸۲/ ۱۱۸۶ م] باز به لاهور آمد. خسرو ملک تحصّن جسته و چند روز تلاش کرده آخر از روی عجز به ملاقات سلطان معزّ الدّین شتافت [۹۶] و او را برداشته به شهر درآورد و سلطان شهاب الدّین لاهور را به علی کرماخ «۱»، که حاکم ملتان بود، رجوع کرده به غزنین رفت و خسرو ملک را با پسرش ملکشاه و دیگر خویشان و قرابتان به فیروزکوه نزد برادر خود سلطان غیاث الدّین فرستاد و سلطان غیاث الدّین ایشان را در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد و در حادثه خوارزم شاه ملاحظه کرده همه را بکشت و از آن سلسله اثر نگذاشت.

و در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه [۵۸۷/ ۱۱۹۱ م] باز از غزنین عزیمت هندوستان کرد و قلعه تبرهنده «۲» را، که در آن زمان تختگاه راجه‌های عظیم الشّأن شده بود، از تصرّف مردم رای اجمیر برآورده و ملک ضیاء الدّین تولکی «۳» را با یک هزار و دویست سوار، که هریک چیده و انتخابی بودند، در آن قلعه گذاشته، می‌خواست مراجعت نماید که ناگاه خبر رسید که پتهورای، والی اجمیر با برادر خود، کهندی‌رای «۴» والی دهلی اتّفاق کرده و چندین راجه‌های راجپوت را همراه گرفته با دو لک سوار و سه هزار فیل به قصد انتزاع و استرداد قلعه تبرهنده کوچ بر

(۱). پ: کرتاج. ش: کرباخ.

(۲). پت: تبرنده؛ طبقات اکبری، ۱/ ۳۷: سرهند.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۳۷: ملک ضیاء الدّین توکلی و به قولی تولکی.

(۴). کهندی‌رای:Khandi Rai . تاج المآثر، نسخه خطّی. پتورا؛ متن انگلیسی ۱/ ۹۶:Chawund Ray .

کوچ متوجّه است. سلطان شهاب الدّین فسخ عزیمت و مراجعت کرده استقبال نموده و در موضع تراین، کنار آب سرستی که هفت کروهی تهانیسر است و الحال به تراوری «۱» ۱۹۲ اشتهار دارد و چهل کروهی دهلی است، مقابله و مقاتله واقع شده میمنه و میسره سلطان شهاب الدّین برشکسته و در قلب نیز چندان لشکری نماند. در این وقت یکی از مقرّبان به سلطان گفت که امرای میمنه و میسره که پرورده نعمت این خاندان‌اند، پای ثبات متزلزل ساخته راه فرار پیش گرفتند و امرای افغان و خلج که مقدّمهٔ الجیش بودند و پیوسته لاف مردی و مردانگی می‌زدند در معرکه پیدا نیستند، اگر عجالهٔ الوقت عنان مراجعت به صوب لاهور معطوف سازند، مناسب می‌نماید. سلطان را این سخن موافق طبع نیامده شمشیر از نیام کشید و به اتّفاق لشکر قلب، بر سپاه دشمن تاخته آغاز کارزار کرد.

بر آن تن که زد خنجر سخت‌کوش درآمد سرش پای‌کوبان ز دوش

به هرسو که شمشیر او کار کردیکی را دو کرد و دو را چار کرد دوست و دشمن در میدان‌داری و خنجرگذاری آفرین کردند و مراسم تحسین به جای آوردند. ناگاه چشم کهندی‌رای، سپهسالار دهلی، بر سلطان افتاده فیل کوه پیکر که بر آن سوار بود به جانب او راند. سلطان بی‌توقّف دست به نیزه کرده متوجّه او شد و چنان در دهنش زد که اکثر دندان‌های او بیفتاد. کهندی‌رای نیز کمال تهوّر و جلادت به تقدیم رسانیده از بالای فیل آن‌چنان زخمی بر بازوی سلطان رسانید که نزدیک بود که از اسب درآید. خلجی بچه پیاده، سلطان را دریافته از عقب او بر اسب نشست و سلطان را دربر گرفته از جنگ‌گاه برآورد و به لشکرگاه امرای گریخته- که به بیست کروهی بودند- رسانید. و غوغا که از شکست لشکر اسلام و پیدا نبودن سلطان در لشکریان بود، فرونشست. و سلطان شهاب الدّین، ممالک هند را به مردم معتمد سپرده به غور رفت و، بنابر مصلحت وقت، به افغانان هیچ نگفته و امرای

---

(۱).Tarawari

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۰۵

غور و خلج و خراسان را معاتب و مؤاخذ گردانید و توبره‌های پرجو به گردن ایشان آویخته گرد شهر بگردانید و حکم کرد که هرکه آنچه در توبره هست نخورد، سرش از تن جدا سازند. حریفان از بیم جان جوها را [۹۷] نوش‌جان کردند و سلامتی را بهترین امور دانستند.

و از طرز کلام زین المآثر «۱» چنین به وضوح می‌پیوندد که چون سلطان شهاب الدّین زخم خورد و ضعف بر او غالب گشته از اسب بیفتاد، بنابر عدم معرفت که او چه کس است، هیچ‌کس متوجّه او نشد. شب در میان آمد، بعد از آنکه پاسی از شب درگذشت، جماعتی از غلامان ترک سلطان درصدد تفحّص شدند و به معرکه آمده میان کشتگان می‌جستند. سلطان آواز غلامان خود شناخته، ایشان را بر حال خود مطّلع گردانید. غلامان بر سلامتی او شکر به جای آوردند و او را نوبت به نوبت بر دوش گرفته تمام شب راه رفتند و علی الصّباح به مردم خود رسیده در محفه نشاندند. و، علی ایّ حال، پتهورای آمده قلعه تبرهنده «۲» را که ضیاء الدّین تولکی در آنجا بود، یک سال و یک ماه محاصره نمود و آخر به صلح گرفت.

و سلطان شهاب الدّین از برادر رخصت گرفته به غزنین خرامیده و خواب و آرام بر خود حرام گردانیده به قصد کشیدن انتقام، در اندک مدّتی، سپاه خونخوار جرّار فراهم آورده و در سال دیگر «۳» با یک صد و بیست «۴» هزار سوار ترک و تاجیک و افغان کلاه‌خودها مکلّل به لعل بر سر و جوشن‌های محلّی به سیم و زر و کمر مرصّع بر میان بسته و بر اسبان تازی‌نژاد نشسته از غزنین برآمد و بی‌آنکه مشورت با اعیان درگاه نماید، روانه هندوستان گردید. چون رایات نصرت آیات او به بلده پیشاور رسید، یکی از پیران غور، که گستاخ بود، سر بر زمین نهاده عرضه داشت که هیچ معلوم نمی‌شود که سلطان به کجا می‌رود و اراده چیست؟ سلطان شهاب الدّین

---

(۱). متن انگلیسی، ۱/ ۹۶: حبیب السّیر.

(۲). م، ۱/ ۱۰۰. ن، ۱/ ۵۷: پتهنده.

(۳). پ: «به قصد ... سال دیگر.» پس از «غزنین برآمد» آمده است.

(۴). پت: و شصت هزار.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۰۶

گفت: «که ای فلان! به تحقیق بدان که از آن زمان که از راجه‌های هند هزیمت یافته‌ام با زن خود در فراش عیش و عشرت نخوابیده‌ام و جامه را که ملصق به بدن است تغییر نداده این سال را به غم و حزن گذرانیده‌ام و امرای غور و خلج و خراسان را که با وجود قدیم الخدمتی مرا در معرکه گذاشته فرار بر قرار اختیار کردند، در این مدّت به سلام خود نگذاشته‌ام و روی ایشان ندیده‌ام. اکنون بر لطف ایزدی اعتماد کرده به قصد انتقام متوجّه دیار هندم و از امرای قدیم خود که من المهد الی العهد پرورده این خاندان‌اند چشم‌داشت خدمت ندارم.» پیر غوری از شنیدن این حکایت زمین خدمت بوسیده گفت: «فتح و ظفر از ملازمان رکاب باد، ان شاء اللّه تعالی، در این نوبت از امرای تو به نوعی جان‌سپاری و دولتخواهی به ظهور خواهد رسید که تلافی و تدارک فروگذاشت سابق شود و نام نیک بر صحایف روزگار بماند، امّا امیدوارم که سلطان رقم عفو بر جراید جرایم این جماعت کشیده به

سلام خود راه دهد و به انواع الطاف خسروانه بنوازد تا از کرده خویش نادم گشته سیّئات خود را به حسنات مبّدل سازند.» سلطان را تقریر دلپذیر پیر پسند افتاده تمامی امرا را به مجلس خود خواند و جشن و طوی بزرگ نموده هریک از ایشان را، علی حسب مراتبهم و تفاوت درجاتهم، خلعت و کمر خنجر مرصّع ببخشید و از خجالت و انفعال برآورده در باب کوشش در غزا سفارش بسیار نمود و روز دیگر از آن موضع کوچ کرده اعلام نصرت افراخته به ملتان رفت و امرایی که در آن حدود در ایّام غیبت، دولتخواهی‌ها کرده بودند و با سپهسالار صوبه لاهور سلوک مرضی خاطر نموده مانع شرّ راجه‌های اطراف شده بودند، پایه دولت ایشان را برتر ساخته در جذب خواطر دقیقه‌ای مهمل نگذاشت.

و چون سراپرده سلطانی به ظاهر لاهور رسید، قوام الملک رکن الدّین حمزه را، که از اعیان ملک و مشاهیر دولت او بود، به رسم حجابت به [اجمیر] «۱» نزد پتهورای «۲»

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). ش. م، ۱/ ۱۰۱. ن، ۱/ ۵۸: «نزد پتهورای» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۰۷

فرستاد و به اسلام و اطاعت ترغیب نمود، پتهورای جواب درشت گفته از جمیع راجه‌های هندوستان استعانت خواست و، به روایت صحیح، با سیصد هزار سوار راجپوت «۱» [۹۸] و افغان و غیره به استقبال سلطان شتافت. سلطان نیز پیشواز ایشان کرده باز در موضع تراین ۱۹۳ در سنه ثمان «۲» و ثمانین و خمسمائه [۵۸۸/ ۱۱۹۲ م] تقارب فریقین واقع شد و هردو لشکر در کنار آب سرستی فرود آمدند. راجه‌های راجپوت، که یکصد و پنجاه نفر می‌شدند، قشقه شجاعت بر جبین کشیده به قاعده و روش خود سوگندهای غلاظ و شداد یاد نمودند که رقم هزیمت از صفحه خاطر محو سازند و تا دفع خصم ننمایند دست از کارزار بازندارند. و چون در جنگ سابق شیرک شده بودند، از کمال نخوت و غرور نامه‌ای پر تهدید و تخویف به قلم آوردند.

مضمون آنکه عدّت و عدّت سپاه بی‌کران ما معلوم تو شده خواهد بود و متواتر و متوالی، روزبه‌روز، لشکر از اقصای بلاد هندوستان می‌رسد. اگر رحم بر خود نمی‌نمایی بر این جماعت نامراد که همراه توانند رحم کن و از آمدن خود پشیمان شده علم معاودت برافراز که ما را به بتان خود سوگند است که تعاقب شما نکنیم و مزاحمت نرسانیم و الّا آماده باشید که فیلان صف‌شکن، که از سه هزار متجاوز است، و پیاده‌های توپچی و تیرانداز، که از حساب افزون است، با لشکری که در میدان وهم نگنجد فردا بر اردوی شما می‌رانیم و حریف را در عرصه گیرودار فیل مات می‌سازیم. سلطان شهاب الدّین در جواب نوشت که آنچه پیغام رفته بود نهایت مروّت و شفقت است، امّا معلوم همگنان است که مرا در لشکر کشیدن بر این دیار اختیاری نیست و به حکم برادر خود به این حدود می‌آیم و به مشقّت و محنت قرین می‌گردم. این‌قدر فرصت و مهلت دهید که کس سخندان پیش برادر فرستاده کیفیّت جمعیّت و استیلای شما را معروض دارم و رخصت حاصل کرده با شما صلح کنم که سرهند و پنجاب و ملتان با ما باشد و باقی ممالک هندوستان از شما.

(۱). ش: راجپوت و کهتری.

(۲). پت. م: ۱/ ۱۰۱. ن، ۱/ ۵۸: «ثمان» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۰۸

سرداران کفّار از این جواب نهایت زبونی به لشکر اسلام سپرده در خواب غفلت شدند و سلطان شهاب الدّین همان شب مهیّای جنگ شد و بعد از طلوع صبح که راجپوتان جهت قضای حاجت و دست و رو شستن از دایره‌ها بیرون رفته بودند، صف‌ها آراسته به میدان درآمد. کفّار اگرچه سراسیمه شدند، لیک، به هر نوع که بود، جمع شدند و دندان بر جگر فشردند و به قدر حال، آلات حرب ترتیب داده به مقابله و مقاتله شتافتند. سلطان چون جلادت هندیان و بی‌باکی ایشان می‌دانست، لشکر خود را چهار قسمت کرد که به نوبت جنگ کنند و هرگاه پیلان و سواران هندی حمله آورد به مقتضای الحرب خدعةٌ «۱» پشت هزیمت به ایشان نموده پای ثبات متزلزل سازند و چون ایشان گمان فرار نموده تعاقب نمایند برگشته به تیر سندان گداز بدن نابکار ایشان را مشبّک گردانند. به این نهج از چاشتگاه تا وقت عصر، زمان محاربه امتداد پیدا کرد. آن‌گاه سلطان شهاب الدّین، مغفر توکّل بر سر نهاد و زره مصابرت دربر افکنده، با دوازده هزار سوار، شمشیرهای برّان به قصد کافران آخته و سنان‌های جان‌ستان بر گوش اسبان راست نهاده حمله بر کفّار برد و خاک معرکه به خون دلیران آمیخته، در یک طرفةُ العین، تزلزل در صفوف ایشان انداخت. در این اثنا حسین خرمیل و دیگر امرا از اطراف، به یک دفعه، حمله آورده سپاه هند را منهزم گردانیدند. کهندی‌رای حاکم دهلی و بسیاری دیگر از رایان [۹۹] در جنگ مغلوبه کشته شدند. پتهورای در حدود سرستی گرفتار گشته به موجب فرمان سلطان به قتل رسید «۲» و غنایم فراوان به دست لشکر اسلام آمده قلعه سرستی و هانسی و سمانه و کهرام و غیره را مسخّر ساختند. آنگاه سلطان شهاب الدّین به اجمیر رفته آن حدود را نیز به قبضه اقتدار درآورد و کنیز و غلام بسیار اسیر گرفته در کشتن کفّار تقصیر نکرد و، بنابر صلاح وقت، حرف باج و خراج در میان آورده اجمیر را به کوله، پسر پتهورای، تفویض فرمود و روی به دهلی آورد. و چون رای آنجا از راه عجز و

(۱). جنگ فریب است (خزینهٔ الامثال، ۷۵).

(۲). پ: گردانید.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۰۹

زاری درآمده هرگونه تحفه و هدیه فرستاد، سلطان از ظاهر دهلی کوچ کرد و ملک قطب الدّین آیبک را، که غلام و برگزیده او بود «۱»، در قصبه کهرام که هفتاد کروهی دهلی است گذاشته در کوه‌های سوالک، که شمالی هندوستان است، نهب و تاراج نموده به غزنین مراجعت فرمود. و ملک قطب الدّین آیبک در همان سال لشکر کشیده قلعه دهلی و میرت را از تصرّف خویشان پتهورای و کهندی‌رای برآورد و از این زمان دهلی تختگاه پادشاهان هند شد «۲».

و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه [۵۸۹/ ۱۱۹۳ م] قلعه کول «۳» مسخّر کرده و دهلی را دار الملک ساخته آنجا قرار گرفت و اطراف و نواحی را در ضبط آورده شعائر اسلام ظاهر ساخت.

در همین سال سلطان معزّ الدّین از غزنین باز عزیمت هندوستان کرده متوجّه قنّوج شد و رای جیچند، که والی قنّوج و بنارس بود و سیصد و چند فیل داشت، استقبال نموده در نواحی قصبه چندوار «۴» ۱۹۴ و اتاوه «۵» با ملک قطب الدّین، که مقدمهٔ الجیش بود، محاربه نموده شکست یافت و فیلان و حشم او به دست افتادند.

و سلطان به حصار آسی «۶» ۱۹۵، که مخزن رای جیچند بود، رفته غنایم بسیار به دست آورد و از آنجا به بنارس رفته و قریب یک‌هزار بتخانه، مسکن مؤمنان ساخته به تماشای قلعه کول توجّه فرمود و بعد از آن ممالک هند را، بر نسبت سابق، به ملک قطب الدّین سپرده با غنایم بسیار قرین فتح و فیروزی به غزنین شتافت. و در آن اوان، یکی از خویشان پتهورای، که هیمراج «۷» نام داشت، بر پسر پتهورای خروج کرده اجمیر را از دست او برآورد و با ملک قطب الدّین چون در مقام مخالفت شد،

(۱). ش: «و برگزیده او بود» ندارد.

(۲). ش: «از این زمان ... هند شد» ندارد.

(۳). کول:Kol : نام قدیمی علیگر در ایالت اتراپرادش.

(۴). چندوار: طبقات ناصری، ۲/ ۱۷: چندوال. این اسم به صورت‌های مختلف چندوال، جندوال و چنداوار آمده است.

(۵).Etawah

(۶).Asi

(۷).Hemraj

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۱۰

وی در سنه احدی و تسعین و خمسمائه [۵۹۱/ ۱۱۹۴ م] بدان جانب لشکر برد.

هیمراج لشکر بسیار گردآورده و مصاف داد و کشته شد و اجمیر در این مرتبه حاکم‌نشین مسلمانان شد. و در همان زودی ملک قطب الدّین لشکر به نهرواله گجرات برده و انتقام سلطان از رای بهیم‌دیو، والی آنجا، کشیده غنایم موفوره به دست آورد و به موجب فرمان به غزنین رفته به دهلی مراجعت کرد.

و در سنه اثنی و تسعین و خمسمائه [۵۹۲/ ۱۱۹۶ م] سلطان شهاب الدّین را دیگربار هوس سفر هندوستان شده از غزنین روانه گردید و قلعه تهنکر «۱» که در این وقت به بیانه اشتهار دارد، فتح کرده ایالت آن به بهاء الدّین طغرل عنایت فرموده به تسخیر قلعه گوالیار مأمور ساخته، خود به دار الملک غزنین معاودت نمود و بعد از فتح گوالیار، ملک قطب الدّین آیبک را با راجپوتان حوالی اجمیر جنگ واقع شده شکست فاحش روی نمود.

و در سنه ثلث و تسعین و خمسمائه [۵۹۳/ ۷- ۱۱۹۶ م] نهرواله گجرات مفتوح ملک قطب الدّین آیبک گردید. و همچنین قلعه کالنجر و کالپی [۱۰۰] و بداؤن ۱۹۷، در سنه تسع و تسعین و خمسمائه [۵۹۹/ ۳- ۱۲۰۲ م] مسخّر گشت. و سلطان معزّ الدّین «۲» در این سال در طوس و سرخس بود که خبر فوت برادر بزرگ او که، سلطان غیاث الدّین محمّد باشد و اسم پادشاهی بر او بود، رسید و از آنجا متوجّه بادغیس شد و در آن مقام، شرایط عزا به تقدیم رسانید و ممالک خراسان را بر آل سام قسمت کرد «۳». بر این نهج که تخت فیروزکوه و غور به عمّ‌زاده خویش ملک ضیاء الدّین داد که داماد سلطان غیاث الدّین محمّد بود و بست و فراه ۱۹۶ و اسفزار را به سلطان محمود بن غیاث الدّین ارزانی فرمود و حکومت هرات و توابع به ناصر الدّین خواهرزاده خود مسلّم داشت و به نفس نفیس بازگشته از بادغیس

(۱). منتخب التواریخ، ۲/ ۳۴: بهنکر.

(۲). یعنی سلطان شهاب الدّین محمّد.

(۳). پت: به سه قسمت تمام کرد. م، ۱/ ۱۰۲. ن، ۱/ ۵۹: به آن سامان قسمت کرد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۱۱

به غزنین آمد و به حکم وصیّت برادر، تاج جهانداری بر سر نهاده بر تخت بلند پایه پادشاهی متمکّن گردید و، در این اثنا، خبر شهادت محمّد خیربیگ، حاکم مرو، شنیده به استعداد تمام در سنه ستمائه [۶۰۰/ ۴- ۱۲۰۳ م] به تسخیر خوارزم رفت.

خوارزمشاه تاب مقاومت نیاورده به خوارزم درآمد. چون سلطان به خوارزم رسید، در کنار آبی که از جیحون به طرف شرقی خوارزم و خلج کنده‌اند فرود آمد و چند روز جنگ‌ها واقع شده چندی از امرای غور به شهادت رسیدند.

و، در این اثنا، خبر رسید که قرابیگ، سپهسالار گورخان پادشاه [ختا] «۱» و سلطان عثمان پادشاه سمرقند، به مدد خوارزمشاه می‌آیند؛ از شنیدن این خبر آن‌چنان خوف بر او مستولی شد که احمال و اسباب زیادتی را آتش زده روی به جانب خراسان نهاد. خوارزمشاه تعاقب نمود و سلطان معزّ الدّین «۲» برگشته مصاف داد و شکست یافته خزانه و اسب و فیل باخته سر در پیش می‌رفت که، به یک ناگاه، لشکر قرابیگ ختایی و سلطان عثمان پیش راه گرفتند و چون سلطان به اندخود ۱۹۸ رسید، میان هردو لشکر محاربه عظیم رفت.

سلطان در این جنگ دادمردی و مردانگی داده با آنکه صد سوار با او مانده بود، تردّد کرد و چون تاب مقاومت نماند، در قلعه‌اند خود درآمده متحصّن شد و آخر به وسیله سلطان عثمان صلح کرده و قلعه را داده به حال پریشان عازم مراجعت گشت و در آن وقت که سلطان از میدان خوارزمشاه بگریخت، آیبک ناپاک، که از مقرّبان او بود، از معرکه بیرون رفته گمان برد که سلطان را آسیبی رسیده. بنابرآن، سلطنت سند و آن نواحی را مرکوز خاطر ساخت بر مرکب تعجیل روی به ملتان نهاد و به وقت رسیدن به امیر داد حسن، که حاکم ملتان بود، شیوه مکر آغاز نهاد و گفت: «مثال سلطان صادر گشته که در خلوت سخنی چند به سمع تو رسانم و مجاری احوال آنچه به تازگی حادث شده در میان نهم.» و امیر داد حسن، بی‌تأمّل، با او به قصر

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). م، ۱/ ۱۰۳. ن، ۱/ ۵۹: شهاب الدّین محمّد.

درآمده خلوت کرد. آیبک ناپاک از هردر سخنان درپیوست و، در این اثنا، به غلام ترکی که قرار کشتن با او داده بود اشارت کرد. وی بی‌ملاحظه خنجر غدر از نیام بیدادی برآورده، فی الفور، سر امیر داد حسن را از بدن جدا کرد و شهرت داد که به حکم سلطان این کار کردم و فرمان مزوّر نموده شهر قبهٔ الاسلام ملتان را بی‌منازعتی متصرّف شد. و چند روز بعد غدر او بر خلایق ظاهر شد «۱» و سردار کهکران، کوه جود و غیره، که سرکه نام داشت [پس از] «۲» کشته شدن سلطان جزم کرده داعیه سلطنت نمود و تسخیر لاهور [۱۰۱] پیش نهاد همّت ساخته میان آب جیلم و سودره آتش فتنه بیفروخت و سلطان چون از قلعه اندخود به غزنین رسید، ایلدگز «۳» غلام، او را در قلعه راه نداده به جنگ پیش آمد. [چون] «۴» سلطان را تاب مقاومت نبود از آنجا راه ملتان پیش گرفت و آیبک ناپاک نیز چون اطاعت نکرد، سلطان جنگ کرده او را بگرفت و با لشکر سرحدّهای هند متوجّه غزنین شد و به شفاعت اکابر غزنین از سر گناه ایلدگز بگذشته به غزنین درآمد و در آن اوان ایلچی خوارزمشاه آمد و میان ایشان صلح واقع شد و به قصد غزای [کفّار] «۵» کهکر به هندوستان لشکر کشید و قطب الدّین آیبک نیز از دهلی به خدمت رسید، کهکران را مالش داد و به لاهور رفت. قطب الدّین آیبک را رخصت دهلی فرمود و در آن مدّت که سلطان شهاب الدّین در بلده لاهور اقامت داشت، کهکران، که ولایت ایشان از کنار آب نیلاب است تا دامن کوه سوالک، مسلمانان را ایذا و اهانت بسیار می‌نمودند و هر کس را می‌یافتند به انواع شکنجه آزار می‌رسانیدند، خصوص مسلمانانی را که از جانب سلطان در بلده قرب «۶» و آن ناحیه می‌بودند، از ایشان، علی الدوام، در تشویش و محنت بوده به فراغت به پنجاب آمدوشد نمی‌توانستند نمود. کهکران را دینی و

---

(۱). م، ۱/ ۱۰۳. ن، ۱/ ۵۹: «غدر او بر خلایق ظاهر شد» ندارد.

(۲). پ: ندارد. از ش اضافه شد. م، ۱/ ۱۰۳. ن، ۱/ ۵۹: «پس» ندارد.

(۳). پت: ایلدوز.

(۴). پ. ش. پت. س: ندارد، از ن اضافه شد.

(۵). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۶). ش. پت: فرشاور. م، همانجا. ن، همانجا: پیشاور. فرشاور- پیشاور.

ملّتی نبود هرگاه یکی از ایشان را دختر می‌شد بر در خانه خود ایستاده و دختر را برداشته فریاد می‌کردند که آیا هیچ‌کس نیست «۱» که این دختر را به زنی قبول کند؟ اگر کسی قبول می‌کرد آن دختر را به وی می‌دادند و الّا در ساعت آن دختر را به قتل می‌رسانیدند. و در میان ایشان یک زن چند شوهر می‌داشت و هرشوهری که پیش آن زن می‌آمد نشانه خود را بیرون خانه می‌گذاشت که اگر شوهر دیگرش بیامدی آن نشانه را دیده بازگشتی و آن جماعت بر این وضع می‌بودند و آزار مسلمانان صواب می‌دانستند؛ تا آنکه، آخر ایّام سلطان شهاب الدّین، مسلمانی اسیر ایشان شد و طرح و وضع ارباب اسلام به تقریبات مذکور ساخت. مقدّم آن طایفه را شعار اسلام خوش آمد و گفت: «اگر من پیش سلطان شهاب الدّین رفته قلّاده اسلام در گردن اندازم با من سلوک

او چگونه خواهد بود؟» مسلمان جواب داد: «من متعهّدم که رعایت پادشاهانه نموده باز حکومت این کوهستان به تو ارزانی دارد.» پس آن مرد مسلمان عریضه‌ای مشتمل بر آن ماجرا عرضه داشت. رئیس کهکران نزد سلطان شهاب الدّین فرستاد و سلطان بی‌درنگ خلعت فاخره و کمربند مرصّع برای مقدّم ایشان ارسال داشت و آن مسلمان مقدّم آن جماعت را برداشته به خدمت سلطان آمد و به عنایات خسروانه سرافراز گشته به شرف اسلام مشرّف شد و با فرامین حکومت آن کوهستان بازگشته اکثر کهکران را مسلمان ساخت، مگر نادری از ایشان که دوردست واقع شده بودند به شرف اسلام فایز نگردیدند.

و، هم‌چنین، در همان سال کفّار تراهیه را که در کوهستان، میان راه غزنین و پنجاب بودند و قتل ارباب اسلام را موجب دخول جنّت می‌دانستند، پاره‌ای را به لطف و خلق و پاره‌ای را به قهر «۲» و سیاست به دین محمّدی درآورد و قریب سه چهار لک کفّار زنّاردار در آن یورش گردن به حلقه ایمان درآوردند و الی الآن، که تاریخ هجری ثمان عشر و الف [۱۰۱۸/ ۱۰- ۱۶۰۹ م] است، هردو قوم [۱۰۲] بر

---

(۱). پ: هست.

(۲). پ: قتل.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۱۴

دین اسلام ثابت‌قدم‌اند و تغییر در اعتقاد ایشان راه نیافته.

بعد از اینکه خاطر اشرف سلطان شهاب الدّین از ممرّ فتنه هند فراغ یافته شانزدهم رجب سنه اثنی و ستمائه [۶۰۲/ ۲۶ فوریه ۱۲۰۶ م] از بلده لاهور متوجّه غزنین شد و فرمان به اسم بهاء الدّین به نام والی بامیان اصدار فرمود که «چون در خاطر همایون ما غزای کفّار ترکستان مرکوز گشته، باید که به مجرّد وصول فرمان لشکر آن حدود را جمع آورده برکنار آب جیحون نزول نماید و پل بنا «۱» سازد تا سپاه در وقت عبور آزار نکشند و چون سلطان به تاریخ سوّم «۲» شعبان سال مذکور به کنار آب نیلاب «۳» رسید و در منزلی که به رمیک «۴» اشتهار داشت فرود آمد. ظاهرا «۵» در آن چند روز بیست نفر از کفّار کهکر، که اکثر خویشان و اقربا و فرزندان ایشان در جنگ سلطان شهاب الدّین کشته شده بودند، هم‌عهد و هم‌سوگند شدند، کشته شدن بر خود قرار نموده در باب کشتن سلطان شهاب الدّین تدبیرها جستند و در وقت کوچ که فرّاشان سراپرده‌ها فرود می‌آوردند، خرگاه خاصّه سلطان و مضجع و مسکن او، کما حقّه، به خاطر آوردند و شب سوّم ماه مذکور یکی از آن کهکران پیش آمد و دربان سلطان را زخم کارد زده بگریخت. چون غوغا بلند شد، جمیع مردم حتّی خدمتکاران نزدیک سلطان بر وی جمع آمدند. در این وقت آن جماعت فرصت یافته یک شقّه سراپرده را به کارد شکافتند و داخل شده با کاردها و دشنه‌های برهنه به خرگاه درآمدند و «۶» سه غلام ترک خدمتکار، که حاضر بودند، از کمال حیرت مانند چوب خشک بی‌حس و بی‌حرکت گشتند و کهکران با خاطر جمع، در اثنای نماز خفتن، آن شاه عالیجاه را بیست و دو کارد زده به درجه شهادت رسانیدند «۷».

---

(۱). ش: طیار.

(۲). ش. پت: در روز دوم. متن انگلیسی، ۱/ ۱۰۵: روز دوم شعبان/ ۱۴ مارس ۱۲۰۶.

(۳). آب نیلاب- آب سند.

(۴). پ: زمیک، رمیک، رمهیک. متن انگلیسی، ۱/ ۱۰۵: «رهتک».

(۵). ش. پت: قضا را.

(۶). ش: دو سه.

(۷). تاج المآثر (نسخه خطّی): قومی ناپاک دست به کارد بردند و سوی خوابگاه شاه جهان، چون ابر و باد، دوان و روان گشتند و برفور سلاح‌داری و دو فرّاش نوبتی را شهید کردند و هم از گرد راه خرگاه شاه درآمدند و یک دو تن از آن سه چهار تن خونخوار سوی شاه جهاندار شتافتند و سبک پنج شش زخم گران بر شهریار هفت اقلیم روان کردند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۱۵

نظم

شهادت ملک بحر و بر معزّ الدّین «۱»کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک

سیم ز غره شعبان به سال ششصد و دوفتاد در ره غزنین به منزل رمیک «۲» ایّام سلطنت او از ابتدای حکومت غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و چند ماه بوده، از او یک دختر ماند. گویند وزیرش خواجه مؤیّد الملک بن خواجه محمّد سجستانی بعضی کهکران غدّار را به دست آورده به سیاست غیرمکرّر بکشت و امرا و سران سپاه را با خود متّفق ساخته در محافظت خزانه که چهار هزار شتر بار بود از ایشان قسم و سوگند گرفت و غلامان سلطان شهید را که می‌خواستند خزینه را تاراج نمایند به تهدید و تخویف مانع آمد و جنازه آن شاه جم‌جاه را برداشته به حشمت و عظمت هرچه تمامتر متوجّه غزنین شد. خاطر خواجه مؤیّد الملک و امرای اتراک به سلطنت غیاث الدّین محمود بن سلطان غیاث الدّین محمد بود و امرای غور در سر خیال سلطنت بهاء الدّین سام داشتند. از این سبب چون به حوالی فرشاور رسیدند، بین الفریقین مخالفت تمام به ظهور رسید. خواجه مؤیّد الملک به راهی که به کرمان نزدیک‌تر بود

می‌خواست روانه شود؛ چه که تاج الدّین ایلدگز، که یکی از غلامان سلطان شهاب الدّین بود و نهایت اخلاص به سلطان غیاث الدّین محمود داشت، در آنجا بود، می‌خواست خود را به او رساند «۳» و امرای غور اراده داشتند که از راهی سیر کنند که به بامیان نزدیک‌تر باشد تا خزانه را به بهاء الدّین سام واصل نمایند و بر سر این مقدّمه نزدیک بود [۱۰۳] که شمشیر در میان یکدیگر نهند و کار ضایع سازند. خواجه مؤیّد الملک پیش امرای غور رفته ملایمت بسیار نمود و به دلایل و براهین خاطرنشان ایشان کرد که مناسب آن است که از راه شنوران «۴» و

---

(۱). طبقات اکبری، ۱/ ۴۰: شهادت ملک بحر و بر، شهاب الدّین.

(۲). ش. م، ۱/ ۱۰۵. ن، ۱/ ۶۰: رتهک. تاریخ سند، ص ۳۴؛ طبقات اکبری، ۱/ ۴۰، تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۹: دمیک.

(۳). م، ۱/ ۱۰۵. ن، ۱/ ۶۰: «می‌خواست خود را به او رساند» ندارد.

(۴). م، همانجا. ن، همانجا: شیوران. پت: شنوار.

کرمان روانه باید شد. و آنگاه از راه شنوران متوجّه غزنین شدند و از قبایل افغان و کفّار تراهیه زحمت بسیار کشیده چون به نواحی کرمان رسیدند، تاج الدّین ایلدگز به استقبال محفه سلطان بیرون آمد. همین‌که نظرش بر محفه افتاد، از اسب فرود آمده زمین ادب ببوسید و بعد از آن دامن محفه را برداشته کالبد سلطان به نظرش درآمد، دستار از سرش برداشته و پیراهن دریده گریه و زاری آغاز کرد و ماتم را تازه ساخت.

القصّه، بیست و دوم شهر شعبان، محفه سلطان شهاب الدّین را به غزنین رسانیده در حظیره‌ای که برای دختر خود ساخته بود دفن نمودند. گویند خزاین بسیار از زر و نقره و جواهر از او بازماند، از آن جمله، پانصد من الماس، که از جواهر نفیسه است، مانده بود و دیگر نقود و اموال را از این قیاس می‌توان نمود. نه مرتبه سفر هند نموده است، دومرتبه شکست یافته و دیگر کامیاب شده. پادشاه عادل، خداترس و مشفق بر خلایق بود و علما و صلحا را عزّت می‌داشت و خدمت می‌کرد «۱».

ذکر رواج‌دهنده بخشش لک، سلطان قطب الدّین آیبک «۲»

سلطان قطب الدّین به صفات حمیده و پسندیده موصوف بود. روش شهریاری و قواعد جهانداری نیکو می‌دانست و به لوازم لشکرکشی و دشمن‌کشی، کماینبغی، قیام و اقدام می‌نمود. در صغر سن، تاجری آن جناب را از ترکستان به نیشابور برده به قاضی فخر الدّین بن عبد العزیز کوفی، که از فرزندان امام اعظم ابو حنیفه کوفی بود، بفروخت و چون دست قدرت به قلم عنایت رقم [سعادت] «۳» بر ناصیه احوال او کشیده بود، در صحبت اولاد قاضی به مکتب رفته در اندک زمانی قرآن خواند و خطّ

---

(۱). ر ک: تاریخ سند: ص ۳۵؛ طبقات اکبری، ۱/ ۴۰.

(۲). م، ۱/ ۱۰۶. ن، ۱/ ۶۰: «مشهور به لک بخش» اضافه دارد.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

و سواد به هم رسانیده در کسب آداب و کمالات، به اقصی الغایهٔ، کوشید و بعد از فوت قاضی، یکی از تاجران، او را از فرزندانش به قیمت بسیار خریده به تحفه نزد سلطان معزّ الدّین به غزنین آورد. سلطان او را از آن تاجر به بهای وافر خرید و چون انگشت خنصر او شکسته بود او را آیبک می‌گفتند. خدمت سلطان را از روی شعور و اخلاص به تقدیم رسانیدی، چنانچه در اندک مدّت قرب و اختصاص تمام حاصل کرد. آورده‌اند که شبی سلطان معزّ الدّین بزمی آراست و با نزدیکان و مقرّبان خویش مجلس داشت و در آن بزم انعام بسیار به تمام نزدیکان و خاصّان خود فرمود. ملک قطب الدّین را به مزید انعام و عطایا اختصاص داد. چون مجلس فسخ یافت، ملک قطب الدّین آنچه به انعام یافته بود، همه را به فرّاشان و اهل خدمت قسمت کرد و صباح که این خبر به سلطان رسید، این حرکت از وی پسندیده او را بنواخت و به مرتبه امارت رسانید و به خدمت حضوری پیش تخت سرافراز شد و دایم کار او در ترقّی بود تا به شغل میرآخوری سرافراز گشت. و در ایّامی که سلاطین غور «۱» و غزنین و بامیان جهت دفع سلطانشاه خوارزمی به جانب خراسان لشکر کشیدند، ملک قطب الدّین آیبک هرروز به طلب علف به صحرا می‌رفت. [۱۰۴] روزی در حدود مرو «۲»، یعنی آب مرغاب ۱۹۹ یزک برده «۳» به افواج سلطان شاه تلاقی شده، داد جلادت و شهامت درداد و چون جمعیّت کم بود به دست آنها درآمد، او را پیش سلطان بردند، سلطان او را در زنجیر آهنین کشید. چون میان سلطان غور و سلطانشاه محاربه دست داد و سلطانشاه منهزم شد، ملک قطب الدّین را بندگان سلطان معزّ الدّین، همچنان با تخته بند آهنین بر استر «۴» نشانده به ملازمت سلطان آوردند. سلطان او را اکرام تمام نموده تشریفات و انعامات فرمود «۵». و بعد از آنکه سلطان شهاب الدّین در سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه [۵۸۸/ ۱۱۹۲ م] انتقام از رای

---

(۱). پت: «غور» ندارد.

(۲). س: آب مرو.

(۳). پت: «یزک برده» ندارد.

(۴). پت: اشتر

(۵). طبقات ناصری، ۲/ ۴۱۷: سلطان او را بنواخت و چون به دار الملک غزنین بازآمد، اقطاع کهرام بدو مفوّض فرمود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۱۸

اجمیر و دهلی کشید، کهرام و سمانه و دیگر ممالک به او مقرّر کرده سپهسالار هندوستان گردانید. سلطان قطب الدّین، کماینبغی، از عهده آن منصب بیرون آمده آن نواحی را چنانکه باید ضبط کرد و در همان سال قلعه میرت را به حوزه تسخیر در آورده لشکر به صوب دهلی کشیده و محاصره کرده چون طرح جنگ انداخت، راجپوتان از اطراف و جوانب صف‌ها آراستند و بعد از آنکه از طرفین خلق بی‌شمار کشته شدند و خون در معرکه بر مثال آب جوی روان شد، راجپوتان منهزم گشته به شهر درآمدند و چون کار بر ایشان تنگ شد به جان و ناموس امان خواسته شهر را سپردند «۱» و در ماه رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه [۵۸۹/ سپتامبر ۱۱۹۳ م] رای‌جتوان، که از متعلّقان رای نهرواله بود، با لشکر بسیار به قصد تسخیر به پای قلعه هانسی آمد و حاکم آنجا نصرت الدّین سالار متحصّن گشته خبر به دهلی فرستاد و قطب الدّین به تعجیل تمام متوجّه او شد و رای‌جتوان گریخته به نهرواله گجرات رفت. [سلطان قطب الدّین] «۲» در سنه تسعین و خمسمائه [۵۹۰/ ۴- ۱۱۹۳ م] از آب جون «۳» گذشته، قلعه کول به جبر و قهر بگرفت و یک هزار اسب و غنایم بی‌شمار به دست آورد. در آن اوقات خبر توجّه سلطان شهاب الدّین به قصد تسخیر قنّوج و بنارس شایع گشت. سلطان قطب الدّین از کول به پیشواز رفت و ملاقات او دریافته صد اسب تازی و یک زنجیر فیل از طلا و یک زنجیر فیل از نقره پیشکش کرد و پنجاه هزار سوار عرض لشکر داده به خلعت سرافراز گشت و به حکم سلطان طلیعه لشکر شده پیش پیش او روان شد و افواج رای بنارس «۴» را، که بر سر راه آمده بودند، مستأصل و منهزم گردانید و در آخر راجه جیچند، رای بنارس، خود به میدان سلطان قطب الدّین آمده و در عین گرمی هنگامه کارزار تیر جان‌گیر به حدقه چشم او رسیده از بالای فیل به خاک مذلّات افتاد و لشکر راجپوت متفرّق گشت. هیچ‌کس را

---

(۱). ش: «راجپوتان از اطراف ... شهر را سپردند»، بعد از «شهامت و جلالت در داد»، آمده است.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۴). پت: «بنارس» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۱۹

بر کشته شدن رای اطّلاع نبود، آخر الامر، به علامت آنکه دندان او را به واسطه ضعف پیری به میخ‌های طلا استحکام داده بودند، جسدش را از میان کشتگان پیدا کردند. بعد از آن سلطان شهاب الدّین، که از عقب با فوج بزرگ می‌آمد، به بلاد بنارس درآمده تمام آن دیار را تا اقصی بلاد بنگاله پی‌سپر ساخت و قریب یک هزار بتخانه را شکست و از خزاین راجه بنارس، که در حصار آسی «۱» بود، چهار هزار شتر از نفایس جواهر و زر و اقمشه و غیر آن بار کرده و قلعه کول به حسام الدّین اوغلبک سپرده مقضی المرام به جانب غزنین مراجعت نمود. گویند چون فیلان راجه بنارس «۲» را در روز بارعام به نظر خجسته اثر سلطان شهاب الدّین [۱۰۵] گذرانیدند و جمیع فیلان به اشارت فیلبانان سلام کردند، مگر فیل سفید که هرچند فیلبانان سعی کردند بر سلام اقدام ننمود و چندان شدّت و شوخی کرد که نزدیک بود فیلبان را هلاک گرداند. سلطان، خارج فیل سفید، همه فیل‌ها را به سلطان قطب الدّین ارزانی داشت و بعد از آنکه چند منزل به جانب غزنین روان شد، فیل سفید را نیز با فرمان خطاب فرزندی جهت قطب الدّین مرسول داشت و تا آخر ایّام حیات سلطان قطب الدّین آن فیل زنده بود. بعد از فوت او روز سوّم فیل [سفید] «۳» نیز راه فنا پیش گرفت و از آن وقت تا زمان تحریر این تاریخ جهان‌آرا هیچ‌یک از سلاطین دهلی فیل سفید نداشته‌اند و از حکّام اطراف نیز شنیده نشده که فیل سفید داشته باشند.

بلی در آن مدّت که بخت مسعودم یاری نمود و ملازم دارای جم احتشام ابراهیم عادلشاه بودم، در دار السلطنه بیجاپور از تجّار صادق القول شنیدم که در سرکار پادشاه جزیره پیگو همیشه دو فیل سفید می‌باشند و تا آنها زنده‌اند، هرچند مردم پادشاهی و غیره در جنگل‌ها تجسّس می‌نمایند اصلا فیل سفید به نظر درنمی‌آید و همین‌که یکی از آن دو فیل می‌میرد در جنگل به حکم قادر بی‌چون فیل سفید پیدا می‌شود و به تعجیل هرچه تمامتر مردم پادشاهی به جنگل درآمده به حیله‌ای که

---

(۱). پت. م، ۱/ ۱۰۷. ن، ۱/ ۶۱: «آسی» ندارد.

(۲). پت: «بنارس» ندارد.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت آورده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۲۰

دارند آن فیل را گرفته به شهر درمی‌آرند.

القصّه، سلطان قطب الدّین بعد از مراجعت سلطان شهاب الدّین «۱» به غزنین، روزی چند در حصار آسنی مقام کرد و خاطر از آن صوب جمع کرده متوجّه دهلی گردید و در اثنای راه خبر رسید که هیمراج راجپوت از کوهستان الور «۲» ۲۰۰ خروج کرده با کوله، ولد پتهورای «۳»، جنگ کرده از اجمیر به جانب رنتهنبور «۴» ۲۰۱ وی را گریزانیده، و جهترای نیز لشکر خود را به قصد انتزاع و استرداد به جانب دهلی روانه کرده، و او حالا- به حوالی دهلی رسیده در تاخت و تاراج به اقصی الغایت می کوشد. سلطان قطب الدّین عزیمت ملوکانه بر تدارک و تلافی آن مصروف داشته بیست هزار سوار از لشکر خود جدا کرد به طریق تعجیل روی به جانب جهترای آورد. چون جهترای از آمدن سلطان خبر یافت، تاب مقاومت از خود مفقود دیده به جانب اجمیر شتافت.

سلطان قطب الدّین تعاقب او از دست نداده به اجمیر آمد و هیمراج «۵» راجه اجمیر بیرون آمده صفها بیاراست و با سلطان قطب الدّین جنگ سخت نموده مستهلک گردید و اجمیر، به تازگی، به دست مسلمانان افتاده در این کرّت نشیمن حکّام اسلام گردید.

و در سنه احدی و تسعین و خمسمائه [۵۹۱/ ۵- ۱۱۹۴ م] لشکر به جانب نهرواله برد و رای‌جتوان سپهسالار بهیم‌دیو «۶»، که در پای قلعه نهرواله نشسته بود، بگریخت و چون سلطان قطب الدّین تعاقب نمود، مضطر گشته برگشت جنگ کرده کشته شد.

بهیم‌دیو از این خبر به اقصی ولایت خود گریخت و قطب الدّین از آن ممالک غنایم بسیار به دست آورده از آنجا به قلعه هانسی رفت و تعمیر آن کرده و کهرام را تسخیر نموده به دهلی آمد. در این اثنا، قوام الملک رکن الدّین حمزه، که جاگیردار حوالی رنتهنبور بود، خبر فرستاد که برادر رای اجمیر، که در کوهستان خزیده بود، لشکر بر

---

(۱). ش. پت: «شهاب الدّین» ندارد.

(۲). الور:Aloor پ: ابو کر. ش: دیوگر. م. الوگیر.

(۳). م، ۱/ ۱۰۷. ن، ۱/ ۶۱: تیپهورای.

(۴).Ranthanbor

(۵).Hemraj

(۶).Bhim Dev

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۲۱

قلعه مذکور کشیده و کوله، پسر پتهورای، را محاصره کرده است و چون او مطیع قطب الدّین بود، به تعجیل به مدد وی رفت. برادر راجه اجمیر آن خبر شنید، [۱۰۶] به گوشه‌ای بگریخت و کوله اموال بسیار و سه خربزه زرّین پیشکش کرده سلطان قطب الدّین به دهلی برگشت.

و در تاج المآثر، که به نام سلطان قطب الدّین نوشته شده و مشتمل است بر تفصیل واقعات سلطان کامکار، مرقوم گردیده که چون ولایت اجمیر مرتبه ثانی به قید تسخیر درآمد و فتح نهرواله و رنتهنبور روی نموده به دهلی مراجعت کرده عریضه‌ای نوشته خبر فتوحات به غزنین فرستاد. سلطان معزّ الدّین شهاب الدّین فرمان فرستاده او را به غزنین طلبید. سلطان قطب الدّین احرام خدمت سلطان شهاب الدّین بسته متوجّه غزنین شد و بعد از طیّ مسافت به پای‌بوس سلطان شهاب الدّین مشرّف شده اعزاز و اکرام بسیار یافت و در غزنین بیمار شد و به توجّه سلطان شهاب الدّین و به یمن معالجت طبیب روشن‌رای، که جالینوس عصر بود، شفا یافت. و بعد از صحّت، رخصت هندوستان یافته چون به کرمان رسید، دختر سلطان تاج الدّین، را حسب الحکم سلطان شهاب الدّین، به عقد نکاح درآورد. و چون به دهلی رسید به طرز شهرهای اسلام در کمال تکلّف آیین‌بندی کرده جشن‌ها و طوی‌ها نمودند و، در همان سال، یعنی اثنی و تسعین و خمسمائه [۵۹۲/ ۶- ۱۱۹۵ م] مسجد جامع که قبل از آن به چندگاه در دهلی بنا نموده بود، به اتمام رسید و به قصد تسخیر قلعه تهنکر، یعنی بیانه، استعداد لشکر نموده می‌خواست که روانه گردد خبر آمدن سلطان به هندوستان شایع گردید. سلطان قطب الدّین تا به هانسی استقبال نموده ملازمت کرد و به اسب تازی و خلعت خاصّ سرافراز گشت و در رکاب او به قلعه تهنکر، رفته مسخّر و مفتوح گردانید. سلطان معزّ الدّین حکومت آن قلعه به یکی از غلامان ترک خود، بهاء الدّین طغرل، تفویض فرمود و سلطان

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۲۲

قطب الدّین بر سمت گوالیار رفته، رای آنجا، سلکمن نام، باج و خراج قبول کرده مبلغ‌ها پیشکش فرستاد. و، پس از این فتوح، سلطان به غزنین مراجعت فرموده قطب الدّین در دهلی بماند. و در آن سنوات خبر رسید که راجه‌های نتران «۱»، یعنی راجپوتان، با رای نهرواله موافقت نموده می‌خواهند اجمیر را از تصرّف مسلمانان برآورند و سلطان قطب الدّین لشکر آراسته از دهلی به اجمیر رفت و از آنجا به کوهستان ماروار، که مقرّ راجه‌های کفّار بود، رفته هنوز که لشکر نهرواله نرسیده بود با ایشان جنگ کرد، لیک اسبش زخم برداشته از پای درآمد و لشکر اسلام دل شکسته شده سلطان قطب الدّین را به جرّثقیل بر اسب دیگر سوار کرده به اجمیر بردند و نتران از این فتح خوشحال گشته، چون لشکر نهرواله به مدد رسید، به حوالی اجمیر شتافته در سه کروهی آنجا فرود آمدند «۲» و چند ماه لاینقطع به جنگ مشغول گشتند و چون این خبر به سلطان شهاب الدّین رسید به موجب حکم او امرای کبار مانند اسلام خان و اسد الدّین ارسلان [قلیج] «۳» و نصیر الدّین حسین و عز الدّین مؤیّد و شرف الدّین محمّد با لشکر بسیار از غزنین متوجّه هندوستان شدند و سرما نیز تیغ انتقام از نیام کشید. کفّار در توقّف صرفه ندیده به مضاجع خود شتافتند و سلطان قطب الدّین

مستظهر گشته گوشمالی رای گجرات را مقدّم داشت و در منتصف شهر صفر سنه ثلث و تسعین و خمسمائه [۵۹۳/ ۷ ژانویه ۱۱۹۷ م] از اجمیر به جانب نهرواله نهضت فرمود و چون به حدود هوتلی «۴» و بزول «۵» رسید هر دو قلعه را به تصرّف درآورده و در این وقت خبر رسید که والن و اریسی «۶» راجپوت [۱۰۷] با رای نهرواله اتّفاق کرده در پای قلعه ابوگر «۷»، که از مضافات بلده

(۱). ش: تتران.

(۲). پ: فرمودند.

(۳). پ: ندارد. ش: رشید الدّین ارسلان قلیچ. م، ۱/ ۱۰۸. ن، ۱/ ۶۲: ارسلان خلج.

(۴). در متن انگلیسی (۱/ ۱۱۱) Baly آمده است.

(۵). پ. پت: بدول. ش: نزول. م، ۱/ ۱۰۸. ن، ۱/ ۶۲: بزول. متن انگلیسی (همانجا):.Nadole

(۶). در متن انگلیسی (همانجا):Wallin and Darabarz

(۷). پت: ریوکرک. م، همانجا. ن، همانجا: الوکده.

سروهی «۱» است، نشسته‌اند و می‌خواهند مانع رفتن گجرات شده همان‌جا مصاف دهند. سلطان قطب الدّین متوجّه جنگ ایشان شده به آن درّه‌ها و شکسته‌ها درآمد و رستمانه میدان‌داری کرده صفوف راجپوتان را درهم شکست و قریب پنجاه هزار هندو به قتل آورده تدارک شکست سابق نمود و زیاده از بیست هزار برده به دست لشکر اسلام افتاده عساکر ظفر مآثر از غنایم بی‌حدّ توانگر شدند. سلطان قطب الدّین چون از قتل و اسیر کفّار راجپوت فراغت یافت «۲»، به ولایت معمور گجرات درآمده زیروزبر ساخت و در این کرّت نهرواله را به تصرّف آورده به یکی از امرای بزرگ سپرده از راه اجمیر به دهلی مراجعت کرد و جواهر و هدایای قیمتی و چندین غلام و کنیز خوش‌صورت جهت سلطان به غزنین فرستاد و ملوک و خوانین را به انواع لطف و احسان نواخته مراتب ایشان افزوده و دست بذل و کرم گشاده فقرا و مساکین دهلی را از محنت احتیاج نجات بخشید.

و در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه [۵۹۹/ ۳- ۱۲۰۲ م] سلطان قطب الدّین لک بخش کمر مجاهدت برمیان بسته به کالنجر رفت و رای آنجا پرمار «۳» صف‌ها آراسته به میدان درآمد و، در یک طرفة العین، برگشته «۴» در قلعه متحصّن شد و از جرأت و جسارت خویش پشیمان گشته همچنان‌که اسلاف او سلطان محمود را اطاعت کرده بودند، او نیز سلطان قطب الدّین آیبک «۵» را انقیاد نمود. روز دیگر در فکر فرستادن اسب و فیل و جواهر و اموال بود که از اتّفاقات آسمانی فوت شد و وکیل او، جده‌دیو «۶»، به استظهار چشمه‌ای که بالای آن قلعه هست، سر به مخالفت برآورده اعلام مجادله و مدافعه برافراشت. قضا را چون زمان ادبار بود و بخت و سعادت از ایشان روی گردانیده، لاجرم چشمه در آن چند روز خشک شد و اهالی قلعه، ناچار، امان خواسته بیرون آمدند و قلعه را مع اموال و جواهر به ملازمان

(۱)..Sirohi

(۲). پت: فارغ شد.

(۳). م، ۱/ ۱۰۸. ن، ۱/ ۶۲: نیز.

(۴). ش: برشکسته.

(۵). پت: «آیبک» ندارد.

(۶). تاج المآثر: (نسخه خطّی): اجد دیو.

سلطان قطب الدّین سپردند و در آنجا نیز پنجاه هزار کنیز و غلام به قید اسیر درآمده به شرف اسلام مشرّف گشتند «۱» و سلطان از آنجا به شهر مهوبه «۲» ۲۰۲ که پایتخت کالپی بود، رفته آن را نیز متصرّف شد و از همان راه متوجّه بداؤن گردیده به ضبط درآورد. و محمّد بختیار خلجی در آن وقت از بهار به ملازمت او رسید و انواع جواهر و اصناف نقود پیشکش گذرانید. سلطان قطب الدّین بعد از آن به دهلی آمد و چون سلطان شهاب الدّین بعد از قضیّه خوارزم به هندوستان آمد، سلطان قطب الدّین آیبک و سلطان شمس الدّین التتمش، که غلام او بودند، جنگ‌های مردانه با کهکران کردند و بعد از مغلوبیّت آن طایفه، سلطان قطب الدّین به موجب رخصت به دهلی آمد و شهاب الدّین در راه غزنین به عزّ شهادت رسیده برادرزاده او، سلطان غیاث الدّین محمود، بر تخت غور جلوس کرد و به جهت سلطان قطب الدّین، که تا آن زمان ملک قطب الدّین می‌گفتند، چتر و امارت پادشاهی و خطاب سلطانی و خطّ آزادی روانه هند کرد. ملک قطب الدّین، به تعجیل، به رسم استقبال به لاهور رفته آنچه سلطان غیاث الدّین محمّد فرستاده بود به وصول آن معزّز و مباهی گشت.

و روز سه‌شنبه، هجدهم ماه ذی قعده سنه اثنی و ستمائه [۶۰۲/ ۲۶ ژوئن ۱۲۰۶] بر تخت لاهور جلوس فرمود «۳» و بعد [۱۰۸] از چندگاه [به دهلی] «۴» مراجعت کرد و تاج الدّین یلدوز، چنان‌که بیاید، در صدد «۵» تسخیر پنجاب شده از غزنین به لاهور شتافت و حاکم آنجا را بی‌جا ساخته متصرّف گشت. سلطان قطب الدّین بر این معامله آگاه شده با لشکر دهلی متوجّه پنجاب گردید.

و در سنه ثلث و ستمائه [۶۰۳/ ۷- ۱۲۰۶ م] بین الفریقین آتش محاربه افروخته

---

(۱). تاج المآثر (نسخه خطّی، برگ ۲- ۱۵۱): و روز دوشنبه بیستم ماه رجب ... همگنان با عجز و اضطراب تمام بیرون آمدند و وطن مألوف و مسکن موروث خالی گذاشته ... و قلعه کالنجر ... به تیغ قهر یلان سپه‌شکن صف‌آرای و گردان عدوبند قلعه‌گشای گشاده شد.

(۲). ش: موبه. مهوبه:.Mahoba

(۳). سیر المتأخرین، ۱/ ۱۰۵: یازدهم ربیع الاول سنه ششصد و سه هجری سکّه و خطبه به نام خود کرد.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). ش: «صدد» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۲۵

گشته طرفین لوازم شجاعت به ظهور رسانیدند و، بالأخره، تاج الدّین منهزم گردیده به جانب کرمان و شنوران «۱» گریخت و به کوهستان درآمد. و سلطان قطب الدّین، مظفّر و منصور به غزنین رفته مردم خوارزمشاه شهر را خالی کردند و سلطان قطب الدّین بر تخت غزنین برآمده داد عیش و می‌خوردن داد و مردم غزنین غفلت او را به خاطر آوردند و در خفیه کسان نزد سلطان تاج الدّین یلدوز فرستاده طلبیدند.

سلطان تاج الدّین از خدا خواسته با لشکر خوب ایلغار کرده، ناگاه به ظاهر غزنین رسیده مستعد قتال گشت. سلطان قطب الدّین بر حقیقت حال مطّلع گشته در بودن و ایستادن صرفه ندیده از راه سنگ سوراخ بیرون آمده به لاهور شتافت.

بیت

چو سلطان سرانداز باشد ز می‌فتد از سرش بی‌خبر تاج کی «۲» سلطان قطب الدّین از آنکه دغدغه بسیار از جانب تاج الدّین یلدوز داشت، در لاهور توقّف فرمود و به عدل و داد و سخاوت روزگار گذرانیده خلایق را در مهد امن و امان نگاه می‌داشت که ناگاه در شهور سنه سبع و ستمائه [۶۰۷/ ۱۲۱۰ م] در لاهور وقت چوگان‌بازی از اسب خطا شده بیفتاد و کوهه زین بر سینه‌اش آمده قالب تهی ساخت. مدّت دولت او، از فتح دهلی تا آخر عمر، بیست سال و چند ماه بود «۳». از آن جمله چهار سال در پادشاهی گذشت. و او در سخاوت و جوانمردی و شجاعت در هندوستان ضرب المثل است. لک‌ها انعام فرمودی و مستحق را زیاده از آنچه در حوصله گنجد، عطا نمودی. بدین سبب ملقّب به لک بخش گردید «۴». و تا امروز اهل هند کسی را که در جود و سخا ستایش کنند، کل قطب الدّین گویند. کل‌وکال به کاف عربی مفتوح مع الالف و بدون الالف زمانه را گویند، یعنی قطب الدّین زمانه. و

---

(۱). م، ۱/ ۱۱۰. ن، ۱/ ۶۲: شیوران. پت: شنوار.

(۲). ش. پت:

فتد بی‌خبر از سرش تاج کی. (۳). ر ک: طبقات ناصری، ۲/ ۲۰: بیست و چهار سال و چند ماه.

(۴). طبقات ناصری، ۲/ ۴۱۵: از بخشش و کوشش او دیار هندوستان از دوست و دشمن پر و تهی گشت. بخشش او همه «لک‌لک» و کشتن او همه «لک‌لک» بود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۲۶

بهاء الدّین اوشی «۱» ۲۰۳ که یکی از فضلای عصر او بود در مدحش گفته:

نظم

ای بخشش لک تو در جهان آورده‌کان را کف تو کار به جان آورده

از رشک کف تو خون گرفته دل کان‌وز لعل بهانه در میان آورده و چون غیر از سلطان قطب الدّین، چهار نفر «۲» از غلامان و امرای سلطان شهاب الدّین سام در ممالک هندوستان به سلطنت رسیدند، ذکر ایشان در این محل مناسب نمود.

ذکر سلطان تاج الدّین یلدوز

ارباب اخبار آورده‌اند که سلطان شهاب الدّین محمّد سام به خریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شفقتی تمام داشت، بنابرآن‌که او را غیر از یک دختر فرزندی نبود. یکی از مقرّبان گستاخ معروض داشت که «چه بودی که سلطان را بخشنده بی‌منّت پسران کرامت فرمودی، تا بعد از حصول واقعه ناگزیر صاحب افسر و سریر گشتندی.» سلطان جواب داد که «اگرچه پادشاهان را فرزند چندی معدود می‌باشند، مرا چندین هزار فرزند است که پس از من ممالک را به نام من خواهند داشت.» و عاقبت همچنان شد که به زبان مبارک آن پادشاه گذشته بود و یکی از غلامان سلطان شهاب الدّین که مالک تاج [۱۰۹] و نگین گشت، تاج الدّین یلدوز است. سلطان شهاب الدّین او را در صغر سن خریده بود و چون صاحب اخلاق حمیده بود و جمال وافر داشت به قرب خدمت اختصاص داده مرتبه او را بزرگ

---

(۱). پ. م، ۱/ ۱۱۰؛ ن، ۱/ ۶۲: اوسی.

(۲). طبقات اکبری، ۱/ ۴۳: هفت نفر. این هفت نفر عبارت‌اند از، ۱. تاج الدّین یلدوز؛ ۲. ناصر الدّین قباچه؛ ۳. بهاء الدّین طغرل؛ ۴. اختیار الدّین محمد بختیار بلخی؛ ۵. عز الدّین محمد شروان؛ ۶. علی مردان خلجی؛ ۷. حسام الدّین عوض خلجی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۲۷

گردانید و از سایر بندگان به غایت التفات ممتاز ساخت و چون به مرتبه امارت رسانید کرمان و شنوران «۱» در وجه جاگیر او داد. و هرگاه سلطان را در سفر هندوستان به کرمان منزل افتادی، ملک تاج الدّین جمله امرا را ضیافت کردی و یک هزار کلاه و قبا تشریف دادی و در باب جمله حشم، فراخور حالت هرکس، انعام فرمودی و او دو دختر داشت، به فرمان سلطان «۲» یک دختر او در حباله سلطان قطب الدّین آیبک بود و دختر دیگر در حباله ملک ناصر الدّین قباچه. و تاج الدّین را دو پسر بود، یکی را به معلّم سپرده بود. معلّم، به قصد تأدیب، کوزه برداشت و بر سر او زد. چون پسر را اجل رسیده بود به همان ضرب وفات یافت و چون به ملک تاج الدّین یلدوز این خبر رسید معلّم را خرج راه داده وداع فرمود و گفت تا والده پسر را خبر نشده، باید که زود متواری شود و سفر اختیار نماید و این حکایت دلیلی واضح است بر حسن سیرت او.

سلطان معزّ الدّین در آخر ایّام سلطنت، چون به کرمان آمد، ملک تاج الدّین یلدوز را به کسوت خاصّ مخصوص گردانید و او را نشان سپاه داد و در خاطرش آن بود، که بعد از نقل سلطان، ولایت غزنین او را باشد. چون سلطان وفات یافت و ملوک و امرای ترک خواستند که سلطان غیاث الدّین محمود بن محمّد سام را از حدود گرمسیر طلبیده بر تخت عمّ او جلوس فرمایند، این معنی را در قلم آورده به سلطان غیاث الدّین محمود «۳» عرضه داشت کردند. سلطان غیاث الدّین «۴» محمود در جواب نوشت که مرا تخت پدر خود فیروزکوه اولی‌تر است. سلطان تاج الدّین را خلعت فرستاده و خطّ عتق داده تخت غزنین حواله فرمود. به حکم این فرمان ملک تاج الدّین به غزنین آمده بر تخت نشست و آن ممالک را در ضبط خود آورده به حکومت مشغول گشت و به قصد تسخیر لاهور لشکر به هندوستان کشیده و با سلطان قطب الدّین آیبک در حدود پنجاب مصاف داده منهزم گشت و غزنین

---

(۱). پ: شبوران. م ۱/ ۱۱۰. ن، ۱/ ۶۲: شیوران.

(۲). ش: «به فرمان سلطان» ندارد.

(۳). پت: سلطان غیاث الدین بن سلطان.

(۴). پت: «غیاث الدّین» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۲۸

به تصرّف سلطان قطب الدّین درآمد. و بعد از چندگاه، چنان‌که گذشت، باز به یلدوز تعلّق گرفت و یک‌بار به مدد سلطان غیاث الدّین بر سر هرات لشکر فرستاد و بر ملک هرات عز الدّین حسین خرمیل غالب گشت و یک مرتبه به طرف سیستان لشکر برده سیستان را محاصره کرده با ملک سیستان «۱» صلح نمود و برگشت و در اثنای راه، ملک نصیر الدّین حسین شیرشکار مخالفت نموده محاربه کرد و شکست یافت و بعد از چندگاه چون غزنین به تصرّف خوارزمشاه درآمد و یلدوز به کرمان و شنوران «۲» آمد و به آن قناعت نکرده به قصد تمامی ممالک و هندوستان لشکر کشید و در حدود تراوری «۳» با سلطان شمس الدّین التتمش مصاف نموده «۴» گرفتار گشت و در حبس بگذشت. مدّت حکومت او نه سال بود.

ناصر الدّین قباچه

احوال او در «مقاله حکّام سند» نوشته شده.

اختیار الدّین محمّد خلجی

واقعات او در «مقاله سلاطین بنگاله» به تفصیل، قلمی خواهد گشت.

ذکر بهاء الدّین طغرل «۵»

از بندگان [۱۱۰] کبار و امرای نامدار سلطان معزّ الدّین محمّد سام بود. اوصاف حمیده و اخلاق مرضیّه بسیار داشت. [گویند] «۶» چون سلطان معزّ الدّین محمّد سام قلعه تهنکر را فتح کرد و به ملک بهاء الدّین طغرل تفویض فرمود، متوجّه قلعه گوالیار شد، و چون فتح آن به جبر و قهر مشکل می‌نمود «۷»، قرار داد که مدّتی به محاصره

---

(۱). ش: تاج الدّین.

(۲). پ: شبوران. م، ۱/ ۱۱۱. ن، ۱/ ۶۳: شیوران.

(۳). ش: تراوی. م، همانجا. ن، همانجا: تراولی.

(۴). ش: داده.

(۵). پت: بناء الدّین ملول.

(۶). پ. ش: ندارد، از پت آورده شد.

(۷). ش: می‌نماید.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۲۹

مشغول شده کار بر اهالی حصار تنگ سازد و بگشاید. رای گوالیار بر اندیشه سلطان شهاب الدّین آگهی یافته به ملازمت سلطان شتافت و پیشکش بسیار گذرانیده او را از آن اراده بازآورد لیک طغرل «۱» بعد از رفتن سلطان به غزنین، در ولایت بیانه حصاری بنا کرده آنجا سکونت اختیار نمود و همیشه به جانب گوالیار سواری فرموده آن نواحی را می‌تاخت، چه که سلطان در وقت مراجعت از پای حصار گوالیار به ملک بهاء الدّین طغرل گفته بود که اگر این قلعه مفتوح شود، تو را مسلّم شود «۲». و چون بر آن سواری‌ها و تاخت و تاراج نتیجه‌ای مترتّب نشد، بی‌علاج گشته به دو فرسنگی گوالیار حصاری محکم بنا فرمود و با جمعیّت خود آنجا بود و، علی الدّوام، در تاخت و تضییق محصوران می‌کوشید تا آنکه مدّت یک سال بر این برآمد، کار بر اهل قلعه تنگ شد. پس رسولان با تحف و هدایا نزد سلطان قطب الدّین آیبک فرستاده قلعه را به او تسلیم نمودند و این معنی باعث عداوت میان سلطان قطب الدّین آیبک و ملک بهاء الدّین طغرل شد و نزدیک بود که از طرفین لشکرها کشیده شمشیر در میان آورند که هادم اللّذات دواسبه بر سر طغرل تاخت آورده، بی‌تحریک سیف و سنان، چنان معامله عظیم فیصل یافت. حصار سلطان کوت از آثار ملک طغرل است.

ذکر سلطان آرام شاه بن قطب الدّین آیبک

ارباب خبرت و اصحاب فطنت در سخن، چنین در سلک بیان کشیده‌اند که آرام شاه، بعد از قضیّه نامرضیّه سلطان قطب الدّین، به موافقت امرای دهلی قدم بر بساط سلطنت گذاشت، امّا به سبب عدم قابلیّت هنوز یک سال نشده بود که ناصر الدّین قباچه به طرف سند رفته ملتان و اچه و بهکر و شنوران «۳» را متصرّف شد. و حکّام خلج در بنگاله دم از استقلال زدند و بعضی رایان نیز در «۴» سرحدّها آتش فتنه و فساد

---

(۱). ش: «طغرل» ندارد.

(۲). ش: گردد.

(۳). ش. پت: سیهوان.

(۴). پ. س: در سند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۳۰

مشتعل ساختند. بنابراین، امیر علی اسماعیل امیر داد دهلی «۱» و جمعی از امرا از اتّفاق خویش پشیمان شدند و کس به طلب ملک التتمش، که بنده و داماد و پسرخوانده سلطان قطب الدّین و حاکم بداؤن بود، فرستاده جهت سلطنت استدعا نمودند. ملک التتمش با جمعیّت خویش به دهلی آمده شهر را متصرّف شد. آرام شاه که بر اراده امیر علی اسماعیل و توجّه ملک شمس الدّین التتمش آگاهی یافته بود از شهر بیرون رفته و در حوالی دهلی می‌بود، از اطراف امرا و سپاه پدر را طلبید و تسلّی نموده با جمعیّت خوب به دهلی آمد. التتمش «۲» در صحرای ظاهر دهلی صف‌آرایی کرده مصاف داده و آرام شاه را منهزم گردانیده به استقلال پادشاه هندوستان گردید. مدّت سلطنت آرام شاه به سال نرسید.

ذکر خاقان سکندر منش سلطان شمس الدّین التتمش انار اللّه برهانه و برّد مرقده «۳»

کتاب طبقات ناصری «۴» ناطق است به آنکه سلطان شمس الدّین از بزرگ‌زادگان ترکان قراختای است و پدر او، که از قبیله البری است و به ایلم خان اشتهار داشت، و به کثرت خیل و حشم و تبع مشهور و معروف عصر بود و برادرانش [۱۱۱] و، به قولی برادرزاده‌هایش، بر حسن کیاست او رشک و حسد بردند و به زبان حال مضمون کریمه قالُوا یا أَبانا ما لَکَ لا تَأْمَنَّا عَلی یُوسُفَ وَ إِنَّا لَهُ لَناصِحُونَ أَرْسِلْهُ مَعَنا غَداً یَرْتَعْ وَ

---

(۱). پت: امیر علی اسماعیل و امیرداد دهلی. ش. س: امیر علی اسماعیل امیرداد دهلی. م، ۱/ ۱۱۲. ن، ۱/ ۶۴: و متن انگلیسی (۱/ ۱۱۵) امیر علی اسماعیل و امیر داوود دیلمی. طبقات اکبری، ۱/ ۲۶: سپهسالار امیر علی اسماعیل که امیر دیار دهلی بود.

(۲). ش. پت: ملک التتمش.

(۳). جمله دعایی: برهان و حجّت او را خداوند روشن و خنک کناد مرقد او را.

(۴). طبقات ناصری، ۱/ ۴۴۱.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۳۱

یَلْعَبْ وَ إِنَّا لَهُ «۱» [لَحافِظُونَ] «۲» به گوش ابوین رسانیدند و یوسف‌وارش، به بهانه تفرّج گلّه اسبان و شکار جانوران، از حجره عطوفت پدر دور ساختند و به تعدّی به دست تاجری فروختند. بازرگان او را به بخارا برده به یکی از خویشان صدر جهان بخاری

فروخت و چندگاه در خانه او انواع پرورش و اقسام تربیت یافت و، به حسب تقدیر، حاجی بخاری نام سوداگری او را خریده به حاجی جمال الدّین چست قبا فروخت. و حاجی جمال الدّین او را به غزنین برد. چون در آن ایّام ترک بچّه خوب روی‌تر و عاقل‌تر از او به غزنین نرسیده بود، ذکر او به خدمت سلطان محمّد «۳» سام کردند. سلطان فرمود که بها را مشخّص سازند. یک غلام دیگر، آیبک نام، همراه او بود. هرکدام را به یک‌هزار دینار رکنی قیمت کردند. سلطان فرمود که هردو را به یک‌هزار دینار رکنی بخرند صاحبش راضی نشد. سلطان گفت: «کسی ایشان را نخرد.» خواجه «۴» جمال الدّین یک سال در غزنین مانده به طرف بخارا رفت و هردو غلام را همراه برد و باز به اتّفاق غلامان به غزنین آمده، یک سال اقامت نمود و خریدن ایشان به حکم سلطان بر مردم دشوار بود تا آنکه سلطان قطب الدّین آیبک، بعد از شکست رای نهرواله، با ملک نصیر الدّین خرمیل «۵» به غزنین آمد و احوال التتمش را شنیده از سلطان رخصت خریدن او درخواست «۶» کرد. سلطان فرمود که «چون منع کرده‌ایم که کسی آنها را نخرد لایق نیست که در غزنین خریدوفروش ایشان شود به دیار دهلی «۷» ببرند و بفروشند.» وقتی که سلطان قطب الدّین آیبک از غزنین مراجعت نمود، نظام الدّین وزیر را به جهت بعضی مهمّات در آنجا گذاشت و فرمود که «جمال الدّین چست‌قبا را با خود همراه آورد.» چون بیاورد، سلطان قطب الدّین هردو ترک [بچه] «۸»، یعنی التتمش و آیبک را، به یک لک جیتل بخرید.

آیبک را طغماج «۹» نام کرده امیر تبرهنده «۱۰» گردانید. و او در جنگ سلطان تاج الدّین

---

(۱). پ. ش، م، ۱/ ۱۱۳، ن ۱/ ۶۴: «و انّا له» ندارد.

(۲). یوسف (۱۲)، آیه ۱۱ و ۱۲: گفتند ای پدر، چیست که ما را بر یوسف امین نمی‌شماری، حال آنکه ما خیرخواه او هستیم. فردا او را با ما بفرست تا بگردد و بازی کند و ما نگه‌دارش هستیم.

(۳). ش: معزّ الدّین سام.

(۴). م، ۱/ ۱۱۳. ن، ۱/ ۶۵: حاجی.

(۵). ش: «خرمیل» ندارد.

(۶). پ: حاصل کرد.

(۷). ش: «دهلی» ندارد.

(۸). پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۱/ ۶۵ آورده شد.

(۹). پت: طباخ. م، همانجا. ن، همانجا: طغاخ.

(۱۰). ش: ترهنده. م، همانجا. ن، همانجا: بتهنده.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۳۲

یلدوز، که با سلطان قطب الدّین واقع شده بود، کشته شد و التتمش را که نام دیگر داشت، التتمش نام کرده فرزند خواند و به قرب خود مخصوص ساخته امیر شکار گردانید و بعد از فتح گوالیار، حکومت آنجا به وی ارزانی داشت و بعد از آن، برن «۱» و نواحی آن اقطاع یافت. بعد از آن، به حکومت بداؤن رسید. و چون سلطان معزّ الدّین محمّد سام جهت تسکین فتنه کهکران به هند آمد و حسب الامر سلطان معزّ الدّین، سلطان قطب الدّین نیز با لشکر خویش به پنجاب رفت، التتمش با لشکر بداؤن به خدمت سلطان قطب الدّین پیوست و در وقت کارزار، التتمش که در شیوه دلاوری و مردانگی سرآمد روزگار بود، مستعد و مسلّح اسب در آب زده با خصم مصاف نموده و کهکران را شکست داده قریب ده دوازده هزار کس به قتل آورد.

سلطان معزّ الدّین آن همه جلادت و کارپردازی از وی مشاهده کرده به انعام و تشریف خسروانه ممتاز فرمود و به سلطان قطب الدّین در تربیت او سفارش نمود.

حکم کرد که خطّ آزادی او نوشتند. پس مرتبه به مرتبه به امیر الامرایی رسید.

و سلطان [۱۱۲] قطب الدّین سه دختر داشت، یکی به التتمش عقد بست و دو دختر دیگر یکی بعد از فوت دیگر به ناصر الدّین قباچه داد. چون سلطان قطب الدّین در لاهور درگذشت، التتمش به استدعای سپهسالار [امیر علی] «۲» اسماعیل امیر داد دهلی و دیگر اعیان ملک با جمعیّت و لشکر بداؤن به دهلی آمد و آن را متصرّف شده خود را سلطان شمس الدّین خطاب کرد. و در سنه سبع و ستمائه [۶۰۷/ ۱۲۱۰ م] بر تخت نشسته اکثر ملوک و امرای قطبی متابعت نمودند، الّا سردار جانداران، یعنی خاصّه خیل، که مرد ترک بود، با بعضی از امرای معزّی و قطبی ساخته در اطراف دهلی جمعیّت نمود و با فوجی از ترکان خونخوار در موقف کارزار آمد. سلطان شمس الدّین به مقابل آمده مصاف کرد و چون چراغ دولت او از

---

(۱). Baran.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۳۳

تأییدات الهی اضائت پذیرفته بود، از لشکر مخالف آق‌سنقر «۱» و فرّخ شاه، که سرداران نامی ترکان بودند، کشته شدند و سر جاندار ترک با بعضی از امرا بگریخت و همه آنها در مدّت قلیل علف تیغ بی‌دریغ شده ساحت سلطنتش از خس و خاشاک پاک

گشت.

نظم

میاویز در مقبل نیک‌بخت‌که افکندن مقبلان هست سخت و در آن ایّام حاکم قلعه جالور «۲» ۲۰۴، که اودیسه نام داشت، یاغی شده در ادای مال مقرّری تهاون ورزید. شمس الدّین بدان طرف لشکر کشید و اودیسه را مطیع ساخته و پیشکش گرفته بازگشت. بعد از آن سلطان تاج الدّین یلدوز، که پادشاه غزنین شده بود، به او چتر و رایت پادشاهی فرستاد. و شمس الدّین عزّت، حاکم غزنین، نگاه داشته قبول کرد. امّا بعد از چندگاه، چون سلطان تاج الدّین از لشکر خوارزم منهزم شده به کرمان و شنوران «۳» آمد و طمع در ممالک هندوستان کرده نخست ولایت پنجاب را با قصبه تهانیسر، در سنه اثنی عشر و ستمائه «۴» [۶۱۲/ ۱۲۱۵ م] متصرّف شد و کسان نزد سلطان شمس الدّین فرستاده، اموری که عزّت سلطنت را خوار گرداند تبلیغ نمود. سلطان شمس الدّین برآشفته، لشکر کشید و در حدود تراین میان ایشان محاربه‌ای عظیم رفته سلطان تاج الدّین منهزم گشت و با اکثر سرداران اسیر شده به تأیید الهی فتح و نصرت قرین سلطان شمس الدّین گردید. تاج الدّین را مقیّد ساخته، به دهلی آورد و به بداؤن فرستاده محبوس گردانید تا همان‌جا به اجل مقدور یا به زهر درگذشت.

و در سنه اربع عشر و ستمائه [۶۱۴/ ۱۲۱۷ م] سلطان شمس الدّین را [با ملک ناصر الدّین قباچه که او نیز داماد] «۵» سلطان قطب الدّین بود، بر سر اقطاع لاهور در

(۱). پ. ش: آقسنقر کهت. پت «آق سنقر»: ندارد.

(۲). ش: جابور.

(۳). پ: شبوران. پت: شنوار. م، ۱/ ۱۱۴. ن، ۱/ ۶۵: شیوران.

(۴). ش: تاریخ.

(۵). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۳۴

حوالی منصوریّه، کنار آب چناب «۱»، [محاربه اتّفاق افتاد. اینجا نیز سلطان شمس الدّین را فتح روی نمود] «۲» و در سنه خمس عشر و ستمائه [۶۱۵/ ۱۲۱۸ م] سلطان ناصر الدّین قباچه را با ملوک خلج، که در حوالی غزنین بوده و بر مضافات سند تاخت می‌آوردند، جنگ واقع شده غالب آمد و خلجیان پناه به سلطان شمس الدّین آوردند. سلطان بر سر قباچه رفت و بعد از جنگ او را شکست. چون به اقصا مملکت خویش گریخت، اسیر شده، به تأیید الهی، فتح و نصرت قرین سلطان شمس الدّین گردید، تاج الدّین را مقیّد ساخته به دهلی فرستاد «۳» و سلطان برگشته به دهلی آمد.

و در سنه ثمان عشر و ستمائه [۶۱۸/ ۱۲۲۱ م] سلطان جلال الدّین خوارزمشاه از پیش چنگیز خان منهزم گشته به طرف لاهور آمد. سلطان شمس الدّین با لشکر بسیار به مقابل رفت. سلطان جلال الدّین تاب نیاورده به طرف سند [۱۱۳] و سیوستان ۲۰۵ شده او را با ناصر الدّین قباچه مناقشات واقع شده آن‌گاه از آنجا به راه کچ و مکران شده به در رفت. و از تاریخ نظام الدّین احمد بخشی و بعضی از کتب چنین ظاهر می‌شود که آمدن سلطان جلال الدّین به هندوستان بعد از غرق شدن ناصر الدّین قباچه بود، ظاهرا صحّت ندارد، چنانکه بیاید «۴».

و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه [۶۲۲/ ۱۲۲۵ م] سلطان شمس الدّین لشکر به جانب لکهنوتی و بهار کشید و سلطان غیاث الدّین خلجی را- که ذکر او علیحده خواهد آمد و تسلّط تمام در آن دیار پیدا کرده بود- در حلقه اطاعت خود آورده و خطبه و سکّه به نام خویش فرموده سی و هشت زنجیر فیل و هشتاد هزار تنکه نقره از او بگرفت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدّین خطاب کرده ولایت لکهنوتی، که از جمله ممالک بنگاله است، به او مفوّض گردانید و چتر و دورباش داده و در اوده

(۱). Chanab

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). ش. س: «اسیر شده ... به دهلی فرستاد» ندارد.

(۴). طبقات اکبری، ۱/ ۵۸.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۳۵

گذاشته خود به جانب دار الملک دهلی مراجعت فرمود و سلطان ناصر الدّین، چنانکه خواهد آمد، با غیاث الدّین خلجی جنگ کرده او را به قتل رسانید و غنیمت بسیار به دست آورده اکثر مردم اعیان و روشناس دهلی را به انعام و تحف یاد کرد. و به روایت صحیح در این سال سلطان شمس الدّین بر سر سلطان ناصر الدّین قباچه رفت و او و حصار اچه «۱» را محکم ساخته به قلعه بهکر «۲» شتافت و سلطان، نظام الملک وزیر جنیدی را به تعاقب ناصر الدّین قباچه «۳» تعیین ساخته خود به محاصره قلعه اچه پرداخت و در مدّت دو ماه و بیست روز قلعه را گشاده به حوزه تصرّف درآورده و چون خبر تسخیر قلعه اچه به ناصر الدّین قباچه رسید، پسر خود علاء الدّین بهرامشاه را به خدمت سلطان فرستاده طالب صلح گشت و این حرف در میان بود که خبر رسید که ناصر الدّین هراسان

شده به قصد گریز به کشتی درآمده در میان دریا غرق گشت.

و در سنه ثلث و عشرین و ستمائه [۶۲۳/ ۱۲۲۶ م] به رنتهنبور لشکر کشیده آن قلعه را مفتوح ساخت.

و در سنه اربع و عشرین و ستمائه [۶۲۴/ ۱۲۲۷ م] لشکر به عزیمت قلعه مندو «۴» کشیده آن قلعه را با جمله سوالک به حیطه ضبط آورد. و امیر روحانی، که از افاضل آن روزگار بود و در حادثه چنگیز خان از بخارا به دهلی آمده بود، در تهنیت این فتوحات، اشعار بلیغ گفته از آن جمله این ابیات است:

نظم

خبر به اهل سما برد جبرئیل امین ز فتح نامه سلطان عهد شمس الدّین

که ای ملایکه قدس آسمان‌ها رابدین بشارت بندید کُلَه و آذین

که از بلاد سوالک شهنشه اسلام گشاد بار دگر قلعه سپهر آیین

---

(۱). پت. س. م، ۱/ ۱۱۵، ن، ۱/ ۶۶: اوچه در صفحات بعد، به تفاوت، «اچه» و «اوچه» آمده است.

(۲). ش: بکر. پت: تهنکر.

(۳). ش. س: «قباچه» ندارد.

(۴). Mandoo.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۳۶ شهی مجاهد غازی که دست و تیغش راروان حیدر کرّار می‌کند تحسین و در سنه ست و عشرین و ستمائه [۶۲۶/ ۹- ۱۲۲۸ م]، رسولان عرب جامه خلافت جهت سلطان شمس الدّین آوردند. سلطان آنچه شرط «۱» اطاعت و ادب بود به جای آورده جامه دار الخلافه عبّاسیان پوشید و بسی خوشحال گشته اکثر امرا را خلعت‌ها داد و در شهر آیین «۲» بستند و کوس شادیانه زدند.

و هم در این سال خبر وفات سلطان ناصر الدّین، حاکم لکهنوتی «۳» رسید. سلطان شمس الدّین شرایط تعزیت به جای آورده و نام او را بر پسر خرد خود گذاشته به آن مؤانست گرفت.

و در سنه سبع و عشرین و ستمائه [۶۲۷/ ۳۰- ۱۲۲۹ م] لشکر به طرف لکهنوتی کشیده فتنه‌ای را که بعد از [۱۱۴] مردن سلطان ناصر الدّین قایم شده بود تسکین داد و لکهنوتی را به عزّ الملک «۴» ملک علاء الدّین خانی تفویض فرموده خود به دار الملک دهلی مراجعت فرمود.

و در سنه تسع و عشرین و ستمائه [۶۲۹/ ۲- ۱۲۳۱ م] عازم فتح قلعه گوالیار، که از تصرّف مسلمانان به‌در رفته بود، گشته به آن طرف لشکر کشید و مدّت یک سال آن قلعه را محاصره کرده کار بر درونیان تنگ ساخت چنانکه دیوبل «۵»، که والی آن قلعه بود، عاجز گشته در شب بگریخت و قلعه به تصرّف سلطان درآمده خلقی کثیر اسیر گشتند. از آن جمله سیصد کس را سیاست کردند و ملک تاج الدّین ریزه، که دبیر «۶» مملکت بود، در فتح آن قلعه این رباعی گفته، در سنگ دروازه قلعه کندند:

---

(۱). ش: شرایط.

(۲). ش: قبه‌ها و آیین؛ پت. م، ۱/ ۱۱۵. ن، ۱/ ۶۶: قبه‌ها.

(۳). Lakhnauti.

(۴). م، ۱/ ۱۱۵. ن، ۱/ ۶۶: عزّت الملک.

(۵). دیوبل: Devbal پت. م، ۱/ ۱۱۵ ن، ۱/ ۶۵: دیوملی. طبقات اکبری، ۱/ ۶۱: دیوبسیل.

(۶). پ: که ریزه پیر. پت: را ریزه که. از ش تصحیح شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۳۷

رباعی

هرقلعه که سلطان سلاطین بگرفت از عون خدا و نصرت دین بگرفت

آن قلعه گوالیار «۱» و آن حصن حصین در ستمائه سنه ثلثین بگرفت و در سنه احدی و ثلثین و ستمائه [۶۳۱/ ۴- ۱۲۳۳ م] به صوب ولایت مالوه یورش فرموده و قلعه بهیلسا «۲» را مسخّر ساخته شهر اجّین را بگرفت و بتخانه مهاکال «۳» را، که قرین بتخانه سومنات بود و در مدّت سیصد سال تعمیر یافته غایت متانت و حصانت داشت و ارتفاع دیوار آن سی گز «۴» بود، خراب ساخته از بنیاد برانداخت و تمثال راجه بکرماجیت را که، پادشاه اجّین بود و اهل هند [تا حال] «۵» تاریخ او می‌نویسند، با سنگ مهاکال و چند تمثال دیگر که از برنج ریخته بودند آورده پیش درب مسجد جامع دهلی در زمین فروبردند «۶» تا لگدمال خلایق باشند. و بار دیگر به طرف ملتان لشکر کشید. همانا این سفر نامبارک افتاد و عارضه‌ای بر وی طاری شده در عماری نشانده به دهلی آوردند «۷».

و در بیستم شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستمائه [۶۳۳/ ۲۹ آوریل ۱۲۳۶ م] به عالم عقبی خرامید و در ملفوظ خواجه قطب الدّین بختیار- رحمهٔ اللّه علیه- که جامع آن شیخ فرید الدّین شکرگنج- علیه الرحمه- است «۸»، آورده‌اند که سلطان را هوای ساختن حوضی در سر افتاد جهت تعیین نمودن و مناسب دیدن جای آن حوض به خدمت خواجه آمده استصواب نمود. سلطان به

هرسرزمین که می‌رسید می‌گذشت تا به جایی که حوض شمسی است رسیده همین زمین را اختیار کرد و چون شب شد پیغمبر را- صلی اللّه علیه و آله و سلّم- در خواب می‌بیند که سرور انبیا- علیه من الصلواهٔ افضلها- در میانه آن سرزمین سواره ایستاده می‌فرماید که شمس الدّین چه می‌خواهی؟ سلطان گفت: «یا رسول اللّه می‌خواهم حوضی بسازم»، فرمود که همین‌جا بساز و رخش آن سرور- صلی اللّه علیه و آله و سلّم- سم

(۱). ش: کالپور.

(۲). پت: بهیسل Bheelsa.

(۳). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۰: مهاکال‌دیو.

(۴). پ: صد گز.

(۵). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۶). پ: برند. برد.

(۷). ش: «به دهلی آوردند» ندارد.

(۸). پ: «است علیه الرحمه.»

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۳۸

در آن زمین زده و چشمه آبی بجوشید. و سلطان از خواب درآمد و هنوز بقیّه‌ای از شب مانده بود که به خدمت خواجه قطب الدّین رفته واقعه را بیان نمود. خواجه- قدّس سرّه- می‌فرماید که سلطان مرا بر سر آن زمین برد و به روشنایی چراغ دیدم که همان‌جا چشمه آب جوشیده است و این حکایت به اندک تغییر در مقاله مشایخ نیز مذکور گشته، از آنجا به خاطر آوردند.

روایت است از سلطان شمس الدّین التتمش که «وقتی که در بخارا بودم صاحب من قراضه‌ای به دستم داد، جهت انگور به بازار فرستاد و در راه آن قراضه [بیفتاد و گم شد] «۱»، از ترس گریان شدم، ناگاه درویشی بر این مطّلع گشته قدری انگور بخرید و به من داد و گفت چون به ملک و دولت [۱۱۵] برسی با فقرا و اهل خیر نکویی کن و حقّ ایشان نگاه دار.»

دیگر نقل است در ایّامی که ملک شمس الدّین التتمش در بغداد در ذلّ رقیّت بود، در خانه صاحب او جمعی از درویشان مجلس می‌داشتند و ذوق و سماعی، که اهل حال را می‌باشد، می‌کردند. ملک التتمش همه شب در آن مجلس بر سرپا «۲» خدمت می‌کرد و سر شمع را می‌گرفت و قاضی حمید الدّین ناگوری عمده آن مجلس بود. چون خدمت التتمش درویشان را خوش آمد، نظر بر وی انداختند. حقّ سبحانه و تعالی، به برکت آن نظر او را به درجه سلطنت رسانید.

و بعد از عمرها که در ملک هند بر سریر سلطنت بنشست، قاضی حمید الدّین ناگوری که به هندوستان آمده در دهلی به ارشاد طالبان مشغول بود، همواره در مجلس او درویشان رقص و سماع می‌کردند و دو کس از علمای ظاهر، که یکی را ملّا عماد الدّین و دیگری را ملّا جلال الدّین می‌گفتند، بر سماع انکار کرده سلطان را بر آن داشتند که قاضی را از سماع منع کند. سلطان قاضی را طلب داشت و به اعزاز و اکرام بنشاند و آن دو شخص از وی سؤال کردند که سماع حلال است یا حرام؟

(۱). ش. پ. پت: ندارد. از ن، ۱/ ۶۶ آورده شد.

(۲). ش: «در آن مجلس بر سرپا» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۳۹

قاضی گفت: «بر اهل قال حرام و بر اهل حال حلال.» بعد از آن روی به سلطان آورده گفت: «به خاطر مبارک سلطان خواهد بود که شبی در بغداد درویشان و اهل حال سماع می‌کردند و شما به امر صاحب خود در آن شب خدمت مجلس کرده سر شمع می‌گرفتید و درویشان نظر بر شما انداختند و شما به برکت آن نظر به این دولت رسیدید.» سلطان را این معنی به خاطر آمد، رقّت کرد و قاضی را نزد خود نشانده بنواخت. و سلطان بعد از آن از سماع لذّت گرفتی و نفس درویشان را معتقد بودی.

و سلطان شمس الدّین به طاعت و عبادت مولع بود و روزهای جمعه به مسجد جامع رفتی و به ادای فرایض و نوافل قیام نمودی. ملحدان دهلی، که سرکرده ایشان نور نام داشت، از این معنی در تاب شدند و اتّفاق کردند که سلطان را در حین ادای نماز، که خلایق به خود مشغول باشند، به قتل آورند. پس جمعیّت کرده روز جمعه حربه‌ها برداشتند و به مسجد درآمدند و تیغ‌ها کشیده تنی چند را شهید کردند.

حقّ، سبحانه و تعالی، سلطان را از شرّ ایشان نجات داد و خلایق واقف شده بر بام‌ها و دیوارها برآمده آن طایفه را به زخم سنگ و تیر بر خاک هلاک انداختند و جهان را از ننگ وجود ایشان بپرداختند.

و در آخر عمر فخر الدّین «۱» عصامی ۲۰۷ وزیر بغداد، که سی سال در آن بلده به منصب وزارت اشتغال داشت و به فضایل و کمالات صوری و معنوی مشهور بود، به سببی از اسباب دنیوی که مایه رنجش و ملال خاطر ارباب دولت می‌باشد، جدا شده به دهلی آمد. سلطان، مقدم او را گرامی داشته به اعزاز و اکرام «۲» به شهر آورد و منصب وزارت داده، مراحم خسروانه در حقّ او به ظهور آورد.

و از جمله فضلا و اهل انشا، نور الدّین محمّد عوفی ۲۰۶ در عهد سلطان شمس الدّین در دهلی اقامت داشت. و کتاب جامع الحکایات به نام وزیرش نظام الملک محمّد ابن ابی سعید [۱۱۶] جنیدی بر لوح بیان او نگاشت. مدّت سلطنت سلطان

(۱). ش. پت: فخر الملک.

(۲). ش. پت. س: اکرام تمام.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۴۰

شمس الدّین التتمش بیست و شش سال بود.

ذکر سلطان رکن الدّین فیروزشاه بن سلطان شمس الدّین التتمش

متون کتب تاریخ مخبر است که در سنه خمس و عشرین و ستمائه [۶۲۵/ ۱۲۲۸ م] سلطان شمس الدّین چتر و دورباش به سلطان رکن الدّین داده پرگنه بداؤن به او عنایت فرمود. بعد از آنکه فتح گوالیار کرده به دار الملک دهلی برگشت، ایالت لاهور به او داده، صاحب حشمت و شوکت گردانید. و زمانی که پدرش از سفر سیوستان برگشته درگذشت، او در دهلی بود. روز سه‌شنبه سنه ثلث و ثلثین و ستمائه [۶۳۳/ ۶- ۱۲۳۵ م] بر تخت دهلی جلوس نمود «۱». ارکان دولت لوازم نثار و ایثار به عمل آورده شعرا، قصاید غرّا در مدح و تهنیت او گفتند و به صلات و انعام نوازش یافتند، از جمله ملک تاج الدّین ریزه دبیر قصیده‌ای طویل گذرانیده انعام پادشاهانه یافت و این دو بیت از آن است:

نظم

مبارک باد ملک جاودانی‌ملک را خاصه در عهد جوانی

یمین الدّوله «۲» رکن الدّین که آمدرش از یُمن چون رکن یمانی امّیا چون رکن الدّین بر تخت نشست، بساط عیش و طرب گسترده دست از کار سلطنت بازداشت و خزاین قطبی و شمسی اکثر صرف مطربان و مسخرگان نموده زمام جهانبانی در قبضه اقتدار والده خود شاه ترکان، که کنیزک ترکیه بود، گذاشت. و او به کام دل رسیده چند زن «۳» اصیل را که در عقد سلطان شمس الدّین بودند، به فضیحتی تمام بکشت و کنیزان ترک صاحب اعتبار شمسی را رسوایی لاکلام بر

(۱). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۱: سوم روز بعد، وفات بیست و دوم ماه شعبان سنه ثلاث و ثلاثین و ستمائه، به اتّفاق امرا و ملوک و ائمه و سادات و بندگان شمسی در حضرت دهلی به قصر دولتخانه جلوس فرمود.

(۲). س. ن، ۶۷/ ۱: امین الدوله.

(۳). ش: چند کس از زنان اصیل. پت: چندان زن اصیل.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۴۱

سر آورد و رشک و انتقام چندین ساله را که در دل داشت کشید و کهترین فرزند سلطان را، که قطب الدّین نام داشت، به قتل رسانید. بنابراین، خاطر صغیر و کبیر و وضیع و شریف از فیروزشاه متنفّر گشت. و شاهزاده غیاث الدّین محمّد شاه، که برادر خرد او بود و حکومت ولایت اوده داشت، سر از اطاعت پیچیده خزاین لکهنوتی را که به دهلی می‌آوردند بازگرفت. و ملک عز الدّین محمّد سالار، که صاحب صوبه بداؤن و ملک علاء الدّین شیرخانی «۱»، حاکم لاهور، و ملک عز الدین کبیرخانی «۲»، والی ملتان، و ملک سیف الدّین کوچی «۳»، ضابط هانسی، باهم مراسلات نموده لوای مخالفت برافراشتند «۴». سلطان رکن الدّین به قصد دفع ایشان با لشکر بسیار از دهلی حرکت نموده در کیلوکهری «۵» فرود آمد و، در اثنای این حال، نظام الملک محمّد جنیدی که وزیر مملکت بود از غایت وهم و هراس از کیلوکهری گریخته به قصبه کول رفت و به ملک عز الدّین محمّد سالار پیوست و ایشان همگی اتّفاق کرده به لاهور رفتند و به ملوک آن حدود رسیده متّفق اللفظ و المعنی شدند.

سلطان رکن الدّین جهت تسکین این فتنه به طرف پنجاب روی نهاد. چون به حوالی منصورپور و تراین و کهرام «۶» رسید، از جمله «۷» امرایی که همراه بودند، مثل تاج الدّین «۸» ملک محمّد دبیر و بهاء الدّین حسن و ملک کریم الدّین و ضیاء الملک شیرخانی «۹» و خواجه رشید و امیر فخر الدّین از لشکر جدا شده به دهلی آمدند و به سلطان رضیّه، که دختر بزرگ سلطان شمس الدّین التتمش بود، بیعت نموده بر سریر سلطنت

(۱). پ. ش. پت: خانی.

(۲). پ. ش. پت: خانی.

(۳). پت: کوهی.

(۴). ش. پت: برافراختند.

(۵). ش. پت: کهلوکری، صحیح کیلوکهری:Kilokhari یکی از مناطق شهر دهلی که امروزه نیز وجود دارد؛ تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۳؛ طبقات ناصری، ۱/ ۴۵۶: کیلوکهری.

(۶). کهرام:Kohram . م، ۱/ ۱۱۸. ن، ۱/ ۶۷: «تراین و کهرام» ندارد.

(۷). ش: «از جمله» ندارد.

(۸). پت: عماد الدّین ملک محمد. متن انگلیسی، ۱/ ۱۲۱: تاج الدین زبیدی.

(۹). پت: عماد الدّین ملک محمد. متن انگلیسی، ۱/ ۱۲۱: تاج الدین زبیدی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۲۴۲

اجلاس دادند. و شاه ترکان، مادر [۱۱۷] سلطان رکن الدّین را گرفته مقیّد ساختند. و این خبر به سلطان رکن الدّین رسیده به جانب دهلی مراجعت کرد. چون به کیلوکهری رسید، سلطان رضیّه در هژدهم «۱» ماه ربیع الاوّل سنه اربع و ثلثین و ستمائه [۶۳۴/ ۲۰ نوامبر ۱۲۳۶ م] فوجی به استقبال او فرستاد تا گرفته محبوس ساختند و در اندک مدّت در آن زندان از جهان برفت. مدّت سلطنت او شش ماه و بیست و هشت روز بود «۲».

ذکر ملکه دوران بلقیس جهان سلطان رضیّه بنت سلطان شمس الدّین

سلطان رضیّه به جمیع صفاتی که پادشاهان عاقل و کامل‌رای «۳» را باید، محلّا و مزیّن بود. صاحب‌نظران کارآگاه به جز آنکه در صورت نسوان مخلوق بود عیبی در آن نمی‌یافتند. قرآن را به آداب می‌خواند و از بعضی علوم، فی الجمله، نصیبی داشت. در زمان پدر در مهمّات ملک دخل کردی و فرمانروایی نمودی و سلطان از بس که عقل و فراست کامل از او مشاهده کردی مانع نیامدی، بلکه در آن سال که از فتح گوالیار برگشت، چند نفری از امرا را حاضر ساخته او را ولیعهد گردانید. امرا به عرض رسانیدند که با وجود پسران قابل ارشد، صبیّه را ولیعهد ساختن چه حکمت باشد؟ سلطان گفت که پسران خود را به شرب خمر و اقسام مناهی و هواپرستی مبتلا می‌بینم و بار سلطنت خود را درخور بازوی ایشان نمی‌یابم. رضیّه، به صورت، اگرچه زن است، امّا به معنی [مرد] «۴» است و، در حقیقت، بهتر از پسران است «۵».

---

(۱). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۳: روز یکشنبه هژدهم ماه ربیع الاول.

(۲). سیر المتأخرین، ۱/ ۱۰۷: ایّام سلطنت یک سال و شش ماه و هشت روز بود.

(۳). ش: «رای» ندارد.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). ر ک: طبقات ناصری، ۱/ ۴۵۸.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۲۴۳

القصّه، سلطان رضیّه در سنه اربع و ثلثین و ستمائه «۱» [۶۳۴/ ۷- ۱۲۳۶ م] از پرده بیرون آمده لباس مردان پوشید و قبا در بر و کلاه بر سر بارعام داده بر تخت سلطنت بنشست «۲» و قواعد و ضوابط شمسی را، که در ایّام سلطنت رکن الدّین [فیروز شاه] «۳» مهمل و مندرس گشته بود، رواج داده روش کرم و عدالت پیش گرفت. و نظام الملک محمّد جنیدی «۴»، که وزیر مملکت بود و ملک علاء الدّین شیرخانی «۵» و ملک سیف الدّین کوچی و ملک عز الدّین کبیرخانی که از اطراف جمع آمده بیرون شهر دهلی نشسته بودند، کفران نعمت نموده در مقام مخالفت شدند و به امرای اطراف نامه‌ها نوشته ترغیب مخالفت نمودند. در این حال، ملک نصرت «۶»، جاگیردار اوده، به قصد مدد سلطان رضیّه روی به دهلی نهاد. چون از آب گنگ عبور نمود، امرای مخالف، که ذکر ایشان گذشت، استقبال نموده او را به دست آوردند و او به واسطه ضعفی که داشت، هم در آن حال وفات یافت؛ لیک بعد از آن، در اندک مدّت، سلطان رضیّه [به تدبیر لایق و رأی موافق، امرای بی‌حقیقت را بر هم زده پریشان ساخت و هریک به طرفی گریخت]. «۷» سلطان رضیّه تعاقب گریخته‌ها فرموده، ملک سیف الدّین کوچی «۸» را با برادر او به دست آورده به قتل رسانید. و ملک علاء الدّین شیرخانی «۹»، در حدود پایل «۱۰» ۲۰۸، کشته شد، سر او را به دهلی آوردند. و ملک نظام الملک به کوه سرمور «۱۱» درآمده آنجا فوت کرد. و چون دولت سلطان رضیّه قوّتی پیدا کرد و مملکت او انتظام یافت، وزارت به خواجه مهذّب «۱۲» غزنوی که نایب

---

(۱). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۴: روز یکشنبه به تاریخ هژدهم ماه ربیع الاول سنه اربع و ثلاثین و ستمائه» طبقات اکبری، ۱/ ۶۶: در سنه خمس و ثلاثین و ستمائه.

(۲). سیر المتأخرین، ۱/ ۱۰۷: در سنه ششصد و سی و هفت هجری به اتّفاق امرا و وزراء اورنگ آرای خلافت گشته خطبه و سکّه به نام خود رواج داد.

(۳). پ. ش. پت: ندارد، از ن، ۱/ ۶۸ افزوده شد.

(۴). منتخب التواریخ، ۱/ ۵۹: جندی.

(۵). پ: حاجی. ش: خانی.

(۶). پت: نصیر.

(۷). پ. ش: ندارد.

(۸). پت: کوفی.

(۹). پ: خانی.

(۱۰). م، ۱/ ۱۱۹. ن، ۱/ ۶۸: بابل.

(۱۱). سرمور:Sirmoor . تاریخ مبارکشاهی، ص ۲۶: کوه‌بردار.

(۱۲). پت. م، همانجا. ن، همانجا: مهرت. طبقات ناصری، ۱/ ۴۵۹: خواجه مهذب که نایب نظام الملک بود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۴۴

سلطان نظام الملک جنیدی بود، قرار گرفت و به نظام الملک ملقّب گشت و نیابت لشکر به ملک سیف الدّین آیبک تفویض یافت و او را قتلغ خان خطاب کردند و ملک [عز الدّین] «۱» کبیرخانی ایاز را، که اطاعت او کرده بود، ولایت [۱۱۸] لاهور حواله رفت. و ممالک لکهنوتی و دیول و سند و سایر بلاد و بقاع به هریکی از امرا تفویض یافت.

و در همین ایّام سیف الدّین آیبک وفات یافت و به جای او قطب الدّین حسن را نصب کرده با لشکر بسیار بر سر قلعه رنتهنبور فرستاد و مسلمانانی را «۲» که در آن قلعه بودند و بعد از وفات سلطان شمس الدّین هندوان ایشان را در محاصره داشتند، قطب الدّین حسن از محاصره بیرون آورده به ضبط قلعه [مقیّد نشده و، بعد از رفتن او به جانب رنتهنبور، ملک اختیار الدّین ایتگین امیر حاجب شد و جمال الدّین] «۳» یاقوت حبشی، که امیر آخور بود، در خدمت سلطان رضیّه تقرّب تمام پیدا کرده امیر الامرا گشت. و به مرتبه‌ای صاحب نسب شد که در وقت سواری سلطان رضیّه را دست زیر بغل کرده سوار ساختی. از این جهت بزرگان از او رنجیدند؛ و از بزرگی و تسلّط آن غلام حبشی دلگیر گشته در مقام مخالفت شدند. از آن جمله، در سنه سبع و ثلثین و ستمائه [۶۳۷/ ۴۰- ۱۲۳۹ م] ملک عز الدّین، حاکم لاهور، سر از اطاعت او پیچید و سلطان رضیّه ترتیب سپاه کرده بر سر او رفت. عز الدّین بنابر صلاح وقت از روی اخلاص پیش آمده داخل دولتخواهان شد. سلطان رضیّه ولایت ملتان، که ملک قراقش داشت، نیز حواله ملک عز الدّین فرموده مراجعت کرد.

و هم در این سال چون ملک آلتونیه، حاکم تبرهنده «۴»، که از ترکان چهلگانی است و شرح آن بیاید، از بزرگی یاقوت به تنگ آمده علم بغی برافراشت و رضیّه با لشکر بسیار به جانب تبرهنده نهضت نمود. در اثنای راه امرای ترک بر او خروج

---

(۱). پ. ش. پت: ندارد. از ن، ۱/ ۶۸ افزوده شد.

(۲). ش: «را نصب کرده ... مسلمانانی را» ندارد.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). م، ۱/ ۱۱۹. ن، ۱/ ۶۸: «پتهنده» در همه موارد این اختلاف ضبط وجود دارد.Tabarhendeh

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۴۵

کرده جمال الدّین امیر الامرا یاقوت حبشی «۱» را کشتند «۲» و سلطان رضیّه را مقیّد گردانیده و به قلعه تبرهنده فرستادند و به دهلی رفته معزّ الدّین بهرام شاه بن سلطان شمس الدّین را به پادشاهی برداشتند. در این وقت ملک آلتونیه، حاکم تبرهنده «۳»، سلطان رضیّه را در عقد نکاح خود درآورد و رضیّه با ملک آلتونیه در ساخته در اندک مدّت جماعت کهکران «۴» و جتّان «۵» و سایر زمینداران اطراف و نواحی را جمع کرده و چندی از امرا را با خود موافق ساخته لشکر به جانب دهلی کشید. سلطان معزّ الدّین بهرام شاه «۶» باز ملک بلبن [خرد را که در آخر خطاب الغ خان «۷» یافت و داماد سلطان شمس الدّین بود] «۸»، با لشکر انبوه به مقابله و مقاتله «۹» رضیّه فرستاد. هردو لشکر در راه تلاقی شده مصاف نمودند. سلطان رضیّه شکست یافته به تبرهنده گریخت و باز بعد از مدّتی لشکر پراکنده را جمع ساخته و به تازگی سرانجام، استعداد حرب نموده لوای عزیمت به جانب دهلی برافراخت. و سلطان بهرام شاه باز ملک بلبن را با لشکر گران به مقابله و مقاتله رضیّه فرستاد. و در چهارم ماه ربیع الاوّل «۱۰» سنه سبع و ثلثین و ستمائه [۶۳۷/ ۴ اکتبر ۱۲۳۹ م] تلاقی فریقین در نواحی کیتهل «۱۱» ۲۰۹ دست داده دیگر بار هزیمت بر لشکر رضیّه افتاد. و رضیّه و ملک التونیه

---

(۱). ش. پت: «یاقوت حبشی» ندارد.

(۲). به تاریخ نهم ماه رمضان سنه مذکور (تاریخ مبارکشاهی، ص ۲۷).

(۳). پ. ش: ترهیده.

(۴).Khokhran

(۵). ش: ندارد،Jattan .

(۶). پ: التتمش.

(۷). پت. س: به تفاریق الفخان (الف خان) و الغخان (الغ خان) آمده است. در م، ۱/ ۱۲۰. ن، ۱/ ۶۸: الغ خان. در طبقات ناصری، طبقات اکبری، منتخب التواریخ: الغ خان. متن انگلیسی: الف خان. ظاهرا با توجّه به سرهم نوشتن الغ خان- الغخان، بعضی از کاتبان

سهوا الفخان نوشته‌اند.

(۸). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۹). پ. ش: در مقابل.

(۱۰). طبقات ناصری، ۱/ ۴۶۲: هزیمت ایشان بیست و چهارم ربیع الاول و شهادت سلطان رضیّه روز سه‌شنبه بیست و پنجم ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثلاثین و ستمائه.

(۱۱).Kaithal پ: کهل. پت: کنهل. کیتهل- کهتیل.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۴۶

وقت هزیمت به دست زمینداران افتاده در بیست و پنجم ماه مذکور به قتل رسیدند «۱» و، به قولی، گرفته پیش بهرام شاه [آورند] «۲» به قتل رسانیدند. مدّت سلطنت رضیّه سه سال و شش ماه و شش روز بود. عارفان دوراندیش دانند که این باد ادبار از کدام صحرا برخاست و گل دولت رضیّه مرضیّه را کدامین تندباد از بیخ برکند. کمینه غلام حبشی را با امیر [۱۱۹] الامرایی سپاه دهلی چه نسبت، و مرد دون خسیس را به پیشوایی چنان ملکه تا جدار چه کار «۳»؟ مصراع:

این از ملک است و از حبش نیست.

ذکر سلطان معزّ الدّین بهرام شاه بن سلطان شمس الدّین التتمش

چون سلطان رضیّه در قلعه تبرهنده «۴» محبوس گشت، روز دوشنبه بیست و هشتم ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمائه [۶۳۷/ ۲۲ آوریل ۱۲۴۰ م] سلطان معزّ الدّین بهرام شاه، به اتّفاق امرا و ملوک، بر تخت سلطنت دهلی جلوس فرمود و معامله سلطان رضیّه را، چنانکه گذشت، مفروغ ساخت. هرآیینه، ملک اختیار الدّین ایتگین «۵»، به اتّفاق وزیر مملکت نظام الملک مهّذب الدّین، جمیع امور مملکت را پیش خود گرفت و همشیره سلطان معزّ الدّین را، که سابقا منکوحه قاضی اختیار الدّین بود، به نکاح خویش درآورد و دایم یک فیل بزرگ بر در خانه خود می‌بست. و در آن زمان غیر از پادشاه دیگری فیل نمی‌داشت، این معنی موجب بدگمانی سلطان معزّ الدّین شده «۶» دو نفر ترک را که از معتمدان بودند بفرمود تا خود را به هیئت مستان ساخته آن دو کس را به قتل رسانند. روز دوشنبه هشتم ماه محرّم سنه ثمان و ثلثین و

---

(۱). طبقات ناصری، ۱/ ۴۶۲: هزیمت ایشان بیست و چهارم ربیع الاول و شهادت سلطان رضیّه روز سه‌شنبه بیست و پنجم ماه ربیع الاول سنه ثمان و ثلاثین و ستمائه بود.

(۲). پ: ندارد. از ش افزوده شد.

(۳). سیر المتأخرین، ۱/ ۱۰۷: ایّام سلطنت او سه سال و شش ماه و شش روز بود.

(۴). م، ۱/ ۱۲۰. ن، ۱/ ۶۹: بتهنده.

(۵). م، همانجا. ن، همانجا: الپتگین. طبقات ناصری، ۱/ ۴۶۳: ابتگین.

(۶). پ: شده سلطان معز الدّین.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۴۷

ستمائه [۶۳۸/ ۳۰ ژوئیه ۱۲۴۰ م] در قصر سفید «۱» آن‌دو ترک به فرموده عمل نموده به صورت مستان درآمدند و اداهای مستانه نمودند. ملک اختیار الدّین ایتگین، که در صف امرا مقابل سلطان معزّ الدّین بهرام شاه ایستاده بود، متوجّه زجر و منع ایشان گردید. آنها فرصت یافته دست به خنجر جان‌ستان بردند و حصار وجودش را سوراخ [سوراخ] «۲» کرده به کشته هزار ساله برابر ساختند «۳» و قاصد نظام الملک وزیر گردیده دو زخم به او رسانیدند و در این وقت چون به امرا و غیره هجوم آوردند نظام الملک خود را بیرون انداخت و بهرام شاه جهت مغلطه، در آن روز آن دو ترک را به زندان فرستاد و بعد از چند روز خلاصی بخشید. و نظام الملک وزیر چند روز بر بستر رنجوری خوابیده و چون شفا یافت، باز به دیوان‌خانه آمده به کار وزارت مشغول شد، لیک [بدر الدّین سنقر رومی که امیر حاجب شده بود بر نظام الملک تفوّق می‌جست و زخم‌های او را تازه می‌داشت، تا آنکه مزاج بدر الدّین سنقر] «۴» به اغوای جمعی از اهل فتنه از سلطان منحرف شد و روز دوشنبه هفدهم ماه صفر در خانه صدر الملک تاج الدّین که مشرف ممالک بود رفته، همه اکابر آنجا جمع شدند و در باب تبدیل سلطنت سخن کردند و صدر الملک را به طلب نظام الملک فرستادند که او نیز در این مشورت داخل شود و، در حال، صدر الملک یک کس معتمد نزد سلطان معزّ الدّین فرستاده از این معنی اطّلاع داد و یک کس اعتمادی سلطان را همراه خود «۵» در لباس مجهولان به منزل نظام الملک برده در گوشه‌ای قریب به مجلس ایستاده کرد و شروع در سخن کرده و به خدمت نظام الملک از اجتماع قاضی جلال الدّین کاشانی و قاضی کبیر الدّین «۶» و شیخ محمّد ساوجی و دیگر مردم و داعیه ایشان اخبار کرد. نظام الملک دفع الوقت نموده آمدن خود را [۱۲۰] به وقت دیگر

---

(۱). ش: «سفید» ندارد.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). حبیب السیر، ۲/ ۶۲۱: در مجلسی که منهاج سراج وعظ می‌گفت به یک ناگاه خود را به ایتگین رسانیدند و به زخم سنگین او را از پای درآوردند.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). ش: «خود» ندارد.

(۶). پ: قاضی شمس الدّین.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۲۴۸

انداخت. صدر الدّین حقیقت حال را به وسیله خادم سلطان، که پنهانی همراه برده بود، به خدمت سلطان معروض داشت. سلطان همان ساعت بر سر آن جماعت رفته ایشان را متفرّق ساخته و ملک بدر الدّین سنقر را برحسب اقتضای وقت، اقطاع بداؤن داده بدان جانب فرستاده و قاضی جلال الدّین کاشانی را از قضا معزول گردانید. و بعد از چند ماه که ملک بدر الدّین از بداؤن به درگاه آمد، سلطان او را و ملک تاج الدّین موسی «۱» را به قتل آورد و قاضی شمس الدّین و قاضی قصبه مارهره «۲» را در پای فیل انداخت. و این معنی سبب زیادتی [وهم و هراس مردم گشته جمله لشکر از او برگشت و نظام الملک که از آن زخم آزرده بود از جانب سلطان سخنان موحش گفته موجب زیادتی نفرت طباع] «۳» می‌گردید. در این‌حال، روز دوشنبه شانزدهم جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمائه [۶۳۹/ ۲۲ دسامبر ۱۲۴۱ م] افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره کرده و ملک قراقش، که حاکم لاهور بود، حرکت مذبوحی نموده چون در مردم موافقت ندید، نیم‌شبی از لاهور برآمده به جانب دهلی آمد و آن شهر از ستم چنگیزیان خراب و نابود شده خلق کثیر اسیر و گرفتار گشت «۴». چون این خبر به سلطان معز الدّین رسید، امرا را در قصر سفید جمع فرموده بیعت تازه کرد و ملک نظام الملک وزیر و قطب الدّین غوری وکیل السلطنه را با امرای دیگر جهت دفع شرّ مغول به جانب لاهور فرستاد. چون لشکر بر لب آب بیاه، که در این عصر قصبه سلطان‌پور ۲۱۰ قریب آن بنا شده، رسید نظام الملک که در باطن با سلطان منافق بود، امرا را از سلطان برگردانید و بنیاد مکر و خدعه نموده عرض داشت کرد که از دست این جماعت منافق که همراه من کرده‌اید کاری نخواهد آمد و این فتنه تسکین نخواهد یافت، مگر سلطان خود به این‌جانب نهضت فرماید، یا فرمان صادر سازد که بنده و ملک قطب الدّین، چنانکه دست دهد، ایشان را از میان برداریم. سلطان از روی سادگی و اعتمادی که بر او داشت در جواب نوشت که این

(۱). پ: تاج موسی.

(۲). مارهره: Marahra.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). پ: گشتند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۲۴۹

جماعت کشتنی و سیاست کردنی‌اند به وقتش به‌سزا خواهند رسید، او چند روز با ایشان مدارا نماید. فرمان را نظام الملک به امرای لشکر نموده در عزل سلطان با خود متّفق ساخت. چون سلطان را بر این حال اطّلاع افتاد، خدمت شیخ الاسلام خواجه قطب الدّین بختیار اوشی را به تکلیف تمام برای تسلّی امرا فرستاد. امرا به‌هیچ‌وجه تسلّی نشدند و شیخ برگشته به دهلی آمد و بعد از آن نظام الملک و سایر امرا به قصد دفع معزّ الدّین به دهلی آمدند و سلطان را محاصره کرده قریب سه ماه و نیم هرروز [طرح] «۱» جنگ می‌انداختند «۲». چون مردم شهر با امرا متّفق بودند، روز شنبه «۳» هشتم ماه ذیقعده سال مذکور، دهلی را گرفته سلطان معزّ الدّین را چند روز در حبس نگاه داشتند و، آخر الامر، به قتل آوردند. مدّت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود «۴».

ذکر «۵» سلطان علاء الدّین مسعود شاه بن سلطان رکن الدّین فیروز شاه

چون از دست ساقی دور شربت ممات نصیب جان معزّ الدّین بهرام شاه شد، ملک عز الدّین بلبن بزرگ بر تخت دهلی جلوس نموده در شهر منادی فرمود، امّا امرا و ملوک به سلطنت او راضی نشدند. فی الحال، سلطان [۱۲۱] ناصر الدّین و سلطان جلال الدّین، پسران سلطان شمس الدّین التتمش و سلطان علاء الدّین مسعود

(۱). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۳۲: از نوزدهم ماه شعبان تا آخر ذیقعده قریب چهار ماه جنگ قایم ماند ... سبب تطویل این فتنه این بود که فخر الدّین مبارک‌شاهی مهتر فراشان که مقرّب سلطان بود به صلح رضا نمی‌داد تا شب شنبه هشتم ماه ذیقعده سنه تسع و ثلاثین و ستمائه نظام الملک با لشکر در حصار درآمده و مبارک‌شاهی را، که ماده و مایه فتنه بود، بکشت و سلطان را بگرفت و محبوس کرد چنانچه هم در آن محبس به رحمت حق تعالی پیوست.

(۳). پت: سه‌شنبه.

(۴). برگرفته از طبقات ناصری، ۱/ ۶۸- ۴۶۲.

(۵). ش: «ذکر» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۵۰

شاه بن سلطان رکن الدّین «۱» [فیروز شاه] «۲» را که در قصر سفید محبوس بودند، بیرون آورده از میان ایشان سلطان علاء الدّین مسعود شاه را، در ماه ذیقعده «۳» سنه تسع و ثلثین و ستمائه [۶۳۹/ مه ۱۲۴۲ م] در دهلی «۴» بر تخت سلطنت اجلاس دادند. ملک قطب الدّین حسن به نیابت و ملک مهذّب الدّین نظام الملک به وزارت سرافراز شدند و ملک قراقش امیر حاجب شد. و چون ملک نظام الملک عروس سلطنت را بی‌مشارکت احدی در برگرفت، امرا و اعیان وقت تاب نیاورده اتّفاق نموده روز چهارشنبه دوم ماه جمادی الاوّل سنه اربعین و ستمائه [۶۴۰/ ۲۸ اکتبر ۱۲۴۲ م] در صحرای حوض‌رانی «۵» او را به قتل آوردند.

بیت

بر خوان دهر دست ارادت مکن درازکآلوده کرده‌اند «۶» به زهر این نواله را آن‌گاه وزارت به صدر الملک نجم الدّین ابو بکر تفویض یافت و غیاث الدّین بلبن خرد امیر حاجب «۷» گشت و ناگور «۸» و سند و اجمیر به عهده ملک عز الدّین بلبن بزرگ مقرّر شده و پرگنه بداؤن به ملک تاج الدّین ترک مفوّض گشت و سایر پرگنات ممالک نیز فراخور حالت امرا تقسیم یافت و کار مملکت انتظام پذیرفت و در میان خلق آرام و تسکین پیدا آمد. در این وقت عز الدّین طغا خان که از کرّه «۹» ۲۱۱ به جانب ولایت خود لکهنوتی آمده، شرف الملک «۱۰» سنقری را نزد سلطان علاء الدّین فرستاد، سلطان چتر لعل و خلعت خاصّ مصحوب قاضی جلال الدّین حاکم اوده به جانب لکهنوتی برای عز الدین طغا خان ارسال نمود و هردو عمّ خود را از قید و حبس برآورده در

---

(۱). پت: «بن رکن الدّین» ندارد.

(۲). پ. ش. پت: ندارد. از ن، ۱/ ۷۰ افزوده شد.

(۳). تاریخ مبارک شاهی، ص ۳۳؛ حبیب السیر، ۲/ ۶۲۲: روز شنبه در هشتم ماه ذی القعده.

(۴). ش: «در دهلی» ندارد.

(۵). امروزه نیز به همین اسم در دهلی موجود است.

(۶). پ: اندر.

(۷). پت: صاحب.

(۸). ناگور: شهری است میان دهلی و گجرات (خاتمه شاهد، ص ۱۸۶).

(۹). Karra.

(۱۰). پت: مشرف الملک.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۵۱

تعظیم و تکریم ایشان به اقصی الغایت کوشید، ناصر الدّین را حکومت خطّه بهرایچ «۱» ارزانی داشت و جلال الدّین را حاکم قنّوج گردانید و از ایشان در آن دیار آثار پسندیده به ظهور رسید.

و در سنه اثنی و اربعین و ستمائه [۶۴۲/ ۱۲۴۴ م] افواج مغول به دیار لکهنوتی آمدند. قیاس آن است که مغولان از راهی که محمّد بختیار به جانب تبت ۲۱۲ و ختا رفته بود آمده باشند. سلطان علاء الدّین، جهت امداد طغا خان، ملک قرابیگ تیمور خان را، که از بندگان خواجه تاش بود، با لشکرگران به لکهنوتی فرستاد و بعد از آنکه مغول هزیمت خورده لکهنوتی را گذاشتند، میان عزّ الدّین طغا خان و ملک قرابیگ تیمور خان مخالفت به هم رسید و سلطان لکهنوتی را به تیمور خان داد و طغا خان در دهلی به خدمت سلطان رسید. مقارن آن حال در سنه ثلث و اربعین و ستمائه [۶۴۳/ ۱۲۴۵ م] خبر رسید که منکوی «۲» مغول از جانب قندهار «۳» و طالقان به نواحی سند آمده و اچه را محاصره کرده‌اند. سلطان امرای خود را جمع کرده به سرعت تمام به جانب اچه نهضت فرمود. چون به کنار آب بیاه رسید، لشکر مغول حصار اچه را گذاشته روی به انهزام آوردند. سلطان مظفّر و منصور به دهلی مراجعت نمود و، به سبب کثرت شرب مدام، از طریقه انصاف [۱۵۰] و معدلت انحراف ورزیده روش اخذ و قتل پیش گرفت و اختلال در مملکت پدید آمده به نصیحت دولتخواهان گوش ننهاد. پس ملوک و امرا کمر عداوت او بر میان بستند و، در خفیه، قاصدی نزد عمّش سلطان ناصر الدّین محمود به بهرایچ فرستاده التماس حضور نمودند.

[ناصر الدّین محمود بی‌تعلّل و توقّف، به سرعت هرچه تمام‌تر، به صوب دهلی در حرکت آمده و بعد از وصول به مقصد، صعود بر سریر مقصود نمود] «۴» و مسعود شاه به تاریخ بیست و سوّم ماه محرّم سنه اربع و اربعین و ستمائه [۶۴۴/ ۱۰ ژوئن

---

(۱). Bahraich.

(۲). ش: منکوز. م، ۱/ ۱۲۲. ن، ۱/ ۷۰: لشکر.

(۳). ش: قیدر.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۵۲

۱۲۴۶ م] به زندان شتافت، زمان حیاتش در آنجا به پایان انجامید. مدّت ملك او چهار سال و یک ماه و یک روز بود.

ذکر پادشاهی سلطان العادل العابد الفاضل الباذل ناصر الدّین محمود «۱» بن سلطان شمس الدّین التتمش ادام اللّه تعالی آثاره و نور مضجعه

مرقوم [قلم] «۲» زّرین رقم می‌گردد که بزرگ‌ترین فرزندان سلطان شمس الدّین، سلطان ناصر الدّین نام داشت. و چون او در بلاد لکهنوتی فوت شد و این پسر که کوچک‌ترین فرزندان است متولّد شد، از کمال محبّت هم‌نام او گردانیده در تربیتش کوشید. و در عهد سلطان مسعود چون ولایت بهرایچ یافت، با کفّار غزوات بسیار کرده آن خطّه را معمور و آبادان گردانید و صیت عدالت و رعیّت‌پروری او انتشار یافته طبایع خاصّ و عام خواهان وی گشت. و، چنانکه مذکور شد، امرا و اعیان دولت شمسی استدعای قدوم نموده در قصر سفید بر تخت پدر متمکّن ساختند. و او پادشاهی بود شجاع و متعبّد و کریم. اکثر نفقه خاصّه خود را از وجه کتابت مصحف ساخته روزگار خود می‌گذرانید و اموال پادشاهی را در نفقه خود [اصلا صرف نمی‌نمود و صلحا و علما را دوست داشتی و اهل هنر را بنواختی. در روز جلوس شعرا قصاید غرّا گفته صله] «۳» و انعام یافتند و قاضی منهاج که طبقات ناصری به نام او نوشته در آن وقت قصیده‌ای گفته که این چند بیت از آن است «۴»:

---

(۱). ولادت سلطان ناصر الدّین محمود در قصر سفید باغ دهلی در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه دست داد و جلوس او بر سریر سلطنت دهلی در روز یکشنبه بیست و سوّم محرم سنه اربع و اربعین و ستمائه اتّفاق افتاده و در روز شنبه بیست و پنجم در قصر فیروزه بارعام وقوع یافت (حبیب السیر، ۲/ ۶۲۳).

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). طبقات ناصری، ۱/ ۴۷۲: مصراع اوّل: آن شهنشاهی که حاتم ... و مصراع چهارم، در علوّ مرتبت‌گویی

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۵۳

نظم

آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش استناصر دنیا و دین محمود بن التتمش است

آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان اودر علوّ مرتبت‌گویی که فروردین‌وش است

سکّه را ز القاب میمونش چه اندازه است فخرخطبه را ز اسم همایونش چه مایه «۱» نازش است منصب وزارت به ملك غیاث الدّین بلبن، که بنده و داماد پدر او بود، مقرّر فرموده [او را به خطاب خان اعظم الغ خان سرافراز ساخت و چتر و دورباش داده تمام کار مملکت را به رای رزین او حواله گردانید و پسر عمّ خان اعظم شیر خان را] «۲» خطاب خان معظّم فرموده حاکم پنجاب و ملتان و بطنیر «۳» ۲۱۳ و تبرهنده ساخت و در مقابل سپاه مغول که در غزنین و کابل و قندهار و بلخ و هرات می‌بودند نگاه داشت و حصار بطنیر و تبرهنده «۴» عمارت کرده شیر خان است. [گویند] «۵» که سلطان ناصر الدّین در وقت تفویض مهمّات، به الغ خان گفت «که من تو را «۶» نایب خود کردم و اختیار امور سلطنت به دست تو دادم. کاری نکنی که در حضرت بی‌نیاز از جواب ۸ آن درمانی و خود را خجل و شرمسار گردانی.» الغ خان آن‌چنان قواعد نیابت و ملك‌داری را اساس نهاد که جمیع امور ملکی به قبضه و درآمده هیچ‌یك را یارای تصرّف در کار مملکت نماند. و در ماه رجب سال جلوس سلطان ناصر الدّین به استصواب خان اعظم، الغ خان لشکر به جانب ملتان «۷» کشید و در غرّه ماه ذیقعده از آب لاهور گذشته چون به کنار آب سودرّه «۸» رسید، توقّف کرده، خان اعظم را سرلشکر ساخت و به جانب کوه جود و اطراف آب سند فرستاد [۱۲۳] و خان اعظم

فروردین پوشش است.

(۱). پت: پایه.

(۲). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۳). بطنیر Bhatnair - بهتنیر.

(۴). پت: تربنده.

(۵). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۶). پ: «تو را» ندارد.

(۷). ش: «به جانب ملتان» ندارد.

(۸). پت: شودرّه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۵۴

کوه جود و تمام بلاد آن نواحی را نهب و غارت نموده و کهکران و متمرّدان آنجا را که در سال گذشته مغولان را رهبری کرده به ولایت هند درآورده «۱» بودند، به قتل رسانیده زنان و دختران ایشان را اسیر کرد و چون برگشته به خدمت سلطان آمد، سلطان به

واسطه قلّت علف در همان زودی به دهلی مراجعت فرمود.

جمعی از امرای کهن‌سال، که از زمان سلطان قطب الدّین و سلطان شمس الدّین در حدود لاهور و ملتان جاگیر داشتند، چنانکه بایدوشاید اطاعت نمی‌کردند و با سپاه مغول مقابله و مقاتله اختیار ناکرده نفاق می‌ورزیدند. سلطان به استصواب الغ خان همه را از منصب امارت معزول داشته همراه خود به دهلی برد و فرزندان و خویشان صغیر السّن ایشان را بدان منصب سرافراز گردانید. از این سبب مهمّات مملکت پنجاب و ملتان استقامت تمام به هم رسانیده و پادشاهی او نیز امتداد یافت.

در کتب تواریخ متقدّمین مسطور است که چون اسکندر ذو القرنین اکثر ممالک روی زمین را مسخّر گردانید، خواست که به جانب هندوستان رود. بعضی از امرا و اعیان دولت پا از طریق بندگی و فرمانبرداری بیرون نهادند و هریکی دم از استقلال زدند. اسکندر در علاج ایشان فروماند. آخر الامر، بعد از تأمّل بسیار ایلچی به روم پیش وزیر و استاد خود [ارسطاطالیس که به سبب ضعف پیری از ملازمت او تخلّف نموده بود فرستاده در باب آن جماعت تدبیری پرسید.] «۲» ارسطاطالیس بعد از شنیدن سخنان ایلچی هیچ جواب نگفت غیر از آنکه بی‌توقّف آن ایلچی را همراه برداشته به باغی درآمد و به باغبانان حکم فرمود تا درختان بزرگ را از بیخ برکنند و نهال‌های کوچک به جای آن بنشانند. چون باغبانان به فرموده او عمل نمودند «۳»، ارسطاطالیس به منزل خود برگشته به ایلچی اصلا حرف نگفت. ایلچی بیچاره از عدم التفات حکیم کارآگاه ملول خاطر شده رخصت خواست. حکیم جواب پیغام

---

(۱). ش: آمده.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). ش: «چون باغبانان به فرموده او عمل نمودند» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۵۵

نگفته رخصت مراجعت فرمود. چون «۱» آن بیچاره پیش اسکندر رفت و به عرض رسانید که «پیغامی که داشتم به حکیم رسانیدم و هرچند سعی کردم به من جواب نداده رخصت مراجعت فرمود.» اسکندر دانست که حکیم این شخص را لایق جواب و تکلّم ندانسته و در نوشتن نیز ملاحظه کرده است. پس از وی پرسید که بعد از عرض پیغام از حکیم چه مشاهده کردی؟ آن مرد گفت: «چون پیغام شما شنید، فی الحال، برخاست و متوجّه باغی که داشت شد و مرا نیز همراه خود برد و باغبانان را فرمود که درختان کلان را از بیخ برکنند و نهال‌های کوچک به جای آن بنشانند و خود نیز به آن کار مشغول شد و مرا هیچ جواب نگفت و به خانه آمده رخصت مراجعت فرمود.» اسکندر فرمود: «ای بیچاره حکیم جواب شافی گفته است غایتش تو فهم نکرده‌ای.» بعد از آن امرای مسلّط متغلّب را معزول گردانیده و فرزندان ایشان را به جای ایشان نصب کرد، مهمّی که در پیش داشت از پیش برد.

القصّه، دوم ماه شعبان سنه خمس و اربعین و ستمائه [۶۴۵/ ۲ دسامبر ۱۲۴۷ م] سلطان ناصر الدّین باز به جانب میان‌دوآب نهضت فرمود و قلعه تلسنده «۲» را بعد از کوشش بسیار به دست آورد. و هم در دهم ذی‌قعده این سال به سوی کرّه عزیمت کرده الغ خان را پیشرو لشکر ساخت و او مواضع دلکی و ملکی «۳» را نهب و غارت نموده و چندین مصاف کرده بسیاری از اولاد و اتباع [۱۲۴] او را بگرفت و با غنایم کثیره به خدمت سلطان شتافته، به اتّفاق، به دهلی مراجعت نمودند. و این دلکی و ملکی راجه‌ای بود، در حوالی آب‌جون و در فترات سابق، تهان‌های

---

(۱). ش: چون ایلچی.

(۲). پ: قلسند. پت: ملسنده. م، ۱/ ۱۲۵. ن، ۱/ ۷۱: نبرتهه. در متن انگلیسی: پتنده. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۳۵: چون در حدّ قنّوج رسید موضع بلسنده، که مقام قلب بود و کفّار بسیار در آن حصن پناه جسته بودند، فتح گردانید رای دلکی و ملکی اسیر و دستگیر شدند. تلسنده در نزدیکی قنّوج است.

(۳). دلکی و ملکی: ممکن است این نام تصحیف تراس لوکیه مالا باشد که نام شاهی است از چندیله و سلطان ایبک، کالنجر را از او ستد. کتیبه‌هایی که در کالنجر موجودند این مقصد را تأیید می‌کنند (طبقات ناصری ۲/ ۴۰۲).

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۵۶

پادشاهی را برداشته میان کالنجر و کرّه تا مالوه را در تصرّف داشت و در ششم ماه شعبان سنه ست و اربعین و ستمائه [۶۴۶/ ۲۵ نوامبر ۱۲۴۸ م] الغ خان را به طرف رنتهنبور و کوهپایه میوات «۱» ۲۱۴ نامزد کرد و او متمرّدان آن حدود را گوشمال داده با غنایم بسیار به درگاه آمد و برادر او آیبک‌کشلو خان در این وقت امیر حاجب شد و ایاز زنجانی «۲» وکیل در، یعنی وکیل السلطنه.

و در همین سال برادر سلطان که جلال الدّین باشد، از اقطاع خود به دهلی آمد و متوهّم شده به کوه چیتور «۳» گریخت. سلطان تعاقب نموده به دامن آن جبال رفت و هفت هشت ماه در آن حدود بوده چون به ذروه مقصود نرسید، ناچار به دهلی مراجعت کرد.

و هم در این سال قاضی عماد الدّین سنقورخانی را به بعضی امور متّهم «۴» ساختند و از قضا معزول گردانیده به سعی عماد الدّین «۵» زنجانی «۶» به قتل رسانیدند و در سنه سبع و اربعین و ستمائه [۶۴۷/ ۱۲۴۹ م] [سلطان، دختر الغ خان را در حباله نکاح درآورد.

و در سنه ثمان و اربعین و ستمائه «۷» [۶۴۸/ ۱۲۵۰ م] لشکر به طرف ملتان کشید و در کنار آب بیاه، شیر خان، حاکم ملتان و لاهور، با بیست هزار سوار مستعد کارزار به خدمت آمد. سلطان در ششم ربیع الاوّل همین سال «۸» به ملتان رسیده و بعد از چند روز ملک

عز الدّین بلبن صاحب «۹» صوبه ناگور و اچه را بـدان حدود رخصت نموده خود به دهلی مراجعت نمود. و در سنه تسع و اربعین و ستمائه [۶۴۹/ ۱۲۵۱ م] ملک عز الدّین بلبن سر از اطاعت پیچیده و عصیان نمود و سلطان ناصر الدّین جهت تسکین فتنه او به طرف ناگور حرکت کرد و ملک عز الدّین تاب نیاورده چون امان خواست و به درگاه آمد، سلطان ناصر الدّین از سر گناهش

---

(۱). میوات Mewat.

(۲). پت. م، ۱/ ۲۵. ن، ۱/ ۷۱: ریحانی.

(۳). پ. ش. پت: ستور. م، همانجا. ن، همانجا: چیتور.

(۴). پ: متوهم.

(۵). م، همانجا. ن، همانجا: عماد الدّین ریحانی.

(۶). پت: «قاضی عماد الدّین سنقور خانی ... به سعی عماد الدّین زنجانی» ندارد.

(۷). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۸). ش: «همین سال» ندارد.

(۹). پت: حاجب.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۵۷

درگذشت و باز حکومت آن حدود به او ارزانی داشته هم‌رکاب فتح و ظفر به دهلی برگشت.

و هم در پنجم ماه شعبان این سال، با لشکر بسیار به طرف قلعه نرور ۲۱۵ روان شـد و جاهردیو «۱» که در آن تـازگی حصار بالای کوه را بنـا نموده به اتمـام رسانیـده بود، با پنـج‌هزار سوار و دو لک پیاده مقابله سـلطان اختیار نمود و بعـد از جنگ صـعب شکست فاحش یافته روی به گریز نهاد. و سـلطان ناصـر الـدّین محمود قلعه را محاصـره کرده در انـدک روزی مسخّر گردانیـد و از آنجا به چندیری ۲۱۶ و مالوه رفته و امرای صاحب اقتـدار در آنجا نصب نموده به دار الملک مراجعت نمود و از خان اعظم الغ خان بلبن در این سفر بسی آثار مردانگی و جلادت به ظهور آمد. و بعد از آن شیر خان، که پسر عمّ الغ خان می‌شد، به کرم و شجاعت و اصابت رأی شـهره آفاق بود، غزنین را گرفته چندگاهی خطبه و سکّه در آنجا به نام سـلطان ناصـر الدّین کرد و به موجب فرمان سـلطان از ملتان به عزیمت گرفتن اچه لشکر کشیـد و ملک عز الدّین بلبن که از او آثار تمرّد ظاهر می‌شد، از صولت شـیر خان هراسیده ناچار از ناگور به اچه آمـد و، بی‌حرف و حکایت، آن قلعه را تسـلیم شـیر خان نموده خود به خـدمت سـلطان رفت و ولایت بداؤن جاگیر یافت. سـلطان در بیست و دوم شوّال سـنه خمسـین و سـتمائه [۶۵۰/ ۲۶ دسامبر ۱۲۵۲ م] از راه لاـهور به طرف اچه و ملتـان نهضت فرمود و در این سـفر، قتلغ خان از ولایت سهوان، و [۱۲۵] کشلو خان و عزّ الدّین «۲» از بداؤن با لشکرهای آراسته در کنار آب بیاه به ملازمت سـلطان آمدنـد. و در اوایل «۳» سـنه احدی و خمسـین و ستمائه [۶۵۱/ ۱۲۵۳ م] عمـاد الـدّین ایاز زنجانی «۴»، که دست گرفته الغ خان بود، در آن وقت فرجه یافته در سرّ با بعضی از ملوک ساخت و، از روی حسد، قاصد هلاک الغ خان گردید. و چون آن کار نشد اتّفاق کرده

---

(۱). ش: هرجا دیو .. ش: «غزنین را از مغول گرفته.»

(۲). م، ۱/ ۱۲۶. ن، ۱/ ۷۲: ملک اعز الدّین بلبن بزرگ.

(۳). پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد.

(۴). م، همانجا. ن، همانجا: عماد الدّین ریحانی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۵۸

به سـلطان عرضه داشـتند که صـلاح دولت در آن است که الغ خان به اقطاع خود، هانسـی، رود و آنجا باشد. سـلطان قبول کرده الغ خان به هانسی رفت و عماد الدّین ایاز در غیبت او فرصت یافته هرکس که به الغ خان نسبتی داشت تغییر و تبدیل نمود. آیبک‌کشلو خـان را اقطاع کرّه و مانکپور ۲۱۷ داده بـدان طرف گسـیل کرد و عین الملک محمـد بن نظام الملک جنیدی را که در دهلی اقامت داشت، وزیر کلّ ممالک گردانیـد. عز الدّین کشـلو خان را امیر حاجب ساخت و چون به دهلی آمد، دست دراز کرده قرار ملک را مشوّش گردانید. و سلطان در اوایل شوّال [همین سال] «۱» از دهلی حرکت کرده به نواحی آب‌بیاه رفت و چون شیر خان از سندیان متمرّد هزیمت خورده بود، به اغوای عمـاد الـدّین، لشکرها فرسـتاده قلعه تبرهنـده و اچه و ملتان را از دست مردم شـیر خان برآورده حواله ارسـلان خـان کرده مراجعت نمود و در همـان زودی چون ملـک عز الـدّین رضـی الملـک ترک، در حـالت مستی، از دسـت زمینداران کیتهل «۲» و کهرام «۳» شربت شـهادت چشید، سلطان به جهت انتقام خون او به آن حدود رفته متمرّدان را سزا داد و بعد از آن به بداؤن رفته بعد از چند روز به مرکز خلافت شـتافت. در این وقت امرای اطراف و جوانب، خصوصا کرّه و مانکپور و اوده و بداؤن و تبرهنده و سنام «۴» ۲۱۸ و کهرام و لاهور و سوالک و ناگور، باهم موافقت نموده به الغ خان پیغام نمودنـد که نظام مملکت از هم پاشیـده و ظلم و جور عماد الـدّین از انـدازه بیرون شـده مناسب آن است که به دار الخلافه دهلی رفته بر نهـج سابق مهمّات را متمشّی می‌ساخته باشی. الغ خان قبول این معنی کرده همگی در نواحی کهرام یک‌جا جمع آمدند. عماد الدّین، سلطان را برداشته به

دفع ایشان روان شد. چون نزدیک تهانسی رسید، الغ خان و امرای مذکور پیغام نمودند که ما همه بندگانیم. اگر عماد الدّین در ملازمت نباشد، همه به پابوس مشرّف می‌گردیم. سلطان، عماد الدّین

(۱). پ: ندارد، از «ش» افزوده شد.

(۲). پت: کنهیل.

(۳). Kohram.

(۴). Saunam.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۲۵۹

را از وکیل دری عزل کرده به اقطاع بداؤن فرستاد و امرا، بالتمام، به خدمت سلطان پیوسته به خلعت پادشاهانه نوازش یافتند و ملک جلال الدّین خانی، که از ترکان خواجه تاش بود، حکومت لاهور یافته شیر خان، به نهج سابق، به ایالت دیپالپور ۲۱۹ و ملتان و بطنیر «۱» و تبرهنده و مضافات مقرّر گشته سلطان، مقضی المرام، به دهلی رفت و از آمدن الغ خان صغیر و کبیر خوشوقت گردیده در باغ دل‌ها گل‌های مراد شکفت.

و در سنه ثلث و خمسین و ستمائه [۶۵۳/ ۱۲۵۵ م] مزاج سلطان با والده خویش ملکه جهان که در حباله قتلغ خان بود، منحرف گشته ولایت اوده به جاگیر قتلغ خان قرار داده رخصت آن صوب فرمودند و در اندک مدّت از آنجا تغییر داده به بهرایچ فرستاد. قتلغ خان یاغی شده عماد الدّین ایاز زنجانی و ملک عز الدّین [۱۲۶] کشلو خان [حاکم سند] «۲» و بعضی از امرای دیگر با او موافقت نمودند و سلطان الغ خان را بر سر قتلغ خان و ملک تاج الدّین ترک را بر سر عماد الدّین نامزد فرمود.

عماد الدّین بعد از جنگ اسیر و قتیل گردید و قتلغ خان چون از پیش خان اعظم گریخته به طرف چیتور «۳» رفت، خان اعظم آن ناحیه را تاراج کرده به دهلی مراجعت نمود. و در سنه [خمس] «۴» و خمسین و ستمائه [۶۵۵/ ۱۲۵۷ م] راجه چیتور، دیپال نام، قتلغ خان را مدد کرد و مردم بسیار به او گرویده نزد کشلو خان بلبن، حاکم سند رفت و هردو، به اتّفاق، به حوالی سمانه و کهرام آمده خلل انداختند. سلطان، باز، الغ خان بلبن و کشلو خان حاجب را با لشکرهای گران بر سر ایشان تعیین نمود. چون فریقین به هم قریب شدند جمعی از دهلی، مثل شیخ الاسلام سید قطب الدّین و قاضی شمس الدّین بهرایچی، نهانی خطّها فرستاده قتلغ خان و کشلو خان را ترغیب به آمدن دهلی و گرفتن شهر نمودند و مردم دهلی را نیز در خفیه بر بیعت ایشان

(۱). پ: بهنیر.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). پ: سنور. ش: ستنور. م، ۱/ ۱۲۷. ن، ۱/ ۷۲: چیتور. متن انگلیسی، (۱/ ۱۳۶): ستنور Satnoor.

(۴). پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۲۶۰

تحریص می‌کردند. الغ خان بر این کید ایشان اطّلاع یافته عرضه داشتی مشتمل بر کیفیّت حال به جانب دهلی مرسل گردانید. سلطان فرمان داد تا آن جماعت به جاگیرهای خود رفتند و به قولی همه را بند کردند. در این حال، قتلغ خان و ملک کشلو خان، غافل از بازی روزگار، مسافت صد کروه را در دو روز قطع نموده از سمانه به دهلی آمدند. چون دیدند که آن جماعت در دهلی نیستند ایشان نیز متفرّق شدند. کشلو خان به سند رفته به وسیله خان اعظم باز حکومت آنجا یافت و احوال قتلغ خان معلوم نشد که به کجا رسید و در آخر آن سال لشکر مغول به ساری نوبین «۱» و نواحی اچه و ملتان آمد و سلطان عازم دفع ایشان شده سراپرده سرخ بیرون زد و بعد از چهار ماه که لشکرها جمع شده کوچ بر کوچ روانه گردید و لشکر مغول چون بی‌جنگ برگشت، سلطان نیز معاودت فرمود و مملکت پنجاب را باز به شیر خان تفویض فرمود و ملک جلال الدّین خانی را به حکومت لکهنوتی بنواخت.

و در سنه ست و خمسین و ستمائه [۶۵۶/ ۱۲۵۸ م] سلطان به طرف کرّه و مانکپور سواری فرمود و ارسلان خان و قلیج خان که در آن‌جانب علم بغی برافراشته بودند و با وجود فرمان طلب در سفر مغول حاضر نشده بودند به عهد و سوگند به خدمت سلطان رسیدند ارسلان خان ممالک لکهنوتی و قلیج خان کوه‌پایه یافت و در سنه سبع و خمسین و ستمائه [۶۵۷/ ۹- ۱۲۵۸ م] کشلو خان برادر الغ خان به حکومت بیانه و کول و جالیر و گوالیار رسید.

و در همین سال دو زنجیر فیل و جواهر و پارچه بسیار از لکهنوتی آمد و در آن سال ملک عز الدّین کشلو خان فوت شد. و در سنه ثمان و خمسین و ستمائه [۶۵۸/ ۶۰- ۱۲۵۹ م] الغ خان حسب الحکم سلطان به جانب کوه‌پایه «۲»، سوالک و رنتهنبور لشکر کشید و راجه‌های راجپوت و میوات و سوالک، که در آن تازگی سرکشی بنیاد نهاده بودند، سوار و پیاده بسیار جمع شده در جاهای سخت فرود آمدند. الغ خان

(۱). م، همانجا. ن، همانجا: «نوبین» ندارد.

(۲). پت: «کوه‌پایه» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۶۱

آتش قهر و غضب در مضاجع ایشان زده دقیقه‌ای از خرابی فرونگذاشت و به شکست‌ها و درّه‌ها که ایشان نشسته بودند درآمد و سه چهار ماه اوقات [۱۲۷] صرف جنگ ایشان نمود و چون کفّار در جاهایی خزیده بودند که لشکر اسلام «۱» به آنجا «۲» نمی‌توانستند درآمد، الغ خان در اردوی خود منادی فرمود که هرکس از مردم مخالف را زنده اسیر کرده بیاورد دو تنکه نقره یابد و اگر سر کشته‌ای بیاورد یک تنکه نقره یابد. پس رجّاله اردو هجوم آوردند و هرروز سیصد چهارصد کس به بارگاه الغ خان آمده زنده و مرده مخالفان را از نظر می‌گذرانیدند و زرها از خزانه گرفته باز دنبال کار «۳» خود می‌رفتند. راجه‌ها از این معامله دلگیر و مضطر گردیده و از آن شکست‌ها برآمدند و فوج‌ها آراسته به میدان شتافتند. الغ خان نیز همّت بر ترتیب سپاه گماشته، میمنه و میسره و قلب و مقدّمه را راست کرد و آوازه جنگ درداده از صبح تا وقت عصر به آن مشغول گشت و با آنکه چندین امرای ترک در آن معرکه شهادت یافتند، آخر فتح و ظفر قرین روزگار الغ خان گردیده، دویست و پنجاه سردار کفّار و منصب‌دار ایشان زنده دستگیر شدند و قلعه رنتهنبور را که محاصره کرده بودند نیز خلاص کرده به شوکت تمام به دهلی مراجعت نمود و سرداران کفره را که با طوق و زنجیر زنده همراه داشت به نظر سلطان گذرانید و سلطان اشارت به قتل آن جماعت کرده در راسته بازار شهر دهلی، هریک به نوعی دیگر، به معرض هلاکت رسیدند.

و در ماه ربیع الاوّل سال مذکور ایلچی از جانب هلاکو خان به حوالی دهلی رسید. الغ خان پنجاه هزار سوار با یراق از عرب و عجم و ترک «۴» و خلج و افغان و دو لک پیاده تمام سلاح و دو هزار فیل و سه هزار عرّاده آتش‌بازی از شهر بیرون برده بر سر راه ایلچی برای عرض اثاثه سلطنت ایستاده کرد. و بیست صف، پشت بر

---

(۱). ش: سواران لشکر اسلام.

(۲). ش: «به آنجا» ندارد.

(۳). ش: «کار» ندارد.

(۴). ش: «ترک» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۶۲

پشت، ترتیب داده هریک را به موضعی لایق نصب کرده «۱» و از آواز طبل و دهل و کرنا و نفیر و نعره فیلان و صیحه اسبان و درخشیدن اسلحه بهادران آثار روز رستخیز ظاهر شده گوش فلک کر گشت. پس الغ خان، یک تیرانداز راه از فوج جدا شده به استقبال ایلچی رفت و از پیش صف‌ها گذرانیده و تماشای فیلان و بهادران فرموده به قصر سفید نزد سلطان ناصر الدّین آورد و در آن روز قصر سلطنت به تجمّلات پادشاهانه، از زرّینه و سیمینه، زیب و زینت یافته بود و صدور و سادات و مشایخ و امرای نامدار و بیست و پنج شاهزاده عراق و خراسان و ماوراء النّهر، که در فترات چنگیز خان به هند آمده در خدمتش به‌سر می‌بردند، و چندین رای و رای‌زاده هندوستان دست به سینه در خدمت «۲» ایستاده بودند. منهاج السّراج جوزجانی در تعریف آن جشن این چند بیت گفته:

نظم

زهی جشنی کزو «۳» اطراف چون خلد برین گشته خهی بزمی کزو اکناف عدل «۴» راستین گشته

ز فرّ ناصر الدّین شاه محمود بن التتمش ملک نزدش دعا خوانده فلک پیشش زمین گشته

شهنشاهی که از «۵» عالم ز فیض فضل «۶» ربّانی سزای چتر و شاهی لایق تخت و نگین گشته

ز ترتیب و نهاد و رسم و آیین نشاط اوتو گفتی عرصه دهلی بهشت هشتمین گشته

مبارک باد بر اسلام این بزم شه عالم کزین ترتیب هندوستان بسی خوشتر ز چین گشته «۷»

---

(۱). م، ۱/ ۱۲۸. ن، ۱/ ۷۳: از «و بیست صف ... نصب کرده» ندارد.

(۲). م، همانجا. ن، همانجا: دور تخت.

(۳). م، همانجا. ن، همانجا: کزان

(۴). م، همانجا. ن، همانجا: عدن

(۵). پت. م، همانجا. ن، همانجا: که در.

(۶). پت: عدل.

(۷). در طبقات ناصری دیده نشد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۶۳

در تاریخ نظام الدّین احمد مسطور است «۱» که ناصر الدّین در [۱۲۸] سال دو مصحف کتابت کردی و بهای آن در وجه قوت خاصّه خود مصروف داشتی. یک مرتبه چنان اتّفاق افتاد که مصحفی که سلطان نوشته بود یکی از امرا به بهای زیاد بخرید. چون سلطان از این معنی آگاه شد حکم فرمود که بعد از این نوشته مرا خفیه به بهای متعارف می‌فروخته باشند.

و نیز منقول است که سلطان هیچ کنیزی و خادمه‌ای برای منکوحه خود نداشت و او برای سلطان طعام می‌پخت. روزی به سلطان گفت که از جهت نان پختن همیشه دست من آزار دارد، اگر کنیزی بخری که او نان می‌پخته باشد قصوری ندارد.

سلطان در جواب فرمود که بیت المال حقّ بنده‌های خداست مرا نمی‌رسد که از آنجا دایه‌ای بخرم. صبر کن که خدای تعالی تو را در آخرت جزای خیر دهد.

بیت

جهان خوابست پیش چشم بیداربه خوابی دل نبندد مرد هشیار روزی شخصی در اثنای قرآن خواندن به سروقت وی رسید و نظر بر محلّی افتاد که «فیه‌فیه» مکرّر بود، به سلطان گفت یکی زیاد است. سلطان، فی الحال، دوات و قلم طلبیده دور یک «فیه» حلقه کشید. پس حاجت آن شخص روا کرده به خوشی بازگردانید و بعد از رفتن او قلم‌تراش را گرفته حلقه را تراشید، غلامی حاضر بود گفت: «حلقه کشیدن چه بود و باز حکّ کردن چه.» سلطان گفت: «او محتاج آمده بود، در آن وقت اگر می‌گفتم غلط نیست، عیب او ظاهر می‌شد و منفعل می‌گشت.

بنابرآن، کشیدم و باز دور نمودم که حکّ رقم کاغذ آسان‌تر است از حکّ غبار کدورت خاطر.»

و نیز مشهور است که سلطان ناصر الدّین را ندیمی بود محمّد نام، سلطان را معتاد آن بود که او را جز محمّد بانگ نکردی. ناگاه یک روز ندیم را گفت که

(۱). طبقات اکبری، ۱/ ۷۷.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۶۴

تاج الدّین بیا و چنین کاری بکن. ندیم به فرموده عمل نمود بعد از فراغ به خانه خویش رفته تا سه روز به ملازمت سلطان نرسید. سلطان کس به طلب وی فرستاده در محل «۱» حاضر گردانیده سبب نیامدن را استفسار نمود. ندیم گفت: «ای خداوند [جهان، هرگز مرا] «۲» به جز محمّد نمی‌خواندی؛ آن روز به خلاف عادت تاج الدّین خطاب فرمودی، استنباط نمودم که نسبت به داعی تغییری در مزاج سلطان پدید آمده که بیگانه‌وار مرا به لقب خوانده است. از این معنی بی‌طاقت شده سه روز بی‌قرار و بی‌آرام افتاده بودم.» سلطان قسم یاد کرد و گفت که «از تو هیچ قسم گرانی و ناخوشی در خاطر نداشتم، امّا در آن وقت بی‌وضو بودم و شرم داشتم که بی‌وضو نام محمّد بر زبان رانم، لهذا تو را به این نام بخواندم.»

و در سنه ثلث و ستّین و ستمائه [۶۶۳/ ۱۲۶۳ م] سلطان ناصر الدّین مریض گشت و در یازدهم جمادی الاوّل سنه اربع و ستین و ستمائه [۶۶۴/ ۱۸ فوریه ۱۲۶۶ م] از دار دنیا به دار آخرت انتقال نمود. مدّت سلطنت سلطان ناصر الدّین بیست سال و چند ماه بود «۳».

ذکر پادشاه فردوس نشیمن سلطان غیاث الدّین بلبن

اشاره

ملکی بود فرخنده آثار و پادشاهی بود معدلت شعار و به محامد خصایل و محاسن شمایل متحلّی.

بیت

طالع و بخت پادشاهی اوفرّخ آمد ز نیک‌خواهی او «۴»

(۱). پ. ش: و محمد را.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۳۹: مدّت ملک او نوزده سال و سه ماه و شانزده روز بود. طبقات اکبری، ۱/ ۷۷: مدت سلطنت او نوزده سال و سه ماه و چند روز بود.

(۴). پت: فرّخ اندر نیک‌خواهی او

.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۶۵

سلطان بلبن «۱» از ترکان قراختایی است از طایفه البری. سوداگری او را از مغولان «۲» که بر آن دیار استیلا یافته اسیر کرده بودند خریده به بغداد آورد. و پدر او به سرداری قبیله‌ای که ده هزار خانوار بودند، قیام می‌نمود و [۱۲۹] در بغداد خواجه جمال الدّین بصری که به تقوا و دیانت از مشاهیر وقت بود، در تاریخ «۳» سنه ثلثین و ستمائه [۶۳۰/ ۱۲۳۲ م] او را بخرید. و بنابر آنکه سلطان شمس الدّین التتمش نیز از آن قبیله بود، به امید فراوان در همان سال متوجّه دار الملک دهلی شد و سلطان غیاث الدّین را با چند غلام ترک دیگر به نظر سلطان شمس الدّین بگذرانید.

[سلطان] «۴» آنها را به قیمت اعلی خریده [چندان] «۵» انعام و احسان فرمود که خواجه جمال الدّین بصری مقضی المرام به بغداد معاودت نمود. و سلطان شمس الدّین آثار شهامت و مردانگی از بلبن مشاهده فرموده بازدار خاصّه گردانید. و از قضای آسمانی، برادر خود کشلو خان را که در ملازمت سلطان بود و نهایت اعتبار داشت بشناخت و، بدین، تقریب، بیش از پیش صاحب عزّت گشته از مشاهیر درگاه شد و در عهد سلطان رکن الدّین با سایر ترکان به هندوستان، یعنی پنجاب، رفته یاغی‌گری کرد. در عهد سلطان رضیّه چون ترکان به حوالی دهلی آمدند سنگ تفرقه در میان ایشان افتاد، سلطان غیاث الدّین به دست افتاده محبوس گردید. حکمت در آن بود تا قدر محنت‌زدگان را بشناسد و هم در عهد سلطان رضیّه از زندان نجات یافته میرشکار وی گشت. اشارت آنکه عالم صید وی خواهد گشت و در زمان سلطان معزّ الدّین منصب میرآخوری یافت. ایما آنکه مرکب دولت را زیر زین خواهد کشید.

پس بدر الدّین سنقر حاجب دست او گرفته از امرای کبار ساخت و پرگنه ریواری «۶» و هانسی اقطاع یافته، کفّار میوات را که سرکش و متمرّد بودند و شب‌ها بر دهلی تاخت آورده خرابی بسیار می‌کردند، زبون کرد و، بدین سبب، آوازه شجاعت و

(۱). پت: سلطان غیاث الدّین.

(۲). ش: از دست مغولان.

(۳). ش: «تاریخ» ندارد.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). پ. پت: ندارد، از ش افزوده شد.

(۶). پ: دیو.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۲۶۶

مردانگی او منتشر گشته و روزبه‌روز دولت او در ترقّی بود تا در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمائه [۶۴۲/ ۱۲۴۴ م] [در عهد سلطان علاء الدّین مسعود] «۱» امیر حاجب گردید و کارهای نمایان از او به ظهور پیوست و در زمان سلطان ناصر الدّین محمود شاه منصب امور ملکی و مالی به او مفوّض گشته به نوعی صاحب جاه شد که از او تا سلطنت چندان فاصله‌ای نماند و سلطان ناصر الدّین را از پادشاهی همین نام باقی مانده بود. بعد از فوت او، بلافاصله، در قصر سفید بر تخت دهلی متمکّن شد. خاصّ و عام به سلطنت او راضی شدند. و چون در تواریخ چندکس او را به لقب بلبن ذکر کرده‌اند، می‌تواند بود که بلبن طایفه‌ای از ترکان باشند و العلم عند اللّه.

سلطان شمس الدّین چهل غلام ترک داشت؛ روشناس و صاحب اعتبار، ایشان را چهل‌گانی می‌گفتند. بعد از فوت سلطان شمس الدّین همگی در یک مجلس جمع شده هم‌عهد و سوگند گشتند و ممالک هند را در میان خود قسمت نمودند و به ترکان خواجه‌تاش مشهور شدند. لیک، بعد از اندک زمانی، یکی مر دیگری را سر فرود نیاورده همه لاف انا و لاغیری می‌زدند و سلطان بلبن که از جمله ایشان بود چون پادشاه شد، اوّل برخی از ترکان خواجه تاش را که استقلال تمام داشتند و از ایشان می‌اندیشید برانداخت حتّی پسر عمّ خود شیر خان را، که در میان بندگان خواجه‌تاش از او بزرگ‌تری نبود، در فقاع زهر داده بکشت و در اندک مدّتی مملکت هند را ضبط کرده از مخالفان و معاندان اثری نگذاشت و پادشاهی عظیم الشّأن گشت چنانچه سلاطین عراق [۱۳۰] و خراسان و ماوراء النّهر با او طریقه دوستی می‌پیمودند و او دانا و پخته و صاحب وقار و صاحب تجربه بود و کارها از روی فهمیدگی می‌کرد.

نظم

چه نیکو متاعیست کار آگهی‌مبادا از این نقد عالم تهی

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۲۶۷ کسی سر برآرد به عالم بلندکه در کار عالم بود هوشمند کار مملکت را جز به اکابر و مردم دانا نسپردی و اراذل را در کارها دخل ندادی و تا صلاح و تقوا و دیانت کسی مشخّص نشدی شغل و عمل نفرمودی و در تصحیح نسب «۱» مبالغه نمودی و تفحّص بسیار کردی و اگر بعد از سپردن شغل و عمل در کسی نقص ذاتی و صفاتی گمان بردی، فی الحال، معزول ساختی و به کفّار هرگز عمل و عهده «۲» رجوع نکردی که مبادا با مسلمانان به طریق تسلّط پیش آیند. تا آخر ایّام پادشاهی، که مدّت بیست و دو سال باشد، با اراذل و لئام هم‌زبانی نکرد و مسخره و هزّال را در مجلس خود راه نداد. گویند فخر ماذلی «۳» نام، رئیسی که سال‌ها خدمت درگاه پادشاهان «۴» کرده بود، به یکی از مقرّبان التجا آورده تقبّل مال بسیار نمود که اگر سلطان یک‌بار به او هم‌زبانی فرماید مال کثیر از نقد و جنس پیشکش نماید. چون این معنی به عرض سلطان رسید فرمود که رئیس، امیر بازار است و از هم‌زبانی سلطان با او، مهابت پادشاهی در دل عوام کم شود و در حشمت و عظمت سلطنت «۵» نقصان راه یابد. و در ملحقات طبقات ناصری، که تصنیف شیخ عین الدّین بیجاپوری «۶» است، مرقوم گردیده که سلطان غیاث الدّین بلبن را همین دولت و سعادت بس که خارج پادشاه و پادشاه‌زادگان که در زمان سلاطین ماضیه به هندوستان تشریف آورده بودند، پانزده «۷»

پادشاه‌زاده از ترکستان و ماوراء النّهر و خراسان و عراق و آذربایجان و فارس و روم و شام از آسیب سپاه چنگیز خان «۸» از مرکز دولت خود برکنده شده در عهد او به دهلی رسیدند و هریک بر بساط عزّت و امارت متمکّن گشته در کمال ذوق و شوق دست به سینه پیش تخت می‌ایستادند؛

(۱). ش: نسبت.

(۲). ش: عهده و عمل.

(۳). پت: بادونی. م، ۱/ ۱۳۱. ن، ۱/ ۷۶: وبانی. طبقات اکبری، ۱/ ۷۸: فخر امانی. متن انگلیسی، ۱/ ۳۳:Fakhroo .

(۴). ش: «پادشاهان» ندارد.

(۵). ش: پادشاهی.

(۶). پت: هماپوری.

(۷). پ: پانزده روز. تاریخ فرشته از آغاز تا بابر ج۱ ۲۶۷ ذکر پادشاه فردوس نشیمن سلطان غیاث الدین بلبن ..... ص : ۲۶۴

(۸). ش: چنگیزیه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۶۸

مگر دو پادشاه‌زاده که در پای‌تخت او می‌نشستند و آن هردو از اولاد خلفای عبّاسی بودند. هرگاه از پادشاه‌زاده‌های ولایت و بزرگان وقت در عهد او به هند می‌آمدند، اظهار بشاشت نموده شکر الهی به تقدیم می‌رسانید. و هریک را محلّه‌ای علیحدّه تعیین می‌کرد. چنانکه [در دهلی] «۱» پانزده محلّه «۲» از ایشان به هم رسیده بود اوّل محلّه عبّاسی، دوم محّله سنجری، سوّم محلّه خوارزم‌شاهی، چهارم محلّه دیلمی «۳»، [پنجم] «۴» محلّه علوی، ششم محلّه اتابکی، هفتم محلّه غوری، هشتم محلّه چنگیزی، نهم محلّه رومی، دهم محلّه آق‌سنقری، یازدهم محلّه یمنی، دوازدهم محلّه موصلی، سیزدهم محلّه سمرقندی، چهاردهم محلّه کاشغری، پانزدهم محلّه ختایی. و از اینکه زبده و خلاصه عالم، از اصحاب سیف و قلم و سازنده و خواننده و ارباب هنر، که در ربع مسکون نظیر و عدیل نداشتند در درگاه او جمع شده بودند، هرآینه درگاه او را بر درگاه محمودی و سنجری ترجیح می‌دادند. گویند که جمیع علما و فضلا و مشایخ و شعرا، که امیر خسرو سرکرده ایشان بود، در منزل پسر بزرگ او مشهور به خان شهید مجتمع می‌شدند و اهل ساز و عشرت و قصّه‌خوان و خوش‌طبع و ظریف و هزّال [۱۳۱] و ضحّاک در مجلس پسر دیگرش بغرا خان حاضر شده بزم‌های پادشاهانه می‌آراستند و زنگ غم از چهره آینه خاطرها می‌زدودند. و به مقتضای النّاس علی دین ملوکهم جمیع امرا و ارکان دولت نیز در منازل و مساکن خویش به شیوه ستوده آن دو برادر «۵» عمل می‌نمودند «۶». و سلطان غیاث الدّین در آرایش لباس و لوازم «۷» عظمت و شوکت و دبدبه و کوکبه پادشاهی مبالغه می‌نمود و به جبروت و هیبت تمام بارعام می‌داد، چنانکه بینندگان را از دیدن آن زهره بگداختی و از شکوه و عظمت و جلال او متمرّدان دور و نزدیک را لرزه بر دل افتادی و در روز سواری پانصد سیستانی و غوری و سمرقندی و کرد و لر و عرب شمشیرهای برهنه بر دوش نهاده به وضع مهیب پیاده در رکاب او می‌رفتند و

(۱). پ. پت: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). پت: «محلّه» ندارد.

(۳). پ: دهلی.

(۴). پ: ندارد. از ش افزوده شد.

(۵). پت: ده برادر.

(۶). پ: می‌فرمود.

(۷). ش: «و لوازم» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۶۹

مجالس جشن را نیز بسیار به تکلّف آراستی و ایّام عید و نوروز را به طرز پادشاهان عجم به سر بردی و در گستردن فرش‌های منقّش و استعمال اوانی طلا و نقره و پرده‌های زربفت و انواع فواکه و اطعمه و اشربه و تنبول مبالغه نمودی و «۱» در روز جشن تا آخر روز در مجلس [نشستی و پیشکش‌های خوانین و امرا از نظر گذشتی و چون پیشکش یکی از اعیان گذشتی مقرّبان] «۲» مجلس صفات پسندیده و خدمات شایسته او را معروض می‌داشتند. بارها گفتی که من از بزرگانی که در مجلس سلطان شمس الدّین اعتبار تمام داشتند، شنیده‌ام که می‌گفتند: «پادشاهی که در ترتیب دربار و دبدبه سواری آداب و رسوم سلطنت مرعی ندارد و از او حشمت پادشاهی مشاهده نشود، هیبت او در دل خصمان ملک ننشیند و خلل‌ها در ملک پدید آید «۳».

و در عدل و داد به اقصی الغایت کوشیدی.»

گویند ملک نعیق «۴» سرجاندار «۵»، که یکی از امرای بزرگ بود و چهار هزار سوار خاصّه داشت و ولایت بداؤن به اقطاع او مقرّر بود، در حال مستی فرّاشی را در زیر درّه کشت و بعد از چندگاه که سلطان بلبن به بداؤن رفت، زن فرّاش به دربار آمده تظلّم نمود و سلطان بفرمود که ملک نعیق را در حضور آن زن ستم‌رسیده، چندان درّه زدند که به شوهرش «۶» پیوست و جسد «۷» او را به

دروازه بداؤن آویختند.

و، همچنین، یکی از غلامان صاحب اعتبار او که موسوم بود به هیبت خان و اقطاع اوده داشت، شخصی را در حالت مستی کشت و زوجه او دادخواه گشت.

سلطان غیاث الدّین، هیبت خان را پانصد درّه زده به آن عورت بخشید و گفت: «تا امروز غلام من بود، حالا از آن تو شد. اگر خواهی بکش و اگر خواهی ببخش.» هیبت خان جمعی را وسیله ساخته، به صد تضرّع «۸»، مبلغ بیست هزار تنکه نقره به آن

---

(۱). ش: «و در گستردن ... نمودی و» ندارد.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). ش: «بارها گفتی ... پدید آید» ندارد.

(۴). ش: تعبق. پت: نعین.

(۵). م، ۱/ ۱۲۲. ن، ۱/ ۷۶: پسر جامه‌دار.

(۶). پ: شوهر زن.

(۷). ش: جثه.

(۸). ش: تضرّع و زاری.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۷۰

ضعیفه داده خود را خلاص ساخت و بعد از آن حادثه از خانه بیرون نیامد تا درگذشت.

و سلطان غیاث الدّین به فرزندان خود می‌گفت که «سلطان شمس الدّین التتمش می‌فرمود بارها «۱» از سیّد مبارک غزنوی در مجلس سلطان شهاب الدّین سام شنیده‌ام که می‌گفت که اکثر آنچه پادشاهان می‌کنند همه اشراک به خداست «۲» و خلاف سنّت مصطفاست و نجات ایشان از آتش عقوبت به چهار چیز متصوّر است. [۱۳۲] اگر در آن هم خلل باشد یقین که برای عقوبت سزاوارتر از ایشان [کسی] «۳» نخواهد بود. اوّل آنکه فرّ و سطوت خود را در محلّ خویش مصروف دارد و جز رفاهیّت خلق و ترس خدا «۴» در نظر او نباشد؛ دوم آنکه نگذارد که در ممالک او فسق و فجور علانیّه به وقوع آید و سدّ «۵» این باب فرماید و فاسقان و بی‌باکان را دایم منکوب و مخذول دارد؛ سوّم آنکه عمل و شغل به مردم دانا و شایسته و بادیانت و خداترس تفویض نماید و مردم بداعتقاد را در ملک خود جا ندهد که سبب اختلال عقیده خلق شوند؛ چهارم آنکه در عدالت و داددهی مردم استقصا نماید به مرتبه‌ای که آثار ظلم و تعدّی در دیار او نماند.

بیت

پایداری به عدل و داد بودظلم شاهی چراغ و باد بود پس شما که فرزندان و جگرگوشه‌های من هستید یقین دانید که اگر بر عاجزان تعدّی و ستم نمایید، بی‌ملاحظه، سزای آن به شما خواهم رسانید.»

وقتی که سلطان بلبن بر سر آبی یا پلی یا خلیشی یا خلابی رسیدی، آنجا توقّف نمودی و امرا و ارکان مملکت «۶» را گماشتی که چوب‌ها در دست [گرفته] «۷» اهتمام می‌نمودند و اوّل مریضان و پیران و عورات و اطفال و چهارپایان لاغر را

---

(۱). ش: دو مرتبه.

(۲). ش: «است» ندارد.

(۳). پ. ش. پت: ندارد، از ن، ۱/ ۷۶ افزوده شد.

(۴). ش: حق.

(۵). ش: سرزنش.

(۶). ش: دولت.

(۷). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۷۱

بی‌مزاحمت اقویا می‌گذرانیدند و تمامی فیلان و چهارپایان خود را به گذرانیدن خلایق مشغول داشتی و در این چنین جاها، چند روز توقّف کردی تا خلایق به سهولت گذشتی.

سلطان بلبن در ایّام خانی به شراب خوردن و جشن‌ها ساختن و امرا و ملوک را مهمان گرفتن و قمار باختن و زر را بر اهل مجلس نثار کردن رغبت تمام داشت و دایم در مجلس او ندیمان شیرین‌سخن و مطربان خوش‌آواز می‌بودند. امّا بعد از آنکه پادشاه شد گرد این اعمال نگشت و نام شراب و سایر مناهی را از مملکت خود برانداخت و به صیام و نوافل «۱» و قیام شب و مواظبت جمعه و جماعت و نماز اشراق و چاشت و تهجّد اشتغال داشت و همیشه باوضو بودی و بی‌حضور علما و صلحا دست به طعام نبردی و در وقت طعام خوردن مسائل شرعی از علما تحقیق نمودی و به خانه‌های امرا و بزرگان رفتی و بعد از نماز جمعه وقت مراجعت به خانه مشایخ و علما نیز مثل شیخ برهان الدّین بلخی ۲۲۰ و مولانا سراج الدّین سنجری و مولانا نجم الدّین دمشقی رفتی و تعظیم بسیار

کردی و زیارت مقابر نمودی و بر جنازه اکابر حاضـر شدی و به تعزیت رفتی و پسران و خویشان میّت را به خلعت نوازش فرمودی و وظیفه میّت را بر وارثـان او مقرّر داشتی و با چنـدین حشـمت و دبـدبه اگر در حین سواری خبر یافتی که فلان‌جا مجلس وعظ است، در ساعت فرود آمدی و تذکیر شنیدی و گریه کردی.

نظم

فرّ کیخسروی از اینجا خواست که جهان را به عدل و علم آراست

روز خلوت گلیم پوشیدی به نماز و نیاز کوشیدی

روی بر ریگ و دل چو دیگ به جوش دل سخن گستر و زبان خاموش

تا بدیدی دلش به دیده رازدیدنی‌های این نشیب و فراز «۲»

---

(۱). پ. ش: نقل.

(۲). پت: بیت سوم و چهارم درهم ریخته و جابه‌جا شده است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۲۷۲

[۱۳۳] گوینـد که هیـچ‌یک از خـدمتکاران قـدیم که محرم مجلس خاصّ او بودنـد، او را هیـچ‌گاه بی‌کلاه و موزه ندیدند. هرگز در مجلس به قهقهه نخندیـدی و دیگری هم در مجلس او نخندیـدی و می‌گفت آن‌قدر رعب و هیبت که از وقار و تمکین پادشاه [در دل خلایق می‌روید از سیاست نمی‌روید و عدم هیبت پادشاه سبب طغیان و سرکشی رعایا می‌گردد. اگر پادشاه] «۱» این‌چنین کند، چنـدگاهی بر تخت بمانـد والّا بسـی نگـذرد که خلل‌ها برخیزد و فتنه و فساد پدیـد آیـد و قواعد عدالت مختل و ابواب ظلم و تعدّی مفتوح گردد. باوجوداین همه اعمال و افعال حسـنه، در قهر و سیاست اهل بغی و طغیان از کافر و مسـلمان اصـلا محابا نکردی و در کشـتن و زدن و بسـتن آنچه صـلاح ملک‌داری بود، خواه مشـروع و خواه نامشروع، تقصیری ننمودی، چنانکه بسیاری از امرا و اولاد شمسـی را، که معاندان سـلطنت خود می‌دانست، سرّا و علانیهً بکشت و بسیار بوده که برای مصالح ملک، به واسطه بغی یک کس، لشکری و شهری را برانداخت. مصراع:

یـار مـا آن دارد و این نیز هم. بنـابراین، هیـچ‌کس قـدم از جـادّه اطاعت او بیرون ننهاده ضوابط سـلطنت و قوانین مملکت که در ایّام پادشاهی «۲» پسـران شـمس الدّین التتمش مختل و مندرس گشـته بود به تجدید اسـتحکام یافت. و سلطان غیاث الدّین به شکار میل تمام داشت از این سبب در عهد او میرشکاران صاحب جاه و عزّت بودند و با وجود مصالح جهان‌داری اکثر روزها به شکار می‌رفت و زمسـتان را غنیمـتی شـگرف دانسـته آن فصـل را به آرزو می‌طلبیـد و حوالی شـهر دهلی تـا بیست کروهی جهت شـکار محـافظت می‌نمودند «۳» و به جهت شـکار آخر شب از کوشـک لعـل سوار شـدی و تا ثلث شب دیگر در بیرون بودی و همیشه در شـکار، بر حکم نوبت، یک هزار سوار معتمد که سلطان ایشان را شناختی و یک هزار پیاده «۴» تیرانداز همراه بودند و اطعمه

---

(۱). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۲). ش: «پادشاهی» ندارد.

(۳). ش: می‌فرمودند. پت: می‌نمود.

(۴). ش. پت: پایک.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۲۷۳

و اشـربه ایشـان از سـرکار پادشـاه می‌رسـید و چون خبر مواظبت سـلطان در شـکار به هلاکو خان در بغـداد رسـید «۱»، گفت: «بلبن پادشـاهی است پخته و صـاحب تجربه ظـاهرا به شـکار می‌رود و در معنی ورزش سواری می‌فرمایـد و لشـکر خود را یراق می‌کنـد و ملک خود را پـاس می‌دارد.» چون این خبر به سـلطان رسـید بر کیـاست هلاـکو خـان تحسـین فرمود و گفت: «قواعـد ملک‌داری و جهان‌داری [کسی] «۲» داند که ملک‌ها گرفته باشد.»

گویند چون در سـلطنت اسـتقلال او به کمال رسید چندی از امرا معروض داشتند که چون قوّت و قدرت به درجه اعلاست، ممالک گجرات و مالوه و دیگر بلاد هند را که در زمان سـلطان قطب الدّین و سـلطان شمس الدّین به تصرّف درآمده بود، گذاشتن نه لایق است. سـلطان جـواب فرمود «۳» در این وقت که مغولاـن بر بلاـد اسـلام مسلّط شده‌انـد و اکثر اوقـات بر ممالـک هندوسـتان تاخت می‌آورند از دهلی حرکت نمودن و به ولایت دوردست رفتن شـرط حزم و دوراندیشـی نیست، ملک خود را مضبوط و ایمن داشتن بهتر که به ملک [۱۳۴] دیگران پرداختن و ولایت قدیم را ناقص داشتن.

هم در سـال جلوس که اربع و ستّین و سـتمائه [۶۶۴/ ۶- ۱۲۶۵ م] باشد «۴»، محمّد تاتار خان پسـر ارسـلان خان، که در عهد ناصر الدّین چندانی اطاعت نمی‌کرد، شصـت و سه فیل و دیگر تحف از لکهنوتی فرسـتاد. آن را به فال نیکو گرفته در شـهر قبّه‌ها بستند و شادی‌ها کردنـد و سـلطان غیاث الـدّین بلبن، از کمال شوق‌وذوق، بر جبوتره ناصـری که در بیرون دروازه بداؤن است، بارعام داد و امرا و ملوک و صدور و اکابر حاضر شدند پیشکش‌ها گذرانیدند و به صلات و انعام سرافراز گشتند و به این کار تاتار خان را مطیع و منقاد ساخته در سلک امرای خویش منتظم گردانید.

(۱). ش: «در بغداد رسید» ندارد.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). ش: «فرمود» ندارد.

(۴). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۳۹: سیزدهم ماه جمادی الاول سنه اربع و ستین و ستمائه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۷۴

گویند جماعت میوات در عهد فرزندان شمسی «۱» به واسطه جنگل‌های انبوه دست به غارت و تاراج دراز کرده قطع طریق می‌نمودند و شب‌ها درون شهر دهلی شده خانه‌ها می‌شکافتند و مال مردم می‌بردند و سراهای حوالی شهر را به قهر و غلبه غارت می‌نمودند و سوداگران را مجال تردّد نمی‌دادند، بارها بر سر حوض سلطان شمس الدّین سقّایان و کنیزکان آب‌کش را مزاحمت می‌رسانیدند و دروازه‌های شهر را از خوف ایشان وقت نماز دیگر می‌بستند و کسی را بعد از نماز عصر زیارت قبور بزرگان مسلمانان میسّر نمی‌شد بنابراین، سلطان دفع ایشان را بر مهمّات دیگر مقدّم داشته در سال آخر جلوس بدان طرف سواری فرمود و یک لک آدمی را علف تیغ ساخته بازار سیاست گرم نمود و جنگل‌ها را مقطوع و مخلوع ساخته به کشت و زراعت امر فرمود و چندجا تهان‌ها نشانده و به سرداران بزرگ رجوع کرده به دولت و سعادت برگشت.

و در سال دیگر مفسدان و سرکشانی که در میان‌دوآب بودند و خرابی می‌کردند همّت بر قطع آن جماعت گماشته ولایات را به مردم زبردست تفویض فرمود تا لوازم قتل به جای آورده دمار از نهاد ایشان برآورند. بعد از آن سلطان دو مرتبه به جانب کنپل ۲۲۱ و پتیالی «۲» ۲۲۲ و بهوج‌پور «۳» ۲۲۳، که مأوای دزدان و متمرّدان بود «۴»، سواری فرموده هرکرّت چندین هزار مفسد را کشته و اولاد و اتباع ایشان را اسیر ساخت و راه هندوستان، که به اصطلاح اهل هند جونپور «۵» ۲۲۴ و بهار و بنگاله باشد و از شومی قطّاع الطریق مسدود گشته بود، مفتوح گردانید و در کنپل و پتیالی و بهوج‌پور قلعه‌ها و مسجدها ساخته هرسه حصار را به افغانان سپرد و آن ممالک را نیز به افغانان جاگیر

(۱). مقصود فرزندان سلطان شمس الدّین التتمش است.

(۲). پت: «پتیالی» ندارد.

(۳). Bhojpur.

(۴). ش: «بود» ندارد.

(۵). Jaunpur.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۷۵

داده حصار جلالی را عمارت فرمود و به مسلمانان تفویض نموده به دار السّلطنه مراجعت کرد و در همان زودی خبر فتنه مردم کهتر «۱» و زبونی حاکم بداؤن [و امروهه ۲۲۶] «۲» به عرض رسید. سلطان به ساختگی لشکر فرمان داد، خلایق را گمان که به جانب کوه‌پایه خواهد رفت، امّا هنوز که سراپرده سرخ بیرون نیامده بود سلطان با پنج هزار سوار انتخابی «۳» ایلغار کرد و دو شب در میان کرده از گنگ عبور کرده به ولایت کهتر درآمد و به جز زنان و طفلان حکم قتل‌عام فرموده کسی را زنده نگذاشت و به نوعی آن ولایت را پاک ساخت که مردم بداؤن و امروهه و سنبهل «۴» ۲۲۵ از شرّ آن جماعت نجات یافته تا عهد جلالی در کهتر کسی نام مفسد نشنید و سلطان مظفّر و منصور [به دهلی] «۵» برگشته در [۱۳۵] همان چند روز به جانب کوهپایه خود عنان عزیمت منعطف داشت و مدّت دو سال در قلع و استیصال ساکنین «۶» آنجا نهایت جدّ و جهد به ظهور رسانیده، چندان اسب به دست سپاه اسلام افتاد که قیمت اسب خوب از سی و چهل تنکه بالا نمی‌شد. و چون از قتل و غارت و تأدیب ساکنان آن کوه فراغت یافت قرین فتح و نصرت متوجّه دهلی «۷» گردید.

و قاعده چنان بود که هرگاه سلطان غیاث الدّین از لشکر مراجعت نمودی صدور و اکابر شهر دو سه منزل پیشواز رفتندی و در شهر قبّه‌ها بستندی و شادی کردندی و آنچه نثار چتر می‌شد همه را به اطراف ولایات فرستاده به اهل استحقاق قسمت نمودندی و بعد از چندگاه به طرف لاهور [نهضت نموده حصارش را که در عهد اولاد شمسی مغولان خراب کرده بودند از سر نو عمارت فرمود و نواحی] «۸» لاهور را نیز که از صدمه سپاه مغول ویران شده بود، آبادان ساخت و به دار الملک آمده بعضی از نزدیکان به عرض رسانیدند که جمعی کثیر از لشکریان عهد شمسی پیر و

(۱). ش: «کهتر» ندارد. م. ۱/ ۱۳۶ ن: ۱/ ۷۷ کیتهر.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). پت: پنجابی.

(۴). Sanbhal.

(۵). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۶). ش: ساکنان. پت: ساکن.

(۷). پت: حضرت دهلی.

(۸). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۷۶

فرتوت شده از جنگ و تردّد و سواری افتاده‌اند و به عاملان چیزی داده به لشکر حاضر نمی‌شوند. سلطان فرمود: «کسانی که پیر شده‌اند و از ایشان خدمت نمی‌آید از سپاهی‌گری معاف داشته، سی تنکه یا چهل تنکه، مدد معاش مقرّر کنند و زیادتی را بازیافت نمایند.» از این سبب، مصیبتی در لشکر پدید آمده برخی از مردم عزیز با تحفه و هدایا به خانه ملک الامرا، فخر الدّین کوتوال، رفتند و به های‌های گریسته گفتند: «ما نمی‌دانستیم که در پیری این بليّه پیش خواهد آمد و به چنین روز گرفتار خواهیم گشت وگرنه در جوانی به کاری مشغول می‌شدیم که در پیری به کار می‌آمد.» ملک فخر الدّین تحفه ایشان نگرفت و گفت: اگر از شما رشوه بگیرم سخن مرا اثر کمتر باشد. پس متأمّل و متفکّر به دیوان رفت و در محلّ خود بایستاد. سلطان بلبن آثار اندوه از چهره او مشاهده فرموده موجب آن استفسار فرمود و گفت:

«شنیده‌ام که در دیوان عرض پیران رد می‌گردد می‌ترسم که اگر در قیامت نیز پیران در درگاه الهی مردود شوند حال من چه شود؟» سلطان بلبن مقصود او را فهمید و متنبّه شده زارزار بگریست و فرمود که تنخواه همه را بر نهج سابق مقرّر دارند و تغییر و تبدیل در آن راه ندهند.

بیت

قرب سلطان مبارک آن کس راست‌که کند کار مستمندان راست و در سال چهارم از جلوس شیر خان خواجه تاش، که عمّ‌زاده سلطان غیاث الدّین بود و از زمان سلطان ناصر الدّین تا آن زمان حکومت لاهور و ملتان و بطنیر و تبرهنده «۱» و دیپالپور و سایر اقطاعات که در سمت درآمد مغول بود «۲»، داشت، وفات یافت و بعضی گویند سلطان در فقاع او را زهر داد و در بطنیر در گنبدی عالی که جهت خود ساخته بود مدفون گشت. و سلطان بلبن سنام و سمانه را به تیمور خان که او هم از بندگان چهل‌گانی بود، حواله کرد؛ ولایت دیگر را به امرای دیگر تفویض

---

(۱). م، ۱/ ۱۳۶. ن ۱/ ۷۷: بهنیر و سرهند.

(۲). ش: «بود» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۷۷

نمود. و چون مغول در ایّام حکومت شیر خان گرد هندوستان نمی‌توانست گشت، باز به سرحدّات مزاحمت دادن گرفت. سلطان بلبن بی‌علاج گشته پسر بزرگ خود محمّد سلطان را که ملک‌قارن «۱» خطاب اوست و به، خان شهید اشتهار دارد، ولیعهد ساخته چتر و دورباش و دیگر لوازم پادشاهی [۱۳۶] عنایت فرموده ملتان و سند و دیپال‌پور و لاهور را با جمیع توابع و مضافات به او مفوّض داشت و با جمعی از امرا و مردم دانا به استعداد تمام به ملتان فرستاد.

و در تاریخ فیروزشاهی «۲» مذکور است که بندگان شمسی که به خانی و ملکی رسیده بودند، بعضی از ایشان که فرزندان خود را محمّد نام کردند و آنها به یمن تربیت پدران و استادان مهربان قابل و صاحب حیثیت برآمده هرکدام به صفتی از صفات حسنه معروف و مشهور روزگار گشتند و نظیر و عدیل نداشتند. یکی محمّد بن عز الدّین کشلو خان به تیراندازی و نیزه‌بازی و شجاعت و مردانگی و صف‌شکنی و فیروز جنگی نظیر و همتای خود نداشت و پادشاه‌زاده‌های مغول حالات او را به خاطر آورده راغب و مایل حضور او بودند. دیگر علاء الدّین محمّد بن کشلو خان، که برادرزاده سلطان غیاث الدّین باشد، به مجلس‌آرایی و بخشش و بذل، همچو حاتم، مشهور آفاق گشته و از مصر و شام و روم و بغداد و عراق و خراسان و ترکستان و غیره، مردم فاضل و شاعر به امید نوال او به هند می‌آمدند و هریک از خوان احسانش ذل‌ها برداشته، مقضی المرام، به وطن خود مراجعت می‌نمودند و چون نسیم صبا روایح گلزار سخاوت او را شهر به شهر و ملک به ملک می‌رسانید.

گویند سلطان بلبن قابليّت و حالت او را به خاطر آورده منصب پدرش به او رجوع کرد و باربک ساخته چوگان زر و خطاب خان اعظم کشلو خان و اقطاع کول داده و خواجه شمس الدّین ولد خواجه معین الدّین، ندیم خاصّ ملک قطب الدّین

---

(۱). ش. پت: قاآن ملک.

(۲). ر ک: تاریخ فیروزشاهی، ص ۶۶.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۷۸

حسن غوری، اشعاری در مدح علاء الدّین محمّد کشلو خان گفته و نقشی بسته به مطربان درگاه بلبنی داد تا در جشن نوروز که جمیع خواتین و ملوک و خوانین حاضر باشند بخوانند. مطربان به گفته او عمل نمودند و آن غزل را که یک بیت آن این است در مجلس سلطان خواندند:

بیت

[شه علاء الدّین الغ قتلغ معظّم‌باربک بود به کشلو خان اعظم علاء الدّین کشلو خان در آن محفل] «۱» حاضر بود، مدح خویش را از مطربان شنیده پرسید که نظم کیست؟ گفتند از خواجه شمس الدّین است. چون به منزل خود آمد، خواجه شمس الدّین را طلبیده تمامی اسباب مجلس نوروزی را، که به تکلّف تمام ترتیب داده بودند، به وی بخشید و به مطربان ده هزار تنکه انعام فرمود. و بارها در ایّام سلطان بلبن پایگاه و خزانه و اسباب تجمّل را غارت کنانیده و از متاع دنیوی جز پیراهنی که در برداشت، چیزی نگذاشت.

دیگر محمّد تاتار خان بن ارسلان خان در همّت و شجاعت و پاکدامنی مشهور جهان گشت و در لکهنوتی چندگاهی خطبه به نام خود خواند. دیگر شهزاده عالم و عالمیان، محمّد سلطان که نزد پدرش سلطان بلبن عزیزتر از فرزندان دیگر بود و به مکارم اخلاق و محاسن الطاف اتّصاف تمام «۲» داشت و آن مقدار صفات خوب که در پادشاهان بایدوشاید، حقّ سبحانه او را کرامت فرموده بود و در فضیلت و دانش و هنر قرین و عدیل نداشت و همیشه مجلس همایون خود را به فاضلان سعادت قرین و شاعران بلاغت آیین آراسته در حقّ همگنان انواع الطاف و اعطاف مصروف داشتی و زمانه از وجود فایض الجودش بهاربهار و چمن‌چمن نسرین و نسترن در جیب و دامن کردی. امیر خسرو و خواجه حسن پنج سال در ملتان ملازم او بودند و در سلک ندیمان [۱۳۷] او انتظام داشتند و عزّت ایشان بیش از ندما «۳» داشتی و به نثر

---

(۱). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۲). ش: «تمام» ندارد.

(۳). ش: ندیمان دیگر.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۷۹

و نظم آنها خوش کردی و چنان مهذّب و مودّب بود که در مجلس فرماندهی اگر تمام روز و شب نشستی زانوی خود بالا نکردی و سوگند او جز لفظ حقّا نبودی و در مجلس شراب و اوقات غفلت و مستی حرف ناملایم بر زبان او نرفتی.

بیت

ادب بزرگ کند مرد را تو شاهد طبع‌به حلیه ادب آرای تا بزرگ شوی پیوسته در محفل منیف او شاهنامه و دیوان خاقانی و انوری و خمسه نظامی و اشعار امیر خسرو می‌خواندند و ارباب فهم و دانش به شعر فهمی او اقرار داشتند. از امیر خسرو منقول است که به حدّت طبع و دریافت معانی دقیق و سخن‌شناسی و یادداشت اشعار متقدّمین و متأخّرین همچو محمّد سلطان کم کسی دیده‌ام. بیاضی داشت که قریب بیست هزار بیت به سلیقه عالی خود «۱» از کتب قدما انتخاب کرده به خطّ خود نوشته بود و امیر خسرو و خواجه حسن آن اشعار را پسندیده و خوش کرده بر شعر فهمی و ادراک بلند او آفرین می‌گفتند. و بعد از شهادت او، سلطان غیاث الدّین آن بیاض را به امیر علی جاندار «۲» عنایت فرمود و بعد از او به امیر خسرو رسید و جمیع صاحب طبعان آن بیاض را دیده اشعار منتخب او را در بیاض‌های خود نوشته بر فوت شاهزاده نوجوان تأسّف می‌خوردند.

وقتی که محمّد شاه در ملتان اقامت داشت، شیخ عثمان مرندی «۳» که از بزرگان وقت بود، وارد شد. تواضع به افراط نموده نذر و هدیه گذرانید و سعی بسیار کرد که در ملتان اقامت کند و جهت او خانقاه بسازد و دهها وقف نماید. شیخ قبول نکرده «۴» مسافر شد. روزی شیخ عثمان و شیخ صدر الدّین، ولد شیخ بهاء الدّین زکریّا در مجلس شهزاده تشریف داشتند، از استماع «۵» اشعار عربی ایشان و سایر درویشان که در آن مجمع بودند، در وجد شده به رقص آمدند و خان شهید پیش ایشان دست

---

(۱). ش: خویش.

(۲). پ: جامعه‌دار. پت: جامه‌دار.

(۳). پت: مزیدی. م، ۱/ ۱۳۷. ن، ۱/ ۷۹: ترمذی. طبقات اکبری، ۱/ ۸۸: سرمدی.

(۴). ش: ننموده.

(۵). ش: سماع.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۸۰

بر سینه ایستاده زارزار می‌گریست و اگر احیانا کسی در مجلس وی شعری از شعرای متقدّمین خواندی که متضمّن وعظ و نصیحت بودی ترک مصالح دنیوی نموده گوش به آواز او داشتی و رقّت «۱» فرمودی و دلیل وفور دانش و بینش او همین بس که در آن ایّام که خطّه ملتان را به میامن قدوم خود رشک گلستان ارم داشت، دو مرتبه نزدیکان خود را با تحف و هدایا و اموال فراوان به شیراز نزد شیخ مصلح الدّین سعدی فرستاده التماس قدوم میمنت لزوم نمود و خواست که در ملتان برای او خانقاه بسازد و قریه‌ها «۲» وقف کند. چون شیخ پیر و ناتوان شده بود هردو کرّت عذر خواست و هربار سفینه اشعار خود را از غزلیّات و غیره، به خطّ خود، برای شهزاده فرستاد و سفارش امیرخسرو ضمیمه آن ساخت.

خان شهید هرسال از ملتان به خدمت پدر رفتی و تحف و هدایا گذرانیده بعد از چند روز باز مراجعت نمودی و سلطان غیاث الدّین «۳» در آن سنوات، پسر خرد خود بغرا خان را، که ناصر الدّین خطاب داشت «۴»، سمانه و سنام را به جاگیر او مقرّر نموده بدان طرف فرستاد و نصیحت چند گفته فرمود که در آنجا رفته لشکریان قدیم خود را مواجب زیاده کند و آن‌قدر لشکر جدید که در

کار باشد نگاه دارد و از درآمدن مغول خبردار باشد و در پرداخت امور ملکی با دانایان که محرم او باشند مشورت نماید و اگر اموری که در پرداخت آن اشکالی و اضطرابی روی نماید، «۵» حقیقت آن را بر او معروض دارد تا به آنچه امر نماید [۱۳۸] به عمل آورد و از شراب خوردن منع نموده گفت: «اگر من بعد شرب خمر نمایی تو را از این اقطاع معزول نموده اقطاع دیگر در عوض نخواهم داد و در نظر من همیشه خوار و ذلیل خواهی بود.» بغرا خان نصایحی که از پدر شنید در گوش هوش جای داد و راست روی شعار خود ساخته ترک ما لا یعنی نموده و چنان مقرّر شد که اگر مغول به هندوستان درآید، محمّد

---

(۱). پت: رقص.

(۲). ش: ده‌ها.

(۳). پت: «سلطان غیاث الدّین» ندارد.

(۴). پ: است.

(۵). ش: دهد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۸۱

سلطان از ملتان و بغرا خان از سمانه و ملک باربک بیگ برلاس «۱» از دهلی همه به اتّفاق تا آب بیاه، که در این وقت قصبه سلطان‌پور قریب آن واقع شده، بروند و دفع شرّ مغول نمایند.

و بعد از آنکه مهمّات مملکت استقامت پذیرفت و کارها حسب دلخواه ساخته شد، قضیّه طغرل که از غلامان ترک سلطان بلبن بود و حکومت لکهنوتی داشت روی نمود و آن‌چنان است که در سنه ثمان و سبعین و ستمائه [۶۷۸/ ۱۲۷۹ م] طغرل «۲» که به سخاوت و شجاعت و چستی و چالاکی اتّصاف تمام داشت از لکهنوتی به جاج‌نگر ۲۲۷ لشکر برده، رای آن ناحیه را بشکست و فیل و مال فراوان به دست آورده چون سلطان [پیر شده بود و پسران او در مقابل مغولان گرفتاری داشتند، در خیال سلطنت لکهنوتی افتاد و از آن فیلان و غنایم برای سلطان] «۳» حصّه‌ای نفرستاد. و در این اثنا، سلطان در دهلی بیمار شده قریب یک ماه از خانه بیرون نیامد و، به اراجیف، فوت او را در ممالک منتشر کردند «۴»، طغرل یک‌باره از پوست برآمده و جمعیّت فراوان به هم رسانید و خود را [سلطان] «۵» مغیث الدّین خطاب کرد و چتر سرخ بر سر گرفته خطبه آن بلاد به نام خویش خواند «۶». مقارن آن حال فرامین پادشاهی مشتمل بر شفا و صحّت «۷» مزاج رسید. طغرل بر حکم الشّروع ملزم «۸»، از کرده پشیمان نگشته در مخالفت اصرار ورزید و سلطان بلبن بر آن مطّلع شده ملک ایتگین «۹» موی دراز را، که خطاب امین خان داشت و حاکم اوده بود سر لشکر ساخته و صاحب صوبه لکهنوتی گردانیده با امرای دیگر مثل تمر «۱۰» خان شمسی و ملک تاج الدّین پسر علی خان و جمال الدّین قندزی «۱۱» جهت سزای طغرل روانه ساخت. چون ملک ایتگین «۱۲» امین خان با لشکر خود از آب سرو ۲۲۸ گذشت و بر سمت لکهنوتی روان شد، طغرل در برابر آمده به واسطه بسیاری بخشش طغرل،

---

(۱). پ: برین. پت: بریش.

(۲). پت: طول.

(۳). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۴). پ: گشته.

(۵). پ. پت: ندارد، از ش افزوده شد.

(۶). ش: گردانید.

(۷). ش: شفای صحت.

(۸). ش: الشرع یلزم.

(۹). ش: الپتگین.

(۱۰). پت: تیمور.

(۱۱). پت: تیمور.

(۱۲). ش: «ایتگین» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۸۲

بعضی امرا و سپاهیان ترک رفاقت امین خان کرده به طغرل پیوستند و رعایت تمام یافتند. بنابراین، بعد از «۱» محاربه امین خان را منهزم ساخت.

نظم

به نیروی اقبال آن شیر مست دوباره سپاه عدو را شکست

گریزان ز سرحدّ طغرل گذشت «۲» سپاهش سراسر پراگنده گشت «۳» سلطان از شنیدن این خبر برآشفته انگشت «۴» خود به دندان گرفت فرمود که امین خان را به دروازه اوده «۵» به حلق برکشیدند و ملک ترمتی ترک را با لشکر بسیار به دفع طغرل نامزد فرمود و

طغرل این لشکر را نیز شکسته غنیمت بسیار «۶» به دست آورد. سلطان از شنیدن این خبر کلفت اثر اندوهناک و درهم شده به همّت عالی و عزم ملوکانه قرار رفتن خود داده فرمان داد تا کشتی بسیار در جون و گنگ مهیّا سازند و خود به رسم شکار به جانب سنام و سمانه بیرون آمد. ملک سونج سر جاندار را نیابت سمانه تفویض فرموده بغرا خان را با لشکر خاصّه همراه گرفت و از سمانه برگشته «۷» به میان‌دوآب درآمد «۸» و ملک فخر الدّین کوتوال را به نیابت غیبت در دهلی گذاشته و از گنگ عبور کرده «۹» [۱۳۹] از غایت اهتمامی که داشت ملاحظه برسات ننموده به کوچ متواتر به جانب لکهنوتی نهضت فرمود. چون سلطان را به واسطه کثرت باران و صعوبت راه توقّف‌ها شد «۱۰»، طغرل فرصت یافت و لشکر خود را مستعد ساخته با مال و فیل و جمعیّت راه جاجنگر پیش گرفت که آن را به تصرّف درآورده چندگاه «۱۱» در آنجا بماند و بعد از آنکه سلطان به دهلی مراجعت و معاودت نماید، باز به لکهنوتی درآید. امّا سلطان چون به لکهنوتی رسید، چند روز توقّف نمود و سالار حسام الدّین وکیل و باربک بیگ [برلاس] «۱۲» را که جدّ مؤلّف تاریخ فیروزشاهی باشد، به ضبط لکهنوتی مقرّر ساخته از پی طغرل به جانب جاجنگر

---

(۱). ش: «بعد از» ندارد.

(۲). پ: بعضی گذشت.

(۳). م، ۱/ ۱۳۹. ن، ۱/ ۸۰: بیت دوم ندارد.

(۴). پ: گوشت.

(۵). ش: شهر.

(۶). ش: فراوان.

(۷). ش: باز.

(۸). ش: در میان‌دوآب آمد.

(۹). ش: عبره.

(۱۰). پ: توقّف باشد.

(۱۱). پ: روزگاه.

(۱۲). پ. ش. پت: ندارد. از ن، ۱/ ۸۰ آورده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۸۳

روان شد. وقتی که به حدود سنارگاؤن «۱» ۲۲۹ رسید هنوج «۲» رای، که ضابط آنجا بود، به خدمت رسیده در سلک هواخواهان منتظم گشت و تعهّد نمود «۳» [که اگر طغرل اراده گریختن به طرف دریا نماید، نگذارد و سلطان به تعجیل تمام از آنجا گذشته، چون چند منزل رفت، خبر طغرل منقطع گشت] «۴» و هیچ‌کس از او نشان نمی‌داد.

ملک باربک بیگ برلاس را فرمود تا هفت هزار سوار انتخابی همراه گرفته، ده دوازده کروه پیش می‌رفته باشد. هرچند، یزکیان پیش می‌رفتند و تتّبع طغرل می‌نمودند نشان و اثری از او نمی‌یافتند. تا روزی از مقدّمه لشکر «۵» ملک محمّد شرابدار، حاکم کول، و برادر او ملک مقدر، که به طغرل‌کش اشتهار یافته، با سی چهل سوار به طریق زبان‌گیری پیش می‌رفتند، ناگاه بقّالی چند «۶» در صحرا بدیدند آنها را گرفته برای تخویف شروع در کشتن نمودند. چون یکی از آنها را گردن زدند [باقی] «۷» فریاد از نهاد برآورده «۸» گفتند: اگر مراد «۹» شما متاع و اسباب است هرچه داریم گرفته ما را به جان امان دهید. محمّد شرابدار گفت: «ما سراغ طغرل می‌خواهیم و غیر از آن مدّعا نداریم؛ اگر شما در این امر هادی و دلیل گردید به جان و مال امان خواهید یافت والّا هرچه ببینید از خود بینید.» بقّالان، به اتّفاق، گفتند: «ما غلّه به اردوی طغرل برده بودیم و، بالفعل، از آنجا می‌آییم. از شما تا به طغرل نیم‌فرسخ راه بیش نیست، امروز مقام کرده فردا کوچ نموده به جاجنگر خواهد رفت.» «۱۰» محمّد شرابدار، بقّالان را با دو «۱۱» سوار پیش ملک باربیگ برلاس «۱۲» فرستاده پیغام داد که حقیقت حال از بقّالان به خاطر آورده به تعجیل بر آن‌اند، مبادا طغرل کوچ کرده به ولایت جاجنگر، که مملکت بیگانه است، درآید و با مردم آن حدود ساخته در جنگلی پنهان شود و خود با سواران یزکی «۱۳» بر پشته برآمده دید که بارگاه طغرل ایستاده است

---

(۱). نسخه‌ها: سنارگانو: سناگاؤن، سنارگام- سنارگاؤن Sunargaun.

(۲). م، ۱/ ۱۳۹. ن، ۱/ ۸۰: بهوج.

(۳). پ: گشت.

(۴). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۵). پ: لشکر مقدّمه.

(۶). پ. ش: چند را.

(۷). پ. ش. پت: ندارد. از ن، ۱/ ۸۰ آورده شد.

(۸). پ: برآمد.

(۹). ش: مقصود.

(۱۰). ش: آمد.

(۱۱). پ: ده.

(۱۲). پ. ش: ملک بیگ برس.

(۱۳). پت: ترکی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۸۴

و لشکر او به غفلت تمام آرام گرفته پیلان و اسبان به چرا مشغول‌اند فرصت غنیمت شمرده از پشته فرود آمد و متوجّه بارگاه طغرل گشت. مردم را گمان که ایشان از متعلّقان طغرل‌اند، چون نزدیک شدند شمشیرها کشیده «۱» هرکه را در بارگاه یافتند بکشتند و فریاد برداشتند که دولت دولت سلطان بلبن. طغرل به خیال آنکه سلطان رسید، سراسیمه شده از راه طهارت‌خانه بیرون آمد و بر اسب بی‌زین سوار شده از کمال اضطراب به یاران خود نپیوست و خواست که خود را در آبی که نزدیک لشکر بود زده بیرون رود و خود را گرد آورده به جاجنگر شتابد. قضا را، از ناپیدا شدن طغرل امرا و سپاه او به هم خورده هرکدام روی به جانبی «۲» [۱۴۰] نهادند و مقدر، دنبال طغرل گرفته در کنار آب به او رسید و تیر شکاری به پهلوی او زده از اسب بینداخت و فرود آمده سر او را از تن جدا کرده و چون مردم او در طلبش متردّد بودند، سر او را در زیر خاک پنهان ساخته جسد او را در آب انداخت و جامه‌های خود را کنده به جامه شستن مشغول شد در این هنگام سلاح‌داران طغرل رسیدند و خداوند عالم خداوند عالم‌گویان [طغرل را می‌جستند و چون نیافتند راه فرار پیش گرفتند.

شعر

مر او را یکی تیر زد بر جگرفرود آمد از اسب و ببرید سر

چو شد] «۳» طغرل آنجا به غفلت «۴» تلف‌برآمد یکی شور از هرطرف

شکستند یاران طغرل تمام‌هم از بی‌سری جمله گشتند رام «۵» در این اثنا، ملک باربک بیگ برلاس رسید و ملک مقدر پیش دویده بشارت فتح رسانید. ملک باربک بیگ برلاس تحسین و آفرین او کرده سر طغرل را با فتح‌نامه به خدمت سلطان ارسال نمود و روز دیگر با غنایم و اسیران لشکر طغرل به ملازمت

---

(۱). پ: کنده.

(۲). پ: به خاطر.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). پت: به علّت.

(۵). پ:

هم از بی‌سری جمله گشته بی‌دل تمام. تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۸۵

رسیده ماجرای فتح به عرض رسانید. سلطان نخست بر ملک محمّد شرابدار و برادر او برآشفت و گفت: «خطا کرده بودید. نهایتش دولت و اقبال «۱» من کار خود ساخت و به خیر گذشت.» و در آخر ایشان را بنواخت. محمّد شرابدار را «۲» رتبه برتری بخشید و مقدر را طغرل‌کش نام کرده بر مسند امارت متمکّن گردانید و حکم کرد که آن متمرّد را بعد از آن طغرل نمک حرام «۳» گویند، چنانچه طغرل غزنویان را طغرل کافرنعمت می‌گویند. بعد از آن به لکهنوتی آمده هنگامه سیاست را گرم ساخت و فرمود تا در دو طرف راسته بازار شهر، دارها نصب کردند و اعوان و انصار طغرل را که اسیر و دستگیر کرده بودند بر دارها کشیدند و زنان و فرزندان ایشان را در هرجا که یافتند گرفته در شهر لکهنوتی به سیاست غیر مکرّر به قتل رسانیدند و تا آن زمان هیچ‌یک از پادشاهان دهلی، زنان مردم گناه‌کار را نکشته بودند. گویند قلندری، که شاه قلندرش «۴» می‌گفتند و در خدمت طغرل نهایت عزّت داشت، به دست آورده سه من طلا که طغرل برای ساختن آلات قلندری به وی داده بود بگرفت و چون فلک بی‌مهر قلندر سفله «۵» صاحب جاه را نمی‌تواند دید، سلطان او را با صد قلندر دیگر به قتل رسانید و دیگر لشکریان طغرل را حکم فرمود که همراه به دهلی برده به سیاست رسانند. و اقلیم لکهنوتی را به ولد خود بغرا خان ارزانی داشت و سوای فیل و خزانه و غیره هرچه از طغرل به دست افتاده بود به وی داده چتر بر سرش گرفته خطبه و سکه آن ولایت به نام او گردانید و در حین وداع چند وصیّت «۶» نمود.

وصیّت اوّل این بود که حاکم لکهنوتی [را با پادشاه دهلی، خواه خویش باشد خواه بیگانه، درافتادن و بغی ورزیدن لایق نیست و اگر پادشاه دهلی قصد لکهنوتی] «۷» کند، حاکم لکهنوتی را باید که انحراف ورزیده به جای‌های دوردست رود و چون پادشاه به دهلی مراجعت نماید باز به لکهنوتی درآید و کار خود بسازد.

---

(۱). ش: اقبال و دولت.

(۲). پت: تیرانداز را.

(۳). ش: حرام نمک.

(۴). ش: قلندر.

(۵). ش: «سفله» ندارد.

(۶). پ: نصیحت.

(۷). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۸۶

وصیّت دیگر آن است که در ستدن خراج از رعایا میانه‌روی کار فرماید نه آن‌قدر بستاند که متمرّد و سرتاب شوند و نه آن‌قدر که عاجز و زبون گردند و به حشم آن قدر مواجب دهد که ایشان را سال‌به‌سال کفایت کند و از ممرّ معیشت عسرت نکشند.

وصیّت دیگر آن است که در پرداخت امور ملکی بی‌مشورت اهل رأی، که مخلص و خیرخواه باشند، شروع ننماید.

نظم

ز صد شمشیرزن [۱۴۱] رای قوی به‌ز صد افسر کلاه خسروی به

به رایی لشکری را بشکند پُشت‌به شمشیری یکی تـا ده توان کُشت و در اجرای احکام از هواپرستی اجتناب نموده برای نفس خود خلاف حقّ نکند.

وصیّت دیگر آن است که از تتبع احوال حشم، که لازمه جهان‌داری است، غافل نباشد و نگاه داشت خاطر ایشان را از ضروریّات شمرده اسراف در باب ایشان کار نفرماید و هرکه تو را بر این آرد و تحریص نماید او را دشمن خود دانسته اصغا به قول او نکنی.

وصیّت دیگر آنکه البتّه خود را در پناه کسی که از دنیا اعراض نموده روبه جانب حقّ تعالی «۱» آورده باشد اندازی.

بیت

حمایت از کهن دانای درویش‌ز صد سدّ سکندر قوّتش بیش سلطان گوش پسر را از نصایح، گرانبار ساخته وداع فرمود و به کوچ متواتر بعد از سه ماه «۲» به دهلی رسیده ملک فخر الدّین کوتوال را که در غیبت او کارهای نمایان به ظهور رسانیده بود، عزّت بسیار کرد و قبایی که دربر داشت به وی داده ثانی اثنین خویش گردانید و ارباب استحقاق را خوشدل ساخته به خانه‌های علما و درویشان

---

(۱). ش: «تعالی» ندارد.

(۲). ش: بعد از سال.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۸۷

رفت و فتوح و نذور گذرانیده در تعظیم ایشان کوشید و زندانیان را که به واسطه مطالبه مال محبوس بودند رها کرد و بقایای رعایا که در دفتر مانده «۱» بود، ببخشید. و بعد از آن فرمود تا در بازارهای دهلی دارها نصب کردند و بقیّة السّیف اسیران لشکر طغرل را که از دهلی و لکهنوتی رفته به او پیوسته بودند، بر آن دارها برکشند. اهل شهر به واسطه آنکه اکثر اسیران خویش و پیوند ایشان بودند، مغموم و محزون گشتند و گریه و زاری در کار شده قاضی لشکر که از متّقیان عصر بود، نزد سلطان رفت، کلمات رقّت‌آمیز در میان آورد دل سلطان را نرم ساخت و بعد از آن در باب جماعت گناه‌کاران شفاعت نمود. سلطان به سمع قبول اصغا فرموده قلم عفو بر جرایم ایشان کشید و پسر بزرگ او محمد سلطان «۲» خبر مراجعت پدر والاگهر شنیده با تحف و نفایس از اندازه بیش «۳» از ملتان به دهلی آمد. و سلطان از آمدن او خوشحال گشته انواع شفقت و مهربانی به ظهور رسانید و سه چهار ماه گاه و بی‌گاه با یکدیگر بوده صحبت و ملاقات را غنیمت می‌دانستند و لحظه‌ای از هم‌دیگر جدا نمی‌شدند، امّا چون خبر تاخت و تاراج مغول به سمع سلطان رسید، ناچار دل بر فراق پسر نهاده رخصت ملتان فرمود و در حین وداع به خلوت طلبیده گفت: «عمر من همه در ملکی و پادشاهی گذشته و مرا اقسام تجارب حاصل شده می‌خواهم که تو را وصیّتی چند که لازمه جهانداری است بکنم که بعد از من تو را به کار آید.

وصیّت [۱۴۲] اوّل آنکه چون بر تخت سلطنت جلوس نمایی، امر جهان‌داری که در معنی خلافت خدای عزّ و جلّ است، اندک و سهل ندانی و عزّت این امر را که بس بزرگ است به ارتکاب قبایح اعمال و رذایل اوصاف مبدّل نگردانی و مردم اراذل و لئام را در این کار شریک خود نسازی.

بیت

سفیه فطرت را ره مده به ساحت قُرب «۴»لئام را نتوان منصب کریمان داد

---

(۱). ش: «مانده» ندارد.

(۲). ش: خان.

(۳). ش: بیش از اندازه پیش.

(۴). پت: مرقدش.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۸۸

وصیّت دیگر آن است که قهر و سطوت خود را در محلّ خویش رانده از اغراض [نفس خود] «۱» تجنّب نمایی و جز برای خدا کار نکنی و خزاین و دفاین را، که از عطایای جزیل ربّانی، است در اعتلای حقّ و رفاهیّت خلق صرف نمایی. دیگر اعدای دین و فساق و ظلمه را همه وقت مخذول و منکوب داری.

دیگر آنکه از احوال و افعال ولایات و عمّال خود همه وقت باخبر باشی و ایشان را بر محاسن افعال و فضایل اخلاق تحریض نمایی.

دیگر آنکه قضات و حکّام متّقی و متدیّن بر خلایق نصب فرمای تا رواج دین و رونق عدل میان خلایق پدید آید «۲».

دیگر آنکه، در خلأـ و ملأـ لوازم حشمت و عظمت پادشاهی را مراعات نموده در هیچ‌وقت از اوقات به مطایبه و سایر ما لا یعنی اشتغال ننمایی.

بیت

لوازم حشمت را به جِدّ صیانت کن‌که هزل با همه کس کم کند مهابت را و دیگر آنکه مردم صاحب همّت نیک‌اندیش و شاکر نعمت را به انعام و اکرام پیش آمده، در نگاه داشت خاطر ایشان مساهله نکنی و در تربیت مردم صاحب هنر و خردمند که موجب رونق و رواج کار مملکت است، سعی نمایی و از لئیمان و خداناترسان چشم وفا نداری و صلاح ملک و دین در دوری و بیگانگی این طایفه دانی.

نظم

گوهر نیک را ز عقد مریزوانکه بدگوهر است از او بگریز «۳»

بدگهر با کسی وفا نکنداصل بد از خطا خطا نکند وصیت دیگر آنکه همّت و پادشاهی لازم و ملزوم یکدیگرند و عقلا و حکما این هردو را به دو برادر توأمان تشبیه کرده‌اند و گفته‌اند که همّت پادشاه باید که پادشاه

---

(۱). پ: ندارد، از ش آورده شد.

(۲). پت: «دیگر آن ... پدید آید» ندارد.

(۳). ش: پرهیز.

همّت‌ها باشد، چه اگر همّت پادشاه مانند همّت‌های سایر باشد میان او و سایر النّاس فرقی نباشد و پادشاهی با بی‌همّتی جمع نشود.

و دیگر آنکه هرکه را بزرگ گردانی به اندک زلّتی که از او به وقوع آید، بر زمین نیندازی و مردم مخلص و هواخواه را بی‌ضرورت مصلحت ملکی نیازاری و دوستان را دشمن نگردانی.

بیت

هرسری را که خود برافرازی «۱»تا توانی ز پا نیندازی و اگر کسی را به حسب ضرورت ملک و دین عقوبت کنی، جای آشتی نگاهداری و در آزار اشراف تعجیل نفرمایی که جراحت بی‌حرمتی ایشان زود التیام نپذیرد و تدارک آن دشوار بود.

دیگر [سخن] «۲» سخن‌چین اصغا نکنی و راه آمدوشد ایشان را بر خود مفتوح نگردانی که مطیعان حضرت و مخلصان دولت در هراس شوند و خلل‌های عظیم در امور مملکت پیدا آید و دیگر تا مهمّی را ندانی که برآید نیّت شروع در آن ننمایی که ناتمام گذاشتن لایق حال پادشاهان نبود.

بیت

تا نکنی جای قدم استوارپای منه در طلب هیچ کار دیگر، بی‌مشورت عقلا در هیچ‌کار عزیمت نفرمایی و هرمهمّی که از دیگری برآید، خود از مباشرت آن اجتناب نمایی و سرجمله امور جهانبانی باخبر بودن از نیک و بد خلق دانی و در معاملات میانه‌روی را کار فرمایی که از شدّت قهر، تنفّر عامّ خیزد و از سستی و سهل‌گیری متمرّدان را طغیان و تمرّد در سر افتد و همه وقت در محافظت [۱۴۳] خود، که متضمّن صلاح عام است، مبالغه نمایی و درگاه خود را از پاسبانان و چاوشان «۳» مخلص و معتمد مملوّ داری و در حقّ برادر خود مهربان باشی

---

(۱). پت: براندازی.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). پت: جاسوسان.

و سخن هیچ‌کس در حقّ او نشنوی و او را بازوی خود تصوّر کنی و جاگیر او به او مقرّر داری.

سلطان این همه نصایح را بر پسر خوانده و امارت پادشاهی داده او را به جانب ملتان رخصت فرمود و محمّد خان جمعی کثیر از مغول، که در سرحدّهای هند بودند، به قتل رسانیده مملکت خود را از تصرّف ایشان برآورد و چون تختگاه ایران به قدوم ارغون خان بن اباقا خان «۱» بن هلاکو خان زیب و زینت یافت، تیمور خان که از امرای عظیم الشأن «۲» چنگیز خان بود و هرات و قندهار و بلخ و کابل و بدخشان و غزنین و غور و بامیان تعلّق به او داشت، به واسطه تاخت و تاراج و انتقام بعضی از خویشان و قومان «۳»

او، که در سنوات سابق در جنگ محمّد سلطان هلاک شده بودند، با بیست هزار مغول میان لاهور و دیپالپور درآمده و آن حدود را تاخت و تاراج [کرده] «۴» متوجّه ملتان شد. محمّد سلطان از قرب وصول ایشان آگاه شد، وقت چاشت از ملتان بیرون رفت و نیم‌روز کنار آب لاهور را، که از نواحی ملتان می‌گذرد «۵»، جهت مصاف اختیار کرد و تیمور خان که آن طرف آب فرود آمده بود عبور کرده، طرفین «۶» میمنه و میسره و قلب و جناح آراستند و بعد از جنگ صعب چند سردار مغول کشته شد و تیمور خان منهزم گشت. و امرای هندو لوازم حزم از دست داده دنبال تیمور و «۷» منهزمان کردند. و محمد سلطان را اجل رسیده چون نماز ظهر نکرده بود، تعجیل نموده در کنار آب «۸» کولابی بزرگ که در آنجا بود با پانصد کس فرود آمده به ادای صلوت مشغول شد. در این اثنا یکی از امرای مغول که با دو هزار نفر در کمین بود به آنجا رسیده فرصت غنیمت دانست و متوجّه مقاتله گشت.

محمّد سلطان با یاران خود سوار شد و با آنکه اسب و آدم خسته «۹» بودند، خود را

---

(۱). م، ۱/ ۱۴۳. ن، ۱/ ۸۰: ایاق خان.

(۲). پ: عظیم.

(۳). ش: قرابتان.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). ش: می‌گذرد عبور کرده.

(۶). ش: «عبور کرده طرفین» ندارد.

(۷). ش: «تیمور و» ندارد.

(۸). ش. پت: «آب» ندارد.

(۹). ش: خسته و مانده.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۹۱

به دست جهالت داده عازم قتال شد و چندین بار حمله آورده بسیاری از مغولان را از پای درآورد و نزدیک بود که مظفّر و کامیاب «۱» گردد، ناگاه تیری از شست قضا گشاد یافته بر مقتل شاهزاده آمده مرغ روحش از قفس جسمانی «۲» رهایی یافته، به روضه قدس شتافت و مغولان اکثر آن مردم را کشته و اسب و یراق ایشان برگرفته، از ترس اجتماع سپاه هند راه مراجعت پیش گرفتند. امیر خسرو در آن معرکه حاضر بود، اسیر مغول گشته به آن نوع که در خضر خانی و دول‌رانی «۳» ثبت افتاده، رهایی یافت و به دهلی شتافت و خواجه حسن «۴» این مرثیه نظم و نثر نوشته از ملتان به دهلی فرستاد.

مرثیه حسن دهلوی «۵»

سپهر ستمکار اگرچه مدّتی عقد موافقت می‌بندد و عهد مصادقت می‌پیوندد و می‌گردد و روزگار ناسازگار اگرچه یک چند رسم رضا می‌نهد و وعده وفا می‌دهد و می‌گذرد و آسمان شوخ‌چشم که مردمک مردمی او به خس خساست معیوب است، اگرچه اوّل چون مستان، بی‌آنکه هیچ کرمی باعث باشد، چیزی می‌بخشد و لیکن آخر چون طفلان، بی‌آنکه هیچ حیایی «۶» مانع آید، بازمی‌ستاند، عادات معهودات زمانه حالیا بدین منوال است، چه به تجارب چه به تسامح دیده و شنیده آمده است که هرکه را چون ماه برآمده می‌بیند می‌خواهد که روی کمال او را به داغ نقصان سیاه کند [۱۴۴] و هرکه را چون ابر بر سر آمده می‌یابد در آن می‌کوشد که جوهر او را پاره‌پاره در اطراف آفاق پراکنده و تباه کند. در این باغ حیرت و بستان حسرت، چنانکه هیچ گلی بی‌خار نرست، هیچ دلی از خارخار نرست. ای بسا سبزه نورسته که در مقام لطافت از آفت خزان زرد روی گشت و ای بسا نهال نوخاسته که از

---

(۱). ش: مظفر و منصور و کامیاب.

(۲). ش: ظلمانی جسمانی. پت: روحانی و جسمانی.

(۳). م، ۱/ ۱۴۴. ن، ۱/ ۸۰: دیولدی رانی. پت: دودل‌رانی.

(۴). مقصود حسن دهلوی است.

(۵). بخش مرثیه حسن دهلوی در نسخه‌های م. ن نیامده است.

(۶). پ: جفایی. ش. پت: خیانتی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۹۲

تندباد زمان بر خاک زمین پهلو نهاد.

نظم

در باد خزان بین که چه حدّ سردی کردبر سرو جوان چه ناجوانمردی «۱» کرد یکی از امثال این تمثیل واقعه خسرو ماضی قاآن ملک غازی است- انار اللّه برهانه و ثقّل بالحسنات میزانه «۲»- که روز آدینه به سلخ ماه ذی حجّه سنه ثلث و ثمانین و ستمائه [۶۸۳/

۸ مارس ۱۲۸۵ م] که:

بیت

ماه چون مِهر در دلِ کافرهیچ‌جا در جهان پدید نبود و آفتاب به مصاجت لشکر اسلام تیغ‌زنان برآمد، شاهزاده اعظم که آفتاب آسمان ملک بود و نورانیّت [غزو از] «۳» غرّه غرّای او لایح و جهد افراط جهاد در ضمیر منیر او ثابت، پای مبارک در رکاب آورد، به رای مشکل‌گشای عرضه داشت که ایتمر با تمامی لشکر به سه فرسنگی، فرود آمده است. چون بامداد شد بر عزیمت کوچ از آن مقام نهضت فرمود. به یک فرسنگی، آن ملاعین به پیشواز آمده «۴» موضع مصاف در حدود باغ نیر «۵» بر کرانه آب لهاور «۶»، اختیار کرد چنانکه «۷» متّصل آب کولابی «۸» بزرگ بود. آن را حصن حصین ساخت و صورت بست که چون کفّار مقابل شوند هردو آب در عقب لشکر باشد تا نه از این دجله کسی رو به فرار تواند نهاد و نه از آن مخاذیل [ساقه] «۹» لشکر را آفتی تواند رسید. و الحقّ [آن احتیاط در نهایت حزم و کاردانی آن خان «۱۰» جهان‌ستان بود امّا چون قضای بد] «۱۱» فرامی‌رسد سررشته همه مصالح از تاب می‌رود و سلک همه تدبیرها از انتظام می‌شود.

---

(۱). پت: بر پیر و جوان چه نوجوانمردی کرد.

(۲). ترجمه: خدا برهان او را روشن داراد و به نیکوکاری‌ها ترازوی او را گرانسنگ کناد.

(۳). پ: ندارد، از «ش» افزوده شد.

(۴). ش: آمده است.

(۵). منتخب التواریخ، ۱/ ۹۱: سریر.

(۶). لهاور- لاهور.

(۷). ش: چنانچه.

(۸). ش: کولالی. س. منتخب التّواریخ، ۱/ ۹۱: آب دیهی بزرگ.

(۹). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۱۰). پت: «خان» ندارد.

(۱۱). پ. ش: ندارد. از پت آورده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۹۳

شعر

هرکه را از بخت بد راه اوفتدکار او در کام بدخواه اوفتد

بخت چون دیوانه «۱» از ره گم شودعقل چون شب کور در چاه اوفتد قضا را، آن روز ماه و آفتاب که نسبت به ملوک دارند در نشانه ماهی آویخته بودند و مرّیخ که سرخ‌رویی او همه از خون اعیان مملکت است همه از ترکش آن سرخ «۲» خدنگ خذلان و طغانه طغیان می‌گشادند و خوان جوزاکمر «۳» را سدّی بود از برج آبی، خانه خوف و خرابی و دلایل فتن و مخایل فتور بر این نوع ظاهر و باهر و رمز و اشارت اذا جاء القضا ضاق الفضاء «۴» در سیاق اوراق تحریر افتاد.

القصّه، نیم‌روز که سواری چرخ در ولایت نیم‌روز رسید، روز آن [شاه گیتی] «۵» فروز را وقت زوال نزدیک شد. ناگاه، گردی «۶» از سمت آن کفره پدید آمد و خان غازی همان زمان سوار شد و مثال داد که تمامی خیل و خدم و حاشیه و حشم بر قضیّه فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ «۷»، کافر صف صد بار قوی‌تر از سدّ سکندر برکشیدند و بعد از ترتیب میمنه و ترکیب میسره به ذات عالی صفت صفات خویش در قلب‌گاه چون در جمیع کواکب ماه به میعاد ایستاد و کفّار تتار- علیهم الخذلان و الخسار- آب لاهور را عبور کردند و مقابل اسلامیان درآمدند و آن وحشیان خرابی دوست بیابان‌زاده، پرهای بوم بر سرهای خود نهادند و غزات اسلام از ملوک ترک و خلج و معارف هند و سایر سپاهی در نمازگاه معرکه از آن جهت که حضرت «۸» [۱۴۵] مصطفی- صلی اللّه علیه و سلم- «۹» جهاد را با صلوت نسبت فرموده که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر «۱۰»، تکبیرگویان دست برآوردند و در اوّل حمله چندین زبردستان را از خیل مغول زیر تیغ گذرانیده و نیزه ملوک درگاه در اعضای اعدا چنان

---

(۱). پ: دیوان.

(۲). ش. پت: برج.

(۳). پت: جوزو. س: جوزامکر قمر.

(۴). امثال و حکم، ۱/ ۹۲. چون قضا بیاید، جای فراخ تنگ گردد.

(۵). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۶). ش: گردی هم.

(۷). توبه (۹) آیه ۵: مشرکان را بکشید.

(۸). ش: «حضرت» ندارد.

(۹). ش: علیه الصلوة و السّلام.

(۱۰). ش: رجعت کنید از جهاد اصغر به جهاد اکبر.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۹۴

می‌نشست که نیزه‌وار از بالای هریک خون برمی‌خواست و شست ترکان خاصّ تیر دریافته چنان می‌رفت که جامه بر اهل تتار تارتار می‌شد.

بیت

در اوّل یک خدنگ شه جُست‌گشتند همه تتاریان سُست خدایگان رشید شیردل شمشیرزن با شمشیری چون عقیده خود صاف، از میان مصاف، هربار که حمله می‌آورد شمشیر گویی در آن مصاف جایگاه «۱» بر شمایل آن شاه می‌لرزید و همه تن زبان شده به او می‌گفت: «امروز دفع این مهمّ و رفع این ملاعین به بندگان دولت حواله کن و به نفس نفیس خود حرکت مفرمای که شمشیر دورویه است و تیغ اجل را زخمی بی‌غایت نتوان دانست که از تقدیر قادر بر کمال به که رسد من از عین الکمال چشمی می‌زنم.»

نظم

مرو تا خاک تو بر چشم بندم‌مکن کز چشم بداندیش مندم

فلک رویی چنان روشن ندید است[من] «۲» از دیده بدان آتش سپندم تا زمانی، در میدان جهاد، شیرنژاد رسوم هیجا به اقامت می‌رساند، هریک از اسلحه به زبان حال در مقابل آمده، نیزه می‌گفت که شاها دست از من کوتاه کن که زبان سنان من از بسیاری جدال و قتال کند شده و مرا بر روی خصم مجال طعن نمانده، مبادا که چون [بجنبم حرکت پریشان از من در ظهور آید. تیر می‌گفت ای عقد] «۳» شست تو، عقده جوزهر گشاده به قصد این فسده «۴» پیش مرو، من خود در رفتن خاک بر سر می‌کنم. نباید که ترک تنگ‌چشم فلک، که بر بام پنجم است و بر در خانه هشتم، در کمین از کمان کینه و کین بر سبیل جسارت و جفا بر تو خدنگ روان کند. و کمند می‌گفت که امروز سررشته تدبیر از دست تفکّر نباید داد که من از این

---

(۱). ش: هرگاه. طبقات اکبری، ۱/ ۹۹؛ منتخب التواریخ، ۱/ ۹۲: در آن حربگاه.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). پ. ش: ندارد، از تاریخ مبارکشاهی، ص ۴۸ افزوده شد.

(۴). پت: قدح.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۲۹۵

جنگ بی‌درنگ و رزم بی‌حزم بر خود می‌پیچم، ساعتی به موقف بی‌تأمل توقّف کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بسته خیم و نعیم تواند، اللّه اللّه به این طایفه رسم طناب‌اندازی را چندین اطناب مده.

بیت

من به رغبت پیش تو سر در طناب آورده‌ام‌تو کمند از زلف انداز ای کمندانداز من «۱» فی الجمله، آن شاه دین‌پناه کفرگاه، به همه قلب سپاه به این گروه گمراه، از نیم‌روز تا شامگاه، غزوی بی‌اختیار و اکراه می‌کرد غوغای «۲» غالبان دغا و غلیان طالبان غزا گوش گیتی و اسماع سماء «۳» کر کرده و زبان‌های آتشین «۴» که از سر نیزه اغرّ و مغرّ «۵» می‌خواست و زبان‌های تیغ در گزاردن پیغام اجل یک حرف خطا نمی‌کرد، همه به این آیت روان بود که يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ «۶» پشت زمین چون چشم شیرین سر به باد داده «۷» پرخون، و روی «۸» آسمان چون فرق «۹» پسران پدر کشته پر گرد «۱۰».

بیت

آهنین شمشیر چون آتش چه تابی ای پدرتا مرا داغ یتیمی بر جگر خواهی نهاد هم در عین این عناد در اثنای این آشوب و بلا، ناگاه تیری از شست قضا بر بال آن شهباز فضای غزا رسید و مرغ روح از قفس قالب آن حضرت جانب گلشن جنان و روضه رضوان نقل کرد: إِنَّا لِلَّهِ «۱۱» وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ «۱۲». همان [۱۴۶] زمان، پشت دین محمّدی- صلی اللّه علیه و آله و سلم «۱۳»- چون دل یتیمان بی‌پدر «۱۴» زار بشکست. و سدّ ملّت

---

(۱). ش:

تو کمند از زلف اندازی کمند اندازیم

. پت:

تو کمند زلف اندازی کمند آواز را

.

(۲). ش: «غوغای» ندارد.

(۳). ش: سماع.

(۴). م: آتشین‌بار.

(۵). پت: معتبر.

(۶). عبس (۸۰) آیه ۳۴: روزی که آدمی از برادرش می‌گریزد.

(۷). طبقات اکبری، ۱/ ۱۰۰: چون چشم پیران پسر بر باد داده. منتخب التواریخ، ۱/ ۹۳: چون چشم پیران بصر بر باد داده.

(۸). پ. پت: از روی.

(۹). م. برق.

(۱۰). ش: پر گرده. پت: کرد.

(۱۱). پت: انار اللّه.

(۱۲). بقره (۲) آیه ۱۵۶: ما از آن خدا هستیم و به او بازمی‌گردیم.

(۱۳). م: دین محمدی قتل کیخسرو علیه السلام.

(۱۴). ش. پت. م: «بی‌پدر» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۲۹۶

احمـدی چون گور غریبـان پست بیفتـاد و اعتضادی که بازوی ملک را بود از دست بشـد و اعتمادی که بیضه اسـلام داشت از جای برفت. راست وقت غروب آفتاب، ماه عمر آن شاه که آفتابش زرد شـده بود، به مغرب فنا فروشـد و گردون بر شـعایر «۱» سوگواران جامه در نیل زد و اشک سیاه بر اطراف رخساره روان کردن گرفت. زحل بر وفق وفا و شرط عزا کسوت سیاه گردانید و از مرگ او بر اهل هندوستان نوحه می‌کرد و مشتری بر دریغ آن اندام گرد اندود قبای خون‌آلود و درّاعه چاک [می‌کرد] «۲» و دستار بر خاک می‌زد و مرّیـخ را دل از دست فوت او چون چشم ترکان باریک و روی معیشت او چون جعـد زنگیان تنگ و تاریک. از تأسّف این خارخار در دل خون «۳» انگیخت [چون حوت در پیش آفتاب] «۴» و چون حمل در قبضه قصّاب می‌تپید و آفتاب از شرم آنکه چرا در دفع این حادثه و قمع این واقعه نکوشـید، برنیامـد و در زمین فرو شـد و زهره چون دیـد که اجرام از جنگ ایّام چه محنت یافتند، زاد فی الطنبور، نغمه دف را ورق بگردانیـد، و سـماع در پرده دیگر آغـاز کرد و بر وفات آن شاه بنـده‌نواز خود به جای ساز نالیـدن گرفت و عطـارد که در غزوات و فتوحـات بر مـوافقت کـاتب، فتـح‌نامه‌ها در قلم آوردی در آن تظلّم از سواد دوات خود روی سیاه می‌کرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغـذین می‌پرداخت و مـاه حـالی در صورت هلالی به قامت منحنی «۵» در آن قیامت زمین سر بر دیوار و در افق می‌زد و مراتب مرائی نگاه می‌داشت.

نظم

روی به خاک می‌نهی وه که چنین نخواهمت‌ماه زمانه‌ای زیر زمین نخواهمت «۶»

---

(۱). ش: شعار.

(۲). پ: ندارد. از ش افزوده شد.

(۳). پ: خود.

(۴). پ. ش: ندارد. از تاریخ مبارک‌شاهی، (ص ۵۰) افزوده شد.

(۵). پ. ش: همچنین.

(۶). پ: مصرع دوم ندارد، از ش تکمیل شد.

تاریـخ فرشـته از آغـاز تـا بابر، ج ۱، ص: ۲۹۷ گر بـه شـکار می‌روی جـان منست خـاک توخلوت خـاک خـوش بـود جـان من این نخواهمت حق تعـالی و تبـارک روح مطهّر مطیّب آن شاهزاده غازی را به مـدارج اعلا و مراتب والا برسانـد و، دمبه‌دم، جام مالامال تجلّی جمـال و جلالـ خودش بچشاناد و شـفقت و مرحمت و عاطفت که در حقّ این شکسته بی‌کس داشت سبب مزیـد درجات و محو خطیّات او گرداناد، آمین یا ربّ العالمین.»

و چون خبر شـهادت محمّـد خان سـلطان به غیاث الـدّین رسـید، قرین حزن و الم گشته لباس ماتم دربر کرد و چنـد روز در تعزیت نشسته، کیخسرو، پسر خان شهید را، که جوان نوخاسته بود، قائم مقام پدر گردانید و چتر و امارت پادشاهی داده روانه ملتان ساخت. کیخسـرو به ملتان رسیده به سنّت پدر در آنجا اقامت کرد و مرهم لطف و احسان بر جراحت رعیّت و سپاه نهاده در محافظت سرحدّ به احسن وجه کوشـید، امّا سـلطان بلبن، که عمر او به هشـتاد رسیده بود، شکسته دل و خمیده پشت گشت، اگرچه به مردم آن‌چنان می‌نمود که من رضا به قضای خـدا داده از کشـته شدن محمّد خان محزون و متأثّر نیسـتم، لیک در شب‌ها و خلوت‌ها بی‌اختیار شده زارزار می‌گریست و آه و ناله کشیده به زبان حال می‌گفت:

نظم

ز گلبن ریخته گلبرگ خندان‌چرا بر من نگردد باغ زندان

پریده از چمن کبک [۱۴۷] بهاری‌چرا چون ابر نخروشم به زاری

فرومرده چراغ عالم‌افروزچرا روزم نگردد شب بـدین روز چون روزبه‌روز اثر ضـعف و شکسـتگی ظاهرتر می‌شد و سپاه غم و غصّـه مملکت وجودش را پایمـال جفـا می‌سـاخت، کس به طلب بغرا خان به لکهنوتی فرسـتاد «۱». [هنوز بغرا خـان در راه بود که ضـعف

منجر به بیماری شد و صاحب بستر

(۱). پ: به لکهنوتی به طلب بغرا خان.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۲۹۸

گردید و بغرا خان] «۱» این خبر شنید، به شتاب هرچه تمامتر به دهلی رسید و مراسم تعزیت برادر بزرگ به‌جای آورده در تشفّی خاطر عاطر پدر کوشید. سلطان گفت که فراق برادر بزرگ تو مرا رنجور و ضعیف ساخته است و می‌بینم که وقت ارتحال نزدیک رسیده در این وقت جدایی تو از من، که جز تو وارثی ندارم، از مصلحت دور است. پسر تو «۲» کیقباد و پسر برادر تو کیخسرو خردند و از تجارب دنیا بیگانه، اگر ملک به دست ایشان افتد، از غلبه جوانی و هواپرستی از عهده محافظت آن نتوانند برآمد و هرکه بر تخت حضرت «۳» دهلی بنشیند تو را اطاعت او باید کرد اگر تو بر تخت دهلی متمکّن باشی، حاکم لکهنوتی مطیع و منقاد تو خواهد بود. پس تو را باید که از من غیبت ننمایی. بغرا خان اطاعت کرده در خدمت پدر بود، امّا همین‌که، فی الجمله، اثر صحّت در پدر مشاهده کرد، از فوت او مأیوس گشته تعجیل نمود و به بهانه شکار از شهر برآمده، بی‌رخصت سلطان متوجّه لکهنوتی گردید. سلطان بلبن را این معنی دشوارتر از مرگ محمّد خان آمده و از کثرت اعراض شکسته‌تر گشت. و بغرا خان هنوز به لکهنوتی نرسیده بود که مرض قدیم عود نموده یقین او شد که از آن عارضه جان‌بری نیست. پس در ساعت کسان فرستاده کیخسرو را از ملتان طلب داشت و ولایتعهدی بدو تفویض نموده «۴» چون دریافت که عمر عزیز نزدیک است که وداع کند، ملک فخر الدّین کوتوال وزیر و وکیل را پیش خوانده گفت: «من همیشه از بغرا خان آزرده‌خاطر بودم و از محمّد خان راضی و شاکر، چه که محمّد خان از روی اخلاص اطاعت و انقیاد من می‌ورزیده از سخن من هرگز تجاوز نمی‌کرد به خلاف بغرا خان که اکثر اوقات به سخن من کار نمی‌کرد و اگر می‌کرد از ترس و خوف من بود نه از صمیم قلب و خواهش طبیعت و من، بنابر ضرورت و شفقت پدری، او را از لکهنوتی طلبیده ولیعهد ساخته بودم. اکنون که از او این بی‌اندامی سرزده یکباره از اعمالش رنجیده‌خاطر شدم، باید که بعد از من

(۱). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۲). ش: «پسر تو» ندارد.

(۳). ش: «حضرت» ندارد.

(۴). ش: کرده.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۲۹۹

کیخسرو را بر تخت حضرت دهلی «۱» نشانده کیقباد را که پسر بغرا خان باشد «۲» به لکهنوتی پیش پدر فرستید.» کوتوال و سایر بزرگان درگاه قبول این معنی نموده سر امتثال بر زمین نهادند، امّا چون سلطان بلبن بعد از سوّم روز در اواخر شهور سنه خمس و ثمانین و ستمائه «۳» [۶۸۵/ ۱۲۸۶ م] از این جهان پرشوروشین درگذشت و در دار الامان حضرت دهلی مدفون گشت، ملک الامرا، فخر الدّین کوتوال، که با محمّد سلطان صفای باطن «۴» نداشت، با مردم معتبر اتّفاق کرده گفتند: کیخسرو بسیار تندخوست، اگر او را بر تخت پادشاهی جلوس میسّر شود، کمتر کسی را زنده خواهد گذاشت «۵». صلاح ملک در آن است که کیقباد را، که پسری حلیم و بردبار است و در ملازمت سلطان بلبن بزرگ شده است [۱۴۸]، بر سریر پادشاهی بنشانیم تا مردم ایمن باشند و بیچاره‌ها ندانستند که وجود او باعث صد هزار فساد خواهد شد. پس کیقباد را صاحب تاج و دیهیم گردانیده کیخسرو را به ملتان روانه ساختند.

و عصر سلطان بلبن خیر الاعصار بوده، چه که در عهد او مشایخ عظیم الشّأن جمع گشته بودند، یکی شیخ فرید الدّین مسعود شکر گنج و دیگری شیخ الشّیوخ «۶» شیخ بهاء الدّین زکریّا و پسر او شیخ صدر الدّین عارف و دیگر شیخ بدر الدّین غزنوی خلیفه خواجه قطب الدّین بختیار کاکی و دیگر سیّد موله «۷»- قدّس الله ارواحهم «۸» بتوفیق سبحانی- حالات ایشان رقم زده کلک بیان خواهد گشت. مدّت سلطنت سلطان «۹» غیاث الدّین بلبن بیست و دو سال «۱۰» بود.

ذکر سلطنت سلطان معزّ الدّین کیقباد بن بغرا خان بن سلطان غیاث الدّین بلبن

چون سلطان بلبن به رحمت حقّ پیوست، کیقباد بن ناصر الدّین بغرا خان را که

(۱). پ: «دهلی» ندارد.

(۲). ش: است.

(۳). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۵۲: سنه ست و ثمانین و ستمائه.

(۴). ش: «باطن» ندارد.

(۵). پ: گذارد.

(۶). پت: شیخ الشیوخ قطب الاولیا.

(۷). پت: سیّدی نور.

(۸). ش: «قدس اللّه ارواحهم» ندارد.

(۹). ش: «سلطان» ندارد.

(۱۰). پت: ندارد. طبقات اکبری، ۱/ ۱۰۳: بیست و دو سال و چند ماه بود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۰۰

هژده ساله بود، سلطان معزّ الدّین خطاب داده به سلطنت برداشتند. و او پادشاهی بود به فضیلت و طبع نظم و مکارم اخلاق آراسته و به حسن یوسفی و طلعت خورشیدی و علوّ نسب پیراسته، بغرا خان «۱» از دختر سلطان شمس الدّین متولّد شده و خودش از دختر سلطان ناصر الدّین محمود بن شمس الدّین «۲». پس ناصر الدّین جدّ مادری او باشد و غیاث الدّین جدّ پدری، چنان‌که امیر خسرو گفته:

بیت

شمس جهانگیر جَدّ مادرش‌اظهر من الشّمس جَدّ دیگرش

ناصر حقّ شاه فرشته‌سرشت[خوی] «۳» خوشش نسخه باغ بهشت

جدّ سوم شاه غیاث الامم‌حاکم فرمان ز عرب تا عجم

هرسه جدّش کعبه ارکان جودکرده دو عالم سه جدّش را سجود «۴» و در حجره عطوفت جدّ بزرگوار پرورش می‌یافت. معلّمان و مؤدّبان نیکو سیر همیشه موکّل او بودند و نمی‌گذاشتند که پیرامون لذّات و شهوات نفسانی گردد و همگی اوقاتش صرف خواندن و نوشتن مصروف می‌شد. چون دولت مساعد شد و بر تخت سلطنت برآمد، مطلق العنان گشته به مقتضای هوای جوانی داد بی‌قیدی داد و جهان به کام هواپرستان شده در مباشرت قمر عذاران سیمین اندام و مخالطت پری‌پیکران مشکین‌فام مدام «۵» از خود به تقصیری راضی نشد. بازار مطربان و مسخرگان و نشاطانگیزان و عیش‌جویان رواج یافته در سایه هردیواری ۲۳۰ پری‌رویی و در گوشه هربام غزل‌خوانی و سرودگویی پدید آمد. و بنابرآنکه پادشاه این شیوه پیش گرفت، ملوک و خوانین به عیش و عشرت افتادند و اهالی شهر، از زن و مرد و شیخ و شاب، مست و غزل‌خوان در کوچه و بازار گشتند و قلم تکلیف از میان مرتفع

(۱). ش: «بغرا خان» ندارد.

(۲). ش. پت: ناصر الدّین بن التتمش.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). پت:

کرده دو عالم را جدّش سجود. (۵). ش: «مدام» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۰۱

گردیده قاضی و محتسب نیز شیوه و رسم رندان عشرت‌پیشه پیش گرفتند. لولی و مسخره و مطرب و مطربه، که متاع فراوان هندوستان است، از اطراف و جوانب [روی] «۱» به دهلی نهادند و سلطان معزّ الدّین کیقباد در کیلوکهری، بر کنار آب جون، کوشکی بس [۱۴۹] عظیم «۲» و عالی و باغی پادشاهانه، که چشم سر ندیده بود، «۳» طرح انداخته دار السلطنه ساخت و مجلس خود را از خوب‌رویان خوش‌آواز و ندمای بذله‌گوی مملوّ داشت.

نظم

قصر نگویم که بهشتی فراخ‌روفته طوبی درِ او را به شاخ

طاق بلندش به فلک گشته جفت «۴»حامل او شد فلک اندر نهفت

چون‌که ازو کرد خیالی عیان «۵»قصر نمودار ز آب روان

همچو دو آیینه مقابل ز تاب‌آب درو عکس‌نما او در آب

شه چو بر آن خلد برین جای کردخرّم و خوشدل به طرب رای کرد لحظه‌ای بی‌عیش و کامرانی نمی‌گذرانید و روزوشب به بذل و ایثار و انعام می‌گذرانید. ملک نظام الدّین، که داماد و برادرزاده ملک فخر الدّین کوتوال بود، نزد سلطان تقرّب بسیار پیدا کرده وکیل دربار شد و پرداخت امور سلطنت همگی به رای او تعلّق گرفته و ملک قوام الدّین علّامه، که از بی‌نظیران روزگار بود، نایب وکیل دربار گردید و سایر امرا و نزدیکان و ملازمان در حوالی آن قصر خانه‌ها ساخته، ایشان هم استیفای لذّات بر وجه اتمّ می‌کردند و قیمت شراب یکی به ده رسیده ارباب طرب به دست کسی نمی‌افتادند و مساجد از مصلیّان خالی گشته خمّارخانه‌ها معمور «۶» و آبادان شدند و چون عیش و طرب کیقباد جمشید منش و

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). ش: «عظیم» ندارد.

(۳). ش: «چشم سر ندیده بود» ندارد.

(۴). پت: سه مصراع اوّل را ندارد.

(۵). پ:

چون کره گرد جهان شد عیان

.

(۶). پ: تعمیر.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۰۲

بی‌خبری او از امور جهان‌داری از حدّ گذشت، ملک نظام الدّین را هوس پادشاهی، که اصلا به حال او مناسبت نداشت، در سر افتاده در آن باب فکرها می‌اندیشید و با خود می‌گفت که بغرا خان به حکومت لکهنوتی قانع است و معزّ الدّین در عین بی‌خبری است. کسی که هست کیخسروست، اوّل او را علاج باید کرد و بعد از آن سلطان معزّ الدّین را به اسهل وجه از میان برگرفته تاج شاهی بر سر باید نهاد. پس از غایت پرکاری و مکّاری با ملوک و خوانین معزّی طرح خصوصیّت انداخت و ایشان از تسلّط و تقرّب او ترسیده در جمیع امور به حسب ظاهر خوشنودی او منظور داشتند و ملک نظام الدّین ایشان را از صمیم قلب مطیع و منقاد خود تصوّر کرده در تمهید مقدّمات دفع کیخسرو [مشغول گردید] «۱» و در تاریخ حاجی محمّد قندهاری و فتوح السّلاطین «۲» که عصامی «۳» نام شاعری احوال سلاطین دهلی را نظم کرده، مذکور «۴» است که کیخسرو در ملتان خبر جلوس «۵» عمّ‌زاده و استیلای نظام الدّین و اراده او را شنیده با تیمور خان مغول، که در غزنین بود، رابطه آشنایی و دوستی در میان آورده به قصد طلب کمک و امداد جهت تسخیر دهلی روانه غزنین گردید. تیمور خان، چنانچه او تصوّر کرده و با خود قرار داده بود، پیش نیامد و در اعزاز و اکرامش نکوشید. کیخسرو دلگیر گشته بعد از چندگاه از غزنین عازم مراجعت گشت و کسان پیش سلطان معزّ الدّین کیقباد فرستاد، پیغام داد که مرا از اطاعت و انقیاد تو چاره نیست و یقین «۶» حاصل است که تو، به نفسه، کمال شفقت و محبّت به من داری، امّا بعضی از اهل غرض در مقام فساد و عنادند و هرلحظه خاطر اشرف را [۱۵۰] از من منحرف می‌سازند. اگر همان جای پدر به من تفویض کنند و مرا یکی از دولت‌خواهان شمارند، از عالم مروّت و دوست‌نوازی بعید نخواهد بود. کیقباد گفت: «از تو عزیزتری ندارم. مضی ما مضی باید که دغدغه‌ای به خاطر خود راه

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). فتوح السلاطین، ص ۸۸- ۱۸۴.

(۳). پ: عطا.

(۴). ش: «مذکور» ندارد.

(۵). ش: «جلوس» ندارد.

(۶). ش: یقین من.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۰۳

نداده پیش من آیی تا زبان بدگویان کوتاه گشته تو را در غایت تعظیم و تکریم روانه ملتان گردانم.» کیخسرو متوجّه دار الملک دهلی گردید و نظام الدّین که به سودای خام در مقام استیصال خانواده بلبنی بود، ابواب حیله و مکر گشاده خاطرنشان معزّ الدّین کیقباد گردانید که کیخسرو در ملک شریک توست و به اوصاف پادشاهی و صفت ولیعهدی آراسته و فلان و بهمان به وی مراسلات دارند و می‌خواهند که قصد تو کرده او را بر تخت نشانند. کیقباد از روی کیف «۱» شراب، فی الفور، قبول این معنی کرده فرمان قتل کیخسرو صادر فرمود و نظام الدّین، در لحظه، جمعی از اعوان و انصار خود را فرستاده در اثنای راه در قصبه رهتک «۲» ۲۳۱ کیخسرو را با جمیع تابعان و دولت‌خواهان شربت شهادت چشانیده و، همچنین، خواجه خطیر را که وزیر سلطان بود، به دواعی متّهم ساخته بر خر سوار ساخت و تشهیر نموده به فضیحت «۳» و رسوایی تمام اخراج کرد و جماعتی از خدمتکاران بلبنی را که به اتّفاق کیخسرو متّهم ساخته بود نیز «۴» به قتل رسانیده اجساد ایشان را در آب جون انداخت. امرا و ملوک را خوفی که از ملک نظام الدّین در خاطر متمکّن شده بود، مستحکم‌تر گشت و رجوع خلایق بیشتر شده در این وقت خبر آمدن لشکر مغول به نواحی لاهور رسیده ملک باربک بیگ برلاس و خان جهان به دفع شرّ ایشان تعیین یافتند هم در نواحی لاهور مقاتله صعب دست داده اکثر مغول به قتل رسیدند و جمعی را دستگیر ساخته به دهلی آوردند. و نظام الدّین باز درصدد حیله شده روزی به سلطان گفت که امرای مغول که در زمان سلطان بلبن به هند آمده نوکر شده‌اند، همه یک‌جنس‌اند و حشم بسیار دارند، اگر متّفق شده با تو مکری و غدری خیال کنند، علاج دشوار بود و به امثال این کلمات مزخرف سلطان را از جا درآورده رخصت قتل امرای مغول حاصل کرد و همه را در یک روز به دست آورده به قتل رسانیده خان‌ومان ایشان برانداخت. و بعضی ملوک بلبنی را که با امرای مغول قرابت و صداقت

---

(۱). پ. ش: کیفیّت.

(۲). پ. تک. ش: هیلک. رهتکRohtak .

(۳). ش: فضیحتی.

(۴). ش: «نیز» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۰۴

داشتند، نیز محبوس ساخته در حصارهای دوردست فرستاد. و از خرابی خانواده‌های قدیم باک نداشت. و ملک نظام بیگ، امیر ملتان و ملک ترکی، حاکم لاهور «۱» را، که از امرای کلان «۲» سلطان بلبن بودند، به هرمکر و حیله‌ای که دانست از میان برداشت و سلطان را چنان مسخّر خود کرد که هرکه از روی اخلاص و دولتخواهی شمّه‌ای از بداندیشی و فساد او به عرض رسانیدی، سلطان در زمان آن سخن- را به نظام الدّین گفتی و آن‌کس را گرفته به او سپردی و زن نظام الدّین که دختر [ملک الامرا فخر الدّین کوتوال] «۳» بود، در اندرون حرم سلطان استیلای تمام پیدا کرده مادرخوانده سلطان شد و امرا از مشاهده این اطوار به انواع تدابیر خود را در حمایت او انداخته، به لطایف الحیل، شرّش را از خود مندفع می‌ساختند.

بنابرآن، درگاه او [۱۵۱] مرجع خاصّ و عامّ گشته رواج و رونق درگاه معزّی بشکست و ملک الامرا فخر الدّین کوتوال، که عمر او به نود سال رسیده بود، چون بر خیال باطل ملک نظام الدّین و نخوت و غرور او اطّلاع یافت در خلوت طلبیده هرچند خواست که به دلایل و براهین عقلی خیال فاسد از سر او به‌در کند فایده نداد و آن کوته‌اندیش خام طمع متنبّه نشده در جواب گفت که آنچه ملک می‌فرماید همه صواب است و خلاف آن خطا، امّا چون خلق را دشمن خود کردم و همه دریافتند که من در چه کارم، اگر اکنون دست از این داعیه بازدارم مردم از من دست برنخواهند داشت و ملک الامرا نفرین کرده از او بیزار شد. و چون «۴» این معنی به اکابر و معارف رسید، همه تحسین‌ها کردند و عاقبت‌اندیشی و سلامت‌جویی ملک الامرا بر همگنان ظاهر شد. و چون «۵» سلطان ناصر الدّین بغرا خان در لکهنوتی خبر غفلت پسر و استیلای ملک نظام الدّین شنیده مکتوبات نصیحت‌آمیز به پسر نوشت و به رمز و اشارت بر اندیشه حریف دغلی ایما کرد، لیک سودمند نیفتاد و چون

---

(۱). پ: برلاکه.

(۲). ش: «قدیم باک ... کلان» ندارد.

(۳). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۴). ش: «چون» ندارد.

(۵). ش: «چون» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۰۵

دانست «۱» که پسر اصلاح‌پذیر نیست و احوال او نه بر وضع جهانداری «۲» است، بعد از فوت سلطان بلبن، به دو سال، به قصد انتزاع ملک دهلی لشکر کشید. چنان‌که در مثنوی قران السّعدین «۳»، امیر خسرو می‌فرماید:

یافت خبر خسرو مشرق‌پناهناصر حقّ وارث این تختگاه

کافسر او را پسر انباز گشتوین شرف از وی به پسر بازگشت

خشم به‌سر کرد و علم برکشیدساخته کین شد و لشکر کشید

تند چون باد آمد از آن خارخاراز پی گل گشت به سوی بهار سلطان معزّ الدّین کیقباد چون خبر توجّه پدر و وصول او به بهار شنید، او نیز ساختگی لشکر «۴» کرده متوجّه آن حدود شد و در عین گرمی هوا به لب آب کهکر رسیده فرود آمد و سلطان ناصر الدّین از استماع این خبر از بهار به کنار آب سرو «۵» رسیده نزول نمود.

نظم

نصب شد اعلام شهنشاه دهربر لب کهکر به حوالیّ شهر

کهکر از این سو و سرو زان طرفاز تف لشکر به لب آورده کف

کرده صفی بر [لب] آب روانسور به هم پهلوی هرپهلوان «۶»

تیغ زن مشرق از آن سوی آبکرد چو روشن که رسید آفتاب

بر لب آب آمد و آراست صفتافت دو خورشید ز هر دو طرف الغرض «۷»، بعد از حصول قرب جوار سلطان ناصر الدّین خاطر از استخلاص دهلی پرداخته طالب صلح و ملاقات گردید «۸». سلطان معزّ الدّین به اغوای ملک نظام الدّین از آن معنی ابا نموده عازم جنگ گشت و بعد از آنکه سه روز از طرفین

---

(۱). ش: «و چون دانست» ندارد.

(۲). ش: جهانداران.

(۳). ش: «در مثنوی قران السعدین» ندارد.

(۴). ش: «لشکر» ندارد.

(۵). تاریخ فیروزشاهی، تصحیح عبد الرشید، ص ۱۶۳: سرجو؛ تصحیح مولوی سیّد احمد خان، ص ۱۴۱: آب سرو.

سرجوSarju - سریوSaryu - آب سرو.

(۶). س. ن: بیت سوم ندارد.

(۷). ش: القصّه.

(۸). ش: شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۰۶

مراسلات واقع شد، سلطان ناصر الدّین روز چهارم به خطّ خود نوشت که، ای فرزند اشتیاق دیدار بسیار است و بیش از این طاقت و شکیبایی در فراق تو مرا نمانده است، اگر نوعی نمایی که این سوخته آتش حرمان به وصال تو رسد و یعقوب صفت یک‌بار دیگر چشم رمد دیده از مشاهده طلعت یوسفی روشن گردد، در پادشاهی و عیش و عشرت تو خلل نخواهد شد و این بیت در آن نامه ثبت نمود «۱»:

بیت

گرچه که فردوس مقامی «۲» خوش است‌هیچ به از لذّت دیدار نیست سلطان معزّ الدّین کیقباد از خواندن مکتوب پدر متأثّر گردیده از سر اراده خود برخاست و در مقام مصالحه شده «۳» خواست که جریده [۱۵۲] به ملاقات «۴» پدر رود.

نظام الدّین مانع آمده نوعی نمود که سلطان با کوکبه و دبدبه پادشاهی به قصد ملاقات از کنار آب کهکر کوچ کرده در صحرای اوده «۵» در کنار آب سرو فرود آمده چنان مقرّر گشت که به واسطه حفظ مرتبه پادشاه دهلی، بغرا خان از آب سرو گذشته به دیدن کیقباد آید و کیقباد بر تخت نشسته باشد. پس منجّمان درگاه برای ملاقات ساعتی مسعود خوش کردند و بغرا خان در آن ساعت در کشتی نشسته از آب بگذشت و متوجّه بارگاه کیقباد شد و در جلو خانه فرود آمده سه جا شرط زمین‌بوس به جای آورده چون بغرا خان نزدیک گشت، معزّ الدّین کیقباد بی‌طاقت شد و از تخت فرود آمده در پای پدر افتاد و یکدیگر را در کنار گرفته یک ساعت خوب بوسه بر سر و روی همدیگر دادند، آن‌گاه دست یکدیگر گرفته گریه‌ها کردند و حاضران نیز از مشاهده حالت ایشان آب از چشم ترشّح گردانیدند. پدر دست پسر را گرفته بر بالای تخت نشانده خواست پیش تخت بایستد. پسر از تخت فرود آمد و پدر را بر تخت بنشاند و خود به ادب پیش او بنشست و نثار تنکه‌های زر و نقره در

---

(۱). ش: کرد.

(۲). ش: مقام.

(۳). ش: «و در مقام مصالحه شده» ندارد.

(۴). پ: ملازمت.

(۵). س. ش: صحرا روی آورده.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۰۷

کار شد. شعرا در خواندن مدایح و مطربان در سرود گفتن و چاوشان و نقیبان در فریاد کردن درآمدند و آنچه از لوازم حشمت پادشاهی و شرایط مجلس بارگه متعارف آن زمان بود به جای آوردند و از مکالمه و محاوره یکدیگر محظوظ شده «۱» و مستفیض گشته بعد از زمانی سلطان ناصر الدّین برخاست و از آب گذشته به بارگاه خود رفت و ارسال تحف و هدایای غریب و میوه و تنقّلات عجیب و اطعمه و اشربه لطیف از طرفین در کار شد و مردم هردو لشکر را حکم شد که به خانه‌های همدیگر آمدوشد نمایند و از روی یگانگی سلوک کنند. و چند روز متواتر سلطان ناصر الدّین به خانه پسر آمده با یکدیگر صحبت‌ها می‌داشتند و مجلس‌ها ساخته شراب می‌خوردند و داد عیش و طرب می‌دادند و قران السّعدین امیر خسرو به تفصیل آن ناطق است. و چون روز وداع نزدیک شد «۲»، ناصر الدّین با پسر گفت:

«جمشید گفته پادشاهی که او را آن‌قدر مال در خزانه نباشد که در روز غلبه خصمان لشکر خود را به آن امداد نماید و در بلا و قحط رعایا را دستگیری کند، آن پادشاه را پادشاه و جهانبان نتوان گفت. و نصیحت چند که لایق به حال سلطنت باشد می‌خواهم بگویم.» سلطان معزّ الدّین گفت که «چون مهربانی و غمخواری که از خواب غفلت مرا بیدار سازد ندارم، پادشاه هرچه صواب بیند مرا به آن متنبّه گرداند تا دستور العمل خود ساخته خلاف آن روا ندارم.» سلطان ناصر الدّین را دریای محبّت پدری به جوش آمده گفت که «من چندین راه که زحمت کشیده آمده‌ام مقصود همین بود که شرط موعظت و نصیحت به جای آورم و تو را از خواب غفلت، که لازمه جوانی و دولت است، بیدار سازم.» پس خلوت ساخته فرمود که «نظام الدّین «۳» و قوام الدّین که عمده ملک تواند حاضر شوند، تا آنچه گفتنی باشد به حضور ایشان بگویم.» نظام الدّین و قوام الدّین در مجلس حاضر گشتند و سلطان ناصر الدّین از روی شفقت و عطوفت گفت: «ای پسر همین‌که [۱۵۳] شنیدم که تو بر

---

(۱). ش: «شده» ندارد.

(۲). ش: رسید.

(۳). ش: نظام الملک.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۰۸

تخت دهلی نشستی به غایت خوشوقت شدم و پنداشتم که ملک دهلی به من رسید، امّا چون حکایت غفلت و بی‌خبری تو شنیدم حیران ماندم که تا امروز چگونه سلامت مانده‌ای و من خود دو سال است که تعزیت تو و خود می‌دارم و ملک دهلی و لکهنوتی را در معرض زوال می‌بینم. به تخصیص از آن روز که شنیدم بندگان پدر مرا، که پرورده نعمت او و مخلص و خیرخواه «۱» تو بودند [کشتی و از کشتن ایشان اعتماد دیگران از تو برخاست، اکنون هیچ‌گونه توقّع و رجایی مرا در ملک نمانده، ای پسر آنچه من می‌بینم و می‌شنوم تو نمی‌بینی و نمی‌شنوی. این‌قدر بیندیش که برادر مهین من، که شایسته جهانداری بود، در حیات پدر شهید شد و پسر او را که شایسته سلطنت و بازوی تو بود]، «۲» به گفته نادولتخواهان تلف کردی.

همین‌که تو را بردارند، ملک دهلی به دست قوم بداصل خواهد افتاد که نام و نشان ما بر روی زمین نگذارند. ای پسر، اگر تو بر خود رحم نداری بر اولاد و اتباع خود رحم کن [و خود را به بازی مده و غم خود بخور و این نصیحت چند که بر تو می‌خوانم در عمل آر.

نصیحت اوّل این است که بر جان خود رحم کن] «۳» و در پی معالجه نفس خود باش که رنگ روی تو که از گل لعل سرخ‌تر و سیراب‌تر بود، از رنگ زردچوبه زردتر گشته و از افراط شهوت که این‌چنین ضعیف و نزار شده‌ای خود را بازدار و گرد آن مگرد که چون جان در خلل افتد از لذّات استیفا نتوان کرد.

نشاید پادشه را مست بودنه در عشق و هوس پیوست بودن

بود شه پاسبان خلق پیوستخطا باشد که باشد پاسبان مست

شبان چون شد خراب از باده ناب‌رمه در معده گرگان کند خواب

در آیینی که رسم ملک‌داریست‌ثبات کارها در هوشیاریست نصیحت دوم آن است که از کشتن ملوک و امرا احتراز نمایی تا اعتمادی که

---

(۱). ش: مخلص و خیرخواه و مخلص.

(۲). پ: ندارد، از ش آورده شد.

(۳). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۰۹

اعوان و انصار بر تو دارند زایل نشود و این دو مرد حاضر، ملک نظام الدّین و قوام الدّین، که پخته کار و صاحب تجربه روزگارند، دو دیگر مثل ایشان از امرای خود بگزینی و شریک ایشان گردانی و این چهار را چهار رکن دولت خود تصوّر کنی و هرکاری که تو را پیش آید به اتّفاق و صلاح ایشان به سرانجام رسانی. یکی را دیوان وزارت، دومی را دیوان رسالت، سوّمی را دیوان عرض، چهارمی را دیوان انشا حواله نمایی و هر چهار کس را در قرب برابر دار، اگرچه مراتب ایشان به اعتبار اعمال متفاوت باشد، امّا هیچ‌یک از ایشان را آن‌قدر استیلا ندهی که طغیان و سرکشی بارآرد.

بیت

مگر بخت خسبیده بیدار نیست‌وگرنه چنین کار دشوار نیست نصیحت سوم آن است که هرسرّی از اسرار ملکی که گشادن آن ضرورت افتد، به حضور هرچهار بگشایی و یکی «۱» را به اسرار خود آنچنان محرم مگردان که دیگران از تو دل‌گران «۲» شوند.

نصیحت چهارم آن است که نمازگزاری و روزه ماه رمضان داری تا در ترک این دو کار خذلان دنیا و آخرت دامن‌گیر تو نگردد. و شنیده‌ام که حیله‌گری از علمای وقت، برای خوش‌آمد، در خوردن روزه رمضان رخصت داده و گفته «۳» اگر برده آزاد کنی یا به شصت مسکین طعام دهی، تلافی روزه خوردن می‌شود. از قول و فعل این قسم علما [خود را دور دار و مسأله دین از] «۴» علمای «۵» طمّاع و حریص، که دنیا معبود ایشان شده است، نباید پرسید. بلکه مسائل دینی از کسانی استفسار باید نمود که روی از دنیا گردانیده باشد «۶» و متاع دنیای دون در نظر همّت ایشان از ذرّه بی‌قدرتر باشد.

---

(۱). ش: دیگری.

(۲). ش: دلگیر.

(۳). ش: گفته‌اند که.

(۴). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۵). ش: «و مسأله دین از علمای» ندارد.

(۶). پ: کرده باشند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۱۰

این نصایح گفته به های‌های بگریست و پسر را در کنار گرفته وداع کرد و در وقت کنار گرفتن به گوشش آهسته گفت که نظام

الدّین را [۱۵۴] زودتر از میان بردار که اگر فرصت یابد تو را یک روز نگذارد. این بگفت و گریه‌کنان به منزل خود رفت و آن روز طعام نخورد و با محرمان خود گفت: «امروز پسر و ملک دهلی را وداع آخرین کردم.» و مآل حرام او چنان است که سلامتی خود را منحصر در متابعت پادشاه دهلی دیده با سلطان جلال الدّین و سلطان علاء الدّین و سلطان قطب الدّین اظهار اطاعت کرده و چتر و خطبه از خود دور کرده همچو سایر امرا سلوک می‌نماید «۱». سلطان تغلق شاه در آن مدّت که از دهلی به بنگاله رفت، سلطان ناصر الدّین بغرا خان استقبال کرده لوازم پیشکش به تقدیم رسانید. تغلق شاه ترحّم فرموده باز ولایت لکهنوتی، با اضافه گور و بنگاله، به او عنایت فرمود و دیگر بار چتر و دورباش داده در تعظیم او کوشید.

الغرض، بعد از آنکه سلطان معزّ الدّین از پدر جدا شده از اوده به جانب دهلی نهضت فرمود، چند روز پاس وصایای پدر نموده و جانب شرم و حیای مردم خود را از عیش و طرب بازداشت، لیک چون صیت مجالس جشن سلطان به اطراف و اکناف رسیده بود، طایفه [طایفه] «۲» لولیان شیرین‌کار و طرب‌پیشگان روزگار به درگاه می‌آمدند و هرروز خود را آراسته و مستعد صحبت ساخته در گرد و پیش او جلوه می‌دادند و انتظار ملازمت می‌کشیدند. سلطان چون دلداده صحبت این طایفه و جان‌باخته هوای این جماعت بود، شوق شاهد و شراب، جبلّی او شده با آنکه می‌خواست که نصایح پدر را پاس دارد، امّا زمان زمان عنان دل از دست می‌داد و لحظه‌لحظه آتش شوق غلیان نموده بی‌اختیار دزدیده نگاهی بر سر حلقه «۳» پری رخسار نازنینان می‌کرد و به گوشه چشم التفاتی به حال ایشان می‌نمود، ناگاه لولی بچّه‌ای «۴» به آهنگ و شنگ، که سرآمد نازنینان و سرحلقه پری‌رویان بود، کلاه مکلّل

---

(۱). پ. ش: می‌نمود.

(۲). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۳). ش: «سرحلقه» ندارد.

(۴). ش: «بچه‌ای» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۱۱

بر سر و قبای زرنگار در بر و کمر مرصّع در میان و بر اسب عربی‌نژاد سوار، هنگام کوچ با صد کرشمه و ناز در مقابل چتر سلطان آمد و هنرهای عجیب و عمل‌های غریب، که نوعی از ساحری تواند بود، در کار آورد و این بیت به آواز خوش خواند:

بیت

گر قدم بر چشم ما خواهی نهاددیده در ره می‌نهم «۱» تا می‌روی بعد از آن معروض داشت که مطلع این غزل را به این حالت مناسب‌تر می‌بینم، امّا از ملاحظه سوء «۲» ادب نمی‌توانم خواند. سلطان فرمود که بخوان و مترس. بخواند که:

بیت

سرو سیمینا «۳» به صحرا می‌روی‌نیک بد عهدی که بی‌ما می‌روی سلطان از نظاره جمال عالم‌افروز آن ماه‌پیکر و مشاهده حرکات دلفریب آن «۴» رشک قمر، واله و حیران مانده طیلسان تعشّق بر دوش انداخت و رایات صنم‌پرستی [دیگر] «۵» بار افراشته نصایح پدر از یاد داد و بی‌اختیار در راه ایستاده و به آن توبه‌شکن هم‌زبان گشت:

بیت

فغان کین لولیان شوخ شیرین کار و شهر آشوب‌چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را «۶» و از کمال بی‌طاقتی از اسب فرود آمده هم در آنجا منزل کرد و مجلس ساخته به تماشای رقّاصی و بازی آن رشک خوبان «۷» مشغول شد و این بیت بر زبان راند:

بیت

شب ز می توبه کنم از بیم ناز شاهدان‌بامدادان روی ساقی باز در کار آورد و آن شوخ‌چشم بر هم زن دین، چون این بیت [۱۵۵] از زبان شاه شنید در بدیهه

---

(۱). ش: می‌روم.

(۲). ش: سواء.

(۳). م، ۱۵۱/ ۱. ن، ۱/ ۸۷: سرو شمشادا.

(۴). ش: آن شوخ.

(۵). پ: ندارد. از ش افزوده شد.

(۶). شعر از حافظ. پ: این بیت، پس از «دیگر بار افراشته» آمده است.

(۷). ش: خوبان طنّازی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۱۲

این بیت بخواند:

بیت

غمزه زاهد فریبم عابد «۱» صد ساله راموی پیشانی گرفته پیش خمّار آورد سلطان از حدّت طبع و خوبی فهم «۲» و تکلّم نمکین او [واله] «۳» و حیران‌تر گشته او را ساقی ساخت. لولی شرایط تواضع به جای آورده این بیت خواند:

بیت

ما گرچه که خوب‌تر ز ماهیم‌هم بنده بندگان شاهیم پیاله پر کرده به دست سلطان داد سلطان پیاله را از دست او گرفته از راه شیفتگی این ابیات بخواند:

نظم

قدح چون دور من آید به نزدیکان مجلس ده‌مرا بگذار تا حیران بمانم چشم ساقی را

اگر ساقی تو خواهی بود ما راکه می‌گوید که می خوردن حرام است این بگفت و پیاله نوش فرمود و امرا و ملوک نیز در منازل خویش بزم‌ها ساخته مستغرق لهو و طرب شدند. روز دیگر سلطان از آنجا کوچ کرد و، منزل به منزل، مجلس «۴» جشن ساخته، داد عیش و طرب می‌داد تا به دهلی رسید و در قصر کیلوکهری فرود آمده اهل شهر از آمدن سلطان شادی‌ها کردند و جشن‌ها نمودند و قبّه‌ها بستند و سلطان شیوه نامرضیّه عالم جوانی و هواپرستی از دست نگذاشته همچنان در شرب و اختلاط گل‌عذاران افراط می‌نمود و مردم بی‌باکی را شعار خود ساخته در هرمحلّه، علانیّه شراب می‌کشیدند و صحبت می‌داشتند. و غم و اندوه از دل خلایق برخاسته، شاهد غفلت ملک عقل را تسخیر کرد و چون چندی بر این برآمد، سلطان بیمار شد و از کثرت جماع و مداومت شراب ضعیف و نزار گردید.

در این اثنا، سخن پدر به یاد آمده خواست که از بیم گزند خویش ملک نظام الدّین را

---

(۱). ش: زاهد.

(۲). ش: حدّت فهم و خوبی طبع.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). ش: «مجلس» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۱۳

از میان بردارد و چون فکر صایب نتوانست نمودن، به مکابره پیش آمده گفت: تو را به ملتان باید رفت و مهمّات آنجا سرانجام باید داد. ملک نظام الدّین دانست که سلطان قصد دفع او دارد در رفتن تعلّل نموده عذر آورد و مقرّبان چون بر انحراف مزاج سلطان اطّلاع یافتند و همیشه خواهان هلاک او بودند، بی‌حکم سلطان ملک نظام الدّین را به زهر کشتند و ملک جلال الدّین فیروز بن ملک یغرش خلجی را، که نایب سمانه و سرجاندار درگاه بود، به موجب فرمان سلطان از سمانه طلبیده خطاب شایسته خان دادند و عارض ممالک گردانیده اقطاع بر آن حواله نمودند و ملک ایتمرکچهن را باربک و ملک ایتمرسرخه را وکیل در «۱» ساخته سایر اشغال را در میان یکدیگر قسمت نمودند. در این وقت انحراف مزاج سلطان بیشتر شده منجر به لقوه و فالج گردید و صاحب فراش گشته یک‌بارگی از کار ماند و امرای صاحب شوکت را آرزوی سلطنت شده در هر سر سودایی و در هر دل تمنّایی پدید آمد و، عجالة الوقت، اتّفاق کرده کیومرث پسر سلطان معزّ الدّین را، که طفل سه ساله بود، از حرم بیرون آوردند و سلطان شمس الدّین [خطاب کرده بر تخت نشاندند «۲» و دو فرقه شدند. یکی فرقه خلج و ایشان بالتمام همراه ملک جلال الدّین فیروز در بهادرپور] «۳» فرود آمدند و دیگر فرقه اتراک و ایشان کیومرث را با خود برداشته، به سرکردگی ملک ایتمرکچهن و ملک ایتمر سرخه، در صحرای جبوتره ناصری نزول نمودند و کیقباد در کوشک کیلوکهری رنجور و بی‌تاب با جمعی از اطبّا می‌بود و از آنجا که رسم زمانه است، در چنین اوقات البتّه فتنه در میان آید اتّحاد [۱۵۶] و اتّفاق در گوشه‌ای منزوی گشته عزیز الوجود می‌گردد، هر آیینه خوانین ترک اراده نمودند که چون کیومرث در دست ماست ملک جلال الدّین و سایر امرای خلج و غیره که از اصل ترکان نیستند مستأصل گردانیده مهمّات سلطنت را ماها که «۴» ترکانیم متمشّی سازیم و بیگانه را در میان دخل ندهیم و تذکره به نام ایشان نوشتند و در سر تذکره

---

(۱). ش: وکیل دربار.

(۲). ش: «بر تخت نشاندند» ندارد.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۴). ش: که ما.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۱۴

نام ملک جلال الدّین خلجی بود. چون ملک جلال الدّین از این معنی آگاه شد خود را دریافته امرا و ملوک خلج را یکجا کرد و بعضی امرای دیگر را نیز با خود متّفق ساخت. و در این حال، ملک ایتمر سوار شد تا ملک جلال الدّین را فریب داده از بهارپور بیارد و کار او به کفایت رساند. چون ملک جلال الدّین از این اندیشه آگاه بود همین‌که ملک ایتمرکچهن به در سرای او از اسب فرود آمد پاره‌پاره کردند.

نظم

سر ایتمر چو جدا شد ز تن‌خروشی برآمد در آن انجمن

بلی هرکه چاهی پی کس بکندهم او را قضا اندر آن‌چه فکند پسران ملک جلال الدّین، که به شجاعت و مردانگی اتّصاف داشتند، با پانصد سوار به اردوی کیومرث رفته و تا اتراک هجوم آورده در غایت چستی و چالاکی به سراپرده سلطانی درآمدند و سلطان شمس الدّین را از تخت برداشته با پسران ملک الامرا [ملک فخر الدّین کوتوال] «۱» به بهادرپور نزد پدر آوردند و ملک ایتمرسرخه را، که تعاقب ایشان نموده بود، در راه جنگ کرده کشتند و خواصّ و عوام دهلی را چون بزرگی خلجیان دشوار می‌آمد، هجوم نموده به مدد سلطان شمس الدّین از شهر بیرون آمدند و پیش دروازه بداؤن جمعیّت نموده قرار دادند که بر سر ملک جلال الدّین فیروز روند، امّا ملک الامرا به واسطه پسران خود که در دست ملک جلال الدّین بودند مردم را برگردانیده جمعیّت ایشان را متفرّق ساخت و در همان روز اکثر امرا و ملوک به جلال الدّین پیوسته با او بیعت کردند. ملک جلال الدّین، ترک پسری را که پدر او را سلطان معزّ الدّین کشته بود، به قصر کیلوکهری فرستاد و او سلطان را که رمقی از او بیش نمانده بود در گلیمی «۲» پیچیده و لگدی چند زده در آب جون انداخت.

نظم

به ناگاه در قصر شاه آمده‌به خون پدر کینه‌خواه آمده

---

(۱). پ. ش: «ملک فخر الدّین کوتوال» ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). ش: لحافی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۱۵ به یک جامخانه تن شاه راببپیچیده آن قوم وحشت‌گرا

بکردندش آنگه لگدمال زودفلک طرفه بازی به خسرو نمود

چنین بازی این گنبد نیلگون‌نماید در این دیر ششدر فزون

کشاند شهان را به دست خسان‌سران را کند عاجز ناکسان

سر تاجداران به خاک افگندتن سرکشان در مغاک افگند

از آن رو در این عالم بی‌وفانبستند دل اهل ملک ولا

سر از تاج شاهی و گردنکشی‌کشیدند با صد رضا و خوشی

نه امّید از عالم خاکشان‌نه بیمی ز دَوران افلاکشان آن‌گاه ملک جلال الدّین خود را سلطان جلال الدّین خواند و ملک چهجو «۱» را که برادرزاده سلطان غیاث الدّین بلبن بود و خود را وارث ملک می‌دانست، ولایت کرّه به اقطاع او داده روانه آن‌جانب [۱۵۷] ساخت. و در ساعتی که منجّمان خوش کرده بودند با شوکت و عظمت پادشاهانه به قصر معزّی که در کیلوکهری بنا کرده بود آمده نزول اجلال فرمود و کیومرث را از میان برداشته، به فراغ خاطر، به حکومت اشتغال نمود. و پادشاهی دهلی از ترکان، که غلامان سلاطین غور بودند، به سلسله خلجیّه انتقال یافت و این حالات در اواخر سنه سبع و ثمانین و ستمائه [۶۸۷/ ۱۲۸۸ م] به وقوع پیوست. مدّت سلطنت معزّ الدّین کیقباد سه سال و کسری بود و البقاء للملک المعبود.

ذکر سلطنت «۲» سلطان جلال الدّین فیروز شاه خلجی

نظام الدّین احمد در تاریخ خویش مرقوم گردانیده «۳» که در یکی از تواریخ معتبر

---

(۱).Chahju

(۲). ش: «سلطنت» ندارد.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۱۱۶.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۱۶

به نظر رسیده که طایفه خلج، از نسل قالج خان، داماد چنگیز خان‌اند و قصّه او چنان است که او را از خاتون خویش، که دختر چنگیز خان بود، ملال خاطری روی نمود و از بیم چنگیز خان به غیر از مدارا و ملایمت علاجی نداشت و همیشه مفرّی و ملاذی می‌جست و به دست نمی‌افتاد تا زمانی «۱» که چنگیز خان در کنار آب سند سلطان جلال الدّین خوارزمی را منکوب و مغلوب ساخت و خاطر از مهمّات ایران و توران جمع کرده به یورت اصلی خویش بازگشت. قالج خان در آن اوان به کوهستان غور و غرجستان می‌گذشته «۲»، استحکام آن را به نظر امعان درآورد و در حین فرصت از چنگیز خان جدا گشته با ایل و الوس خود، که قریب سی هزار خانه بودند، در آن کوهستان مستحکم شد و چون چنگیز خان فوت شد، کسی از فرزندانش پروای او نکرده او همان‌جا توطّن اختیار کرده نسلش در آنجا بسیار شد و چون سلاطین غور و توابع ایشان ممالک هند را در حیّز تسخیر کشیدند، خلجیان، دفعه‌دفعه، به سبب قرب جوار، به هندوستان درمی‌آمدند و ملازمت اختیار نموده صاحب اقتدار می‌شدند. پدر سلطان جلال الدّین خلجی دهلوی و پدر سلطان محمود خلجی مندوی از نبایر قالج خان‌اند امّا تحریف یافته خالج شدند و به کثرت استعمال خلج

گشتند و به قول صاحب سلجوق‌نامه، ترک بن یافث را یازده پسر بود، یکی از آن جمله خلج نام داشت و فرزندان او را خلج گویند. و راقم این سخنان می‌گوید که این قول به صواب نزدیک است، چه که به تقریبات در کتب تاریخ غزنویّه مذکور گشته که بسیاری از امرای امیر سبکتگین و سلطان محمود غزنوی «۳» از قوم خلج بوده‌اند و یقین است که عهد ایشان به عهد چنگیزیّه مقدّم بوده.

بلی می‌تواند بود که قالج خان از قوم خلج باشد و پدر سلطان جلال الدّین و سلطان محمود مالوی از اولاد او باشند.

---

(۱). ش: آن زمان.

(۲). ش: گذشته.

(۳). ش: غازی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۱۷

القصّه، سلطان جلال الدّین از [بهادرپور] «۱» با جمعیّت انبوه سوار شده در قصر کیلوکهری فرود آمده چند روز سلطان شمس الدّین را هیولای سلطنت داشته به نیابت او قیام نمود و در اوایل سنه ثمان و ثمانین و ستمائه «۲» [۶۸۸/ ۱۲۸۹ م] او را از میان برگرفت و در سنّ هفتاد سالگی قدم بر بساط پادشاهی نهاده، به خلاف پادشاهان سابق، چتر سرخ تغییر داده سفید گردانیده و صفت قهر را یکباره از خود مسلوب ساخته همگی حلم و لطف شد و هرگز موری نیازرد و از اینکه بر مردم دهلی اعتمادی نداشت، ملاحظه [۱۵۸] کرده در قصر کیلوکهری «۳» سکونت نمود و عمارات ناتمام معزّی را به اتمام رسانیده، باغ نو در کنار جون ساخته، حصاری از گچ و سنگ بنا کرد و امرا و معارف درگاه خود را در ساختن عمارات تأکید بلیغ فرموده «۴» مسجد و بازار طرح انداخت و آن شهر را به شهر نو موسوم ساخت، امّا رفته رفته چون دهلی خراب شد، شهر نو به دهلی نو مشهور گردید. امیر خسرو در تعریف آن حصار گفته:

بیت

شها در شهر نو کردی حصاری که رفت از کنگره‌ها تا قمر سنگ «۵» در اوّل جلوس به ضبط ولایت و رونق مهمّات مملکت پرداخته، نخست برادرزاده سلطان بلبن، ملک چهجو ابن کشلو خان «۶»، را ولایت کرّه داده روانه گردانید.

و برادر خود را به منصب عرض ممالک «۷» و خطاب یغرش خان اختصاص بخشید و پسر بزرگ خود اختیار الدّین، را خان خانان خوانده پسر میانی را ارکلی خان و پسر

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد. طبقات اکبری، ۱/ ۱۱۷: بهاپور.

(۲). ضیاء برنی در تاریخ فیروزشاهی (ص ۱۷۵) «ثمان و ثمانین و ستمائه» آورده و امیر خسرو در مفتاح الفتوح (ص ۷) تسع و ثمانین و ستمائه ثبت کرده است.

به گاه چاشت با فیروزی فالز هجرت ششصد و هشتاد و نه سال

(۳). ش: «قصر کیلوکهری» ندارد.

(۴). ش: «حصاری ... بلیغ فرموده» ندارد.

(۵). دیوان امیر خسرو

(۶). م، ۱/ ۱۵۵. ن، ۱/ ۸۹: ملک بجوابن کشلی خان ایبک.

(۷). پ: ملک.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۱۸

کوچک را قدر خان نامید و هریکی را [ولایتی از] «۱» ولایات هندوستان ارزانی داشته دری و درگاهی برای ایشان پدید آورد. و، همچنین، برادرزاده‌های خود، علاء الدّین و الماس بیگ، را که آخر خطاب الغ خان یافت و پدر ایشان شهاب الدّین مسعود نام داشت، تربیت کرد. علاء الدّین را از امرای بزرگ و الغ خان را آخر بیگ ساخت و ملک احمد چپ، خواهرزاده خود را باربک و ملک خرّم را وکیل در و خواجه خطیر را وزیر ممالک و ملک فخر الدّین «۲» را کوتوال گردانید. و چون حکایت خداپرستی و حلم و حیا و عدل سلطان جلال الدّین منتشر گشت، اعیان و معارف دهلی، که شصت سال خدمت سلاطین اتراک کرده از خدمت خلجیّه ننگ و عار می‌داشتند «۳»، دل بر سلطنت او نهاده به شهر نو آمدند و بیعت کرده ملازمت اختیار نمودند. و بعد از آنکه میان خاصّ و عامّ سکونتی و آرامی پدید آمد، سلطان با کوکبه و دبدبه پادشاهی، با لشکر آراسته، متوجّه دهلی گشت و چون به دولت‌خانه رسید، دو رکعت نماز شکرانه گزارده بر تخت سلاطین ماضیه بنشست و به آواز بلند گفت:

«چگونه از عهده شکر الهی بیرون توانم آمد که پیش تختی که سال‌ها سر بر زمین نهاده‌ام پای بر آن گذاشته به امر سلطنت قیام می‌نمایم و یارانی که در مرتبه همچو من و صد برابر من، دست در کمر پیش من ایستاده‌اند.» پس از آنجا به کوشک لعل، که محل خاصّ سلطان غیاث الدّین بود، رفته به درگاه، به رسم قدیم، از اسب فرود آمد. ملک احمد چپ عرضه داشت که چون کوشک از سلطان است چرا بر درگاه [فرود] «۴» باید آمد؟ سلطان فرمود: «در همه حال عزّت ولی‌نعمت خود نگاهداشتن واجب است.» ملک

احمد گفت: «سلطان را در این منزل، که دار الاماره است، سکونت باید کرد.» سلطان جواب داد که «این کوشک را سلطان بلبن در ایّام خانی خود بنا فرموده بود اکنون ملک اولاد اوست مرا در این حقّی نیست.» ملک احمد

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). ش: ملک الامرا ملک فخر الدّین.

(۳). ش: داشتند.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

گفت: «در امور ملکی این‌قدر تقیّد نمی‌گنجد.» سلطان فرمود: «من از برای مصلحت چند روزه چگونه از قواعد اسلام بیرون آیم و برخلاف نفس الامر کاری کنم.»

بیت

کجا عقل یا شرع فتوی دهدکه اهل خرد دین به دنیا دهد و پیاده به درون کوشک «۱» لعل رفت در آن مقام‌ها، که سلطان غیاث الدّین آنجا می‌نشست، به واسطه حفظ حرمت، او آنجا ننشست و در صفّه‌ای که مخصوص امرا بود جلوس فرموده [۱۵۹] به مقرّبان و بزرگان گفت: «خانه ایتمرکچهن و ایتمرسرخه خراب‌تر باد که ایشان قصد «۲» من کردند و من از ترس جان مرتکب این امر خطیر گشتم وگرنه من کجا و پادشاهی کجا؟ بقیّه عمر را در خانی و ملکی به فراغت به‌سر می‌بردم. اکنون در حیرتم که مآل کار چون شود که با وجود ابّهت و عظمت سلطان بلبن و امتداد روزگار و غلبه اعوان و انصار سلطنت بر فرزندان او نماند بر ما چگونه خواهد ماند و بعد از ما بر اولاد و اتباع ما چه رود.»

بعضی از امرای حاضر که عاقل و صاحب تجربه بودند از سخنان او متأثر می‌گشتند و رقّت‌ها می‌نمودند. و بعضی دیگر که جوان و بی‌باک بودند سلطان را مذمّت می‌کردند و می‌گفتند این مرد پادشاه ناشده در اندیشه زوال ملک افتاده است، قهر و سیاست که لازمه جهان‌داری است از این مرد چگونه به وقوع آید؟

سلطان جلال الدّین در آخر همین روز از دهلی به شهر نو بازگشت و جشن و طوی پادشاهانه کرده یک دختر خود را که در حسن و جمال نظیر و عدیل نداشت:

نظم

زلفش خلاف قامت، قامت خلافِ زلفش‌ضد میان سرینی «۳»، ضد سرین میانی

نتوان دهانش دیدن از زلف تا نباشداز لفظ او دلیلی وز خنده ترجمانی به ملک علاء الدّین عقد مناکحت بسته به وی سپرد. و دختر دیگر به برادرزاده

---

(۱). ش: «کوشک» مکرّر.

(۲). ش: قصد کشتن.

(۳). م، ۱/ ۱۵۶، ن، ۱/ ۸۹: سرینش.

دیگر ملک الماس بیگ الغ خان تزویج فرمود.

و سلطان جلال الدّین پادشاهی بود حلیم و کریم. طبع موزون داشت و به صفت قدرشناسی و راستی موصوف بود. هرکه را جاگیر دادی هرگز تغییر نکردی و جرایمی که از نزدیکان به وقوع آمدی هرگز ذلّت «۱» نفرمودی.

بیت

تیغ حلم از تیغ آهن تیزتربل ز صد لشکر ظفرانگیزتر و مکابره و تعذیب و تشدّد و طمع در مال مردم که شعار جبّاران و قهّاران است، هرگز در مدّت پادشاهی به جا نمی‌آورد و در مجالس شراب [با اهل مجلس] «۲» مصاحبانه و بی‌تکلّفانه اختلاط کردی و نسبت مساوات مرعی داشتی. حریفان مجلس شراب سلطانی، ملک تاج الدّین کوچی و ملک فخر الدّین کوچی و ملک عز الدّین غوری و ملک قرابیگ بن ملک نعیق «۳» مقتول و ملک نصرت صبّاح «۴» و ملک احمد چپ و ملک کمال الدّین ابو المعالی «۵» و ملک نصیر الدّین کهرامی و ملک سعد الدّین منطقی بودند، و ایشان در لطافت طبع و حسن اختلاط و شجاعت و مردانگی در عصر خویش عدیل و نظیر نداشتند و تاج الدّین عراقی و امیرخسرو و خواجه «۶» حسن و مؤیّد جاجرمی «۷» و مؤیّد دیوانه و امیر ارسلان کلامی و اختیار الدّین باغی و باقی خطیب در سلک ندما انتظام داشتند و هریک در علم اشعار و تاریخ‌دانی ممتاز بودند و دایم مجلس [سلطان] «۸» از غزل‌خوانان جان‌نواز، مثل امیر خاصّه و حمید راجه، و ساقیان دلربا، چون «۹» پسران حبیب خان و نظام خریطه‌دار، و مطربان بی‌بدل مثل، محمّد شه چنگی و فتوحا و نصیر خان «۱۰» و بهروز، آراسته می‌بود؛ امیرخسرو هرروز در مجلس سلطان غزل‌های تازه آوردی و به انعام و التفات بهره‌مند شدی.

---

(۱). ش: بند و لت.

(۲). پ: ندارد، از «ش» افزوده شد.

(۳). پت: نعلق.

(۴). پت: جناح.

(۵). پت: نعلق.

(۶). پ: «خواجه» ندارد.

(۷). ش: حاجزی.

(۸). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۹). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۱۰). ش: نصر.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۲۱

در آن ایّام که سلطان جلال الدّین از سرجانداری برآمده عارض ممالک سلطان معزّ الدّین شد، امیر خسرو را نوازش‌ها فرموده نوکر گرفت و مواجب خوب [به جهت او مقرّر کرد] «۱» و جامه خاصّه خود را به او داد. و چون پادشاه شد از جمله [۱۶۰] مقرّبان خود گردانیده شغل مصحف «۲» داری و منصب امارت داد و به جامه و کمربند سفید، که مخصوص امرای کبار بود، اختصاص بخشید. و در سال دوم از جلوس، ملک چهجو، برادرزاده سلطان بلبن، به استظهار امیر علی سرجاندار «۳» حاکم اوده، که او را حاتم خان «۴» می‌گفتند، در ولایت کرّه خطبه و سکّه به نام خود کرد و چتر بر سر گرفته خویش را سلطان مغیث الدّین خواند. و سایر ملوک بلبن که در آن طرف جاگیر داشتند و زمین‌داران آن دیار و راجه‌های نامدار موافقت با وی نمودند و او با لشکر بسیار از سواره و پیاده متوجّه دهلی شد. و چون این خبر به سمع سلطان جلال الدّین رسید، ولد خود ارکلی خان را با فوجی از خلجیان که در شب تار دیده مور و مار به پیکان تیر آبدار می‌دوختند، قراول ساخته، پیش‌تر فرستاد و خود در عقب به فاصله دوازده کروه آهسته‌آهسته می‌رفت تا آنکه ارکلی خان و ملک چهجو به یکدیگر رسیدند جنگ اتّفاق افتاد و ظفر و فیروزی شامل حال ارکلی شده ملک چهجو روی به وادی هزیمت نهاد، و ارکلی خان تعاقب کرده امیر علی [سرجاندار و جمعی دیگر از مشاهیر دولت بلبنی را اسیر ساخته دو شاخه‌ها در گردن انداخته و بر شتران سوار کرده] «۵» پیش پدر فرستاد. چون نظر سلطان جلال الدّین بر شترسواران افتاد چشم پوشیده فریاد برداشت که این چه قباحت است که کرده‌اید و مردمان عزیز را به این وضع آورده‌اید؟ بفرمود که آنها را از شترها فرود آورده دوشاخه‌ها برداشتند و چند کس را که نزد سلطان بلبن قدر و منزلت داشتند به حمّام فرستاد تا بدن شسته خلعت‌های خاصّ پوشانیده عطرها مالیدند و خود در بارگاه، مجلس

---

(۱). پ. ش. پت. س: ندارد، از ن، ۱/ ۹۰ افزوده شد.

(۲). ش: کرم.

(۳). م، ۱/ ۱۵۶، ن، ۱/ ۹۰: میرجاندار.

(۴). پت: قایم خان.

(۵). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۲۲

شراب آراسته و ایشان را به عزّت و تواضع آنجا خوانده هم پیاله ساخت و ملایمت بسیار و ملاطفت بی‌شمار کرده سخنان الفت‌آمیز گفت.

بیت

بدی را بدی سهل باشد جزااگر مردی احسن الی من اسا «۱» و چون هرچند سلطان جلال الدّین گرمی و مهربانی بیشتر می‌کرد ایشان از خجالت و انفعال سر بالا نمی‌کردند. سلطان برای تسکین خاطر ایشان می‌گفت:

«شما حرام‌نمکی نکرده‌اید من پادشاه شما نبوده‌ام که مخالفت با من حرام‌نمکی باشد، بلکه شما دولت‌خواهی ولی‌نعمت خود کرده و می‌خواستید که دولت از خانواده سلطان بلبن بیرون نرود. غایتش آنکه چون اراده ازلی به این تعلّق گرفته بود که حکومت از آن دودمان زایل گشته در آخر عمر به من رسد، کوشش شما نتیجه نبخشید. شما همان کسانید که در عهد سلطان بلبن اگر اندک التفات به من می‌فرمودید افتخار و اعتبار خود دانسته مبتهج و مسرور می‌گشتم.» و ملک چهجو را نیز چون یکی از زمین‌داران آن ناحیه که پناه به او برده بود گرفته پیش سلطان فرستاد، او را هم تعظیم و تکریم نموده و در محفّه نشانده به ملتان فرستاد و به جاگیردار ملتان فرمان صادر فرمود که ملک چهجو را در منزل خوب با اهل‌وعیال محافظت نموده از خوردنی و پوشیدنی و اسباب عیش و عشرت آنچه لایق به حال پادشاهان باشد، [۱۶۱] مهیّا دارد و در خاطرجویی و رضا طلبی او تقصیری نکند.

ملک احمد چپ و سایر امرای خلج را از این نوازشی که سلطان در باب وارث مملکت، ملک چهجو، و سایر امیران فرمود گران آمده عرض داشتند که این لطفی که سلطان در باب آن جماعت واجب القتل فرموده خلاف روش جهان‌داری و منافی قواعد

جهان‌بانی است. خونریزی که از سلطان بلبن در باب این قسم طایفه به وقوع آمده خداوند عالم معاینه فرموده و مناسب دولت آن است که در سیاست این

(۱). با آن‌که بدی کرده نکویی می‌کن (بوستان سعدی، ص ۹۳).

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۲۳

طایفه خود را معاف ندارند و ملک چهجو را اگر نکشند میل در چشم کشد تا دیگران عبرت گیرند. هرگاه سلطان این نوع کسان را چنین نوازش فرماید، همه کس را هوس مخالفت و یاغی‌گری خواهد شد و فتنه‌ها پدید خواهد آمد. اگر ما به دست ایشان می‌افتادیم نام و نشان خلجیان بر روی زمین نمی‌گذاشتند. سلطان در جواب گفت که آنچه شما می‌گویید همه صواب و موافق تدبیر جهان‌داری است، امّا چه کنم هفتاد سال در مسلمانی گذرانده‌ام و خون هیچ مسلمانی نریخته، اکنون که پیر شده‌ام و آخر عمر است نمی‌خواهم که خون مسلمانان «۱» بریزم و صفت قهّاری و جبّاری بر خود ثابت کنم و اگر ما به دست ایشان می‌افتادیم و ایشان خون‌های ما می‌ریختند، عهده جواب آن فردای قیامت بر ایشان می‌بود نه بر ما. سال‌ها نوکر سلطان بلبن بوده‌ایم و حقوق نعمت او بر گردن ما بسیار است. امروز که ما ملک او را متصرّف شده‌ایم اگر اعوان و انصار او را نیز بکشیم یک‌باره خاک در دیده مردمی ریخته باشیم و، امثال ذلک، دیگر سخنان درویشانه و صوفیانه گفت: آخر بر سر همین مقدّسه «۲»، بازی خورده خود را کشته تیغ بلا ساخت. چه حکما گفته‌اند که پادشاهی دو رکن دارد؛ یکی لطف و دیگری قهر و هرگاه که در یکی از آنها خلل افتد پادشاهی زوال «۳» پذیرد.

نظم

تحمّل دلکش است امّا نه‌چندان‌شکیبایی خوش است امّا نه‌چندان سلطان جلال الدّین بعد از واقعه ملک چهجو چون از بداؤن به دار الملک شهر نو مراجعت فرمود، ولایت کرّه را به سلطان علاء الدّین داده بدان جانب گسیل فرمود و در مقام تربیت سپاه و آبادانی ولایت نگشته «۴» صفت قهر را، که لازمه پادشاهی است، یکباره از دست بداد و صفت حلم و بی‌آزاری را به مرتبه کمال رسانید. و

(۱). ش: مسلمان.

(۲). پ: مقدّمه.

(۳). ش: خلل.

(۴). پ. ش: گشته.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۲۴

چون این خبر به همه کس «۱» رسید، کراس و مواس ۲۳۲ و قطّاع الطّریق و دزد در جمیع ممالک سر برآورده شروع در فتنه و فساد نمودند. و اگر احیانا دزدان و راهزنان و طاغیان را گرفته نزد وی می‌آوردند، مانند قضات و مشایخ ایشان را از دزدی و اعمال ناشایسته سوگند و توبه داده در حال سر می‌دادند. از این سبب جوانان خلجی، که از معتمدان درگاه می‌بودند، در مجالس و محافل [۱۶۲] خود به سلطان جلال الدّین زبان طعن دراز کرده هرکدام حرف‌های ناخوش مذکور می‌ساختند و حریفان و رندان اگرچه تقریبات انگیخته به سلطان می‌رسانیدند، امّا او تغافل کرده می‌گفت: «مستان گه فراوان می‌خورند «۲» بر ایشان گرفت نتوان کرد.» تا کار به جایی رسید که مقرّبان سلطان جلال الدّین کفران نعمت بر خود قرار داده گفتند که سلطان جلال الدّین هرچند شجاع و صف‌شکن است و با مغول چندین مصاف کرده، امّا الحال که پیر شده است از او کاری به جز [شعر خواندن و] «۳» شعر گفتن و شعر شنیدن و شطرنج و نردباختن نمی‌آید. مناسب آن است که همگی اتّفاق کرده او را معزول گردانیم و ملک تاج الدّین کوچی را، که از امرای صاحب شمشیر و صاحب داعیه است، به سلطنت برداریم و به این قرارداد اکثر «۴» امرای خلج روزی در منزل ملک تاج الدّین کوچی «۵» مهمان گشته مجلس شراب منعقد ساختند و در حالت مستی گفتند سلطان جلال الدّین را پادشاهی نشاید شایسته این امر ملک تاج الدّین است و همه به مزخرفات مشغول گشتند یکی بر زبان آورد که به این نیم‌شکاری کار سلطان جلال الدّین را تمام می‌کنم و دیگری دست به شمشیر کرده گفت: من به این تیغ او را مانند خیار به دو نیم می‌زنم و چون در آن روز در مجلس شراب بیهوده‌گویی از حد

(۱). ش: به همه‌جا به همه کس.

(۲). ش: خورند. مصراعی از موش و گربه عبید زاکانی است: گه فراوان خورند مستانا.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). ش: «صاحب شمشیر ... اکثر» ندارد.

(۵). ش: «ملک تاج الدّین کوچی» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۲۵

بردند، یکی از آن انجمن برخاسته بیرون رفت و خود را بی‌توقّف به خدمت سلطان رسانیده صورت مجلس به تفصیل بازنمود.

سلطان این‌دفعه نیز اگرچه از دشنام و هرزه گویی آن بدبختان نرنجید، لیک از اراده ایشان آزرده گشته بی‌طاقت شد و همان لحظه کسان فرستاده اهالی آن مجلس را، بالتمام، حاضر ساخت و از روی اعراض شمشیر خود را از غلاف برآورده پیش ایشان انداخت و گفت: «اینک تیغ، هرکدام از شما که داعیه مردی و مردانگی دارد برگیرد و با من درآویزد که بی‌تیغ و سلاح نشسته‌ام تا معلوم شود چه کاره‌اید و از دست شما چه می‌آید.» بی‌دولتان سر خجالت پیش افکنده گنگان خاموش ماندند. و سلطان جلال الدّین چون از روی خشم و شدّت چیزها گفت و شعله غضب او فرونشست، یکی از ندمای سلطان، که ملک نصرت «۱» نام داشت، و او نیز در آن مجلس بوده هرزه گویی بسیار کرده بود در این وقت از راه ظرافت درآمده گفت: «خداوند عالم، نیکو می‌داند که مستان در حالت مستی چیزهای بسیار می‌گویند. اگر همچو تو پادشاهی را که ما را مانند فرزندان می‌پروری بکشیم، مثل تو پادشاهی دیگر از کجا پیدا خواهیم کرد و اگر تو هم به این بدمستی ما را مؤاخذ کرده بکشی، همچو ما دیگر مخلصان نخواهی یافت.» سلطان از جواب ملک نصرت متبسّم شده از قهر و شدّت فرود آمده به دست خود پیاله به وی داد و از طریق نصیحت روی به یاران دگر آورده گفت: «اگر به جای من پادشاه دیگر می‌بود دمار از روزگار شما برمی‌آورد. ولی [من] «۲» در این سن جبّاری و قهّاری به خود قرار نمی‌توانم داد و در مقام جزا و سزای شما نمی‌توانم آمد. از شما غیر از شراب خوردن و قمار باختن و بیهوده گفتن و شاهد بازی کردن کار دیگر نمی‌آید. شما کجا و نیم‌شکاری انداختن و شمشیر کار فرمودن [۱۶۳] کجا؟ گناه شما بخشیدم به اقطاع خود رفته، مدّتی آنجا باشید «۳».»

---

(۱). ملک نصرت سردواتدار سلطان بود (تاریخ فیروزشاهی، ص ۱۹۱).

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۳). ر ک: تاریخ فیروزشاهی، ص ۱۹۲- ۱۹۰.

بیت

ز خلق ارچه آزار بینم «۱» بسی‌نخواهم که آزارَد از ما کسی گویند وقتی که سلطان جلال الدّین، سرجاندار سلطان بلبن بود و نیابت سمانه داشت، مولانا سراج الدّین ساوی که از شعرای وقت بود و دیهی از دیه‌های سمانه در وجه مدد معاش خود داشت، سلطان جلال الدّین به رسم وظیفه‌داران دیگر از مولانا خراجی طلب کرد و مولانا از این معنی رنجیده شعری در مدح سلطان گفته شکوه عمّال در آن درج نمود و ظاهرا سلطان جلال الدّین به واسطه کثرت مشغله به مولانا نپرداخته، مولانا دل کوفته از مجلس برخاست و شعری در هجو سلطان جلال الدّین گفته آن را «خلج‌نامه» «۲» نامید. و هم در آن ایّام که سلطان جلال الدّین نیابت سمانه داشت، خلج‌نامه مذکور که متضمّن هجوهای رکیک بود، به سلطان رسید. مولانا سراج الدّین از بیم آنکه سلطان در بند انتقام خواهد بود، ترک سمانه نموده جای دیگر توطّن اختیار کرد.

و هم در آن ایّام سلطان دیهی از دیه‌های منداهرای «۳» را نهب می‌کرد که منداهرای در مقابل سلطان آمده بر روی سلطان زخمی زد که اثر آن تا آخر [عمر] «۴» باقی بود.

چون سلطان جلال الدّین به سلطنت رسید، مولانا سراج الدّین و منداهرای حیران کار خویش شدند و به رهنمونی بخت ارجمند به طریق گناهکاران دستار «۵» در گردن انداخته به درگاه حاضر شدند. سلطان را چون خبر شد، در زمان ایشان را طلبیده مولانا را در کنار گرفت و به خلعت نوازش فرموده مواجب تعیین نموده، فرمود تا مانند معارف دیگر پیش تخت به سلام می‌آمده باشد و منداهرای را نیز بنواخت.

و از جمله حکایات عجیبه که به راستی سلطان جلال الدّین دلالت می‌کند، آن است که روزی به خاطر عاطر او رسید که چون مکرّر با کفّار مغول جنگ کرده‌ام، اگر

---

(۱). ش: ستم.

(۲). پت: خلجی‌نامه.

(۳). ش: مندا هران.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). پ. ش: دست‌ها.

بر رئوس منابر مرا به لقب «المجاهد فی سبیل اللّه» یاد کنند دور نخواهد بود.

بنابراین روزی به زن خود، ملکه جهان، گفت: «چون ارباب علم و صدور و قضّات به تقریب تهنیتی به در حرم آیند، تو کس نزد ایشان فرستاده بگوی که شما از سلطان درخواست کنید تا او را روز جمعه بر منبر «المجاهد فی سبیل اللّه» می‌خوانده باشند. اتّفاقا در همان پنج شش روز کار خیر دختر سلطان معزّ الدّین کیقباد با قدر خان در میان آمده علما و صدور و قضات، جهت مبارکباد، به در حرم حاضر گشتند. ملکه جهان کس پیش ایشان فرستاده از مقدّمه معهوده پیغام نمود. ایشان آن سخن را پسندیده گفتند: سلطان

بارها با کفّار مغول جنگ‌ها کرده است، «المجاهد فی سبیل اللّه» خواندن جایز بلکه واجب باشد. و چون اکابر و علما و صدور، به تقریب تهنیت غرّه ماه، به خدمت سلطان رفتند و شرف دست‌بوس دریافتند، قاضی فخر الدّین نافله، که سرآمد علمای آن عصر بود، به عرض رسانید که صدور و قضات و جمیع علما از سلطان التماس دارند که چون سلطان مکرّر با کفّار مغول جهاد کرده، نام نامی را به لقب «المجاهد فی سبیل اللّه» بر منبرها یاد می‌کرده باشند.

سلطان این حرف شنیده آب از دیده روان ساخت و گفت: «ای قاضی فخر الدّین این سخن را ملکه جهان بنابر تعلیم من به شما پیغام داده «۱» است، امّا بعد از آنکه من به او این سخن گفتم پشیمان گشتم. چه با خود اندیشیدم که در این مدّت این همه جنگ که با مغول کردم هرگز محض از برای رضای خدای عزّ و جلّ و طمع شهادت و قصد بلند گردانیدن اعلام «۲» اسلام نبوده بلکه همیشه غرض من آن بود که نام و آوازه من بلند شود تا مرا پیش صاحب من، سلطان غیاث الدّین بلبن، اعتبار و عزّت زیاده گردد.» و با آنکه علما و صدور و قضات، از برای رفع دغدغه سلطان، وجوه و تأویلات پیدا کردند و مبالغه نمودند به‌هیچ‌وجه قبول نکرد.

و از جمله حوادث غریبه که در زمان چنین پادشاه سلیم النفس روی نمود، کشته

(۱). پ: نموده.

(۲). ش: معالم.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۲۸

شدن سیّدی موله نام درویش بود. ضیاء برنی «۱» و صدر جهان [۱۶۴] گجراتی آن قضیّه را چنین بیان کرده‌اند که چون ملک الامرا «۲» فخر الدّین کوتوال، که به تقریبات پیش از این در مواضع متعدّده نام او مذکور شده، در عهد سلطان جلال الدّین وفات یافت چندین ملوک و خوانین بلبنی که بی‌جاگیر گشته در پناه دولت او زندگانی می‌کردند، سرگردان و عاجز شدند و، هم‌چنین، دوازده هزار نفر ختمی او که هرروز هزار بار ختم [قرآن] «۳» می‌نمودند و چندین هزار سپاهیان، که چاکر او بودند، بعد از فوت آن جناب پریشان حال گشتند و بالتمام روی به خانقاه سیّدی موله آوردند. و در کتاب ملحقات شیخ عین الدّین بیجاپوری به نظر آمده که او مردی بود در لباس درویشان از جرجان به جانب مغرب رفته مدّتی مدید با مردم صاحبدل روزگار به سر برد و از ایشان نظر یافته به جرجان مراجعت نمود و پس از چندگاه به قصد زیارت شیخ فرید الدّین گنج شکر- قدس الله سرّه العزیز- «۴» به هندوستان شتافت و در اجودهن «۵» به ملاقات او رسید و چندگاه در صحبت او بوده، دوبه‌دو مجلس‌ها می‌داشتند و حرف‌ها می‌گفتند. و در عهد سلطان بلبن هوس سیر دهلی کرده به رخصت شیخ روی توجّه به آن‌جانب آورد. گویند روزی در اثنای صحبت داشتن شیخ گفت: «تو می‌خواهی که به دهلی بروی و در آمد شد خلق بر خود گشایی و مسافران برّ و بحر را طعام دهی در این باب با تو چیزی نمی‌گویم و مانع نمی‌گردم، امّا از من یک وصیّت نگاه دار، با ملوک و امرا و مقرّبان شاه اختلاط مکن و از آشنایان ایشان محترز و مجتنب باش که مصاحبت و اختلاط این جماعت به امثال ما فقرا مستلزم هلاک است.» سیّدی موله چون به دهلی رسید متوطّن شده خانقاه عظیم ساخت و در اطعام و انفاق فقرا و مساکین کوشیده هرروز آن مقدار مردم درویش از مسافر و مجاور که به خانقاه او می‌آمدند، محروم نمی‌ساخت و او اگرچه در مسجد

(۱). تاریخ فیروزشاهی، ص ۲۱۲- ۲۰۸.

(۲). ش: «ملک الامرا» ندارد.

(۳). پ: ندارد. از ش افزوده شد.

(۴). ش: «قدّس اللّه سرّه العزیز» ندارد. تاریخ فرشته از آغاز تا بابر ج۱ ۳۲۸ ذکر سلطنت سلطان جلال الدین فیروز شاه خلجی ..... ص : ۳۱۵

(۵). اجودهن Ajodhan.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۲۹

جامع به نماز جمعه نرفته و در خانقاه «۱» تنها نماز گزاردی و شرایط نماز جماعت، چنانچه بزرگان دین قرار داده‌اند، به جای نیاوردی، لیک مجاهده و ریاضت بسیار کشیدی و جامه به جز چادر چیزی نپوشیدی و نان برنج ترید کرده بخوردی و زنی و کنیزی نداشت و پیرامون استیفای لذّت و شهوات نمی‌گشت و از هیچ آفریده چیزی نمی‌گرفت و چندان خرج می‌کرد که مردمان را حیرت شده می‌گفتند که او علم کیمیا و سیمیا می‌داند و چون عهد سلطان بلبن گذشت و عهد معزّی که زمان غفلت و بی‌خبری بود رسید، سیّدی موله در ایثار دینار و درم بیش از پیش کوشیدی و با خوانین و ملوک مختلط گشته پند شیخ فرید الدّین- علیه الرحمه- از خاطر محو ساخت.

بیت

بر آتش دل منه کو رخ فروزدکه وقت آید که صد خرمن بسوزد و برحسب دلخواه به افراط خرج‌ها کرده اکابر و اعیان را دو هزار و سه هزار تنکه سرخ انعام می‌فرمودی و برای ایشان در خانقاه خود چنان «۲» اطعمه و اشربه گوناگون می‌کشید که سلاطین روزگار را میسّر نگشتی و بسیار بودی که هزار من میده به سنگ هندوستان و دویست من نبات و دویست من شکر و پانصد من مسلوخ و

چنـدین من روغن و حوایـج دیگر در یک روز در مطبـخ او پخته گشتی و در خانقاه او خورده شـدی. و قاعده او این بود که هرگاه می‌خواست که [۱۶۵] به مردم چیزی بخشد یا قیمت اشیایی که می‌خریدند، می‌گفت فلان حصیر یا فلان خشت و سنگ را بردارید و در زیر آن این مقـدار تنکه نقره و طلاست برگیریـد. اتّفاقا، چون آنها را برمی‌داشـتند آنچه فرموده بود می‌یافتند و خیال می‌کردند که همان لحظه از دار الضّرب آورده‌اند. و چون نوبت سـلطنت به خلجیان رسـید و سـلطان جلال الدّین بر سریر حکومت هندوستان متمکّن گشت، هجوم خلایق بر وی از حدّ گذشت و

(۱). ش: خانه.

(۲). ش: «چنان» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۳۰

خان خانان، ولد سـلطان جلال الدّین، او را پدر خوانده و اکثر اوقات به خدمت او می‌رفت و مقرّبان سـلطان و خوانین و ملوک کبار نامدار، شب و روز، در ملازمت او بوده نعمت‌های گوناگون، که ایشان را در خانه‌های خود میسّر نبود، در خانقاهش مهیّا می‌یافتند. و، چنـانکه مـذکور شـد، چون ملک فخر الـدّین کوتوال به رحمت حقّ پیوست، جمیع متعلّقان او دست توسّل در دامن سـیّدی موله زدنـد و بـه اشـارت او از طاقهـا و زیر حصـیرها و خشتهـا و سـنگها تنکه‌هـای «۱» زر و نقره یـافته روزگـار بـه عیش و عشـرت می‌گذرانیدند. در این اثنا، قاضی جلال الدّین کاشانی که مردی فتنه‌انگیز و از اعیان بود به خدمت او آشنا شده و به چرب‌زبانی، که ثـانی سـحر است، خود را در دل او به نوعی جا کرد که [سیّدی موله او را] «۲» صدیق و خیرخواه پنداشت و خصوصیّت و اتّحاد به جـایی رسانیـد که سه روز یـا چهـار روز در خانقـاه بوده او را به سـلطنت ترغیب و تحریص می‌نمود [و می‌گفت قـادر علی الاطلاق این‌قـدر قـدرت محض از برای این به تو کرامت کرده که سـلطنت از دست ظالمان برآورده خود مقلّد آن امر جلیل گردی و پیروی شریعت رسول اللّه (ص) نموده خلقی را به عـدل و داد در مهـد امن‌وامـان نگاهـداری و اگر در این تکاهـل نمـایی فردای قیامت چه خواهی گفت.] «۳» و از آنجا که عالم بشریّت است آن بیچاره فریب خورده در تمهید مقدّمات خروج کوشید و هریک از مریدان را نهـانی به خطابی و منصبی نامزد گردانیـد. و برنجین کوتوال و هتیای پهلوان «۴»، که از جانب سـیّدی موله احسان بسیار دیده بودند، متکفّل شدند که روز جمعه وقت سواری فدایی‌وار خود را به سلطان رسانیده کار او را به اتمام رسانند و ده «۵» هزارکس که مخفی با سیّدی موله بیعت کرده بودند خود را ظاهر ساخته و به او رسانیده به پادشاهی بردارند.

قضا را یکی از اهل مجلس رنجشی به هم رسانیده کیفیّت حال را، مفصّلا، به سمع

(۱). ش: «تنکه‌های» ندارد.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). پ. ش. پت: ندارد. از س افزوده شد.

(۴). س: ندارد: م، ۱/ ۱۶۲. ن، ۱/ ۹۳: ننهای پهلوان.

(۵). ش: ده دوازده هزار.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۳۱

سلطان جلال الـدّین رسانیـد. سـلطان جلال الدّین سیّدی موله را با قاضـی جلال الدّین کاشانی «۱» و جمعی دیگر حاضـر سـاخته از ایشان حقیقت حال استفسار فرمود.

به اتّفاق همه منکر شدنـد و گفتنـد ما اصـلا خبر نـداریم و بر آن مطّلع نیستیم و چون انکار ایشان از حـدّ گـذشت و مـدّعی از اثبات عاجز گشت. سـلطان فرمود که تا در صـحرای بهادرپور آتشی عظیم برافروختند که شـعله آن به آسمان رسید و خود با جمیع امرا و سپاه و علما سوار شده در بارگاهی که از برای او برپا کرده بودند قرار گرفت و فرمود که سیّدی موله و قاضـی جلال الدّین کاشانی و کوتوال برنجین و هتیـای «۲» پهلوان و جمعی دیگر از اتبـاع او بیاینـد و از آتش بگذرنـد تا راسـتگو از دروغگو ظاهر شود و چون ایشان به آواز بلند کلمه شهادت گفته خواستند که به آتش درآیند، سلطان جلال الدّین ترحّم فرمود و از علمای وقت استفسار نمود ایشـان فتوی نـداده گفتنـد آتش بالطبع [۱۶۶] سوزنـده است، راسـتگو و دروغگـو را یکسـان خواهـد سـوخت و در شـریعت محمّد [مصطفی] «۳»- صـلی اللّه علیه و آله و سلّم- به‌هیچ‌وجه درست نیست که به آتش فیصل مهمّات نمایند. سلطان از این اراده بازآمده در همـان مجلس قاضـی جلال را به قضای بـداؤن فرسـتاده و امرای بلبنی و مردم معتبر را، که متّهم شـده بودنـد، از دار الملک خود اخراج کرد «۴» و هردو کوتوال را که متعهـد کشـتن او شـده بودنـد به سیاست تمـام «۵» به قتـل رسانیـد و از آنجا برخاسـته متوجّه کوشک خود گردید. و سـیّدی موله را دست بسـته پایین کوشک ایستاده کردند و سلطان جلال الدّین با وی هم‌زبانی بسیار نمود و او جواب‌هـا داد و با آنکه عرفا و شـرعا بر او گناهی ثابت نشـد، وجود او را موجب خلل پادشاهی تصوّر کرده شـیخ ابو بکر طوسـی حیدری را با جمعی از درویشان حیدری، که از ولایت

(۱). پ. ش: قاضی جلال.

(۲). پت: ننهانی. م، ۱/ ۱۶۲. ن، ۱/ ۹۳: ننهای.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۴). ش: فرمود.

(۵). پ: به سیاست تمام جلال الدّین.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۳۲

همراه او آمده بودند، نزدیک کوشک طلبیده گفت: «ای درویشان ببینید که این مرد «۱» در حقّ من چه قسم ظلمی اندیشیده است و چه قسم خللی می‌خواهد به ظهور رساند. انصاف دهید و حیف من از او بستانید.» سنجری «۲» نام، قلندری بی‌باک که غریق احسان او بود حقوق را به جای آورده بی‌تأمل برجست و تن او را به استره و جوالدوز مجروح ساخت. سیّدی موله فریاد برآورد که از اینکه مرا زودتر به مبدأ می‌رسانید از کشتن خود خوشحالم و آزرده نیستم، فامّا آزار طایفه درویشان شوم است و میمنت ندارد و، عن‌قریب، مکافات آن به تو و دودمان تو خواهد رسید.

سلطان جلال الدّین در کشتن او متردّد «۳» و متفکّر گشت. در این اثنا، شهزاده ارکلی خان که از ممرّ پسرخواندگی خان خانان به او عداوت داشت تعجیل نموده از بالای کوشک به فیلبان اشارت کرد [تا در لحظه] «۴» فیل بر او دوانیده کارش به اتمام رسانید.

بیت

به مردی که ملک سراسر زمین‌نیرزد که خونی چکد بر زمین ضیاء الدّین برنی ۲۳۳، مؤلّف تاریخ فیروزشاهی «۵» که خود را صادق القول می‌داند می‌گوید که من در آن روز در دهلی بودم یاد دارم که بعد از کشتن سیّدی موله آن‌چنان بادی سیاه برخاست که جهان تاریک گشت و زمانی نیک کسی کسی را نمی‌دید. و در آن سال که تسعین و ستمائه [۶۹۰/ ۱۲۹۱ م] باشد در دهلی و سوالک باران کم شد و قحط افتاد، چنانچه هندوان وقت، از گرسنگی جماعت جماعت یکجا شده خود را در آب جون می‌انداختند و غرق می‌شدند.

---

(۱). ش: سید.

(۲). طبقات اکبری، ۱/ ۱۲۷: بحری نام قلندری.

(۳). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۶۶: دو نفر قلندر و یک حیدری درآمدند و کارد بکشیدند محاسن مبارک سیدی پاک دین با زنخ فرود آورند و سوزن جوالقیان در پهلوی راست زدند. سیدی پاک دین بنشست. سنگ مهره آنجا افتاده بود برگرفتند بر سر سیدی بزدند. آن‌گاه ارکلی خان اشارت کرد تا پیل برانند پیل درآمد سیدی را پاره‌پاره کرد.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). تاریخ فیروزشاهی، ص ۲۱۲.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۳۳

نظم

بلی شک نباشد که در هرزمین‌به ناحق بریزند خونی چنین

درو قطره آبی نریزد هوانروید درو هیچ برگ و گیا

به جای گیا گرد رست از زمین «۱»بکِشت آسمان جای تخم آدمین

شنیدم که خلقی در آن خشک‌سال‌چنان گشت عاجز ز تنگی حال

ده و بیست از مردم معتبرگرفته همه دست مر یکدگر

بسی غرقه «۲» گشتند در آب جون‌فسادی چنین گشت پیدا به کون

بسی خلق مسکین در آن روزگاربمردند در کوچه‌ها زارزار و چون واقعه قتل سیّدی موله روی نمود ادبار دو اسبه به خدمت سلطان جلال الدّین شتافته شروع در نکبت شد و، روزبه‌روز، قضیّه نامرضیه سانح گشته در پادشاهی او نظامی و رونقی نماند. از آن جمله، در همان زودی، پسر بزرگ او، اختیار الدّین خان خانان که از ناصیه او آثار سلطنت و بزرگی واضح و لایح بود و جمیع امرا از دوست و دشمن از قهر و سطوت او در ملاحظه [۱۶۷] بوده قدم از جادّه اطاعت بیرون نمی‌گذاشتند، مزاج شریفش از اعتدال انحراف یافته بی‌حضور گشت و معالجه و درمان اطبّای حاذق سودمند نیفتاده بیماری روزبه‌روز زیاد می‌گشت تا آنکه فوت شد.

و سلطان در سال قتل سیّدی موله به جانب رنتهنبور لشکر کشید «۳» و ارکلی خان را ولیعهد گردانیده و چتر و سایر لوازم پادشاهی داده در شهرنو گذاشت و چون به قلعه رنتهنبور رسید به نظر درآورده، در کمال استحکام دیده مقیّد به گرفتن آن ناشده به جانب جهاین ۲۳۴ رفت و آن را گرفته غنیمت بسیار به دست آورد و بتخانه‌های مالوه

---

(۱). پ: تا مصرع پنجم ندارد. از ش افزوده شد.

(۲). پت: غرق.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۱۲۷: در سنه تسع و ثمانین و ستمائه به جانب رنتهنبور لشکر کشید.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۳۴

را شکسته و خراب کرده، در اثنای مراجعت، باز به قلعه رنتهنبور شتافت و چون «۱» رای آنجا در مقام ملایمت و فرمان‌برداری نیامد، سلطان جلال الدّین به ساختن ساباطها و نصب مقرها حکم فرمود، لیک، به زودی، فسخ عزیمت روی نموده کوچ کرد و به ارکان دولت خود گفت: «می‌خواستم در فتح قلعه سعی نمایم، امّا چون یقین شد که گرفتن آن بدون آنکه چندین هزار مسلمان ضایع شوند ممکن نیست از سر اراده برخاستم.» احمد چپ، که از مقرّبان درگاه و داخل مشورت بود، به عرض رسانید که «سلاطین را در وقت جهان‌گیری ملاحظه کشته شدن مردم نباید کرد. عن‌قریب است که رای این قلعه را خیال دیگر به خاطر رسیده پای از دایره خود بیرون خواهد نهاد.» سلطان جلال الدّین از این سخن «۲» آزرده شده با وی گفت:

«گویا خیال تو آن است که من نمی‌دانم که سلاطین را از کشته شدن مردم پروایی نیست، امّا این کار را پادشاهانی که مسلمان‌اند و بازگشت به خدا و رسول خدا دارند و معتقد آخرت‌اند کمتر مرتکب می‌شوند و من بارها به تو گفته‌ام که من پیر شده‌ام، مناسب نیست که افعال جبّاران و فراعنه پیش گیرم و کاری کنم که صد هزار زن و فرزند مسلمانان بیوه و یتیم گردند.» و امثال این چیزها بسیار گفته به دهلی آمد.

و در سنه احدی و تسعین و ستمائه [۶۹۱/ ۲- ۱۲۹۱ م] یکی از قرابتان هلاکو خان با ده تمن مغول متوجّه هندوستان شد و تمن عبارت است از ده هزار [سوار] «۳».

سلطان چون بر این معنی آگاهی یافت جمعیّت نموده با لشکرهای قاهره به دفع ایشان حرکت نمود و در حدود برارم [تقارب] «۴» فئتین روی نموده از دو جانب آب، که در آن ناحیه واقع است، در مقابل یکدیگر فرود آمدند و برای مصاف صحرای وسیع قرار داده چند روز قراولان هردو طرف به جنگ مشغول شدند و جمعی کثیر کشته گشتند، تا روزی میان مقدّمه هردو لشکر «۵» محاربه و مقاتله صعب اتّفاق افتاد و

---

(۱). ش: «چون» ندارد.

(۲). ش: «سخن» ندارد.

(۳). پ. ش. پت: ندارد. از ن، ۱/ ۹۴ افزوده شد.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). ش: «به جنگ ... لشکر» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۳۵

مقدّمه لشکر اسلام مظفّر و منصور شده مغول بسیار به قتل آمدند و دو نفر از امرای هزاره و چند کس از امیران صده مغول اسیر گردیدند. بعد از این، جماعتی از اهل صلاح در میان آمده مقدّمات صلح ترتیب نمودند. سلطان سردار ایشان را که خویش نزدیک هلاکو خان بود، پسر خواند و او سلطان را پدر گفت و به موجب دوری و دوستی، هردو از دور، سواره یکدیگر را ملاقات کردند. و بعد از ارسال تحف و هدایا از طرفین، لشکر مغول بازگشت و الغون [۱۶۸]، نواسه چنگیز خان، با سه چهار هزار مغول با زن و فرزند به سلطان جلال الدّین «۱» پیوست و مسلمان شده به دامادی سلطان شرف اختصاص یافت. سلطان جلال الدّین پسر خود، ارکلی خان، را حاکم ملتان و لاهور و سند گردانیده و خاطر از آن حدود جمع کرده به دار السلطنه شهر نو مراجعت فرمود. و الغون و سایر امرای مغول، که به نومسلمان شهرت یافته بودند، در حوالی غیاث‌پور «۲» که مقبره شیخ نظام الدّین اولیا «۳»- قدّس سرّه- آنجاست، مسکن ایشان تعیین شد و آن طایفه سراها و عمارت‌ها ساخته آن را مغول‌پور نامیدند.

و در سنه اثنی و تسعین و ستمائه [۶۹۲/ ۱۲۹۳ م] سلطان بر سر مندو «۴» رفت و حوالی آن قلعه را نهب و غارت فرمود.

و هم در این ایّام، ملک علاء الدّین، حاکم کرّه، التماس نمود تا بر سر تهاسه «۵» رود و آن حدود را [غارت نماید] «۶» و، حسب الحکم، رفته تهاسه را غارت نمود و غنایم بسیار به خدمت سلطان آورد و بت رویین، که معبود هندوان آن نواحی بود، آورده پیش دروازه بداؤن پی‌سپر خلایق گردانید. و این خدمت ملک علاء الدّین نزد سلطان

---

(۱). ش: «جلال الدین» ندارد.

(۲). غیاث‌پور: بر ساحل رودخانه گنگ است.

(۳). ش: شیخ نظام.

(۴). Mandoo.

(۵). پ: بهیسه. بهیله. پت. س: بهلیسه. در متن انگلیسی ۱/ ۱۷۴: بهلیسه Bhilsa.

(۶). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۳۶

مستحسن افتاده او را به نوازشات خسروانه و اضافه اقطاع اوده سربلند گردانید.

ملک علاء الدّین چون سلطان را بر خود مهربان یافت، به عرض رسانید که در اطراف و اکناف «۱» چندیری، راجه‌های صاحب

خزاین و صاحب جمعیّت بسیارند، اگر حکم شود، از وجه فواصل اقطاع خود نوکران جدید نگاه دارم و به استظهار لشکر قدیم و جدید بر سر ایشان رفته غنایم بسیار به دست آورم و واصل خزانه عامره گردانم. سلطان جلال الدّین به طمع مال، ملتمس او را مبذول داشته امر فرمود و خالی الذهن از آنکه غرض ملک علاء الدّین از این مقدّمات همه آن است که خود را از تحکّمات ملکه جهان، که کمال تسلّط بر سلطان داشت و از استیلای او [چیزی] «۲» به عرض نمی‌توانست رسانید، خلاص ساخته همیشه در سفر دورودراز باشد، بلکه اگر واقع شود در ولایت دوردست جای مضبوط پیدا کرده آنجا فروکش کند.

الغرض، در سنه ثلث و تسعین و ستمائه [۶۹۳/ ۴- ۱۲۹۳ م] ملک علاء الدّین از دهلی رخصت گرفته به جانب کرّه رفت و نفران بابت ملک چهجو و دیگر امرای بلبنی «۳»، که سرگردان بودند، همه را چاکر گرفت. و چون شنیده بود که رام‌دیو، راجه دکن خزینه موروثی چندین قرن دارد و هیچ‌یکی از سلاطین دهلی را چنان خزینه میسّر نبوده، هرآیینه، با هفت هشت هزار سوار به بهانه نهب چندیری به تاریخ سنه اربع و تسعین و ستمائه [۶۹۴/ ۵- ۱۲۹۴ م]، از راه جنگل که بس راه نزدیک است، روان شد. و چون به سرحدّ دکن رسید بر سر رام‌دیو ایلغار برد، به این امید که چون شهر دیوگیر ۲۳۵ حصار و دربند ندارد، شاید که به امداد طالع ارجمند رام‌دیو با یکی از فرزندان و قرابتان او گرفتار شود و بدان وسیله مبلغ‌های کلّی به دست آید. هرچند، این اراده از عقل دور بود، امّا به دلالت اقبال بلند مرتکب آن امر خطیر گشته سر از ایلچپور «۴» ۲۳۶ برآورد و روایتی آنکه دو روز آنجا آسایش نموده به جانب دیوگیر،

---

(۱). ش: جوانب.

(۲). پ: ندارد. ش: «چیزی به عرض» ندارد، از پت افزوده شد.

(۳). پت: باهی. س: بلتی.

(۴). Ilachpur.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۳۷

به تعجیل، روانه گردید. رام‌دیو با پسر خود به جای دوردست رفته بود. چون شنید که ملک علاء الدّین «۱» در حدود دیوگیر آمده با لشکر گران از رایان و رای‌زادگان در برابر آمده بعد از محاربه ملک علاء الدّین آن لشکر را شکسته [۱۶۹] دیوگیر را فتح نمود.

و روایت مؤلّف ملحقّات طبقات ناصری آنکه «۲» ملک علاء الدّین چون از کرّه برآمد و راهی شد به شکار مشغول گشته به راجه‌هایی که بر سر راه واقع شده بودند اصلا مزاحمت نرسانید و به جز خاصّان او کسی بر اراده‌اش اطّلاع نداشته و بعد از دو ماه به ایلچپور، که از مشاهیر بلاد دکن است، به یک ناگاه رسید و چنین آوازه انداخت که ملک علاء الدّین از امرای پادشاه دهلی است، بنابر بعضی مقدّمات ترک خدمت او کرده می‌خواهد که پیش راجه راج‌مندری، که از جمله ممالک تلنگانه ۲۳۷ است، رفته ملازم گردد. و نیم شب از ظاهر بلده ایلچپور کوچ کرده بر سبیل ایلغار به جانب دیوگیر شتافت. در آن وقت، زن رام‌دیو و پسر بزرگ او به زیارت یکی از بتخانه‌های آن حدود رفته بودند و خود در کمال غفلت در شهر دیوگیر بوده از شعبده چرخ ستمگر خبری نداشت که ناگاه ملک علاء الدّین دررسید. رام‌دیو همّت بر دفع او گماشته دو سه هزار کس که حاضر بودند به مقابله ایشان فرستاد. آن جماعت در دو کروهی دیوگیر به قراولان ملک «۳» علاء الدّین رسیده جنگ دردادند و چون کفّار دکن هرگز مسلمانان را ندیده بودند و ضرب تیر سینه شکاف سندان‌گداز به چشم خویش مشاهده ننموده بودند، حمله اوّل را تاب نیاورده تا شهر دیوگیر هیچ‌جا عنان نکشیدند. از تعاقب سپاه اسلام رام‌دیو «۴» سراسیمه و حیران به قلعه دیوگیر، که در آن وقت خندق و استحکام نداشت، درآمده متحصّن گشت و متعلّقان او دو سه هزار گونی مملوّ از نمک را «۵»، که در همان روز تجّار از جانب کوهکن «۶» آورده بودند و پایین

---

(۱). ش: ملک علاء الدّین آن لشکر را ندارد.

(۲). ش: که معاصر ایشان بود چنین است که.

(۳). ش: سلطان.

(۴). ش: «رام‌دیو» ندارد.

(۵). ش: «از نمک را» ندارد.

(۶). م، ۱/ ۱۶۶. ن، ۱/ ۹۵: کوکن.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۳۸

قلعه و شهر انداخته گریخته بودند، خیال غلّه کرده به قلعه کشیدند و در آنها بالتمام نمک بود. ملک علاء الدّین اکابر و تجّار و رعیّت را فرصت گریز نداده به شهر دیوگیر درآمد و مهاجنان و برهمنان و بزرگان آنجا را دستگیر ساخته در لوازم نهب و غارت به اقصی الغایت کوشید و چهل زنجیر فیل و چند هزار اسب طویله خاصّه رام‌دیو به دست آورده شهرت داد که بیست هزار سوار مسلمان از راه فلان و فلان متعاقب می‌رسند و بعد از تاراج آن شهر که چندین هزار سال از آفت اسم بیگانه، محفوظ بود، به جانب قلعه رفته به محاصره مشغول شد. رام‌دیو یقین دانست که ایشان فکر بر اصل کرده داخل مملکت دکن شده‌اند، مناسب آن است که

تا امرای دیگر از عقب نرسیده‌اند، ملک علاء الدّین را از خود ساخته صلح کنم و او را برگردانم. پس جماعتی از مردم دولت‌خواه خود را که اکثر برهمنان بودند در همان روز نزد او فرستاده پیغام داد که آمدن شما در این دیار از حزم و دوراندیشی بسیار دور است و از اینکه شهر از لشکر خالی بود شما «۱» بر او مسلّط شده هرچه خواستید کردید.
مغرور نباید شد. عن‌قریب است که از اطراف و جوانب لشکر دکن، که از حد و حساب بیرون است، روی به این جانب آورده یکی از شما را زنده از این دیار بیرون نخواهد گذاشت. و بر تقدیری که از دکن به سلامت بیرون روید، راجه مالوه که صاحب «۲» چهل هزار سوار و پیاده است و راجه خاندیش و کوندواره، که سوار و پیاده بسیار دارد، اگر برآمدن شما مطّلع گردند سر راه گرفته یکی از این جماعت را در قید حیات [۱۷۰] نخواهند گذاشت. بهتر آن است که پیش از آنکه حکّام اطراف آگاهی یابند از مهاجنان و رعایایی که در بند شما افتاده‌اند نعل بها گرفته معاودت نمایند. ملک علاء الدّین از راه دوربینی و احتیاط قبول این معنی کرده پنجاه من طلا و چند من مروارید و اقمشه نفیسه از مردمی که اسیر شده بودند گرفت و قرار داد که صبح روز پانزدهم «۳» از محاصره، اسیران را رها کرده به قصد مراجعت کوچ نماید.

---

(۱). ش: «در این دیار ... خالی بود شما» ندارد.

(۲). ش: «صاحب» ندارد.

(۳). ش: بیست و پنجم.

قضا را پسر بزرگ رام‌دیو بر این قضیّه مطّلع شده و لشکر جمع آورده جهت محاربه و مقابله، وقتی که ملک علاء الدّین کوچ کرده بر جناح رفتن بود، به سه کروهی دیوگیر رسید. رام‌دیو کس نزد پسر فرستاد پیغام داد که «به حسب نصیب و تقدیر هرچه شدنی بود شد. بحمد اللّه ما را نقصانی و آسیبی نرسیده اگر رعایا جفایی دیده باشند تدارک و تلافی آن به احسن وجهی می‌توانم نمود. باید که ابواب قتال مفتوح نگردانی که ترکان، یعنی مسلمانان، را طایفه‌ای عجب می‌بینم با ایشان ستیز و آویز مصلحت نیست.» پسر چون [لشکر خود را اضعاف لشکر خصم می‌دید و راجه‌های نزدیک اکثر به مدد او آمده بودند و در حرب اصرار نموده به ملک علاء الدّین] «۱» پیام داد که «اگر شما را حیات عزیز است و می‌خواهید از این ورطه صعب و هولناک به سلامت به کنار افتید. هرچه از رعیّت شهر به تصرّف شما درآمده واپس داده، راه دیار خویش پیش گیرید و سلامتی را غنیمت شمارید.» ملک علاء الدّین آتش قهر و خشم برافروخت و روی کسان پسر رام‌دیو را سیاه کرده در لشکر بگردانید و ملک نصرت را با هزار سوار به محاصره قلعه بازداشته بی‌توقّف و درنگ فوج‌ها آراست و استقبال لشکر دکن کرده مصاف داده نزدیک بود که پای ثباتش متزلزل گشته راه معاودت بسپرد که در این وقت ملک نصرت بی‌حکم، دست از محاصره بازداشته به جانب معرکه شتافت و لشکر دکن را چون چشم بر فوج ملک نصرت افتاد خیال کردند که بیست هزار سوار لشکر اسلام که موعود بودند رسید، همگی به این توهّم پشت بر معرکه کرده روی به گریز نهادند و ملک علاء الدّین مظفّر و منصور همان ساعت برگشته، بر نهج سابق، قلعه را محاصره نموده آثار شدّت و خشونت به تقدیم رسانیده جمعی از برهمنان و مهاجنان اسیر را به قتل رسانید و جمعی از خویشان و قرابتان رام‌دیو، که در معرکه اسیر شده بودند، طوق و زنجیر در گردن کرده در «۲» مقابل قلعه ایستاده کرد. رام‌دیو به کنکاش مقرّبان

---

(۱). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۲). ش: «کرده در» ندارد.

در صدد مدافعه گشته خواست که از راجه‌های گلبرگه و تلنگانه و مالوه و خاندیش استعانت نماید. در این اثنا ظاهر شد که ذخیره در قلعه مطلقا نیست و گونی‌هایی که بالا کشیده‌اند همه نمک است نه غلّه، و از آنکه از سطوت و صلابت لشکر خلج احدی از مردم دکن به حصار نتوانست رسید چه جای آنکه غلّه به ایشان واصل شود. رام‌دیو در دریای حیرت غوطه خورده حکایت فقدان غلّه و آذوقه مخفی داشت و با ملک علاء الدّین ابواب رسل و رسایل مفتوح ساخته چنین معروض داشت که «بر خداوند ظاهر و روشن است که این دولتخواه را در این قضیّه دخلی نبوده پسرم از روی جهل و غرور جوانی اگر رایات جسارت افراشته باشد مرا مؤاخذ و معاتب نسازند.» [۱۷۱] و مخفی به ایلچیان گفت که ذخیره در قلعه نیست. اگر دو سه روز احوال بر این منوال بگذرد و ملک «۱» علاء الدّین از اینجا برنخیزد، همگی مردم از گرسنگی [هلاک] «۲» خواهند شد و قلعه و ولایت به دست ایشان خواهد افتاد. باید که سعی کنید تا این معنی فاش نشده لشکر اسلام مراجعت نماید. امّا ملک علاء الدّین از اضطراب رام‌دیو به فقدان مایهٔ المعاش متفطّن گشته چندان مضایقه در ایقاع صلح نمود که ایلچیان بعد الحاح و مبالغه تمام چنین قرار دادند که رام‌دیو ششصد «۳» من طلا به وزن «۴» دکنی و هفت من مروارید و دو من جواهر از لعل و یاقوت و الماس و زمرّد و یک هزار من نقره و چهار هزار چادر ابریشمی پتوله‌باف و دیگر اجناس، که تفصیلش موجب تطویل می‌گردد و عقل نیز از تصدیق آن ابا دارد، واصل سرکار ملک علاء الدّین ساخته ایلچپور را با توابع و مضافات به تصرّف متعلّقان او بگذارد و یا در ضبط خود داشته هرساله محصول آن ولایت را به کرّه می‌فرستاده باشند و ملک «۵» علاء الدّین جمیع اسیران را از بند نجات داده لشکری که می‌گویند از دهلی نامزد دکن شده،

برگرداند و ميان سلطان جلال الدّين و رام‌ديو

---

(۱). ش: سلطان.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). پت: سيصد.

(۴). ش: «به وزن» ندارد.

(۵). ش: سلطان.

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۴۱

واسطه بوده به نوعی سازد كه هميشه سازگاری در ميان باشد. ملک علاء الدّين جميع اشيای مذكوره را در كنار كشيده و اسيران را خلاص كرده، روز بيست و پنجم از محاصره، مظفّر و منصور و با جواهر و اموال موفور، كه تا آن زمان در خزانه سلاطين دهلی آن مقدار مال و جواهر جمع نشده بود، روانه كرّه گرديد. عارفان روشن ضمير كه بر كيفيّت احوال عالم اطّلاع دارند و بر كتب تواريخ اوّلين و آخرين مطّلع گرديده‌اند می‌دانند كه در جهان لطايف غيبی بی‌شمار است و در اين دير ششدر منصوبه‌های غيرمكرّر مقبلان را بسيار روی نموده و می‌نمايد، ليكن چنين دولتی عظيم كه نصيب بندگان ملک علاء الدّين شده هيچ فردی از افراد انسانی را نصيب نشده و نخواهد شد. چه كه از كرّه تا ديوگير مسافت بسيار است و در آن مدّت چندين راجه‌های قوی دست، مثل راجه مالوه و كوندواره «۱» و خانديش و غيره، بر سر راه واقع شده بودند از ميان همه آنها گذشتن و به ديوگير رسيدن و از جانب غنيم «۲»، نمک به جای غلّه به اندرون قلعه «۳» كشيدن و نيز در اندک روز مال عالم به دست آوردن و از ميان ولايت چندين دشمن «۴» با لشكر قليل سلامت بيرون آمدن و چندين هزار عقبات پس سر كردن و در همان سال به پادشاهی سواد اعظم هندوستان رسيدن، سهل‌كاری نيست.

و بيان رسيدن ملک علاء الدّين «۵» به مرتبه سلطنت دهلی آن است كه چون علاء الدّين به جانب ديوگير سواری فرمود، چندگاه خبر او منقطع شد، امّا ملک علاء الملک نايب غيبت كرّه برای تسلّی سلطان می‌نوشت كه ملک علاء الدّين به نهب و تاراج «۶» ولايت چنديری مشغول است و امروز و فردا عرضه داشت او به درگاه خواهد رسيد و سلطان بر اين تسلّی می‌شد و با آنكه شش ماه عرايض او نرسيد اراجيف ياغی‌گری او كه مقدمه وقوع است، در دهلی افتاد و سلطان

---

(۱). ش: كندانه.

(۲). ش: «از جانب غنيم» ندارد.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۴). ش: دشمنان.

(۵). پ: علماء الملک. در صفحات بعد نيز چنين است.

(۶). ش: «تاراج» ندارد.

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۴۲

جلال الدّين چون بر رنجش او و ملكه جهان اطّلاع نداشت اصلا بدگمانی نسبت به او به خاطر راه نمی‌داد. و در اوايل خمس و تسعين و ستمائه [۶۹۵/ ۱۲۹۵ م] به رسم شكار [به طرف] «۱» گواليار سواری فرموده چندگاه در آنجا توقّف كرد و گنبدی بس بلند عمارت فرمود و چبوتره بست و اين رباعی را، كه زاده طبع اقدس او بود، بفرمود [۱۷۲] در پيشگاه آن گنبد نوشتند.

نظم

ما را كه قدم بر سر گردون سايداز توده سنگ و گل چه‌قدر افزايد

اين سنگ شكسته زان نهاديم ز دست‌باشد كه شكسته‌ای درو آسايد در آن اثنا، بی‌آنكه عرضه داشت او برسد آوازه افتاد كه علاء الدّين بر ديوگير استيلا يافته چندان اسباب سلطنت از خزانه و فيل و اسب و غيره ذالک او را ميسّر شده كه هيچ‌يک از سلاطين دهلی را ميسّر نبوده و نيست و، به عظمت هرچه تمام‌تر، عازم مراجعت كرده است. سلطان جلال الدّين از اين خبر خوشحال شده زيادتی سامان او را موجب ازدياد رفعت «۲» خود دانست، امّا اعوان و انصار سلطان، كه مردم دانا و آگاه بودند، از اينكه ملک علاء الدّين بی‌رخصت سلطان مرتكب آن‌چنان امر عظيم شده و از رنجش او با حرم خود و ملكه جهان اطّلاع داشتند به ديده بصيرت بغی او می‌ديدند و در روی سلطان نمی‌گفتند. تا آنكه روزی سلطان با ايشان خلوت ساخت و قرعه كنكاش در ميان آورده پرسيد كه علاء الدّين از ديوگير با اين همه فيل و اسب و غنيمت می‌آيد، ما را چه بايد كرد؟ همين‌جا كه هستيم توقّف نماييم يا به استقبال او شتابيم يا به دهلی بازگرديم؟ ملک احمد چپ، كه به درستی رأی و استقامت فكر مشهور بود، معروض داشت كه «كثرت مال و جمعيّت سبب «۳» طغيان و سركشی می‌گردد و مفتّنان كرّه، كه ملک چهجو را از راه برده بودند، همه در گرد او جمع شده

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). ش: رفعت ازدیاد.

(۳). ش: «سبب» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۴۳

او را بی‌فرمان سلطان به ولایت دیوگیر بردند. [کس] «۱» چه داند که چه در خاطر دارد؟

کوچ سلطان به جانب چندیری که بر سر راه علاء الدّین است، موافق وقت است و متضمّن فواید نامحصور، چه که چون خبر «۲» نزدیک رسیدن لشکر فیروزی اثر محقّق او گردد، بنابر آنکه سپاهیان از سفر دوردراز معاودت کرده‌اند و از زروزیور گران بار شده مشتاق خانه‌های خودند و جنگ را آماده نیستند و سرعت سیر و توقّف در کوهستان، به واسطه زیادتی احمال و اثقال و افیال، او را ممکن نیست، بالضّروره به درگاه آمده پیرامون خیال دیگر نخواهند گشت و آنچه آورده به طوع و رغبت پیش تخت خواهد گذرانید. سلطان فیلان و نقود را که اسباب حشمت است از او بستاند و غنایم دیگر را بر او مسلّم دارد و جماعت فتنه‌انگیز ملک چهجو و ملک فخر الدّین که بعد از قتل سیّدی موله بر او جمع شده‌اند هرکدام را به طرفی انداخته خاطرش را به زیادتی اقطاع خرسند و شاد سازد و بعد از آن خواه او را به کرّه رخصت نماید خواه به دهلی بیارد اختیار سلطان راست. دیگر رنجش خاطر علاء الدّین از زن خود و ملکه جهان اظهر من الشّمس است. در این مدّت از ترس ملکه جهان کسی به عرض نرسانیده و این معامله به آنجا انجامیده که علاء الدّین می‌خواهد «۳» که گوشه گیرد و در جایی دوردست بماند و از صاحب خاطر آزرده ایمن بودن از حزم به غایت دور است. اگر سلطان این واقعه را حقیر داند و به اصلاح این نپرداخته به دهلی نهضت فرماید و ملک علاء الدّین با چندین فیل و اسب و خزاین، که مایه سلطنت و تکبّر است، به کرّه رود و خود را دریابد همانا سلطان در زوال دولت خود کوشیده خان‌ومان خویش خراب کرده و برانداخته باشد.»

بیت

بسی به کام دل دشمنان بود آن کس که نشنود سخن دوستان نیک‌اندیش

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). ش: «خبر» ندارد.

(۳). پ: نخواهد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۴۴

ملک فخر الدّین کوچی با آنکه می‌دانست که رأی ملک احمد چپ صواب است، امّا چون مرضی سلطان ندید، اغماض عین نموده گفت: «خبر مراجعت علاء الدّین و آوردن مال و اسباب از عرضه داشت او یا از مردم او [۱۷۳] به تحقیق نپیوسته تا مداری بر آن نهاده درخور آن فکر توان کرد و بر تقدیری که این خبر راست باشد، اگر لشکر بر او کشیم و پیش راه او گیریم. چون بی‌فرمان رفته است احتمال دارد که رعبی در خاطر او پیدا آید و هرجا که رسیده باشد هم از آنجا برگردد و سر خود گرفته به طرفی رود و ما را در این‌طور برسات که نزدیک رسیده است، تعاقب او باید کرد و هرجا که رفته است باید رفت و مثل مشهور است که پیش از آب موزه نباید کشید «۱». و اگر با فیل و مال و اسباب به سلامت در کرّه آید و ظاهر شود که در باطن او فسادی و خلافی راه یافته است به یک صدمه سلطانی کار او را کفایت توان کرد.» ملک احمد چپ را به واسطه اطّلاع ملک فخر الدّین بر حقیقت حال و چشم‌پوشی کردن او از معامله، آتش در جان افتاده از روی اضطراب به وی گفت: «وقت می‌گذرد چرا مداهنه می‌نمایی؟ هرگاه که ملک علاء الدّین با فیل و مال به کرّه رود و از آب‌سرو گذشته قصد لکهنوتی کند تو از عهده آن بیرون خواهی آمد یا من؟.» سلطان از این سخن برآشفت و نسبت صاحب غرضی به او کرده گفت که «ملک احمد همه وقت نسبت «۲» به ملک علاء الدّین بدگمان است، او را من در کنار خود پرورده‌ام و به فرزندی برداشته. اگر پسران از من بگردند ممکن است امّا اینکه او از من روی گردان شود «۳»، متصوّر نیست.» ملک احمد را راه سخن مسدود شده «۴» از مجلس برخاست و، تأسّف‌کنان، بیرون رفت و دست بر دست زده می‌گفت که «این مرد هرزه دولت خود را لگد می‌زند، نمی‌دانم که آخر چه بر سر او خواهد آمد.» و این بیت بخواند:

---

(۱). ر ک: امثال و حکم، ۱/ ۵۲۲.

(۲). ش: «نسبت» ندارد.

(۳). ش: رو گرداند.

(۴). ش: گشته.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۴۵

بیت

چو تیره شود مرد را روزگارهمه آن کند کش نیاید به کار سلطان ملک فخر الدّین را تحسین بلیغ نموده به طرف دهلی مراجعت فرمود و هنوز جا گرم نکرده بود که عرضه داشت علاء الدّین از کرّه رسید که «سی و یک زنجیر فیل و سایر اسب و جواهر و زر «۱» و اقمشه که به دست آورده‌ام جهت پیشکش است، لیکن چون مدّتی غیبت نموده‌ام و به واسطه دوری مسافت و سدّ طرق عرضه

داشت در این مدّت به درگاه نرسیده بنده خایف است و جمعی که در این سفر رفیق بوده‌اند نیز در خوف همه شریک‌اند. توقّع توقیعی به خطّ مبارک پادشاه به نام بنده و رفیقان که در لوازم جان‌سپاری تقصیر نکرده‌اند می‌رود تا از سر قدم ساخته با آنچه در این سفر به دست افتاده به درگاه خلایق پناه روان شوم.» و وصول این عریضه سلطان را باعث فریب تمام شده یکباره بر اخلاص و موافقت علاء الدّین جازم گشت. و علاء الدّین خود استعداد رفتن لکهنوتی می‌نمود و ظفر خان را به اوده فرستاده کشتی‌ها را در کنار آب سرو، به جهت عبور، مرتّب می‌گردانید که هرگاه سلطان بر سمت کرّه راهی شود معبر شده به لکهنوتی رود و آنجا قایم شده علم مخالف برافرازد. و سلطان به حسب التماس توقیعی موشّح به انواع دلجویی و شفقت و مهربانی به خطّ خود نوشته به دست «۲» دو کس از محرمان به کرّه فرستاد و چون ایشان به کرّه رسیدند دیدند که ملک علاء الدّین از سلطان «۳» برگشته است و تمام امرای آنجا را نیز برگردانیده و بنابر آنکه ملک علاء الدّین آن دو کس را به موکّل «۴» سپرده چنان محافظت می‌نمود که ایشان را میسّر نمی‌شد که حقیقت احوال به درگاه نویسند، هرآینه، سلطان بر حقیقت قضیّه اطّلاع نیافت و در خلال این احوال برادر ملک علاء الدّین، الماس «۵» بیگ نام، که او هم داماد و برادرزاده سلطان جلال الدّین بود، هروقت که فرصت می‌یافت به عرض سلطان می‌رسانید که «بر

---

(۱). ش: جواهر و زر و مروارید.

(۲). ش: «نوشته به دست» ندارد.

(۳). ش: «از سلطان» ندارد.

(۴). ش: موکلان.

(۵). پت: الیاس در صفحات بعد نیز الیاس.

زبان‌ها خبر بی‌عنایتی سلطان به برادرم به غایت مشهور شده، می‌ترسم که علاء الدّین از شرم و ترس پادشاه بر قتل خود اقدام نماید؛ چه بی‌فرمان [۱۷۴] به دیوگیر رفتن و عرضه داشت نانوشتن را گناه عظیم می‌داند.» مقارن این احوال به همین مضمون کتابت علاء الدّین به الماس بیگ رسید که «حقوق سلطان بر من زیاده از آن است که توانم نوشت، هم پدر است و هم عمّ و هم صاحب. زندگانی بر من به واسطه خبر رنجش خاطر مبارک سلطان تلخ شده اگر، فی الواقع، بر تو محقّق «۱» شده باشد که رضای سلطان در قتل من است، اعلام کن که قدری زهر که دایم همراه دارم خورده خلاص شوم، یا آنکه سر خود گرفته به طرفی بروم.» الماس بیگ این کتابت را به نظر سلطان درآورد و صد چندان چاپلوسی که در کتابت علاء الدّین بود آن محیل مکّار از قوّه به فعل آورد. و چون در خفیه علاء الدّین به برادرش نوشته بود که اگر نوعی کنی که سلطان دندان طمع در مال بسته جریده متوجّه کرّه گردد، کار به مراد است. از این سبب در وقت گذرانیدن کتابت گریه‌کنان به عرض سلطان رسانید که «اگر حضرت پادشاه جریده خود به دولت متوجّه کرّه «۲» شوند و برادرم را قبل از آنکه بر قتل خود اقدام نماید یا خود را آواره عالم سازد، دریابد، منّتی بر منّت‌های سابق و حقّی بر حقوق ماتقدّم افزوده باشد.» سلطان جلال الدّین بیچاره:

مثنوی

چو لوح خاطرش از نقش ساده است «۳»سروکارش به جادویی فتاده است

که صد ره بسته چشمش در شکر خواب‌کتاب سحر بابل را به صد باب این سخنان را صدق محض و محض صدق تصوّر کرده بی‌تأمل و مشورت به الماس بیگ گفت که «تو به تعجیل به کرّه رفته برادرت را تسلّی کرده مگذار که بر قتل خود یا آوارگی اقدام نماید که اینک من متعاقب تو جریده می‌آیم.» الماس بیگ همان ساعت به کشتی نشست و چون باد بر آب روان شد و روز هفتم به کرّه رسیده

---

(۱). پ. ش: تحقیق.

(۲). م، ۱/ ۱۷۱. ن، ۱/ ۹۸: «کرّه» ندارد.

(۳). پت: از نفس بیاد است.

خبر رسیدن تیر تدبیر به هدف مقصود رسانید. ملک علاء الدّین شادیانه عنایت سلطانی نواخته از آمدن برادر کامیاب گردید و گفت: «اکنون عزیمت لکهنوتی باید کرد یا نی؟» جماعتیمه نزد او تقرّب داشتند گفتند که «حالا‌ـ‌رفتن لکهنوتی مناسب نیست. سلطان به واسطه طمع مال و فیل در همین برسات جریده پیش ما خواهد آمد؛ اوّل کار او بسازیم بعد از آن تا ارکلی خان پادشاه شود و خود را جمع سازد، ممالک جونپور و لکهنوتی و بنگاله به تصرّف آورده اعلام استقلال برافرازیم.» ملک علاء الدّین این رأی را مستصوب شمرده از جای خود نجنبید و سلطان جلال الدّین را اجل دامن‌گیر شده چون حرص مجسّم گردیده بود منع هیچ مانع و نصیحت هیچ مشفق سودمند نیفتاده با خود عزیمت آن سفر را مصمّم ساخت. چه یقین کرده بود که علاء الدّین به طرف لکهنوتی خواهد رفت و به دست افتادن «۱» افیال و اموال و جواهر مشکل خواهد شد و دل برکندن از آن مشکل‌تر، پس با یک

هزار سوار به کشتی‌ها درآمده متوجّه کرّه شد و بیچاره ملک احمد «۲» چپ را حکم کرد با لشکر و حشم از راه خشکی بیاید. نیوشنده چون گوش ننهد «۳» به پندخورَد گوشمال از سپهر بلند علاء الدّین از توجّه سلطان جلال الدّین خبر یافته از گنگ عبور نموده و در میان کرّه و مانک‌پور «۴» لشکرگاه ساخت. و چون در هفدهم رمضان، چتر سلطان جلال الدّین از دور نمایان شد، مردم علاء الدّین به بهانه عرض تجمّل و مجرای خدمت «۵» سلاح بر خود و اسبان و فیلان مرتب ساختند و علاء الدّین برادر خود، الماس بیگ حرام‌نمک را به استقبال سلطان فرستاد که به هرحیلت [۱۷۵] که تواند سلطان را از این اندک مایه مردم نیز که در کشتی‌ها همراهند جدا ساخته نزد او آورد.

الماس بیگ به ملازمت رسیده معروض داشت که: «اگر یک روز بنده دیرتر

---

(۱). ش: آوردن.

(۲). ش: «احمد» ندارد.

(۳). پ: ندهد.

(۴). مانک‌پور- اله آباد.

(۵). ش: «تجمل و مجرای خدمت» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۴۸

می‌رسید، علاء الدّین سر در جهان نهاده رفته بود با وجود آن هنوز اندک رعبی به خاطر دارد، اگر سلطان را با چندین سوار مستعد ببیند احتمال دارد که متوهّم شود و باز قصد آوارگی نماید.» سلطان ساده‌لوح حرف او را صواب پنداشته فرمود تا سوارانی که در کشتی‌ها همراه بودند، همان‌جا توقّف نمایند و خود با چند تن از خواصّ با یک کشتی پیش‌تر روان شد، چون پاره‌ای راه طیّ شد، باز الماس بیگ غدّار زبان مکر گشاده گفت: «چون برادر من نزدیک رسیده است اگر او این چند کس را که در خدمت سلطان حاضرند مسلّح و مستعد ببیند، یمکن که از کمال توهّم از عنایت سلطان مأیوس گردد.» سلطان فرمود تا همه سلاح‌ها از خود دور کنند و چون نزدیک به کنار رسیدند، نزدیکان سلطان از دور لشکر علاء الدّین را مسلّح و مستعد دیده بر مکر و غدر علاء الدّین یقین حاصل شد و دانستند که الماس بیگ در چه کار است. ملک خرّم وکیل در «۱» الماس بیگ را گفت که «ما برحسب التماس لشکرها از خود جدا کردیم و سلاح‌ها گشادیم امّا شما مستعد جنگ می‌نمایید.؟» الماس بیگ گفت که «برادر من می‌خواهد که لشکر خود را آراسته مسلّح و مستعد در نظر سلطان درآرد و مجرای خدمت «۲» خود کند.» سلطان به حکم اذا جاء القضاء عمی البصر «۳» در این وقت هم اصلا پی به مکر و غدر ایشان، که بر خرد و بزرگ روشن شده بود، نبرد و این‌قدر به الماس گفت: «من چندین راه پیموده و روزه‌دار نزد علاء الدّین آمده‌ام او نمی‌کند که بر زورق نشیند و به استقبال شتابد.» الماس بیگ غدّار در جواب گفت:

«برادر من نمی‌خواهد که دست خالی سلطان را ملازمت کند و با اسباب پیشکش از فیل و اسب و اموال و جواهر می‌خواهد خدمت نماید و اسباب افطار نیز ترتیب داده امیدوار است که سلطان در خانه او افطار کند «۴» تا به این شرف از اقران و اکفا ممتاز شود.» و سلطان جلال الدّین غافل در کشتی مصحف می‌خواند تا وقت عصر

---

(۱). پ: وکیل.

(۲). ش: «خدمت» ندارد.

(۳). چون قضا بیاید بینایی نابینا شود (خزینهٔ الامثال، ص ۱۹).

(۴). ش: افطار ترتیب داده فرماید.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۴۹

تنگ به کنار آب رسیده از کشتی بیرون آمد. علاء الدّین پیش‌تر شده ملازمت نمود و در پای سلطان افتاد. سلطان طپانچه از روی شفقت و محبّت بر رخساره او زده اظهار مرحمت نمود و فرمود که «من این همه تربیت تو «۱» کردم و تو را به مهر پدری «۲» بزرگ گردانیده و همواره در نظر من از پسران عزیزتر بوده‌ای و هنوز بوی بول «۳» طفلی تو از جامه من برطرف نشده چگونه در حقّ تو بدی خواهم اندیشید.» این بگفت و دست ملک علاء الدّین گرفته به جانب کشتی خاصّه روان شد «۴». ملک علاء الدّین به جماعت که مستعدّ و متکفّل قتل سلطان بودند، اشاره نمود. محمود ولد سالم «۵»، که از اجلاف سمانه بود، به شمشیری سلطان را زخمی ساخت سلطان زخم‌خورده به جانب کشتی دوید و گفت: «ای علاء الدّین بدبخت چه کردی.» و اختیار الدّین هور «۶»، که پرورده نعمت سلطان بود، از عقب درآمده سلطان را که هنوز به کشتی در نیامده بود گرفته بر زمین انداخت و هنگام غروب آفتاب سرش بریده نزد علاء الدّین آورد و چندی از مخصوصان سلطان مرحوم، مثل ملک خرّم با آنکه از کشتی پا به زمین ننهاده بودند سر به زمین نهادند و سر آن تاجدار هند را بر نیزه کرده در کرّه و مانک‌پور گردانیدند و از آنجا به اوده بردند و به زبان حال گفتند که این است «۷» سزای کسی که دل بر این دنیای مکّار بندد و به فرزند و پیوند مستظهر گشته به صد هزار مشقّت و خون جگر، ایشان [۱۷۶] را در حجره عطوفت بپرورد. آری هر که به صد هزار «۸» آرزو گلی «۹» در زمین هواوهوس بنشاند و به سرشک چشم و

خونابه دل پرورش دهـد، به جای گل خار آزار چیند و هرکه چشم نیکی از بوستان دهر پرفریب طمع دارد، دیده جهان‌بینش آزرده نیش جفا گردد. لیکـ کسی که در شرّ

(۱). ش: تو که.

(۲). ش: «به مهر پدری» ندارد.

(۳). ش: «بول» ندارد.

(۴). ش: «شد» ندارد.

(۵). پ. پت: عالم. ش: حمالم. م، ۱/ ۱۷۳. ن، ۱/ ۹۹، سالم؛ طبقات اکبری، ۱/ ۱۳۷: محمود پسر سالم.

(۶). پت: اختیار الدّین هنور.

(۷). نسخه‌ها: اینک.

(۸). ش: از «مشقّت و خون جگر ... به صد هزار» ندارد.

(۹). ش: گلبنی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۵۰

بگشود، لحظه‌ای به فراغت نغنوده فتنه خفته بیدار کرد و دنیا و آخرت در سر آن کار کرد.

نظم

سرای آفرینش سرسری نیست‌زمین و آسمان بی‌داوری نیست

درانـدیش ای حکیم از کـار ایّام‌که پـاداش عمل‌ها شـد سـرانجام اژدهای ازّه اگر جمشیدخوار است، هرموی بر تن ضـحّاک از بیم فریدون مار کردار است. سر ایرج اگر در پا فتاده است، تیغ منوچهر سر سلم و تو را آماده است.

سر سیاوش اگر در تشـت اسـت، خـون افراسیاب تخـم لالـه دشت است. جگر دارا اگر به تیـغ نزدیکـان شکاف شکاف است، دار سیاست سـکندری پایدار است. خسـرو اگر در خاک و خون است حال شیرویه هم دانی که چون است. سلطان معزّ الدّین اگر غریق بحر خون است، شـنیدی که آب گنگـ از خون سـلطان جلال الـدّین به چه لون است. احوال کشـنده‌های پادشاه جلال الدّین اگر به خاطر آوری دانی که نقد منظوم نیازی کرمانی تمام‌عیار است.

نظم

صبح چو خورشید علم برفراشت‌نقش دگر گردش اختر نگاشت

تاخت چو بر سطح زمین و زمان‌فیض رسان گشت به بحر و به کان

تا که ز اطوار قضاوقدرمور ضعیفی به یکی رهگذر

بود زناسازی نفس لئیم‌از پی یکـ دانه در آن ره مقیم

سعی‌کنان هرطرفی می‌شتافت‌تا ز قضا دانه و مقصود یافت

دانه‌کش از ره چو برون پا نهادچشم یکی مرغ برو اوفتاد

حمله بیداد بر آن مور کردروز بر آن چون شب دیجور کرد

برد چو منقار به خون خوردنش‌کرد تقاضای فروبردنش

تا شده آن مور به حلقش فرومرغ دگر حمله‌ور آمد برو

کرد ورا بال به چنگال بندتا سرش از گزلکـ منقار کند

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۵۱ مرغکی ار کرد دل مور ریش‌یافت همان لحظه مکافات خویش

تا بتوانی به کسی بد مکن‌نیکـ زی «۱» و دشمنی خود مکن

پنـد نیازی بشـنو زینهارتا نخوری خون ز ید روزگار از ثقات مروی است که در وقت آمدن سـلطان جلال الدّین به کرّه، ملکـ علاء الـدّین خـدمت شـیخ کرکـ مجذوب، که در قصـبه کرّه مدفون است، رفت «۲» و از روی نیاز خـدمت نمود، مجـذوب سـر برآورده گفت که:

هرکس که بکنـد با تو جنگـ‌سـر در کشتی تن در گنگـ القصّه، چتر سـفید سـلطان جلال الـدّین را بر سـر ملکـ علاء الدّین افراشـته نـدای سـلطنت دردادنـد. و جماعتی که در قتل سـلطان جلال الـدّین با ملکـ علاء الدّین هم‌داسـتان بودند، در اندکـ مدّت، به بلای عظیم گرفتار گشـته به درکـ اسـفل هبوط نمودند. محمود «۳» پسـر عالم بعد یکـ سال مجذوم «۴» گشت و اندامش جوشـیده لخت لخت گوشت از بـدنش ریخت و اختیار الـدّین هور دیوانه شـد در وقت جان کنـدن نعره زده می‌گفت: «سـلطان جلال الدّین تیغ در دست سـر من می‌برد. و الماس بیگـ و دیگران که به امیـد فراوان مرتکب آن امر شـنیع شده بودند، و فتنه‌انگیزی از پیش ایشان بود، در مـدّت سه چهار سال، آن‌چنان مستأصل و هلاکـ گردیدند که هم در عهد سـلطان علاء الدّین اثری از آثار آن جماعت نماند. و سلطان علاء الـدّین اگرچه چنـدی جهان به کام خویش گذرانید، امّا آخر فلکـ مکّار پیش پای زد که خان‌ومان او هم [۱۷۷] خراب شد «۵». فرزندان خود را بند کنانیده و مقرّبان معتبر خود را کشانید.

غلام و پرورده و برآورده‌اش آنچه در حیات و ممات آن پادشاه بر سر فرزندان و خانواده او آورد در هیچ گبرستان و کفرستان واقع نشده إِنَّ فِي ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي الْأَبْصارِ «۶».

چون خبر شهادت سلطان جلال الدّین به ملک احمد چپ «۷»، که سرکرده لشکر بود، رسید، از همان‌جا بازگشته به دهلی آمد و ملکه جهان، حرم سلطان

---

(۱). پت: نیک سازی.

(۲). پ: دریافت.

(۳). پت: «محمود» ندارد.

(۴). پ: مفروض.

(۵). ش: از دست او خراب شد.

(۶). آل عمران (۳) آیه ۱۳: و صاحب‌نظران را در این عبرتی است.

(۷). پ: حبیب. طبقات اکبری، ۱/ ۱۳۷: حب.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۵۲

جلال الدّین، از ناقص عقلی تعجیل نموده چون شهزاده ارکلی خان در بلده [ملتان] «۱» بود، پسر خرد خود رکن الدّین ابراهیم را که در ابتدای جوانی و عنفوان شباب بود و خبری از امور جهانبانی نداشت، بی‌مشاورت به ارکان دولت بر تخت نشاند و از کیلوکهری برآمده در دهلی در کوشک سبز نزول کرد و اشغال و اقطاع در میان امرا و ملوک تقسیم نمود. ارکلی خان که خلف الصّدق سلطان جلال الدّین «۲» بود و استعداد پادشاهی داشت، از شنیدن این خبر کوفته خاطر گشته در ملتان توقّف نمود و ملک علاء الدّین که اراده سلطنت لکهنوتی داشت، رنجش خاطر ارکلی خان و جلوس طفل بی‌خرد به خاطر آورده در فکر پادشاهی دهلی افتاد و در عین برسات از کرّه متوجّه دهلی شده، رسید به جایی که رسید. مدّت سلطنت سلطان جلال الدّین هفت سال و چند ماه بود.

ذکر سلطنت فلک اقتداری کشورستانی علاء الدّین خلجی الملقّب به سکندر ثانی «۳»

اشاره

چون به حسب تقدیر شام اجل از افق مشرق سلطان جلال الدّین سربرزد، علاء الدّین در دریای حیرت افتاده از مقرّبان کنکاج طلبید که از این دو امر که به لکهنوتی رفتن و زر خرج کردن و تا اقصای بنگاله گرفتن، و بودن در کرّه و مانک‌پور و علم استقلال افراختن کدام‌یک اختیار باید کرد؟ همگی متّفق گشته گفتند که ارکلی خان شاهزاده شجاع و صاحب سخاوت است و آداب لشکرکشی و ملک‌رانی نیکو می‌داند. او و والده او، عن‌قریب، در مقام انتظام خواهند شد و اوّل مهمّی که پیشنهاد همّت خواهند ساخت همین خواهد بود. مناسب آن است که در کرّه مقیم بوده، ملک هژبر الدّین را با خلاصه لشکر در همین برسات روانه لکهنوتی سازند تا

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). ش: «جلال الدّین» ندارد.

(۳). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۷۰: ملک علاء الدّین از آب جون عبور کرد و در سیری نزول فرمود. بعد از سی روز دیگر بر تخت مملکت بنشست و این واقعه در نوزدهم ماه ذی الحجه سنه خمس و تسعین و ستمائه بود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۵۳

آن حدود را مسخّر ساخته مضبوط گرداند و هرگاه ارکلی خان با لشکر دهلی متوجّه این‌جانب گردد و چاره‌ای نماند، بعد از طلوع سهیل که آب دریاهای هند که روی به نقصان آورده باشد، ما نیز از آب سرو گذشته به لکهنوتی و بنگاله درآییم و علم مقاومت برافرازیم. ملک علاء الدّین این رأی پسندیده در استعداد فرستادن ملک هژبر الدّین بود که ناگاه خبر رسید که ملکه جهان بی‌استصواب امرا و ارکان دولت «۱»، شهزاده کوچک قدر خان را، سلطان رکن الدّین ابراهیم نامیده بر تخت دهلی جلوس نمود و امرا و سپاه از این معنی آزرده خاطر «۲» گشته آثار خلاف پدید آمد. ملک «۳» علاء الدّین به فکر «۴» سلطنت سواد اعظم هندوستان افتاده فسخ «۵» عزیمت سابق نمود و جمیع ولایات آن طرف را قابض گشته [نزدیکان خود را به خطاب‌های شایان بنواخت، چنانچه] «۶» الماس بیگ را الغ خان «۷» و ملک نصرت جالیسری را نصرت خان و ملک هژبر الدّین «۸» را ظفر خان و سنجر خسرپوره، یعنی برادرزن را که امیر مجلس او بود، الپ خان خطاب و دیگر یاران خود را که امرا نبودند به مرتبه امارت رسانید. و آنان‌که امرا بودند در مراتب و جاگیر ایشان افزود و خود را سلطان علاء الدّین نامیده با خزاین دیوگیر در عین برسات از کرّه «۹» راه دهلی پیش گرفت و دست جواهر بخشش مانند ابرنیسان به درّفشانی [۱۷۸] درآمد. و هرروز در بارگاه نشسته به اتّفاق نصرت خان، خاصّ و عامّ را صلا می‌داد و زر به خروار و شتر با بار و اقمشه به قطار داده «۱۰» در بذل و کرم تقصیر نمی‌کرد.

گویند هرچه به سراپرده او داده می‌شد، منجنیق مختصر پیش او نصب کرده هر روز پنج من زر سرخ و سفید بر آن نهاده صبح و شام بر خلایق می‌پاشید «۱۱».

(۱). ش: «دولت» ندارد.

(۲). ش: خاطرآزرده.

(۳). ش: سلطان.

(۴). ش: در تفکّر.

(۵). پ: فتح.

(۶). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۷). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۷۱: الماس بیگ برادر خود را امیر حاجب باربک و الغ خان خطاب کرد.

(۸). منتخب التواریخ، ۱/ ۱۲۶: ملک بدر الدین.

(۹). م، ۱/ ۱۷۷. ن، ۱/ ۱۰۱: کرّه مانک‌پور.

(۱۰). ش: مردم را بخشیده.

(۱۱). ش: می‌پاشیدند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۵۴

نظم

خزانه ریز شد منزل به منزلز زر کرده کلید کار مشکل

به هر منزل ز پیش تخت تا دورفشانده گنج‌ها بی‌منع گنجور

چو با «۱» دهلی به فتح افتاده کارش گرفت از منجنیق [زر] «۲» حصارش و مبلغ‌های کلّی به امرای خود می‌داد که لشکر گیرند. و این خبر به گوش جهانیان رسیده از اطراف و جوانب، فوج‌فوج، مردم روی به اردوی او آوردند.

نظم

به زر می‌توان لشکر آراستنبه لشکر توان تخم کین کاشتن

همه‌کار دنیا به زر بسته‌اندبه زر زخم‌های خطر بسته‌اند سلطان علاء الدّین چون به بداؤن رسید، سلطان رکن الدّین ابراهیم از غایت خامی و بی‌خبری خود برنیامد و امرا و ملوک را با لشکر گران بر او نامزد فرمود و ایشان که به پادشاهی او راضی نبودند، به سلطان علاء الدّین ملحق شده انعام و نوازش «۳» بسیار یافتند. و چون شصت هزار سوار به قلم درآمد، از بداؤن قدم پیش گذاشت «۴» و ملکه جهان از این خبر وحشت اثر مضطرب گشته بعد از خرابی بصره، کسان به ملتان به طلب ارکلی خان فرستاد. او جواب داد که: «حالا- کار از دست رفته و لشکر «۵» به دشمن پیوسته است «۶» و در خزانه شش‌ماهه مواجب سپاهی نیست، اکنون آمدن من چه فایده دارد؟»

بیت

سرچشمه شاید گرفتن به بیلچو پر شد نشاید گذشتن به پیل «۷» سلطان علاء الدّین این خبر شنیده در طیّ مسافت تعجیل نمود و بی‌تأمل از آب جون گذشته در صحرای دروازه جود، در ظاهر دهلی، نزول فرمود. سلطان

(۱). پت: و تا.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). ش: «و نوازش» ندارد.

(۴). ش: نهاد.

(۵). پ: لشکر اصل.

(۶). پ: پیوست.

(۷). گلستان سعدی، ص ۳۷۴.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۵۵

رکن الدّین ابراهیم را حرکت المذبوحی به خاطر رسیده با جمعیّت خود بیرون آمد و صف‌آرایی کرده اندک شوخی نمود [و چون خود را مرد میدان او ندیده برگشته به دهلی آمد و همان شب اکثر امرای جلالی از او جدا گشته به سلطان علاء الدّین] «۱» پیوستند. سلطان رکن الدّین سلامتی را در فرار دیده مقداری زر از خزاین برداشت و مادر و حرم‌ها را همراه گرفته به اتّفاق ملک رجب «۲» و ملک قطب الدّین علوی و احمد چپ و امیر جلال تلنگانی «۳» راه ملتان پیش گرفت و سلطان علاء الدّین در صحرای سیری فرود آمده لشکرگاه ساخت و بعد از آنکه اکابر و اصاغر شهر به خدمت رسیده ادای تهنیت نمودند و خطبه و سکّه و سایر رسوم پادشاهی به تقدیم رسید، با کوکبه و دبدبه عظیم، در اواخر سنه خمس و تسعین و ستمائه [۶۹۵/ ۱۲۹۶ م] در درون دهلی شده بر

تخت پادشاهی بنشست. و از آنجا به کوشک لعل آمده آن را دار السّلطنه ساخت. در شهر جشن‌ها کردند و قبّه‌ها بستند و شراب در کوچه‌ها سبیل شده کار لهو و لعب رواج گرفت. سلطان از غرور دولت و مستی جوانی در عیش و طرب کوشیده خلایق را به مال و زر چنان فریفت که همه راغب و مایل او گشته قبح قتل سلطان جلال الدّین از دل‌ها محو شد.

بیت

سخاوت مس عیب را کیمیاستسخاوت همه دردها را دواست آن‌گاه در تقویت اعوان و انصار خود کوشید و هریک را به شغلی و خطابی نوازش نموده «۴» پرگنات و ولایات را تقسیم نمود. خواجه خطیر را، که به نیکی ذات و پسندیدگی صفات اشتهار داشت، وزارت داد و قاضی صدر الدّین [۱۷۹] عارف را که به صدر جهان مخاطب بود قضای ممالک و منصب خطابت و خطاب سیّد اجلّ شیخ الاسلام ارزانی فرمود و دیوان انشا به عهده عمدة الملک ملک حمید الدّین و ملک عز الدّین شد. و از اینکه ملک عز الدّین به فضایل صوری و معنوی آراسته بود به تقرّب خود اختصاص بخشید و نصرت خان را، که نایب ملک بود، کوتوال شهر

---

(۱). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۲). ش: راجب.

(۳). پت: بلکان.

(۴). ش: فرموده.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۵۶

ساخت و ملک فخر الدّین کوچی به دادبیگی مقرّر گشت و ظفر خان عارض ممالک شد و ملک ابو جلال الدّین «۱» آخور بیگ و ملک برن، نایب باربک «۲» گردید و ملک علاء الدّین، عمّ ضیاء برنی، به اقطاع کرّه و اوده سرافراز گشت و ملک جونا نایب وکیل درگردید و مؤیّد الملک، پدر ضیاء برنی، نیابت و خواجگی قصبه برن یافت و اوقاف بر اهل استحقاق مسلّم داشت و تمام حشم را، ورای مواجب، به شش ماهه انعام خوشدل ساخت. بعد از آن به موجب:

نظم

رخنه‌گر ملک سرافگنده به‌لشکر بدعهد پراگنده به

سر نکشد شاخ نو از سروبن‌تا نزنی گردن شاخ کهن استیصال اولاد جلال الدّین را پیشنهاد همّت ساخت و الغ خان «۳» و ظفر خان را چهل هزار سوار داده به تاریخ نوزدهم ذی الحجه سال مذکور به جانب ملتان روانه کرد. ایشان به مقصد رسیده ملتان را محاصره نمودند و بعد از دو ماه مردم ملتان و لشکریان ترک رفاقت ارکلی خان و سلطان رکن الدّین ابراهیم کرده به الغ خان و ظفر خان پیوستند [و هردو برادر] «۴» مضطرب شده به وسیله شیخ رکن الدّین- قدّس سرّه- به عهد و پیمان «۵» ملاقات الغ خان نمودند و او شرایط تعظیم به جای آورده نزدیک سراپرده خود جای داد و فتح‌نامه مصحوب مسرعان به دهلی فرستاد.

فتح‌نامه را در دهلی بر منبرها خواندند و قبّه‌ها بستند و طبل شادی زدند و متعاقب آن الغ خان با پسران سلطان جلال الدّین و امرا و ملوک ایشان به جانب دهلی برگشت و در اثنای راه ملک نصرت خان کوتوال، که از دهلی نامزد شده بود، به الغ خان رسیده در چشم پسران سلطان جلال الدّین و الغو خان «۶» نواسه چنگیز خان که داماد سلطان جلال الدّین بود، و ملک احمد چپ، که نایب امیر حاجب شده بود، میل

---

(۱). پ: اباجی جلال. ش: اپاجی جلال.

(۲). پت: ملک بران نایب باربک وکیل درگردید.

(۳). م، ۱/ ۱۷۷. ن، ۱/ ۱۰۲: الماس بیگ الغ خان و ملک هژیر الدّین ظفر خانی. الماس خان- الغ خان.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). ش: امان.

(۶). ش: «خان» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۵۷

کشید و اموال و حشم ایشان را متصرّف گشت. و آن دو شاهزاده مظلوم را در قلعه هانسی محبوس ساخته، دو پسر ارکلی خان را به شهادت رسانید و ملک احمد چپ مکحول و حرم‌های سلطان جلال الدّین و حرم‌های پسران او را با ملکه جهان به دهلی آورده مقیّد داشتند.

و در سال دوم از جلوس ملک نصرت خان «۱» وزارت یافت و ملک علاء الملک، که از کرّه با اموال و جواهر آن‌جای به موجب طلب آمده بود، به کوتوالی دهلی مقرّر گشت «۲». و نصرت خان در بازیافت اموالی که سلطان علاء الدّین در اثنای راه و در ابتدای جلوس به واسطه مصلحت کار بر امرای جلالی قسمت کرده بود شروع نموده، مبالغ کلّی از این وجه در خزانه درآورد.

و در همین سال، داوود خان حاکم ماوراء النّهر، به قصد تسخیر پنجاب و ملتان و سند قریب صد هزار سوار «۳» مغول نامزد ولایت هندوستان ساخت و آنها از آب سند گذشته در تاخت و تاراج و خرابی دقیقه‌ای نامرعی نگذاشتند. سلطان علاء الدّین از آن بغی

خبر یافته الغ خان و ظفر خان را بـا سپاهی ظفرنشان به دفع ایشان نامزد کرد و در [۱۸۰] حدود لاهور «۴» به افواج مغول رسیده محاربه صعب نمودند [و ایشان را] «۵» بشکسته ده دوازده هزار مغول را علف تیغ گردانیدند و نیز امرای معتبر ایشان را زنده دستگیر کرده به سیاست و عقوبت تمام هلاک ساختند و سرهای آن جماعت را با زن و فرزند مغولان که اسیر شده بودند به دهلی آوردند و به این دو کار، که گرفتن اولاد و انصار جلالی و فتح مغول باشد، شوکت و حشمت سلطان علاء الدّین در خاطره‌ها قرار گرفته «۶» حکّام و ملوک اطراف از او حساب گرفتند و لشکرش به هر جانب که رفت به فتح و ظفر اختصاص یافت. و سلطان علاء الدّین بعد از این،

---

(۱). پ: نصرت.

(۲). م، ۱/ ۱۷۸. ن، ۱/ ۱۰۲: از «و ملاک علاء الملک ... دهلی مقرّر گشت» پس از «در خزانه درآورد» آمده است.

(۳). ش: «سوار» ندارد.

(۴). م، همانجا. ن، همانجا: لاهور و مرو.

(۵). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۶). ش: داده.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۵۸

به اتّفاق برادرش الغ خان، به دفع امرایی که با اولاد جلالی به طمع مزخرفات دنیوی بی‌وفایی کرده دنیا و آخرت به باد داده بودنـد، مشغول گشته همه را بگرفت «۱» بعضـی را میل در چشم کشید و برخی را در قلعه‌ها مقیّد گردانید و اموال و اسباب آن حق‌ناشناسان را قریب یک کرور در خزانه آورده خان‌ومان ایشان را برانداخت، مگر «۲» ملک قطب الدّین علوی و ملک نصیر الدّین شحنه پیل و ملک امیر جلال، که از امرای جلالی بودند و از پسران سلطان روی نگردانیده و از سلطان علاء الدّین چیزی نگرفته بودند، به سلامت ماندند و، مادام الحیات، بر مسند عزّت و امارت تمکّن داشتند.

و در اوایل سنه سبع و تسعین و ستمائه [۶۹۷/ ۱۲۹۷ م]، الغ خان و نصرت خان را با بسیاری از امرای تختگاه و لشکر ولایت سند جهت تسخیر ولایت گجرات فرستاد و ایشان نهرواله و تمام بلاد گجرات را نهب و غارت کرده مسخّر ساختند. و رای کرن «۳»، ضابط نهرواله، گریخته به رام‌دیو، که والی دیوگیر دکن بود، پیوست و بعد از چند روز به ولایت بگلانه، که تعلّق به گجرات داشت و در سرحدّ دکن واقع شده، رفته به استظهار «۴» رام‌دیو در آنجا متوطّن شده زنان رای کرن را- که سرآمد ایشان کنولادی «۵» بود- با خزانه و فیل و هرچه داشت به دست آوردند و بتی را که برهمنان به عوض سومنات، که سلطان محمود شکسته بود، مستعد ساخته معبود خود کرده بودنـد و سومناتش می‌گفتنـد، از آنجا به دهلی فرستاده پی سپر خلایق گردانیدنـد. و نصـرت خان به کهنبایت «۶» ۲۳۸ رفته از تجّاری که متوطّن آنجا بودند و مال بسیار داشتند اموال و جواهر و نفایس بی‌قیاس بگرفت و کافور هزار دیناری را که بالأخره سلطان علاء الدّین او را نایب ملک گردانیده [ملک نایب خطاب داده] «۷» بود، از خواجه او

---

(۱). ش: گرفتند.

(۲). ش: «مگر» ندارد.

(۳). Karan.

(۴). ش: به شرطهای.

(۵). کنولادی- کنولادیوی KanwlaDevi

(۶). کهنبایت Khanbayat

(۷). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۵۹

به ستم گرفت، آن‌گاه الغ خان و نصرت خان گجرات را نهب و تاراج کرده به حوزه دیوان دهلی درآورده بودنـد، به مردم معتبر امین سپرده با غنایم بسیار عازم مراجعت گردیدند. و چون به حوالی قلعه جالور رسیدند «۱» مردم لشکر را جهت طلب خمس غنایم و غیر آن مؤاخذه‌ها کردنـد و تعذیب و تشدید نموده زیاده «۲» طلبی از حدّ گذرانیدند. بعضـی از امرای مغول که ایشان را نومسلم می‌گفتند و مقدّم ایشان محمّد شاه نام داشت با مردم دیگر که ایشان نیز از مؤاخذه به تنگ آمده بودند اتّفاق نموده و جمعیّت کرده بر سر ملک عزّ الدّین، که برادر نصرت خان و امیر حاجب الغ خان بود، آمدند و او را کشته متوجّه بارگاه الغ خان شدند. [الغ خان] «۳» که اجلش نرسیده بود، از طرف «۴» دیگر به‌در رفته «۵» پیاده خود را به بارگاه نصـرت خان رسانید و باغیان، خواهرزاده سلطان را که در بارگاه خوابیده بود به گمان آنکه الغ خان است بکشتند و نصرت خان [۱۸۱]، فی الحال، نقاره جنگ فروکوفت و مردم به گمان آنکه راجه جالور با غنیم دیگر رسیده، در ساعت مستعد کارزار گشته در بارگاه وی جمع شدند و ملک نصرت خان با افواج آراسته قصد مفسدان نمود و ایشان متفرّق شده به اطراف و جوانب رفتند و بعد از چند روز از تعاقب لشکر الغ خان و نصرت خان به تنگ آمـده بالتمام به همیردیو «۶»، راجه رنتهنبور که از احفـاد پتهورای حاکم اجمیر بود، پناه بردنـد. الغ خان و نصـرت خان، ترک

تیغ غنایم «۷» نموده با مال و فیل و سایر امتعه که به دست آورده بودند به دهلی رسیدند، سلطان علاء الدّین، کنولادی را که به حسن صورت و سیرت و حرکات شیرین و تکلّم نمکین مشهور هندوستان بود، مسلمان کرده به عقد نکاح خود درآورد و کافور هزار دیناری را منظور نظر ساخته زنّار محبّتش بر میان جان بست و طیلسان عشق بر دوش عقل و خرد انداخته زمام دین و دانش از دست داد و اولاد و اتباع کسانی که ساعی

---

(۱). ش: رسید.

(۲). ش: زیادتی.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). ش: اطراف.

(۵). ش: آمده.

(۶). Hameer Dev

(۷). ش: تتمه غنایم.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۶۰

فتنه جالور بودند گرفته سیاست‌ها نمود. و نصرت خان، به واسطه انتقام، به موجب فرمان سلطان، زنان و طفلان شیرخواره کسانی را که در قتل برادر او سعی نموده بودند به کنّاسان سپرده فرمود تا اطفال را به طریق گرزوپتک «۱» بر سر مادران و خواهران زدند که مانند پنبه محلوج پاش‌پاش شده هلاک گشتند و فضیحتی تمام بر سر ضعیفه‌ها آورده به هندوان بخشیدند و پیش از این در دهلی این رسم نبود که به واسطه جرم کسی اولاد و اتباع او را سیاست نمایند.

و در این سال وقتی که لشکر دهلی به تسخیر گجرات مشغول بود، چون چلدی «۲» نام و برادر او آمده قلعه سیوستان را متصرّف شده بودند، خان ظفر شعار، ظفر خان را با حشم بسیار نامزد آن صوب نمود و سیوستان را محاصره نموده در اندک مدّت فتح کرد و چلدی و برادر او را با اولاد و اتباع، که خارج عورات و عیال و اطفال یک هزار و هفتصد مغول بودند، طوق در گردن کرده به دهلی فرستاد و خود نیز از عقب به دهلی آمده و حکایت صفدری و دلاوری ظفر خان شهرت تمام یافته، سلطان علاء الدّین از وی در حساب شد. و در آخر همین سال قتلق خواجه، پسر دوا خان «۳»، با بیست تمن مغول، یعنی دو لک سوار، به قصد تسخیر هندوستان از ماوراء النّهر آمده از آب سند گذشت و قریّات و قصبات را، که بر سر راه واقع بود، ملک خود تصوّر نموده آسیبی نرسانید و بعد از طیّ مسافت در کنار آب جون فرود آمده در مقام محاصره دهلی شدند و چون خلقی کثیر از شهرنو و قصبات و خطّه «۴» و نواحی از ترس مغول به درون شهر درآمده بودند، جمعیّت به مرتبه‌ای رسید که در مساجد و محلّات کوچه و بازار جای نشستن و ایستادن نماند و خلایق از انبوهی به تنگ آمدند و راه‌های آمدوشد غلّه و آذوقه مسدود گشت و گرانی طرفه در همه

---

(۱). م، ۱/ ۱۸۰، ن، ۱/ ۱۰۳: سنگ.

(۲). طبقات اکبری، ۱/ ۱۴۲: صلدی. منتخب التواریخ، ۱/ ۱۲۷: و در سنه ثمان و تسعین و ستمائه (۶۹۸ ق) چتلدی نام سرلشکر مغول از آب سند گذشته و روی به هند نمود.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۱۴۲: قتلغ پسر داوود.

(۴). ش: خطط.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۶۱

چیز پدید آمده مردم حیران شدند. سلطان علاء الدّین امرا و ملوک را طلبیده استعداد لشکر نمود و با آنکه بعضی امرا از جنگ صف منع می‌کردند و زبونی لشکر هندوستان را به دلایل معروض می‌داشتند که کار جنگ خطرناک است و جنگ را دو سر است، سلطان قبول آن نکرده می‌گفت پادشاهی و از جنگ حذر کردن لایق به حال سلاطین نامدار نباشد.

بیت

کسی کو کلاه کیان می‌نهد «۱»سر خویش را در میان می‌نهد شهر و خزاین و نگاهبانی حرم «۲» به علاء الملک سپرد و غیر از دروازه [۱۸۲] بداؤن همه را بسته با کوکبه و دبدبه پادشاهی به روایت صحیح با سه لک سوار و دو هزار و هفتصد فیل کارآمدنی از شهر بیرون آمده در میدان کیلی «۳» طرفین طبل جنگ زده صف‌ها آراستند. و در هندوستان بعد از ارتفاع رایات اسلام در هیچ عهدی و عصری چنین دو لشکر عظیم در مقابل یکدیگر نیامده بود و تا حال که تاریخ هجری به هزار و پانزده «۴» [۱۰۱۵ ق] رسیده است نیز چنین دو سپاه کینه‌خواه در برابر یکدیگر صف‌آرایی نکرده‌اند.

الغرض، سلطان علاء الدّین به ترتیب سپاه پرداخته میمنه را به ظفر خان، که از شجاعان روزگار و مبارزان کامکار بود و اقطاع سمانه و پنجاب و ملتان داشت، بیاراست و میسره را به وجود برادر و برادرزن، الغ خان و الپ خان «۵»، که اعتضاد و استظهار او بودند، محکم گردانید و خود با ملک نصرت خان و دوازده هزار یکّه جوان و اعیان درگاه و بسیاری از فیلان مست آسمان شأن در قلب جای گرفته هر یک از اعیان درگاه در جای لایق بازداشت. ظفر خان افواج مغول را که در مقابل او بودند به جمله پیلان مست و

ضرب شمشیر آبدار زیر و زبر گردانیده بر فوج‌های دیگر که مواجه دیگران بودند نیز به تاخت برداشت و چندان از لشکر مغول به قتل

---

(۱). پ: می‌رود.

(۲). پ: مردم.

(۳). پت: میان‌کیلی.

(۴). پت: به اشتباه هزار و پانصد قید کرده است.

(۵). م، ۱/ ۱۸۱. ن، ۱/ ۱۰۳: به وجود برادران الماس بیگ الغ خان و رکن خان.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۶۲

رساند که صحرا و دشت از کشته پشته شد. «۱»

نظم

[هرمصافی که اندرو دو نفس] «۲»تیغ را با کَفَتْ قران باشد

صد قران وحش و طیر را پس از آن‌فلک از کشته میزبان باشد مغولان روی به انهزام نهادند و ظفر خان تا هژده کروه تعاقب نمود و الغ خان سرلشکر میسره به واسطه عداوتی که با ظفر خان داشت، همراهی نکرد و او را تنها گذاشت. ناگاه ترکی «۳» که سرلشکر میسره بود و با یک تمن مغول که در راه کمین کرده «۴» بود، چون «۵» دید که ظفر خان تنها پیش‌تر رفت و در عقب او هیچ فوجی به مدد نمی‌آید، از پس او درآمد و او را در میان گرفته اسب او را پی کردند. و او پیاده شده تیرها از ترکش بر زمین ریخت و به تیراندازی پرداخته جمعی کثیر را هلاک ساخت.

قتلغ خواجه از آن حال آگاه شده پیغام داد که بیا تا تو را بزرگ‌تر از آن گردانم که هستی. ظفر خان بدان سخن التفات نکرده همچنان به تیر انداختن مشغول گشت و قتلغ خواجه قصد زنده گرفتن او کرد. چون میسّر نشد، بی‌علاج گشته فرمود تا او را تیرباران کرده به شهادت رسانیدند. و امرای دیگر را که نیز داخل فوج او بودند بکشتند و قتلغ خواجه آن روز، از بیم ستیزه هندیان، تا سی کروهی جلو نکشید و از آنجا، منزل به منزل، به سرعت تمام به ولایت خود رفت و ظفر خان به دلاوری و صف‌شکنی در میان ایشان ضرب المثل شد، چنانچه اگر اسب ایشان در آب خوردن اهمال «۶» ورزیدی گفتندی که مگر ظفر خان را دیدی! سلطان علاء الدّین که از جلادت و مردانگی ظفر خان در وهم بود، شهادت او را فتح دیگر شمرده از کیلی برگشته به دهلی آمد و شادی‌ها کرد و جشن‌ها ساخت و به عیش و طرب مشغول شد. و مردمی را که لوازم شجاعت به تقدیم رسانیده بودند نوازش بسیار نموده، علی قدر مراتبهم، به خلاع «۷» فاخره و دیگر چیزها سرافراز ساخت. و یکی از امرا که از معرکه گریخته به دهلی رفته بود، بر خر سوار کرده در شهر بگردانید.

---

(۱). پ: از کشته شدن پشته شد.

(۲). پ. ش. پت: ندارد. از ن، ۱/ ۱۰۴ آورده شد. س: ابیات را ندارد.

(۳). ش: طوغی.

(۴). ش: زده.

(۵). ش: «چون» ندارد.

(۶). ش: استفنا.

(۷). ش: خلعت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۶۳

گویند که در سه سال جلوس، چون اکثر کارهای ملکی به دلخواه سلطان صورت یافت و مثل گجرات مملکتی در تصرّف آمد و به واسطه کثرت حرم، کثرت اولاد به هم رسیده و شریکی در ملک نماند، سلطان را بر حکم إِنَّ الْإِنْسانَ [۱۸۳] لَيَطْغى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنى «۱» امور عجیبه «۲» به خاطر راه یافت.

از جمله یکی آن بود که حضرت پیغمبر- صلی اللّه علیه و آله و سلّم- به قوّت و شوکت خود شریعت پیدا آورده به اعانت چهار یار او صورت استحکام و دوام یافت. اگر من هم به قوّت و همّت چهار یار خود، الغ خان و ظفر خان و نصرت خان و الپ خان «۳»، دینی و شریعتی احداث کنم، تا قیامت نام من بر صفحه روزگار خواهد ماند. دایم در صحبت شراب و خلوتخانه با امرا و ملوک این گفت‌وگو در میان نهادی و پرسیدی که چه روش و کدام طریق باید اختراع کرد که نزد اهل عالم رواجی و اعتباری داشته باشد؟

دوم آنکه مرا خزانه و اسب و فیل و حشم از اندازه بیش است می‌خواهم که دهلی را به یکی از معتمدان درگاه سپرده همچو اسکندر رومی به عالم‌گیری و اقلیم‌گشایی مشغول گردم. اوّل خراسان و ماوراء النّهر و ترکستان را گرفته و مردم آن دیار را به ملّت خود درآورده رایات جهان‌گشایی پیش‌تر برم و فارس و عراق عرب و عجم و شام و روم و فرنگستان و حبشه «۴» را بـه تیغ جهان‌گشا مسخّر سازم و اهالی آنجا را هم به شریعت خود درآورده همچو اسکندر مشهور گردم.

چون از حضّار مجلس و ارکان دولت استفسار می‌کرد، از بدخویی و سخت‌گیری او اندیشه کرده برطبق مدّعا جواب «۵» می‌دادند. تا آنکه بندگان ایشان را فتح عظیم روی داد و دویست هزار سوار مغول را که سرکرده ایشان تهمتن روزگار، قتلغ خواجه، بود بشکست. لاجرم عجب و تکبّر و غرور چندان که تصوّر کنی زیاده گشته خود را در خطبه سکندر ثانی خواند و در سکّه و طغرا نیز همان نویسانید و در

(۱). علق (۹۶) آیه ۶ و ۷: حقّا که آدمی نافرمانی می‌کند هرگاه که خویشتن را بی‌نیاز بیند.

(۲). ش: «امور غریبه و دواعی عجیبه.»

(۳). پت: «الپ خان» ندارد. م، ۱/ ۱۸۲. ن، ۱/ ۱۰۴: سنجر الپ خان.

(۴). پت: «حبشه» ندارد.

(۵). ش: جواب‌ها.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۶۴

پیدا کردن دین علی‌حده و تسخیر ربع مسکون بیشتر از پیش‌تر ساعی گشت. و بنابرآنکه سلطان در آن وقت مرد امّی بود و خطّ و سواد نداشت و عمر خود را با جهّال خلج به سر برده قرین طبیعت سباعی «۱» بود، سامعان مجلس در مقام نصیحت ناشده بعضی سکوت اختیار می‌کردند و بعضی که شوخ نهاد بودند، با وجود علم به بطلان، تصدیق کلام کرده تحسین و آفرین می‌نمودند و نظیر و تمثیل می‌آوردند و مسلمانان و بزرگان دین، مثل شیخ العارفین و قدوۀ المحقّقین، سلطان البرهان، سلطان «۲» نظام الدّین اولیا و غیره از شنیدن این مزخرفات آزرده خاطر شده دعا می‌کردند که او از وساوس شیطانی برآمده بر جادّه مستقیم شریعت مصطفوی ثابت و راسخ گردد.

و ملک علاء الملک کوتوال دهلی از بس که فربه بود در غرّه هر ماه به سلام رفتی و در مجلس شراب داخل شدی، نوبتی به رسم معتاد نزد سلطان رفت و حریف مجلس شراب گشت. سلطان در باب این دو مهمّ از او مشورت طلبید. علاء الملک که مردی صادق بود و، فی الجمله، از علوم خبری داشت با خود اندیشید که عمر به پایان رسیده برای چند روزه حیات عاریتی جهت خوش آمد پادشاه عصر، دین خود را به باد دادن معنی ندارد و آنچه راستی است در این مجلس باید گفت و از سخط و غضب پادشاهانه اندیشه نباید کرد که شهادت نیز در آخر عمر خالی از مزه نیست. مصرع: «۳»

زدیم بر صف رندان و هرچه باداباد. پس در خدمت سلطان معروض داشت که اگر فرمان شود که شراب از پیش ما بردارند و مجلس را از اغیار خالی ساخته جز محرمی چند نگذارند، بنده درگاه، که پرورده نعمت این خاندان است، فراخور عقل و دانایی خود بعضی سخنان به عرض خواهد رسانید، اگر مقبول و پسند خاطر «۴» سلطان افتد، زهی [۱۸۴] سعادت، و الّا پیر غلام خود را که عقلش روی در انحطاط دارد معذور دارند. سلطان ملتمس او را مبذول داشته صراحی و پیاله «۵» را لحظه‌ای از مجلس دور ساخت و غیر

(۱). ش: سبوعی.

(۲). ش: «سلطان» ندارد.

(۳). ش: بیت.

(۴). ش: خاطر اقدس.

(۵). ش: پیاله و ساقی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۶۵

از الغ خان و نصرت خان و الپ خان و غازی ملک تغلق، که قایم‌مقام ظفر خان شده بود، کسی را نگذاشت «۱». علاء الملک زمین خدمت بوسیده گفت: «سخن دین و شریعت تعلّق به انبیاء- علیهم السّلام- دارد و نبوّت ایشان وابسته به وحی سماوی است و آن امر به حضرت رسالت‌پناه محمّدی ختم شده است، امکان دارد که خاصّ و عامّ و کوچک و بزرگ و نزدیک و دور بر این مطّلع شده از خداوند جهان متنفّر گردند و خلل و فساد عظیم به هم رسانند. سزاوار آن است که من‌بعد رقم این اندیشه از لوح خاطر همایون به گزلک فکر و خرد حکّ سازند و پیرامون این امر خطیر نگردند که میسّر و مقدور «۲» نیست. چنگیز و اولاد او سال‌های فراوان کوشش و سعی نمودند و چندین هزارهزار مسلمان را به قتل رسانیدند که دین محمّد برطرف کرده دین خود را که چندین [سال در ترکستان رواج یافته بود در] «۳» عالم شایع گردانند میسّر نشد و، عاقبت الامر، استواری و حقیقت دین محمّدی به خاطر آورده احفاد ایشان مسلمان شدند و برای تقویت دین با کفّار غزاها نمودند.»

بیت

به نزد من آن‌کس نکوخواه «۴» توست‌که گوید فلان خار در راه توست سلطان علاء الدّین بعد از فکر بسیار و تأمّل صحیح گفت: «آنچه تو گفتی همه صواب و موافق نفس الامر است، ان شاء اللّه تعالی من‌بعد از من، این سخن صادر نشود، امّا در مهمّ دوم چه می‌گویی؟ آن هم خطاست یا صواب.» ملک علاء الملک گفت: «این قصد که سلطان کرده است از علوّ همّت است. جهان‌داران

سابق نیز این قسم عزیمت نموده‌اند خداوند عالم می‌تواند که به قوّت و جلادت خود و به زور حشم و خزاین و اقالیم ربع مسکون را به حوزه تصرّف درآورد، امّا چون سلطان از دهلی برآمده در ممالک بیگانه درآید و مدّتی در آنجا بماند، کیست که از عهده نیابت غیبت سلطان برآید و بعد از آنکه به دهلی یا به اقلیمی دیگر خواهد که

(۱). م، ۱/ ۱۸۳. ن، ۱/ ۱۰۵: الماس بیگ الغ خان و ملک نصرت خان و ملک سنجر الپ خان و غازی ملک تغلق که قایم مقام ملک هژبر الدّین ظفر خان شده بود، کسی را نگذاشت.

(۲). ش: مقدور بشر.

(۳). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۴). پت: هواخواه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۶۶

مراجعت فرماید کسانی را که به نیابت خود در آنجا گذاشته باشد معلوم نیست که ایشان را منقاد و آن اقالیم را سالم بازیابد، چه این زمان را به زمان اسکندر قیاس نتوان کرد. در آن زمان غدر و مکر و نقض عهد کمتر بود و مردم آن عهد اگر قرن‌ها گذشتی از عهدی که می‌بستند به واسطه بعد مکان یا طول زمان تخلّف نکردندی، و اسکندر مثل ارسطاطالیس وزیری داشت که به برکت تدبیر او عوام و خواصّ مملکت روم را با همه وسعتی که داشت راضی و معتقد گردانیده بود و به قوّت فکر و رأی صایب او گرفتن «۱» دیگر ممالک آسان شدی و در مدّت غیبت او، که سی و دو سال باشد «۲»، در مملکت روم به تدبیر صواب آن حکیم هیچ‌گونه خللی راه نیافت؛ و بعد از آنکه اسکندر خاطر از تسخیر عالم پرداخته به ملک روم مراجعت فرمود، اهل روم را مخلص و هواخواه یافت. اگر سلطان بر امرا و رعایای خود آن‌قدر اعتماد دارد که اسکندر داشت، این عزیمتی که به خاطر می‌گذرد عین صواب است و خلاف آن منافی طریق سداد.» سلطان علاء الدّین بعد از تأمّل صادق، علاء الملک را گفت: «اگر من این موانعی که تو گفتی در نظر آورده سعی در جهانگیری نکنم و به ملک دهلی قناعت نمایم، پس این حشم و خزاین که داریم به چه کار آید [۱۸۵] و فایده این چه باشد و نام جهانگیری که مرا جز آن مطلبی نیست چگونه برآید.» ملک علاء الملک زمین خدمت بوسیده در جواب گفت: «سلطان را دو مهمّ بالفعل «۳» آن چنان در پیش است که اگر تمام حشم و خزاین در پرداخت آن به کار برد گنجایش دارد. اوّل تسخیر بعضی بلاد هندوستان مثل رنتهنبور و چیتور و جالور و چندیری و مالوه و جانب شرق تا دریای محیط و سوالک و کشمیر «۴» تا لمغان و کابل که اگر این دیار که پناه متمرّدان و کهف دزدان است «۵» به تسخیر درآمد، هرآیینه هندوستان از جمیع مفاسد و خلل‌ها پاک گردد. دوم سدّ باب مغول، باید حصارهایی که بر سمت

(۱). ش: «گرفتن» ندارد.

(۲). فرشته در این مورد اشتباه کرده است. اسکندر در ۳۵۶ ق. م متولد شد و در ۳۳۶ ق. م به پادشاهی رسید. مدت ۱۳ سال حکومت کرد و، سرانجام، در ۳۲۳ ق. م درگذشت.

(۳). ش: «بالفعل» ندارد.

(۴). ش: «کشمیر» ندارد.

(۵). ش: «است» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۶۷

درآمد مغول واقع است مثل دیپالپور و ملتان و سمانه مستحکم سازد و به سرانجام آن پردازد، بعد از آن‌که این دو مهمّ صورت یابد سلطان را میسّر است که به خاطر جمع در دار الملک دهلی تمکّن نماید و بنده‌های مخلص را با لشکرهای مستعد به اطراف و اکناف تعیین فرماید تا ایشان اقالیم دوردست را در قبضه تصرّف درآرند و، به این تقریب، نام جهانگیری وصیت عالم ستانی خداوند جهان در آفاق انتشار یابد و آن وقتی میسّر است که سلطان از افراط شراب و دوام شکار و استغراق عیش دست باز دارد.»

سلطان علاء الدّین چون کلمات مذکور را استماع نمود بر رأی صایب و حسن تدبیر او تحسین‌ها کرد و آفرین‌ها گفت و جامه‌ای زردوزی که به صورت شیرها مصوّر بود و کمربند قیمتی و ده هزار تنکه و دو اسب با زین و لجام مرصّع و دوده به انعام او مقرّر فرمود و امرایی که در آن مجلس بودند از سخنان ملک علاء الملک خوشحال گشتند و هریک از ایشان چند هزار تنکه و دو اسب به علاء الملک فرستادند و بر حسن رأی او آفرین‌ها کردند.

و در شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه [۶۹۹/ ۳۰- ۱۲۹۹ م] به موجب نصیحت علاء الملک در دفع رایان و زمین‌داران هندوستان، عزیمت ملوکانه کار فرموده اوّل الغ خان، حاکم سمانه، و نصرت خان، حاکم کرّه، را به حضور طلبیده با لشکر بسیار بر سر قلعه رنتهنبور، که نزدیک دهلی بود، و رای آنجا کمال استقلال و استیلا داشت نامزد فرمود و ایشان نخست قلعه جهاین را گرفتند و بعد از آن به قلعه مذکور رفته محاصره کردند. روزی نصرت خان نزدیک حصار شده در باب سرکوب اهتمام می‌کرد. ناگاه، سنگ مغربی «۱» از درون حصار به او رسیده، چنان آزار یافت که بعد از دو سه روز حصن حصین مذکور را مسخّر و مفتوح ساخت و همیردیو، راجه رنتهنبور، فرصت «۲» یافته با دویست هزار سوار و پیاده به مقابل آمد. الغ خان به

(۱). م، ۱/ ۱۸۵. ن، ۱/ ۱۰۶: منجنیق.

(۲). ش: فرجه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۶۸

مقتضای صلاح وقت دست از محاصره بازداشته به جهاین رفت و حقیقت حال به سلطان پیغام داد. سلطان در غضب رفته «۱» به نفس نفیس با کوکبه پادشاهی از بلده دهلی بدان جانب نهضت فرمود و چون به تلپت «۲» رسید، چند روز در آنجا مقام کرده و هرروز به صحرا می‌رفت و شکار قمرغه می‌نمود. روزی به رسم معهود به شکار رفته بود، چون بی گاه شد نتوانست به لشکرگاه رسد «۳» بیرون ماند و روز دیگر پیش از طلوع آفتاب فرمان داد که مردم به شکار «۴» قمرغه مشغول شدند و خود با چند کس در گوشه‌ای رفت و بر بلندی بنشست که چون قمرغه طیّار شود، شکار کند، ناگاه سلیمان شاه برادرزاده سلطان علاء الدّین که اکتخان خطاب داشت و وکیل در بود، همان قضیه سلطان جلال الدّین «۵» به خاطر آورده با چند سوار نومسلمان که چاکر قدیم او بودند سیرکنان [۱۸۶] درآمد و قصد سلطان نمود. چون سلطان را به تیر گرفتند، سلطان از بلندی آمده همان بلندی را سپر ساخت و اندک تلاشی کرده چون دو زخم تیر به بازوی او رسیده بود، خود را به مرگ انداخت. اکتخان خواست که از اسب فرود آمده سر از تن جدا سازد؛ جماعت پیادگان که گرد سلطان بودند پیش دویده خود را به لباس موافقت و بیعت به او وانموده گفتند که کار سلطان تمام شده است. اکتخان به قول ایشان اکتفا «۶» کرده، به تعجیل تمام، به لشکرگاه شتافت و به بارگاه سلطان سواره در رفته بر تخت نشست و آوازه انداخت که سلطان را به قتل رسانیدیم «۷». و مردم گمان بردند که راست می‌گوید. هرکس به محلّ و مرتبه خود آمده نزد او ایستادند و تهنیت و بیعت در کار شد. نقیبان فریاد زدند «۸» و مقربان قرآن خواندند و مطربان سرود گفتن گرفتند. اکتخان که جوانی بی‌حوصله بود، خواست که در ساعت درون حرم رود. ملک دینار خرّمی که با جماعت خود مسلّح و مستعد بر در حرم نشسته بود نگذاشت و گفت: «تا سر سلطان ننمایی تو را در حرم نگذارم.»

(۱). ش: «رفته» ندارد.

(۲). تلپت Tilpat پ: تبلیب. ش: تبلپت.

(۳). ش: رسید.

(۴). پ: ش. ندارد، از پت افزوده شد.

(۵). ش: سلطان جلال الدّین و سلطان علاء الدّین.

(۶). پ: وفا.

(۷). پ: رسانیدند.

(۸). ش: کردند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۶۹

سلطان علاء الدّین چون به هوش آمد زخم‌های خود بست و دانست که اکتخان به اتّفاق امرا این کار کرده، خواست با پنجاه شصت نفری که نزد او مانده بودند به جهاین نزد الغ خان رود و به اتّفاق او آنچه باید کرد، بکند. ملک حمید الدّین نایب وکیل در، پسر عمدة الملک که از دانایان عصر بود، سلطان را از رفتن به جهاین مانع آمده گفت: «همین ساعت به جانب سراپرده خود باید رفت و چون هنوز کار او استقامت نگرفته مردم لشکر که چتر سلطان را ببینند همه به جانب سلطان خواهند دوید و صحبت او بر هم خواهد خورد و اگر در این باب فی الجمله تأخیری رود تدارک آن دشوار گردد.» و سلطان، در ساعت، سوار شده چتر سفید خودش که در آن صحرا افتاده بود بر سر گرفت و در غایت تأنّی و آهستگی به جانب سراپرده خود شتافت و هرسواری که در راه سلطان را می‌دید به او می‌پیوست و تا رسیدن به بارگاه قریب پانصد کس گرد سلطان جمع گشتند و چون نزدیک به لشکر رسید بر پشته‌ای برآمده چتر خود را نمودار کرد و مجلس اکتخان بر هم خورده هرکس به جانب سلطان دوید و فیلبانان و چاروادارن فیلان و اسبان را که آراسته در درگاه «۱» حاضر ساخته بودند، بالتمام نزد وی بردند. اکتخان تنها مانده مضطرب گشت و سراسیمه سوار شده راه افغان‌پور ۲۳۹ پیش گرفت. سلطان علاء الدّین از بلندی فرود آمده در بارگاه خود آمد و بر تخت نشست و بارعام داده ملک عزّ الدّین تفال خان و ملک نصیر الدّین نور خان را به دنبال اکتخان تعیین فرمود. ایشان در افغان‌پور به او رسیدند سر او را بریده به خدمت سلطان آورده در لشکر گردانیدند و فتح‌نامه‌ها به الغ خان و دیگران فرستادند.

بیت

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی «۲» سلطان برادر او را که قتلغ خان گفتندی با جمعی از مخلصان او به قتل رسانید و

(۱). ش: دربار.

(۲). شعر از حافظ.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۷۰

بعضی را مقیّد ساخته بر قلعه‌ها فرستاد و بعد نیک شدن زخم‌ها و حصول صحّت کامل، از تلپت به رنتهنبور آمده الغ خان به ملازمت رسید و، حسب الحکم سلطان، در تضییق محصوران به اقصی الغایت کوشید. و [راجپوتان] «۱» از بالای حصار آتش و سنگ می‌انداختند و خلقی کثیر از طرفین کشته می‌شدند در ایّام محاصره سرداران همیشه به قتل و غارت ولایات راجپوتان [۱۸۷] و مالوه و دهار و غیره رفته تاخت و تاراج می‌کردند و متمرّدان و سرکشان را همچو موم نرم می‌گردانیدند. و چون ایّام محاصره طول پیدا کرد امیر عمر و منکو خان، که هردو خواهرزاده سلطان بودند و در بداؤن و اوده به امر حکومت اشتغال داشتند، بغی ورزیده جمعیّت تمام به هم رسانیدند و تیغ عصیان از غلاف خلاف برآورده آتش فتنه مشتعل ساختند و امرای آن حدود به موجب فرمان سلطان استعداد کرده متوجّه دفع منکو خان و امیر عمر شدند و چون هنوز استقلال به هم نرسانیده بودند به اندک سعی به دست آورده هر دو برادر را مقیّد به لشکرگاه روانه گردانیدند و در مفتّنان آن صوب که با ایشان موافقت کرده بودند، شمشیر جان‌ستان نهاده جوی خون از هر طرف جاری ساختند. سلطان علاء الدّین در پای قلعه رنتهنبور به واسطه عبرت دیگران اوّل «۲» چشمان خواهرزاده‌ها کور کرد و پس از چند روز به عقوبت و شدّت تمام به قتل رسانید.

و با وجود چنین سیاست هنوز گرمی آتش این فتنه خوب فرو ننشسته بود که مادر دهر فتنه‌ای دیگر بزاد و آن‌چنان بود که حاجی مولی «۳» نام غلام‌زاده ملک الامرا فخر الدّین کوتوال قدیم، که در زمان علائی منصب سرشحنگی دهلی یافته بود، چون دانست که سلطان به قلعه‌گیری مشغول است و علاء الملک کوتوال همراه سلطان است و مردم دهلی از کوتوال خود ترمذی «۴» نام، که بیرون شهر جیپوتره کوتوالی ساخته بود و آنجا به مهمّات خلایق می‌پرداخت، آزرده‌خاطرند و مدد «۵» او نخواهند کرد، هرآیینه در نیمروز که آفتاب به جوزا «۶» بود و مردم از شدّت گرمی هوا

---

(۱). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). ش: «اوّل» ندارد.

(۳). ش: مولانا.

(۴). پت: بریدی.

(۵). ش: «مدد» ندارد.

(۶). ش: خوارزم.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۷۱

در خانه‌های خود بودند آغاز فتنه نموده کاغذی را فرمان علاء الدّین نام کرد و با جمعیّت و هواداران از دروازه [به درون] «۱» شهر درآمد و به خانه ترمذی «۲» رفته و خبر کرده که فرمانی از سلطان رسیده، ترمذی «۳» بی‌توقّف بیرون دوید. حاجی مولی به جماعت مفسد که همراه داشت اشاره کرد تا او را فی الحال کشتند و به مردم وانمود که به حکم فرمان کشتم و دروازه‌بانان را فرمود تا دروازه‌های شهر را ببندند و کس به علاء الدّین ایاز، که کوتوال حصار [نو بود، فرستاد که فرمان سلطان آمده در ساعت بیا و مضمون آن را به خاطر آر. علاء الدّین ایاز که از غدر او آگاه بود، مردم خود را جمع ساخت و دروازهای حصار را] «۴» مضبوط گردانید. و حاجی مولی با جماعت خود به کوشک لعل آمده بندیان را خلاص کرده با خود همراه گرفت و اسب و اسلحه و خزانه که در آنجا بود همه را با مردمی که به او گرویده بودند تقسیم نمود و علوی را که او را شاه نیمه «۵» گفتندی و از جانب مادر [نسب او] «۶» به سلطان شمس الدّین می‌رسید، به زور از خانه برآورده در کوشک لعل بر تخت نشاند و اکابر و صدور را به تعدّی طلبیده تکلیف کرد که به او بیعت نمایند. چون این [خبر] «۷» به سلطان رسید فاش نکرده در گرفتن قلعه بیشتر جهد نمود و از جای درنیامد. هفته‌ای بر این نگذشته بود که ملک حمید الدّین امیر کوکه، که سردار بود، با پسران خود، که به شجاعت مشهور بودند، دروازه بداؤن را گشاده از شهر برآمد و جمعی از سواران ظفر خان را که از امروهه جهت عرض دادن آمده بودند با خود همراه گرفت و از دروازه غزنین با جمعیّت تمام درآمده نزدیک دروازه نهند «۸» در میان ایشان و حاجی مولی «۹» محاربه رفت. [ملک حمید الدّین] «۱۰» امیر کوکه از اسب فرود آمده به حاجی مولی درآویخت و او را از اسب [۱۸۸] فروکشیده زیر خود گرفت. با وجود آنکه کسان حاجی چندین تیغ و تیر به جانب او انداخته زخمی کردند به آن ملتفت نشده تا مدّعی را نکشت نگذاشت. بعد از آن در کوشک لعل درآمدند و آن علوی را که

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). پت: بریدی.

(۳). پت: بریدی.

(۴). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۵). م، ۱/ ۱۸۸. ن، ۱/ ۱۰۷: شاهنشه.

(۶). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۷). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۸). ش: بهدر.

(۹). ش: بهدر.

(۱۰). پ. ش: «ملک حمید الدّین» ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۷۲

حاجی بر تخت نشانده بود کشتند و سر او را بر نیزه کرده و در شهر گردانیدند و سر را با فتح‌نامه به خدمت سلطان ارسال نمودند. سلطان علاء الدّین، الغ خان را به دهلی فرستاد تا اهل فتنه را به سیاست رسانیده پسران ملک الامرا، کوتوال قدیم را، با آنکه ایشان را در این فتنه مدخلی نبود، به واسطه آنکه حاجی مولی در قدیم از خاصّه خیل ایشان بود، به قتل رسانید و خان‌ومان آنها را برانداخت. و بعد از یک سال و، به قولی سه سال، سلطان علاء الدّین به مشقّت بسیار و حشم «۱» بسیار از اطراف و جوانب جمع آورده خریطه‌ها قسمت کرد و هرکسی خریطه‌های خود را پرریگ کرده در دره‌ای که رن می‌گویند انداختند تا سرکوب به هم رسیده مردم اندرون زبون گشتند و قلعه مسخّر شده همیردیو با قوم و قبیله به قتل رسید. گویند میرمحمّد شه و جماعت باغی که از جالور گریخته به قلعه رنتهنبور پناه برده بودند، اکثری به فتح قلعه به‌قتل رسیدند و میرمحمّد شه زخمی افتاده بود. چون نظر سلطان بر او افتاد از روی ترحّم فرمود که «اگر تو را معالجه فرمایم و از این مهلکه نجات دهم بعد از آن‌چه سلوک نمایی.» در جواب گفت: «اگر مرا صحّت شود تو را به قتل رسانیده پسر همیردیو را به پادشاهی بردارم.» سلطان علاء الدّین در غضب رفته در پای پیل انداخت و بعد از لحظه‌ای از شجاعت و وفاداری او یاد آورده «۲» به کفن و دفن او اشارت کرد. و جماعتی که از راجه مذکور جدا شده بودند خصوصا رنمل وزیر و دیگر راجپوتان را، به قتل رسانیده گفت: «با صاحب و ولی‌نعمت خود چه وفا کردند که با ما کنند.» و آن‌گاه به قلعه برآمده تفرّج «۳» نموده و نقود و جواهر که از حدّوحصر بیرون بود به الغ خان بخشید و آن قلعه را نیز با نواحی در وجه جاگیر الغ خان مقرّر داشته به دهلی رفت، و بعد از آن به پنج شش ماه الغ خان بیمار شده در راه دهلی وفات یافت.

[چاره‌اندیشی برای سدّ باب بغی و طغیان]

و چون از فتنه‌انگیزی امرا ترسیده بود با مردم صاحب‌رأی مشورت کردن گرفت که چه باید کرد که سدّ باب بغی و طغیان خلق شود؟ ایشان به عرض رسانیدند که

---

(۱). ش: حشر.

(۲). ش: کرده.

(۳). پ: فوج.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۷۳

چهار چیز باعث فتنه می‌شود، اوّل بی‌خبری پادشاه از معاملات نیک و بد خلق؛ دوم شراب علانیّه خوردن، چه که چون شراب می‌خورند، خوی‌های زشت در حرکت آمده به اظهار ما فی الضمیر، بی‌اختیار، اقدام می‌نمایند و چون بر نیّت یکدیگر اطّلاع پیدا می‌کنند، اتّفاق کرده فتنه‌ها می‌انگیزند؛ سوّم خویشی و قرابتی و آمدوشد امرا و ملوک و اعیان درگاه با یکدیگر، چرا که این جماعت چون با یکدیگر پیوند کردند هرگاه یکی را حادثه افتاد، بالضّروره، همه با او همراه می‌شوند؛ چهارم کثرت زر و جمعیّت، چه هرگاه مردم بداصل دون اسباب سلطنت و بزرگی نزد خود مهیّا یافتند در خاطر ایشان خیال‌های باطل پیدا می‌شود.

سلطان علاء الدّین را این معقول سخن پسندیده افتاد و در این چهار چیز کوشید و برای دفع بی‌خبری جاسوسان به نوعی گماشت «۱» که تمام نیک و بد شهر و ولایت بر او ظاهر شد و کار به جایی رسید که آنچه شب امرا و اعیان دولت «۲» و معارف شهر در خانه‌های [۱۸۹] خود با زن و فرزند خود می‌گفتند و می‌شنفتند صبح «۳» زود سلطان خبر داشت. و چون آن شخص به [حضور] «۴» می‌آمد نوشته‌ای که مشتمل بر حکایات شب بود به دستش می‌داد. و مجال سخن گفتن بر مردمان شهر و ولایت از رعیّت و غیررعیّت آن‌چنان تنگ شد که به آواز بلند کسی در نصف شب در خانه خود سخن نمی‌کرد و در سر دیوان [خود مدار سخن] «۵» به رمز و اشاره بود و سرگوشی خود بالکلّیه برافتاد و در ضبط ممالک به نوعی کوشید که راه‌های تمامی ممالک محروسه امن شده و سوداگران زر و جواهر بار کرده در شب‌ها بی‌رفیق و قافله تردّد می‌کردند.

و راههای تمامی ممالک «۶» سمت بنگاله تا سواحل دریای [شور] «۷» و سمت سند و گجرات تا تلنگ و معبر ۲۴۰ و سمت لاهور تا کابل و کشمیر در عهد او حکم راه سیری و دهلی داشت. و مردمان هرگونه متاع خود را به هرصحرا و کوه که می‌رسیدند خانه هفت حصار پنداشته می‌انداختند و به فراغت می‌غنودند و ابنای سبیل و مسافر و غریب در هر دهی که فرود می‌آمدند مقدم آنها را به کمال عزّت می‌داشتند.

---

(۱). پ: گذاشت.

(۲). ش: «دولت» ندارد.

(۳). پ. ش: صباح.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۶). ش: «تمامی ممالک» ندارد.

(۷). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۷۴

دیگر برای دفع مفسده دوم، نخست شراب خوردن و مجلس آراستن خود را علانیّه برطرف کرده عیش خانه خود را بر هم زده و نزدیک دروازه بداؤن آنچه شکستنی بود شکست و آنچه ریختنی بود ریخت و آن‌چه ظروف و اوانی طلا و نقره بود گداخته مسکوک گردانید. و در شهر منادیان ندا دردادند که سلطان از شراب توبه کرده و فرامین و احکام در منع شراب به اطراف ممالک فرستاد و در این باب به حدّی کوشید که به طفیل آن بوره «۱» و بکنی نیز منع شد و در آن چند روز که ابتدای منع شراب بود مردمان میخواره، حسب الحکم سلطانی، از خانه‌ها شراب برآورده چندان در کوچه‌ها می‌ریختند که راه‌ها به طریق ایّام برسات پر گل‌ولای می‌شد و رندان میخواره «۲» به زبان حال یا لَيْتَنِي كُنْتُ تُراباً «۳» می‌گفتند و منهیان تفحّص شراب را به حدّی «۴» رسانیدند که اگر احیانا از ولایتی ظرف شراب در میان بار، خواه کاه و خواه هیزم و خواه قماش «۵»، می‌خواستند به شهر درآورند هنوز به یک کروهی نرسیده بودند که گرفتار «۶» آمده تعاقب می‌شدند و شراب به فیل‌خانه فرستاده به پیلان می‌دادند، خوشا حال پیلان آن عهد که عجب کامرانی‌ها کرده‌اند «۷». و جماعت لوند و بی‌قید، که به شرب خمر «۸» عادت داشتند و از سر آن نمی‌گذشتند، به هرحیله و تدبیر «۹» شراب می‌آوردند و بعضی در خانه‌های خود مخفی می‌کشیدند و از لت و حبس ممنوع نمی‌شدند. چون سلطان را این خصوصیّات اطّلاع شد فرمود که چاهی نزدیک دروازه بداؤن، جایی که ممرّ خلایق بود، کندند تا زندان این مردم باشد و اکثری که در آن چاه محبوس می‌گشتند زنده نمی‌ماندند و بعضی که زنده می‌ماندند، مدّت‌ها به معالجه و تداوی به حال می‌آمدند. و بعد از آنکه رسم شراب خوردن از میان مردم برافتاد و این ضابطه استقامت یافت، سلطان رخصت فرمود که اگر کسی از اعیان در خانه خود تنها شراب خورد و مجلس بسازد، او را

---

(۱). ش: «بوره» ندارد.

(۲). ش: شراب‌خوار.

(۳). النبا (۷۸)، آیه ۴۰: ای کاش من خاک می‌بودم.

(۴). ش: جایی.

(۵). ش: قماش که.

(۶). ش: گروهی.

(۷). پ. ش: باشند. از پت تصحیح شد.

(۸). ش: «خمر» ندارد.

(۹). ش: «تدبیر» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۷۵

مؤاخذ نکنند «۱».

دیگر برای مفسده سوّم حکم کرد که امرا و مردم معارف و روشناس به غیر رخصت سلطان خویشی نکنند «۲» و دختر ندهند و نستانند و به خانه یکدیگر [۱۹۰] به مهمانی «۳» نروند. از این سبب آشنایان بیگانه شدند چه جای آشنایی با بیگانگان. و اگر احیانا بر کسی مهمانی وارد می‌شد یا می‌خواستند که با کسی پیوندی به هم رسانند رقعه نوشته به سیّد خان وزیر، که مردم آن عصر او را فتنه‌انگیز جهان «۴» نام کرده بودند، داده و چندین خدمت و تملّق می‌کردند تا در وقت صالح به نظر سلطان گذرانیده رخصت حاصل می‌کرد.

و جهت مفسده چهارم هردهی که در وقف یا انعام یا در ملک کسی بود، همه را خالصه کرد و به اغنیای شهر، خواه کافر و خواه مسلمان، دست مصادره دراز کرده هرچه نزد ایشان یافت به عنف و قهر بگرفت و مردم بی‌نوا گشته به تحصیل قوت درماندند و نام فتنه و بغی بر زبان نیاوردند.

و بعد از استحکام ضوابط مذکور خواست در ولایت نیز ضابطه‌ای چند مقرّر سازد که سویّت میان رعایای قوی و ضعیف حاصل گردد و تسلّط مقدّم و چودهری «۵»، که بر رعیّت زبردست می‌باشد، برطرف شود. پس فرمود تا نصف محصول را بر حکم مساحت بلاقصور بازیافت نمایند و مقدّم و چودهری و سایر رعایا برابر اعتبار نموده و بار اقویا بر ضعفا نیندازند و آنچه از وجوه مقدّمی باشد

---

(۱). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۷۵: چنین می‌آرند که سلطان در شراب‌نوشی تمام داشته با حریفان مجلس شراب همی خورد. حاضران مجلس را بیگاه شده بود یکدیگر را اشارت کردند که برخیزیم، سلطان را بر اشارت دادن ایشان نظر افتاد. گفت: غدرغدر،

قاضی بها را بکشت. دیگران را باز گردانید. چون روز شد قاضی بها را طلبید گفتند او در شب کشته شد. سلطان همان زمان فرمان داد تا شراب‌خانه را به تمام پیش داخول بشکستند و خود از شراب توبه کرد و فرمود که شراب در شهر نفروشند و هرکه شراب خورد در زندان ابد کنند.

(۲). ش: «سلطان خویشی نکنند» ندارد.

(۳). ش: ضیافت و میهمانی.

(۴). پ. ش: چهارم از پت تصحیح شد.

(۵). Choodhary

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۷۶

تحصیل نموده داخل خزانه سازند و خود مقدّم و سایر رعیّت از چهار گاو برای کشت‌وکار و دو گاومیش و دو ماده گاو و دوازده گوسفند زیاده نگاه ندارند و وجوه چرایی را نیز به حساب گاو و گاومیش بستانند و در این کار عمّال و اهل قلم آن‌چنان احتیاط و مبالغه به کار برند که ایشان را تصرّف یک جیتل «۱» به عنوان خیانت میسّر نشود و اگر ورای علوفه عمّال «۲» چیزی متصرّف شدندی به حکم کاغذ پتواری «۳» آنچه به نام هرکس برآمدی در ساعت به شدّت و اهانت بازیافت کردی. و بسیاری از مردم کار عمل و نویسندگی را عیب دانسته ترک آن کردند و مقدّمان و چودهریان «۴» دایم سواره می‌گشتند و اسلحه می‌بستند و جامه‌های نفیس می‌پوشیدند و به طریق امرا شکار می‌کردند و به کمان ولایتی تیر می‌انداختند، کار ایشان به جایی رسید که زنان ایشان در خانه‌های مردم کار می‌کردند و آنچه در وجه اجرت می‌یافتند صرف قوت خود می‌ساختند. و سلطان علاء الدّین، گاه‌گاه، گفتی که احکام و ضوابط سلطنت برای پادشاهان متعلّق است و شریعت را در آن مدخل نیست. و قطع خصومات و فیصل قضایا و طریق عبادات مخصوص قضات و علماست. لهذا، به واسطه اصلاح امور جهانبانی آنچه در ذهن او متصوّر شدی به فعل آوردی و بر اینکه مشروع یا غیرمشروع است نظر نینداختی و از علمای عصر همین قاضی ضیاء الدّین بیانه و مولانا ظهیر لنگ و مولانا مرشد کهرامی به دیوانخانه آمدوشد می‌کردند و با امرا در مائده بیرون حاضر می‌گشتند و قاضی مغیث الدّین بیانه که از دانشمندان وقت بود، اگرچه، فی الجمله، قرب داشت و در مجلس سلطان حاضر می‌شد، لیک حرف علم اصلا مذکور نمی‌شد، و در آخر سلطان را از خواندن نامه‌های منهیان سوادش به مرتبه‌ای روشن گشت که خطّهای مغشوش را به فراغت می‌خواند و از برکت آن رفته‌رفته چنان شد که با مردم اهل [فضل] «۵» هم‌زبان شده

---

(۱). جیتل: سکه آن دوره.

(۲). ش: «عمّال» ندارد.

(۳). پتواری یعنی مسئول بایگانی اسناد ملک در روستاها.

(۴). پ. ش: چودری

(۵). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۷۷

بعضی کتاب‌های فارسی خوانده از اعتقاد فاسد برگشت و دانست که قضّات و ارباب فتاوی را [۱۹۱] حقّانیّت و نفس الامر منظور است و به طمع دنیوی از پیش خود مسأله پیدا نمی‌کنند؛ پس برخلاف عادت، گاه‌گاه، با فضلا و علما نشستی و مسأله شرعی پرسیدی.

[سؤالات سلطان از قاضی مغیث الدّین]

روزی سلطان به قاضی مغیث الدّین گفت: «مسئله‌ای چند می‌خواهم از تو بپرسم.» چون در مدّت سلطنت در اجرای احکام رجوع به شرع نکرده بود و علما را مکّار و محیل دانسته «۱» با ایشان سخن نمی‌کرد، هرآیینه قاضی مغیث الدّین زمین خدمت بوسیده عرض کرد که «ظاهرا اجل بنده نزدیک رسیده، اگر قبل از پرسش کشته شوم و پادشاه تصدیع جواب و سؤال نکند، بهتر است.» سلطان سبب توهّم پرسید. قاضی جواب داد که «آنچه سلطان عصر خواهد پرسید اگر جواب راست گفته شود مبادا مخالف مزاج سلطان آمده موجب قتل بنده گردد و اگر خوش آمد را [کاربسته] «۲» دروغ گویم چون سلطان از دیگری پرسد و دروغ‌گویی بنده ظاهر شود آن نیز موجب کشتن است.» سلطان خندان شده گفت: «هرچه از تو سؤال کنم باید که موافق شریعت «۳» محمّدی «۴» جواب عرضه داری که در راست گفتن ضرری به تو نخواهد رسید.» و چند سؤال کرد:

سؤال اوّل: کدام هندو را در شریعت مطهّر، ذمّی و خراج‌گذار می‌توان شمرد «۵» قاضی گفت: «آنکه چون محصّل سلطان از او مال و خراج طلب نماید و او بی‌مضایقه به تواضع تمام ادا کند و اگر از محصّل ادایی صادر شود که باعث اهانت او باشد، آن را بی‌انکار و تنفّر به تن «۶» بردارد که در شأن کفّار آمده حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ «۷» وَ هُمْ صاغِرُونَ «۸» و در باب ایشان علمای دین «۹» امّا القتل و امّا الاسلام گفته‌اند و حدیث

---

(۱). پ: فراگرفته.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۳). ش: شرع.

(۴). م، ۱/ ۱۹۲. ن، ۱/ ۱۱۰: شریعت محمّدی صلی اللّه علیه و آله و سلم.

(۵). پ. ش: گفت

(۶). ش: «به تن» ندارد.

(۷). م: ۱/ ۱۹۲. ن: ۱/ ۱۱۰: ایدیهم.

(۸). توبه (۹) آیه ۲۹: تا آن‌گاه که به دست خود در عین مذلت جزیه بدهند.

(۹). ش: اسلام.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۷۸

نبوی- علیه السّلام- نیز به آن ناطق است، مگر امام اعظم حنفی که اخذ جزیه را قائم مقام قتل ایشان اعتبار نموده از ریختن خون ایشان نهی کرده پس جزیه و خراج از ایشان به آن شدّت باید طلب نمود که قائم‌مقام قتل ایشان تواند نمود.» سلطان خندید و گفت: «تو اینها را از روی کتاب گفتی و من این همه را به اجتهاد خود دریافته موافق آن به هندوان سلوک نمودم.»

سؤال دوم: عمّال آنچه به رشوت گیرند از قسم دزدی توان شمرد و سزای دزدان بر ایشان توان راند؟ قاضی گفت: «اگر عمّال را به قدر کفاف از بیت المال می‌رسیده باشد آنچه زیاده بر آن به عنوان رشوت و غیره متصرّف شده باشند آن را به هر شدّت و تعذیب که میسّر باشد از ایشان بازیافت باید نمود، امّا بریدن دست که مخصوص به دزدی مال است بر ایشان [نتوان] «۱» اجرا نمود.» سلطان گفت: «این‌قدر می‌دانم که از آن روز که من در این باب اهتمام می‌نمایم و آن‌چه کسی به عنوان خیانت متصرّف می‌شود آن را به هر شدّت و مبالغه که ممکن باشد بازیافت نموده در خزانه داخل می‌سازم راه دزدی و خیانت بسته شده و طمّاعان را دست تقلّب کوتاه گشته است.»

سؤال سوّم: آنچه از دیوگیر قبل از ایّام سلطنت به ضرب شمشیر به دست آورده‌ام حقّ من است یا بیت المال و مسلمانان را از آن نصیبی هست یا نه؟ قاضی گفت: «حقّ سلطان در آن به طریق حقّ سایر مسلمانان است و همه اهل «۲» اسلام که ممِد و معاون بوده‌اند در آن شریک‌اند.» سلطان برآشفت و گفت: «آنچه در ایّام ملکی خود به محنت تمام از ولایت کفّار گرفته باشم و داخل خزانه پادشاه نشده باشد، چگونه داخل بیت المال باشد؟» قاضی در جواب عرضه داشت: «آن‌چه به نفس نفیس سلطان پیدا کرده باشد حقّ اوست، امّا آنچه به امداد و [۱۹۲] معاونت لشکریان به دست آمده همه در آن شریک‌اند.»

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). ش: «اهل» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۷۹

سؤال چهارم: حقّ من و فرزندان من از آن مال چه‌قدر است؟ قاضی گفت: «حالا به یقین مردن من نزدیک شد، چه از جواب اوّل سلطان آزرده خاطر شد و این جواب خود سخت‌تر از آن «۱» است.» سلطان گفت: «بگو که تو را به جان امان است.» قاضی به عرض رسانید که «در این امر سه طریق مرعی توان داشت. اگر عدالت محض و تبع خلفای راشدین منظور است همان‌قدر که یکی از چاکران خود را تعیین می‌کند تصرّف نماید و اگر میانه‌روی در خاطر اقدس پادشاه باشد، مقداری وظیفه یکی از امرای معارف، که زیاده از آن به دیگری نمی‌رسیده باشد، از بیت المال بردارد و اگر به مقتضای رخصت «۲» علمای دین که در چنین وقت به روایات ضعیف تمسّک جسته به سلطان کامکار هم‌زبانی می‌نمایند کار کند، از آنچه به بزرگ‌ترین [امرا] «۳» داده می‌شود اندکی زیاده ترک، که به آن امتیاز حاصل آید و عزّت سلطنت بماند، تصرّف می‌توان کرد و زیاده کرد و زیاده بر آن مجوز نیست. و فرزندان عظام به طریق سایر النّاس یا به طریق امرای میانه حصّه گیرند.» سلطان به غایت برآشفت و گفت: «این مال که در حرم من و در وجه انعام مردم و کارخانه‌ها و سایر ابواب خرج می‌شود خواهی گفت نامشروع است؟» قاضی گفت: «چون سلطان از من مسأله شرع پرسد واجب است که آنچه موافق کتب شریعت باشد به عرض رسانم و اگر از روی مصلحت ملکی استفسار نماید، پس بگویم آن‌چه سلطان می‌کند همه صواب و مطابق قواعد و قوانین جهان‌داری است، بلکه هرچند زیاده شود سبب شوکت و عظمت سلطان خواهد بود و این معنی متضمّن اقسام فواید ملکی است.»

بعد از آن سلطان گفت: «من از سپاهی که به عرض مکرر نرسد سه ساله مواجب بازیافت می‌کنم «۴» و اهل بغی و فتنه را، با اولاد و اتباع، علف تیغ می‌سازم و اموال ایشان هرجا که باشد در خزانه آورده خان‌ومان ایشان برمی‌اندازم و سیاست‌های دیگر که در باب دزدان و شراب‌خواران و اهل زنا اختیار می‌کنم، همه را خواهی

---

(۱). ش: «از آن» ندارد.

(۲). ش: «رخصت» ندارد.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). ش: می‌نمایم.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۸۰

گفت نامشروع است.» قاضی از مجلس برخاست و دور رفت «۱» سر بر زمین نهاده گفت: «همه نامشروع است.» سلطان غضبناك برخاسته درون حرم رفت و قاضی از روی تعجیل به خانه خود جهت [وداع] «۲» اهل بیت رفته مترصّد اشاره قتل گشت.

نهایتش به مقتضای این بیت:

چون سخن راست تو آری به جاناصر گفتار تو باشد خدا روز دیگر خلاف متوقّع، قاضی مغیث را طلبیده تلطّف بسیار نموده و جامه زر و هزار تنکه انعام فرمود و گفت: «اگر از علوم باخبر نیستم و هیچ کتابی در فرض و نقل نخوانده‌ام، امّا [مسلمان و] «۳» مسلمان‌زاده‌ام و می‌دانم که آنچه تو می‌گویی حقّ است، لیك مهمّات دنیا، خصوص هندوستان، به محض شریعت نظام و رونق نمی‌یابد و تا سیاست‌های عظیم به ظهور نرسانم مملکت آرام نمی‌پذیرد و به تقریرات شرعی مردم این زمان به راه مستقیم نمی‌آیند. از آن جمله چون فجّار و فسّاق در زنا حریص‌اند به حبس و ضرب ممنوع نمی‌شوند و به واسطه عبرت، چندین کس را با آنکه «۴» نامشروع است، خصی می‌کنم و از اینکه قصد و نیّت من رفاهیت عامّه خلق اللّه است امیدوار هستم که خدای تعالی «۵» گناه مرا ببخشد و در توبه نیز گشاده است.»

و بعد از چندگاه [۱۹۳] لشکر از راه بنگاله به فتح قلعه وارنگل «۶» ۲۴۱ که به راجه تلنگ تعلّق داشت نامزد فرمود و خود لشکر به جانب چیتور که هرگز مسخّر ارباب اسلام نشده بود کشیده در مدّت پنج شش ماه به تاریخ دوم شهر محرّم سنه ثلث و سبعمائه [۷۰۳/ ۱۶ اوت ۱۳۰۳] جبرا و قهرا مسخّر ساخت و به شهزاده خضر خان داده آن را خضر آباد نام کرد و در پای همان قلعه او را ولیعهد ساخته چتر لعل عنایت فرمود و چون به سرزمین ماوراء النّهر خبر رفت که سلطان علاء الدّین به حصاری دوردست

(۱). ش: «دور رفت» ندارد.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). ش: «با آنکه» ندارد.

(۵). ش: سبحانه.

(۶). پ: ارنگل. وارنگل Warangal.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۸۱

آویخته و مانند سفر قلعه رنتهنبور مدّتی [طول] «۱» خواهد کشید، طرغی مغول که ذکر او بالا رفت به غارت هندوستان متوجّه شد. و سلطان اگرچه فکر تسخیر دیگر قلاع راجپوتان داشت لیك این خبر شنیده و فسخ آن کرده کوچ بر کوچ متوجّه دهلی شد و بعد از یك ماه طرغی با دوازده تمن مغول انتخابی، که یك لك و بیست هزار سوار باشد، در کنار آب جون، قریب دهلی، فرود آمد، چون خلاصه لشکر سلطان به تسخیر وارنگل، که به اقصای دکن است، رفته بود و اکثر امرای کبار بعد از فتح رنتهنبور به جاگیرهای خود شتافته «۲» بودند و لشکری که در رکاب سلطان بود از برسات و امتداد سفر نهایت بی‌سامانی داشت، سلطان را حیرت روی نمود به هر نوعی که بود از دهلی برآمد و در سیری نزول فرمود و لشکر را به خندق و خاربندی و سایر امور محافظت استحکام داده انتظار بعضی امرا را که از اطراف طلبیده بود می‌کشید. چون مغول حدود دهلی را فراگرفته اطراف و جوانب را مضبوط ساخته بودند، امرای سلطان نتوانستند برسند. بعضی در کول و بعضی در برن توقّف نمودند و شوخی سپاه مغول به جایی رسید که چند مرتبه به درون دهلی و شهرنو درآمده غلّه‌ها را از انبارها برآوردند «۳» و چندین کرّت گرد اردو تاخته خرابی بسیار رسانیدند. و چون دو ماه بر این منوال بگذشت خلایق دهلی در اضطراب شده، سلطان متفکّر گشت. در این اثنا، امیر طرغی بی‌سبب ظاهری کوچ کرده مراجعت نمود و مردم دهلی این معنی را از توجّه شیخ نظام الدّین اولیا- قدّس سرّه- گمان برده از کرامات آن بزرگ شمردند. گویند هراسی بر طرغی وارد شد که سراسیمه معاودت نمود. بعد از آن سلطان ترك سواری کرده معلومش گردید که همچو اسکندر سیّار عالم نمی‌تواند شد و در جهان حریفان زبردست بسیارند و به ایشان سربه‌سر بودن نعمت شگرف است.

پس سیری را دار الملك به نجد «۴» ساخته عمارت هزار ستون و دیگر عمارات

(۱). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). ش: رفته.

(۳). پ: برآورده بردند.

(۴). ش: «به نجد» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۸۲

ساخت و حصار دهلی را از سر تعمیر فرمود و حصارهای طرف درآمد مغول را به تجدید مستحکم گردانیده به مردم هوشیار سپرد و

خواست که لشکر آن‌قدر نگاه دارد که هم از عهده مغول و هم از عهده ضبط ممالك برآید و خزانه‌ای که داشت به آن‌قدر لشکر زیاده از پنج شش سال وفا نمی‌کرد. پس در این باب به ارباب رای «۱»، که سرآمد ایشان ملك خطیر الدّین بود، مشورت کرد و گفت: «به کدام تدبیر لشکر بسیار جمع توان کرد؟ مرا به خاطر می‌رسد که مواجب سپاهی را چنانکه در میان چنگیزیّه و سایر بلاد ترکستان در غایت قلّت است مقرّر گردانم.» وزرای نیك‌اندیش و امرای تجربه کار گفتند: «اگر اسب و اسلحه و سایر آلات که استعداد و حشم بر آن موقوف است و غلّه و سایر مایحتاج [۱۹۴] که عامّه را بدان رجوعیّت است ارزان شود، اراده‌ای که سلطان کرده [میسّر] «۲» شود و سپاهی به اندك مواجب، به واسطه ارزانی اشیاء، از عهده مؤونت خود برآید.» سلطان این رای پسندیده به اتّفاق وزرا، که دانایان روزگار بودند، قاعده و ضابطه‌ای چند در این باب مقرّر ساخت که از وضع آن قواعد و ضوابط همه اسباب معاش رو به ارزانی آورد و مقصود حاصل گشت:

[قواعد و ضوابط موضوعه به قصد ارزانی]

قاعده اوّل در باب غلّه. نرخ حبوب موافق حکم سلطان معیّن شد و اهل بازار را در تعیین نرخ غلّه دخلی نماند و آنچه در دهلی قرار یافته بر این جمله بود و باقی احوال مملکت بر این قیاس کنند.

گندم «۳» در منی هفت و نیم جیتل، جو در منی چهار جیتل، نخود در منی پنج جیتل، [تنبالی در منی پنج جیتل] «۴»، ماش در منی پنج جیتل، شالی در منی پنج جیتل، موت در منی سه جیتل.

تا آخر ایّام سلطان علاء الدّین این نرخ مستقیم ماند، و به واسطه امساك باران و

---

(۱). ش: ارباب عقل.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). تاریخ فیروزشاهی، ص ۳۰۵: حنطه. حنطه یعنی گندم.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۸۳

سایر اسباب قحط تفاوت در آن راه نیافت و این از عجایب و غرایب امور است که پیش از آن نشده و بعد از این نیز معلوم نیست چه شود. و برای استقامت قیمت غلّه چند ضابطه مقرّر شد:

ضابطه اوّل آنکه ملك قبول را که مرد عاقل و با شوکت و ضابط بود، شحنه بازار غلّه، که آن را به زبان اهل هند مندوی می‌گویند، کرد که از نرخی که به حکم سلطان قرار یافته باشد موافق آن بیع و شرا واقع شود و همیشه خبردار باشد.

ضابطه دوم آنکه فرمود تا در خالصات سلطانی آنچه حصّه دیوان باشد غلّه بازیافت نموده در قصبات جمع ساخته نگاه دارند که اگر غلّه‌های بازار کمی کند غلّه‌های سلطانی را به نرخی که حکم سلطان شده بفروشند.

ضابطه سوّم آنکه ملك قبول را فرمود که غلّه‌فروشان را طلب نموده در کنار آب جون متوطّن سازد تا غلّه از اطراف ممالك آورده به نرخ سلطانی در بازار دهلی می‌فروخته باشند و در این باب از ایشان خطّ تعهّد گرفت.

ضابطه چهارم آنکه منع احتکار کردند به مرتبه‌ای که اگر ظاهر می‌شد که یکی از سپاهی یا رعیّت احتکار کرده آن غلّه را داخل غلّه‌های سلطانی می‌کردند و آن کس را مصادره می‌نمودند.

ضابطه پنجم آنکه رعایا خارج قوت خود «۱» غلّه‌ها را بر سر کشت بفروشند و یك دانه غیرمقرّری به خانه‌های خود نبرند و به عمّال نیز فرمان صادر شد که تحصیل مال واجبی به نوعی از رعیّت نمایند که رعیّت در کشت، غلّه فروخته ادای مبلغ کند و غیر از حصّه خود به خانه نتواند برد و احتکار نتوانند نمود.

ضابطه ششم آنکه هرروز خبر نرخ غلّه و سایر معاملات مندوی مفصّل به عرض می‌رسانیدند «۲» و اگر اندك فتوری در آن ضوابط که قرار یافته بود [راه می‌یافت] «۳»

---

(۱). ش: «خود» ندارد.

(۲). ش: رسانند.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۸۴

متصدّیان مندوی و عمله آن به سیاست می‌رسیدند. و در ایّام امساك باران حکم شدی تا هرکس، فراخور جمعیّت خود، غلّه از مندوی خریدی و نگذاشتی که کس زیاده از قدر ضرورت یومیّه ابتیاع نماید و موکّلان جهت اهتمام این کار نصب شدندی و نهایت تأکید و مبالغه فرمودندی و جاسوسان سلطانی نیز در خفیه از خصوصیّات این امور به عرض می‌رسانیدند و کسی را قدرت نبود که نیم جیتل در نرخ سلطانی تفاوت نماید.

قاعده دوم در نرخ پارچه. سلطان صاحب اختراع انواع قماش و کرباس را به خاطر اشرف آورده هرکدام را قیمتی مقرّر کرد و جهت

قیاس دیگر ممالک نرخ دار السلطنه دهلی به قلم [۱۹۵] درآمد.

خز «۱» دهلی شانزده تنکه، خز کوتله «۲» شش تنکه، خز سه تنکه، قلی هشت جیتل، کمینه شش جیتل، لعل ناگوری بیست و چهار جیتل، شیرین‌باف باریک پنج تنکه، شیرین بافت کمینه دو تنکه، سلاهتی اعلی چهار تنکه، سلاهتی میانه سه تنکه، سلاهتی کمینه دو تنکه، کرباس باریک بیست گز یک تنکه، کرباس میانه سی گز یک تنکه، کرباس کمینه چهل گز یک تنکه، چادر ده جیتل.

و برای حفظ این قیمت نیز ضابطه‌ها وضع کردند:

---

(۱). م، ۱/ ۱۹۷. ن، ۱/ ۱۱۳: چیر دهلی شانزده تنکه، چیر کونکه شش تنکه، سلائی اعلی چهار تنکه، سلائی میانه سه تنکه، سلائی ادنی دو تنکه، کرباس اعلا بیست گز یک تنکه، کرباس میانه سی گز یک تنکه، کرباس ادنی چهل گز یک تنکه، کرباس ساده ده جیتل. در تاریخ فیروزشاهی، ص ۳۱۰ چنین است: خز دهلی شانزده تنکه، خز کونله شش تنکه، مشروع شعری مهین سه تنکه، بردمهین با دوال لعل شش جیتل، برد کمینه سه نیم جیتل، استر لعل ناگوری بیست و چهار جیتل، استر کمینه دوازده جیتل، شیرین بافت مهین پنج تنکه، شیرین بافت میانه سه تنکه، شیرین بافت کمینه دو تنکه، سلاهتی مهین شش تنکه، سلاهتی میانه چار تنکه، سلاهتی کمینه دو تنکه، کرباس باریک بیست گز به یک تنکه، کرباس کمینه چهل گز به یک تنکه، چادر ده چتیل، نبات یک سیر دو جیتل و نیم چتیل، شکرتری یک سیر یک نیم جیتل، شکر سرخ سه سیر به یک نیم جیتل، روغن ستور یک نیم سیر به یک جیتل، روغن کنجد سه سیر به یک جیتل، نمک دیدر یک من پنج جیتل.

(۲). کوتله، نام مکانی است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۸۵

ضابطه اوّل آنکه، قریب دروازه بداؤن سرایی وسیع بنا فرمود و آن را سرای عدل نامیده حکم کرد تا هر قماشی که از اطراف و جوانب آورند در آن سرا فرود آرند و آنجا فروشند و در بازار و در خانه کسی نفروشد و حکم بود که از بامداد تا نماز پیشین در سرای عدل مردم بیع و شرا نمایند و اگر معلوم شدی که کسی از بازاریان دکان خود را پیش از نماز پیشین بسته است و یا بعد از گذشتن وقت بامداد گشاده است آن کس به سیاست می‌رسید.

ضابطه دوم آنکه فرمان داد که اسامی سوداگران شهر و اطراف ممالک را در دفتر ثبت نموده حکم کنند که ایشان به دستور معهود اقمشه را در شهر آورده به نرخ سلطانی در سرای عدل می‌فروخته باشند و هر که در این کار تسهیل نماید مجرم گردد.

ضابطه سوم آنکه فرمود تا از خزانه بیست لک تنکه به سوداگران ملتانی بدهند که اقمشه از اطراف ممالک آورده به نرخ سلطانی در سرای عدل می‌فروخته باشند.

ضابطه چهارم آنکه هرکس از امرا و معارف و غیره که به پارچه نفیس احتیاج داشته باشد پروانه رئیس بازار حاصل کند و این ضابطه جهت آن بود که سوداگران پارچه‌های نفیس را از سرای عدل به نرخ سلطان خریده به جاهایی دیگر پنهانی گران نفروشند.

قاعده سوّم در باب قیمت اسب، در حضور خویش تعیین جنس و تشخیص قیمت «۱» نموده و جهت تمثیل قیمت، دهلی را که محلّ ازدحام خلایق است، مرقوم می‌گرداند. جنس اوّل از صد تنکه تا صد و بیست تنکه، دوم از هشتاد تا نود تنکه، سوّم از شصت و پنج تا هفتاد تنکه، و قیمت یابو از ده تنکه تا بیست تنکه، و جهت دوام نرخ اسبان هم ضابطه‌ای چند نهاد:

---

(۱). ش: تشخیص و قیمت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۸۶

ضابطه اوّل آنکه فرمان داد که سوداگران اسب به کسبه‌داران شهر نفروشند و در بازار ابتیاع نمایند و در این باب از هردو قوم تعهد گرفت. و چون دید که «۱» کسبه‌داران شهری را، که ارزان خریدن و گران فروختن معتاد ایشان شده بود، به نصیحت و تهدید ترک اعمال خود نمی‌کردند، بعضی را بند کرد و بعضی را کشت و بعضی را از شهر اخراج نموده «۲» متفرّق ساخت.

ضابطه دوم در تعذیب و تنبیه دلّالان اسب. اگر ظاهر می‌شد در بازار یک اسب برخلاف نرخ سلطانی فروخته شده است جمیع دلّالان شهر معاقب و معاتب می‌گشتند و فرقی میان مجرم و غیرمجرم نمی‌شد.

ضابطه سوّم آنکه بعد از هرماه تفحّص اجناس اسب و قیمت آن و تتبع احوال دلّالان نمودی که اگر نسبت به ضابطه سلطانی اندک تفاوت ظاهر شدی دلّالان به سیاست رسیدندی.

قاعده چهارم در باب کنیز و غلام، اعلی را از صد تا دویست تنکه مقرّر کرد و میانه را از بیست تا چهل و ادنی را از پنج تا ده [تنکه] «۳».

قاعده پنجم در باب ستور، گاو و گاومیش و شتر و بز و امثال ذلک را قیمتی مناسب وقت معیّن ساخت و برای این [۱۹۶] قاعده ضابطه‌هایی که در باب استقامت قیمت اسبان مذکور گشت مرعی داشت و هرچه در بازار واقع شدی در قلم آمدی [و در] «۴» روزنامچه آن، هرروز از نظر سلطان گذشتی و از برای تفحّص احوال بازاریان جاسوسان نیز موکّل بودند تا اگر ظاهر گشتی که متصدّیان بازار چیزی به تفاوت به عرض رسانیده‌اند ایشان را به سیاست رسانیدی و هرچیزی را که در بازار بخرید و فروخت آن احتیاج بودی سلطان در حضور خود برآورد آن

(۱). ش: «در این باب ... دید که» ندارد.

(۲). ش: کرده.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۸۷

نموده نرخ آن قراردادی و نظر بر آنکه این چیز محقّر است مثل سوزن و شانه و کفش و کوزه و کاسه گلی نینداختی و بهای همه‌چیز از نان تا بریان و از حلوای صابونی تا ریوری «۱» و از پودینه تا تنبول به حضور خود مشخّص ساختی و تذکره نرخ به متصدّیان آن دادی و جهت قیاس دیگر چیزها نرخ بعضی از ضروریّات مردم دهلی نوشته می‌شود: نبات مصری دو سیری دو جیتل، شکرتری دو سیری یک جیتل، شکر سرخ دو سیری نیم جیتل، روغن ستور دو سیری نیم جیتل، روغن کنجد سه سیر یک جیتل، نمک پنج سیر یک جیتل، پیاز کذلک، سیر کذلک.

و احتیاط و اهتمام سلطان در تتبع بازاریان و تفحّص قیمت اشیاء به مرتبه‌ای بود که با آنکه هرروز از سه جا خبر می‌رسید: اوّل از شحنه مندوی؛ دوم از رئیس [بازار] «۲»؛ سوّم از منهیان مخفی و به آن هم اکتفا نکرده هرچندگاه اطفال مجهول را که در بیع و شرا وقوف نداشتند، تنکه چند دادی و ایشان را به بازار فرستادی تا چیزهایی که اطفال را رغبت به آن می‌باشد می‌خریدند و نزد سلطان می‌آوردند. اگر ظاهر شدی که در نرخ یا در وزن تفاوتی شده «۳» است فروشنده به سیاست رسیدی و کمینه سیاستی که واقع شدی گوش یا بینی بریدن بودی.

و در ملحقات مسطور است که روزی یکی از ندمای مجلس که شاهدباز بود، سلطان را خوش‌وقت دیده به عرض رسانید که نرخ جمیع اجناس در حضور معیّن و مشخّص گشت، الّا نرخ یک چیز که ضرورترین و بهترین چیزهاست معطّل و مهمل «۴» مانده. سلطان پرسید که آن کدام است؟ زمین خدمت بوسیده گفت: «قحبه و لولی که جوانان و لشکریان خراب کرده ایشان‌اند.» سلطان بخندید و گفت: «برای خاطر تو نرخ «۵» آنها نیز قرار دهم.» پس میر بازار و کوتوال را طلبیده حکم کرد که قحبه و

(۱). نوعی شیرینی از کنجد.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). ش: رفته.

(۴). ش: مهمل و معطّل.

(۵). ش: «نرخ» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۸۸

لولی و خواننده و سازنده را خبردار سازند که زیاده از نرخ سلطانی طمع ننمایند و ایشان را نیز قسم اوّل و دوم و سوّم مقرّر ساخته اجرت قرار داد.

و بعد از چندگاه که حکم او در نرخ اشیاء استقامت پذیرفت بر سوداگران ترحّم کرده مرخّص ساخت که ایشان نیز خرید و فروخت نمایند، امّا از قیمت سلطانی تخلّف ننمایند. و اگر اسب قیمتی عربی و عراقی یا غلام یا کنیز ختایی و ترک و چرکس گرانبها به ممالک هندوستان بیاورند اوّل به نظر او درآورند هرچه او بگیرد خوب، والّا به هریک از امرا که حکم شود بفروشند.

و در آن عصر تنکه یک توله طلا و نقره مسکوک را می‌گفتند و تنکه نقره را پنجاه پول مس و هرپول مس را جیتل می‌خواندند و وزن آن معلوم نیست که چه مقدار بود. در افواه شنیده شد دو توله ربع کم بود «۱» و من آن وقت چهل سیر بود و هرسیر بیست و چهار توله و هرجا که تنکه مطلق در این کتاب مذکور شده تنکه نقره است.

و بعد از آنکه اسباب معاش و آلات سپاه ارزان شد «۲»، مواجب مقرّر سالیانه «۳» سپاهی بر این نهج [۱۹۷] مقرّر گشت: اعلا سپاهی «۴» دویست و سی و چهار تنکه، اوسط یک صد و پنجاه و شش تنکه، ادنی هفتاد و هشت تنکه؛ و چون عمّال بدین دستور عمل نمودند چهار صد و هفتاد و پنج هزار سوار به قلم درآمد و از کثرت سپاه به نوعی ابواب درآمد مغول و تطاول ایشان مسدود گشت که اگر احیانا طایفه مغول قصد دهلی می‌کردند همه اسیر می‌گشتند و یا به قتل می‌رسیدند، چنانچه یک مرتبه در سنه اربع و سبعمائه [۷۰۴/ ۱۳۰۴ م] علی بیگ، نبیره چنگیز خان، و تربال «۵» خواجه «۶» با چهل هزار سوار از دامن کوه «۷» سوالک گرفته تا ولایت امروهه درآمدند و در کندن و سوختن و کشتن و بند کردن و فسق‌وفجور دقیقه‌ای فرونگذاشتند.

(۱). ش: «دو توله ربع کم بود» ندارد.

(۲). ش: گشت.

(۳). ش: سالینه.

(۴). ش: «سپاهی» ندارد.

(۵). م، ۱/ ۲۰۰. ن، ۱/ ۱۱۴: تریال خواجه.

(۶). طبقات اکبری ۱/ ۱۶۲: ترتاک. متن انگلیسی، ۱/ ۲۰۵: خواجه تاش.

(۷). ش: «کوه» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۸۹

سلطان علاء الدّین، ملک نایب و غازی «۱» ملک تغلق را، که آخور بیگ بود، با لشکر گران نامزد کرد و ایشان در حدود امروهه به لشکر مغول رسیده محاربه نمودند؛ اکثر ایشان را علف تیغ گردانیده علی بیگ و تربال خواجه را زنده گرفتند و زنجیر در گردن انداخته با بیست هزار اسب، که به غنیمت گرفته بودند، نزد سلطان آوردند. در آن روز سلطان از شهر برآمده در چبوتره «۲» سبحانی بارعامّ داده و از آنجا تا اندرپت «۳» لشکر دو رویه بایستاد. در این وقت علی بیگ و تربال خواجه را با اسیران دیگر به نظر سلطان درآوردند. هردو را در پای فیل انداخته به سیاست رسانید و دیگر مغولان را نیز در حضور خود گردن زده جوی خون روان گردانید. و اسبان را، علی السویّه، به امرا قسمت کرده بفرمود که هشت هزار سر مغول را که آورده بودند در برج‌های شهر سیری «۴» که تازه راست می‌کردند به جای سنگ و گل به کار برند و در آن روز ازدحام خلایق به حدّی رسیده بود که کوزه آب به بیست جیتل و نیم تنکه به دست نمی‌افتاد. و در این وقت الپ خان «۵» را امیر الامرای گجرات ساخته و با لشکر کارگزار «۶» بدان صوب گسیل فرمود و عین الملک ملتانی را، که از امرای کبار بود، با عساکر قاهره به تسخیر مملکت مالوه و اجّین و چندیری و جالور «۷» مأمور «۸» گردانید و غازی ملک را صاحب اختیار لاهور و دیپالپور ساخت «۹» و امرای عهده صاحب وجود در سمانه و سنام و ملتان نگاه داشت و عین الملک ملتانی، کوکا راجه مالوه را که با چهل هزار سوار راجپوت و یک لک پیاده در مقابل آمده بود جنگ کرده بشکست و شهر مندو «۱۰» را که نشیمن او بود، به تاریخ دهم جمادی الاوّل سال مذکور به جبر و قهر مفتوح ساخته تمامی آن ولایت به قید ضبط درآورد و فتح‌نامه

---

(۱). ش: غاز.

(۲). به معنی سکّو.

(۳). م، ۱/ ۲۰۰. ن، ۱/ ۱۱۴: اندرپرست.

(۴). ش: شیری.

(۵). م، همانجا. ن، همانجا: اکتخان. متن انگلیسی، ۱/ ۲۰۷: الف خان.

(۶). ش: کارآمدنی.

(۷). م، همانجا. ن، همانجا: چندیری و جالور.

(۸). ش: نامزد.

(۹). م، همانجا. ن، همانجا: غازی ملک تغلق را بیش از پیش نوازش فرمود و صاحب اختیار مملکت پنجاب گردانید.

(۱۰). م، ۱/ ۲۰۱، ن، ۱۱۵/ ۱: و بلده اوجین و مندو و دهارانگری و چندیری.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۹۰

به خدمت سلطان فرستاد. هفت شبانه‌روز در دهلی نقاره شادیانه زدند و شکر و اقسام حلوا بر گردونه‌ها «۱» بار کرده در کوچه و محلّات به مردم تقسیم نمودند. و کاتردیو متصدّی حکومت قلعه جالور از شنیدن فتح مندو «۲» خایف گشته به وسیله عین الملک امان‌نامه‌ای حاصل کرده به دهلی آمد و در سلک چاکران سلطان انتظام یافته اکثر اوقات به ملازمتش به سر می‌برد.

و در خلال این احوال راجه رتن‌سین «۳»، رای قلعه چیتور که تا آن وقت در قید بود، به روش غیرمکرّر که جای تعجّب [است] «۴»، خلاص شد و کیفیّت آن چنین بود که چون به سمع سلطان رسانیدند که در میان زنان راجه «۵» چیتور زنی است پدمنی «۶» نام سهی قد، سیه چشم، ماه سیما و به جمیع صفات محبوبی اتّصاف دارد، سلطان به وی پیغام داد که خلاصی تو منحصر در احضار آن جمیله است. رای این معنی قبول نموده کسان فرستاد که اهل‌وعیال او، که به کوه‌های محکم پناه «۷» برده بودند، [۱۹۸] بیاورند تا از میان ایشان آنچه مطلوب سلطان باشد انتخاب کرده بگیرد. امّا راجپوتان و خویشان راجه از پیغام او دلگیر شده غایبانه سرزنش بسیار کردند و می‌خواستند قدری زهر در خوردنی کرده برای او فرستند تا تناول نموده رخت به عالم نیستی کشد و ننگ بی‌ناموسی نکشد. دختر رای، که به فهم و عقل مشهور قبیله خویش بود، آن رأی را نپسندیده گفت: «تدبیری به خاطرم رسیده اگر بدان عمل نمایند پدرم از قید مسلمانان خلاصی یافته و این بی‌عرضی نیز به سلسله ما راه نیابد و آن این است که پالکی بسیار از مردان کار با جماعتی از سواران راجپوت روانه درگاه شوند و چون نزدیک رسند وقت شب به بهانه آنکه زنان راجه‌اند به سیری درآیند و راجه را از قید برآورده به این‌جانب آورند.» همگی قبول آن امر

---

(۱). ش: گردن‌ها.

(۲). م، ۱/ ۲۰۰. ن، ۱/ ۱۱۴: مالوه.

(۳). ش: «رتن سین» ندارد.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). ش: رای.

(۶). Padmani

(۷). ش: «پناه» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۹۱

کردند و جماعتی از فدائیان «۱» در پالکی‌ها نشسته روانه دهلی شدند. وقتی که پاسی از شب گذشته بود به سیری درآمدند و آوازه انداختند که پدمنی را با سایر متعلّقان رای آورده‌ایم. چون به وثاق نزدیک شدند، به یکباره، راجپوتان با شمشیرها کشیده از پالکی‌ها بیرون دویدند و به قتل محافظان اقدام نموده زنجیر رای را بشکستند و سوار کرده همچو مرغی که از قفس بجهد از شهر بیرون شدند و به جماعتی از راجپوتان که موعود بودند، پیوسته راه ولایت خود پیش گرفتند. و در اثنای راه لشکریان سلطان که تعاقب کرده بودند، در چند موضع به ایشان رسیده تلاش‌ها خوب کردند و جمعی کثیر از راجپوتان به قتل آوردند، لیک رای، به هرعنوان که بود، خود را افتان و خیزان، به مشقّت فراوان، به کوهستانی که اهل‌وعیال او در آنجا بودند رسانیده، به دولت تدبیر، دختر خوب‌سیرت از چنگ عقوبت سلطان رهایی یافت و استقلال تمام به هم رسانید و حوالی و حواشی قلعه چیتور را تاخت و تاراج نمود. سلطان به مقتضای صلاح دولت قلعه را «۲» از مردم خضر خان گرفته به خواهرزاده رای گریزپای، که در ملازمت سلطان علاء الدّین می‌بود و لوازم اخلاص به ظهور می‌رسانید، عنایت فرمود. او در اندک زمانی در آنجا به غایت اقتدار رسیده جمیع راجپوتان به حکومت او متّفق شدند و تا اواخر ایّام حیات سلطان علاء الدّین بر جاده عبودیّت و اخلاص مستقیم بوده هرسال با تحف و هدایای آن ولایت به آستان‌بوس سپهر کامکاری مشرّف می‌گردید و به خلعت و اسب خاصّه سرافرازی یافته به مقرّ خود مراجعت می‌کرد و هرگاه به جانبی نامزد می‌شد غاشیه عبودیّت بر دوش انداخته با پنج هزار سوار و ده هزار پیاده در آن سفر حاضر می‌شد و جان‌سپاری‌ها می‌کرد.

و در سنه خمس و سبعمائه [۷۰۵/ ۱۳۰۵ م] کپک «۳» نام شخصی، که عمده امرای

---

(۱). ش: فدویان.

(۲). ش: «قلعه را» ندارد.

(۳). م، ۱/ ۲۰۱. ن، ۱/ ۱۱۵: گنگ، در صفحه بعد: کنک، کنگ. در ترجمه انگلیسی، ۱/ ۲۰۷: آیبک خان. طبقات اکبری، ۱/ ۱۶۳: کبیک.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۹۲

دوا خان «۱» بود، به قصد انتقام علی بیگ و تربال «۲» در حدود ملتان آمده و لشکر بی عدد «۳» را آورده و آن ولایت را تاخت کرده به سوالک درآمد و غازی ملک [تغلق] «۴» لشکر فراهم آورده مستعد و آماده جنگ شده در کنار آب نیلاب سر راهها بر ایشان گرفت، سپاه مغول تاراج کرده در عین گرمی هوا عازم مراجعت گشتند و به حوالی نیلاب رسیده از راه دور قصد کنار آب کردند و از کید خصمان غافل بوده بی‌ترتیب تشنه و تفته‌جگر وارد دریا شدند و چون چشمه حیات را به تصرّف خصم دیدند ناچار دست از جان شستند و با سپاه هندوستان حرکت مذبوحی کرده [۱۹۹] اکثر به قتل رسیدند و کپک گرفتار گشت و بعضی که از معرکه جان به‌در بردند از تشنگی آواره بیابان مرگ شدند. از پنجاه شصت هزار سوار، سه چهار هزار کس بیش زنده نماند و زنان و فرزندان ایشان اسیر شده عجب صحبتی روی نمود و غازی ملک تغلق به این فتح بلندآوازه گشته کپک را با جمعی از بزرگان مغول به دهلی فرستاد و سلطان علاء الدّین، نزدیک کوشک هزار ستون، کپک را با یاران وی پیش پای فیل مست انداخته هلاک ساخت و از سرهای مغولان «۵» که در این دفعه آورده بودند، در صحرای مقابل دروازه بداؤن برجی ساخت [که می‌گویند] «۶» هنوز اثری از آن باقی است. زن و فرزند مغول، که بیش از پیش اسیر سپاه هند شد بودند، در آن سال در بازار دهلی و سایر بلاد به طریق اسیران هندوی فروختند.

و چون مدّتی بر این بگذشت، اقبال‌مند نام مغول با سپاه گران به هندوستان درآمده فساد بسیار نمود و با لشکر دهلی محاربه نموده کشته شد. و غازی ملک تغلق، مغول بسیار زنده به دهلی فرستاد تا در زیر پای پیلان پایمان ساختند و پس از این خوف و هراس بر خاطر مغولان استیلا یافته اراده هندوستان از دل‌های ایشان

---

(۱). ش: دوار خان. در متن انگلیسی، ۱/ ۲۰۷: داوود خان.

(۲). پت: پربال. س: تربال. ن: ترپال. در متن انگلیسی، همانجا: خواجه تاش.

(۳). ش: بی‌عدّوحد.

(۴). پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۱/ ۱۱۵ آورده شد.

(۵). ش: مغول.

(۶). پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۱/ ۱۱۶ افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۹۳

زایل گشت و تا آخر عهد سلطان قطب الدّین خلجی مزاحمت از ایشان نرسید و غازی ملک تغلق، که ساکن دیپالپور بود، هرسال تا کابل و غزنین و قندهار و گرمسیرات «۱» رفته و آن نواحی را تاراج می‌نمود و از بومیّه آن ملک خراج گرفته برمی‌گشت. و از اینکه دوا خان به علّت سرسام، در اواخر سنه ست و سبعمائه [۷۰۶/ ۱۳۰۷ م] درگذشت، و پسرش کویجک خان، که قائم مقام وی شده بود، او نیز به زودی راه فنا سپرد و امرای ایشان را آن‌قدر سامان نبود که در مقابل آمده محافظت حدود ولایت خود توانند نمود «۲». و بعد [از آنکه] «۳» دوا خان فوت شد مزاحمت مغول بالکلّیه برطرف شد و اکثر بلاد هندوستان که ملاذ و معاذ مفسدان و متمرّدان بود، در حیّز ضبط درآمده مملکت مالوه و گجرات چنانکه باید مضبوط گردید و راه‌های آمد و رفت تجّار و سایر اهل سیاحت صورت امنیّت پذیرفت و کثرت حشم نیز به حصول انجامید، سلطان علاء الدّین به خاطر جمع بر سریر دهلی متمکّن گشته شروع در تسخیر بلاد دوردست نمود و به تسخیر هر ناحیه که همّت گماشت آن را بی‌محنت و مشقّت مسخّر ساخت.

بیت

چو عون غیب سوی مقبل آیدغرض پیش از تمنّا حاصل آید

هنوزش آرزو باشد به سینه‌که پیش از خواست پیش آید خزینه

به مشرق گر بود کشت مرادش‌ز مغرب دررسد باران و بادش حصول مطالب و مآرب و وقوع امور غریبه که به سعی و جهد سلطان علاء الدّین به ظهور می‌آمد، بعضی «۴» کرامات نامیده دواعی و آرای او را به کشف و الهام نسبت می‌دادند و برخی استدراج نام کرده از مکرمت «۵» الهی می‌دانستند. و اکثرا امن رفاهیّت را از برکت وجود شریف شیخ نظام الدّین اولیا- قدّس سرّه- گمان می‌بردند.

---

(۱). م، ۱/ ۲۰۲. ن، ۱/ ۱۱۶: گرمسیر و هرات.

(۲). م، همانجا. ن، همانجا: «و از اینکه دوا خان ... خود توانند نمود» ندارد.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). ش: جمعی.

(۵). ش: فکر.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۹۴

القصّه، چون رام‌دیو [والی دیوگیر] «۱» تمرّد ورزیده سه سال باج و خراج نفرستاده بود، ملک نایب کافور «۲» را با امرای نامدار به فتح بلاد جنوب، که به اصطلاح هندیان دکن می‌گویند، مأمور گردانید. و از اینکه شیفته ملک نایب بود خواست که او را به نوعی در میان خلایق بنوازد که از سایر امرا امتیاز لاکلام به هم رساند، و امرای کبار که همراه او نامزد شده‌اند از او در حساب باشند هر آیینه سایه‌بان و سراپرده [۲۰۰] سرخ، که خاصّه پادشاهان دهلی بود، عنایت فرمود که آن را دیوان‌خانه سلطانی دانسته هرروز جمیع امرا و ارکان دولت در آنجا به سلام ملک نایب حاضر شوند و مهمّات را سرکرده حکم او را حکم پادشاه دانند. و خواجه حاجی نایب عرض ممالک را که مردی نیک‌نفس و نیک محضر بود جهت آنکه حشم را کار فرماید و اموال غنیمت را در حیّز ضبط آورد همراه وی نموده و، بدین طریق، ملک نایب و خواجه حاجی را وداع کرده و به روایت قاضی احمد غفّاری، صاحب نسخه جهان‌آرا «۳»، با یک لک سوار، در اواخر «۴» شهور سنه ست و سبعمائه [۷۰۶/ ۱۳۰۷ م]، از دهلی به جانب دکن روانه فرمود و به ملک عین الملک ملتانی، حاکم مندو، فرمان سعادت نشان صادر ساخت که خود را از کمکیان ملک نایب دانسته و در همه باب مطیع و منقاد او باشد و نوعی کند که آثار شکایت به ظهور نرسد. و، همچنین، به الپ خان والی گجرات به همین مضمون فرمان فرستاده. در این وقت کنولادی، که پیش صورت او صورت نقّاش چین خوی خجالت بر جبین ظاهر ساخته رنگ بر چهره می‌شکست، در خدمت سلطان عرضه داشت که وقتی که در شبستان رای‌کرن «۵» بودم دو دختر پری‌پیکر در کنار داشتم و بسان نسیم صبحگاهی همچو گلی پروریدم و چون من از کمال نیک اختری و فیروزبختی در سلک پرستاران شاه منتظم گشتم، آن دو گوهر در کف رای مذکور ماندند. اکنون شنیده می‌شود که

---

(۱). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). م، ۱/ ۲۰۲. ن، ۱/ ۱۱۶: نایب کافور هزار دیناری.

(۳). جهان‌آرا، ص ۱۴۷.

(۴). پ: اوایل.

(۵). Rai Karan.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۳۹۵

به حکم ایزد پاک، دختر بزرگ در دل خاک منزل و مأوای گزید و دیگری، که دیولدی «۱» نام دارد و او را چهار ساله گذاشته بودم بر بستر حیات است؛ اگر به ملک کافور و الغ خان حکم شود که آن ذرّه را به خدمت خورشید سلطنت رسانند، لطف و عنایت

بی‌اندازه خواهد بود. تاریخ فرشته از آغاز تا بابر ج۱ ۳۹۵ قواعد و ضوابط موضوعه به قصد ارزانی ..... ص : ۳۸۲

بیت

شبی خوش دید دارای زمن رابه عرض آورد راز خویشتن را

که از شاخ جوانی بر درختمدو غنچه ناشکفته داشت بختم

چو زینجا باد اقبال آن طرف تاخت‌مرا ز آنجا ربود این‌جانب انداخت

شدم من خوش ز بخت روشن خویش‌ولی ماند این دو گل در گلشن خویش

یکی زان دو سپرد اندر جوانی‌پرستاران شه را زندگانی

دوم ماندست چون پیوند خونست‌دل من بهر آن خون بی‌سکونست

دمی گر مهر شه بر بنده تابدبه گرمی خون به خون پیوند یابد

ازین پیوند فرزندی به مادرنیاید پای شه فردا به آذر چون این سخن بر مثال درّ یتیم به گوش شاه راه یافت، فرمان به اسم ملک نایب کافور و الغ خان «۲»، حاکم گجرات، مرسول داشت مضمون آنکه رای‌کرن در سرحدّ دکن توطّن دارد باید که دختر او دیولدی نام را، خواه به خوشی و ناخوشی به هر طریق که صورت بندد، روانه درگاه سازند. ملک کافور از مندو گذشته در سرحدّ دکن نزول نمود و فرامین سلطان را نزد رام‌دیو و رای‌کرن و جمیع راجه‌های دکن همراه مردم دانا مرسول داشت و از فحوای عبارات ملحقّات چنین مستفاد می‌گردد که قصبه سلطان‌پور و ندربار ۲۴۲ در آن مدّت مستحدّث گشته. به همه حال، راجه‌های دکن و رای‌کرن نخست «۳» سر از اطاعت پیچیدند و چون ملک نایب از

---

(۱). دیولدیDeveldi همان دول‌رانی است. امیر خسرو در مثنوی «خضر خان و دول‌رانی» می‌نویسد: چون در کلمه دیولدی واژه اوّل دیو است که معنی مناسبی ندارد، آن را به دول تبدیل کرده که جمع دولت است.

(۲). پ: الف خان در صفحات بعد نیز الف خان، الغ خان.

(۳). ش: ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۹۶

حوالی سلطان‌پور کوچ کرده سر از جیب افق دکن برآورد و دو سه منزل داخل آن ملک شد الغ خان با جیش انبوه که از صدمه سمّ مراکب ایشان سدّ سکندر صفت توتیا پیدا کند، از طرف گجرات، متوجّه کوهستان بگلانه ۲۴۳ گردید و قریب دو ماه رای‌کرن جای خویش محکم کرده پای ثبات مستحکم داشت و با الغ خان چند جنگ کرده در هر کرّت غالب آمد و پسر رام‌دیو را، که سنگلدیو «۱» نام داشت و همیشه طالب آن بود که ماه دو هفته دیولدی را به برج زحل [۲۰۱] درآورد، و رای‌کرن از اینکه از قوم راجپوت بود [و رام‌دیو] «۲» از طایفه مرهت، یکایک قبول وصلت ناکرده در تأخیر می‌داشت، در این وقت فرصت یافته بی‌رخصت پدر، برادر کوچک خود بهیم «۳» دیو را پیش رای گجرات فرستاد که میان ترکان و کافران تباین مذهب بسیار است. مناسب آنکه این دختر را، که مایه نزاع است، به عقد من درآورده تسلیم نمای تا مسلمانان دست از دنبال تو بازداشته مراجعت نمایند. و رای‌کرن، که از ایشان حمایت جوی بود، ناچار شده آن پری را با آن دیونژاد عقد بست و خواست که به همراهی بهیم‌دیو به رای سنگلدیو بفرستد.

الغ خان از استماع آن مضطرب خاطر شد و از شمشیر سیاست علایی همچو بید لرزان گردیده و با جمیع امرا مشورت کرده گفت صلاح وقت آن است که تا دیولدی را به سنگلدیو جفت نساخته‌اند زور آورده گوهر مقصود به دست آوریم یا در این بادیه خونخوار کشته شده روی خود به سلطان ننماییم. امرا بالتمام این رأی را پسندیده به هیئت اجتماعی به کوهستان درآمدند و دل بر کشته شدن نهاده فدویانه جنگ کفّار اختیار کردند.

در این کرت، رای‌کرن شکست عظیم خورده اسب و فیل بالتمام به باد داد و همچو باد به جانب دیوگیر شتافت. الغ خان تعاقب کرن کرده در کوه و دشت

---

(۱). پت: شنکر دیو. در متن انگلیسی، ۱/ Shunkul Dew۲۰۹ .

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). بهیم‌دیوBhim Dew ش: بهلیم

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۹۷

برق‌سان می‌رفت تا در یک روزه راه دیوگیر مانند اندیشه ضمیر از چشم همگنان ناپیدا شد، امّا اقبال علایی کار خود کرده به حالتی عجیب و کیفیّتی غریب دیولدی، که مقصود بالذّات بود، به دست آمد و زبان مردمی که سلطان علاء الدّین را صاحب کرامات می‌دانستند، دراز شد.

تفصیل این اجمال آنکه چون الغ خان از کرن و دیولدی قطع نظر کرد برای استراحت در کنار آبی فرود آمده دو روز مقام نمود. جمعی از جوانان تعریف کوه بیلوره «۱» ۲۴۴، که نزدیک دیوگیر است، شنیده به خاطر رسانیدند که بی‌رخصت الغ خان بدان‌جا

رفته و تفرّج و تماشا كرده تا كسى واقف شدن بر گردند، پس قريب سيصد چهارصد جوان به بيلوره كه قريب هشت كروه بود رفته به سير و گشت مشغول بودند كه ناگاه فوجى از مردم دكن پيدا شد. ايشان را خيال كه آنها مردم رام‌ديوند و از ديوگير كه دو كروه راه بيش نيست خبر يافته بر سر ايشان آمده‌اند لاجرم جوانان اسلام كه به قصد تفرّج آمده بودند يراق بسته و طيّار شده مقابل ايشان صف كشيدند و آن فوج خود از بهيم‌ديو بود كه از كرن جدا گشته ديولدى را براى برادر مى‌برد.

الغرض، هردو فريق براى دفع ضرر به جنگ مشغول شدند و مسلمانان كه اكثر مغول و خلج و عراقى و خراسانى و تيرانداز بودند غالب آمده و بهيم‌ديو راه گريز پيش گرفت و از غيب تيرى بر اسب ديولدى آمده از رفتار بازماند. جوانان بر سر او هجوم آورده هريك تلاش تصرّف نمودند. يكى از خدمتكاران ديولدى كه در جلو بود فرياد برآورد كه اين ديولدى است، عزّت او نگاه داريد و نزد بزرگ خود بريد، تا به هركه حكم كند از او باشد. مردم كه نام ديولدى شنيدند در تعظيم او كوشيده به اعزاز و اكرام تمام خرّم و شادان شتابان به الغ خان رسانيدند و كيفيّت واقعه معروض داشتند.

(۱). بيلوره(Belooreh)- Vellore. پت: بلوره.

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۹۸

الغ خان از شادى در پوست نگنجيده لوازم شكر به جاى آورد و بى‌توقّف [۲۰۲] و درنگ راه گجرات پيش گرفت و از آنجا در پالكى روانه دار الملك گردانيد و در اواخر سنه ست و سبعمائه [۷۰۶/ ۱۳۰۷ م] به خدمت سلطان رسيده كنولادى را چشم روشن گشت.

نظم

بيا مطرب بساز ابريشمى چنگ‌بدين شادى كه آمد دوست در چنگ

چه رويست اينكه چشمم كرد روشن‌چه بويست اينكه مجلس كرد گلشن

نه ماه آسمان را باشد اين روى‌نه فردوس برين دارد چنين بوى و چون سلطان علاء الدّين از اطوار خضر خان دانست كه رغبت تمام به وى به هم رسانيده و در عشق او دل از دست داده هرآيينه به وى ارزانى داشت و داستان عاشقى و معشوقى ايشان از كتاب خضر خانى و دولرانى امير خسرو، كه هشت بهشت ثانى است، به خاطر آورند و سحر حلال مشاهده كنند.

و ملك نايب كافور چون به دكن درآمد، سكنه آنجا را در ظلّ حمايت و شفقت خويش جا داده آزار مورى نپسنديد و همچون طباشير صبحگاهى شربت كافورى به كام تشنه‌لبان آن ديار ريخته همگى رعيّت و سپاهى را مطيع و منقاد ساخت و خاطر از جانب ايشان جمع كرده و ولايت مرهت ميان امرا قسمت كرده به تسخير قلعه ديوگير، كه در اين عصر به دولت آباد اشتهار دارد، عازم و جازم گرديد. رام‌ديو در ستيزه خيريّت نديده پسر بزرگ خود سنگلديو را در قلعه گذاشت و خود با تحف و هدايا و ساير فرزندان ديگر ملاقات ملك نايب نمود و ملك نايب فتح‌نامه به دهلى فرستاده آن را بر منبر خواندند و طبل شاديانه زدند «۱» و متعاقب آن رام‌ديو را با پيشكش خوب لايق و هفده زنجير فيل همراه گرفته در اوايل سنه سبع و

(۱). م. ۱/ ۲۰۶. ن، ۱/ ۱۱۸: «آن را بر ... و شاديانه زدند» ندارد.

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۳۹۹

سبعمائه «۱» [۷۰۷/ ۱۳۰۸ م] به خدمت سلطان آورد و به نوعى مورد مراحم خسروانه گشت كه خلايق درگاه او را از سلطان فرقى نمى‌نهادند. و بنابر آنكه رام‌ديو دل ملك نايب را به دست آورده بود و او هميشه اخلاص و نيكوبندگى او را به سمع اقدس مى‌رسانيد و سلطان نيز پادشاهى خود را از بركت خزانه ديوگير مى‌دانست، هرآيينه، در مقام تربيت رام‌ديو گشته او را به چتر سفيد و خطاب راى رايان و تفويض [حكومت] «۲» ديوگير و بسيارى از ممالك قديم سرافراز گردانيد و قصبه نوسارى را، كه در تحت گجرات [است] «۳»، به انعام او مقرّر كرد «۴» و يك لك تنكه نقد داده به اعزاز و اكرام تمام با پسران و خيل و تبع رخصت انصراف ارزانى داشت، و او به ديوگير رسيده آن‌قدر ولايت كه از جانب سلطان عنايت شده بود متصرّف گشته قدم از جادّه اطاعت بيرون نگذاشت.

و در آن وقت كه ملك نايب به جانب دكن رفته بود، سلطان به جانب قلعه سيوانه كه بر جانب جنوب است «۵» سوارى فرمود، چه كه چند سال لشكر دهلى به محاصره او پرداخته كارى نساخته بود. سلطان به مقصد رسيده به لوازم قلعه‌گشايى توجّه نمود و ستلديو، حاكم سيوانه، از روى عجز تمثال خويش از طلا ساخته و ريسمان زرّين در گردن انداخته با صد فيل و ديگر تحف و نفايس نزد سلطان فرستاد و اظهار اطاعت و بندگى كرده التماس عفو نمود. سلطان خوش طبعانه آنها را گرفته پيغام داد كه اينها وقتى مقبول درگاه خواهد شد كه با رسن بر گردن نهاده به پايبوس سرافراز گردى. ستلديو چاره‌اى جز اطاعت نديده از قلعه [بيرون] «۶» آمد و پيش تخت عرش مرتبت سر بر زمين نهاده در سلك نوكران جمع شد. سلطان همه آنچه در حصار بود [۲۰۳] حتّى كارد و سوزن را متصرّف شده هر چه لايق سركار بود به كارخانه‌ها سپرد و باقى را در [وجه] «۷» مواجب سپاهى و شاگرد

(۱). م، ۱/ ۲۰۶. ن، ۱/ ۱۱۸: «در اوايل سنه سبع و سبعمائه» ندارد.

(۲). پ. ش. پت. س: ندارد، از ن، ۱/ ۱۱۸ افزوده شد.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). ش: گردانید.

(۵). ش: «بر جانب جنوب است» ندارد.

(۶). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۷). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۰۰

پیشه داد و آن ولایت را به امرا قسمت کرده ضبط قلعه خالی به ستلدیو رجوع فرمود.

بیت

زمین‌داریش را کردند محکم «۱»زحل را برج «۲» خانی شد مسلّم و در همان سنوات قلعه جالور نیز مفتوح گشت. گویند راجه قلعه جالور، کاتردیو، چنانکه گذشت، به خدمت سلطان آمده در دهلی می‌بود. روزی سلطان گفت: «امروز در هندوستان هیچ زمین‌دار را طاقت آن نیست که با لشکر من در مقام معارضه آید. کاتردیو که در آن مجلس حاضر بود در کمال حماقت و جهالت بر زبان آورد که اگر من معارضه [کنم و] «۳» پیش نتوانم برد کشته می‌توانم شد.»

سلطان از این سخن درهم شد هیچ نگفت و بعد از چندگاه او را رخصت ولایت خود داده چون دو سه ماه بگذشت، جهت اظهار قدرت کنیزی گل بهشت نام را مأمور گردانید که به قلعه جالور رفته، به جبر و قهر، آن را مسخّر و مفتوح گرداند.

گل بهشت بدان مقام رسیده قلعه را قبل کرد و آن‌چنان آثار جلادت و شجاعت به ظهور رسانید که کاتردیو را مقابله و مقاتله او به خاطر خطور نمی‌کرد و کار قلعگیان به اضطراب رسیده نزدیک بود که [قلعه] «۴» مفتوح گردد. ناگاه، گل بهشت بیمار شده درگذشت و پسر او شاهین نام همچو مادر در تضییق محصوران کوشید.

کاتردیو اعوان و انصار خود را جمع نموده از قلعه برآمد و مصاف داده، به حسب اتّفاق، کاتردیو و شاهین روبه‌رو شده شاهین کشته شد و امرای دیگر تاب مجادله نیاورده چند منزل پس نشستند.

و سلطان از این خبر برآشفته کمال الدّین نام شخصی را با لشکر تازه روی بدان صوب گسیل فرمود و او کمال جلادت و مردانگی به جا آورده قلعه را بگشاد و

---

(۱). پت: چو محکم.

(۲). پت: زحل برج.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۴). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۰۱

کاتردیو و فرزندان و اتباع او را به قتل رسانیده خزاین او را به قبض درآورد. و چون فتح‌نامه به دهلی آمد، بر منبرها خوانده طبل شادیانه زدند.

و بنابر آنکه پیش از این لشکر بسیار از طرف بنگاله به وارنگل رفته خراب و بد حال و بی‌نیل مقصود برگشته بود، در این وقت سلطان در سنه تسع و سبعمائه [۷۰۹/ ۱۳۰۹ م] دیگر باره ملک [نایب] «۱» کافور را با لشکر بسیار از راه دیوگیر نامزد وارنگل کرد و در وقت وداع وصیّت نمود که اگر لدردیو، ضابط وارنگل، خزانه و جواهر و فیل بدهد و هرساله پیشکش قبول کند به همان اکتفا نموده برگردد و به گرفتن حصار وارنگل و به دست آوردن لدردیو مقیّد نشود و در پرداخت امور آنجا به خواجه حاجی مشورت نموده و در جرایم سهل و گناه صغیر به امرا آزار نرساند. و اگر بعضی غنایم را که به دست آورده باشند و از او توقّع نمایند التماس ایشان را مبذول دارد. و اگر اسب کسی در جنگ کشته شود یا دزد ببرد یا سقط گردد، بهتر از آن در عوض بدهد. و این امور را از لوازم جهانداری شناسد. ملک نایب و خواجه حاجی از سلطان مرخّص شده به کوچ متواتر به جانب وارنگل روان شدند.

چون به چندیری رسیدند چند روز در آنجا توقّف نموده عرض لشکر گرفتند و از آنجا به دیوگیر رفتند. رام‌دیو استقبال نموده پیشکش بسیار گذرانید و آنچه لازمه مهمانداری بود به تقدیم رسانیده اردو بازار دیوگیر را به لشکر فرستاد و تأکید نمود که جمیع اجناس را به نرخ سلطانی بفروشند و هرروز پیش سایه‌بان لعل حاضر شده شرایط خدمات به جا می‌آورد [۲۰۴] و چون ملک نایب از آنجا کوچ کرده روانه تلنگ شد، چند منزل همراه او رفت و سوار و پیاده بسیار برای محافظت اردو و سر کردن راه تلنگ به خدمت ملک نایب بازداشته، خود به موجب رخصت بازگشت و به سوداگر و رعیّت و بقّال مملکت خود امر فرمود «۲» که، علی الدّوام، غلّه و جمیع مایحتاج به اردو می‌برده باشند و نگذارند که در هیچ باب زحمت و تنقیض کشند.

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). ش: نمود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۰۲

ملک نایب چون به انـدور «۱» ۲۴۵، که سرحدّ تلنگ است رسید، حکم به نهب و غارت و قتل تلنگیان کرده خوف و هراس عظیم در دل متوطّنان آن دیار پدید آورد و چون نزدیک وارنگل رسید، لدردیو و جمیع رایان اطراف از هول لشکر اسلام در قلعه بیرونی، که از گل ساخته بودند و وسعت تمام داشت، هجوم نموده تحصّن جستند و لدردیو با نزدیکان خود در حصار درونی که از سنگ بود متحصّن گشت. لشکر سلطانی قلعه را محاصره کرده در فتح آن جهد می‌نمود و هندوان نیز از درون به مدافعه و ممانعت می‌کوشیدند. بعد از مدّتی، به سعی بسیار، قلعه بیرونی مفتوح گشت و اکثر رایان و زمین‌داران با اولاد و اتباع خود اسیر شدند و خلق کثیر به قتل رسیدند و لدردیو زبون شده چون عاجزی کرد و هفت هزار اسب و چندین فیل و نقود و جواهر از او گرفته امان داد و مقرّر کرد که هرسال پیشکش لایق ارسال می‌نموده باشد. چون این خبر به سلطان رسید، فرمود که فتح‌نامه را بر بالای منبر خواندند و طبل شادی زدند و لوازم نثار و ایثار به تقدیم رسانیدند. و چون ملک نایب مراجعت نمود سلطان از شهر برآمده بر چبوتره ناصری، که نزدیک دروازه بداؤن است، بارعام داده و به انواع عنایات سلطانی اختصاص یافت.

گویند هرگاه سلطان علاء الدّین لشکر به جایی می‌فرستاد از دهلی تا آنجا که مقصود بود در هرمنزل اسب داکچوکی، که به زبان سلف، ایّام «۲» می‌گفتند، می‌بست و در هرکروه پیاده‌های رونده جلد، که در هند پایک می‌نامند، می‌گذاشت و در هر قصبه و شهر که در راه بوده نویسنده‌ای نصب می‌کرد که واقعات آنجا «۳» را روزبه‌روز به سلطان می‌رسانیدند. اتّفاقا، در آن اوان که ملک نایب حصار وارنگل را فتح کرده بود، از هجوم پیادگان تلنگ راه‌ها مخوف شده تهانه‌ها برخاست و چند روز خبر آن حدود «۴» منقطع گشت. سلطان مکدّر و پریشان خاطر شده قاضی مغیث الدّین بیانه و

---

(۱). Indore

(۲). م، ۱/ ۲۰۹. ن، ۱/ ۱۱۹: بام.

(۳). ش: آنجایی.

(۴). ش: آنجا.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۰۳

ملک قرابیگ را به خدمت شیخ نظام الدّین اولیا فرستاده گفت: «دعای من به خدمت شیخ رسانیده بگویید که شما را غم اسلام بیش از من است، اگر به میامن نور باطن شما را حقیقتی و کیفیّتی معلوم شده باشد اشارت نمایید که خاطرم از نرسیدن خبر لشکر نگران است.» و به ایشان گفت که «در جواب آنچه بر زبان شیخ جاری شود آن را بی‌زیاده و نقصان به من بازگویید.» چون ایشان به خدمت شیخ آمده پیغام سلطان رسانیدند، شیخ یکی از پادشاهان سابق را یاد کرده حکایت فتح او تقریر فرمود و در ذیل آن این عبارت فرمود که «ورای این فتح، فتح‌های دیگر نیز متوقّع است.» ملک قرابیگ و قاضی مغیث الدّین از ملازمت شیخ بازگشته عبارت آن بزرگ را به سلطان رسانید. سلطان به غایت خوش وقت شده دانست که البتّه وارنگل فتح شده است.

به قضای الهی، همان روز وقت عصر، قاصدان رسیده [۲۰۵] فتح‌نامه وارنگل را آوردند. سلطان را نسبت به شیخ اعتقاد زیاده شده از دوستان صادق الاخلاص گردید و او را اگرچه به ظاهر ادراک ملاقات شیخ هرگز ننموده بود، امّا همه وقت به ارسال [رسل] «۱» و رسایل اظهار اخلاص کرده از باطن او استمداد می‌فرمود.

و ملک نایب به تاریخ غرّه ذی الحجه سنه مذکوره به دهلی رسیده اموال و خزانه لدردیو را، که کم از خزانه رام‌دیو نبود، با فیلان و اسبان به نظر سلطان درآورد و نوازش بسیار یافت.

و بنابرآنکه از سرحدّ کابل و سند تا اقصی [بلاد] «۲» بنگاله و گجرات و دکن از قلاع و بلاد مسخّر و مفتوح سلطان علاء الدّین گردید، و ممالک و مساکن جمیع راجه‌ها به تصرّف متعلّقان وی درآمد، و در تمامی معموره هندوستان ده بیگه زمین نماند که خطبه علایی در آنجا خوانده نشده باشد، سلطان «۳» به فکر سواحل دریای عمّان و اقصی بلاد دکن افتاده دیگرباره ملک نایب و خواجه حاجی را در سنه عشر و سبعمائه [۷۱۰/ ۱۳۱۰ م] با لشکر عظیم به تسخیر دهور سمند ۲۴۶ و معبر، [که

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). پ. ش: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). ش: «سلطان» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۰۴

بت‌خانه‌های آنجا مملوّ از زر و جواهر نفیسه بود و خزانه رایان آن حدود شهرت عظیم داشت] «۱»، مأمور ساخت. ایشان چون به دیوگیر رسیدند و شنیدند که رام‌دیو را قضیه ناگزیر فوت روی نموده و پسرش قائم مقام وی شده است، بنابر ضرورت، در آنجا چند روزی توقّف کرده حقیقت پسر رام‌دیو به خاطر آوردند و چون دانستند که در یک جهتی و اخلاص همچو پدر نیست از راه احتیاط برخی از امرا را در جایی، که الآن جالنه‌پور «۲» آن‌جا بنا شده و در شرق دیوگیر است، بازداشت «۳» و برای حفظ طریق و راهنمونی جمعی از سوار و پیاده از رای گلبرگه که عمده رایان آن طرف بود گرفته به جانب دهور سمند روان شد. در اثنای راه،

در قتل كفّار كرّه به اقصى الغايت كوشيده خود را در آن باب به‌هيچ‌وجه معاف نداشت و بدين عربده و سياست مى‌رفت تا بعد از سه ماه به بنادر مذكور رسيده و آن ولايت را غارت كردند و بال‌ديو «۴» راجه كرناتك را گرفته و بت‌خانه‌هاى آنجا را درهم شكسته جميع بتان زرّين مرصّع را متصرّف شدند و مسجدى مختصر از گچ و سنگ، دورتر از بتخانه‌هاى هندوان، مرتّب و مهيّا ساخته بانگ محمّدى در آنجا گفته خطبه سلطان علاء الدّين خواندند. و الان كه خامه عنبرين شمامه در تحرير اين وقايع مشغول است مسجدى در آن كفرستان در نواحى سيت‌بند راميسر ۲۴۷ موجود است و به مسجد سلطان علاء الدّين شهرت دارد. از اينجا معلوم مى‌توان كرد كه بندر دهور سمند، كه در كنار درياى [عمّان] «۵» بود و در اين عصر از غلبه آب خراب شده است. و بعضى مى‌گويند كه كفّار آن حدود عزّت خانه خدا را نگاه داشته به شكستن آن اقدام ننموده‌اند. و بعضى مى‌گويند كه چون در كتب كفّار مرقوم است كه آن ديار، عاقبت الامر، تعلّق به سلاطين اسلام گرفته، شعائر دين محمّدى در آنجا رواج خواهد يافت از اين سبب علماى ايشان كه در علم نجوم مهارت تمام دارند عاقبت‌انديشى كرده

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). پت: جال‌نابور.

(۳). پ: مغشوش. ن، ۱/ ۱۱۹: جالنه‌پور كه بر لب آب گنگ است.

(۴). نسخه‌ها: بلال‌ديو.

(۵). پ. ش: آنجا، از پت تصحيح شد.

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۰۵

فتوا به شكستن آن مسجد نمى‌دهند. و بر هرتقدير، چنان‌كه در ملحقّات مسطور است، چون عمارت مسجد به آخر رسيد و خزاين و دفاين رايان آنجا بالتمام به دست آمد ملك نايب مى‌خواست كه از آنجا كوچ كرده به طرف بندر معبر روان شود كه ناگاه جمعى از برهمنان كه خدمت بتخانه‌ها مى‌نمودند [۲۰۶] و از شمشير ارباب اسلام خلاصى يافته در اردوى ملك نايب مى‌بودند وقت شب بر سر دفينه‌اى كه در زير آن بتخانه‌ها بود رفته مبلغى برداشتند و بر سر قسمت با يكديگر منازعت كرده به نوعى در ميان ايشان سخن بلند شد كه جمعى از مردم اردو بر آن آگاهى يافته به سمع ملك نايب رسانيدند. ملك نايب برهمنان را گرفته از حقيقت آن استفسار نمود، همگى در مقام انكار شدند و چون به شكنجه و عقوبت گرفتار گشتند آن مبلغ را در ميان آورده دفينه را نيز نشان دادند. ملك نايب خود متوجّه شده بفرمود كه زير زمين‌ها را بشكافتند و مال عالم را كه در آنجا نهاده بودند برآورده بر فيلانى كه از همان ولايت به تصرّف درآورده بود بار كرده با لشكر ظفراثر روانه معبر شد. و رايان آن صوب تاب مقاومت نياورده گريختند و ملك نايب بت‌خانه‌هاى آنجا را نيز خدمتكارى بر اصل نموده نقود و جواهر چندين قرن رعايا و سوداگران درهم پيچيده لشكر به دنبال رايان معبر فرستاد تا دو راى، كه زبده رايان آنجا بود، گرفته پيش او آوردند. ملك نايب به ايشان گفت يقين دانيد كه تا تمامى خزاين و دفاين سركار خاصّه خود و مايعرف جميع اعيان اين ولايت را تسليم نكند شما را خلاصى متصوّر نيست، بهتر آن است كه از سر مال برخاسته جان را به سلامت نگاه داريد. ايشان را آن سخن معقول افتاده بى‌شكنجه و تعذيب جميع اموال و جواهر خزانه خود حاضر ساختند و هرروزى كه به مردم آن ولايت گمان داشتند تحصيل كرده به ملك نايب سپردند و خلاص شده در لوازم مهمانى و ضيافت از خود به تقصير راضى نشدند. ملك نايب چون فتح‌نامه دهور سمند پيش‌تر نزد سلطان فرستاده بود، در اين وقت فتح‌نامه معبر را نيز مرسول داشت و در هركرّت فتح‌نامه‌ها بر منابر دهلى خوانده چنانچه قانون بود طبل شاديانه نواختند و ملك

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۰۶

نايب، سالما غانما، از همان راه كه رفته بود مراجعت كرده به جالنه‌پور آمد و در آنجا اندكى توقّف كرده بال‌ديو و آن مقدار از مردم اعيان كرناتك را كه همراه گرفته بود سر داد و از راه سلطانپور و ندربار در سنه احدى عشر و سبعمائه [۷۱۱/ ۱۳۱۱ م] به دهلى رسيده سيصد و دوازده زنجير فيل و نود و شش هزار من زر سرخ، كه قريب ده كرور تنكه طلا مى‌شود، و صندوق‌هاى جواهر و مرواريد كه از اندازه حساب بيرون بود و مع بيست هزار اسب را در كوشك هزار ستون سيرى پيش سلطان گذرانيد. سلطان علاء الدّين از ديدن چنان گنج، كه گنج باد آورد پرويز در جنب آن نسبت قطره است با دريا، مسرور و خوشحال گرديده برخلاف قاعده و رسم در گنج بخشى شروع نمود و به هريك از امرا، كه در پايتخت حاضر بودند، ده من و پنج من زر داده، باقى مردم را از علما و مشايخ و مستحقّين يك من و نيم من كمتر على قدر مراتبهم بخشيد و باقى طلاى مسلوك و غيره را در حضور خود گداخته بفرمود تا مهر علايى «۱» ساخته به خزانه سپردند. و در هيچ [يك] «۲» از كتب تاريخ هند به نظر مسوّد اين اوراق نيامده كه در فتوحات مملكت كرناتك، كه ملك نايب را دست داده، كسى حرف نقره مرقوم ساخته باشد. از اينجا معلوم مى‌شود كه در آن ولايت نقره چندان اعتبار نداشته [۲۰۷] و رايج نبوده و اكنون نيز در آن حدود مدار اكثر مردم بر طلاست و فقراى آن ديار عار دارند كه زراين نقره بپوشند چه جاى اغنيا. و بيشتر مردم وسط در طبق و كوزه طلا- طعام و آب مى‌خورند و نشاط و انبساط بر طبيعت ايشان غالب است و غم و اندوه كمتر پيرامون خاطر آن جماعت راه مى‌يابد و همه بر يك دين و كيش نيستند و اديان مختلفه دارند.

و از غرايب احوال كه در اواخر عهد علايى واقع شده آن است كه در سنوات سابق راى سلطان علاء الدّين بدان قرار گرفت كه امرا

و سپاهیان نومسلمان را که عبارت از مغولان نومسلمان باشند، از نوکری خود دور کند. [پس حکم صادر شد که

---

(۱). پت: طلایی.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۰۷

نومسلمانان را بگویید که پادشاه شما را از نوکری دور کرده هرکه نوکری امرا را خواهد نوکر شود و هرکه نخواهد مختار است به هرجانب که خواهد برود.] «۱» اکثر نومسلمانان چاکری امرا اختیار کردند و بعضی که سر ایشان به نوکری امرا فرود نمی‌آمد «۲» در دهلی مانده، به مرور، خود را در سلک نوکران پادشاهی به اندک مواجب گنجانیدند و منتظر آن گشتند که سلطان در مقام مرحمت شده ایشان را بنوازد. قضا را، چون مدّتی بر این بگذشت و عنایتی به ظهور نرسید، جمعی که از آن میان خیره‌سر و بی‌فکر بودند، در مقام غدر شدند و گفتند دویست سیصد کس سلطان را در اثنای شکار که به اندک مرد می‌باشد می‌کشیم و انتقام خود می‌کشیم.

این سخن به سلطان رسیده از آنجا که در مصالح جهانداری، پدری و پسری منظور نمی‌داشت و رحم و شفقت بر یک کنار می‌گذاشت «۳» و شرع را اصلا در میان نمی‌آورد و گناهکار را از غیرگناهکار تمیز نمی‌کرد، فرمان داد که از جنس نومسلمان هرکه را هرجا یابند، بکشند. در یک روز در دهلی چندین هزار بی‌گناه، که از این مشورت خبر نداشتند، کشته شدند و فرامین سریع السعاد «۴» به تمامی ممالک محروسه مرسول داشت که هرجا نومسلمانی بیابند سرش از تن جدا کرده مال و زن و فرزند او را قاتل متصرّف شود. پس در جمیع ولایات هندوستان امرا و سپاهی و اجلاف و اوباش، بعضی به طمع مال و بعضی به خوف سلطان، شروع در قتل نومسلمانان «۵» کرده دمار از نهاد ایشان برآوردند و قریب چهارده پانزده هزار نومسلمان، چه در دهلی و چه در ولایات «۶» دیگر به درجه شهادت رسیدند و مال و زن و فرزند ایشان به باد فنا رفت و نسل ایشان برافتاد و آنچه در عهد ضحّاک و فرعون نشده بود به ظهور رسید.

و هم در آن سال که فلک کجروتر از خطّ ترسا، چنان ظلم در حقّ نومسلمانان

---

(۱). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). پ: به نوکری امرا سر ایشان نمی‌آید.

(۳). ش: می‌نهاد.

(۴). پت: سریع السعادتی.

(۵). ش: مسلمان.

(۶). پ: ولایت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۰۸

بی‌گناه به وقوع آورد، به سمع سلطان علاء الدّین رسید که جمعی از مردم اباحتیان در دهلی جمع گشته‌اند و در سال یک شب، چنانکه دأب ایشان است، مجتمع ساخته با زن و خواهر و مادر و جمیع محارم فراهم می‌آیند، سلطان گویا به کفّارت گناه «۱» ارّه بر فرق ایشان کشیده اثری از آن جماعت نگذاشت.

سلطان علاء الدّین چون درشت و تندخوی بود، هیچ‌کس را یارای آن نبود که در حقّ کسی شفاعت [کند و] «۲» از هرکه می‌رنجید در مدّت عمر صاف نمی‌شد و راه آشتی نمی‌گذاشت، و در اوایل حال اگرچه با مردم در مصالح ملکی مشورت می‌کرد و در پرداخت امور ایشان را مداخل می‌داد، امّا در آخر حال مهمّات ملک چنان‌چه خاطرش می‌خواست و در مخیّله او می‌گذشت به عمل آوردی و در پرداخت کار ملک با هیچ‌کس مشورت نکردی.

گویند آن‌قدر فتوح که سلطان علاء الدّین را روی نموده هیچ‌یک از سلاطین هند را میسّر نشد. [۲۰۸] و آن‌قدر عمارت که در زمان او بنا یافت، از مساجد و منابر و حوض و حصار و امثال آن در هیچ عهد به وقوع نیامده و جمعیّت اهل هنر و ماهران هرفنّ که در روزگار او مشاهده شده در هیچ عهدی نبوده و راستی و انصاف در عوام و خواصّ و اطاعت هنود و رفع تمرّد «۳»، که در ایّام او بود، در هیچ «۴» زمانی محسوس نشده و اجتماع بزرگان دین و سالکان راه یقین، که دار الملک دهلی به وجود شریف ایشان رشک بلاد عالم گشته بود، آن‌چنان‌که در زمان او اتّفاق افتاد، در هیچ عصر نبود.

[علماء عصر سلطان علاء الدین]

از جمله شیخ الاسلام شیخ نظام الدّین اولیا «۵»- قدّس الله سرّه العزیز- که از وصف مستغنی است، بر جاده ارشاد و هدایت تکیه زده راهنمایی خلایق کردی و از پنجم محرّم تا دهم که ایّام عرس شیخ الاسلام فرید الدّین اجودهنی بود، در خانقاه شیخ

---

(۱). نسخه‌ها: گناه سابق.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). ش: تمرّد رفع.

(۴). ش: «هیچ» ندارد.

(۵). ش: «اولیا» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۰۹

نظام الدّین جمعیّت‌ها شدی و خلایق در آن ایّام از اطراف هندوستان رو به دهلی آوردی و از مشاهده وجد و حال اهل اللّه، که در آن مسجد حاضر گشتندی، در و دیوار در فریاد آمدی.

دیگر شیخ علاء الدّین، نبیره شیخ فرید الدّین که در اجودهن بر سجّاده ارشاد متمکّن بود، در طاعت ظاهری و باطنی آن‌قدر اشتغال داشتی که او را از جنس ملایکه قدس گفتندی.

دیگر خدمت الاولیا «۱» شیخ رکن الدّین بن شیخ صدر الدّین ملتانی که بر شاهراه طریقت سرگشتگان بادیه طلب را به اقصای منازل وصول رسانیدی و تمام اهل ملتان و اچه و سایر دیار رو به درگاه او آورده و خود را در کنف حمایت او انداخته از بلیّات و آفات پناه جستندی. و شیخ صدر الدّین با وجود آنکه به حلیّه کمال و پیرایه تکمیل آراسته بود، سخاوت مفرط داشت، چنان‌چه با وجود اموال کثیر که او را از پدر میراث رسیده بود و آن‌قدر نذر و فتوح که محاسب وهم از ادراک آن عاجز آید واصل می‌شد، اکثر اوقات او به قرض گذشتی.

دیگر سیّد تاج الدّین ولد سیّد قطب الدّین «۲» که در سخاوت و حلم و علم و دیگر کمالات انسانی بی‌نظیر وقت خود بود و مدّتی قضای اوده داشت و بعد از آن قاضی بداؤن شد.

دیگر سیّد رکن الدّین، برادر سیّد تاج الدّین مذکور، که قضای کرّه داشت و به اوصاف حمیده آراسته بود.

دیگر از سادات کیتهل «۳» سیّد مغیث الدّین و برادر او سیّد منتخب الدّین که هردو برادر به علم و زهد و تقوی و سایر کمالات اتّصاف داشتند و ایشان را سادات نوهته «۴» می‌گفتند.

و دیگر سادات و اکابر بسیارند که تفصیل هریک «۵» به اطناب می‌کشد. از جمله

---

(۱). پ: دیگر قطب الدّین الاولیا.

(۲). پ: تاج الدّین ولد قطب الدّین.

(۳). م، ۱/ ۲۱۲. ن، ۱/ ۱۲۱: کهل.

(۴). نوهته Nauhatta س: نواتیه؛ ن: فواتیه.

(۵). ش: «هریک» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۱۰

قاضی صدر الدّین عارف که قضای ممالک و خطاب صدر جهانی داشت. بعد از او قاضی جلال الدّین دیوانجی قاضی ممالک شد و مولانا ضیاء الدّین بیانه [منصب] «۱» صدر جهانی یافت و در آخر ایّام سلطان علاء الدّین، قضای ممالک، ملک التجّار حمید الدّین ملتانی یافت.

و از علمای ظاهری، که جامع انواع علوم بودند و به درس و افاده اشتغال داشتند، چهل و شش کس بودند: مثل «۲» قاضی فخر الدّین نافله «۳» و قاضی شرف الدّین سریانی «۴» [قاضی فخر الدّین کرمانی] «۵» و مولانا نصیر الدّین غنی و مولانا تاج الدّین مقدّم و قاضی ضیاء الدّین بیانه و مولانا ظهیر الملک و مولانا رکن الدّین و مولانا تاج الدّین کلاتی و مولانا نصیر الدّین بهکری و قاضی «۶» [محیی الدّین کاشانی و مولانا کمال الدّین کوری «۷» و مولانا وجیه الدّین نایلی و مولانا منهاج الدّین [۲۰۹] و مولانا نظام الدّین کلاهی و مولانا نصیر الدّین کروه «۸»] و مولانا نصر الدّین صدر صابونی و مولانا علاء الدّین تاجر و مولانا کریم الدّین جوهری و مولانا حجت ملتانی و مولانا حمید الدّین مخلص و مولانا برهان الدّین بهکری و مولانا افتخار الدّین برنی و مولانا حسام الدّین سرخ و مولانا وجیه «۹» الدّین ملهو «۱۰» و مولانا علاء الدّین کرک و مولانا حسام الدّین ساوی «۱۱» و مولانا حمید الدّین ملتانی و [مولانا نجیب الدّین بیانوی و مولانا شمس الدّین نخشبی] «۱۲» و مولانا شهاب الدّین ملتانی و مولانا فخر الدّین «۱۳» هانسوی و مولانا فخر الدّین شقاقلی «۱۴» و قاضی زین الدّین نافله و مولانا

---

(۱). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). ش: «مثل» ندارد.

(۳). پت: «نافله» ندارد.

(۴). ش: «سریانی» ندارد.

(۵). پ: ندارد. از ش افزوده شد.

(۶). ش: از «و مولانا ... نصر الدین بهکری قاضی» ندارد.

(۷). ش: نحوری. پت: کولوی.

(۸). ش: «و مولانا نصیر الدّین کروه» ندارد. پت: کرّه.

(۹). پت: وحید.

(۱۰). طبقات اکبری، ۱/ ۱۷۰: طهود.

(۱۱). پت: شلوی. طبقات اکبری، همانجا: شادی.

(۱۲). پ. ش. پت: ندارد. از ن، ۱/ ۱۲۱ آورده شد.

(۱۳). پ: صدر الدّین.

(۱۴). طبقات اکبری، همانجا: سفافل.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۱۱

سترگهی «۱» و مولانا صدر الدّین لاری «۲» و مولانا علاء الدّین صدر الشریعه، ولد نامی میران «۳» باریگله «۴»، و مولانا نجیب الدّین ساوی «۵» و مولانا شمس الدّین نم «۶» و مولانا علاء الدّین «۷» لاهوری و قاضی شمس الدّین کازرونی «۸» و مولانا شمس الدّین یحیی و مولانا شمس الدّین و مولانا صدر الدّین پاوی «۹» و مولانا معین الدّین لونی «۱۰» و مولانا افتخار الدّین رازی و مولانا معزّ الدّین «۱۱» اندرپهیتی «۱۲» و مولانا نجم الدّین انتشار.

و در آخر عهد سلطان علاء الدّین مولانا علم «۱۳» الدّین نبیره، شیخ بهاء الدّین زکریا که از افاضل وقت بود، به دهلی رسید و به افاده علوم عقلی و نقلی اشتغال نمود.

از استادان علم قرائت مولانا شاطبی «۱۴»، که رساله قرائت او مشهور آفاق است، و مولانا علاء الدّین سنقری «۱۵» و خواجه زکی «۱۶»، خواهرزاده شیخ حسن بصری، ممتاز بودند.

و از اهل وعظ مثل مولانا حسام الدّین «۱۷» درویش «۱۸» و برادر او مولانا جلال الدّین و مولانا ضیاء الدّین سنامی «۱۹» و مولانا شهاب الدّین جلیلی «۲۰» و مولانا کریم از نوادر روزگار بودند. و سپهسالار تاج الدّین عراقی و خداوندزاده چاشنی‌گیر، نبیره بلبن

---

(۱). پت: هوکنی. طبقات اکبری، همانجا: سهرکی.

(۲). پت: براری. طبقات اکبری، همانجا: رازی.

(۳). پت: «ولد نامی میران» ندارد.

(۴). م، همانجا. ن، همانجا: مولانا علاء الدّین صدر شریف و میران بابک گله، طبقات اکبری، همانجا: ماریگله.

(۵). م، ۱/ ۲۱۳. ن، ۱/ ۱۲۱: بیانوی؛ طبقات اکبری، همانجا: شادی.

(۶). ن، همانجا: سمم.

(۷). پت: «علاء الدّین» ندارد.

(۸). پت: کلید لوئی.

(۹). همانجا: اتاوی.

(۱۰). م، همانجا. ن: لونوی، طبقات اکبری، همانجا: لولی.

(۱۱). م. همانجا. ن، همانجا: معیر الدّین.

(۱۲). پت: تبتی. طبقات اکبری، همانجا: اندربهی.

(۱۳). م، همانجا. ن، همانجا: علیم.

(۱۴). پ: شایلی. م، همانجا. ن، همانجا: نشاطی. طبقات اکبری، ۱/ ۱۷۰: شاطی. چاپ نولکشور، ص ۸۵: انباطی.

(۱۵). ش: مصری. پت: طبقات اکبری، همانجا: مقری.

(۱۶). ش: «زکی» ندارد.

(۱۷). ش: حسام.

(۱۸). طبقات اکبری، همانجا: عماد و حسام درویش. چاپ نولکشور، ص ۸۵: مولانا عماد حسام درویش.

(۱۹). م، همانجا. ن، همانجا: «ضیاء الدّین سنامی» ندارد.

(۲۰). طبقات اکبری، همانجا: خلیلی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۱۲

بزرگ، و ملک رکن الدّین و ملک عز الدّین «۱» تفال خان و نصیر الدّین نور خان از ندمای مجلس بودند.

و از «۲» شعرای وقت سلطان علاء الدّین که دار الملک دهلی، بل تمام هندوستان، به وجود عدیم المثال ایشان زیب و زینت داشت، و صیت سخنوری ایشان عالم را فراگرفته بود. سرآمد ایشان امیر خسرو بود که در فنون سخن و اختراع معانی ید بیضا داشت و آثار فضل و مناقب او از تصنیفاتی که در نظم و نثر کرده لایح و واضح است. مع هذا، صوفی صاحب وجد و حال بود و اکثر اوقات او در صلات و صوم گذشتی و از عشق و محبّت نشاط تمام داشت و این‌چنین نادره روزگار را که:

بیت

به خدا گر به زیر چرخ کبودهمچو او هست و بود و خواهد بود سلطان علاء الدّین در سال یک هزار تنکه مواجب دادی. دیگر امیر حسن سجزی که به سلاست کلام و لطافت سخن مشهور بود و از بس که غزل‌های سلیس گفتی و داد سخن دادی او را سعدی هندوستان گفتندی و در تهذیب اخلاق و قناعت و ترک دنیا «۳» و تجرید یگانه وقت بود و خلافت از خدمت شیخ نظام الدّین اولیا- قدّس سرّه- داشت و سخنان او را آنچه در مدّت ارادت خود شنیده بود جمع کرده فوائد الفواد نام کرده و در نظم و نثر نیز مصنّفات بسیار دارد. و صدر الدّین عالی و فخر الدّین قواس و حمید الدّین راجه «۴» و مولانا عارف و عمید حکیم و شهاب الدّین صدر بستی نیز از شعرای وقت سلطان علاء الدّین بودند و به عنوان شاعری مواجب می‌یافتند و هریک را در شیوه شاعری طرزی خاصّ بود. دیوان‌های شعر ایشان بر کمال فضل و هنر ایشان «۵» شاهد است و از مورّخان نیز چند کس «۶» بی‌بدل [۲۱۰] بودند.

---

(۱). م، ۱/ ۲۱۳. ن، ۱/ ۱۲۱: ملک اعزّ الدّین.

(۲). ش: «از» ندارد.

(۳). پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، همانجا: افزوده شد.

(۴). ش: «راجه» ندارد.

(۵). پ: هنرشان.

(۶). پ: «شعر ایشان ... چند کس» مکرّر.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۱۳

و از اطبّای مسیح نفس استاد الاطبّا مولانا بدر الدّین دمشقی آن‌چنان بود که اگر در شیشه بول چند جانور انداخته نزد او آوردندی، او به بدیهه نظر حکم کردی که بول فلان و فلان جانور در این شیشه کرده‌اند و مؤلّف می‌گوید، چون مشار الیه در طریق صوفیّه نیز صاحب سیر و کشف و مشاهده بود، این حکم از او بدیع نباشد وگرنه به محض دانستن علم طبّ این حکم بسیار دشوار و عجیب است.

و از منجّمان و رمّالان چند کس در اظهار ضمایر و کشف مغیبات ساحری می‌کردند و از مطربان و غزل‌خوانان و سایر ارباب طرب و دیگر اقسام اهل هنر چندان بودند که تعداد ایشان در این مختصر نگنجد.

بعد از آنکه سلطنت سلطان علاء الدّین به امتداد رسید و کامرانی و کامیابی او به نهایت انجامید، به موجب آنکه هر کمالی را زوالی و هر بدایت را نهایتی لازم است، کارهایی که سبب زوال ملک و منافی بقای دولت تواند بود از او به وجود آمدن گرفت. از آن جمله آنچنان عاشق و شیفته جمال ملک نایب کافور هزاردیناری گشت که عنان اختیار را به تمام به دست او داد، چنانچه در امور ملکی رعایت خاطر او را به‌هیچ‌وجه از دست ندادی و از گفته او، اگرچه ناصواب باشد، انحراف ننمودی.

دیگر پسران خود را پیش از آنکه از محافظت موکّلان و تأدیب مؤدّبان مستغنی شوند، از حرم‌خانه بیرون آورده به اصلاح احوال ایشان نپرداخت. و خضر خان را بی‌آنکه رشدی در او احساس کند چتر داده ولیعهد گردانید و هیچ یک از اهل خرد و صاحب تجربه را بر وی و دیگر فرزندان نگماشت تا ایشان را از عیش و هواپرستی مانع آیند.

و در این اثنا رای تلنگ [بر سبیل] «۱» پیشکش، بیست زنجیر فیل با عرضه داشت به خدمت سلطان مرسول داشت؛ مضمون آنکه، آنچه پیش سایه‌بان لعل متکفّل شده‌ام و «۲» به ملک نایب، در این باب خطّ نوشته داده‌ام موجود است، به هر که حکم

---

(۱). پ: ندارد، از ش آورده شد.

(۲). ش: «شده‌ام و» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۱۴

شود از مردم دیوگیر خواهم سپرد. ملک نایب که از خضر خان و والده او متوهّم و دلگیر بود، فرصت یافته معروض داشت که رام‌دیو فوت شده و پسر او محلّ «۱» اعتماد نیست. اگر این خدمت به بنده رجوع شود به دکن رفته خراج چندین ساله از رای تلنگ به تصرّف آورده مملکت رام‌دیو نیز به حوزه دیوان دهلی خواهم آورد.

چون سلطان حرف زر شنید التماس را قبول کرده ملک نایب را [نوبت چهارم در سنه اثنی عشر و سبعمائه [۷۱۲/ ۱۳۱۲ م] «۲» روانه دکن گردانید و او چون به دیوگیر رسید پسر رام‌دیو را به دست آورده به قتل رسانید و [اکثر بلاد مرهت را] «۳» تا گلبرگه و ساغر و مدگل و رایچور ۲۴۸ و دابل ۲۴۹ و جیپور «۴» ۲۵۰ و دهورسمند و اکثر ممالک کرناتک و تلنگ را از تصرّف راجه‌ها برآورده و قلعه‌ها را مفتوح گردانیده به نوعی صاف ساخت که احدی را مجال سرکشی نماند. و دیوگیر را برای مسکن خود اختیار کرده [و از رای‌تلنگ و کرناتک پیشکش گرفته روانه درگاه ساخت] «۵» و، به مرور، بلالل راجه کرناتک و راجه معبر را باج‌گزار سلطان ساخت و خود در دیوگیر به کامرانی مشغول گشت. و در آن سنوات، سلطان را از کثرت جماع بیماری صعب به هم رسید و چون خضر خان و والده او، ملکه جهان، در آن ایّام به جشن‌ها و طوی‌های غیرمکرّر مشغول بودند، به معالجه و مداوای او نمی‌پرداختند، سلطان عدم صحّت را از خضر خان و والده «۶» او ملکه جهان «۷» دانسته به ایشان بدگمان شد و از ایشان نیز هر چند روز امری سر

می‌زد که گمان او به سرحدّ یقین می‌رسید. خضر خان در خانه خود به عیش [۲۱۱] و عشرت مشغول بوده به جز مجلس داشتن و محفل آراستن و شراب خوردن و سواری کردن و فیل جنگ انداختن و ساز شنیدن کاری دیگر نداشت. و مادر خضر خان به جز جشن نمودن و عروسی فرزندان و فرزندزاده‌ها و سرتراشی و ختنه آنها به هیچ امری نمی‌پرداخت و چیزی که به خاطرش نمی‌رسید،

(۱). ش: «محل» ندارد.

(۲). پ. ش. پت: ندارد، از س افزوده شده.

(۳). پ. ش. پت: ندارد، از س افزوده شد.

(۴). ش: جیول. چیول- جیول- چول.

(۵). پ. ش. پت: ندارد، از س افزوده شده.

(۶). ش: مادر.

(۷). ش: «ملکه جهان» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۱۵

سلطان علاء الدّین و بیماری او بود. از این سبب، سلطان ملک نایب را از دیوگیر، و الغ خان را از گجرات طلب داشت و ملک نایب چون حاضر گشت خوشحال شده پیش او از ناپروایی زن و فرزند شکایت کرد و ملک نایب که هوای ملک در سرش افتاده در مقام برانداختن نسل سلطان بود فرصت یافته گفت که ایشان و الغ خان در دفع سلطان متّفق‌اند و مرگ او به آرزو می‌خواهند. در این اثنا، مادر خضر خان و شادی خان رخصت طوی شادی خان با دختر الغ خان طلبید و ملک نایب را راه سخن بیشتر پیدا شده باز سخنان موحش گفت. سلطان بدگمان شده از راه حزم و احتیاط خضر خان را به جانب امروهه، جهت سیر و شکار، رخصت داده گفت:

«هرگاه مرا صحّت شود تو را طلب خواهم داشت.»

خضر خان در آن وقت نذر کرد که هرگاه سلطان را صحّت شود پیاده به زیارت مشایخ دهلی آید. بنابراین، چون، فی الجمله، خبر صحّت پدر شنید، پیش از آنکه حکم طلب شود، از امروهه با لشکر خاصّه خود تا دهلی پیاده و پابرهنه به زیارت مزارات آمد.

ملک نایب دیگر بار فرجه یافته به عرض رسانید که خضر خان به خیال فاسد بی‌رخصت سلطان آمده است از او برحذر باید بود، مبادا با امرا ساخته قصد سلطان کند.

سلطان در ابتدا باور نکرده او را پیش خود خواند و شفقت پدری ظاهر ساخته در کنار گرفت و سر و چشمش بوسیده رخصت فرمود که در حرم رفته مادر و همشیرگان را ببیند، لیک بعد از چند روز چون خضر خان بر نهج سابق غافل شده ضبط دربار ننمود و به خانه خود رفته به عیش و عشرت پرداخت، حریف جفاپیشه ملک نایب وقت دیده چیزهای طرفه‌طرفه خاطر نشان کرد و گفت [که خضر خان] «۱» می‌خواهد که در این چند روز به اتّفاق فلان و فلان به تخصیص شادی خان

(۱). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۱۶

قصد جان سلطان کند و برطبق این دعوی جمعی از غلامان و خواجه سرایان را گواه گذرانید و به هر حیله و تلبیس که توانست از سلطان حکم حبس هردو برادر، خضر خان و شادی خان، حاصل کرده ایشان را به قلعه گوالیار فرستاد. و مادر خضر خان را نیز از نزدیک سلطان بیرون آورده و در سنگهاسن «۱» نشانده، در دهلی کهنه «۲» در کوشک لعل، محبوس ساخت.

نظم

خطرهاست در کار شاهان بسی که با شاه خویشی ندارد کسی

چو از کینه‌ای برفروزند چهر به فرزند خود برنیارند مهر

همانا که پیوند شه آتش است به آتش در از دور دیدن خوش است و همچنین حکم «۳» قتل الغ خان، که خالوی خضر خان «۴» بود و در آن زودی از گجرات آمده بود، حاصل کرده او را به قتل آورد و سید کمال الدّین کرک را به حکم سلطان به جالور فرستاد تا نظام الدّین برادر الغ خان را، که حاکم آنجا بود، بکشت «۵» و معنی یُخْرِبُونَ بُيُوتَهُمْ بِأَيْدِيهِمْ «۶» به وضوح پیوست و از سبب کشتن الغ خان و برادر او و بند کردن خضر خان و شادی خان از هرسو فتنه و آشوب سر برکرد، لشکر گجرات یاغی [۲۱۲] شده فتنه‌ای عظیم به هم رسانیدند. سلطان جهت اصلاح آن، سیّد کمال الدّین کرک را، به استصواب ملک نایب، به گجرات فرستاده مردم الغ خان او را گرفته به زشت‌ترین عقوبتی به قتل رسانیدند. و حاکم قلعه چیتور تمرّد ورزیده متعلّقان سلطان را که در قلعه بودند دست و گردن بسته از بالا- به زیر انداخت. و هربالدیو، داماد رامدیو، در دکن خروج نموده اکثر تهانه‌جات را بی‌جا کرد و سلطان از شنیدن آن اخبار همچو مار بر خود می‌پیچید و غم و غصّه خورده پشت دست به دندان می‌گزید «۷» و، روزبه‌روز، می‌کاست و داروی هیچ طبیبی مؤثر نمی‌افتاد تا در

(۱). سنگهاسن Singhasan یعنی تخت شاهی.

(۲). ش: «کهنه» ندارد.

(۳). ش: «حکم» ندارد.

(۴). پ. ش: خالو و دختر خضر خان.

(۵). ش: به قتل آورد.

(۶). حشر (۵۹) آیه ۲: خانه‌های خود را به دست خود خراب می‌کردند.

(۷). پ: می‌کند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۱۷

پایان شب ششم ماه شوّال سنه ست عشر و سبعمائه [۷۱۶/ ۲۲ دسامبر ۱۳۱۶ م] از این عالم فانی به جهان جاودانی خرامید و چندین فیل و خزاین که سلطان محمود غازی را میسّر نشده بود و به هزار خونابه جگر جمع کرده بود برای دیگران بگذاشت «۱».

بیت

جهان را چنین است آیین و دادکه جز مرگ کس را ز مادر نزاد و بعضی گویند ملک نایب او را مسموم ساخت، و اللّه اعلم «۲» بالصواب.

گویند در عهد او هشتاد و چهار جنگ خرد و کلان واقع شده و به خواست کردگار و فرمان آفریدگار، که کس را در خانه او راه نیست، در جمیع معارک فتح سلطان و لشکرش را بود، و حشمت و شوکت او از این تصوّر فرمایند که هفتاد هزار شاگرد پیشه داشت. از آن جمله هفت هزار بیلدار و گل‌کار و معمار بود و عمارتی که از آن بزرگ‌تر نباشد، چون طرح می‌کرد در دو هفته به اتمام می‌رسانیدند و عمارت‌های دیگر خرد در دو سه روز می‌ساختند و از آن موعد که سلطان حکم می‌کرد قدرت «۳» آن نداشتند که تجاوز کنند. و او اوّل کسی است که عمّاری بر پشت فیل نهاده «۴» سواری فرمود، چنانکه امیر خسرو فرماید:

بیت

کسی در شاهی، آنگه در سواری‌جز او ننهاد بر پیلان عماری مدّت سلطنت او بیست سال و چند ماه بود. «۵»

---

(۱). جهان‌آرا، ص ۱۴۷: آخر در شهور سنه خمس عشر و سبعمائه (۷۱۵ ق) وفات یافت، چنانچه خسرو گوید: ز شوال آمده هفتم پیاپی/ سنه هفتصد سه پنجی به سروی

(۲). ش: «اعلم» ندارد. ش: بزرگ و خورد.

(۳). پ. ش: اندازه.

(۴). ش: بنا نهاده.

(۵). ش: «مدت ... چند ماه بود» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۱۸

ذکر [سلطنت] «۱» سلطان شهاب الدّین عمر بن سلطان علاء الدّین خلجی

در تاریخ صدر جهان گجراتی مرقوم است که روز دوم از وفات سلطان علاء الدّین، ملک نایب کافور و امرا و اعیان «۲» آن ملک را حاضر ساخت و نوشته سلطان را بدین مضمون که سلطان شهاب الدّین را ولیعهد خویش ساخته و خضر خان را معزول گردانیده ظاهر کرد و او را که هفت ساله بود بر تخت نشانیده خود به نیابت سلطان مشغول شد «۳». و امرای علایی را هواخواه خود دانسته روز اوّل ملک سنبهل را منصب باربکی داد و جهت میل کشیدن [چشم] «۴» خضر خان و شادی خان به گوالیار فرستاد و آن کافرنعمت بدانجا رفته میل در چشم هردو نوردیده سلطان علاء الدّین کشید.

و مادر خضر خان، که ملکه جهان گفتندی، مقیّد ساخته از نقد و جنس و زراین هرچه داشت گرفت و شاهزاده مبارک خان، یعنی سلطان قطب الدّین، را در خانه محبوس ساخت. و با وجود مجبوبیّت و بی‌خایگی، مادر شهاب الدّین را به عقد خود درآورده خواست که میل در چشم مبارک خان کشد و خود متصدّی امر سلطنت گردد. مادر مبارک خان، بی‌بی ماهک «۵»، شخصی نزد شیخ نجم الدّین، که از اولاد احمد جام- قدّس سرّه- بود، فرستاد و این معنی را بازنمود. شیخ گفت: «هیچ اندیشه در دل خود راه مدهید و منتظر لطیفه غیبی باشید.» مصراع:

تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون پس کلاه از فرق خود برداشته و باژگونه بر سر نهاد و فرمود و اللّه که این کلاه راست نگردانم تا آنکه مبارک خان بر تخت پادشاهی متمکّن [۲۱۳] شود.

ملک نایب هرروز یک دو ساعت سلطان شهاب الدّین طفل را بالای بام هزار ستون آورده بر تخت نشاندی و امرا و اکابر و حجّاب و سلاح‌داران را فرمودی که در صف بار پیش او ایستند و رسم خدمت به جا آورند و چون بار بشکستی آن طفل را در اندرون حرم نزد مادرش فرستادی و خود در خرگاهی که بر بام هزار ستون

---

(۱). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). پ: داعیه.

(۳). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۸۱: در هفتم ماه شوال سنه خمس عشر و سبعمائه ملک نایب پسر سلطان را که شهاب الدّین لقب بود بر تخت بنشاند.

(۴). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۵). پ: مامک.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۱۹

نصب کرده بودند درآمدی و با خواجه‌سرای چند، که محرم او بودند، به تیوری «۱» باختن، که از قسم قمار است «۲»، مشغول شدی و همه وقت در برانداختن خاندان سلطان علاء الدّین با خاصّان خود مشورت نمودی. اتّفاقا، شبی جمعی از پایگان قدیم را، که محافظت هزار ستون به عهده ایشان بود مخفی روانه مجلس مبارک خان گردانید که او را بکشند. چون چشم مبارک خان بر ایشان افتاد قلّاده زر مرصّع که در گردن داشت به ایشان بخشیده حقوق پدر خود به یاد آورده آن جماعت منفعل شده بازگشتند و قصّه را به مبشّر و بشیر، که سردار پایگان «۳» بودند، گفته و قلّاده را نزد ایشان گذاشتند. چون قلم تقدیر به پادشاهی مبارک خان رفته بود، هردو متأثر گشته در همان شب بعد از بازگشتن مردم از درگاه و مقفّل شدن درها «۴» به خرگاه درآمدند و ملک نایب و خاصّان او را پس از وفات سلطان، به سی و پنج روز به قتل رسانیدند.

بیت

اگر بد کنی چشم نیکی مدارکه هرگز نیارد گز انگور بار

نپندارم ای در خزان کشته جوکه گندم ستانی به وقت درو و شاهزاده مبارک خان را از قید برآورده به نیابت سلطان شهاب الدّین عمر بازداشتند. مبارک خان، به نیابت برادر کوچک، چندگاه بپرداخت و به امور ملکی اشتغال نموده امرا و ملوک را از خود ساخته و چون دو ماه «۵» بر این برآمد بر تخت سلطنت جلوس نمود و به سلطان قطب الدّین مبارک شاه مخاطب گشت «۶» و سلطان شهاب الدّین را میل [در چشم] «۷» کشیده به گوالیار فرستاد. و در ایّامی که خاندان سلطان علاء الدّین برمی‌افتاد و نسل او روی به انقطاع می‌نهاد، از شیخ بشیر دیوانه، که از مجذوبان بود، پرسیدند که «این چرا می‌شود؟.» گفت: «چون علاء الدّین خاندان عمّ و ولی‌نعمت خود برانداخت با او نیز همان معامله می‌رود.»

---

(۱). م، ۱/ ۲۱۸. ن، ۱/ ۱۲۴: چوپر. تیوری اسم بازی است مانند تخته نرد.

(۲). پ. ش: که از عالم نزدیک قسم قمار است.

(۳). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۸۱: مبشّر و بشیر پالگان خوابگاهی.

(۴). ش: درها مقفّل شده.

(۵). ش: مدت چهار ماه.

(۶). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۸۱: و این واقعه در سنه ست عشر و سبعمائه بود.

(۷). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۲۰

بیت

نکو را نیک و بد را بد شمار استبه پاداش عمل گیتی به کار است ایّام حکومت او سه ماه و چند روز بود.

ذکر فلک قطب عشرت و کامروایی سلطان قطب الدّین مبارک شاه خلجی «۱»

به تاریخ هشتم محرّم «۲» سنه سبع عشر و سبعمائه [۷۱۷/ ۲۳ مارس ۱۳۱۷]، سلطان قطب الدّین مبارک شاه قدم بر تخت سلطنت هندوستان نهاد «۳» و مبشّر و بشیر را، که از سردار پایگان بودند و بعد از قتل ملک نایب، خود را موجودی تصوّر کرده اعمال شنیعه از ایشان صادر می‌شد، به قتل رسانید و باقی پایگان را به قصبات و پرگنات متفرّق ساخته خاطر از ممرّ ایشان جمع گردانید و هریک از امرا را به قدر مراتب نوازش کرده و صاحب طبل و علم گردانیده و غلامان قدیم خود را شغل‌ها «۴» و اقطاع‌های بزرگ داد و ملک دینار شحنه پیل را ظفر خان و محمّد مولای عمّ خود را شیر شاه و مولانا ضیاء الدّین پسر مولانا بهاء الدّین خطّاط را صدر جهان خطاب فرمود و ملک قرابیگ را به تقرّب خود اختصاص داد و حسن نام پروازیچه «۵»، که از

---

(۱). پ: «عنوان» ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). متن انگلیسی ۱/ ۲۲۰، هفتم ماه محرم/ ۲۲ مارس. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۸۲: روز یکشنبه بیستم ماه محرم سنه مذکور.

(۳). امیر خسرو تاریخ جلوس قطب الدّین مبارک شاه را ۲۴ محرم سال ۷۱۶ ثبت کرده است. در مثنوی نه سپهر در باب جلوس او گوید:

شدی روز یکشنبه این اختیارز ماه محرم شده بیست و چهار

سنه شانزده بعدِ هفتصد شده‌که سلطان به تخت زبرجد شده

(۴). ش: شغل‌های قدیم.

(۵). پ: بیراه‌بچه، ش: پراویچه؛ پت: پسر او را؛ م، ۱/ ۲۱۹. ن، ۱/ ۱۲۴: پروازیچه؛ تاریخ فیروزشاهی، ص ۳۸۲:

پروازیچه. طبقات اکبری، ۱/ ۱۷۵: براوبچه. متن انگلیسی، ۱/ ۲۲۱:Parwary

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۲۱

پهلوانـان گجرات بود و ملک شادی نایب [۲۱۴] حاجب خاصّ سـلطان [علاء الدّین او را] «۱» پرورده بود، به التفات خویش سرافراز ساخته خسـرو خان خطاب داد. و از افراط محبّتی که به او پیـدا کرد، تمامی حشم ملک شادی و ملک نایب، حواله او نمود و از بس که واله و شیفته او گشت، منصب وزارت هم بی‌آنکه در او استعداد آن شغل احساس نماید به عهده او گردانید.

بیت

گنجینه مده به هرگدایی‌ترسم که کند جهان خطایی «۲» چون سلطان «۳» قطب الدّین در اوّل سلطنت خوش‌خلق و رحیم‌دل و محنت زنـدان و خوف قتل گذرانیـده بود، روز جلوس فرمان داد تا هفده هزار زندانی را خلاص کردند و جلالیان «۴» را از اطراف طلبیدند و دست بـذل گشاده تمام حشم را شـش ماهه مواجب انعام داد و مناصب و اقطاع امرا و ملوک را زیاده ساخته دل کیسه و همیان که مدّت‌ها مانند دست لئیمان خالی بود، چون چشم و دل جوانمردان پر شد و مردم در کوچه و بازار بعد از سال‌های بسیار روی درم و دینار دیدنـد. و عرایض اهل احتیاج، که مـدّتی مندرس گشـته بود، به عرض رسـیده بر وفق اراده و التماس جواب‌ها یافتند. و علما و صلحا و ارباب اسـتحقاق را وظیفه و ادرار زیاده فرموده ده‌های مردم که در عهـد سـلطان علاء الـدّین «۵» به خالصه درآمـده بود، باز مقرّر گشت و خراج‌هـای گران و مطالبه‌هـای سـخت، که در عهـد سـلطان علاء الـدّین معمـول شـده بود، همه را برطرف سـاخت و آرزوها و هوس‌ها که بالکلّیه رخت به ملک عدم کشیده بود، آهسته‌آهسته قدم به ملک وجود نهاد، لیک جمیع قواعد و ضوابط را که هریک متضـمّن مصلحتی و حکمتی بود از میان برداشت و نرخ اشیا را برهم زده و اگرچه به ظاهر در منع شراب تأکید می‌فرمود، امّا چون سلطان را غیر از عیش و

---

(۱). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). پت:

ترسم که جهان کند خطایی. (۳). پ: سلطنت.

(۴). ش: جلائیان.

(۵). ش: «علاء الدین» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۲۲

کـامرانی و بخشـش‌های بی‌انـدازه [و غفلـت کـار دیگر] «۱» نبـود، هرآیینـه، مردم از ارتکـاب خمر ممنـوع نشـده در فسـق و فجـور می‌کوشیدند و قضای چندین ساله عهد علایی می‌کردند.

و چون حادثه گجرات قوی شده بود و سلطان قطب الدّین تسکین آن فتنه را اهمّ دانسته، عین الملک ملتانی را، که از سرداران معتبر علایی بود و همیشه به خدمات بزرگ تعیین می‌یافت، با لشکر آراسته [به دفع فتنه گجرات] «۲» نامزد کرد و او رفته با آن مردم که مایه فساد و خلل بودند جنگ کرده ایشان را بشکست و نهرواله و سایر بلاد گجرات را به تجدید در ضبط آورده زمینداران آن دیار را مطیع و منقـاد سـاخت. بعـد از آن سـلطان قطب الـدّین، دختـر ظفر خـان را در حبـاله خود درآورده او را صـاحب صوبه گجرات گردانید «۳». و او در «۴» مـدّت سه چهـار ماه گجرات را آن‌چنان از خس‌وخاشاک اهل بغی و فساد پاک ساخت، که اثری از ایشان در آن دیـار نمانـد، و از راجه‌هـا و زمینـداران آن دیـار زر بسـیار گرفتـه بـه خزانـه فرسـتاد. و چـون بعـد از «۵» سـلطان علاء الدّین، هربال‌دیو، داماد رام‌دیو، به اتّفاق راجه‌های دکن، ولایت مرهت را متصـرّف شده، مردم پادشاهی را از دکن به‌در کرد و قلعه دیوگیر را در قبل داشت، سـلطان قطب الدّین در سال دوم از جلوس، لشـکر گران به جانب دیوگیر کشـید و غلام بچّه شاهین نام را وفابیگ خطاب کرده به نیابت غیبت در دهلی گـذاشت و چون به حدود دیوگیر رسـید، هرپال‌دیو و دیگر زمینداران که اجتماع نموده بودند تاب مقاومت نیاوردنـد، متفرّق شدند «۶». سلطان جمعی «۷» را به تعاقب هرپال‌دیو فرسـتاد [۲۱۵] تا آنچه شـرط تعاقب بود به جای آورده او را دسـتگیر کردند و به حکم سـلطان قطب الدّین پوسـتش کنده و سـرش را به دروازه دیوگیر آویختند. و سلطان به واسطه بارندگی، چندگاهی آنجا توقّف کرده ولایت [مرهت را] «۸» باز به تصرّف درآورد و در

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۳). پ: به گجرات فرستاد.

(۴). ش: «در» ندارد.

(۵). ش: «بعد از» ندارد.

(۶). ش: گشتند.

(۷). ش: سلطان جمعی از امرای نامدار و خوانین کبار.

(۸). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۲۳

شهر دیوگیر مسجدی، که بالفعل موجود است، ساخته در گلبرگه و ساغر و سمند و دهور و کنپلا «۱» و دیگر ممالک تهانه‌ها نشاند و ملک بیگ لکهی را، که از بندگان علایی بود، سرلشکر دکن فرمود و مرهت را در جاگیر امرا تقسیم نمود و همچو پدر در مقام تربیت معشوق شده خسرو خان را چتر «۲» و دورباش داد و امرای معتبر همراه کرده نامزد معبر گردانید و خود به جانب دهلی مراجعت نموده در راه، به سبب شرب مدام، اکثر اوقات غافل و بی‌خبر می‌بود.

بنابراین، ملک اسد الدّین، عمّزاده سلطان علاء الدّین، را داعیه سروری «۳» در سر افتاده و با سرهنگان لشکر اتّفاق نموده قرار داد که «چون سلطان از کاتی‌ساکون «۴» بگذرد و در حرم رود، در آن وقت از سلاح‌داران و پایگان و سایر محافظان کسی نزد او نماند، به حرم درآییم و کار او را به کفایت رسانیم.» اتّفاقا، همان شب که سلطان می‌خواست «۵» از کاتی‌ساکون بگذرد، [یکی] «۶» از یاران ملک اسد الدّین به خدمت سلطان آمده حقیقت حال به عرض رسانید. سلطان همانجا توقّف نمود و بعد از ثبوت گناه فرمود تا ملک اسد الدّین را گرفته به قتل آوردند و بیست و اند نفر از پسران یغرش خان، که بعضی در دهلی بودند و در این مصلحت ایشان را مدخلی نبود و بعضی در این سفر بودند، به حکم او به سیاست رسیدند.

و چون به جهاین رسید، شادی خان، کهنه سردار سلاح‌داران را به گوالیار فرستاده تا خضر خان و شادی خان و ملک شهاب الدّین را که قبل از این میل در چشم کشید بودند، به قتل رسانیده اهل‌وعیال ایشان را به دهلی آورد. سلطان قطب الدّین، دولرانی منکوحه خضر خان را داخل حرم خود ساخت.

و چون گجرات و دیوگیر و سایر مملکت [هندوستان] «۷» را مسخّر خود دید و امرا و ملوک را فرمانبردار و منقاد و مطیع خود یافت و مدّعی در ملک نماند، از روی

---

(۱). پت: کتله. م، ۱/ ۲۲۱. ن، ۱/ ۱۲۵: «کنپلا» ندارد.

(۲). ش: «چتر» ندارد.

(۳). پ. ش: سری. از پت آورده شد.

(۴). پت: کانی ساکون.

(۵). ش: خواست.

(۶). پ: ندارد. از ش افزوده شد.

(۷). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۲۴

مستی شراب و جوانی و دولت، غروری در سرش پیدا شده در اجرای احکام به کسی مشورت نکردی و اصغای «۱» قول هیچ مخلص و دولت‌خواه ننمودی و اگر کسی از روی دولت‌خواهی سخنی خلاف رأی او به عرض رسانیدی، اعراض کردی و زبان به دشنام و اهانت او گشادی و هیچ‌کس را مجال آن نماند که به رمز و اشارت نیز آنچه متضمّن صلاح او باشد، به عرض تواند رسانید و اخلاق کریمه او همه به اوصاف ذمیمه تبدیل یافت. قهر و سیاست پیش گرفت و مانند پدر به خون‌های ناحقّ [ریختن] «۲» ارتکاب نمود، از جمله ظفر خان والی گجرات را، که رکن دولت «۳» او بود، بی‌آنکه جرمی از او صادر شود، به قتل رسانید. بعد از آن ملک شاهین را، که وفاملک خطاب کرده بود، به سخن ارباب حسد بی‌جهت کشت و کارهایی که موجب زوال دولت و منافی بقای سلطنت تواند بود، ارتکاب نمودن گرفت. و به شیخ نظام اولیا از اینکه خضر خان مرید او بود، اظهار عداوت کرده زبان به طعن او دراز کرده و چیزهای نامناسب گفت و شیخ‌زاده جام را، که از مخالفان او بود، به تقرّب خود اختصاص بخشید و شیخ رکن الدّین را به تعصّب شیخ از ملتان طلب داشته در عزّت و احترام او کوشید. و اکثر اوقات به زیور و لباس زنان خود را می‌آراست و در مجمع حاضر می‌شد و زنان هزاله [۲۱۶] و مسخره را بر بالای کوشک هزار ستون می‌طلبید و می‌فرمود که امرای کبار، مثل عین الملک ملتانی و قرابیگ که چهارده شغل داشت و امثال ایشان را، به طریق هزل و مطایبه اهانت رسانند و حرکات زشت به جا آورند. آنها عریان شده در برابر مردم بزرگ می‌آمدند و بر جامه‌های ایشان بول می‌کردند و حرکات غیرمکرّر می‌نمودند. و اسباب برافتادن سلطنت او، بلکه خانواده علایی، مهیّا و آماده می‌ساختند.

و بعد از کشتن ظفر خان، حکومت گجرات را به حسام الدّین برادر مادری خسرو خان داد و حسام الدّین نیز منظور نظر سلطان بود. هرگاه خسرو خان حاضر

---

(۱). ش: احفاء.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۳). ش: «دولت» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۲۵

نبودی بدل او حسام الدّین، به خدمت قیام نمودی. و چون حسام الدّین به گجرات رسید و خویشان و قرابتان او که در پتن و حوالی و حواشی می‌بودند بدو پیوستند، از غایت نادانی و کم‌تجربگی فی الحال اظهار مخالفت کرده و امرای گجرات که هنوز به حال خود بودند، اتّفاق کرده او را گرفته و به درگاه فرستادند. همین‌که نظر سلطان بر او افتاد، دیگر باره به مقتضای بشریّت و جوانی، حسام الدّین را از بند خلاص ساخته به نزدیک خود راه داد. امرای گجرات و اعیان درگاه از خلاص شدن او به غایت آزرده‌خاطر شدند «۱» و حکومت گجرات بعد از حسام الدّین به ملك وجیه الدّین قریشی مفوّض شد و او گجرات را، که خراب کرده حسام الدّین بود، به انتظام و التیام آورد.

و در این وقت خبر رسید که، ملك بیگ لکهی، حاکم دیوگیر، لوای مخالفت برافراخته یاغی شده است. سلطان جمعی از امرای نامدار را با لشکر گران به دفع ملك بیگ لکهی و تسکین آن فتنه نامزد کرد و آن جماعت رفته به حسن تدبیر، ملك بیگ لکهی را با مفسدان دیگر، که مایه فساد بودند، دستگیر ساخته به دهلی آوردند. سلطان گوش و بینی ملك بیگ لکهی را بریده همراهان او را به سیاست‌های گوناگون رسانید و ملك عین الملك ملتانی را به حکومت دیوگیر و ملك تاج الدّین، پسر خواجه علاء الدّین «۲» دبیر، را مشرف آن ولایت ساخته گسیل کرد و ملك وجیه الدّین را از گجرات طلبیده و منصب وزارت داده تاج الملك خطاب کرد. و چون خسرو خان به معبر رسید، حکّام آنجا تاب مقاومت نیاورده با خزاین و اسباب خود فرار نمودند و خواجه نقی نام بازرگانی، که مال فراوان داشت و به اعتقاد آنکه لشکر اسلام به او آزار نخواهد رسانید، نگریخته بود، زر بسیار به ظلم و تعدّی گرفته آن بیچاره را بکشت و از آنجا به تلنگ رفته چون رای آن حدود حصاری گشت، محاصره کرده در تضییق محصوران کوشید و بعد از آنکه رای عاجز شد، صد و یک

---

(۱). ش: «شدند» ندارد.

(۲). پ. ش: علاء. از پت تصحیح شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۲۶

زنجیر فیل و دیگر تحف و نفایس گرفته امان داد و از آنجا به میتلی «۱» رفته بیست زنجیر [فیل] «۲» و یك الماس به وزن شش درم به دستش افتاده و باز به معبر معاودت کرده موسم برسات در آنجا گذرانید و داعیه سرکشی نموده خواست که امرای معتبر را، که همراه او بودند، به قتل رساند و در آن ولایت دم از استقلال زند. ملك تلبغه «۳» بغده، حاکم جزیره گوه «۴»، و ملك تیمور، حاکم چندیری، و ملك مل افغان، که عمده امرای نامزد بودند، بر آن اراده مطّلع گشته و کسان نزد او فرستادند که ما بر اندیشه تو مطّلع شده‌ایم، زحمت بیهوده بردن سودی ندارد، پیش از آنکه پرده از روی کار افتد به جانب دهلی مراجعت باید نمود. چون خسرو خان دانست که کار «۵» از پیش نمی‌رود، بالضّروره، معبر را به امرای عمده سپرده «۶» [۲۱۷] عازم مراجعت دهلی شد و امرا که خدمت چنین به تقدیم رسانیده بودند توقّع «۷» صد گونه تحسین و چشم‌داشت سرافرازی داشتند. عرایض دولت‌خواهی به خدمت سلطان فرستادند، امّا سلطان را که به امور ملك چندان کاری نبود، هوای وصال خسرو خان در سرش افتاده حکم کرد «۸» که از هرجا که خسرو خان رسیده باشد، او را، به تعجیل هرچه تمام‌تر، در پالکی به درگاه فرستند و از هر منزل آن‌قدر کهار «۹» که به دست افتد معاونت یکدیگر نموده هرحیله که در زود آوردن او ممکن باشد به فعل آرند. امرا به موجب فرموده در پالکی نشانده به سرعت تمام بر سر هفت روز از دیوگیر به دهلی فرستادند و چون خسرو خان ملازمت نمود، در وقتی که سلطان در مقام نیاز بود، آن حرامزاده گریه دروغی بنیاد کرده به عرض رسانید که امرا از همراهی من ننگ می‌داشتند، بدان جهت تهمت این‌چنین بر من کردند و به حرام نمکی منسوب

---

(۱). م، ۱/ ۲۲۱، ن، ۱/ ۱۲۶: کتلی. پت: میلی.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). ش: تلبغه بعده، پت: تعلبیه بعده. منتخب التواریخ، ۱/ ۱۵۲: تلبغه یغده. در ترجمه انگلیسی، ۱/ ۲۲۴: تبلیغه، Tubligha حاکم جزیره گوا Goa. طبقات اکبری، ۱/ ۱۸۱: ملك تلعبه یغده.

(۴). م، همانجا. ن، همانجا: گووه.

(۵). ش: کاری از پیش نمی‌تواند برد.

(۶). ش: «معبر را به امرای عمده سپرده» ندارد.

(۷). ش: «بودند توقّع» ندارد.

(۸). ش: فرستاد.

(۹). ش: کهتار. کهار به معنی پالکی بردار است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۲۷

ساختند. سلطان که عاشق و دیوانه او بود، دروغهای او را راست پنداشته خاطر بر امرا گران کرد و در تسلّی خاطر معشوق کوشیده چون امرا از عقب به ملازمت رسیدند، هرچند اندیشه‌های فاسد خسرو خان را عرض کردند و بر صدق دعوی خود گواهان «۱» گذرانیدند، سودی نکرد، بلکه طریق مکابره پیش گرفته اعراض کرده ملک تیمور را از مرتبه افکنده از کرنش منع فرمود و ولایت چندیری را تغییر کرده به پسرش داد و ملک تلبغه «۲» را بر دهن زده و جاگیر او را گرفته به زندان فرستاد و گواهان را چوب زده بی‌عزّت ساخت. و بر تمام عالمیان معلوم شد که در باب خسرو خان سخن گفتن به جز پشیمانی سود نمی‌دهد. همگی صم و بکم گشته دم نزدند و، از روی ناچاری، خود را به خسرو خان بستند و چون روزبه‌روز عشق آلوده به غرض زیاد می‌شد خسرو خان به فکر دفع سلطان افتاده استعداد سلطنت می‌کرد و بهاء الدّین دبیر به واسطه آنکه سلطان قصد منکوحه و ناموس او نموده بود، با خسرو خان متّفق شد و خسرو خان عزم ملوکانه دربسته روزی در خلوت به عرض رسانید که گاهی سلطان از روی بنده‌نوازیها مرا جهت تسخیر ولایات سرلشکر کرده می‌فرستند و چون امرایی که همراه من می‌باشند جمعیّت و لشکر و قوم و قبیله ایشان از من بیشتر است، به ضرورت، مرا متابعت ایشان باید کرد، طایفه‌ای از «۳» اقربا و عشایر من در گجرات بسیارند، اگر فرمان شود من نیز قبیله خود را جمع ساخته صاحب استعداد باشم. سلطان به امید آنکه شاید در میان ایشان صاحب حسنی باشد، به شوق تمام التماس او را مبذول داشته رخصت طلب «۴» ارزانی داشت. خسرو خان به این بهانه اکثر هندوهای گجرات را که اوقات گذران نداشتند، به هرگونه تسلّی نموده و قریب بیست هزار گجراتی نزد خود جمع ساخت و هرچه داشت صرف ایشان کرده به اسب و یراق ایشان را آراسته ساخت و قوّت و مکنت تمام پیدا کرده از گجراتی و غیره چهل هزار سوار از اعوان و انصار

---

(۱). پ: گواه.

(۲). ش: تبلغه بعده.

(۳). ش: پروا از.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۲۸

نزد او مجتمع گشتند. بنابراین، در پی داعیه خود «۱» به جدّتر گشت و به اتّفاق مفسدان دهلی، مانند «۲» پسر قمره قمار و یوسف صوفی و امثال ذلک که با او متّفق بودند، در کمین انتظار سلطان نشست. در این اثنا، سلطان به جانب سیر ساوه به شکار برآمد.

خسرو خان و برادران او خواستند که سلطان را در سر شکار «۳» بکشند. پسر قمره [۲۱۸] قمار و یوسف صوفی مانع آمده گفتند که اگر سلطان را در شکار بکشیم احتمال دارد که لشکر «۴» او قصد ما کنند و ما را بکشند. انسب آن است که بر بالای هزار ستون که آنجا میسّر است، ناگاه [درآییم و] «۵» او را بکشیم و امرا را از خانه «۶» طلبیده گروهی نگاه داریم. اگر تابع ما شوند بهتر والّا ایشان را نیز بکشیم. و چون سلطان از شکار مراجعت نموده باز به رسم معهود به شرب و عیش مشغول شد.

نظم

به خرّم دلی زان طرف بازگشت‌سوی بزمگاه آمد از کوه و دشت

ولی غافل از کینه روزگارکه خواهد شدن چون سرانجام کار «۷» خسرو خان در حصول مطلب گرم‌تر شده وقتی که آنچه از سلطان التماس نماید سلطان به حکم حاکم شهوت به جز قبول چاره دیگر نداشته باشد به عرض رسانید که اکثر اوقات «۸» بنده تا دیروقت شب در ملازمت «۹» می‌باشم و بعد از آنکه رخصت حاصل کردم «۱۰» به خانه نمی‌توانم رفت و در همین‌جا در فرودخانه، یعنی شبخانه خود می‌باشم و برادران و خویشان که جهت دیدن من ترک خانومان کرده از گجرات آمده‌اند روزها می‌گذرد که مرا نمی‌توانند دید. اگر حکم شود وقت شب دربانان «۱۱» این جماعت را مانع نشوند، محض مرحمت است تا شب به فراغ خاطر همیشه در خدمت حاضر «۱۲» توانم بود. سلطان چون این مقدّمه را موجب زیادتی

---

(۱). ش: «خود» ندارد.

(۲). ش: «مانند» ندارد.

(۳). ش: شکارگاه.

(۴). ش: «لشکر» ندارد.

(۵). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۶). ش: «خانه» ندارد.

(۷). پت: مصراع چهارم ندارد.

(۸). ش: «اوقات» ندارد.

(۹). ش: خدمت.

(۱۰). پ. ش: رخصت شدم.

(۱۱). س: دربانان عمارت هزار ستون.

(۱۲). ش: «حاضر» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۲۹

اسباب وصال پنداشت، کلید دروازه‌ها را به خسرو خان سپرد و گفت که از تو و برادران تو اعتمادی‌تر کیست. در معنی، اهتمام دولتخانه در عهده توست.

خسرو خان کلیدها را به فال «۱» بر خود مبارک دانسته زمام سلطنت به کف اقتدار خویش دید.

نظم

چو فیروز دید آن‌چنان حال رادلیل ظفر دید آن فال را

از آن فالِ فرّخ دل خسروی‌چو کوه قوی یافت پشت قوی درگاه سلطان چون، بالتمام، به تصرّف برادران درآمد، آن جماعت بی‌باک سفّاک، فرقه فرقه، جماعت جماعت، با یراق و اسلحه شب‌ها و روزها در شبخانه «۲» خسرو خان جمع می‌شدند و وقت می‌طلبیدند و مردم تمام می‌دانستند که خسرو خان در چه فکر «۳» است، امّا از غفلت سلطان متحیّر شده هیچ‌کس را یارای آن نبود که در این باب سخنی گوید و یا «۴» به عرض رساند و تمامت امرا که نوبت ایشان می‌شد دل از جان شسته به نوبت‌گاه می‌آمدند. تا آنکه دو روز پیش از آنکه قضیه سلطان مشخّص شود، قاضی ضیاء الدّین، مخاطب به قاضی خان، که به وفور علم و عمل اتّصاف داشت و در خطّ بر سلطان حقّ تعلیم داشت و سلطان او را به غایت دوست می‌داشت «۵»، کلید دروازه‌های حرم و بیرون به دست او سپرده بود نزد سلطان آمد و دل از جان و ناموس خود برداشته حلال نمکی را منظور داشت و به عرض رسانید که «خسرو خان قصد غدر دارد و تمام شب مردم او مسلّح در درون دولت‌خانه می‌باشند و تمام امرا مطّلع شده‌اند امّا قدرت عرض کردن «۶» ندارند. بنده از سرزندگانی خود گذشته به عرض رساندم. سلطان در مقام تحقیق شود اگر این سخن دروغ باشد، چه بهتر از آن، در محبّت خسرو خان نقصان نخواهد شد بلکه

---

(۱). پ. ش: تفاول. پت: مقاول.

(۲). ش: نیشخانه.

(۳). ش: خیال.

(۴). ش: «گوید و یا» ندارد.

(۵). ش: داشته.

(۶). ش: «کردن» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۳۰

چون حلال نمکی او بر همه عالم ظاهر خواهد شد «۱» اعتماد به او یکی هزار گشته «۲» زبان بدگویان کوتاه گردد؛ و اگر عیاذ باللّه [قضیّه] «۳» منعکس باشد به سزای خود رسد که معامله سلطنت و ملک‌داری [۲۱۹] بی‌رعایت «۴» حزم و احتیاط تمشیت نمی‌پذیرد.» و هرچند قاضی از این عالم سخنان گفت، سلطان از آنجا که در این اوقات خسرو خان همیشه در خدمت حاضر می‌بود و به مدّعای دل سلطان سلوک می‌کرد شیفته‌تر شده بود به قاضی ضیاء الدّین درشتی گفت و همان لحظه که خسرو خان خود را همچو زنان آراسته «۵» از در درآمد، سلطان به زبان حال گفت «۶»:

بیت

اگر هزار جفا سروقامتی بکندچو خود بیاید عذرش نباید آوردن و هم از گرد راه در آغوش کشیده آنچه قاضی عرض کرده بود «۷»، مذکور ساخت.

خسرو خان که:

بیت

مهیّا داشت طبع نازنینش‌همیشه گریه اندر آستینش بنیاد گریه کرد و گفت: چون سلطان را به حال بنده مرحمت زیاده از حدّ و نهایت است، تمامی مردم به قصد قتل من برخاسته‌اند و تا مرا نکشند از پا نخواهند نشست. سلطان را از گریه او دل به درد آمده او را در کنار گرفت و بوسه‌ای چند بر لب و رخساره داده گفت: «خاطر خود جمع دار که یک موی تو را به سلطنت خود برابر نمی‌کنم چه جای آن است که در خاطر تو دغدغه بدگویان باشد.»

بیت

سر سودای تو هرگز ز سر ما نرودبرود این سر سودایی و سودا نرود و بعد از تسلّی دادن او و تسلّی کردن «۸» خود، رخصت منزل کرد و یک شب بعد از

---

(۱). ش: ظاهر شود.

(۲). پ: درصد خواهد شد.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). ش: غایت.

(۵). ش: هرهفت کرده و آراسته.

(۶). ش: «حال گفت» ندارد.

(۷). ش: از قاضی شنیده بود.

(۸). ش: ساختن.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۳۱

این معامله تمام حرام‌خواران به بهانه اهتمام کار سلطان به هزار ستون درآمده هر یک در کمین‌گاهی قرار گرفتند و چون پاره‌ای از شب گذشت، محلّ آسایش مرغ و ماهی شد و هرکس به خانه خود رفت و غیر از امرا، که نوبت چوکی ایشان بود، کسی نماند، قاضی ضیاء الدّین به تحقیق نوبت‌داران و ملاحظه دروازه‌ها به هزار ستون درآمد. مندول، عمّ خسرو خان، به قاضی ضیاء الدّین ملاقات نموده او را به سخن مشغول ساخت و بیره پان به دست خود او را می‌داد، قاضی را غفلت اجل درربوده در این وقت جاهربا نام پراوی «۱»، که تقبّل قتل قاضی خان «۲» نموده بود، از عقب «۳» درآمده شمشیری به پهلوی او زد که از پای درآمد و به همین قدر فرصت یافت و فریاد کرد که غدر ظاهر شد و دو سه نفر که همراه قاضی بودند فرار نموده فریاد کردند که قاضی را کشتند. نوبتیان به تحقیق مبحث برخاستند و مجموع مردم خسرو خان به مقتضای وعده خود شمشیرها کشیده و فریاد کردند و به هزارستون درآمدند و غلغله عظیم برخاسته بازار قتل رواج گرفت و سلطان که خسرو خان را همچو جان دربر داشت، پرسید که چه غوغاست؟ خسرو خان برخاست و بر لب بام آمده لحظه‌ای درنگ کرد و برگشته به عرض سلطان رسانید که اسبان نوبت، که در هزارستون آورده‌اند، خلاص شده مردم به گرفتن او مشغول‌اند. و در اثنای سؤال و جواب جاهربا «۴»، با دیگر پراوان به در هزارستون و راه بالای بام رسیده ابراهیم و اسحاق، دروازه‌بانان محل خاصّ، را کشته غوغا به غایت نزدیک رسید. سلطان هراسان از جای برخاست و چون دانست که کار از این و آن بگذشت، هر آیینه متوجّه حرم «۵» شد که شاید خلاص شود و خسرو خان دید که اگر سلطان به حرم درآید، دیگر «۶» خدا داند به دست آید یا نه؟ از غایت مردانگی در عقب سلطان دویدن گرفت و از کمال بی‌آزرمی دست دراز کرده موی سر «۷» سلطان گرفت و سلطان

---

(۱). پت: جای بایام پروائی. م، ۱/ ۲۳۶. ن، ۱/ ۱۲۸: جاهر بیک نام پرواری.

(۲). پ: به قتل قاضی تقبل.

(۳). پ. ش. پت: پهلوی. از ن، همانجا تصحیح شد.

(۴). پت: جایز با. ن، همانجا: جاهر.

(۵). پ: مردم.

(۶). ش: «دیگر» ندارد.

(۷). ش: «سر» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۳۲

برگشته بعد از تلاش بسیار بر سبیل عادت به زیر خود درآورد. امّا آن بی‌حیا دست از موی سلطان برنداشت «۱» تا آنکه رفیقانش رسیدند و او فریاد کرد که از من هوشیار باشید. جاهربا به یک ضربت شمشیر کار سلطان را ساخته موی سر «۲» او را گرفته از سینه خسرو خان فرود آورد و سرش را، که شایسته افسر بود، از بدن جدا ساخته، در لحظه [۲۲۰] از بام هزارستون به پایین «۳» انداخت. بیت «۴»

نهنگان غدّار چون پیل مست‌بران پیلتن برگشادند دست

زدندش یکی زخم پهلو گذارکه از خون زمین گشت چون لاله‌زار مردم نوبتیان «۵» و تماشاییان که جمع شده بودند، سر سلطان را دیده هریک به گوشه‌ای گریختند و حسام الدّین، برادر خسرو خان، و جاهربا و دیگر هندوان به درون محلّ حرم «۶» سلطان درآمدند. مادر فرید خان حرم سلطان علاء الدّین را به قتل آوردند و فرید خان [و علی خان] «۷» و عمر خان پسران سلطان علاء الدّین را، که کوچک سال بودند، نیز کشتند و با سایر حرم آنچه خواستند کردند «۸». مصراع «۹»:

هر کس «۱۰» که چنان کند چنین آید پیش. [و خسرو خان] «۱۱» چراغ و مشعل بسیار روشن کرده کس به طلب امرا فرستادند. عین الملک ملتانی را که در آن ایّام از دیوگیر آمده بود و ملک فخر الدّین جونا که [آخر] «۱۲» سلطان محمّد تغلق شاه خطاب یافت و وجیه الدّین قریشی و پسران قرابیگ و

---

(۱). پ: داشت.

(۲). ش: «سر» ندارد.

(۳). ش: پایان.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). پ: نوبت.

(۶). ش: «حرم» ندارد.

(۷). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۸). طبقات اکبری، ۱/ ۱۸۶: رند هول و جاهریا با چندی از مفردان دیگر متوجّه حرم سلطان شده، شاهزاده فرید خان و منگو خان را که پسران سلطان علاء الدّین بودند، از مادران ایشان به ستم جدا کرده، گردن زدند.

(۹). ش: بیت.

(۱۰). پت: ای آنکه.

(۱۱). پ. ش: پت: ندارد. از ن، ۱/ ۱۲۸ آورده شد.

(۱۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۳۳

دیگر امرا را که غافل بودند از خانه‌های خود آورده و بالای بام هزارستون نزد خود «۱» نگاه داشتند و شأمت کفران نعمت با سلطان جلال الدّین شامل حال اولاد و اعقاب و اهل بیت علاء الدّین شده بنیاد آن سلسله باقبح وجود برافتاد «۲» و این قضیّه به تاریخ شب پنجم «۳» ربیع الاوّل سنه احدی و عشرین و سبعمائه [۷۲۱/ ۴ آوریل ۱۳۲۱ م] واقع شد و چون صبح شد و از طایفه پراو «۴» و دیگر توابعان خسرو خان با جمعی کثیر وارد شده «۵»، خسرو خان امرا را به حضور خود بازداشته و خود را سلطان ناصر الدّین نام نهاده قدم بر تخت پادشاهی نهاد [و امرای قطبی را مثل عین الملک ملتانی و ملک جونا را به جبر پیش تخت بازداشت] «۶».

بیت

چو از سروبن جای گردد تهی‌بگیرد گیاجای سرو سهی همان لحظه جمعی از غلامان علاء الدّین و قطب الدّین را، که صاحب اعتبار بودند، به قتل رسانید و زن و فرزند ایشان را به هندوان بخشید و برادر خود را خان خانان نام کرده زن سلطان قطب الدّین را خود متصرّف شد و یک دختر سلطان علاء الدّین را به برادر خود داده و باقی حرم‌ها و دختران خاندان علایی را به هرکه خواست بخشید. و جاهربا، کشنده قاضی و سلطان، را به درّ و جواهر آراسته کمال نوازش کرد. و مندول را، رای رایان خطاب نموده خان‌ومان قاضی را به او مقرّر داشت و در خزانه علایی و قطبی را گشوده به جهت تسلّی مردم جمیع «۷» مردم را علوفه یک و نیم ساله داد و جمع کثیری از اوباش و اراذل و مردم ناحق‌شناس به حرص و طمع زر، بر او جمع شدند و از هرکه خدشه در خاطر داشت به قتل او خاطر جمع کرد و ملک نصرت خواهرزاده سلطان علاء الدّین را با آنکه سال‌ها درویش شده بود کشته، دود از دودمان سلطان علاء الدّین برآورد «۸».

---

(۱). ش: «خود» ندارد.

(۲). س: «خسرو خان ... برافتاد» ندارد.

(۳). پت: بیست و پنجم.

(۴). م، ۱/ ۲۲۷. ن، ۱/ ۱۲۸: پرواران.

(۵). ش: گشته.

(۶). پ. ش: پت: ندارد، از س افزوده شد.

(۷). ش: تمام.

(۸). ش: «برآورد» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۳۴

و هندوان بت‌پرستی آغاز نهاده، مصحف‌ها را به جای کرسی کار فرمودند و بالای آن نشستند. و از امرای سلطان علاء الدّین، پسر قمره قمار اعظم الملک، شایسته خان خطاب یافته عارض ممالک شد. و عین الملک، عالم خان «۱» گشته [امیر الامرا گردید] «۲» و ملک وجیه الدّین تاج الملک شده به منصب وزارت رسید. و به پسران او اشغال ملک رجوع کرد «۳». و خسرو خان، ملک فخر الدّین را به منصب آخوربیگی امتیاز داده و زر بسیار داده و در عزّت به اقصی الغایت کوشید تا پدر او غازی ملک حاکم لاهور و دیپالپور فریب خورده اطاعت نماید، لیک فخر الدّین «۴» از این غصّه همچو مار بر خود می‌پیچید و پدرش نیز، که صاحب جمعیّت و قبیله‌دار و خداترس و حق‌شناس بود، غیرت در کارش شده [۲۲۱]، جهت انتقام خون ولی نعمت‌زاده‌ها کمر همّت بر میان «۵» بست و در این اثنا، بعد از دو ماه و نیم، ملک فخر الدّین جونا شبی فرصت یافته با دو سه کس اعتمادی «۶» سوار شده و از دهلی به ایلغار راه دیپالپور گرفت و خسرو خان از خواب غفلت بیدار شده از زوال دولت خویش اندوهناک [گردید] «۷» و پسر قمره قمار، شایسته خان را با دیگر امرای نامدار به تعاقب او نامزد کرد، امّا به گردش نرسیده از حوالی قصبه سرستی برگشت و غازی ملک که اندیشه این روز نموده قبل از این [به چند روز در قلعه] «۸» سرستی دویست سوار گذاشته بود، ملک فخر الدّین جونا سواری چند از آن همراه گرفته به دیپالپور رسید و پدر از آمدن او خوشحال گشته طبل شادی زد و اسباب مخالفت خسرو خان و طلب انتقام را مهیّا ساخته به امرای اطراف و جوانب کتابات نوشته و [طلب] «۹» معاونت نمود. جمعی کثیر از راجه و غیر ذلک حلال نمکی «۱۰»

را منظور داشته با او متّفق شدند الّا حاکم ملتان و سمانه. والی ملتان مغلطی نام جواب داد که

---

(۱). ش: «عالم خان» ندارد.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). ش: گردید.

(۴). ش: ملک فخر الدّین.

(۵). ش: میان جان.

(۶). ش: معتمد.

(۷). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۸). پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۱/ ۱۲۹ افزوده شد.

(۹). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۱۰). ش: نمک حلالی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۳۵

من امیر ملتانم و تو امیر دیپالپور، با پادشاه دهلی درافتادن مناسب نیست «۱». غازی ملک [تغلق] «۲» به بهرام ابیه، که یکی از معارف ملتان بود، نوشت که مغلطی را از میان برداشته با لشکر آن‌جانب بیا، و بهرام جمعیّت نموده مغلطی را بکشت و در سامان سفر گشت. و ملک بیگ لکهی، حاکم سمانه، با آنکه برای خاطر خسرو خان مثله شده بود، مکتوب غازی ملک را عین جنس به دهلی فرستاد و اطاعت خسرو خان نمود و به موجب اشارت او لشکر آن حدود برداشته بر سر غازی ملک رفت و در حمله اوّل شکست خورده به سمانه آمد و خواست که نزد خسرو خان رود، زمینداران آنجا هجوم آورده بکشتند. بعد از این خسرو خان برادر خود خان خانان را چتر و دورباش داده و یوسف صوفی را، که صوفی خان خطاب کرده بود، با اکثر مردم اعتمادی فدایی خود به دفع غازی ملک نامزد فرمود. در این حال ملک بهرام ابیه از اچه و ملتان با لشکر آراسته به خدمت غازی ملک آمد و در حدود سرستی هر دو لشکر نزدیک شده صف‌ها آراستند. و چون غازی ملک و لشکریانش اکثر مردم کاردیده و گرم و سرد دنیا چشیده «۳» بودند و خان خانان و آن دو حرام‌خور و جمعی که «۴» به شومی طمع به ایشان همراه شده بودند از رسوم جنگ و آداب معرکه نام و ننگ اصلا خبر نداشتند، حمله اول غازی ملک را طاقت نیاورده شکست فاحش یافتند و آبرویی که نداشتند بر خاک ریخته خاک ادبار بر فرق خود پاشیدند و چتر و خزانه و فیل و مراتب سلطنت را بالتمام به غازی ملک گذاشته خائب و خاسر به خسرو خان پیوستند. و غازی ملک بعد از فتح مراسم شکر [الهی] «۵» به تقدیم رسانیده آنچه از غنایم به دست افتاده بود بالتمام بر لشکریان پخش کرده به استعداد تمام کوچ بر کوچ متوجّه دهلی شد. خسرو خان مضطرب شده از دهلی بیرون آمد، امّا نتوانست کوچ کرده هم در پهلوی حوض علایی مضبوط شده حصار را پس پشت و باغات را پیش روی خود کرده نشست و غازی ملک در کمال شوکت و

---

(۱). ش: «نیست» ندارد.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۳). ش: زمانه کشیده.

(۴). ش: دگر.

(۵). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۳۶

اقتدار و نهایت تجمّل و استعداد می‌آمد و زمانه در وصف او می‌گفت:

بیت

مسیحا یار و خضرش همنشین و هم‌عنان یوسف‌فغانی آفتاب من به این اعزاز می‌آید «۱» و آن حرامزاده از آمدن غازی ملک خبردار شده از نقود و جواهر آن‌چه بود به تاراج داد و مشایخ و مستحقّین را انعام فراوان کرد و لشکریان را دو و نیم ساله و بعضی سه ساله و بعضی چهار ساله از آینده علوفه داد و یک درم و دینار در خزانه نگذاشت. [در این وقت] «۲» شبی که صباحش جنگ خواهد شد، [۲۲۲] عین الملک ملتانی از او جدا شده راه اجّین و مندو پیش گرفت و این معنی سبب دل‌شکستگی خسرو خان شده سراسیمه گشت، امّا، با وجود آن، در صحرای اندرپت مقابل غازی ملک صف آراسته مصاف داد و ملک تلبغه ناگوری و شایسته خان «۳»، که هردو مقدّمه لشکر آن بی‌دولت بودند، جنگ رستمانه کرده به قتل رسیدند و خسرو خان کمال تحمّل و مردانگی به کار داشته تا وقت عصر به جنگ مشغول بود آخر با جمعی از پراوان «۴» به جانب تلپت «۵» گریخت و در راه آن جماعت از او جدا شده برفتند.

بیت

صد یار بود به نان شکی نیست «۶»چون کار فتد به جان یکی نیست چتر و علم و فیل و حشم به دست غازی ملک افتاد و خسرو خان خون گرفته از غایت دهشت و سراسیمگی در آن شب تنها برگشته در حظیره ملک شادی که صاحب اوّل او بود درآمده پنهان شد. روز دیگر او را گرفته به خدمت غازی ملک آورده به قتل رسانیدند و برادرش، خان خانان، که در باغ پنهان شده بود، او را نیز به یاسا «۷» رسانیدند.

---

(۱). دیوان اشعار بابافغانی شیرازی، ص ۲۲۱.

(۲). پ: ندارد، از ش آورده شد.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۱۸۹: و پسر قره قمار که شایست خان خطاب داشت.

(۴). پت: برادران. م، ۱/ ۲۲۹. ن، ۱/ ۱۲۹: پروران.

(۵). ش: «تلپت» ندارد.

(۶). ش: «نیست» ندارد.

(۷). پ: به برادرش.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۳۷

بیت

در بزم عیش یک دو قدح درکش و برویعنی طمع مدار وصال دوام را روز دیگر اکابر و اصاغر شهر به خدمت آمده بعد از تهنیت و مبارک‌باد کلید دروازه‌ها را سپردند. و روز دوم که غرّه شعبان سنه احدی و عشرین و سبعمائه [۷۲۱/ ۲۶ اوت ۱۳۲۱ م] باشد غازی ملک «۱» با جمعیّت هرچه تمامتر سوار شده به هزار ستون آمده، تعزیت سلطان قطب الدّین و پسران او داشته، گریه‌ها کرد و تأسّف‌ها خورد و بعد از آن به آواز بلند گفت که «من یکی از شمایم و به توفیق اللّه تعالی انتقام ولی‌نعمت خود کشیدم اکنون از نسل ولی‌نعمتان ما اگر کسی مانده باشد بیارید تا بر تخت نشانیده به اتّفاق به خدمت قیام نمائیم و اگر از ایشان نمانده باشد، هرکسی را که همه شما لایق می‌دانید من هم به طوع و رغبت مطیعم.» همه به اتّفاق گفتند که «از فرزندان این دو پادشاه کسی نمانده است «۲» و مدّتی است که برابر مغول نشسته خود را سپر تمام اهل هند ساخته و حقّ بزرگ بر اهل هند ثابت کرده‌ای، اکنون که این کار کردی و انتقام اولیای نعمت خود را از اعدای ایشان گرفتی، این حقّ دیگر است که بر خواصّ و عوام ثابت کردی، لایق پادشاهی و قابل اولو الامری غیر از تو دیگری نیست.» این بگفتند و دست غازی ملک را گرفته بر بالای تخت نشاندند.

سلطان غیاث الدّین خطاب کردند. مدّت سلطنت سلطان قطب الدّین چهار سال و چهار ماه بود و حکومت خسرو خان پنج ماه چند روز کم بود.

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدّین تغلق شاه «۳»

مورّخان هندوستان از متقدّمین و متأخّرین غافل گشته هیچ‌یک اصل‌ونسب

---

(۱). ش: «غازی ملک» ندارد.

(۲). ش: «است» ندارد.

(۳). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۹۲: سلطان غیاث الدّین روز شنبه غرّه ماه شعبان سنه احدی و عشرین و سبعمائه به اتّفاق امرا و ملوک و ائمه و سادات و قضات و سایر انام در دار الخلافه بر تخت سلطنت جلوس فرمود. طبقات اکبری، ۱/ ۱۹۱: در سنه عشرین و سبعمائه، در کوشک سبز بر تخت سلطنت جلوس کرده، ندای عدل و انصاف درداد و فتنه‌های بیدار شده، باز در خواب رفت. در تاریخ فیروزشاهی، ص ۴۲۴، نیز سال ۷۲۰ ق ذکر شده است.

به استناد مسکوکات آن دوره سال ۷۲۰ ق صحیح‌تر به نظر می‌رسد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۳۸

تغلق شاهیّه را مرقوم قلم تحقیق نگردانیده‌اند و مسوّد این اوراق محمّد قاسم فرشته، چون در اوایل عهد نور الدّین محمّد جهانگیر پادشاه از جانب سلطان عصر، ابراهیم عادلشاه به بلده لاهور رسید از بعضی مردم آنجا که ایشان را رغبتی به خواندن تواریخ پادشاهان هندوستان بود، استفسار اصل‌ونسب و دودمان تغلق شاه نموده گفتند که ما نیز صریحا در هیچ کتاب ندیده‌ایم، امّا در این ملک شهرتی دارد که ملک تغلق پدر غیاث الدّین تغلق شاه «۱» در سلک غلامان ترک سلطان بلبن انتظام داشت و با مردم جت «۲»، که بومیّه این ملک‌اند، وصلت کرده دختر از ایشان گرفت و سلطان غیاث الدّین از او [۲۲۳] به وجود آمد. و در ملحقّات است که «تغلق» در اصل «قتلغ» بود و «قتلغ» لفظی است ترکی، اکثر مردم هندوستان او را به وقت استعمال قلب کرده «تغلق» ساخته‌اند و برخی «قتلغ» را «قتلو» کرده‌اند. سلطان غیاث الدّین تغلق شاه بعد از قتل خسرو خان و کشندگان ولی نعمت خود قدم بر مسند سلطنت نهاده احوال مملکت که روی به ویرانی آورده بود به انتظام آورد و مقبول «۳» دل‌های خاصّ و عام گردیده به جانب صلاح رعیّت «۴» رغبت نمود.

نظم

برومند باد آن همایون درخت که در سایه او توان بُرد رَخت

گه از میوه آرایش خوان «۵» دهد گه از سایه آسایش جان دهد و او پادشاهی بود کریم و عادل و سلیم النّفس و در طبیعت او عصمت و پاکیزگی مجبول بود. و در اوقات خمسه «۶» نماز را با جماعت می‌گزارد و از صبح تا شام در دیوان نشسته به امور مالی و ملکی می‌پرداخت و نسبت به بازماندگان علایی در

---

(۱). ش: «تغلق شاه» ندارد.

(۲). ش: جهت.

(۳). پ: قبول.

(۴). ش: «رعیت» ندارد.

(۵). پت: جان.

(۶). پ. ش: خمس اوقات، از پت تصحیح شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۳۹

کمال ادب و حرمت سلوک کرده جمعی که زن سلطان قطب الدّین را قبل از انقضای عدّت به خسرو خان عقد بسته بودند، به سزا و جزا رسانید. و ملک فخر الدّین جونا، که پسر بزرگ او بود، ولیعهد گردانیده سرش را به اعطای چتر به آسمان رسانید و الغ خان خطاب داده، چهار پسر دیگر خود را بهرام خان و ظفر خان و محمود خان «۱» و نصرت خان مخاطب گردانید. و بهرام ابیه، را که برادر خوانده‌اش بود، کشلو خان نامیده اقطاع ملتان و تمام بلاد سند به او تفویض فرمود. و ملک اسد الدّین، برادرزاده خود را باربک و ملک بهاء الدّین، خواهرزاده خود را عارض مملکت ساخته و سمانه در وجه اقطاع او مقرّر داشت. و ملک شادی را که برادر داماد «۲» او بود، کارفرمایی دیوان وزارت به عهده او گردانید. و پسرخوانده خود را تاتار خان خطاب داده اقطاع ظفر آباد عنایت فرمود. و ملک برهان الدّین پدر قتلغ خان را وزارت دیوگیر و قاضی صدر الدّین را صدر جهانی داد. و قضای شهر دهلی به قاضی سماء الدّین حواله کرد «۳». و نیابت عرض ممالک گجرات به عهده ملک تاج الدّین جعفر گردانید. و اشغال دیگر نیز فراخور حال هرکس تقسیم شد. استحقاق کار تا در شخصی مشاهده نکردی آن کار حواله ننمودی و مردم قابل را معطّل نگذاشتی. و هرگاه فتح‌نامه از جایی رسیدی یا کدخدایی یکی از شاهزادگان به وقوع آمدی یا در خانه او پسری شدی، جمله صدور و اکابر و علما و مشایخ و امرا را به اندازه حال، مال و انعام دادی و از گوشه‌نشینان خبر گرفتی و تفقّد احوال نمودی. و هرکس را از اهل ممالک خود پریشان و بدحال شنیدی به تدارک آن پرداختی و ابواب درآمد مغول را آنچنان مسدود گردانید که در مدّت سلطنت او مغول را آرزوی آمدن هندوستان به خاطر نرسید.

و به ساختن عمارت رغبت تمام داشت، عمارت قلعه تغلق آباد و دیگر بناها

---

(۱). پت: «محمود خان» ندارد.

(۲). پت: برادرزاده و داماد.

(۳). ش: رفت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۴۰

فرمود و گرد منکرات «۱» نگشتی و در منع شراب مبالغه نمودی. و از سلوکی که با اهل بیت و غلامان و چاکران قدیم و اتباع خود در حالت ملکی می‌نمود، انحراف نورزید و امرا و ملوک علایی را نواخته مراتب و اقطاع ایشان را مقرّر داشت. و به ملک اختیار الدّین «۲»، که بساتین الانس تصنیف اوست و مؤلّف این کتاب او را مختصر ساخته، منصب دبیری عنایت فرمود. و خواجه خطیر و ملک الوزراء جنیدی و خواجه مهذّب [۲۲۴] بزرگ، که دایم نزد پادشاهان سابق اعتبار داشتند، بنواخت و به مواجب و انعام سرافراز گردانیده رخصت نشستن در مجلس ارزانی فرمود. و از قوانین و ضوابط سلاطین سابق که در باب استقامت ملک و انتظام احوال خلق وضع کرده بودند، از ایشان پرسیدی و تبعیّت آن نمودی. و از امری که باعث آزار «۳» و محنت خلایق باشد احتراز نمودی. و از هرکه اندک اخلاص معاینه کردی او را به درجه عالی رسانیدی. و از هرکه خدمت شایسته به ظهور آمدی زود به مراحم خسروانه امتیاز بخشیدی. و در معاملات جهانداری به اعتدال کار فرمودی. و از افراط و تفریط اجتناب نمودی. و خزانه علایی را، که خسرو خان از روی اضطرار بر خلایق قسمت کرده بود، برخی [به تدبیر و] «۴» تدریج و برخی به عنف و شکنجه تحصیل کرده همچنان معمور و مملوّ ساخت. و در مطالبات بقایا مساهله ورزیده از لک به هزار و از صد به ده اختصار کرده عاملان را نگذاشت که با رعیّت و مردم شدّت ورزند. در سال دوم از جلوس، چون لدردیو، حاکم وارنگل، از ادای باج گردن پیچیده ولایت دیوگیر نیز بی‌ضبط شده بود، الغ خان را با بعضی از اعوان قدیم خود و لشکر چندیری و بداؤن و مالوه و غیره، با کوکبه و دبدبه پادشاهی، به جانب تلنگ فرستاد، و الغ خان بدانجا رفته به نهب و تاراج مشغول شد. و لدردیو در مقام تمرّد گشته جنگ‌های عظیم نمود، و برخلاف عادت با لشکر دهلی تلاش‌های خوب کرده و تلافی نامردی‌های سابق کرد. چون از عقب لشکر به دیوگیر رسید چاره‌ای

(۱). ش: مسکرات.

(۲). ش: اختیار.

(۳). ش: «آزار» ندارد.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۴۱

به جز قلعه ندیده به حصار وارنگل درآمد و چون در آن زودی غایت استحکام داده و برج و باره را محکم گردانیده بود، از محاصره نمودن الغ خان اظهار عجز ناکرده هر روز آثار جلادت و شجاعت به ظهور می‌رسانید و از طرفین مردم بسیار کشته می‌شدند، امّا الغ خان چون به ساختن سرکوب و نقب اشتغال نمود و نزدیک رسید که حصار فتح شود، رای لدردیو عاجز گشته نزد سلطان محمّد رسولان [فرستاده] «۱» مال و پیل و جواهر و نفایس قبول کرده قرار داد که در سنوات آینده نیز پیشکش به دستوری که به سلطان علاء الدّین می‌داد می‌فرستاده باشد. الغ خان به صلح راضی نشده در گرفتن حصار بیشتر اهتمام نمود. در این اثنا، در اردو از ممرّ عفونت و ناسازی «۲» آب‌وهوای آن دیار وبا و بیماری‌های گوناگون به هم رسیده و خلقی بی‌حساب و اسب و فیل بی‌شمار به معرض تلف می‌آمدند و مردم لشکر به تنگ آمده اراجیف غیرمکرّر [می‌انداختند. مقارن آن حال، به واسطه سدّ طریق، قریب یک ماه از دهلی خبر نرسید و حال آنکه در هفته دو مرتبه قاصدان] «۳» به داکچوکی از دهلی می‌آمدند شیخزاده دمشقی و عبید شاعر که در آن حین به هند آمده در ملازمت الغ خان می‌بودند و کمال تقرّب داشتند، از شوخی طبیعت آوازه دروغ انداختند که سلطان غیاث الدّین تغلق شاه فوت شده و پادشاه دیگر بر تخت نشسته، در دهلی خلل و فتنه عظیم حادث گشته. و به این اکتفا نکرده هردو متّفقا به منزل ملک تمر و ملک مل‌افغان و ملک کافور مهردار و ملک تگین، که عمده امرای لشکر بودند، رفته گفتند که احوال دهلی بر این نهج است و الغ خان چون شما را از امرای «۴» سلطان علاء الدّین و شریک ملک خود می‌داند قرار داده که هر چهار کس را [در یک روز] «۵» بگیرد و گردن زند. ایشان از استماع این سخن مضطرب شدند و هراس عظیم در لشکر افتاده هرکس سر خود گرفته رو به گریز نهاد و الغ خان نیز

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). ش: ناسازگاری.

(۳). پ: ندارد، از ش آورده شد.

(۴). ش: اکابر ملوک.

(۵). پ: ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۴۲

سراسیمه شده با معدودی از خاصّان خود به دیوگیر رفت «۱». اهل حصار [۲۲۵] بیرون آمده تا سرحدّ تلنگ تعاقب کردند و کس بسیار از لشکریان الغ خان به قتل آوردند. و در اثنای این حال، داکچوکی که به اصطلاح آن مردم الاغ می‌گفتند، با فرمان از دهلی رسیده خبر سلامتی منتشر گشت. الغ خان به صحّت و سلامت به دیوگیر رسیده لشکر متفرّق شده خود را جمع ساخت و آن چهار امرا، که به اتّفاق از لشکر بیرون آمده بودند، از یکدیگر جدا افتادند و حشم و خدم از ایشان بگشت «۲» و اسباب و اسلحه ایشان به دست زمینداران افتاد و ملک تمر با چند کس در میان زمینداران تلنگ «۳» رفته آنجا «۴» درگذشت. و ملک تگین حاکم اوده را هندوان مرهت کشته پوست او را نزد الغ خان فرستادند. و ملک مل «۵» افغان و عبید شاعر و ملک کافور و مفتّنان دیگر را زنده گرفته به خدمت او به دیوگیر آوردند. و الغ خان ایشان را مقیّد ساخته به دهلی فرستاده سلطان غیاث الدّین در شهر سیری آنها را زنده بر گور فرمود، خوش‌طبعی بر اصل فرمود و اولاد و اتباع ایشان را نیز که در دهلی گرفته بودند زیرپای فیل انداخت. و چون الغ خان با دو هزار سوار جریده به طریق ایلغار از دیوگیر آمده «۶» پدر را ملازمت کرد، بعد از چهار ماه باز «۷» با لشکر فراوان از راه دیوگیر متوجّه وارنگل شد و حصار شهر بیدر را که در سرحدّ تلنگ بود و تعلّق به رای وارنگل داشت با بعضی حصارهای دیگر در اثنای راه مسخّر و مفتوح ساخته به معتمدان خود سپرد و ضبط راهها به عهده ایشان فرمود. چون به وارنگل رسید در مدّت اندک، به جبر و قهر، به حوزه تسخیر درآورده از راه انتقام جمعی کثیر را به قتل رسانید و لدردیو و زنان و فرزندان او را اسیر کرده، فیلان و خزاین تلنگ را فراهم آورده با فتح‌نامه، همراه ملک بیدار، المخاطب به قدر خان، و خواجه حاجی نایب عرض ممالک تلنگ را به امرای معتبر خود سپرده، وارنگل را سلطان‌پور نام کرده از

(۱). ش: راه دیوگیر گرفت.

(۲). ش: بگشت.

(۳). پ. پت: «تلنگ» ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). ش: «آنجا» ندارد.

(۵). ش. گل.

(۶). ش: برآمده.

(۷). ش: «باز» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۴۳

همان طرف به طریق سیر به ولایت جاجنگر شتافت و از رای آنجا «۱» چهل زنجیر فیل گرفته به خدمت سلطان فرستاد و خود باز به وارنگل آمده، حسب المدّعا، سامان و سر به راهی آن ولایت نموده مظفّر و منصور به دهلی عود کرده به شرف ملاقات پدر مستعد گشت.

و در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمائه [۷۲۴/ ۱۳۲۴ م] عرایض از لکهنوتی و سنارگاؤن رسید «۲» که امرا و حکّام آنجا دست ظلم دراز کرده بیداد بسیار می‌کنند.

سلطان تغلق شاه لشکرها [جمع] «۳» نموده و الغ خان را در دهلی به نیابت خود نگاه داشته به جانب شرق هندوستان نهضت فرمود و چون به ترهت رسید، سلطان ناصر الدّین، ولد سلطان غیاث الدّین بلبن که در عهد علایی به واسطه سلامت نفس خود «۴» تغییر اقطاعش نشده بود و در گوشه لکهنوتی می‌بود، طاقت مقاومت تغلق شاه نیاورده رضا به قضا داده در ترهت به ملازمت او آمده تحفه و پیشکش بسیار بگذرانید و تاتار خان، که پسرخوانده تغلق شاه بود، نامزد سنارگاؤن شد. و حاکم آنجا بهادر شاه را که از امرای علایی بود و داعیه سرکشی داشت گرفته به درگاه آورد. و سلطان تغلق شاه، ناصر الدّین را چتر داده به طریق زمان سلطان علاء الدّین، لکهنوتی را به اقطاع او مقرّر داشت و محافظت سنارگاؤن و گور و بنگاله را نیز به او رجوع کرده عازم مراجعت گشت «۵».

و در فتوح السّلاطین «۶» آورده که، در وقت مراجعت، چون رایت تغلق شاه سایه وصول بر ترهت انداخت، [۲۲۶] رای ترهت هزیمت نموده به جنگل درآمد.

تغلق شاه از عقب آن رای به جنگل درآمده، به نفس نفیس، تبر در دست گرفت و شروع در درخت بریدن نموده چند درخت بینداخت. مردم چون حال چنین دیدند، کوچک و بزرگ به درخت بریدن مشغول گشتند. در اندک زمانی چنان کردند

---

(۱). ش: «رای آنجا» ندارد.

(۲). ش: آمد.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). ش: «خود» ندارد.

(۵). ش: معاودت.

(۶). فتوح السلاطین، ص ۱۸- ۴۱۷.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۴۴

که گویا هرگز در آنجا درخت «۱» و گیاه نرسته بود. و بعد از سه روز به حصار ترهت رسیدند هفت خندق عمیق پرآب [دور قلعه] «۲» بود و زیاده از یک راه نداشت. با وجود آن همّت ملوکانه بر فتح آن مصروف داشته در دو سه هفته مسخّر و مفتوح ساخت و رای آنجا را گرفته مملکت ترهت را به احمد خان، پسر ملک تلبغه ناگوری «۳» داد و رایت مراجعت برافراشته و چون چند منزل به طرف دهلی کوچ نمود، بر لشکر سبقت گرفت و جریده بر سبیل تعجیل متوجّه دار السّلطنه شده در طیّ منازل و مراحل داد سعی داد و غافل از آنکه اجل گریبان او گرفته می‌کشد.

الغ خان چون شنید که پدر، به طریق ایلغار، متوجّه است، کوشکی قریب افغان‌پور در مدّت سه روز احداث کرد که هرگاه سلطان آنجا رسد، شب در آنجا توقّف کرده علی الصّباح که شهر را آراسته کرده باشند و جمیع اسباب سلطنت آماده شده باشد به کوکبه تمام به شهر درآید. چون سلطان آنجا رسید سبب احداث عمارت به خاطر آورده در آن مقام نزول نمود و در تغلق‌آباد شادی‌ها کرده قبّه‌ها بستند. و روز دیگر الغ خان و سایر امرای دهلی به سعادت تقبیل انامل پادشاه سرافراز شده و با جماعتی که به استقبال او آمده بودند در آن قصر نشسته و مائده خاصّ کشیدند. چون طعام برداشتند و مردم دانستند که سلطان به سرعت سوار خواهد شد، دست‌ها ناشسته برآمدند. سلطان به تقریب دست شستن آنجا ماند. در این اثنا، ناگاه، سقف خانه افتاد و سلطان با پنج نفر در ته آن به جوار رحمت حقّ پیوست.

و در بعضی تواریخ مذکور «۴» است که چون قصر نو ساخته و تازه بود و فیلان که سلطان تغلق از بنگاله همراه آورده بود بر گرد قصر دوانیدند از صدمه آن زمین قصر نشست کرده سقف «۵» فروریخت «۶».

---

(۱). ش: «درخت» ندارد.

(۲). پ. پت: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). ش: تلبغه بعده. م، ۱/ ۲۳۴. ن، ۱/ ۱۳۲: «ملک تلبغه.»

(۴). ش: مسطور.

(۵). ش: «سقف» ندارد.

(۶). ر ک: تاریخ مبارکشاهی، ص ۹۶. این واقعه در ماه ربیع الاول سنه خمس و عشرین و سبعمائه بوده روایت می‌کنند که در اینجا هم نفس شیخ الاقطاب شیخ محی الدّین نظام الحق و الشرع و الدّین که وقت عزیمت سلطان-

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۴۵

و بعضی از مورّخین گفته‌اند که از ساختن این قسم قصر که هیچ ضروری نبود، بوی آن می‌آید که الغ خان قصد پدر نموده باشد. و ضیاء برنی «۱» که در عصر سلطان فیروز بود و سلطان فیروز به سلطان محمّد اعتقاد مفرط داشت، از ملاحظه او این معنی ننوشته، لیکن بر ضمایر ارباب بصیرت پوشیده نخواهد بود که این حکایت از عقل بسیار بعید است، چه که الغ خان نیز با پدر بر سر مائده حاضر بود. این کرامات از کجا داشت که همین‌که او بیرون رود سقف فرود آید.

و از همه رنگین‌تر آنکه صدر جهان گجراتی در تاریخ خود نوشته که الغ خان آن عمارت را به طلسم برپا داشت، چون طلسم را شکست در ساعت سقف به زیر آمد. و حاجی محمّد قندهاری در تاریخ خود نوشته که در آن ساعت که سلطان به دست شستن مشغول شد صاعقه از آسمان نازل شد و سقف صفّه شکافته بر سرش آمد و این روایت بر تقدیر وقوع به صحّت اقرب می‌نماید، و اللّه اعلم بحقیقهٔ الحال. و کان ذلک فی شهر ربیع الاوّل سنه خمس و عشرین و سبعمائه [۷۲۵/ فوریه ۱۳۲۵ م].

زمان سلطنت سلطان غیاث الدّین تغلق شاه چهار سال و چند ماه بود. و امیر خسرو در عهد او به خلاف زمان سلطان علاء الدّین تغلق شاه از ممرّ معاش فراغت تمام داشت و تغلق‌نامه که نسخه آن «۲» کمیاب است به نام نامی او نوشته.

ذکر سلطنت سلطان اعظم سلطان محمّد تغلق شاه «۳»

اشاره

[۲۲۷] بعد از فوت پدر، رسوم عزا به فعل «۴» آورده بعد از سه روز که تعزیت به آخر

- شیخ به زبان درربار فرموده بودند که «دهلی از تو دور» است. چون سلطان با فتح و نصرت در افغان‌پور آمد فرمود که بر سینه دشمن پای داده به سلامت آمدم. امّا این خبر به سمع حضرت شیخ الاقطاب رسید فرمود که «دهلی از تو دور» است و این واقعه در ماه مذکور به انجام رسید.

(۱). مقصود، مؤلّف کتاب تاریخ فیروزشاهی است.

(۲). ش: او.

(۳). ش: شاه تغلق. پ: عنوان ندارد.

(۴). پ. ش: به فعل.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۴۶

رسید، اندوه به خوشحالی و محنت به عیش مبدّل شد و جهان جوانی از سر گرفته به اتّفاق امرای بزرگ به جای پدر قدم بر اورنگ فرمانـدهی نهاد و خود را سلطان محمّـد شاه نامیده، بعد از چهل روز، اختیار ساعت نمود و از تغلق‌آباد متوجّه دهلی شد. در شهر کوس شادی زدند و قبّه‌ها بستند و بازارها و کوچه‌ها آراستند. و در آن روز تنکه‌های زر سرخ و سفید بر فیلان بار کرده در اثنای عبور سلطان، از پیش و پس، در کوچه و بازار و پشت‌بام‌ها بر مردم پاشیدند، چنانچه اکثر فقرای دهلی در آن روز از گدایی مستغنی شده و بقیّهٔ العمر به فراغت گذرانیدند.

و او پادشاهی بود عالی همّت، به پادشاهی هفت اقلیم سر فرود نمی‌آورد.

می‌خواست که حکم «۱» او بر جنّ و انس نافذ گردد و ربع مسکون را یکی از بندگان او داشته باشد و اگر اسلام موروثی مانع نبودی دعوی أَنَا رَبُّکُمُ الْأَعْلی «۲» کردی. سخاوتی داشت که گنج قارون به درویشی دادی و آن را حقیر پنداشتی و بخشش مدّت العمر حاتم معن کمترین عطای یک روزه او بودی و هنگام بذل و ایثار غنی و فقیر و آشنا و بیگانه در نظر همّتش یکسان نمودی. تاتار خان را که تغلق شاه والی سنارگاؤن کرده بود و برادرخوانده او می‌شد بهرام خان خطاب داده در یک روز صد زنجیر فیل و هزار اسب و یک کرور تنکه سرخ و چتر و دورباش مرحمت فرمود و ولایت بنگاله و سنارگاؤن به او مقرّر داشته به تعظیم و احترام تمام روانه آن صوب نمود. و ملک سنجر بدخشانی را هشتاد لک تنکه و ملک الملوک عماد الدّین را هفتاد لک تنکه و مولانا عضد، استاد خود را چهل لک تنکه در یک روز بخشید «۳». و مولانا ناصر الدّین کامی را که ملک الندما بود، هرسال لک‌ها تنکه می‌داد و ملک غزنین را که بزرگ‌زاده و فاضل و دانشمند و خوش‌طبع [و شاعر] «۴» بود، هرسال یک کرور تنکه

---

(۱). پ. ش: سلطنت. از پت تصحیح شد.

(۲). نازعات (۷۹) آیه ۲۴: من پروردگار برتر شما هستم.

(۳). پت: «عضد استاد ... بخشید» ندارد.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۴۷

می‌رسانید «۱». و قاضی غزنین را نیز آن‌قدر دادی که در حوصله هیچ‌کس نگنجیدی. و چنانچه نظام الدّین احمد تحقیق کرده مراد از این، تنکه نقره است که پاره‌ای مس هم داشت و یکی از آن تنکه‌ها را «۲» شانزده پول مس برابر می‌شد.

و در پادشاهی او، من اوّله الی آخره، عظما و کبرا و هنروران و کشتی شکستگان به امید عواطف و مراحم او از خراسان و عراق و ماوراء النّهر و عربستان و ترکستان به هندوستان می‌آمدند و زیاده از آنچه تصوّر کرده بودند نوازش‌ها می‌یافتند و زنان بیوه و مفلسان عاجز و ضعیف را که از مغولستان و خراسان و عراق می‌آمدند، زرها می‌داد و هرکه میل توطّن می‌کرد، وظایف مقرّر می‌نمود. و در تقریر فصیح و کلام شیرین ضرب المثل بود. و مکاتبات و مراسلات عربی و فارسی، بر بدیهه، چنان نوشتی که دبیران و منشیان در آن حیران ماندندی و بی‌نهایت خطّ را خوش نوشتی «۳» که استادان قبول داشتندی. و در اختراع ضوابط جهانداری عدیل خود نداشت و آن چنان فراست درست و حدّت نیز داشت که در بدیهه نظر، به محاسن و رذایل شخص، حکم فرمودی، و پیش از آنکه کسی به تکلّم درآید، بر ما فی الضّمیر او آگاه گشتی.

و در علم تاریخ ماهر بود و قوّت حافظه به غایتی داشت که در مدّت العمر اگر یک بار چیزی شنیدی فراموش نکردی. حکایات و داستان شاهنامه و قصّه ابو مسلم و امیر «۴» حمزه بر سر زبان داشت و در جمیع علوم معقوله، خصوص طبّ و حکمت و نجوم و ریاضی و منطق مهارتی تمام داشت [۲۲۸] و بیماران را تداوی نموده در تشخیص مرض و غیره با اطبّای عصر بحث‌های طالب علمانه کردی و الزام‌ها دادی و در ایّام پادشاهی نیز اکثر اوقات او صرف معقولات فلاسفه می‌شد و با سعد «۵» منطقی و عبید شاعر و نجم انتشار و مولانا علم الدّین شیرازی و دیگر علمای حکیم

---

(۱). پت: «و ملک غزنین ... می‌رسانید» ندارد.

(۲). ش: «یکی از آن تنکه‌ها را» ندارد.

(۳). ش: «که دبیران ... چنان نوشتی» ندارد.

(۴). ش: «امیر» ندارد.

(۵). پت: سور.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۴۸

طبیعت مجالست نموده حرف کتب متقدّمین در میان آوردی. و این عبید نه عبید شاعر مشهور است، نهایتش این نیز هزّال و شاعر بی‌باک و زاکانی بوده.

و سلطان با نقلیّات چندان صفایی نداشت و فقها و ارباب منقول را در مجلس او چندان راه نبود و از نقلیّات آنچه تطبیق به عقلیّات متصوّر بود تصدیق کردی و شعر فارسی به غایت نیکو گفتی و شعر قدما را خوب فهمیدی. و در شجاعت شبیه و نظیر نداشت و همیشه همّت والا- نهمتش مقتضی آن بود که ولایت تازه در حیطه تصرّف درآورد و، بدین جهت، اکثر اوقات سلطنتش به لشکرکشی گذشتی. و آن پادشاه را از عجائب مخلوقات نشان می‌دهند، چه که جامع اضداد بوده هم تمنّای آن داشت که سلطنت را سلیمان‌وار با نبوّت جمع ساخته، احکام شرعی و ملکی از پیش خود به نفاذ رساند و هم پیروی دین محمّدی کرده «۱» پنج وقت نماز گزارده به نوافل و مستحبّات قیام نموده هیچ مسکری نخورد و از زنا و لواط و جمیع چیزها، که اسم حرمت بر وی جاری شود، اجتناب نمودی، مگر در قهر و سیاست و ریختن خون ناحقّ و تشدید و تعذیب بندگان خدا که در این امور بی‌باک بود و در این باب به خلاف عقل و شرع عمل نموده، می‌خواست که جهان را از خلق خدا خالی گرداند و هیچ هفته‌ای نبود که موحّدان و مشایخ و سادات و صوفی و قلندر و نویسنده و لشکری را سیاست نفرماید و خونریزی نکند. در اوایل جلوس، امرا و ملوک و اعوان خویش [را که] «۲» موافق و متّفق بودند، علی قدر مراتبهم، هریکی را القاب و اقطاع تعیین کرده، ملک فیروز، پسر عمّ خود را نایب باربک ساخت. و ملک بیدار خلجی را قدر خان خطاب کرده، چون سلطان ناصر الدّین فوت شده بود «۳» اقطاع لکهنوتی به او داد و قتلغ خان را که پیش او مصحف و بعضی کتب فارسی خوانده بود و خطّ از او آموخته شغل وکیل‌دری ارزانی فرمود. و ملک مقبول «۴» را

---

(۱). ش: نموده.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). پت: «چون سلطان ناصر الدّین فوت شده بود» ندارد.

(۴). م، ۱/ ۲۳۷. ن، ۱/ ۱۳۴: مقبل.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۴۹

به لقب عماد الملکی نواخته وزیر ممالک ساخت. و احمد ایاز را خواجه جهان خطاب کرده سپهسالار گجرات گردانید «۱». و ملک

مقبول را خـان جهـان کرده وزیر گجرات سـاخت. و محمّـد پسر قتلغ خان را الپ «۲» خـان نامیـده از ممالک گجرات اقطاع داده و ملک شهاب الدّین ملک التّجار گشته نوساری جاگیرش شد.

و در بـدایت حال که هنوز امور سـلطنت اسـتقامت پیـدا نکرده بود که ترمشـزین «۳» خـان بن دوا خان «۴»، حـاکم الوس جغتای که عدالت‌گستری و شجاعت رستم را جمع «۵» داشت و پادشاه مسلمانان بود، با لشکر افزون از اقطار امطار و اوراق اشجار قاصد تسخیر هندوسـتان شده در شـهور سنه سبع و عشرین و سبعمائه [۷۲۷/ ۷- ۱۳۲۶ م]، داخل آن مملکت شـد و از لمغان «۶» و ملتان تا دروازه دهلی بعضی را تاخته و غارت کرده و بعضی را به قول و امان متصرّف گشته ظاهر آن بلده را معسکر خود ساخت.

و سـلطان محمّـد تغلق در مقـام عجز و نیـاز آمـده مقـابله و مقـاتله او منـاسب ندیـده بنـاء علی ذلک، جمعی از اهل اعتبار را در میان انداخته از نقود و جواهر آن مقدار که موجب تسلّی خاطر «۷» ترمشزین «۸» خان شود، پیشکش کرد و بدان عرض و ناموس خود و مملکت بازخریـده نـوعی نمود که ترمشـزین خـان، به زودی، از ظـاهر دهلی کوچ کرد، لیـک به جـانب گجرات رفته آن ولایـت و [۲۲۹] ولایات سر راه را نهب و غارت کرده و مال عالم به دست آورده اسیر بسیار گرفت از گجرات با غنیمت «۹» موفور به مملکت «۱۰» سـند درآمـد و آنجا نیز آنچه از دست برآمد تقصیر ناکرده از بالای «۱۱» ملتـان، سالمـا غانما، به وطن خود مراجعت فرمود. و ضیاء برنی، از ملاحظه روزگار، این واقعه را در تاریخ خویش مرقوم نساخته.

---

(۱). ش: گردانیدند.

(۲). پ. ش: الف خان.

(۳). پت: ترمزین.

(۴). پت. م، ۱/ ۲۳۸. ن، ۱/ ۱۳۴: داوود خان.

(۵). ش: «را جمع» ندارد.

(۶). پت: لمعان.

(۷). ش: «خاطر» ندارد.

(۸). پت: ترمزین. متن انگلیسی، ۱/ ۲۳۷: ترمشیرین Toormooshreen.

(۹). ش: غنیمت ندارد.

(۱۰). ش: ملک.

(۱۱). پ: پهلوی از ش تصحیح شد. س. ن. همانجا: از راه سند و ملتان.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۵۰

و سـلطان محمّد «۱» بعـد از این در فکر ترتیب لشکر و ضـبط ولایـت کرناتـک، طولا- و عرضـا، تا کنار دریای عمان گشته بعضـی ولایات دوردست را مانند دهور سمند «۲» و معبر و کنپلا و وارنگل و لکهنوتی و سنارگاؤن «۳» ستکام و مواضع قریبه دهلی مضبوط ساخت. بعضی رایان آنجا متعهد خراج شده، سال‌به‌سال، واصل خزانه می‌ساختند و هیچ‌یک از مفسدان «۴» و سرکشان را قدرت آن نبود که نیم درم مال دیوانی به طریق اخفا یا تمرّد نگاه دارند. و جمیع رایان و زمینداران ممالک محروسه کمر خدمت بسته همیشـه به درگاه او حاضـر می‌بودنـد و آن‌قـدر اموال از اطراف می‌رسـید که با وجود کثرت بـذل سـلطان محمّـد به‌هیچ‌وجه در خزانه کمی ظاهر نمی‌شد، لیک در اواسط و اواخر سلطنت، چنین استقامت چنان متزلزل شد که سوای گجرات از بلاد مذکوره در تصرّف نماند و سبب انحراف مزاج ملک و دولت چند چیز بود:

اوّل خراج میـان دوآب را زیاده ساختن؛ دوم سـکّه مس به جای زر «۵» و نقره رواج دادن؛ سوّم سه لـک و هفتاد هزار سوار به قصـد تســخیر خراسـان و عراق و مـاوراء النّهر ترتیـب نمـودن و خزانـه علاـیی صـرف کردن؛ چهـارم یـک لـک سـوار آراسـته کردن و با خواهرزاده خود خسرو ملک به کوه هماجل «۶» ۲۵۱ فرستادن؛ پنجم کشتن مسلمانان و کافران به افراط.

امّـا حکـایت زیادتی خراج «۷» بر ایـن نهـج است که بعضـی امـور به خـاطر آورده خراج مملکت میـان‌دوآب را ده سـی و ده چهل گردانید و این امر باعث استیصال برایا و تمرّد رعایا گردید و کار زراعت معطّل ماند و امساک باران نیز دو سه سال «۸» با این

---

(۱). ش: سلطان محمّد شاه.

(۲). متن انگلیسی، ۱/ ۲۳۸: Sumoodra.

(۳). ش: ستکام. م، ۱/ ۲۳۸. ن. ۱/ ۱۳۴: حبیب گانو و ستارگانو.

(۴). ش: مقدمان. م، همانجا: ن، همانجا: حبیب گانو و ستارگانو.

(۵). ش: طلا.

(۶). ش: قراجـل، هماجل. پت: مراجل؛ م، ۱/ ۲۳۹. ن، ۱/ ۱۳۴: فراجـل: قراجل که آن را هماجل و قراجل Hanjal- Qarajal نیز گویند. درست آن هماچل است Himachal که امروزه نیز به همین اسم معروف است.

(۷). ش: خراج زیادتی.

(۸). ش: دو سال.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۵۱

حالت مقارن گشته، قحط عظیم در دهلی افتاد، چنانچه اکثر خانه‌ها مستأصل گشت و جمعیّت‌ها مختل شده «۱» در کار پادشاهی خلل تمام راه یافت.

و قصّه رواج زر مس «۲» آن است که چون سلطان می‌خواست که سکندروار اقالیم سبعه را مسخّر سازد و حشم و خزاین او به این اراده وفا نمی‌نمود، جهت تحصیل گوهر این مقصود سکّه مس پیدا کرد و فرمود که همچنان‌که در مملکت چین زر چاو رایج است، در هندوستان نیز مس را مانند طلا و نقره در دار الضّرب سکّه زنند و به جای تنکه سرخ و سفید رواج دهند و در خرید و فروش معمول دارند. و چاو کاغذ پارچه‌ای بود که نام و لقب پادشاهان چین بر آن نقش می‌کردند و خلق آن دیار به جای تنکه زر و نقره صرف می‌نمودند، لیکن این معامله در هندوستان صورت نبسته هندوان ممالک مبلغ‌های کلّی از مس به دار الضّرب می‌آوردند و سکّه می‌زدند، لک‌ها و کرورها به هم می‌رسانیدند و اقمشه «۳» و اسلحه می‌خریدند و به اطراف می‌فرستادند و به تنکه‌های زر و نقره می‌فروختند و زرگران نیز تقلید سکّه پادشاهی کرده در خانه‌های خود سکّه می‌زدند، بنابراین، بعد از چندگاه آن‌چنان شد که این حکم را در ممالک دوردست قبول نکرده تمرّد می‌ورزیدند و، رفته‌رفته، همچنان شد که در تختگاه و مواضع دیگر نیز سکّه [۲۳۰] [مس] «۴» از درجه اعتبار افتاد. سلطان از مشاهده این احوال از حکم خویش پشیمان شده چون چاره نداشت گفت: «هرکس که سکّه مس دارد به خزانه رساند عوض آن تنکه زر و نقره بستاند» به امید آنکه شاید به این تقریب سکه مس عزّت به هم رساند و در دادوستد رواجی پیدا کند، امّا خلق که تنکه‌های مس را مانند سنگ و کلوخ در خانه‌های خود انداخته بودند به خزانه آورده و در عوض تنکه‌های زر و نقره بردند و به این تقریب خزانه خالی شده و مس همچنان بی‌رواج ماند و فتور عظیم در سلطنت پیدا شد.

---

(۱). پ: جمعیّت و جمعیّت‌ها گشت.

(۲). مقصود سکه مسی به جای سکه زر است.

(۳). ش: امتعه.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۵۲

و اندیشه باطل تسخیر ربع مسکون و لشکر نگاه داشتن چنان است که چون امیر نوروز، داماد ترمشزین «۱» خان که پادشاه‌زاده جغتایی بود، و بسیاری از امرای هزاره «۲» چون به هندوستان آمده نوکری سلطان محمّد اختیار کردند «۳» و از عراق و خراسان نیز شاهزادگان و امیران و بزرگان به ملازمت رسیدند، و ایشان فتح ایران و توران به سهولت وانمودند. هرآیینه سلطان محمّد عزیمت جهانگیری فرموده مردمی که از آن دیار می‌آمدند ایشان را جهت تألیف قلوب نگاه می‌داشت و زرها می‌داد و خارج سپاه سرحدّها، که جهت حفظ مملکت خود ضرور است، سه لک و هفتاد هزار سوار نگاه می‌داشت و اسب به داغ رسیده. در سال اوّل، مواجب [ایشان] «۴» از خزانه به وصول رسید «۵» و چون فرصت آن نشد که این حشم را کار فرماید و تسخیر ولایات تازه نماید تا علوفه حشم از آنجا برسد یا غنیمتی به دست آمده تسلّی سپاهیان گردد، هرآیینه، خزانه خالی شده، سپاهیان در سال دوم متفرّق شدند و بی‌رونقی تمام در کار سلطنت شد.

و اندیشه فاسد فرستادن لشکر به کوه هماجل «۶» چنین است که سلطان به فکر تسخیر ولایت چین و هماجل «۷»، که مابین ولایت هند و چین است، افتاده امرای نامدار و سرداران آزموده را با یک لک سوار کارآمدنی، همراه خواهرزاده خود خسرو ملک، در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه [۷۳۸/ ۱۳۳۷ م] نامزد فرمود که اوّل کوهستان هماجل را به تصرّف آورند و در جاهای ضروری قلعه بسته و لشکر گذاشته پیش روند تا به سرحدّ چین رسند و در آن سرحدّ قلعه‌ای در غایت بزرگی بنا کرده «۸» و ولایت هماجل را، چنان‌که باید، به ضبط درآورده عرضه داشت به درگاه فرستند و چون از حضور، دیگر لشکر به کمک آید، به تدریج پیش رفته درصدد گرفتن ولایت چین گردند. هرچند ارکان دولت به کنایت و صریح معروض داشتند

---

(۱). پت: ترمزی.

(۲). م، ۱/ ۲۳۹. ن، ۱/ ۱۳۴: هزاره و صده.

(۳). ش: کرده بودند.

(۴). پ. ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). ش: پیوست.

(۶). ش: قراچل و هماچل.

(۷). پت: قراچل.

(۸). ش: کرده اقامت نمایند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۵۳

که این فکر مناسب نیست، هرگز نبوده و نخواهد بود که پادشاه هندوستان یک زرع [زمین] «۱» از آن ممالک به تصرّف درآورد، قبول نکرد. و چون خسرو ملک و امرای بیچاره، که به جز اطاعت چاره‌ای ندیدند، روانه شده به کوهستان مذکور درآمدند، هرجا که [مناسب] «۲» دانستند قلعه بسته و به جمعی از پیاده و سواره سپردند. و چون بسیاری از کوه‌های هماجل را طیّ کرده به حوالی شهرهای سرحدّ چین رسیدند و عظمت و شوکت امرای چین را مشاهده کردند، محکمی حصارها و تنگی راه‌ها و کمی علف به خاطر آوردند، خوف و هراس بر ضمایر ایشان غلبه کرده عازم مراجعت گردیدند. چون ایّام باران رسیده بود و اکثر راه‌ها که از آنجا گذشته بودند زیر آب شده راه به دررو نیافتند و سراسیمه دامن کوه‌ها گرفته می‌رفتند و کوهیان فرصت یافته به قتل و غارت مسلمانان پرداختند و آثار قحطی ظاهر گردانید. و بعد از یک هفته به مشقّت فراوان به صحرای وسیعی رسیدند [۲۳۱] که از آنجا گذشته بودند جهت استراحت در آن مکان فرود آمدند. قضا را، در آن شب باران عظیم شده دور لشکرگاه را آب به نوعی فروگرفت که با اسب و شنا عبور متعذّر گشت.

خسرو ملک و همه مردم آن در مدّت ده پانزده روز از فقدان آذوقه و قوت لایموت هلاک شدند و جماعتی از آن لشکر که اندکی دورتر فرود آمده بودند راه هندوستان پیش گرفتند و مردم هماجل چون بر آن قضیّه مطّلع گشتند به کشتی‌ها نشستند، بدان «۳» جایگاه شتافته و امتعه و اسلحه ایشان گرفته مستغنی شدند. و جماعتی را که بر سر راه جهت پاسبانی گذاشته بودند، چنان به قتل رسانیدند که اثری از ایشان نماند. و قلیلی که به هزار جرّثقیل به سلامت بازگشتند به تیغ قهر سلطان محمّد گرفتار شدند.

و قضیّه سفک دماء سلطان و کشتن سپاه و رعیّت از ضمن واقعات سابق و لاحقّ به وضوح می‌پیوندد و علیحده ذکر آن ننموده و داستان شکستن دهلی تحریر تاریخ فرشته از آغاز تا بابر ج ۱ ۴۵۳ ذکر سلطنت سلطان اعظم سلطان محمد تغلق شاه ..... ص : ۴۴۵

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۳). ش: بامدادان.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۵۴

می‌نماید. و آن‌چنین بوده که بهاء الدّین، عمّ‌زاده سلطان محمّد شاه، المخاطب به گرشاسب که از امرای کبار بود و ولایت ساغر، که از جمله ممالک دکن است، اقطاع داشت، از اندیشه باطل سلطان و بی‌رونقی مهمّات سلطنت به خاطر آورده و در اندیشه سروری افتاد و به استحکام قلعه ساغر و بسیاری خیل و لشکر فریفته شده سر از اطلاعت سلطان پیچید و اکثر امرای دکن را با خود یار ساخته زبده و خلاصه معموره دکن را به قبض خویش درآورده، [به غایت قوّت گرفت، چنانچه] «۱» بعضی امرای دیگر که با او متّفق نشدند، تاب مقاومت نیاورده مخذول و منکوب به ولایت مندو گریختند «۲». چون این خبر به سلطان رسید، خواجه جهان را با برخی از امرای پایتخت و تمامی لشکر گجرات به دفع او مامور گردانید. خواجه جهان چون به دیوگیر رسید، گرشاسب نیز با لشکر آراسته استعداد نموده استقبال کرد و در دیوگیر صورت تقارب [فئتین] «۳» دست داده قدم در میدان مجادله نهادند. چون در اثنای جنگ، خضر بهرام، که یکی از امرای کلان گرشاسب بود، از او روگردان شده به خواجه جهان پیوست، فتور عظیم بدو راه یافته، خواجه جهان قوی گردید و گرشاسب صلاح در توقّف ندیده روی از میدان نبرد بتافت و تا ساغر هیچ‌جا نایستاد. و بعد از چند روز به واسطه تعاقب لشکر خصم در آنجا نیز قدرت بودن در خویش ندید، با زن و فرزند به کنپلا، که از ممالک کرناتک است و زمیندار «۴» آنجا دوست و یک جهت او بود، پناه برد. در این حین «۵»، محمّد شاه تغلق نیز از دهلی به دولت‌آباد آمده خواجه جهان را با لشکر گران بر ولایت کنپله جهت دست آوردن گرشاسب نامزد کرد و خواجه جهان دومرتبه از گرشاسب شکست یافت، و چون عساکر قاهره مجددا از دیوگیر به مدد او رسیدند، در کرّت سوّم جنگ سخت واقع شده رای کنپله دستگیر شد و گرشاسب به جانب مسکن بلال‌دیو گریخت. و چون

---

(۱). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۲). م، ۱/ ۲۴۱. ن، ۱/ ۱۳۵: به مندو و، ولایت ساوی‌آباد رفتند.

(۳). پ: ندارد، از ش آورده شد.

(۴). ش: راجه.

(۵). ش: از «که بهاء الدّین ... در این حین» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۵۵

لشکر اسلام به تعاقب او به ولایت بلال دیو درآمد مضطر گشته گرشاسب را مقیّد ساخته نزد خواجه جهان فرستاده و او غل در گردنش انداخته به درگاه مرسول داشت. سلطان بفرمود تا پوست «۱» او را کنده و پر کاه ساخته و در شهرها گردانیدند و منادی کردند:

بیت

هر آن کو بتابد سر از شهریارسزایش همین است و انجام کار در این وقت رأی سلطان تقاضای آن کرد که ممالک بسیار در سایه علم آسمان‌سای او درآمده است [۲۳۲] دار الملک در موضعی باید که نسبت او به اطراف مملکت همچو نسبت مرکز باشد با دایره تا رسیدن اخبار خیر و شرّ و صلاح و فساد از جهات ممالک محروسه به دار الملک علی السّویه باشد. و اگر در دیاری حادثه‌ای زاید یا در عرصه مرضی پیش آید، زودتر به تداوی و علاج آن مشغول توان شد. پس دانایان درگاه، که از عرض و طول اقلیم هند خبر داشتند، شهر اجّین را جهت تختگاه اختیار کردند و گفتند که چون به اعتبار طول و عرض «۲» در وسط هند «۳» واقع شده بکرماجیت کهتری «۴» برای همین آن را دار الملک خود ساخته بود. و بعضی مردم میل خاطر سلطان را فهمیده، گفتند دیوگیر وسط هند است.

سلطان این معنی از خدا خواسته، از همسایگی دشمنان قوی مثل پادشاهان ایران و توران و دیگر امور غافل شده حکم فرمود که دهلی را، که رشک مصر بود، خراب کرده خلق آنجا را از صغیر و کبیر، نوکر و غیرنوکر مؤنّث و مذکّر کوچانیده به دیوگیر آوردند و بسیاری را خرج راه و قیمت خانه [از خزانه] «۵» دادند. و در اثنای راه، مابین دهلی و دولت‌آباد، در هر منزل سرای ساخته هردو طرف راه درخت نشاندند که آینده و رونده «۶» به فراغت آمدوشد نمایند و شهر دیوگیر را دولت‌آباد نام کرده

(۱). پت: «اوغل در ... پوست» ندارد.

(۲). ش: «و عرض» ندارد.

(۳). ش: «هند» ندارد.

(۴). بکرماجیت کهتری Vikramajeet -B ikramajeetkhatri

(۵). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۶). پ: آینده راه و رونده.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۵۶

عمارات عالیه طرح کرد و گرد قلعه دیوگیر خندق کنده و در بالاگهات «۱» ۲۵۲ دولت‌آباد، نزدیک ایلوره «۲» ۲۵۳، باغات و حوض‌های بزرگ ساخت. و از این تغییر و تبدیل که به احوال مردم راه یافت تفرقه عظیم در کار ملک شد. و خواجه حسن دهلوی در آن وقت در دولت‌آباد، که آیه الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُها فِی الْبِلادِ «۳» در شأن اوست، فوت شده، همانجا مدفون گردید. و دولت‌آباد «۴» در فیض بخشی و خوش هوایی از دهلی پای کمی ندارد و لیک عیبش همین است که از ایران و توران بسیار دور افتاده.

و بعد از آنکه سلطان خاطر خود را از ممرّ اسباب «۵» جمع کرد و اعیان دهلی همه «۶» از دهلی آمده دولت‌آباد معمور گشت از دولت‌آباد نهضت نموده به تسخیر قلعه کندهانه «۷»، که در نواحی جنیر «۸» ۲۵۴ است، متوجّه شد و رای ناک نایک، که سردار کولیان بود، به مدافعه قیام نموده جنگ‌های مردانه کرده از زمین و زمان ندای آفرین شنید و آن قلعه‌ای [است بر قلّه کوه بلند که] «۹» در استواری با فلک البروج دم مساوات می‌زند و کمند حکّام صاحب اقتدار از وصول کنگره‌اش اظهار عجز می‌کند. سلطان محمّد چون هشت ماه گرد آن حصار نشسته در ساباط ساختن و مغربی نصب کردن سعی و کوشش فراوان به ظهور رسانید، ناک نایک مضطر گشته امان خواست و به پابوس آمده در سلک امرای بزرگ منتظم گشت. سلطان، مظفّر و منصور، به دولت‌آباد مراجعت کرده روزگار به کام دل می‌گذرانید.

در این اثنا، از لاهور و دهلی خبر رسید که ملک بهرام ابیه، حاکم ملتان، کوس مخالفت زده مملکت پنجاب را تاخت و تاراج می‌نماید و جمعیّت عظیم به هم

(۱). Balaghat ش: بالاگت. بالاگهات.

(۲). پ: یلوره. ش: ایلوره. پت: بوره. یلوره. ایلوره- Eloreh.

(۳). فجر (۸۹) آیه ۸: و همانند آن در هیچ شهری آفریده نشده بود.

(۴). پ. ش: چنین است: «و خواجه حسن در آن وقت در آنجا فوت شد و حق آن است که دولت‌آباد را الّتی لم یخلق مثلها فی البلاد در فیضی بخشی ...»

(۵). پت: گرشاسب.

(۶). ش: «همه» ندارد.

(۷). Kandhaneh.

(۸). پ. م، ۱/ ۲۴۲. ن، ۱/ ۱۳۶: خیبر. پت: جنیر.

(۹). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۵۷

رسانیده، داعیه ملک‌گیری دارد و بیان این واقعه بر این نهج است که چون سلطان محمّد دولت‌آباد را دار الملک ساخت، به جمیع امرا و منصب‌داران فرامین واجب الاتباع مرسول داشت که زن و فرزند خود را به دولت‌آباد فرستاده هرکدام در دار السلطنه

دولت‌آباد خانه‌ها بسازنـد و عمارات عالیه به اتمام رسانند. بنابراین، علی نام شخصـی جهت کوچانیدن کوچ بهرام ابیه به ملتان رفت و، چنـانچه رسم محصّـِلان است، درشتی بسـیار کرده سـخنان موحش از قسم تهدیـد و وعیـد مـذکور سـاخت و داماد بهرام «۱» ابیه روزی [۲۳۳] از خـانه خود بیرون آمـده متوجّه دیوانخانه بهرام ابیه شـده بود که علی «۲» محصّل به او رسیـده گفت: «شما کوچ‌های خـود را چرا به دولت‌آبـاد نمی‌فرستیـد، مگر در سـر خیـال حرامزادگی داریـد.» گفت: «حرامزاده که را می گویی.» گفت: «آنکه در درون خانه نشسته اطاعت حکم پادشاهی نمی کند.» بر سر این مقدّمه میان ایشان سخن بلند شده به جایی رسید که علی، موی سر داماد بهرام را گرفته مشتی چند بر او انداخت و او به تلاش موی سر خود را خلاص کرده علی را بر زمین زد و یکی از سلاح‌داران او، حسب الاشاره، سرش از تن جدا کرده در شهر گردانید. بهرام ابیه چون احوال بر این منوال «۳» دید، قهر و سیاست سلطان محمّد را به خاطر آورده چاره‌ای به جز بغی و طغیان ندیده، سلطان محمّد دفع آن فتنه را منحصر در توجّه خود دانسته از دولت‌آباد نهضت فرمود «۴» لشکرها جمع کرده به ملتان رفت و بهرام نیز لشکری زیاده از موروملخ فراهم آورده در مقابل سلطان صف‌آرایی نمود و بعـد از جنـگ صـعب، که از هردو طرف خلقی بی‌شـمار در میـدان رزم بر خاک هلاک افتادنـد، هزیمت شامل حال آن کافرنعمت گشـته، سـلطان مظفّر گردیـد و خواست که ملتانیان را قتل‌عام کنـد. شـیخ رکن الدّین به دیدن سـلطان آمده شـفاعت مردم کرد «۵». حسب الشفاعه، او از گناه ملتانیان درگذشته، قوام الملک نامی را

---

(۱). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۰۰: روزی لولی داماد بهرام آینه از خانه می‌آمد.

(۲). همانجا: علی خططی.

(۳). ش: موجب.

(۴). پ: متوجه شد. از ش تصحیح شد.

(۵). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۰۰: شیخ الاسلام قطب العالم شیخ رکن الحق و الشرع و الدّین در باب عامه ملتان شفاعت کرد. در پیش درگاه سر مبارک خویش برهنه گردانیده ایستاده ماند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۵۸

به حکومت آنجا منصوب گردانیـد «۱». و چون جماعتی که به تعاقب بهرام نامزد گشته بودنـد سر او را از تن جـدا کرده به ملتان آوردند، به جانب دهلی معاودت فرمود و چون مردم اطراف، که در دولت‌آباد به تکلیف ساکن شده بودند، پراکنده گشتند، سلطان مـدّت دو سـال در آنجـا مانـده همّت بر تعمیر دولت‌آباد گماشت. مادر خود مخـدومه جهان را با سایر حرم‌های امرا و سپاهی روانه دولت‌آبـاد گردانیـد و احـدی از مردم دهلی را، که به آب‌وهوای آنجـا خو گرفته بودنـد، به حال خود نگذاشـته به جانب دولت‌آباد فرسـتاد و دهلی به نوعی ویران گشت که آواز هیچ متنفّسـی، بجز شـغال و روباه و جانوران صـحرایی، به گوش نمی‌رسید. و در این سنوات چون مـال و جهـات میان‌دوآب را به شـدّت طلب می‌داشت رعایـا و مقـدّمان، آتش در خانه‌ها و خرمن‌ها زده مواشـی خود گرفته به جنگل‌ها و کوه‌ها درآمدنـد. سـلطان فرمود تا شقداران دست تاراج دراز کرده هرکه را بیابند به قتل رسانند یا زنده در گور کننـد. از این سـبب چنـدین سـال ولایت میان‌دوآب خراب و ویران گشـته سوداگران به جهت خوف و ناایمنی راه از تردّد افتادنـد و لشکریان، که زن و فرزند ایشان در دولت‌آباد مانده بود، حیران و سرگردان شدند.

و چنین کارها از ابتـدای آفرینش تا دور او هیـچ جهانداری نکرده بود. از همه رنگین‌تر آنکه خود به رسم شـکار به برن ۲۵۵ رفته و چنـدین هزار هزار رعیّت برن را کشـته و غـارت کرده فرمود که سـرهای ایشـان بر کنگره‌هـای حصـار آویختنـد. و همچنین به قنّوج تشـریف برده از آنجا تا مهوبه «۲» تـاراج کرده، عـالم عـالم قتل کرد. در این وقت یکی از مردم [قـدر خان که او را] «۳» ملک فخر الدّین گفتندی، بعد از وفات بهرام خان، در بنگاله، بغی ورزیده و قدر خان را کشته و خزاین لکهنوتی را غارت کرده و

---

(۱). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۰۱: و اقطاع ملتان در سـرحد بلاد سنده است قوام الملک مقبول را تعیین کرد بعد از چند سال بهزاد را فرستاد.

(۲). Mahoba ش: موهمه. پت: مهوته.

(۳). پ. ش: پت: ندارد، از س تکمیل شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۵۹

لکهنوتی و سنارگاؤن «۱» و سنگام متصرّف شد و سلطان هنوز دست از نهب و تاراج قنّوج بازنداشته بود که از معبر خبر رسید که سیّد حسن، پدر سیّد [۲۳۴] ابراهیم خریطه‌دار، در معبر یاغی شده و امرا را به قتل آورده، آن ولایت را متصرّف شد «۲».

سلطان معامله «۳» فخر الـدّین را موقوف داشـته به شـهر آمـد و ابراهیم خریطه‌دار و اقربای سـیّد حسن را گرفته مقیّد ساخت و لشـکر ترتیب داده در سـنه اثنی و اربعین و سبعمائه [۷۴۲/ ۱۳۴۱ م] به جـانب معبر نهضت فرمود و چون به دیوگیر رسـید بر عمّال «۴» آنجا مطالبت‌های سخت فرمود که اکثر ایشان از شدّت مطالبات جان دادند و در آن ولایت نیز خراج‌های گران نهاده محصّلان تیز و تند گماشت.

و بعد از آن خواجه جهان را به دهلی فرستاده خود، به قصد دفع سیّد حسن خریطه‌دار «۵»، از راه تلنگ روان شـد. چون به وارنگل

رسید آنجا وبا بود، اکثر مردم به مرض گرفتار شده چندی از امرای نامدار وفات یافتند. سلطان محمّد نیز مریض شده ملک عماد الملک «۶» نایب وزیر الملک «۷» را آنجا گذاشته ولایت تلنگ بدو تفویض فرموده خود به جانب دولت‌آباد مراجعت کرد «۸»، وقتی که به حوالی قصبه بیر «۹» ۲۵۶ رسید، درد دندان به هم رسانیده یک دندان بیفتاد و همانجا در «۱۰» زمین کرده گنبدی بالای آن ساختند، هنوز آن گنبد هست و به گنبد دندان سلطان تغلق شهرت دارد. و چون به پتن رسیده چند روز در آنجا به معالجه خود مشغول شد و شهاب سلطان را نصرت خان خطاب کرده «۱۱»، ولایت بیدر حواله او نمود و اقطاعات آن نواحی را به صد لک تنکه مقاطعه به او داده دولت‌آباد «۱۲» و ولایت مرهت را به قتلغ خان استاد

---

(۱). پ. ش: پت: سنارگام. م، ۱/ ۲۴۲. ن، ۱/ ۱۳۷: ستارگانو.

(۲). ش: گشت.

(۳). ش: مقابله.

(۴). ش. س: عمال و مقطعان.

(۵). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۰۶: سید حسن کیتهلی پدر ملک ابراهیم خریطه‌دار.

(۶). پ: علاء الدّین. از ش تصحیح شد.

(۷). س: عماد الملک وزیر.

(۸). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۰۶: سلطان به دفع آن فتنه در دیوگیر رفت تا تلنگ رسیده بود که زحمتی شد از آنجا بازگشت و آوازه شایع شده بود که سلطان را در پالکی مرده می‌آورند.

(۹). بیر Bair.

(۱۰). ش: زیر.

(۱۱). پ: داده. از ش تصحیح شد.

(۱۲). ش: «دولت‌آباد» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۶۰

تفویض کرد و بنابر آنکه حرف حرام‌خواری شاهوی افغان در میان بود، همچنان مریض [در پالکی نشسته] «۱» عازم مراجعت دهلی گردید.

و فرمان داد که از مردم دهلی هرکس که در دولت‌آباد ساکن است، اگر خواهد به دهلی آید و اگر در دولت‌آباد خوش کند آنجا باشد. اکثر مردم از دیوگیر به همراهی سلطان به دهلی آمدند و جمعی ولایت مرهت را خوش کردند و ماندند «۲».

سلطان از آنجا که روان شد، تمام ولایت مالوه و قصباتی را که بر سمت راه دهلی بود به واسطه امساک باران قحط و خراب و پریشان دید و پایگانی که در راه به داکچوکی منسوب بودند، همه را برخاسته یافت. و چون به دهلی رسید، دهلی را خراب دید و قحطی به مرتبه‌ای رسید که سیری از غلّه به هفده درهم یافت نمی‌شد و اکثر مردم و مواشی هلاک شدند. سلطان بعد از خرابی بصره به آبادانی ولایت و تکثیر زراعت توجّه نموده چند روزی ترک سیاست کرد و خلق را از خزانه مال داده به کندن چاه و کشت و زراعت تحریض فرمود، چون مردم از بس که «۳» خراب و مضطر بودند، پاره‌ای از آنچه به عنوان تقاوی یافته بودند صرف مأکولات خود نمودند و پاره دیگر به کار زراعت صرف کردند، امّا به واسطه امساک باران از آب چاه‌کاری «۴» ساخته نشد اکثر خلق به سیاست رسیدند.

در این اثنا، شاهوی افغان طبل مخالفت علانیّه فروکوفته [لوای مخالفت برافراخت] «۵» و بهزاد، نایب ملتان را به قتل رسانیده قوام الملک را از ملتان به جانب دهلی گریزانید. سلطان با استعداد تمام به جانب ملتان نهضت فرمود و یک منزل بیش نرفته بود که والده او ملکه جهان، که نظام و التیام تمام خانواده سلطان تغلق شاه به او وابسته بود، در دهلی به رحمت حقّ پیوست. سلطان متألّم و محزون گشت و فرمود تا در شهر به روح او طعام و صدقات دادند و خود چون به نزدیک

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). ش: «و ماندند» ندارد.

(۳). ش: «که» ندارد.

(۴). ش: کارها.

(۵). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۶۱

ملتان رسید، شاهو عرضه داشت فرستاد و اظهار ندامت و بازگشت نمود و ملتان را [۲۳۵] گذاشته به افغانستان رفت. سلطان از راه مراجعت نموده به دهلی آمد و در دهلی قحط به مرتبه‌ای بود که آدم‌آدم را می‌خورد. سلطان باز زر داده فرمود که تا چاه‌ها بکنند و به زراعت مشغول شوند مردم به واسطه بی‌سامانی و پریشانی و قلّت باران به تقصیر و اهمال منسوب می‌گشتند و به سیاست

می‌رسیدند.

در این وقت «۱» طایفه منـدهران و چوهان و بهتیان و میانه، که در ولایت سـنام و سـمانه بودنـد، تمرّد آغاز کردنـد و در جنگل‌های عظیم خانه‌ها ساخته «۲» آب‌انبارها کردند و در مقام سرکشی «۳» آمده و دست از مال‌گزاری کشیدند و سلطان به دفع ایشان لشکر کشید و محکم «۴» های ایشان را، که به اصطلاح ایشان منـدل گوینـد، منهزم گردانیـد و جمعیّت‌های ایشان را پریشان ساخت و سرداران ایشان را همراه خود آورده در شهر جای داد و اکثر ایشان را داخل امرا گردانیده شرّ ایشان را از آن دیار برطرف ساخت.

و در سنه ثلث و اربعین و سبعمائه [۷۴۳/ ۳- ۱۳۴۲ م] ملک حیـدر، که سـردار طایفه کهکران بود، علم مخالفت بلنـد ساخته حاکم لاهور، ملک تاتار را به قتل رسانید. و خواجه جهان از دهلی به دفع او نامزد گشته کهکران را مخذول و منکوب ساخت «۵».

در این وقت چون در خاطر سلطان متمکّن شده بود که سلطنت بی‌اجازت خلیفه عباسی روا نیست در مقام تتبع اولاد عبّاسی شد تا آنکه شـنید که حکّام مصـر «۶»، بنـابر مصـلحت، یکی از دودمـان عبّاسـی را بر سـریر خلافـت نشانده‌انـد. در ساعت، به اتّفاق کمال الملک، غایبانه بیعت آن خلیفه کرده به جای نام خود نام خلیفه «۷» در

---

(۱). پ. ش: درین ولا.

(۲). پ: خانه بسته.

(۳). ش: تمرّد و سرکشی. م، ۱/ ۲۴۵. ن، ۱/ ۱۳۷: «آب انبارها کردند و در مقام سرکشی» ندارد.

(۴). مقصود قلعه است.

(۵). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۰۶: گلچنـدر و ملک هلاچون، غـدر کرده ملک تتار خرد مقطع لاهور را بکشـتند و بلغاک کردند. سلطـان خواجه جهـان را به جهت دفع شـرّ ایشان نامزد کرد. چون در لاهور رسیـد ملک هلاچون و گلچنـدر کهوکهر مقابل آمـدند آخر منهزم شدند.

(۶). پ: هند.

(۷). پ. ش: او. از پت تصحیح شد.

سکّه کند و در شهر نماز جمعه و عیدین منع کرد و دو سه ماه اوقات صرف عرضه داشت نموده مرسول داشت.

و در سنه اربع و اربعین و سبعمائه [۷۴۴/ ۴- ۱۳۴۳ م] حاجی سعید صرصری «۱» از مصر همراه ایلچی سلطان آمده منشور حکومت و خلعت «۲» خلافت آورد. سلطان با جمیع امرا و علما و مشایـخ قریب پنج شـش کروه اسـتقبال کرد، منشور خلیفه «۳» را بر سر نهاده بوسه‌ها بر پای سعید صرصری زد «۴» و پاره راه در جلو او پیاده رفت و در شـهر قبّه‌ها بسـتند و بر منشور خلیفه زرها نثار کردند و به ادای نماز جمعه و عیدین «۵»، که موقوف بود، اجازت داد و خطبه به نام خلیفه خوانـد. و اسامی پادشاهانی که از دار الخلافه مأذون نبودند [از خطبه] «۶» بینداخت، حتّی نام پدر. و در طراز جامه‌های زربفت و شرفات عمارات نام خلیفه نوشتند. و عرضه داشت مطوّل با تواضع بی‌انـدازه به دست خود به قلم آورده و گوهر نفیس، که مثل آن در خزانه نبود، جهت خلیفه جـدا ساخته مصـحوب حاجی رجب برقعی «۷» روانه [مصر] «۸» ساخت. و ملک کبیر سرجاندار را که در حسن اخلاق و شجاعت و تقوی و عبادت نظیر نداشت و از او مقرّب‌تر نبود، داخل پیشـکش گردانیـده در ملک خلیفه درآورد و ملک قبول خطاب کرد و عرضه داشت او نیز، متضـمّن اقرار به عبودیّت خلیفه، مصحوب حاجی رجب گردانید.

در این وقت کرشنانایک «۹»، پسر لـدردیو، که در نواحی وارنگل می‌بود، جریـده، نزد بلال‌دیو، که رای عظیم الشأن کرناتک بود، رفت و گفت: «مسلمانان در دیار تلنگ

---

(۱). پ. ش: پت: صرصری. م، ۱/ ۲۴۶. ن، ۱/ ۱۳۸: هرمزی؛ متن انگلیسی، ۱/ ۲۴۶: هرمزی. منتخب التواریخ، ۱/ ۱۶۰: حـاجی سـعید مصـری از مصـر منشور خلافت و لوا و خلعت و خطاب نام امیر المؤمنین از خلیفه عباسـی که مانـده بود آورد. طبقات اکبری، ۱/ ۲۱۲: حاجی محمّد صرصری از مصر به دهلی آمد.

(۲). ش: «خلعت» ندارد.

(۳). پ: خلافت. از ش تصحیح شد.

(۴). ش: داده.

(۵). پ. عباد. ش: عید. از پت تصحیح شد.

(۶). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۷). م، ۱/ ۲۴۶. ن، ۱/ ۱۳۸: حاجی رجب رفیع.

(۸). پ: ندارد. از ش افزوده شد.

(۹). Krishna Nayak.

و کرناتک دخل کرده می‌خواهند که ما را یکباره مستأصل سازند. در این باب هرچه به خاطر رسد بدان عمل خواهم نمود.» بلال‌دیو جمیع اعیان مملکت را حاضر ساخته کنکاش طلبید و بعد از فکر و امعان نظر بدان قرار یافت که بلال‌دیو جمیع ممالک خود را در عقب گذاشته خود «۱» در سرحدّ [۲۳۶] بر سر راه لشکر اسلام در آید و تختگاه سازد و معبر و دهور و سمند و کنپلا را از تصرّف مسلمانان برآورده و کرشنانایک [تصرّف] «۲» نموده وارنگل را نیز در این ایّام که فرصت است، از حوزه دیوان دهلی درآورند.

بلال‌دیو در کوهستان سرحدّ خود، در جای صعب، شهری به نام پسر خود، بیجن‌رای، بنا کرده مشهور به بیجن‌نگر گشت و رفته‌رفته از کثرت استعمال بیجانگر شد و سوار و پیاده بسیار همراه کرشنانایک کرده نخست وارنگل را قابض شد و ملک عماد الملک وزیر، گریخته به دهلی «۳» آمد. بعده، بلال‌دیو، کرشنانایک از دو طرف رایان دهور سمند و معبر را، که از قدیم باجگزار حاکم کرناتک بودند، کمک کرده آن ولایات هم از چنگ مسلمانان برآوردند و شخصی از خویشان راجه کنپلا، که سلطان محمّد مسلمان کرده «۴» به کنپلا فرستاده بود، از اسلام برگشته بغی ورزید و «۵» کنپلا را از تصرّف گماشتگان سلطان برآورده از ممالک دوردست، ورای گجرات و دیوگیر، در ضبط نماند و هرطرف فتنه‌ها و خلل‌ها حادث گشت و سلطان از این ممرّ آشفته‌تر شده خلق را سیاست می‌فرمود و از استماع خبر سیاست سلطان خلایق را تنفّر بیشتر می‌گشت و سبب زیادتی فتنه و حوادث می‌شد.

و چون به واسطه امساک باران فایده‌ای بر کوشش و سعی سلطان در باب زراعت مترتّب نمی‌شد، به ضرورت، حکم فرمود که دروازه‌های شهر واکنند و مردم را که به زجر و کره در شهر نگاه داشته بودند بگذارند تا هرجا که خواهند بروند. اکثر مردم

---

(۱). ش: «خود» ندارد.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۳). م، ۱/ ۲۴۶. ن، ۱/ ۱۳۸: دولت‌آباد.

(۴). ش: ساخته.

(۵). ش: و او هم.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۶۴

در آن ایّام خود را مع اولاد و اتباع به جانب بنگاله و آن نواحی کشیدند و سلطان هم از قحطی ناچار شده از شهر بیرون آمد و از پتیالی و کنپلا- گذشته بر کنار آب گنگ اقامت اختیار کرد و فرمود تا مردم «۱» چپرها بستند و ساکن شدند و آن موضع را سرگدواری «۲» ۲۵۷ نامیدند و از کرّه و اوده غلّه بدانجا می‌رسید و نسبت به شهر ارزانی پیدا شد. و عین الملک، که اقطاع اوده و ظفرآباد داشت و با برادران خود آنجا می‌بود، دایم غلّه و اقمشه و سایر مایحتاج در سرگدواری روان می‌داشت، و از جنس و نقد غلّه در آن مدّت که سلطان محمّد در موضع سرگدواری بود مقدار هشتاد «۳» لک تنکه به خدمت سلطان فرستاد و سلطان را نسبت به او اعتقاد تامّ پیدا شده بر حسن کفایت او اعتماد کلّی حاصل آمد و در آن زمان که سلطان در سرگدواری بود چهار فتنه حادث گشت و زود فرونشست:

[چهار فتنه در زمانی که سلطان در سرگدواری بود]

اوّل فتنه نظام باین «۴» در کرّه ظاهر شد و این نظام باین، مردکی بنگی و یاوه‌گوی و هرزه‌کار بی‌استعداد و حالت بود، از آن جهت که از عهده مقاطعه برنیامد. [در سنه خمس و اربعین و سبعمائه] «۵» [۷۴۵/ ۵- ۱۳۴۴ م] باغی شده خود را سلطان علاء الدّین خطاب کرده چتر بر سر گرفت، پیش از آنکه سلطان محمّد به دفع او مقیّد شود، عین الملک با برادران خود بر سر او رفته دستگیر کرد و پوست‌کنده سر او را به خدمت سلطان فرستاد و شیخزاده بسطامی «۶»، که خواهرزاده سلطان محمّد در خانه او بود، نامزد آن صوب شد که جماعتی که در فتنه شریک نظام باین بودند به دست آورده به جزا و سزا رسانند.

و فتنه دیگر در همین سال در دکن حادث شد. آن است که نصرت خان «۷»، که تمام ولایت «۸» بیدر را به صد لک تنکه مقاطعه گرفته بود، چون از عهده آن نتوانست برآمد باغی شده در حصار بیدر متحصّن گشت. قتلغ خان از دیوگیر نامزد او شد و امرای

---

(۱). ش: مردم آنجا.

(۲). پت: کدواری. Sirgadwari.

(۳). م، ۱/ ۲۴۷. ن، ۱/ ۱۳۸: هشت.

(۴). طبقات اکبری، ۱/ ۲۰۸: نظام مابین.

(۵). پ: ندارد. از ش تکمیل شد.

(۶). س. ن، همانجا: نظامی.

(۷). طبقات اکبری، ۱/ ۲۰۸: شهاب سلطانی که نصرت خان خطاب داشت.

(۸). ش: «ولایت» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۶۵

دیگر از [۲۳۷] دهلی «۱» نیز به کمک او تعیین شدند و قتلغ خان حصار بیدر را محاصره کرده به قول، او را از حصار بیرون آورده به خدمت سلطان فرستاد و هنوز یک ماه از این واقعه نگذشته بود که علی شاه، خواهرزاده ظفر خان علایی، که از امیران صده بود و از دیوگیر «۲» جهت تحصیل [مال سلطانی] «۳» به گلبرگه رفته بود، چون آن حدود را از عمّال خالی دید، برادران خود را که یکی از آن جمله، حسن کانکو بود در سنه ست و اربعین و سبعمائه [۷۴۶/ ۶- ۱۳۴۵ م] یکجا کرده بهرن «۴»، ضابط گلبرگه را که از نفران معتمد سلطان بود، به غدر کشت و اموال او به غارت برده به بیدر رفت. و نایب غیبت بیدر را نیز کشته، آن ولایت را متصرّف شد. سلطان در این کرّت نیز قتلغ خان را به دفع او نامزد کرد و بعضی امرای دهلی و حشم دهار را نیز حکم شد که به کمک قتلغ خان روند [و چون قتلغ خان به حوالی بیدر رسید] «۵»، علی شاه استقبال قتلغ خان کرده «۶» جنگ کرد و هزیمت یافته در حصار بیدر متحصّن گشت. و قتلغ خان قول داده او را با برادران از حصار بیرون آورده در سرگدواری به خدمت سلطان فرستاد. و سلطان، علی شاه و برادران او را اخراج کرده به غزنین فرستاد. و چون آن خون‌گرفتگان بی‌حکم از غزنین بازآمدند، در ساعت، بی‌توقّف به یاسا رسیدند و، چنانکه گذشت، سلطان را چون خدمات عین الملک مستحسن افتاده بود، در مقام عنایت شده خواست که او را مع خیل و تبع به دولت‌آباد فرستاده مهمّ وارنگل نیز به او رجوع کند و قتلغ خان را به حضور طلبد. عین الملک خود را به دست توهّم سپرده به فکرهای دورودراز افتاده با خود اندیشید که قتلغ خان استاد سلطان است و دکن را، کما هو حقّه، ضبط کرده و از حسن سلوک رعیّت آن حدود را مطیع و منقاد گردانیده است او را از دکن عزل کردن و مرا به آن‌جانب فرستادن ماحصلی ندارد، البتّه می‌خواهد مرا به این بهانه از این حدود برآورده

---

(۱). ش: «دهلی» ندارد.

(۲). م، ۱/ ۲۴۷. ن، ۱/ ۱۳۹: دولت‌آباد.

(۳). پ. ش: ندارد، از «پت» افزوده شد.

(۴). بهرنBharan ش: بهیرن؛ پت: نهرن؛ س، همانجا. ن، همانجا: مهرین؛ مهربن.

(۵). پ. ش. پت: ندارد، از س افزوده شد.

(۶). ش: نموده.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۶۶

ضایع سازد. اتّفاقا، قبل از این جمعی از نویسندگان دهلی که به خیانت منسوب گشته بودند و حکم سیاست در باب ایشان رفته بود و به بهانه گرانی غلّه از دهلی برآمده به اوده و ظفرآباد رفته خود را در حمایت عین الملک انداخته بودند و او خاطر سلطان را از این رهگذر بر خود متغیّر می‌یافت، در این وقت، به جز تمرّد و عصیان چاره ندیده لوای بغی برافراشت و، به حسب ظاهر، به موجب حکم سلطان، لشکر و برادران خود را از اوده و ظفرآباد طلبید و ایشان هنوز در راه بودند که عین الملک شبی از سرگدواری برآمده به لشکر و برادران خود ملحق شد و در آن زودی برادرانش با چهار هزار سوار به حوالی سرگدواری آمدند و تمام فیلان و اسبان سلطان را که در صحرا می‌چریدند پیش انداخته به لشکرگاه خود بردند.

سلطان از روی سراسیمگی لشکر سامانه و امروهه و برن و کول را طلب فرمود و خواجه جهان نیز خود را با لشکر دهلی به خدمت رسانیده، سلطان ترتیب افواج نمود.

و در سنه سبع و اربعین و سبعمائه [۷۴۷/ ۷- ۱۳۴۶ م] عین الملک و برادران او از آب گنگ عبور کرده و مقابل لشکر سلطان فرود آمدند؛ به خیال آنکه خلق از سلطان متنفّر شده‌اند به او خواهند پیوست، روز دیگر فوجها آراسته در صحرای قنّوج بایستادند. سلطان از خیرگی ایشان در غضب شده، خود سوار شد و عین الملک و برادران او دست‌وپا گم کرده بعد از اندک تردّد روی به گریز نهادند و عین الملک زنده دستگیر شده «۱» و شهر اللّه، برادرش، زخم‌دار، در آب گنگ، هنگام انهزام فرو رفت. و یک برادر دیگر در معرکه به قتل رسیده [۲۳۸] و برخی از لشکر کشته شدند و برخی با اسب و سلاح در آب غرق شدند. و آنان‌که نیم‌جان از آب گنگ [خود را] «۲» بیرون بردند، به دست کراس و مواس هلاک شدند «۳». سلطان فرمود در ذات عین الملک هیچ شرارت نیست، مردم او را بر این داشته بودند. او را پیش طلبیده و

---

(۱). ش: گشته.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۳). ش: گشتند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۴۶۷

خلعت داده دل‌آسا نموده و عمل‌های بزرگ حواله کرد و از آنجا به بهرایچ رفته و قبر سالار مسعود را که از اقارب سلطان محمود غزنوی بود و در عهد اولاد سلطان محمود در سنه سبع و خمسین و خمسمائه [۵۵۷/ ۶۲- ۱۱۶۱ م] به دست کفّار مقتول گردیده بود زیارت کرده «۱» و به مجاوران روضه آن بزرگ و فقرایی [که در آن] «۲» حوالی بودند مبلغها تصدّق نموده و خواجه جهان را به

بهرایـچ فرسـتاد تا سـر راه لکهنوتی بگیرد و بقیّهٔ السّیف لشـکر عین الملک را نگـذارد که به لکهنوتی رونـد و مردم دیگر را که از دهلی به واسـطه قحط یا از خوف سیاست سلطان در اوده ظفرآباد رفته ساکن شده بودند، به اوطان خویش فرستند و از بهرایچ «۳» به دهلی آمد و خواجه جهان نیز از مهمّی که حواله او شده بود خاطر جمع کرده به خدمت رسید.

در این ولاـ حاجی رجب و شـیخ الشـیوخ مصـری نزد سـلطان آمدنـد و منشور نیابت و خلعت خاصّ و لوای امیر المؤمنین آوردنـد و سلطـان با تمام امرا و اکابر اسـتقبال نموده چون نزدیک رسـید، پیاده شـد و منشور خلیفه را بر سـر نهاده از دروازه تا درون کوشـک پیـاده آمـده و مصـحف و کتـاب مشـارق و حـدیث بـا منشور خلیفه دایم پیش خود نهاده به نام خلیفه از مردم بیعت می‌گرفت. و هر حکـم کـه از سـلطان به صـدور می‌انجامیـد، به خلیفه منسوب می‌سـاخت و می‌گفت امیر المؤمنین [چنین] «۴» حکـم کرده و چنـان فرموده. و شـیخ الشـیوخ مصـر را، بعـد از چنـدگاه رخصت کرد و انعام و اکرام در باب او مبذول نموده مال و جواهر بسـیار به رسـم خدمتی مصحوب وی به راه گشتی به خدمت خلیفه فرستاد.

و در همان اوان «۵» چون مخدومزاده بغدادی، که طلایه‌دار دودمان عبّاسی بود، از ولایت به هند آمد، سلطان تا قصبه پالم «۶» ۲۵۸ استقبال نمود و دو لک تنکه و یک پرگنه و کوشک سیری و تمام محصول زمین داخل حصار و دیگر حوض‌ها و باغ‌ها را

---

(۱). طبقات اکبری، ۱/ ۲۱۱: و سلطان از بانگرمئو به بهرائج رفت و سپهسالار مسعود شهید را که از قرابت سلطان غزنوی بود زیارت کرد.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). پت: فرایج.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). ش: «در همان اوان» ندارد.

(۶). پالم Palam.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۶۸

به انعام او مقرّر فرمود. و هرگاه که مخـدومزاده اراده ملاقات سـلطان می‌نمود، سـلطان از تخت فرود آمدی و چند گام پیش رفتی و او را پهلوی خود بر تخت نشاندی و به ادب تمام پیش او نشستی.

و در این ایّام، چون به عرض رسانیدند که ولایت مرهت و دولت‌آباد به واسـطه تعدّی و خیانت عمّال کارکنان قتلغ خان خراب شده و محصول دکن از ده به یکی رسـیده، هرآیینه، سـلطان سـخنان معلّل به غرض را باور کرده قتلغ خان را که در عـدالت و حسن خلق مانند نداشت از دولت‌آباد «۱» طلب فرموده فرمـان داد که برادر قتلغ خان، مولانا نظام الـدّین المخاطب به عالم الملک که از بهروج گجرات، به دولت‌آباد رفته تا زمانی که عمّال حضور به دولت‌آباد رسـند، ضبط مملکت و ترتیب امور و اصـلاح معاملات می‌کرده باشـد. و قتلغ خان در آن مـدّت به ساختن حوض مشـغول بود، که در این عصـر به حوض قتلو مشـهور است، به تبـدیل الغین به واو، اتمـام آن حوض را به او حواله کرد و خزانه پادشـاهی را که در عهـد او آنجـا جمع شـده بود و از خوف راه به دهلی آوردن ممکن نبود، به موجب حکم سـلطان در قلعه دهـاراگیر «۲» نگـاه داشت و به تعجیـل روانه دهلی شـد. و دهاراگیر عبارت [۲۳۹] از حصاری است که بالای کوه «۳» واقع شـده و در دامن آن کوه از یک ضـلع «۴» پیوسـته حصاری از گچ و سنگ کشیده‌اند و قلعه دولت‌آباد عبارت از آن است.

و سـلطان بعـد از آنکه قتلغ خـان به دهلی آمـد و خود را از وصول منشور خلیفه عبّاسـی مسـتحقّ سـلطنت دانسـته، به اسـتقلال تمام، مجددا در کار اولی الامری مشغول شد و مملکت دکن را، آنچه در تصرّف او بود، چهار شق ساخته به چهار شقدار حواله کرد «۵». و عماد الملک سـرتیز سلطانی را که مردی شجاع و عاقل بود و نهایت تقرّب داشت، سپهسالار دکن ساخته و سرور الملک و یوسف بقرا را که از

---

(۱). م، ۱/ ۲۰۰. ن، ۱/ ۱۳۹: دکن.

(۲). دهاراگیر Dharagir - دیو گیر.

(۳). ش: قلّه.

(۴). ش: فصلی.

(۵). ش: نمود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۶۹

امرای کبار بودند، همراه گرفته «۱» روانه دولت‌آباد نمود «۲». و خالصات دکن را به هفت کرور تنکه سـفید مقاطعه کرده در عهده ایشـان نمود و حکم کرد که در معاملات بـا عـالم الملک مشورت می‌کرده باشـند. امّا رعایای دکن از تغییر قتلغ خان و بی‌هنجاری شقداران آزرده شده بعضی جلای وطن نمودند و بعضی تمرّد ورزیده و آن ولایت از نظام افتاد.

و، همچنیـن، عزیز خمـار را که از اراذل بـود، به حکـومت مـالوه فرسـتاده در حین وداع گفت: «چنین شـنیده‌ام که هر فتنه که در آن

ولایت پیدا می‌شود، باعث آن امیران صدگان آن مملکت می‌باشند، باید که در دفع هر که از ایشان مفتّن «۳» باشد، تقصیر نکنی.»
و چون سلطان خاطر از جانب دکن و مالوه جمع کرد باز به سرگدواری رفته در کار آبادانی ملک و تکثیر زراعت جهد نمود و در این باب اختراع چند فرمود و اختراع را اسلوب نامید. و در این باب دیوان علیحدّه وضع شده موسوم به دیوان امیرگوی گردید. و از جمله مخترعات این بود که سی کروه در سی کروه مسافت را دایره فرض کرده به شخصی رجوع نمودند که هر زمین که در این مسافت است اگر نامزروع باشد مزروع سازد و اگر مزروع باشد سعی کند تا به اعلامرتبه برسد و قریب صد شقدار جهت این کار منصوب گشت. بعضی از گرسنگان که مضطر بودند و بعضی دیگر که از غایت حرص و طمع نظر به عاقبت کار نمی‌انداختند، متکفّل زراعت می‌شدند و مبلغ‌ها به عنوان تقاوی و انعام می‌گرفتند و آن را به حوایج ضروریّه خود صرف می‌نمودند انتظار سیاست می‌کشیدند و در مدّت دو سال هفتاد و چند «۴» لک تنکه از خزانه خرج این باب شد. و اگر سلطان از مهمّ تهته «۵» زنده بازگشتی یک کس را از متصدّیان و متکفّلان آن کار زنده نگذاشتی. و در عهد آن پادشاه دو دفعه از امساک باران قحط شد و در هر کرّت مردم سه سال قریب اوقات به عسرت گذرانیدند.

---

(۱). ش: کرده.

(۲). ش: فرمود.

(۳). ش: معین.

(۴). پت: هفتاد و دو.

(۵). م، ۱/ ۲۵۱. ن، ۱/ ۱۴۰: تهانه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۷۰

عزیز خمّار چون به دهار رسید و به کار ملکی پرداخت، به مجرد گمان، هشتاد و چند نفر «۱» از امیران صده، که عبارت از یوزباشی باشند، گرفته گردن زد و ملاحظه آن نکرد که میران صده دکن و گجرات و غیره متوهّم شده در مقام فتنه خواهند شد. و چون عرضه داشت عزیز خمّار مبنی و مشعر از این واقعه رسید، سلطان آن را دولت‌خواهی بزرگ تصوّر کرده و فرمود که هریک از امرای بزرگ تحسین نامه به عزیز خمّار نوشته اسب و خلعت فرستند و خود به هوس تربیت اراذل، که از فرموده او تجاوز نکنند، افتاده چند کس را، که از اسافل روزگار بودند، به قرب خود اختصاص داد و مراتب ایشان را از اکثر امرا بلند گردانید، چنانچه لجنان «۲» مطرب بچه را ولایت گجرات و ملتان و بداؤن تفویض فرمود و برای باغبان، که سفله‌ترین مردم بود، دیوان وزارت به عهده او مقرّر فرمود. و فیروز حجّام و میکای طبّاخ ولد باغبان و شیخ بابوی بابک «۳» [۲۴۰] جولاهه بچّه «۴» را به قرب خود ممتاز ساخته اشغال و اقطاع بزرگ حواله ایشان فرمود و مقبل نام غلام احمد ایاز را که در صورت و معنی حقیرترین غلامان او بود، وزارت گجرات تفویض نمود و از مضمون این دو بیت غافل گشت:

شعر

سر ناکسان را برافراشتن‌وز ایشان امید بهی داشتن

سرِ رشته خویش گم کردنست‌به جیب اندرون مار پروردنست [و سبب پروردن اراذل آن بود که چون پادشاه در باب قتل رعیّت و غیره حکم‌های بی‌جا می‌کرد و امرای دانا و عاقل می‌دانستند که صلاح دولت سلطان در آن نیست، سر از حکم پیچیده به تغافل می‌گذرانیدند. سلطان را در خاطر نقش آن

---

(۱). م، ۱/ ۲۵۱. ن، ۱/ ۱۴۰: هفتاد نفر.

(۲). طبقات اکبری، ۱/ ۲۱۵: بحنا؛ تاریخ فیروزشاهی، ص ۵۰۵: نجنا.

(۳). پت: شیخ مالوی ملک. م، ۱/ ۲۵۱. ن، ۱/ ۱۴۰: بامک. طبقات اکبری، همانجا: و مکاطباخ ولدها باغبان شیخ بابو و مانک جولاهه بچه؛ تاریخ فیروزشاهی، ص ۵۰۵: منکاطباخ و مسعود و خمار ولدها باغبان و شیخ بابونایک بچه جولاهه.

(۴). پت: جونجه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۷۱

می‌بست که چون آن مردم اصیل و نجیب‌اند مرا در خاطر ایشان قدری و سخنم را اعتباری نیست، باید که جمعی را بزرگ ساخت که اراذل و لئام باشند.] «۱»

و چون عمل شنیع عزیز خمّار و تحسین سلطان به اطراف رسید، هرجا که امیر صده بود خود را گرد آورده منتظر وقت و فرصت گردید. در این اثنا، ملک مقبل خان جهان، نایب گجرات، با خزانه و اسبان پایگاه خاصّ، که از گجرات جمع کرده بود، از راه دیوی «۲» و برودره «۳» به دهلی آمد، امیران صده آن حدود همه را تاراج کردند و اموال امتعه سوداگران را، که همراه او می‌آمدند، به غارت بردند و خان جهان جمعیّت پای داده تنها به نهرواله رفت و سلطان از استماع این خبر در غضب شده اراده رفتن گجرات نمود و قتلغ خان به دست ضیاء برنی، مؤلّف تاریخ فیروزشاهی «۴»، پیام کرد که «فتنه امیران صده دیوی و برو دره از آن قبیل نیست که سلطان خود جهت دفع ایشان نهضت فرماید. از دولت سلطان مرا آن‌قدر لشکر و استعداد هست که تعهد تسکین این

فتنه توانم نمود و سلطان را به نفس خود حرکت کردن یحتمل سبب تولّد دیگر فتنه‌ها و حوادث گردد.» این ملتمس سلطان را در معرض قبول نیامده «۵» استعداد لشکر نمود و ملک فیروز، عمّزاده خود را به نیابت غیبت بـا ملک کبیر و خواجه جهان در دهلی گذاشت و خود در سنه ثمان و اربعین و سبعمائه [۷۴۸/ ۱۳۴۷ م] از دهلی کوچ کرد و در قصبه سلطان‌پور که [پانزده] «۶» کروهی شهر است نزول فرموده اجتماع لشکر می‌نمود که عرضه داشت عزیز خمّار رسید که «چون امیران صده دیوی و برودره فتنه انگیخته‌اند و من به ایشان نزدیک‌تر بودم؛ حشم دهار را ترتیب داده به دفع ایشان روان شدم.» سلطان اندیشناک شده گفت:

«عزیز خمّار طریق جنگ نمی‌داند؛ دور نیست که کشته شود.» متعاقب آن خبر رسید که چون عزیز روبه‌روی یاغیان شد دست‌وپا گم کرده از اسب بیفتاد و یاغیان او را

---

(۱). پ. ش. پت. س: ندارد. از ن، ۱/ ۱۴۱ افزوده شد.

(۲). دیوی Devi پت: دلوی. طبقات اکبری، ۱/ ۲۱۶: دیوسی.

(۳). برودره Barodara را امروزه، و دودره Vadodareh گویند. پت: بردوه. م، ۱/ ۲۵۱. ن، همانجا: تاریخ فیروزشاهی، ص ۵۱۲: بروده.

(۴). تاریخ فیروزشاهی، ص ۵۱۲.

(۵). ش: نیفتاده.

(۶). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۷۲

گرفته به بدترین احوال کشتند.

سلطان از سلطان‌پور روان شد. در اثنای راه، روزی به ضیاء برنی گفت «۱»: «اگرچه مردم می‌گفته باشند که فتنه‌ها از کثرت سیاست سلطان حادث می‌گردد؛ من از این سخن ترک سیاست کردنی نی‌ام.» بعد از آن فرمود که «تو کتب تواریخ خوانده‌ای و دیده‌ای که سیاست سلاطین در چند محلّ مناسب است؟.» به عرض رسانید که:

«در تاریخ کبروی مذکور است که پادشاه را در هفت محلّ سیاست لازم است. اوّل کسی که از دین حقّ برگردد؛ دوم آنکه عمدا خون ناحقّ کند؛ سوّم آنکه زن دارد با زن شوهردار زنا کند؛ چهارم آنکه با سلطان اندیشه غدر نماید؛ پنجم آنکه سر فتنه بغی شود و مبادرت «۲» به فتنه نماید؛ ششم آنکه از رعایا با مخالفان و اهل بغی موافقت کند و به رسانیدن اسلحه و زر مدد و معاونت نماید؛ هفتم آنکه حکم سلطان را خوار دارد و به واجبی انقیاد ننماید.» بعد از آن فرمود که «در این سیاست، چند قسم مطابق حدیث است؟.» به عرض رسانید که «از این سیاست هفتگانه، در سه سیاست حدیث وارد است و آن این است «۳»: ارتداد و قتل مسلم و زنای محصّنه و چهار سیاست دیگر برای صلاح ملک مخصوص سلاطین است.» سلطان فرمود که «در اوّل [۲۴۱] ازمنه، خلایق راست‌کردار و [صدق] «۴» گفتار بودند و در این روزگار از فساد زمانه مرا چنین سیاست ضروری است، تا آنکه خلق راست ایستاده ترک بغی و خلاف نمایند، یا من از میان برخیزم. و مرا چنان وزیر کامل نیست که به حسن تدبیر و عمل، سرانجام ملک نماید و احتیاج به خونریزی نشود.» و چون به کوه آبهو ۲۵۹، که سرحدّ گجرات است، رسید، شیخ معز الدّین، که از امرای کلان بود، نامزد باغیان کرد و او چون به حوالی دیوی رسید، خان جهان نیز بدو پیوسته و بر سر باغیان رفتند، ایشان در مقابل آمده بعد از جنگ منهزم گشتند. سلطان از آبهو به بهروچ آمده

---

(۱). تاریخ فیروزشاهی، ص ۱۱- ۵۰۹.

(۲). ش: مباشرت.

(۳). ش: «و آن این است» ندارد.

(۴). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۷۳

ملک مقبول «۱» و عماد الملک نایب، وزیر ممالک را با امیران صدگان بهروج به تعاقب گریختگان فرستاد. عماد الملک بر کنار آب نربده به ایشان رسید و اکثر را کشته اولاد و اتباع ایشان را به دست آورده آنان که زنده به‌در آمدند بسیاری نزد ماندیو، ضابط کوه سالیر و مولیر ۲۶۰، رفتند و ماندیو از ملاحظه سلطان ایشان را تاراج کرده خراب ساخت و شرّ ایشان، بالکلیّه، از گجرات دفع شد. و عماد الملک چند روز در کنار آب نربده توقّف کرده اکثر امیران صدگان بهروچ را نیز به موجب حکم به قتل رسانید و جماعتی که از زیر شمشیر جسته بودند به اطراف آواره گشتند. سلطان چندگاه در بهروچ اقامت فرموده اموال بهروچ و کهنبایت و سایر بلاد گجرات را که نزد مردم مانده بود، به تیغ تمام، حاصل کرد و در خزانه آورد و کسانی را که فی الجمله داخل فتنه بودند، به قتل رسانید و در مقام بیدار ساختن فتنه خوابیده شده، زین الدّین رند «۲» را که مجد الدّین خطاب داشت و پسر رکن الدّین تهانیسری را که از شریران روزگار بودند، نامزد دولت‌آباد فرمود تا اهل فساد آنجا را از امیران صده و غیره به دست آورده به قتل رسانند و بعد از چند روز از آن حکم سیاست در دکن پشیمان شده خواست که آن جماعت را پیش خود آورده به قتل آورد. پس،

از پی ایشان ملک علی سرجاندار و ملک احمد لاچین «۳»، که از خویشان امیر خسرو بودند، نزد عالم الملک، برادر قتلغ خان، فرستاده فرمان نوشت که امیران صدگان معروف آنجا را به حضور بفرستند و هزار و پانصد سوار مستعد همراه ایشان کرده با این دو امیر روانه درگاه گردانند و عالم الملک، امیران صده رایچور و مدگل ۲۶۱ و گلبرگه و بیدر و بیجاپور و گنجوتی و رای‌باغ ۲۶۲ و کهکر و دهیگری «۴» و برار و رامگیر و غیره به دولت‌آباد طلب نمود و چون امیران اخبار سیاست سلطان شنیده دیرتر رسیدند، ملک علی و ملک احمد مذکور را با هزار و پانصد سوار بر سبیل محصّلی روانه آن حدود

---

(۱). م، ۱/ ۲۵۳. ن، ۱/ ۱۴۱: طبقات اکبری، ۱/ ۲۱۸: ملک قبول.

(۲). ش: زین دنده؛ پت: افتادگی دارد.

(۳). پت: لاجی.

(۴). پت: دهنگر.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۷۴

ساخت. ایشان کوشش نموده امیران، مانند نصیر الدّین تغلجی و قلتاش حاجب و حسام الدّین و اسماعیل مخ و حسن کانکو و نور الدّین را در گلبرگه جمع ساخته روانه دولت‌آباد «۱» گردیدند. و چون به درّه مانک‌دون، که مابین قصبه کچ «۲» و دون واقع است «۳»، رسیدند، امیران صده از سیاست سلطانی خایف گشته با یکدیگر مشورت کردند و قرار دادند که چون غرض از طلب ما به جز قتل و سیاست امری دیگر نیست، سزاوار آن است که مانند گوسفندان دست‌وپا بسته خود را به قصّاب بی‌رحم خونخوار نسپاریم. پس اتّفاق کرده به وقت کوچ بر امرای محصّل زده و ملک احمد لاچین را به قتل رسانیدند و ملک علی سرجاندار گریخته راهی که آمده بود پیش گرفت. و امیران صده به دولت‌آباد شتافته قلعه دهاراگیر را، که عالم الملک در او حصاری شده بود، محاصره نمودند و حشم قلعه را از خود ساخته در اندک زمانی به تصرّف آوردند و عالم الملک را که از حسن سلوک او راضی بودند، به جان امان داده، رخصت کردند و دیگر کارکنان و پسر رکن الدّین تهانیسری را به قتل آورده و خزانه دهاراگیر در میان [۲۴۲] خود قسمت کردند «۴» و امیران صده گجرات نیز، که در گوشه‌وکنار میان کراس و مواس پنهان بودند، همگی به ایشان پیوستند و اسماعیل مخ افغان برادر مل «۵» افغان را که او نیز از امیران صده بود و به وفور عقل و مروّت اتّصاف داشت، به پادشاهی برداشته نصیر الدّین خطاب کردند «۶».

بیت

اسمعیل مخ را در آن داروگیربه شاهی بخواندند سلطان نصیر «۷» چون خبر آن فتنه به سلطان رسید، به کوچ پی‌درپی، هم در سال مذکور، از بهروچ به دولت‌آباد آمده ایشان فوج‌ها آراسته جنگ سلطانی نمودند و آثار جلادت

---

(۱). پت: «دولت‌آباد» ندارد.

(۲). کچ Kuch - کچهه: در ایالت گجرات.

(۳). پت: به دره نابک گنج (س. مانک پنج).

(۴). ش: نمودند.

(۵). پت. مکمل. م، ۱/ ۲۵۴. ن، ۱/ ۱۴۲: کل.

(۶). منتخب التواریخ، ۱/ ۱۶۳: اسماعیل فتح نامی را برداشته سلطان ناصر الدّین خطاب دادند.

(۷). پت: بیت را ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۷۵

و مردانگی به نوعی «۱» به ظهور رسانیدند که میمنه و میسره سلطان از هم پاشیده نزدیک بود که غالب آیند که، ناگاه، سردار مقدّمه ایشان به قتل آمده قریب چهار هزار سوار یکباره روی به گریز نهادند و شب در میان آمده به نوعی که طرفین از حال یکدیگر خبر نداشتند، در حواشی معرکه فرود آمدند. اسماعیل مخ و جمیع امیران صده قرعه مشورت در میان آورده صلاح در آن دیدند که اسماعیل مخ با جمعی که برای محافظت قلعه ضرور باشند، به قلعه دهاراگیر «۲» درآیند و امیران صده دیگر به گلبرگه شتافته اقطاع خود را محافظت نمایند. و چون سلطان از دکن بیرون رود باز در دولت‌آباد جمع گشته به کار خود مشغول شوند. پس اسماعیل مخ به قلعه دهاراگیر، که مملوّ از غلّه و سایر مایحتاج بود، درآمده جمیع امیران صده، که حسن کانکو نیز از آن جمله بود، برحسب قرارداد به اقطاع خود شتافتند. سلطان محمّد، ملک عماد الملک سر تیز سلطانی را که در ایلچپور می‌بود و پیش از این در فتنه امیران صده تاب مقاومت نیاورده به ندربار «۳» و سلطان‌پور گریخته بود، با جمعی از امرا، برای دفع باغیان، به جانب گلبرگه نامزد فرمود و خود در کوشک خاصّ دولت آباد نشسته اکثر متوطّنان آنجا را همراه امیر نوروز گرگین به جانب دهلی روان ساخت و فتح‌نامه نوشت که آن را در دهلی بر منبر خوانده طبل شادی زنند «۴» و عازم تسخیر قلعه دهاراگیر شده سوار و پیاده بی‌شمار را به محاصره قلعه دهاراگیر مأمور گردانید. هرروز از درون و بیرون جنگ‌های سخت کرده قریب دو سه ماه بر این نهج گذرانیدند.

ناگاه از گجرات خبر رسید که ملک طغی، غلام صفدر الملک، که او نیز غلام ملک احمد ایاز خواجه جهان بود، فتنه انگیخته

امیران صده را که در کوهستان به تجویز زمینداران می‌بودند، با خود یکی ساخته و به نهرواله آمده و ملک مظفّر را که نایب شیخ معزّ الدّین حاکم گجرات بود، به قتل رسانید و شیخ معز الدّین را با

---

(۱). ش: به حدّی.

(۲). پت. س، ۱/ ۲۵۴. ن، ۱/ ۱۴۲: دولت‌آباد.

(۳). ش: نیذربار.

(۴). ش: زدند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۷۶

کارکنان دیگر گرفته محبوس ساخت و کهنبایت را غارت کرده اکنون بهروچ را محاصره کرده است «۱». سلطان چون این خبر شنید خداوندزاده قوام الدّین، و ملک جوهر و شیخ برهان الدّین بلگرامی و ظهیر الجیوش «۲» را با لشکر بسیار در دولت‌آباد گذاشته، به تعجیل تمام، به جانب بهروچ «۳» روان شد و از ساکنان دولت‌آباد هرکس که مانده بود همراه برد، چنانکه به تفصیل مذکور خواهد شد، دکنیان تعاقب لشکر سلطان کرده چند فیل و خزانه گرفتند و بسیاری را کشتند. سلطان چون به بهروچ رسید به کنار آب نربده نزول نمود، طغی ترک بهروچ کرده «۴» به کهنبایت رفت. سلطان ملک یوسف بقرا را به تعاقب او نامزد فرمود و در کهنبایت، طغی چون در مقابل آمده جنگ کرد و ملک یوسف بقرا با چندی از معارف کشته شد، و باقی گریخته در بهروچ نزد سلطان آمدند و طغی در بغی راسخ گشته، شیخ معز الدّین و کارکنان [۲۴۳] دیگر را که در حبس داشت به قتل رسانید. سلطان در ساعت از آب نربده گذشته به جانب کهنبایت روان شد. طغی از کهنبایت گریخته به اساول «۵» رفت. چون سلطان به قریب رسید [طغی] «۶» از اساول به نهرواله گریخت و سلطان، به واسطه تواتر باران، مدّت یک ماه در اساول توقّف نمود. در این اثنا، خبر رسید که طغی با جمعیّت خود از نهرواله بر سمت اساول رانده در گری فرود آمده است. سلطان نیز «۷» در عین باران از اساول روان شده به گری آمد. چون طغی و لشکر او دیدند که سلطان رسید همه شرب خمر نموده به رسم فداییان بر فوج خاصّ سلطان تاختند و چون فیلان از پیش مانع بودند نتوانستند کاری ساخت به ضرورت برگشته در میان درختان انبوه، که در آن نزدیکی بود، درآمدند و از آنجا به نهرواله رفتند و مقدار پانصد نفر از مفتّنان که در عقب لشکر طغی بودند، زنده به دست افتاده به قتل رسیدند. سلطان محمّد، پسر یوسف بقرا، را با لشکر بسیار به تعاقب طغی به جانب

---

(۱). ش: «است» ندارد.

(۲). پت: «از قوام الدّین ... ظهیر الجیوش» ندارد.

(۳). م، ۱/ ۲۵۵. ن، ۱/ ۱۴۲: گجرات.

(۴). ش: داده.

(۵). م، همانجا. ن، همانجا: همانجا که حالا مشهور است به احمدآباد.

(۶). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۷). ش: «نیز» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۷۷

نهرواله فرستاد. پسر ملک یوسف چون شب درآمد، در راه توقّف کرد و طغی فرصت یافته اهل‌وعیال خود و باغیان دیگر را از نهرواله برآورده از آب رن ۲۶۳ گذشته به جانب کنتهه «۱» از ولایات کچهه رفت و چند روز آنجا بوده به تهته گریخت. سلطان بعد از سه روز به نهرواله آمد و کنار حوض سهسنگ «۲» نزول نموده و به پرداخت ولایت گجرات مشغول شد و مقدّمان و رایان گجرات، که از هرطرف می‌آمدند و پیشکش می‌آوردند، به خلعت و انعام نوازش می‌یافتند و، از سعی و اهتمام سلطان، پریشانی‌های گجرات به اصلاح آمد و چند کس از معارف لشکر طغی که جدا شده در پناه رانه‌مندل درآمده بودند، رانه‌مندل ایشان را کشته سرهای ایشان را به خدمت سلطان فرستاد. و هنوز سلطان به تعمیر ولایت گجرات مشغول بود که از دکن خبر رسید که امیران صده که پیش از این شکست خورده متفرّق شده بودند، یکجا شده، به سرکردگی حسن کانکو، ملک عماد الملک سرتیز را کشتند. و خداوندزاده قوام الدّین و ملک جوهر و ظهیر الجیوش و سایر امرای پادشاهی را از مملکت دکن به جانب مالوه بیرون کردند. و اسماعیل مخ نیز از قلعه دهاراگیر «۳» به ایشان پیوسته و دولت‌آباد به تصرّف ایشان درآمد. و چون اسماعیل از سلطنت استعفا جست، جمیع امیران صده، به تجویز او، حسن کانکو را پادشاه کرده سلطان علاء الدّین خطاب کردند. سلطان این خبر شنید، اندوهناک شد و بعد از تأمّل بسیار چون دانست که این همه فتنه که از پی یکدیگر می‌خیزد از کثرت سیاست است، چند روز که در نهرواله بود، فی الجمله، دست از سیاست بازکشید و ملک فیروز و خواجه جهان و ملک غزنین و امیر رفیعه «۴» و صدر جهان را با لشکر ایشان از دهلی

---

(۱). کنتهه Kantha - کنته.

(۲). پت: سحبک؛ تاریخ فیروزشاهی، ص ۵۱۹: سهسینگ. م، ۱/ ۳۵۱. ن، ۱/ ۱۴۳: سهنگ.

(۳). پت. م، ۱/ ۲۵۵: دولت‌آباد.

(۴). پ: امیر فیعه. س: «امیر رفیعه» ندارد. تاریخ فیروزشاهی، ص ۵۲۱: امیر قبتعه. طبقات اکبری، ۱/ ۲۲۲: امیر قتلیعه صدر جهان.

طلبید تا بر سر حسن کانکو فرستد و بعد از آنکه ایشان، با جمعیّت بسیار، به خدمت رسیدند و چون به تواتر خبر رسید که بر حسن کانکو جمعیّت بسیار «۱» گرد آمده، سلطان فرستادن ایشان را موقوف داشته قصد آن نمود که از مهمّ گجرات و تسخیر کرنال، که الآن به جوناگر «۲» ۲۶۴ اشتهار دارد، خاطر جمع نموده به دفع حسن کانکو پردازد.

بنابرآن، دو سال در گجرات گذرانید. سال اوّل به سرانجام ولایت و استعداد لشکر مشغول بود و سال دوم به تسخیر حصار کرنال پرداخت. مقدّمان و رایان آن نواحی همه [۲۴۴] اطاعت نموده به خدمت آمدند و کنکار «۳»، که راجه ولایت کچهه بود، نیز به خدمت سلطان رسید. و از فحوای عبارت تاریخ نظام الدّین احمد چنین مستفاد می‌گردد «۴» که، قلعه کرنال مسخّر سلطان [محمّد] «۵» شد، لیک ظاهر آن است که فتح آن قلعه غیر از سلطان محمود گجراتی «۶»، کسی را میسّر نشد و سلطان محمّد «۷» تغلق به اطاعت رای آنجا اکتفا کرده.

الغرض، ضیاء برنی گوید «۸» که سلطان در این حال به من گفت که «مملکت من «۹» امراض متضادّه به هم رسانیده اگر علاج یکی می‌نمایم مرض دیگر غالب می‌گردد و چون تو کتب تاریخ خوانده‌ای در این باب چه علاج به خاطرت می‌رسد؟» به عرض رسانیدم که «چنین دیده‌ام که هرگاه خلایق از سلاطین متنفّر می‌شدند و فتنه‌ها بر می‌خاست پسری یا برادری که شایان سلطنت باشد به جای خود نصب می‌کردند و خود گوشه می‌گرفتند و بعضی علاج این مرض را به ترک اعمالی که سبب تنفّر شده باشد، می‌نمودند.» سلطان گفت که «مرا آن‌طور فرزندی و خلفی که قائم مقام تواند شد نیست و ترک سیاست کردنی «۱۰» نی‌ام هرچه شدنی است گو بشود.» مصراع:

(۱). ش: بی‌نهایت. م، ۱/ ۳۵۱. ن، ۱/ ۱۴۳.

(۲). جوناگر Junagarh.

(۳). Kankar.

(۴). ش: می‌کرد. طبقات اکبری، ۱/ ۲۳۲: حصار کرنال را با توابع در ضبط درآورد و مقدمان و رایان آن نواحی همه اطاعت نموده به خدمت آمدند.

(۵). پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد.

(۶). پ. ش: بیگ را؛ پت: از گجراتی.

(۷). ش: «محمّد» ندارد.

(۸). تاریخ فیروزشاهی، ص ۵۲۱.

(۹). پت: ولایت هند.

(۱۰). ش: دادنی.

شود شود، نشود گو مشو، چه خواهد شد

و سلطان در کوندل «۱» ۲۶۵، که پانزده کروهی کرنال است، مریض گشت و پیش از آنکه به کوندل آید به واسطه آنکه ملك کبیر در دهلی وفات یافته بود، خواجه جهان و عماد الملك نایب، وزیر ممالك را به دهلی فرستاد و خداوندزاده و [مخدوم‌زاده و] «۲» معارف دیگر را از دهلی به کوندل طلب فرمود و چون سلطان به کوندل رسید، همه آن مردم با حرم‌ها و جمعیّت‌های ملوکانه رسیدند و در خدمت سلطان لشکرها آراسته گشت و از مرض نیز صحّت یافت.

بعد از آن دیپالپور و ملتان و اچه و سیوستان کشتی‌ها به جانب تهته طلبید و از کوندل روان شد، به کنار آب رسید و جهت دفع طغای، با لشکر و فیلان، از آب گذشته در کنار دیگر فرود آمد. در این ولا، التون بهادر با پنج هزار سوار مغول که امیر قزغن به کمك سلطان محمّد تغلق شاه فرستاده بود رسید. سلطان در باب ایشان انواع مراحم و اقسام الطاف مبذول داشت. از آنجا به قصد استیصال طایفه سومره، که طغای حرام‌خور پناه به ایشان برده بود، به جانب تهته نهضت فرمود. چون به سی کروهی تهته رسید، روز عاشورا بود، روزه داشت و به وقت افطار ماهی تازه خورد و مرض تب، که قبل از این داشت، عود کرد و با وجود آن در کشتی نشست و به کوچ متواتر به چهارده کروهی تهته رسیده مقام کرد و مرض، لحظه به لحظه، اشتداد یافته و در اردو اضطراب و تلواسه عظیم افتاد و در بیست و یکم ماه محرّم سنه اثنی و خمسین و سبعمائه [۷۵۲/ ۱۹ مارس ۱۳۵۱ م] در کنار آب سند، در همان منزل، روزنامه حیاتش به رقم كُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ «۳» مرقوم گشت و آنچنان جبّاری و قهّاری اسیر خاك گشت.

نظم

ز روزگار اگر کام خویش برداری‌بر آفتاب اگر نام خویش بنگاری

اگر به ثروت «۴» ساسانیان رسی و کیان‌وگر به چرخ فرازی علم ز جبّاری

---

(۱). کوندل Kaundel.

(۲). پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد.

(۳). آل عمران (۳) آیه ۱۸۵: همه کس مرگ را می‌چشد.

(۴). ش. پت: مملکت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۸۰ چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری‌دریغ کاخر از آن بگذری و بگذاری و این مرثیه در فوت او گفته شده:

مایه زهر است شرب عالَم رامیوه مرگ است تخم آدم را

ای حریف عدم قدم در نه‌کم زن این عالم کم از کم را

صبح محشر دمید و ما در خواب‌بانگ زن خفتگان عالم را

هان که فرش صبا بگستردنددرنورد این بساط خرّم را

رستخیز است خیز و بازشکاف‌سقف ایوان و طاق طارم را

شه محمّد بخفت در دل خاک‌نیلگون کن لباس ماتم را

پس به دست خروش بر تنِ دهر[۲۴۵] چاک زن «۱» این قبای معلّم را و این ابیات را سلطان محمّد در حالت نزع روان گفته: بیت

بسیار در این جهان چمیدیم‌بسیار نعیم و ناز دیدیم

اسبان بلند برنشستیم‌تُرکان گرانبها خریدیم

کردیم بسی نشاط و آخرچون قامتِ ماهِ نو خمیدیم مدّت سلطنت او بیست و هفت سال بود «۲».

ذکر وقایع [سلطنت سلطان] «۳» معظّم مهذّب سلطان فیروزشاه «۴» بن سالار رجب

گویند ملک فیروز باربک، که برادرزاده سلطان غیاث الدّین تغلق شاه بود «۵» و سلطان را در باب

---

(۱). تاریخ فیروزشاهی، ص ۵۲۶: خاک زن.

(۲). برگرفته از تاریخ فیروزشاهی، ص ۵۲۶.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). شمس سراج عفیف تاریخ تولّد فیروز شاه را به سال ۷۰۹ ق ثبت کرده است. (تاریخ فیروزشاهی، ص ۳۶)

(۵). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۱۸: سلطان فیروز شاه پسر اسپدار رجب برادر خرد سلطان غازی غیاث الدّین تغلق شاه بود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۸۱

او نظر استخلاف و ولایتعهد بود در آن مدّت در تداوی و معالجه سلطان شرط حق‌گزاری به جای آورد، و در این حال شفقت و عنایت سلطان در باب او یکی در هزار شده، چون سلطان حال خود را پریشان دید او را به ولیعهدی وصیّت نموده و گفت: بیت

تو سرسبز باشی به شاهنشهی‌که من کرده‌ام سر ز بالین تهی «۱» بعد از [وفات] «۲» سلطان محمّد «۳»، برهم خوردگی بی‌حساب «۴» در لشکر افتاده، ملک فیروز باربک «۵» و بعضی از اعیان اردو همّت بر ضبط خلایق گماشته واقف مهمّات شدند و، بنابر صلاح وقت، اوّل التون بهادر و امرایی که از پیش امیر قزغن به مدد آمده بودند به اندازه و مرتبه هرکس خلعت‌ها و انعام‌ها داده ایشان را اجازت دادند و گفتند: «چون وقت عجب است مبادا میان شما و لشکر هندوستان غبار نزاع مرتفع گشته به فساد منجر شود بهتر آن است که پیش از آنکه ما کوچ نماییم شما کوچ کرده هم امروز روانه گردید.» التون بهادر را این سخن موافق عقل افتاده در ساعت خیمه و خرگاه برکنده و کوچ کرده به فاصله پنج کروه فرود آمد و امیر نوروز گرگین، داماد ترمشزین خان «۶» مغول که در عهد سلطان محمّد به هندوستان آمده در سلک امرای کبار او انتظام یافته بود، کفران نعمت ورزیده او نیز با مردم خود کوچ کرد و پیش التون بهادر رفته فرود آمد و گفت: «پادشاه هندوستان فوت کرده و لشکر بی‌سروسامان است و هنوز کسی بر تخت ننشسته و مردم دل‌های پریشان دارند. فردا که لشکر کوچ کند، راه سپاهی‌گری مقتضی آن است که خود را به خزانه زنیم و از نقود و جواهر آنچه توانیم به دست آورده به ولایت خود شتابیم.» به موجب قرارداد روز دوم از فوت سلطان، به وقت سواری، که لشکر مانند کاروانیان بی‌سروسامان می‌رفت، بر اردو زده چند صندوق خزانه، که بالای شترها

---

(۱). پ. ش: که من کرده‌ام از سبزه بالین تهی.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). سلطان محمّد شاه در نواحی تهته درگذشت. (طبقات اکبری، ۱/ ۲۲۴؛ تاریخ فیروزشاهی، ص ۲۹)

(۴). ش: بیرون از حساب.

(۵). ش: ملک خسرو.

(۶). پت: ترمتی خان.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۸۲

بار کرده بودند، متصرّف شدند و هرچه از عورات و کنیزان به نظر آمد بند کرده، در لوازم غارت تقصیر نکردند. امرای سلطان محمّد به صد هزار ترس و بیم اردو را به «۱» سیوستان، المعروف به سهوان، رسانیده نزول نمودند و آن شب تا صباح به شرایط هوشیاری پرداخته خواب و آرام بر خود حرام ساختند. روز دیگر مخدومزاده عبّاسی و شیخ الشّیوخ شیخ نصیر الدّین محمود اودهی «۲»، الملقّب به چراغ دهلی، و دیگر علما و مشایخ و امرای کبار و ارباب دخل، همگی جمع آمده به منزل ملک فیروز رفتند و گفتند که چون سلطان محمّد ولایتعهدی به تو تفویض فرموده است و دیگری شایسته این امر خطیر عظیم الشأن نیست مناسب آن است که بیش از این مهمّات سلطنت را معطّل نداری و بر تخت سلطنت جلوس نمایی. ملک فیروز اظهار سفر حجاز [۲۴۶] و زیارت «۳» حرمین شریفین نموده هرچند عذر آورد سود نکرد «۴». آخر ناچار شده، در بیست و سوّم ماه محرّم «۵» سال مذکور بعد از آنکه پنجاه و چند مرحله از عمر شریفش طیّ شده بود، بر تخت جهانداری جلوس فرمود «۶».

نظم

مخالف شکن شاه فیروزبخت به فیروز فالی برآمد به تخت

ز فیروزی دولت کامگارنشاطی برانگیخت در روزگار «۷» روز اوّل [جلوس] «۸» چندین هزار آدمی که در بند مفسدان تهته و مغول افتاده بودند باز خرید و روز سوّم از جلوس به ترتیب و توزکی سوار شده و از هر طرفی که سوار مغول و مفسدان تهته جهت دست‌اندازی می‌آمدند دستگیر می‌شدند یا کشته

---

(۱). ش: «اردو را به» ندارد.

(۲). پت: «محمود اودهی» ندارد.

(۳). پ: زیارت، مکرّر. ش: رغبت.

(۴). ر ک: تاریخ فیروزشاهی، ص ۴۵.

(۵). طبقات اکبری، ۱/ ۲۲۵، تاریخ فیروزشاهی، ص ۲۰: بیست و چهارم ماه محرم سنه ۷۵۲ ق.

(۶). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۱۸: در کناره لب آب سند بر تخت مملکت و سریر سلطنت جلوس فرمود.؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۲۵؛ تاریخ فیروزشاهی، ص ۲۰: و شیخ نصیر الدّین محمود اودهی مشهور به چراغ دهلی که خلیفه شیخ نظام الدّین اولیاست.

(۷). پ. پت: نشاط تو انگیخت در روزگار.

(۸). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۸۳

می‌گشتند «۱»، چنانکه چندی از سرداران مغول گرفتار شده به سزا رسیدند.

نظم

همای چتر همایون او چو بال گشاداز این سپس نکند جغد «۲» دعوی بازی

چنان بساخت جهان را هوای دولت او که از طبیعت اضداد رفت ناسازی امیر نوروز گرگین و التون بهادر دیگر توقّف را صلاح ندیده «۳» از روی استعجال به ملک خود رفتند و مردم تهته، که به تحریک طغی در فساد تقصیر نمی‌کردند، ایشان هم حدّ خود دانسته پا از اندازه بیرون ننهادند و بر خلایق جلوس سلطان مبارک آمده منّت جانی و مالی بر ایشان ثابت گشت و بعد از آن به کوچ متواتر از سیوستان به قلعه بهکر آمد و در آنجا امرا و ملوک و مشایخ و علما را به انعام اسب و خلعت و شمشیر و کمر بنواخت و، همچنین، سکنه سیوستان و بهکر را نواخته انعام وافر داد و امثله سلاطین ماضیه را مقرّر داشته به امضای آن فرامین صادر فرمود و «۴» و جماعتی که از قندهار و سیستان [و خراسان] عراق و مصر و بغداد به درگاه سلطان محمّد آمده بودند، مدّت‌ها منتظر انعام بودند، به اندازه هریک انعامات فرموده به مراجعت اوطان رخصت داد و خداوندزاده، عماد الملک، و امیر علی غوری را از عقب طغی طاغی فرستاده خود متوجّه اچه «۵» گردید و ائمّه و اهالی آنجا را نیز رهین احسان ساخته، وظایف را مقرّر داشت.

در این وقت خبر رسید که احمد ایاز، المخاطب به خواجه جهان، که نسبت خویشی با سلطان غیاث الدّین محمّد «۶» داشت و عمر او از نود متجاوز بود، در دهلی شش ساله پسری مجهول النسب را به سلطان محمّد نسبت داده [و سلطان غیاث الدّین محمّد خطاب کرده به پادشاهی برداشته است و جمعی کثیر بر او گرد آمده معرکه به هم رسانیده] «۷». سلطان فیروز شاه این معنی را حمل بر حمق و خرافت

---

(۱). ش: می‌شدند.

(۲). پت: جور.

(۳). ش: ندانسته.

(۴). پ. ش: ندارد، از ن، ۱/ ۱۴۵ افزوده شد.

(۵). ش: «اچه» ندارد. پت. س: اجهه.

(۶). ش. پت. س: سلطان محمّد.

(۷). پ: نـدارد. از ش تکمیل شـد. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۲۰: بعضـی از امرا و ملوک چنـانچه ملک نتهو خاص حاجب و اعظم ملک حسام الدّین شیخ‌زاده بسطامی و ملک مسن ملتانی و ملک حسام الدّین ادهک بر وی پیوستند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۸۴

او کرده سیف الـدّین شحنه پیل را با فرمان عفو و نصیحت نزد او فرسـتاد و از اچه کوچ کرده چون به دیپالپور آمـد چندگاه جهت آسایش خلق توقّف فرمود و از آنجا نیز به تأنی و آهسـتگی به اجودهن رسـیده به زیارت مزار شیخ فرید الدّین- قدّس سرّه العزیز- سرافراز گشت و خـانواده او را تعظیم بسـیار کرده مستحقّان و مجـاوران [آن بقعه] «۱» را نوازش‌هـا نمـود. و چون از اجودهن راهی گشت، ملـک قبول عمـاد الملـک، وزیر ممالـک از اقطـاع رسـیده به خلعت مرصّع مخصوص گشت و منصب وزارت کلّ ممالک و خطاب خان جهانی یافته ذروه جاهش از فلک الافلاک درگذشت.

و بعـد از آنکه سـلطان به حوالی هانسـی آمد، خواجه جهان، سـید جلال الدّین ترمذی «۲» و ملک حمیـد الدّین کچهی «۳» و مولانا نجم الـدّین رازی و داود خان «۴» خـانه‌زاد خود را به رسالت نزد فیروز شاه فرسـتاده پیغام داد که «سـلطنت هنوز در خانـدان سلطان محمّد [تغلق شاه برقرار] «۵» است؛ [۲۴۷] اگر آن خداوند، سلطنت به پسر سلطان مرحوم رجوع نموده خود به رسم نیابت به پرداخت امور ملکی قیام نمایند مسـتحسن طباع مستقیم خواهد بود.» سلطان فیروز شاه جمیع اعیان درگاه سلطان محمّد را حاضر ساخته گفت که «شـما از نزدیکان و محرمان سـلطان محمّدید. اگر از او پسـری مانده است بگویید تا او را بر تخت نشانده اطاعت نماییم.» همگی متّفق اللّفظ و المعنی گفتند: «سلطان محمّد پسری ندارد و به حسب ارث و وصیّت سلطنت به خداوند تعلّق دارد.» و چون از مشایخ و علما مثل شیخ «۶» محمّـد نصیر الـدّین اودهی و مولانا کمال الـدّین سـمانه و مولانا شـمس الدّین باخرزی ۲۶۶، کـه در آن مجلس حاضـر بودند، اسـتفسار نمود مولانا کمال الدّین گفت: «هرکه در این کار اوّل شروع کرده اولی‌تر است.» مؤلّف می‌گوید که از این جواب معلوم شد که آن طفل پسر سلطان محمّد بوده. چه که علما گواهی به سلب اولاد ذکور ندادند و از آن

---

(۱). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). پت: ترمتی. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۲۱: کرمتی و ملک دیلان.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۲۲۶: ملک دهیلان.

(۴). ش: «خان» ندارد.

(۵). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۶). ش: «شیخ» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۸۵

ساکت گشته مسأله دیگر در میان آوردند. علی‌ایّ‌حال، سلطان رسولان احمد ایاز را نگاه داشت و داوود مولازاده «۱» را که از جمله رسولان بود، فرستاده به سـخنان نصیحت‌آمیز هدایت فرمود و بعد از رسـیدن داوود چون اکثر امرا به اسـتقبال رفته به لشکر سلطان پیوسـتند به تخصیص ملک نتهو «۲» حـاجب و ملـک حسن ملتانی و امثال آنکه موافقت تمام به احمـد ایاز نموده زرهای وافر گرفته بودند و هم در این وقت، خبر کشته شدن ملک طغی که طغیان نموده به گجرات رفته بود، رسید.

و هم، در این ایّام، شـهزاده فتـح خان در فتـح‌آباد متولّد شـد و از همه طرف آثار اقبال فیروز شاه ظاهر شـدن گرفت. خواجه جهان دانست که کار پیش نخواهد رفت.

پس، از روی اضـطرار و عجز، اراده ملازمت نموده اشـرف الملـک و ملـک خلجین و ملـک کبیر و ملک حسین میرمیران را جهت درخواست تقصـیر خویش پیش سـلطان فرسـتاد و سـلطان قلم عفو بر جرایم او کشـیده تجویز آمدن او نمود. خواجه جهان با متابعان خود سـرهای محلوق برهنه کرده و دسـتارها در گردن انداخته در نواحی هانسی به ملازمت رسیدند. سلطان فرمود که خواجه جهان را به کوتوال هانسـی سـپارند و ملک خطاب را، که از اعوان او بود، به تبرهنـده «۳» فرسـتند و شیخ‌زاده بسطامی را اخراج نمایند. در دوم ماه رجب سـنه اثنی و خمسین سبعمائه [۷۵۲/ ۲۵ اوت ۱۳۵۱ م] سـلطان فیروز شاه در دهلی، به استقلال تمام، بر اورنگ سلطنت جلوس فرمود، نوید عدل و احسان داد، خواصّ و عوام و کافّه انام به مدّعیات خود رسیده رفاهیّت تمام در رعایا و عموم برایا، از که و مه، پیدا شد «۴».

نظم

چه پرتو است که اقبال در جهان افگندچه غلغل است که دولت در آسمان افگند

غبار موکب شاهیست یا نسیم بهشت‌که بوی امن‌وامان در مشام جان افگند

(۱). ش: مولازاد مولازاده. م، ۱/ ۲۶۲. ن، ۱/ ۱۴۵: داوود خانه‌زاد و مولانازاده.

(۲).Nathoo

(۳). همانجا م، ۱/ ۲۶۲. ن، ۱/ ۱۴۵: سرهند.

(۴). برگرفته از تاریخ فیروزشاهی، ص ۴۸- ۵۳۸.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۸۶

امرا و ارکان دولت را به القاب و خطاب و مناصب ارجمند سربلند گردانیده شیخ صدر الدّین، ولد شیخ شهاب الدّین «۱» زکریّا را خطاب شیخ الاسلامی داده خداوندزاده قوام الدّین را خطاب خداوندخانی و عهده وکیل‌دری «۲» تفویض فرمود و ملک تاتار را نایب وکیل‌در گردانید و سیف الملک را شکاربیگی و خداوندزاده عماد الملک را سرسلاحدار کرد. و در آن عصر هرکه از دودمان سلاطین غور بود خطاب خداوندزاده می‌یافت و هرکه از خاندان خلفای عبّاسی بود به مخدومزاده ملقّب می‌شد. و عین الملک مشرف دیوان شد و ملک حسین میرمیران استیفای کلّ یافت و به تاریخ پنجم ماه صفر سنه [۲۴۸] ثلث و خمسین و سبعمائه [۷۵۳/ ۲۴ مارس ۱۳۵۲ م] سلطان به طریق سیر و شکار به جانب کوه سرمور حرکت کرد و اکثر زمینداران در آن حدود به ملازمت رسیده حلقه بندگی در گوش و غاشیه خدمت بر دوش گرفتند «۳». و روز دوشنبه، سوّم جمادی الاوّل سنه مذکور، شاهزاده محمّد خان در دهلی متولّد شد. و سلطان فیروز شاه جشن‌ها ساخته خلایق را به انعام و الطاف بهره‌ور گردانید.

و در سنه اربع و خمسین و سبعمائه [۷۵۴/ ۱۳۵۳ م] در کلانور «۴» ۲۶۷ دامن کوه آن نواحی شکار کرده در حین مراجعت عمارات عالیه بر کنار آب سرستی بنا فرمود «۵».

و در شوّال همین سال، خان جهان را اختیار تمام داده در شهر گذاشت و خود با لشکر گران عزیمت لکهنوتی نموده تا دفع شرّ حاجی الیاس، که خود را سلطان شمس الدّین نامیده بندوه ۲۶۸ آبادان ساخته «۶» تا به حدّ بنارس دخل نموده بود، نماید.

(۱). م، ۱/ ۲۶۱. ن، ۱/ ۱۴۵: بهاء الدّین.

(۲). پت: کلید داری

(۳). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۲۳: بعد از چهار ماه جانب شهر مراجعت فرمود.

(۴). کلانور Kalanoor. پت: کالور.

(۵). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۲۳: بعد از چند ماه هم در سنهٔ المذکور طرف کلانور سواری فرمود و در جانب منجهور شکار کرده جانب دار الملک دهلی بازگشت هم در آن سال مسجد جامع نزدیک کوشک و مدرسه بالای حوض خاص بنا کرد.

(۶). پت: «بندوه آبادان ساخته» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۸۷

وقتی که نزدیک به گور کهپور «۱» ۲۶۹ رسید، اودی‌سنگ، مقدّم آنجا، به خدمت آمده پیشکش‌های لایق و دو زنجیر فیل گذرانید و مورد مراحم سلطانی شد و رای گورکهپور هم خراج چندساله گذرانید و هردو در ملازمت روان شدند و چون به حدود بندوه، که محلّ قرارگاه حاکم بنگاله بود رسید، حاجی الیاس آن را گذاشته به اکداله، که موضعی است در غایت استحکام، یک طرف آب و دیگر طرف جنگل دارد، متحصّن گشت. سلطان مردم بندوه را مضرّت نرسانیده «۲» از آنجا بگذشت. و در هفتم ماه ربیع الاوّل به اکداله رسیده در همان روز جنگ عظیم شد و بیست و نهم «۳» شهر مذکور، لشکر سلطان از شهر جدا شده به کنار آب گنگ فرود آمده در پنجم ماه ربیع الآخر، از ممرّ عفونت، اردو می‌خواست که تغییر منزل کند. پس به نفس نفیس مبارک سوار شده [جای مناسب تفحّص می‌کرد. شمس الدّین خیال کرد که سلطان به عزم بازگشتن سوار شده] «۴»، بنابراین به قصد جنگ از حصار برآمده حرکهٔ المذبوحی نموده و گریخته به قلعه درآمد و چهل و چهار زنجیر فیل و چتر و علم و اسباب [سلطنت] «۵» و حشم او به دست آمد و پیاده بسیار کشته شده جماعتی کثیر اسیر گشتند و سلطان روز دوم [در آنجا] «۶» مقام کرده فرمان داد که اسیران بلاد لکهنوتی را بگذارند و چون به شکال رسید و بارندگی در ولایت بنگاله به نوعی می‌شود که در آن وقت تردّد به غایت مشکل می‌شود «۷»، سلطان گفت چون فتح کردیم و اسباب سلطنت او را گرفتیم سال دیگر به دفع او خواهیم آمد، پس صلح گونه کرده «۸» و به جانب دهلی معاودت نمود.

و در سنه خمس و خمسین و سبعمائه [۷۵۵/ ۱۳۵۴ م] نزدیک دهلی شهر فیروزآباد در کنار آب جون بنیاد نهاد و دوازدهم ماه شعبان سنه ست و خمسین و سبعمائه [۷۵۶/ ۲۲ اوت ۱۳۵۵ م] جانب دیپالپور به شکار رفت و جویی بزرگ از

(۱). گورکهپور- گورکپور.

(۲). پ. پت: رسانیده.

(۳). پت: بیست و دو.

(۴). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۵). پ. ش: ندارد، از پت آورده شد.

(۶). پ. ش: ندارد، از پت آورده شد.

(۷). ش: می‌گردد.

(۸). پ: صلح‌گونه در آن وقت کرده.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۸۸

آب ستلج ۲۷۰ کنده تا جهجهر «۱» ۲۷۱، که چهل و هشت کروه راه است، برد. و در سنه سبع و خمسین و سبعمائه [۷۵۷/ ۱۳۵۶ م] از کوه مندوی «۲» و سرمور ۲۷۲ از آب جون نهری کشید و هفت نهر دیگر به او جمع کرده به هانسی رسانید و از آنجا بر آبسین برده حصاری مستحکم بنا کرد و حصار فیروزه ۲۷۳ نام نهاد و در زیر آن حصار، نزدیک کوشک، تالاب کلان کافته از آن نهر پرآب کرد. و جویی دیگر از آب کهکر کشید و از بالای حصار سرستی گذرانیده تا به نهر نی‌گیره رسانید و شهری در آنجا بنا نموده، فیروزآباد نام کرد. و جویی دیگر از جون کشیده از حصار فیروزه برده در آن تالاب انداخت.

و در ماه ذی الحجّه سنه مذکوره، خلعت و منشور خلیفه مصر، الحاکم بامر اللّه ابو الفتح ابو بکر بن ابی الربیع سلیمان، متضمّن تفویض ممالک هند و سفارش سلاطین بهمنیّه دکن آمد. و هم در این ماه رسولان شمس الدّین از بنگاله و لکهنوتی تحف و نفایس بسیار به درگاه آوردند و طالب [۲۴۹] صلح شدند، سلطان نیز به این معنی رضا گشته ایلچیان را به عزّت و حرمت رخصت فرمود و بنگاله و دکن از تصرّف سلاطین دهلی بیرون رفت، به پیشکش صلح شد.

و در سنه ثمان و خمسین و سبعمائه [۷۵۸/ ۱۳۵۷ م] ظفر خان فارسی «۳» از سنارگاؤن «۴» آمده نایب وزیر شد. و در سنه تسع و خمسین و سبعمائه [۷۵۹/ ۱۳۵۸ م] چند نفر از امرا، از پتنه «۵» و لکهنوتی «۶»، از پیش سلطان شمس الدّین با فیل‌ها و تحف‌های شایسته به رسم رسالت به درگاه آمدند و به درجه قبول افتاد و سلطان نیز، در عوض، اسبان تازی و ترکی و اقمشه نفیسه برای او فرستاد.

فامّا، در بهار خبر رسید که شمس الدّین فوت شده و پسرش سکندر خان «۷» قائم مقام وی گشت. سلطان حکم فرمود که تحف و نفایس را به درگاه فرستند و اسبان را به لشکریان بهار در عوض مواجب دهند. و سلطان هم، در آن سال مذکور، طرف

---

(۱). جهجهر Jhajjhar.

(۲). پ. ش: مندوقی.

(۳). پت: ظفر خان شمس الدّین فارسی.

(۴). پ: سنارگام، م، ۱/ ۲۶۳. ن، ۱/ ۱۴۶: ستارگانو.

(۵). م، همانجا. ن، همانجا: بنگاله.

(۶). پت: امرا از بنگاله.

(۷). ش: «سکندر خان» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۸۹

سمانه به شکار رفت و آنجا شنید که مغولان تا دیپالپور آمده‌اند. سلطان، ملک قبول پرده‌دار را با لشکر بسیار به دفع ایشان تعیین نمود و مغولان تا رسیدن او ولایت را تاراج کرده به ولایت خود رفته بودند.

و در سنه ستین و سبعمائه [۷۶۰/ ۹- ۱۳۵۸ م] عزیمت لکهنوتی کرده روان شد و خان جهان را در دهلی گذاشته تاتار خان را از سرحدّ غزنین تا ملتان شقدار ساخت و چون به ظفرآباد رسید، برشکال شده همانجا مقام کرد. در این وقت شیخزاده بسطامی را که اخراج کرده بودند از خلیفه مصر خلعت آورده و اعظم الملک «۱» خطاب یافت. و در همان اوان ایلچی از جانب سلطان نزد سکندر خان رفت و به زودی همراه ایلچی سکندر خان با پنج زنجیر فیل «۲» و دیگر تحف و هدایا به درگاه آمد، امّا اثری بر آن مترتّب نشده بعد از برشکال به لکهنوتی رفت.

و در آن اوان شاهزاده فتح خان را فرّاش‌خانه «۳» لعل و چتر و فیل بسیار داده خطبه به نام او خواند و سکّه به نام او زد و درگاه علیحدّه او را ساخته بسیاری از امرا و منصب‌داران را تابع او گردانید و اتالیق و اتابکان و مردمان آداب‌دان بر او گماشت و آن شاهزاده، با وجود صغر سنّ، از لهو و لعب و سایر لوازم طفلی اجتناب نموده از صبح تا چاشت و از شام تا یک پاس شب به خواندن و نوشتن می‌پرداخت و در اثنای سواری و مجلس‌داری نهایت تمکین و وقار ظاهر ساخته امور معظم، که ارباب دخل در خدمت او معروض می‌داشتند، به احسن وجه فیصل می‌داد، چنانکه موجب حیرت ذوی العقول می‌شد. روزی خواب بر وی غلبه کرده از مکتب‌خانه برخاست می‌خواست که زودتر به مجلس خاصّ رود و آسایش نماید، در آن وقت پیر زالی بر سر راه آمده عرض نمود که «شوهرم و پسرم از سنارگاؤن جزئی متاعی خریده به رسم تجارت به اردوی سلطان می‌آمدند. قطّاع الطّریق

---

(۱). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۲۸: اعظم خان.

(۲). پ. ش: پنج هزار زنجیر. از پت تصحیح شد.

(۳). پت: سراپرده سرخ.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۹۰

به ایشان برخورده از ثقل کالاـ سبکبار گردانیدند و چون به حال غارت‌زدگان به حوالی لشکر رسیدند، مردم پادشاهی به علّت جاسوسی گرفته مقیّد گردانیدند و به زندان سپرده جهان را در مفارقت شوهر و فرزند بر من تنگ و تاریک ساختند.» شاهزاده نیکبخت بر سوزوگداز آن ضعیفه ترحّم فرموده از او پرسید: «اگر در این قول صادقی جمعی از مردم بی‌غرض را بیار تا گواهی دهند که سوداگرند نه جاسوس.» ضعیفه گفت: «بسیاری از مردم اردو بر این معنی گواه‌اند، امّا تا رفتن و آمدن درنگی خواهد شد و دیگر به خدمت شاهزاده عالمیان رسیدن مشکل خواهد شد.» [۲۵۰] شاهزاده بخندید و گفت: «من اینجا ایستاده‌ام برو و گواهان خود را «۱» بیار.» گویند: «جمعی از نزدیکان عرضه داشتند که در آفتاب ایستادن مناسب نیست. در سایه فلان درخت که نزدیک است می‌توان نشستن.» شاهزاده گفت که «من به آن عاجزه وعده کرده‌ام که تا مراجعت کردن تو اینجا می‌ایستم. خلاف وعده چون توان کرد.» پس چندان در آفتاب بایستاد که پیرزن آمده [گواهان] «۲» مقبول الشهاده آورد. [آن‌گاه] «۳» پیر زال را همراه گرفته به دربار پادشاهی رفت، گفتند حضرت در خواب‌اند، در دیوانخانه نشسته چندان انتظار برد که از خواب برخاست. ماجرای تظلّم عورت و گواهان گذرانیدن به مسامع قدسی جوامع پدر بزرگوار رسانیده شوهر و پسر او را آزاد گردانید و به منزل خود تشریف برده «۴» طعام چاشت را وقت عصر تناول نمود.

و چون سلطان فیروز شاه از ظفرآباد به بندوه رسید، سکندر خان به طریق پدر در اکداله حصاری شد و چون کار بر او تنگ گشت، ستیزه را بر یک کنار گذاشته چهل و هشت زنجیر فیل و تحف و هدایای بسیار پیشکش کرده التماس صلح نمود و قبول افتاده سلطان به جونپور رفت و برشکال دیگر را آنجا گذرانیده طرف جاج‌نگر روان

---

(۱). ش: «خود را» ندارد.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۴). پ. ش: فرموده.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۹۱

شد. چون به سنگره رسید آن ولایت را تاخت و تاراج فرمود. والی آن مملکت، رای سدهن به دوردست گریخته دخترش [شکر خاتون نام گرفتار گشت] «۱». سلطان او را دختر خوانده، محافظت نمود. و چون از آب مهندری «۲» گذشته به شهر بنارس، که مسکن رای جاج‌نگر بود، رسید. رای سدهن به جانب تلنگ رفت و سلطان تعاقب او نکرده عازم مراجعت گشت. در اثنای راه، نیز رای بهان‌دیو، که بر گذر قافیه «۳» واقع شده بود، کسان فرستاد، امان خواست سی و هفت زنجیر فیل با تحف و نفایس بسیار ارسال نمود. سلطان از آن طرف برگشته چون به پدماوتی «۴»، که جنگل فیل است، رسید سی و سه زنجیر فیل زنده گرفت و دو فیل دیگر را، که حرامزاده بودند، بکشت و ملک ضیاء الدّین مشهدی که در سلک امرای او انتظام داشت، در بدیهه، این رباعی بگفت:

رباعی

شاهی که ز حقّ دولت پاینده گرفت اطراف جهان چو مِهرِ تابنده گرفت

از بهر شکار فیل در جاج‌نگر دو فیل بکشت و سی و سه زنده گرفت چون برگشته در ماه رجب سنه اثنی و ستین و سبعمائه [۷۶۲/ مه ۱۳۶۱ م] در دهلی نزول کرد، شنید که نزدیک پروار «۵» کوهی است که از میان آن آب بیرون می‌آید و در نهر ستلج می‌ریزد و آن را سرستی می‌گویند و آن طرف آب سرستی جویی است که آن را سلیمه می‌گویند. اگر پشته عظیم، که در میان این دو آب فاصله است بکاوند، آب سرستی در این جوی می‌افتد و از آنجا به سهرند و منصورپور رود و از آنجا به سنام «۶» آید و دایم جاری باشد. پس سلطان بدان جانب سواری فرمود و حکم کرد که پنجاه هزار بیل‌دار جمع ساخته به کندن آن پشته و جوی مشغول شدند. در میان پشته استخوان‌های فیل و آدمیان ظاهر شد که استخوان دست آدمی سه گز

---

(۱). پ: ندارد، از ش آورده شد.

(۲). Mahandari.

(۳). پت: خاصه.

(۴). پت: پدیاتی.

(۵). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۳۰: بروار.

(۶). پت: سلیم.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۹۲

بوده پاره‌ای سنگ شده و پاره‌ای دیگر هنوز استخوان بود. و در همین اثنا، سرهند را، که در اصل داخل سمانه جمع بود، جدا ساخت و تا ده کروهی سمانه داخل سرهند گردانیده حواله ملک ضیاء الملک شمس الدّین ابو رجا نمود و آنجا حصاری برآورده

فیروزپور نام نهاده و از آنجا به طرف نگرکوت توجّه فرموده چون به دامن کوه رسید و برف آوردند، سلطان فرمود که وقتی سلطان محمّد شاه مرحوم، خداوند من بدینجا رسید [۲۵۱] و شربت برف جهت او آوردند، چون من حاضر نبودم سلطان از آن شربت میل نکرد و فرمود که چند فیل و شتر بار نبات که همراه بود شربت برف ساخته به یاد سلطان محمّد شاه به تمام لشکر تقسیم کردند.

راجه نگرکوت، بعد از محاصره و مجادله، با فرزندان خود شتافته غاشیه عبودیّت بر دوش گرفت و سلطان او را نوازش کرد و نگرکوت را به نام سلطان محمّد تغلق شاه «۱» مرحوم به محمّدآباد موسوم گردانید.

در این حال به عرض سلطان رسانیدند وقتی که سکندر ذو القرنین به اینجا رسیده بود مردم اینجا صورت نوشابه را ساخته در خانه خود داشته‌اند و حالا- معبود مردم این دیار شده است و یک هزار و سیصد کتاب از براهمه سلف در این بتخانه است که به جالامکهی «۲» ۲۷۴ اشتهار دارد. سلطان علمای آن طایفه را طلب داشته «۳» بعضی از آن کتب را ترجمه فرمود. از جمله عز الدّین خالد خانی، که از شعرای عصر او بود، کتابی «۴» در حکمت طبیعی و شگون و تفألات به سلک نظم درآورده، دلایل فیروزشاهی نام کرده است. و الحقّ آن کتابی است متضمّن اقسام حکمت علمی و عملی.

و در بعض کتب به نظر آمده که سلطان فیروز شاه بت‌های نگرکوت را بشکست و با گوشت ماده گاو در توبره‌ها کرده در گردن بهامنه و خادمان بتخانه آویخت و در تمامت اردو بگردانید و صورت نوشابه را با یک لک تنکه به مدینه حضرت رسول

---

(۱). ش: «تغلق شاه» ندارد.

(۲). پت: چالانگهی. جالامکهی.

(۳). ش: فرموده.

(۴). ش: «کتابی» ندارد.

اللّه «۱»- صلی اللّه علیه و آله و سلّم- فرستاده تا آن صورت را در شارع زائران زیرزمین کردند و زرها را به مجاوران و مستحقّان قسمت نمودند.

و سلطان بعد از فتح نگرکوت عزیمت ولایت سند کرده متوجّه تهته شد و جام بانی «۲» بن جام، که همیشه مطیع پادشاه دهلی بود، یاغی شده قلعه را مضبوط کرد و حصاری گشته رایات مقاومت برافراشت. سلطان چندگاه در آنجا بود چون در لشکر غلّه و علف قیمت جواهر پیدا کرد و فصل برسات نزدیک شد به جانب گجرات رفت و برشکال را در آنجا گذرانید و ظفر خان را ایالت گجرات داده و در اوّل زمستان باز، به کوچ متواتره، به تهته آمد. جام مذکور در این کرّت «۳» امان خواسته صلح کرد سلطان او را با تمامی مقدّمان تهته به دهلی برد و بعد از مدّتی عنایت شده او را تربیت و نوازش کرد و به تهته فرستاد.

و در سنه اثنی «۴» و سبعین و سبعمائه [۷۷۲/ ۱۳۷۰ م] ملک مقبول خان جهان وفات یافت و جوناشه، پسر بزرگ او، خطاب خان جهان یافت.

و در سنه ثلث «۵» و سبعین و سبعمائه [۷۷۳/ ۱۳۷۳ م] ظفر خان در گجرات فوت کرده و سلطان پسر بزرگ او، دریا خان، را ظفر خان خطاب کرده و حکومت آن خطه بهشت‌آسا به وی مفوّض گشت.

و در دوازدهم ماه صفر سنه ست و سبعین و سبعمائه [۷۷۶/ ۲۳ ژوئیه ۱۳۷۴ م] فلک بی‌مهری و عناد خود ظاهر ساخت و سلطان فیروز شاه را به مرگ فرزند دلبندش فتح خان، که شاهزاده بی‌همال بود، قرین حزن و اندوه ساخته پشت طاقتش را دو تا کرده آزرده‌خاطر گردانید. و چون علاجی به جز صبر در دست نبود،

---

(۱). پ: حضرت رسالت. س: رسالت‌پناه.

(۲). پت: جام. س: جام بانی. م، ۱/ ۲۶۶. ن، ۱/ ۱۴۸: جام مالی بن جام غفره. تاریخ مبارک شاهی، ص ۱۳۱: جام باتیهینه.

(۳). ش: «کرّت» ندارد.

(۴). پت. م، ۱/ ۲۶۶. ن، ۱/ ۱۴۸: اربع؛ تاریخ مبارک شاهی، ص ۱۳۱؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۳۴: اثنی.

(۵). پت. م، همانجا. ن، همانجا: خمس.

در حظیره خود دفن کرده مراسم تعزیت به جای آورد «۱» و، به واسطه زیادتی ملال، سایه التفات از امور مملکت بازگرفته به غایت محزون و کوفته‌خاطر روزگار می‌گذرانید. امرا و اعیان درگاه سر بر زمین نهاده به عرض رسانیدند که جز رضا به قضا در این واقعه علاجی نیست و بیش از این بی‌التفاتی به امور سلطنت مناسب دولت نمی‌بینیم. و آن پادشاه عالیجاه سخن مخلصان دولتخواه را قبول کرده به احوال مملکت پرداخت [۲۵۲] و برای رفع کلفت به نشاط شکار مشغول گشته در حوالی دهلی‌نو قریب دو سه فرسنگ دو طرف دیوارها کشیده و درختان سایه‌دار نشانده و آن را شکارگاه ساخت و تا این زمان اثر آن باقی است.

و در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه [۷۷۸/ ۷- ۱۳۷۶ م] خواجه شمس الدّین دامغانی به عرض سلطان رسانید که عمّال گجرات حاصل آن ولایت را، از قرار واقع، به گماشتگان دیوان جواب نمی‌گویند. صد فیل و چهل لک تنکه و چهارصد غلام حبشی و

هنـدی و دویست اسب عربی و عراقی زیـادت بر جمع گجرات متعهّـد می‌شوم که هرسال به دیوان واصل سازم. سـلطان گفت: «اگر ضیاء الملک شـمس الـدّین ابورجا که نایب ظفر خان است این اضافه را قبول کنـد، گجرات بدو گذارند.» چون ضـیاء الملک قبول نکرد، خواجه شمس الدّین دامغانی را به کمر زر و چوندول نقره عنایت کرده به جای ظفر خان رخصت گجرات داد «۲». و چون از عهده آنچه قبول کرده بود نتوانست آمد، اظهار خلاف نمود. و عمّال گجرات که از او خونین‌دل بودند با امیران صده اتّفاق کرده با او جنگ کردند و به دست آورده سر پر شرّش را به درگاه فرستادند.

و در ایّام سـلطنت سـلطان فیروز شاه هیـچ‌کس از حکّام، غیر از خواجه شـمس الـدّین دامغانی، یاغی نشـد و بعـد از کشـته شـدن او حکومت گجرات به ملک مفرّح، که از تربیت یافته‌های آن دولت بود، مقرّر شد و فرحهٔ الملک خطاب

(۱). تاریخ مبارک شاهی، ص ۱۳۱: فتح خان در منزل کنتهور نقل کرد.

(۲). پ. ش: کرد. از پت تصحیح شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۹۵

یـافت. و بعـد از این قضـیّه، سـرحدّها به امرای معتمـد سپرد، چنـانکه اقطـاع کرّه و مهوبه و آن نواحی را به ملـک الملک «۱» شمس الدّین سلیمان، پسر ملک مردان دولت، داد «۲» و اقطاع اوده و سند و کول را حواله حسام الملک کرد و اقطاع جونپور و ظفر آباد به ملک بهروز و پنجاب تا سرحدّ کابل به رای و روّیت نصیر الملک، ولد ملک مردان دولت، مفوّض ساخت تا آخر عهد سلطان فیروز احدی از نوکران عصیان نورزید.

و در سنه تسع و سبعین و سبعمائه [۷۷۹/ ۱۳۷۷ م] مقدّمان و زمینداران پرگنه اتاوه طغیان ورزیدند و سلطان فیروز شاه از این خبر در غضب شـده به نفس نفیس به آنجـا رفت و ایشان به جنگ پیش آمـده منهزم گردیدنـد و بسیاری از آن جماعت حرام‌خوار اسـیر و دستگیر گشته مکافات اعمال خویش یافتند. و در اتاوه و اکحل «۳» وتیلای، هرجا که ضروری بود، حصاری مستحکم ساخته و آنها را به مردان کارگزار مشحون ساخته «۴» به سعادت و فیروزی به مستقرّ دولت مراجعت نمود «۵».

و در سـنه احدی و ثمانین و سبعمائه [۷۸۱/ ۱۳۷۹ م] به جانب سـمانه عزیمت فرمود و جوناشه خان جهان «۶»، که حاکم آن ولایت بود پیشکش‌های لایق گذرانیده «۷»

(۱). ش: «الملک» ندارد.

(۲). تاریخ مبـارک شاهی، ص ۱۳۳: اقطـاع کرّه و مهوبه و شق دموه به حواله ملـک الشـرق مردان دولت که نصـیر الملـک خطـاب داشت کرده و اقطـاع اوده و سـندیله و شق کول به حواله حسـام الملـک حسـام الـدّین نوا و اقطاع جونپور و ظفر آباد به حواله ملک بهروز سلطانی و اقطاع بهار به حواله ملک بیرافغان گردانیده.

(۳). اکحل Akhal .

(۴). ش: فرموده.

(۵). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۳۳: در سـنه تسع و سـبعین و سبعمائه طرف اتاوه و اکحل سواری فرمود. رای سبیر و ادهرن، مقدّمان اتاوه، که با سـلطان طغیان ورزیده و یک کرت با لشـکر اسـلام مقابل شده منهزم گشـته بودند به ترغیب و استظهار درآورده با زن و فرزند و خیل و تبع روان کرده در شـهر آورده و در اکحل و پتلاهی حصارها بنا کرده ملک‌زاده فیروز پسر ملک تاج الدّین ترک را با جمعیت کثیر و امرای کبیر نامزدی آنجا گـذاشت.؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۳۵: رای سـرداد هرن را با سایر زمینداران اتاوه، که یکباره با لشـکر سـلطان جنگ کرده منهزم شده بودند، دل‌آسا فرموده با زن و بچه به جانب دهلی فرسـتاد و در اکحل و پتلاهی حصارها بنا کرد.

(۶). طبقات اکبری، ۱/ ۲۳۵: ملک قبول حاکم سامانه.

(۷). ش: کشیده.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۹۶

به مراحم فراوان مخصوص گشت. سلطان از آنجا از میان انباله ۲۷۵ و شاه‌آباد ۲۷۶، گذشته به دامن کوه سانتور «۱» درآمد و از رای سرمور و دیگر رایان پیشکش‌هایی گرفته به دهلی مراجعت نمود.

و شنود که مقدّم کتهیر «۲» [موسوم] «۳» به کهرگهو، سیّد محمّد، حاکم بداؤن را با برادرانش «۴» سید علاء الدّین [و سیّد محمود] «۵» به خانه خود به مهمانی طلبیده به وقت غفلت به شمشیر غدر ضیافت بر اصل نمود. سلطان غضبناک شده استعداد سفر آن طرف کرده و در ابتدای سـنه اثنی و ثمانین و سـبعمائه [۷۸۲/ ۱۳۸۰ م] از دار الملک کوچ کرده و چون نواحی کتهیر محـل نزول سـلطان فیروزی نشـان شـد، برحسب فرمان آتش نهب و غارت در خانه‌های متوطّنین آن دیار زدنـد و در قتل کفّار اشـرار، آن مقـدار [۲۵۳] کوشـیدند که ارواح سادات شـهید به شـفاعت درآمدند و بنابر آنکه کهرگهو گریخته و به کوه کمایون «۶» رفته بود، آسیب تاخت غازیان عظام شامل رعایای آن طرف نیز شده قریب بیست و سـی هزار کس از مذکّر و مؤنّث گرفتار حلقه «۷» عبودیّت گردیدند. و از اینکه کهرگهو مانند سـیماب در شکاف و شـعب آن کوه ناپدید شده بود «۸» و هیـچ‌کس از او نشان حیّا او میّتا نداد و برشـکال

نزدیک شد، رایات معاودت به مرکز اصلی به جنبش درآورد و ملک داوود افغان را به غایت بزرگ ساخته در سنبهل نصب کرد و حکم نمود که هرسال از روی قهر و غضب به ولایت کتهیر درآمده آنچه از خرابی متصوّر و مقدور باشد به فعل آورد و خود نیز هرسال از

---

(۱). م، ۱/ ۲۶۸. ن، ۱/ ۱۴۹: سهارن‌پور.

(۲). کتهیر Kathair . م، همانجا. ن، همانجا: طبقات اکبری، ۱/ ۲۶۶: کتهر؛ منتخب التواریخ، ص ۱۷۴: کتیهر؛ تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۸۴: کتهیر. در شرق منطقه روهیل کهند، یکی از مناطق استان اتراپرادش. در دوره میانه هند مجموعه شهرهای منبهی، بداؤن، بریلی و انوله را کاتیهر می‌گفتند.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت آورده شد.

(۴). ش: برادرش.

(۵). پ. ش: ندارد، از پت آورده شد.

(۶). کمایون Kumaoun . پ: کمان‌دون. ش: کمادون. س: کمااون. پت. م، همانجا. ن، همانجا: کمایون.

(۷). ش: «حلقه» ندارد.

(۸). ش: «بود» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۹۷

دهلی به حوالی سنبهل به شکار رفته تا سنه سبع و ثمانین و سبعمائه [۷۸۷/ ۱۳۸۵ م] به جانب دیگر به شکار توجّه ننمود و هربار که به جانب سنبهل به شکار می‌رفت لشکر به کتهیر فرستاده آنچه داوود خان افغان نکرده بود ایشان به وقوع می‌آوردند، چنانکه در آن سنوات یک جریب زمین مزروع نشد و هیچ متنفّسی شبی «۱» در خانه خود نغنود و عوض آن سه «۲» سیّد، چندین هزار هندو به قتل رسیدند و چندین هزار به قید بندگی افتادند.

و در سال مذکور در موضع پتولی «۳»، که هفت کروهی بداؤن است، حصاری مستحکم ساخته آن را فیروزپور نام کرد، امّا خلق ستمدیده «۴» و ظریف آن را آخرین‌پور می‌گفتند و در آخر آنچنان شد که بر زبان مردم جاری شده بود که سلطان دیگر در قلعه بستن و قصبه و شهر ساختن توفیق نیافت و آن حصار به آخرین‌پور مشهور گشت.

و در این سال ضعف پیری بر سلطان غالب شده خان جهان، که وزیر او شده بود، به غایت قوی شد. هرچه او می‌گفت سلطان بی‌فکر و تأمل به فعل می‌آورد. تا آنکه در سنه تسع و ثمانین و سبعمائه [۷۸۹/ ۱۳۸۷ م] خان جهان به عرض سلطان رسانید که شاهزاده محمّد خان با بعضی از امرا، مثل ظفر خان بن ظفر خان و ملک یعقوب و ملک سماء الدّین و ملک کمال الدّین، اتّفاق کرده اراده خلاف دارد و چون در عقل سلطان خلل راه یافته بود به خاطر نیاورده قبول آن معنی نمود و در ساعت به گرفتن آنها رخصت داد و خان جهان، ظفر خان را به بهانه حساب از مهوبه طلبیده در خانه خود مقیّد گردانید و در پی گرفتن محمّد خان شده و محمّد خان واقف گشته در خانه خود نشست و شرایط محافظت خود به تقدیم رسانید و هرچند خان جهان وسیله انگیخته او را به دربار «۵» می‌طلبید، معذرت خواسته نمی‌آمد تا آنکه روزی

---

(۱). ش: «شبی» ندارد.

(۲). پ. ش: دو.

(۳). م، ۱/ ۲۶۸. ن، ۱/ ۱۴۹: بسولی. پت: بنولی. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۳۵؛ منتخب التواریخ، ۱/ ۱۷۴: بیولی.

(۴). پ. ش: ستم. از پت تصحیح شد.

(۵). ش: درگاه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۹۸

محمّد خان سلاح پوشیده و در محفه نشسته «۱» بفرمود که اطراف آن را بپوشند و به بهانه آنکه حرم محمّد خان به حرم سلطان می‌رود به دربار آمده به درون رفت «۲» و همچنان مسلّح پدر را ملازمت کرده و سر بر پای او نهاده گفت خان جهان مرا در خدمت سلطان چنین باز نموده که قصد سلطان دارم. هرگز هیچ پسری قصد پدر نکرده و اگر کرده از عمر و دولت بهره نیافته، اگر مرا قصدی در خاطر می‌بود در این وقت به ظهور می‌رسانیدم و غرض خان جهان آن است که مرا و دیگران را از میان برداشته خود پادشاه شود. سلطان را این سخن معقول افتاده در آغوشش گرفت و حکم فرمود که خان جهان را کشته ظفر خان را خلاص سازد. شاهزاده محمّد خان جمیع فیلان و اسبان پادشاهی را [۲۵۴] مستعدّ ساخته به اتّفاق غلامان فیروزشاهی، که ده دوازده هزار سوار داشتند، در پایان شب بر سر خانه خان جهان رفته قبل کرد «۳» و او واقف قضیّه شده ظفر خان را به قتل رسانید و خود با معدودی چند مسلّح شده از خانه بیرون آمد و به جنگ مشغول گشت و چون زخم خورده بی‌طاقت شد باز به درون خانه شد و از دروازه دیگر برآمده راه میوات پیش گرفته به کوکای «۴» چوهان پناه جست «۵». شاهزاده خانه او را غارت فرمود و اعوان او را هرکه به دست افتاد گردن زد و بعد از این واقعه چون سلطان بی‌نهایت پیر و ناتوان شده بود، اسباب سلطنت تسلیم شاهزاده محمّد خان نموده

و او را ناصر الدّین و الدّنیا محمّد شاه خطاب داده خود در کنج عزلت به طاعت و عبادت مشغول گشت.

و محمّد شاه در ماه شعبان سنه تسع و ثمانین و سبعمائه [۷۸۹/ اوت- سپتامبر

---

(۱). ش: بر محفه سوار شده.

(۲). م، ۱/ ۲۶۹. ن، ۱/ ۱۴۹: و زنان محل چون او را با سلاح و یراق بدیدند به جانب سلطان دویدند و فریاد و فغان برداشتند که شهزاده به مقصد غدر پدر اینک دررسید. امّا شهزاده والاگهر خدشه و غدری اصلا به خاطرش راه نیافته بود راست به قصر سلطان در شد و همچنان ...» اضافه دارد.

(۳). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۳۷: در ماه رجب سنه تسع و ثمانین و سبعمائه مستعد شده با جمعیتی کثیر آخر شب پیش در خان جهان رفت.

(۴). پ: کوکان.

(۵). پت. س: «کوکای چوهان پناه جست» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۴۹۹

۱۳۸۷ م] بر تخت نشست و شروع در امور جهانبانی کرده و حکم کرد که روز جمعه خطبه به نام هردو پادشاه بخواندند. و ارباب دخل را به دستور سابق مقرّر داشته خلعت‌ها داد و ملک یعقوب آخور بیگ را، که از امرای معتبر بود، اسکندر خان خطاب کرده «۱» و به خلعت و حکومت گجرات سرافراز گردانیده روانه آن طرف ساخت؛ و ملک راجو را مبارز خان و کمال عمر را مفتی الملک خوانده بزرگ گردانید «۲». سکندر خان «۳» چون نزدیک میوات رسید، کوکای چوهان، که خان جهان بدو پناه برده بود، ترسیده در مقام اطاعت شد و خان جهان را گرفته پیش سکندر خان فرستاد و سکندر خان او را به قتل آورده سرش را به دهلی فرستاد و خود به گجرات رفت.

و سلطان محمّد شاه در سنه تسعین و سبعمائه [۷۹۰/ ۱۳۸۸ م] «۴» به کوهپایه سرمور به شکار رفت و دو ماه در شکار گذرانیده در اثنای شکار شنید که فرحة الملک و امیران صده گجرات متّفق شده مخالفت نمودند و سکندر خان را به قتل رسانیده اسباب و اموال او تاراج کردند. سلطان محمّد شاه این خبر شنیده به دهلی آمد و چون گرم و سرد روزگار نچشیده بود به عیش و عشرت مشغول گشت و اصلا متوجّه دفع فتنه گجرات نشد و امرا و مقرّبان پدر را وجودی ننهاده نزدیکان خود را صاحب حشمت و جاه گردانید و با وجود بقای دولت سلطان ملک فیروز شاه این معنی بر نفران قدیمی دشوار آمده، بعد پنج ماه از واقعه سکندر خان، با ملک بهاء الدّین و ملک کمال الدّین، که پسران عمّ محمّد شاه بودند، ساخته از او برگشتند و غلامان معتبر سلطان فیروز شاه را که صاحب تاریخ مبارک‌شاهی «۵» جمعیّت ایشان یک لک نوشته با خود متّفق کرده در مخالفت یک جهت گشتند. محمّد شاه، ملک ظهیر الدّین لاهوری را جهت تسکین فتنه فرستاد. وقتی که ظهیر الدّین به میدانی که لشکر فیروزشاهی آنجا جمع شده بود رسید، لشکریان او را به سنگ

---

(۱). ش: فرموده.

(۲). پت: «ملک راجو ... بزرگ گردانید» ندارد.

(۳). م، ۱/ ۲۶۹، ن، ۱/ ۱۴۹: ملک یعقوب سکندر خان.

(۴). پ: تسع و ثمانین و سبعمائه (۷۸۹). نسخه بدل‌ها: ۷۹۰ ق.

(۵). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۳۹: بندگان فیروزشاهی که موازنه یک لک در بنه دهلی و فیروزآباد ساکن و متوطّن بودند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۰۰

مجروح ساختند و او به آن حال پیش شاهزاده محمّد شاه آمد. شاهزاده جمعیّت نموده مقابل لشکر سلطان شد و جنگ درگرفته لشکر سلطان مغلوب گشت. ملک بهاء الدّین و لشکریان و غلامان هجوم کرده پناه به سلطان فیروز شاه آوردند و دربار او را به دست آورده دیگر بار به جنگ محمّد شاه اشتغال نمودند و در دار الملک فتنه عظیم حادث شده دو روز غالب از مغلوب متمیّز نشد. روز سوّم غلامان خواهی‌نخواهی سلطان فیروز شاه را از حرم برآورده و در پالکی نشانیده به میدان رزم درآوردند. لشکر محمّد شاه و فیلبانان چون چتر و اثاثه فیروزشاهی را دیدند به گمان آنکه سلطان به اختیار به جنگ محمّد شاه متوجّه شده است از شاهزاده برگشته به پادشاه پیوستند. [۲۵۵] محمّد شاه احوال بر این منوال دید به طرف کوه سرمور شتافت و اسباب و اموال او بالتمام به تاراج رفت. چون سلطان را به واسطه استیلای لشکر پیری و تسلّط سپاه ضعف و شکستگی، اختیاری نمانده بود به موجب صلاح دید غلامان، تغلق شاه ولد فتح خان را که نبیره او می‌شد به پادشاهی نامزد فرموده امیر سیّد حسین، داماد خود را که با محمّد شاه اتّفاق داشت به فرموده غلامان به قتل رسانید و تغلق شاه، در حین حیات پدر کلان، اوّل حکمی که فرمود این بود [که، هرجا هواخواهان ناصر الدّین محمّد شاه را یابند به قتل رسانند و هم] «۱» ملک سلطان شه خوشدل را که یکی از امرای فیروزشاهی بود به سمانه فرستاد تا حاکم آنجا عالی خان افغان را که از موافقان محمّد شاه بود گرفته به درگاه آورده و سمانه را به محمّد شاه گذاشت. و سلطان فیروز شاه «۲» در تاریخ «۳» سیزدهم شهر رمضان «۴» سنه تسعین و سبعمائه [۷۹۰/ ۱۸ فوریه ۱۳۸۹] «۵» که نود

سال بلکه بیشتر عمر داشت فوت شد. [ایّام سلطنت او قریب چهل سال بود] «۶».

و او پادشاهی بود فاضل و عادل و کریم و رحیم «۷» و سپاهی و رعیّت «۸» همیشه از او راضی بودند و هیچ‌کس در عهد او یارای ظلم نداشت و کتاب فتوحات فیروزشاهی

---

(۱). پ. ش: ندارد، از «پت» افزوده شد.

(۲). ش: فیروز.

(۳). ش: «تاریخ» ندارد.

(۴). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۴۰: هژدهم ماه رمضان.

(۵). س. ن: تسع و تسعین و سبعمائه (۷۹۹ ق).

(۶). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد. تاریخ فیروزشاهی، ص. منتخب التواریخ، ۱/ ۱۷۶: در کنار حوض خاص مدفون شد و بر مزار او گنبد عالی بنا یافت که مشهور است.

(۷). ش: حلیم.

(۸). ش: «و رعیّت» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۰۱

تصنیف اوست. و او اوّلین پادشاهی است از پادشاهان دهلی که در مقام تربیت افغانان شده برخلاف پادشاهان ماضی بیش از پیش اعتماد بر ایشان کرده کسانی را که در عهد سلطان محمّد تغلق از امیران صده بودند از امرای کبار گردانید و سرحدّها را به ایشان سپرد و خدمت‌های بزرگ از ایشان گرفت و بیش از هیچ‌وقت افغانان را این مرتبه و حالت نبود. سی و هشت سال و نه ماه پادشاهی هندوستان تعلّق به او داشت. «وفات فیروز» تاریخ فوت اوست. و با امیر تیمور صاحبقران معاصر بود و ضیاء الدّین برنی تاریخ فیروزشاهی به نام او نوشته و نظام الدّین احمد در تاریخ خود نوشته که سلطان فیروزشاه پادشاهی عادل بوده و ضوابط عدل و احسان و قواعد امن‌وامان بسیار در میان خلق گذاشت و از جمله ضوابط سه ضابطه عمده بود:

ضابطه اوّل آنکه سیاست که جزو اعظم سلطنت است مطلق ترک داده هیچ مسلمان و ذمّی را سیاست نکرد و به سبب کثرت انعامات و ادرارات و تألیف قلوب خلایق محتاج به سیاست نشد.

ضابطه دوم آنکه خراج را موافق حاصل و قوت رعایا طلب کردی و اضافه و توفیر را معاف داشتی و سخن کسی را در حقّ رعایا گوش نکردی و این ضابطه باعث آبادانی و رفاهیّت رعایا و برایا گشت.

ضابطه سوم آنکه به جهت شغل و حکومت ولایت، مردم متدیّن به امانت و خداترس تعیین کردی و هیچ بدنفسی و شریری را خدمت نفرمودی و حاکم و آمر و همه خلق به حکم النّاس علی دین ملوکهم پیروی حاکم خود می‌کردند و قواعد عدالت و انصاف میانه ایشان معمول بود و احدی را مجال ظلم و تعدّی نبوده کمال امن و امان میانه ادنا و اعلا پیدا گشت. خیرات و مبرّات و انعامات و ادرارات او از دیگر سلاطین هند امتیاز تمام داشت.

وقایع آن پادشاه معدلت پناه بر گنبد عالی که در مسجد جامع فیروزآباد بنا نهاده و مثمّن است بر هشت طرف آن گنبد مضمون کتاب فتوحات فیروزشاهی تألیف خود را که مشتمل بر هشت باب فرموده بر سنگ کنده‌اند. به مقتضای کلام الملوک ملوک

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۰۲

الکلام «۱»، تیمّنا تبرّکا، برخی از آن می‌نویسند تا نیکی ذات پسندیده صفات آن پادشاه فرشته سیرت معلوم ارباب [۲۵۶] بصیرت و انتباه گردد.

یک فصل در اوقاف مسجد و وصیّت آن به مصرفش نوشته «۲» و در فصل دیگر می‌گوید:

«در ازمنه سابقه خون‌ریزی مسلمانان به اندک جریمه شدی و اقسام تعذیب مثل بریدن دست و پای و گوش و بینی و کور کردن چشم و کوفتن استخوان‌های اعضا به میخ‌کوب و سوختن اندام به آتش و زدن میخ آهنین بر دست و پای و پوست کشیدن و بریدن پی و دوپاره ساختن آدمی و پاره‌ای دیگر انواع سیاست شیوع تمام داشت. حقّ، سبحانه تعالی، مرا توفیق داد که جمیع اینها را منسوخ ساختم و نام نامی سلاطین ماضیه را که به سعی ایشان هندوستان دار الاسلام شده است از خطبه انداخته بودند من احیای نام‌های ایشان کرده داخل خطبه ساختم تا به این تقریب فاتحه آمرزش ایشان دوام داشته باشد. دیگر بعضی وجوهات نامعقول و بی‌حساب که به ظلم داخل مال واجبی کرده، هرساله به زجر می‌گرفتند مثل چرایی و گل‌فروشی و نیل‌گری و ماهی‌فروشی و ندّافی و ریسمان‌فروشی و نخود بریان‌گری و دوکانانه «۳» و خمّارخانه و دادبیگی و کوتوالی و احتساب، همه را برطرف کردم که گفته‌اند: بیت

دل دوستان جمع بهتر که گنج‌خزینه تهی به که مردم به رنج و مقرّر داشتم که هرمالی که خلاف سنّت پیغمبر- علیه السّلام- باشد نگیرند و پیش از این رسم بود که از مال غنیمت پنجم حصّه به سپاهی داده و چهار حصّه به دیوان می‌گرفتند و من، موافق شریعت مطهّره، پنجم حصّه به دیوان قرار دادم و

---

(۱). خزینة الامثال، ص ۱۵۰.

(۲). فتوحات فیروزشاهی، ص ۱۱.

(۳). ش: دنگـانه. پت: دوکانه. طبقات اکبری، ۱/ ۲۴۰: نکـامی. در فتوحات فیروزشاهی، (ص ۵) چنین است: منـدوی برگ، دلالت بازارهـا، جزاری، امیری‌طرب، گل‌فروشـی، جزیـه تنبـول، چنگی غلّـه، کتـابی، نیلگری، ماهی‌فروشـی، نـدافی، صـابون‌گری، ریسمان‌فروشی، روغن‌گری، نخود بریـان، ته بـازاری، چهته، قمارخـانه، دادبیگی، کوتـوالی، احتسـابی، قصـابی، کـوزه خشت‌پزی، کرهی، چرائی و مصادرات.

دیگر، بدمذهبان و ملحدان و مبتدعان و مرائیان، که سبب اضلال خلایق می‌شدند، از ولایت خود برانداختم و رسوم و عادات کتب ایشان را مندرس ساختم.

دیگر جامه ابریشـمی پوشـیدن و اسـتعمال طلا و نقره کردن، که مردان روزگار را عادت شده بود، همه را رفع نمودم و موافق احکام شریعت فرمودم و دیگر عورات مسلمه و عاجزه، که به مزارات و بت‌خانه‌ها می‌رفتند و منشأ اقسام فساد می‌شدند، همه را منع کردم و عوض بت‌خانه‌ها مساجد بنا نهادم.

و دیگر بقاع خیر پادشاهان ماضـیه را از مسجد و خانقاه و مدرسه و چاه و حوض و پل و مقبره که مندرس شده بود به تجدید معمور ساختم و اوقاف مقرّر ساختم.

و دیگر جماعتی را که خداوند من، سلطان محمّد تغلق شاه «۱»، مرحوم، به جهت سیاست گرفته قطع اعضا نموده بود از زن و فرزند و ورثه آنهـا هرکه را یافتم به انعام و وظیفه خوش‌دل ساختم و خطّ ابراء ذمّه سـلطان مرحوم از ایشان گرفته و به مهر اکابر و اشـراف رسانیده در مقبره سلطان محمّد شاه «۲» گذاشتم.

و دیگر هرجا که خبر از گوشه‌نشینی و فقیری شنیدم به خدمت او رفته مراعات خاطر او را واجب شناختم.

دیگر از سپاهیان و امرا، که به کبر سنّ رسـیده بودند، آنها را به نصیحت و موعظت از مناهی توبه داده وظیفه او را مقرّر ساختم و به کار آخرت مشغول ساخته «۳».

و آنچه تفصـیل بنای عمارات و بقای خیر او یافته شد بدین شـرح است: «بند جوی پنجاه عدد، مسـجد چهل عدد، مدرسه سـی عدد، خانقاه بیست عـدد، کوشک صـد عـدد، دار الشّـفا پنـج عـدد، مقبره صـد عـدد، حمّام ده عدد، چاه صد و پنجاه عدد، پل صد عدد، باغات از حدّ و حصر زیاده.

و برای هریک وقفنامه‌ها نوشته و موقوفات بر آنها تعیین ساخته است. «۴»

---

(۱). پت: محمد شاه.

(۲). ش: پادشاه محمّد تغلق مبرور.

(۳). ش: گردانیدم.

(۴). ش: «و آنچه تفصیل ... ساخته است» را ندارد.

و اهل خدمت بر جمیع مساجد و مدارس و خوانق و حمّام و چاه معیّن ساخته وظیفه قرار دادم که تفصیل آنها دراز است.

[دیگر می‌گوید که دو مرتبه مرا زهر دادند و من دیده و دانسته خوردم و مرا مضرّتی نرسیده]. «۱»

و چون دیگر [۲۵۷] وقایع این رساله داخل این کتاب شده به تکرار اقدام نرفت «۲».

ذکر سلطنت سلطان غیاث الدّین تغلق شاه بن فتح خان بن فیروز شاه «۳»

بعد از فوت سـلطان، فیروز شاه در قصـر فیروزآباد بر تخت سلطنت تمکّن یافته «۴» به سـلطان غیاث الدّین تغلق شاه مخاطب گشت و در امر سـلطنت اسـتقلال یافته خطبه و سـکّه هندوستان به نام او شد و ملک فیروز علی پسر ملک تاج الدّین پرده‌دار خان جهان شده منصب وزارت یافت. و غیاث الدّین ترمذی به خدمت سـلاح‌داری «۵» مفوّض گشت. و اقطاع گجرات بر نهـج سابق به فرحهٔ الملک مقرّر گشته، خان جهان و بهادرناهر میواتی با جمعی کثیر از امرا و امیران صده به دفع محمّد شاه نامزد

---

(۱). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۲). م، ۱/ ۲۷۳. ن، ۱/ ۱۵۱: از «و اهل خدمت ... اقدام نرفت» ندارد.

(۳). م، همانجا. ن، همانجا: سلطان فیروز شاه بن باربک.

(۴). طبقـات اکبری، ۱/ ۲۴۱: به تاریخ هژدهم شـهر رمضان سـنه تسـعین و سـبعمائه به سـعی امرا در قصر فیروزآباد بر تخت سلطنت جلوس یافته به سلطان غیاث الدین تغلق شاه مخاطب گشت.

(۵). تاریـخ مبارک‌شاهی، ص ۱۴۲: سرسـلاحداری. در ماه شوال سـنهٔ المـذکور لشـکر در کوه سـرمور آمد. شاهزاده محمد خان از

آنجا عطف عنان کرده باقی کوه در راه‌های مخالف شـده در قلعه کوه بکناری رفته لشکر نیز دامن کوه گرفته در درّه کوه بکناری مـذکور آمـد. میان یکـدیگر مقـداری جنگ شـده چون کوه محکم بود شاهزاده را نکبتی نرسید از آن‌جانب بالای کوه شده طرف سکهت رفت. لشکر از بکناری کوچ کرده در قصبه اروبر آمـد و در این درّه اروبر نزدیک چوتره قیمار نزول کرده شاهزاده از سکهت در قلعه نگرکوت رفت لشکر تا حد گوالیر در دنبال بود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۰۵

گردیدند. و محمّد شاه در سرمور آوازه توجّه لشکر دهلی شنیده بالای کوه رفت و خود را محکم ساخته با لشکر نامزد جنگ کرده شکست خورده و جابه‌جا انتقال می‌نمود تا به قلعه نگرکوت رسید. چون نگرکوت جای مضبوط بود، سپاه تغلق شاه برگشت و تغلق شاه به مقتضای جوانی به عیش و کامرانی مشغول شده ظلم و فساد را بنیاد نهاد. و برادر حقیقی «۱» خود، سالارشه، را به زجر تمام مقیّد ساخت و عمّزاده او، ابو بکر شاه بن ظفر خان بن فیروز شاه، از بیم و هراس گوشه گرفت و فرصت یافته ملک رکن الدّین نایب وزیر و چندکس دیگر از امرا را با خود یار کرده اظهار مخالفت نمود و غلامان فیروزشاهی، که عمده درگاه بودند، نیز با او سر از گریبان وفاق برآورده به دیوانخانه رفتند و ملک مبارک کبیر را، که امیر الامرای تغلق شاه بود، به قتل رسانیدند. تغلق شاه آگاه شده با خان جهان از راه دروازه، که به طرف دریای جون بود، بیرون آمد و رکن الدّین خبردار شده با جمعی از غلامان تعاقب نموده او را با خان جهان بگرفتند و بکشتند و سرهای ایشان را در کنگره قلعه آویختند. و این واقعه در بیست و یکم ماه صفر سنه احدی و تسعین و سبعمائه [۷۹۱/ ۱۹ فوریه ۱۳۸۹ م] بود. مدّت سلطنت سلطان تغلق شاه ثانی پنج ماه و چند روز بود.

ذکر سلطنت ابو بکر شاه بن ظفر خان بن فیروز شاه

ارکان دولت و اعیان حضرت چون از سیاست صاحب خود فارغ شدند، ابو بکر شاه را بر پیل نشانده چتر بر سر او داشتند و ملک رکن الدّین وزیر شده صاحب اختیار سلطنت گردید و خواست که ابو بکر شاه را کشته، خود پادشاه شود. ابو بکر شاه واقف فکر او شده او را با جمعی از غلامان فیروزشاهی که در این اراده شریک بودند بکشت و پادشاهی او به همین سیاست قوّت گرفت، لیک در آن ایّام امیران

(۱). پ. ش: حقای. از پت تصحیح شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۰۶

صده سمانه مخالفت ورزیده حاکم خود ملک «۱» سلطان شه خوشدل را، که از دولتخواهان ابو بکر شاه بود، بر کنار حوض سنام، در بیست و سوّم ماه صفر «۲» سال مذکور، به زخم کتاره کشتند و سر او را نزد محمّد شاه به نگرکوت فرستاده التماس قدوم نمودند. محمّد شاه از راه جالندهر به سمانه رفت و بر تخت سلطنت نشسته لشکر به دهلی کشید «۳» و بعد از آنکه چندمرتبه شکست خورده مغلوب شده بود در آخر غالب آمده ابو بکر شاه را به تاریخ بیستم ذی الحجّه سنه اثنی و تسعین و سبعمائه «۴» [۷۹۲/ ۲۹ نوامبر ۱۳۹۰ م] در زندان به دار العدم فرستاد و تفصیل آن از واقعات محمّد شاه به وضوح خواهد انجامید. مدّت سلطنت او یک و نیم سال بود.

ذکر سلطنت ناصر الدّنیا و الدّین [محمّد شاه بن فیروز شاه] «۵»

جلوس اوّل او در حیات [۲۵۸] پدر در ماه شعبان «۶» سنه تسع و ثمانین و سبعمائه [۷۸۹/ اوت- سپتامبر ۱۳۸۷ م] بود و چون ملک سلطان شه خوشدل را [امیران صده در سمانه] «۷» کشتند محمّد شاه به کوچ متواتر از نگرکوت به سمانه آمده «۸» امیران صده سمانه و مقدّمان آن صوب بالتمام با وی بیعت کردند و بعضی از امرای دهلی نیز از ابو بکر شاه روی برتافته به خدمت وی رسیدند. سلطان محمد شاه با «۹» موازنه بیست هزار سوار قصد دهلی کرد و چون به حوالی دهلی رسید، قریب پنجاه هزار سوار بر

(۱). ش: «ملک» ندارد.

(۲). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۴۵؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۴۳: بیست و چهارم ماه صفر.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۲۴۳: و در ماه ربیع الاول بار دوم بر تخت سلطنت نشست. و در پنجم ماه ربیع الآخر سنه احدی و تسعین و سبعمائه سلطان محمد شاه به قصر جهان‌نما نزول فرمود.

(۴). ش: «و سبعمائه» ندارد.

(۵). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۶). م، ۱/ ۲۷۴. ن، ۱/ ۱۵۲: در ششم شعبان.

(۷). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۸). منتخب التواریخ، ۱/ ۱۷۹: محمد شاه بار دوم در ماه ربیع الاوّل سنه احدی و تسعین و سبعمائه (۷۹۱ ق) لوای پادشاهی برافراخت و در ماه ربیع الاخر سنه مذکور با پنجاه هزار کس متوجّه تسخیر دهلی شده در قصر جهان‌نما نزول کرده امرا را مناصب

مناسب داد.

(۹). ش: با موازنه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۰۷

وی گرد آمده بودند. به جبر و قهر در پنجم ماه ربیع الآخر سال [احدی و تسعین و سبعمائه [۷۹۱/ ۱۳۹۰ م] «۱» به دهلی درآمده در کوشک جهان‌نما فرود آمد. ابو بکر شاه نیز در فیروزآباد حشم خود را مستعد جنگ ساخت و به تاریخ دوم جمادی الاوّل سال مذکور در کوچه‌های فیروزآباد [با لشکر سلطان محمّد شاه طرح جنگ انداخت و در همان روز بهادر ناهر، با جمعیّت تمام، به شهر درآمد و ابو بکر شاه مستظهر گشته روز دیگر] «۲» از فیروزآباد برآمده با محمّد شاه مصاف داده غالب آمد و محمّد شاه با دو هزار سوار از آب جون گذشته به میان‌دوآب رفت و همایون خان، پسر میانگی، خود را با ملک ضیاء الملک ابو رجا و رای کمال الدّین و رای خلجین بهشتی به سمانه فرستاده تا جمعیّت نماید. خود در موضع جالیسر ۲۷۷ گذر آب گنگ قرار گرفت «۳» و چون از اوّل تا آخر غلامان فیروزشاهی با محمّد شاه سلوک بد کرده بودند، حکم کرد که هرجا که ایشان را بیابند هلاک سازند و اموال و اسباب ایشان را غارت کنند و، بدین سبب، بسیاری از غلامان که در ولایات پهن بودند به دست رعایا و غیره کشته شدند و رعیّت با ابو بکر شاه در مقام عناد شده از ادای باج و خراج ابا و امتناع نمودند و چون ملک سرور شحنه دهلی و ملک نصیر الملک «۴» حاکم ملتان و خواصّ الملک حاکم بهار و دیگر امرا و رای‌سر و دیگر رایان به محمّد شاه پیوستند و قریب پنجاه هزار سوار در ظلّ رایت او مجتمع گشتند، ملک سرور را وزارت داده به خواجه جهان مخاطب ساخت و ملک نصیر الملک را

---

(۱). وقایع مخدوش و در نسخه‌ها چنین است: پنجم ربیع الآخر سال مذکور (۷۸۹ ق). (متن افتادگی دارد) چه ماه ربیع الآخر و جمادی الاول قبل از ماه شعبان است. بنابراین، «سال مذکور» نمی‌تواند درست باشد و قول بداؤنی صحیح‌تر به نظر می‌رسد. با توجه به سال ضبط بداؤنی (۷۹۱ ق) تصحیح شد. متن انگلیسی، ۱/ ۲۷۲: پنجم ربیع الاول ۷۹۲/ فوریه ۱۳۹۰ م. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۴۵: در ششم ماه ربیع الآخر.

(۲). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۲۴۵: و در ماه محرم سنه اثنی و تسعین و سبعمائه شاهزاده همایون خان با امرای دیگر مثل غالب خان حاکم سامانه و ضیاء الملک و ابو رجاء و مبارک خان و ملاحون و شمس خان حاکم حصار فیروزه جمعیت کرده به پانی‌پت آمده حوالی دهلی را خراب کرد.

(۴). پ: نصیر الدّین.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۰۸

خضر خان نام کرده امیر الامرا گردانید و خواصّ الملک را خواصّ خان و رای‌سر را رای رایان کرد و دیگر امرا را نیز به اقطاع و القاب مسرور و خوشدل گردانیده قصد دهلی فرمود. و ابو بکر شاه نیز با سپاه جرّار آراسته استقبال نموده و در موضع کندلی مصاف داد. چون هنوز نوبت او نرسیده بود باز محمّد شاه، بر نهج سابق، منهزم گشته بنگاه او به تمامی به غارت رفت.

بیت

تا درنرسد وعده هرکار که هست‌سودی ندهد یاری هریار که هست محمّد شاه باز به کنار آب گنگ در جالیسر مقام کرده ابو بکر شاه بعد از آنکه سه کروه تعاقب کرده بود، طرف دهلی بازگشت و همایون خان، که در سمانه بود، لشکر جمع کرده نواحی دهلی را تاخت و ابو بکر شاه ملک شاهین را به جنگ او فرستاد و همایون در پانی‌پت بعد از جنگ شکست یافته به جانب سمانه گریخت و لشکر دهلی را، اگرچه هربار فتح و نصرت روی می‌نمود، امّا از آن سبب که اکثر امرا و ملوک فتنه‌طلب خفیهٔ با محمّد شاه موافق بودند، ابو بکر شاه در این مدّت دهلی را گذاشته تعاقب محمّد شاه نمی‌نمود، در این کرّت از شکست همایون خان دلیر شده و به تجویز امرا، به قصد دفع محمّد شاه، از دهلی نهضت فرمود و در بیست کروهی دهلی مقام کرد و محمّد شاه با کوتوال و امرای دهلی ساخته بنگاه و احمال و اثقال خود را در جالیسر گذاشت و با چهار هزار سوار کارآمد، مقابل لشکر ابو بکر شاه روان شد و چون نزدیک گشت راه چپ کرده به جانب دهلی [۲۵۹] ایلغار فرمود و جمعی که ابو بکر شاه جهت محافظت دروازه‌ها گذاشته بود پاره‌ای جنگ کردند.

محمّد شاه زور آورده، دروازه بداؤن را آتش زده به شهر درآمده و در قصر همایون نزول کرد و مردم شهر از وضیع و شریف بدو پیوستند. ابو بکر شاه خبر یافته همان روز وقت چاشت با جمعیّت تمام از همان راه از پی سلطان محمّد شاه به شهر رسید

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۰۹

و ملک بهاء الدّین جنگی را که از جانب محمّد شاه نگاهبانی دروازه می‌کرد کشته متوجّه قصر همایون شد و محمّد شاه طاقت مقاومت از خود مفقود دیده از دروازه حوض خاصّ به جانب جالیسر رفت و بعضی از امرای محمّد شاه مثل خلیل خان باربک و آدم اسماعیل، خواهرزاده سلطان فیروز شاه، دستگیر گشته مقتول گشتند و بعضی در جنگ کشته گشتند.

و در ماه رمضان سنه مذکور مبشّر حاجب «۱» سلطانی غلام فیروز شاه، که مخاطب به اسلام خان بود و بزرگ‌تر از وی کسی در دهلی نبود، با ابو بکر شاه خلاف کرده عرضه داشت مشتمل بر التماس حضور نزد محمّد شاه فرستاد و اکثر بندگان فیروزشاهی را با

خود یار ساخت و ابو بکر شاه چون مطّلع شد که لشکر مخالفت ورزیده و محمّد شاه از جای خود متوجّه دهلی گردیده با مخصوصان خود سوار شده نزد بهادر ناهر «۲» به کوتله «۳» رفت و ملک شاهین و صفدر خان و ملک بحری را در دهلی گذاشت و محمّد شاه در نوزدهم ماه رمضان به دهلی آمده، در قصر فیروزآباد، بر تخت سلطنت نشست «۴» و مبشّر اسلام خان را وزارت داد و بعد از چند روز که تمام خلق به محمّد شاه ملحق شدند فیلانی که در تصرّف غلامان فیروزشاهی بودند گرفته به فیل‌بانان قدیم سپرد. غلامان آزرده خاطر شده وقت شب با اهل‌وعیال گریخته نزد ابو بکر شاه رفتند و سلطان محمّد شاه باقی غلامان فیروزشاهی، را که تقلید غلامان مصر می‌کردند، از دهلی اخراج فرمود. چه در مصر در آن سنوات همین صحبت در کار بود که غلامان استقلال به هم رسانیده، هرچند گاه، صاحب خود را کشته و دیگری را به جای وی می‌نشاندند و کارهای طرفه بو العجب می‌کردند و مشهور است که محمّد شاه حکم کرد که از غلامان سلطان هرکه در شهر باشد به در

---

(۱). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۴۹؛ منتخب التّواریخ، ۱/ ۱۸۰: مبشر چپ. طبقات اکبری، ۱/ ۲۴۶: میر حاجب سلطانی.

(۲). پت: ناصر.

(۳). کوتله Kotla . ش. پت. م، ۱/ ۲۷۶. ن، ۱/ ۱۵۳: میوات. متن انگلیسی: ۱/ ۲۷۴: میوات Mewat .

(۴). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۵۰: سلطان از جتیسر در شهر آمد و در کوشک فیروزآباد جلوس فرمود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۱۰

رود و، تا سه روز مهلت، بیشتری از شهر به در رفتند و آنها که در این سه روز نتوانستند «۱» به دست افتاده به قتل رسیدند و بعضی از ترس جان می‌گفتند که ما اصیلیم. محمّد شاه فرمود که هرکه از شما «کهراکهری» گوید اصیل است «۲». چون به طوری که سلطان محمّد شاه می‌خواست تلفظ نمی‌توانستند نمود و به زبان مردم پورب و بنگاله ادا می‌کردند کشته می‌شدند، چنانکه بسیاری از مردم پورب که اصیل بودند و زبان ایشان خوب نمی‌گشت نیز به قتل رسیدند. محمّد شاه به سرانجام کار خود پرداخته از اطراف و جوانب لشکر جمع ساخته قوّت گرفت و همایون خان پسر او، که در سمانه بود، به جمعیّت تمام به دهلی آمده محمّد شاه را تقویت تمام حاصل آمد و همایون خان را با اسلام خان و عادل خان «۳» و رای کمال الدّین و رای خلجین بر سر ابو بکر شاه تعیین نمود و چون این لشکر به کوتله رسید، در ماه محرّم سنه ثلث و تسعین و سبعمائه [۷۹۳/ دسامبر ۱۳۹۰- ژانویه ۱۳۹۱ م] ابو بکر شاه، به اتّفاق بهادرناهر و خانه‌زادان فیروزشاهی، جمعیّت نموده بی‌خبر بر سر لشکر شاهزاده همایون خان زده [۲۶۰] پاره‌ای «۴» مردم را مجروح و زخمی ساختند. در این اثنا، اسلام خان مستعد شده از یک طرف درآمد. و، همچنین، شاهزاده فوج خود ساخته بنیاد جنگ کرد. در حمله اول ابو بکر شاه با اعوان خود شکست یافته به قلعه کوتله «۵» درآمد. چون این خبر به محمّد شاه رسید به کوچ متواتر خود را رسانید. ابو بکر شاه و بهادرناهر امان خواسته ملازمت نمودند، [ناصر الدّین محمّد شاه] «۶»، بهادرناهر را رخصت انصراف داد و ابو بکر شاه را همراه گرفته به منزل کهندی آوردند و از آنجا جدا کرده به قلعه میرت فرستادند. هم در آن اوان در حبس فوت کرد و چون سلطان محمّد به دهلی رفت خبر تمرّد ملک مفرّح سلطانی «۷» حاکم گجرات رسید. بنابرآن، ظفر خان بن وجیه الملک به حکومت گجرات

---

(۱). ش: نتوانستند رفت.

(۲). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۵۰: هرکه از شما کهراکهری کرجنا گوید او اصیل است.

(۳). ش: عالی خان.

(۴). ن، ۱/ ۱۵۳: پانزده مردم را.

(۵). م، ۱/ ۲۷۷. ن، همانجا: میوات.

(۶). پ. ش: ندارد. از پت افزوده شد.

(۷). مقصود ملک فرحهٔ الملک سلطانی است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۱۱

رخصت «۱» داد «۲».

و در سنه اربع و تسعین و سبعمائه [۷۹۴/ ۲- ۱۳۹۱ م] خبر تمرّد رای نرسنگه و سردادهون راتهور و بیربهان رسید «۳» سلطان اسلام خان را به دفع شرّ رای نرسنگه، که عمده متمرّدان بود، فرستاد. رای نرسنگه با اسلام خان جنگ کرده شکست یافت و آخر صلح کرده همراه اسلام خان به دهلی آمده و مقارن آن حال شنیده شد که مقدّمان اتاوه تمرّد نموده قصبه بلارام و بعضی پرگنات را تاخته‌اند. سلطان خود روان شده چون نزدیک شد، کفّار عاصی اندک جنگی کرده به قلعه اتاوه درآمدند و شب قلعه را گذاشته گریختند و سلطان قلعه اتاوه را خراب کرده به قنّوج رفت و آن نواحی را تاخته به جالیسر «۴» آمد و چون آن سرزمین را بر خود مبارک می‌دانست، قلعه‌ای را در آنجا ساخته محمّدآباد نام نهاد. و در این وقت عرضه داشت خواجه جهان حاکم دهلی رسید که اسلام خان اراده مخالفت کرده می‌خواهد که به لاهور و ملتان رفته فتنه برانگیزد. سلطان محمّد شاه، به تعجیل، روانه شده به دهلی آمد و اسلام خان را به حضور طلبید، پرسش فرمود او انکار کرد. جاجو «۵» نام هندوی و برادرزاده اسلام خان، که با او دشمن

بودند، گواهی به دروغ دادند. محمّد شاه که در اصل از او متوهّم بود، این را بهانه ساخت، در ساعت، حکم به قتلش فرمود و خواجه جهان وزارت یافته به درجه اعتبار رسید و ملک مقرّب الملک حکومت محمّدآباد یافته بدان طرف شتافت.

و در سنه خمس و تسعین و سبعمائه [۷۹۵/ ۳- ۱۳۹۲ م] دیگر بار خبر طغیان سردادهون «۶» راتهور و بیربهان شایع شد و ملک مقرّب الملک را با لشکر محمّدآباد به دفع ایشان نامزد فرمود و او به حسن تدبیر دفع ایشان کرده و به محمّدآباد مراجعت نمود. و سلطان در ماه شوّال همین سال طرف میوات رفته آن ولایت را تاخت و از

---

(۱). پ: رخصت گجرات.

(۲). پ: کرد.

(۳). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۵۲: خبر تمرّد نرسنگه مذکور و سبیر و ادهرن و بیربهان رسید.

(۴). همانجا: جتیسر.

(۵). پت: ماجو.

(۶). پت: سروارهن.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۵۱۲

آنجا به محمّدآباد رفته بی‌حضور شد و در این وقت شنید که بهادرناهر عصیان ورزیده بعضی مواضع دهلی را غارت می‌کند. با وجود ضعف، متوجّه میوات شد.

چون به کوتله رسید، بهادرناهر در مقابل آمد و شکست یافته در کوتله متحصّن شد و چون قدرت بودن نداشت از کوتله گریخته در پنجهیر «۱» خزید. سلطان جهت اهتمام عمارت، همچنان رنجور، به محمّدآباد و جالیسر رفت.

و در غرّه ماه ربیع الاوّل سنه ست و تسعین و سبعمائه «۲» [۷۹۶/ ۵ ژانویه ۱۳۹۴ م] همایون خان را که در دهلی بود به دفع شیخاکهکر، که یاغی شده حصار لاهور را متصرّف شده بود، نامزد فرمود. شاهزاده در سامان سفر بود که خبر سفر آخرت سلطان محمّد شاه رسید. چه که در محمّدآباد بی‌حضوری سلطان امتداد یافته روزبه‌روز زیادت می‌شد تا تاریخ هفدهم ماه ربیع الاوّل سال مذکور داعی حقّ را لبّیک اجابت گفت و نعش او را به دهلی آورده در کنار حوض خاصّ، پهلوی پدرش «۳» مدفون ساختند [۲۶۱]. مدّت سلطنت او شش سال و هفت ماه بود.

ذکر سلطنت سلطان سکندر شاه بن سلطان محمّد شاه

چون محمّد شاه به سرای خلد شتافت، پسرش همایون خان، به تاریخ نوزدهم شهر ربیع الاوّل سال مذکور، در دهلی بر تخت سلطنت جلوس فرموده خود را سکندر شاه خواند و به دستور سابق زمان پدر عمّال و حکّام «۴» ولایات برقرار داشته بعد از آنکه مدّت یک ماه پادشاهی کرد به مرضی صعب گرفتار آمده هرروز در تزاید

---

(۱). پ. ش. س: چهر. پت. م، ۱/ ۲۷۸. ن، ۱/ ۱۵۴: پنچهر.

(۲). در متن انگلیسی، ۱/ ۲۷۶: ربیع الثانی ۷۹۶- فوریه ۱۳۹۴.

(۳). پ. ش: جدّش. منتخب التواریخ، ۱/ ۱۸۱: در حظیره پدر به کنار حوض خاص مدفون شد.

(۴). ش: «حکام» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۵۱۳

بود تا او هم، همچو پدر کنار حوض خاصّ را خوابگاه ساخت «۱».

بیت

بخت و دولت چه شد اریار شد ای خواجه به دهرنتوان خورد از این مائده جز قسمت خویش مدّت سلطنت او یک ماه و پانزده روز بود.

ذکر سلطنت سلطان ناصر الدّین محمود شاه بن محمّد شاه «۲»

بعد از فوت سکندر شاه در میان امرا بر سر تعیین پادشاه گفت‌وگوی بسیار شده مدّت پانزده روز امر سلطنت مهمل ماند. آخر به سعی خواجه جهان کوچک‌ترین پسران محمّد شاه که ناصر الدّین «۳» محمود نام داشت بر تخت سواد اعظم هندوستان جلوس فرموده و جمله اکابر و امرا با وی بیعت کرده سر در ربقه فرمان آوردند و خواجه جهان هم به وزارت سرافراز گشت «۴» و مقرّب خان وکیل السّلطنه و امیر الامرا گردید «۵». و سعادت خان باربک و سارنگ خان حاکم دیپالپور شد [و دولت خان دبیر عارض ممالک گردید. و چون انقلاب در پادشاهان دهلی پدید آمده استقامت سلطنت زایل شده بود] «۶» در ولایت هرج‌ومرج روی نموده کفّار اطراف سرکشی ورزیده «۷»، خاصّه هندوان شرقی. از این سبب سلطان محمود خواجه جهان را

---

(۱). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۵۵؛ منتخب التواریخ، ۱/ ۱۸۲: به تاریخ پنجم ماه جمادی الاول. مدت ملک او یک ماه و شانزده روز بود.

(۲). م، ۱/ ۲۷۸، ن، ۱/ ۱۵۴: ذکر سلطنت ناصر الدّین محمود شاه بن ناصر الدین محمد شاه.

(۳). پت، م، همانجا. ن، همانجا: «ناصر الدّین» ندارد.

(۴). طبقات اکبری، ۱/ ۲۵۰؛ منتخب التواریخ، ۱/ ۱۸۲؛ تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۵۶: به تاریخ بیستم ماه جمادی الاول. تاریخ فرشته از آغاز تا بابر ج۱ ۵۱۳ ذکر سلطنت سلطان ناصر الدین محمود شاه بن محمد شاه ..... ص : ۵۱۳

(۵). طبقات اکبری، ۱/ ۲۵۰: منتخب التواریخ، ۱/ ۱۸۲؛ تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۵۶: به تاریخ بیستم ماه جمادی الاول.

(۶). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۷). ش: پیشه خود ساختند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۱۴

خطاب سلطان الشرق داده به دفع و رفع هندوان قنّوج و بهار، با بیست زنجیر فیل و لشکر بسیار، روانه ساخت و او به آن ولایت رفته به آهستگی همه را به‌عمل آورده تا جونپور رفت و حکّام بنگاله نیز فیلان مقرّری هرساله با باج و خراج چندین ساله نزد او فرستادند و سارنگ خان به موجب فرمان سلطان چون به دیپالپور واصل شد، لشکر ملتان و آن نواحی را جمع کرده متوجّه دفع شیخاکهکر گشت و او نیز با سپاه فراوان، که اکثر خویش و قوم وی بودند. از اجودهن به استقبال روان شده و در دوازده کروهی لاهور به یکدیگر رسیدند. جنگی که مردان شجاع و بهادران کارآگاه زبان به تحسین گشایند به وقوع انجامید. شیخاکهکر گریخته به لاهور درآمد و زن و فرزند همراه خود گرفته به کوه جمو پناه برد و سارنگ خان لاهور را به برادر خرد «۱» خود عادل خان داده به دیپالپور رفت.

و هم در این سال «۲» سلطان محمود شاه مقرّب خان را با چند فیل «۳» و جمعی از خاصّه خیل در دهلی گذاشته، به نفس نفیس، جانب گوالیار و بیانه‌سواری فرمود و سعادت خان در رکاب بود و چون نزدیک گوالیار رسید، مبارک خان پسر ملک راجو و ملو خان برادر سارنگ خان، و ملک علاء الدّین دهاروال در مقام قتل سعادت خان شدند و سعادت خان آگاه شده مبارک خان و ملک علاء الدّین را بکشت و ملو خان گریخته به دهلی رفت و سلطان محمود شاه بعد از این فتنه، به سرعت، به دهلی مراجعت فرمود و مقرّب خان به استقبال بیرون آمده ملازمت کرد، و از طرح و وضع مجلس و از پناه دادن ملو خان وهمی در دل او پیدا شد به شهر گریخت و [۲۶۲] حصاری شده جنگ آغاز نهاد و تا مدّت سه ماه این مبحث امتداد پیدا کرده، اکثر اوقات میان مردم بیرونی و اندرونی محاربه و مقاتله واقع می‌شد. چون این غوغا و خرخشه برای خاطر سعادت خان بود، سلطان محمود شاه به ترغیب و تحریص

---

(۱). ش: «خرد» ندارد.

(۲). طبقات اکبری، ۱/ ۲۵۱: در ماه شعبان سنه مذکور.

(۳). م، ۱/ ۲۷۹. ن، ۱/ ۱۵۴: یک صد زنجیر فیل.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۱۵

نزدیکان، هنگام فرصت، در ماه محرّم سنه سبع و تسعین و سبعمائه [۷۹۷/ اکتبر ۱۳۹۴ م]، به شهر درآمده به مقرّب خان پیوست. روز دوم مقرّب خان از مردم شهر حشری انگیخته به جنگ سعادت خان از شهر بیرون آمد و شکست خورده باز به شهر درآمد. و چون برشکال رسید و حصار دهلی به زودی قابل فتح نبود سعادت خان خیمه و خرگاه کنده به شهر فیروزآباد رفت و با امرا مشورت کرده به صلاح ایشان نصرت خان بن فتح خان بن سلطان فیروزشاه را که در بلاد میوات می‌بود، طلبیده ناصر الدّین نصرت شاه خطاب کرد و به پادشاهی برداشت. و چون جمیع امور ملکی را خود متصدّی شده، نصرت شاه را نمونه [از سلطنت] «۱» می‌داشت امرا و غلامان فیروزشاهی دلگیر و آزرده‌خاطر «۲» شده فیلبانان را از سعادت خان برگردانیدند و، به مکر و حیله، نصرت شاه را نیز از او متنفّر ساخته از خانه برآوردند و بر فیل سوار کرده متوجّه دفع سعادت خان شدند. و سعادت خان چون غافل بود، فرصت جنگ نیافته بگریخت و به مقتضای مصراع:

صید را چون اجل آید سوی صیّاد رود

از مقرّب خان امان خواسته نزد او رفت و در همان چند روز به شمشیر غدر او درگذشت و امرای فیروزآباد مجددا با نصرت شاه بیعت کرده و بسی از ولایات را متصرّف شدند و در دهلی و فیروزآباد دو پادشاه به هم رسیده امرا نیز دو طرف شدند. تاتار خان بن خان اعظم، ظفر خان گجراتی و شهاب ناهر و فضل اللّه بلخی، المخاطب به قتلغ خان، به نصرت شاه پیوستند و ملو خان، المخاطب به اقبال خان که حصار سیری در تصرّف او بود، و بهادرناهر، که حصار دهلی کهنه به او تعلّق داشت، به جانب هیچ‌کدام نگرویده منتظر تشخیص معامله می‌بودند. و مدّت سه سال در میان این دو پادشاه جنگ قائم بوده هیچ یکی را بر دیگری غلبه نبود. گاه دهلویان غالب آمده غنیم را تا فیروزآباد می‌دوانیدند و گاه فیروزآبادیان غلبه کرده دهلویان را تا حصار دهلی می‌گریزانیدند و جمعی کثیر از

(۱). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). ش: «و آزرده‌خاطر» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۱۶

مسلمانان و هندوان در میانه کشته می‌شدند.

و در سنه «۱» ثمان و تسعین و سبعمائه [۷۹۸/ ۶- ۱۳۹۵ م] سارنگ خان، حاکم پنجاب «۲»، با خضر خان، حاکم ملتان، آغاز پرخاش کرده بعد از جنگ بسیار خضر خان شکست یافت و ملتان به تصرّف سارنگ خان درآمده قوی شد. و در سنه «۳» تسع و تسعین و سبعمائه [۷۹۹/ ۷- ۱۳۹۶ م] سارنگ خان متوجّه سمانه شده و عالی خان «۴» حاکم [آنجا] «۵» را از سمانه بیرون کرده و نصرت شاه خبر یافته تاتار خان حاکم پانی‌پت را با ملک الیاس «۶» عهده‌دار و لشکر آراسته بر سارنگ خان تعیین نمود و در اوایل محرّم سنه ثمانمائه [۸۰۰/ نیمه سپتامبر ۱۳۹۷ م] سارنگ خان از تاتار خان شکست یافته از سمانه به ملتان گریخت و شنید که میرزا پیر محمّد جهانگیر «۷»، نبیره امیر تیمور صاحبقران، آب سند را به کشتی پل بسته و عبور کرده اچه را قبل داد. بنابرآن، ملک تاج الدّین نایب خویش را با دیگر امرا و لشکر [۲۶۳] برگزیده به مدد ملک علی، حاکم اچه، روان ساخت و امیرزاده از آمدن لشکر خبردار شده تا کنار آب‌بیاه استقبال نمود، و غافل، خود را بر ایشان زده بسیاری را به قتل درآورد و بسیاری هنگام گریز در آب غرق شدند و ملک تاج الدّین پریشان و بدحال با معدودی چند به ملتان گریخته امیرزاده پیر محمّد [جهانگیر] «۸» از عقب او به ملتان رفت، سارنگ خان طاقت جنگ نیاورده حصاری شده، بعد از شش ماه قحطی شده سارنگ خان به امان بیرون آمد و میرزا پیر محمّد او را با تمامی خیل و حشم مقیّد ساخته، ملتان را قابض شد و در همان زودی سارنگ خان از بند گریخته ملتانیان مطیع و منقاد گردیدند.

(۱). ش: «سنه» ندارد.

(۲). پت. س. م. ن: دیپالپور.

(۳). ش: «سنه» ندارد. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۶۱؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۵۳: در ماه رمضان سنه ...

(۴). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۶۱؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۵۳: غالب خان.

(۵). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۶). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۶۱؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۵۳: ملک الماس.

(۷). ش: «جهانگیر» ندارد.

(۸). پ. ش: ندارد، از س افزوده شد. پت: پیر محمد خان.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۱۷

و در سال مذکور، اقبال خان از «۱» مقرّب خان رنجیده از محمود شاه برگشت و به نصرت شاه پیغام یک‌جهتی نمود و نصرت شاه سوار شده به حصار سیری آمد و در حظیره شیخ قطب الدّین بختیار کاکی «۲»- قدّس سره- کلام مجید را در میان آورده از طرفین عهد بستند. اقبال خان، نصرت شاه را با لشکر و فیلان درون حصار جهان‌پناه برده و محمود شاه با مقرّب خان و بهادرناهر در دهلی کهنه ماندند. روز سوّم، اقبال خان با نصرت شاه دل دگرگون کرده در مقام غدر گردید و نصرت شاه بر اراده او مطلع شده از حصار سیری روانه فیروزآباد شد. اقبال خان تعاقب نموده، جنگ کرد و نصرت شاه را شکست داده فیلان و اسباب سلطنت، که مایه تفوّق او بود، به چنگ آورد و نصرت شاه در فیروزآباد توقّف نتوانست کرد، به تعجیل نزد وزیر خود «۳» تاتار خان به پانی‌پت رفت و فیروزآباد به تصرّف اقبال خان درآمده شوکت و اقتدار او زیاده گشت و عازم دفع مقرّب خان شده قریب دو ماه میان ایشان جنگ قائم بود و آخر سلطان و امرا در میان آمده در کوشک جهان‌نما ایشان را صلح دادند و اقبال خان در همان زودی، به واسطه مصلحت دنیوی، عهدشکن گردیده بی‌خبر از حصار سیری، ایلغار، بر خانه مقرّب خان برده او را به دست آورده کشت. و سلطان محمود را دست [افزار] «۴» سلطنت کرده به حکومت مشغول گشت و به جز نامی به او نگذاشت.

در همان سال حصار دهلی را به اعوان خود سپرده همراه سلطان به قصد دفع تاتار خان به جانب پانی‌پت روان شد «۵». تاتار خان فیلان و بنگاه را در حصار پانی‌پت گذاشته از راه دیگر به دهلی رفته قبل کرد و اقبال خان به حصار پانی‌پت رسیده به محاصره مشغول شد. در مدّت سه روز قلعه را گرفته فیل و اموال و اسباب تاتار خان، را به دست آورد و تاتار خان به واسطه استحکام حصار دهلی، کاری از

(۱). ش: «اقبال خان از» ندارد.

(۲). پت: خواجه قطب الدّین کاکی.

(۳). ش: «خود» ندارد.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). ش: رفت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۱۸

پیش نبرد. و چون اقبال خان مظفّر و منصور به جانب دهلی متوجّه شد، تاتار خان پیش پدر خود خان اعظم ظفر خان به گجرات رفت و اقبال خان به فراغ‌خاطر در دهلی فروکش کرده به امور مملکت پرداخت و نصیر الملک را که از توابعان تاتار خان بود و باعث رفتن اقبال خان بر سر تاتار خان، او بود، پیش خود خوانده تربیت کرد و عادل خان [۲۶۴] خطاب داده حکومت میان‌دوآب را به او رجوع نمود. و در این اثنا آوازه رسیدن امیر تیمور صاحبقران به مملکت هندوستان شایع گشت.

[ذکر آمدن امیر تیمور صاحبقران به مملکت هندوستان] «۱»

بیان سخن آنکه صاحبقران گیتی‌ستان، خبر آشوب و فتنه دهلی شنیده در سنه ثمانمائه [۸۰۰/ ۸- ۱۳۹۷ م] عازم سفر هند «۲» شد و در دوازدهم ماه محرّم سنه احدی و ثمانمائه [۸۰۱/ ۲۴ سپتامبر ۱۳۹۸ م] از آب سند عبور نموده در کنار چول جلالی- که از آن وقت که سلطان جلال الدّین منکبرنی به این چول درآمده به آن نام مشهور است- نزول نمود «۳». و بعضی از زمین‌داران دامن کوه در آن مقام آمده ملازمت نمودند و شهاب الدّین مبارک که در نواحی آن آب «۴» جهت حفظ بعضی ولایات که در تصرّف داشت می‌بود، و چون امیرزاده پیر محمّد به مولتان می‌رفت، آمده ملازمت نموده «۵» با وجود رعایت باز اظهار خلاف کرد و، در این حین، صاحبقران را نیز اطاعت ننمود. بنابرآن، امیر شیخ نور الدّین با قومان خود به دفع او تعیین شد و شهاب الدّین در کنار آب قلعه‌ای ساخته خندقی عمیق کنده بود و آب نیلاب را در آن سرداده. شیخ نور الدّین در روز اوّل از آب خندق گذشته به جنگ مشغول شد و چون شب درآمد و شهاب الدّین، به عزم شبیخون، بیرون آمده و جنگ عظیم واقع

(۱). پ. ش: عنوان ندارد، از پت اضافه شد.

(۲). ش: هندوستان.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۲۵۵: در ماه صفر سنه احدی و ثمانمائه خبر رسید که حضرت صاحب‌قرانی امیر تیمور گورکان تلنبه را تاخته به ملتان نزول فرمود.

(۴). س، ۱/ ۲۸۲. ن، ۱/ ۱۵۶: «آب بیهت.»

(۵). پ: نموده بود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۱۹

شد، اکثر مردم شهاب الدّین به قتل رسیدند و بعضی به وقت گریختن در آب غرق شدند و بسیار کس از لشکر منصور زخم‌دار شد و صاحبقران بعد از فرستادن امیر شیخ نور الدّین، خود به نفس نفیس نیز ایلغار فرمود و صباح این شب رسید و شهاب الدّین مبارک بعد از شکست، دویست کشتی، که مستعدّ داشت، از مال و عیال پرکرده پایان آب روان شد و شیخ نور الدّین کنار آب گرفته «۱» می‌رفت و می‌کشت، آخر برگشت. و صاحبقران پس از فراغ خاطر از مهمّ شهاب الدّین، کنار آب [گرفته] «۲» روان شده به جایی رسید که آب جمو «۳» ۲۷۸ و آب چناب به هم می‌رسید و قلعه‌ای محکم، موسوم «۴» به تلنبه «۵» ۲۷۹، در آن مکان بود. حکم شد که بر آن دریا پل بسته به سلامت گذشتند و صحرای تلنبه لشکرگاه شد و مال امان بر شهر حواله فرموده بعضی تحصیل شد و چون لشکر به غلّه احتیاج داشت در آخر حکم شد هرجا که غلّه باشد بردارند. همین‌قدر رخصت خلایق را کفاف بود. در یک لحظه شهر به تاراج رفت [و اکثر متوطّنین کشته شدند. روز دیگر کوچ کرده ظاهر موضع شاهنواز مخیّم عساکر منصور گردید و در آنجا چون غلّه بود جمیع مردم لشکر آذوقه برداشتند و باقی را، حسب الحکم، آتش زده سوختند] «۶» و چون به تحقیق پیوست که هنگام وصول امیرزاده پیر محمّد بدین موضع مردم تلنبه امتثال ننموده‌اند، امیر شاه و ملک شیخ محمّد «۷» به موجب حکم به آن شهر درآمده در لوازم قهر و غضب تقصیری نکردند و غیر از علما و سادات و مشایخ کسی سالم نماند.

روز دیگر «۸» از آنجا کوچ کرده در کنار آب بیاه، در ظاهر موضع شاهنواز نزول فرمود و در آنجا خبر به صاحبقران رسید که جسرت، برادر شیخاکهکر، در کنار آب با دو هزار کس محکم شده است در لحظه آغروق را گذاشته به آن طرف به سعادت روان شد و، به مجرّد رسیدن، از اطراف و جوانب لشکریان از آب و گل گذشته آن

(۱). ش: «گرفته» ندارد.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۳). پ: جمه. ش: جمل.

(۴). ش: «موسوم» ندارد.

(۵). ش: تلمبی. پت: تلمر. م. تلمتی، تلمیتی. م، ۱/ ۲۸۲. ن، ۱/ ۱۵۶: تلبهنه.

(۶). پ. ش: ندارد، از پت اضافه شد.

(۷). ش: شیخ محمد انکور تیمور. پت: ندارد.

(۸). پت: روز سوّم.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۲۰

جماعت را پریشان ساختند و بسیاری را کشته اموال و اطفال ایشان به دست آوردند و در موضع شاهنواز چندان غلّه بود که آن‌قدر که لشکریان توانستند برداشتند و باقی را به حکم صاحبقران سوخته بعد از دو روز از آنجا کوچ کردند و [۲۶۵] از آب بیاه گذشته به ولایت معموره پرعلف و آذوقه درآمدند.

و احوال امیرزاده پیر محمّد این است که چون ملتان به تصرّف درآمد و در برشکال اکثر اسبان لشکریان هلاک شدند، شاهزاده، به ناچار، به شهر درآمده خویش را در پناه قلعه کشیده و مردم اطراف و جوانب بر پریشانی سپاه شهزاده مطّلع گشته شب‌ها به کنار شهر آمده آنچه می‌یافتند می‌بردند و شهزاده به غایت متفکّر بود. چه لشکر را پیاده از آنجا برآوردن مشکل بود، که ناگاه صاحبقران گیتی‌ستان به سعادت و اقبال به کنار آب بیاه رسید و شهزاده با لشکری، که بعضی گاوسوار و بعضی پیاده بودند، متوجّه اردو گردید و روز آدینه، چهاردهم ماه صفر، سعادت ملازمت آن حضرت دریافت و از نفایس هندوستان آنچه به دست افتاده بود به نظر درآورده، مجموع بر امرا قسمت کرده سی و نه هزار «۱» اسب در یک روز به مردم امیرزاده پیر محمّد مرحمت فرمود و از آنکه شهزاده از تسلّط والی بطنیر «۲»، راوخلجین، شکایت نموده بود صاحبقران دفع او واجب دانسته با ده هزار کس انتخابی به جانب قصبه اجودهن «۳» ایلغار فرمود. مردم اجودهن سه قسمت شده بودند و جمعی به حصار بطنیر «۴» پناه برده و بعضی به دهلی رفته و بعضی توکّل کرده در اجودهن پای در دامن صبر کشیده بودند. و آن حضرت به اجودهن به زیارت شیخ فرید شکرگنج تشریف برده و اهالی آنجا را امان داده، به عزم تسخیر بطنیر، روان شد و از آب اجودهن گذشته در خالص کول فرود آمد و از آنجا تا بطنیر پنجاه کروه مسافت است و سه کروه شرعی یک فرسخ است. و قلعه بطنیر، که از

---

(۱). ش. س: سی هزار. پت. م، ۱/ ۲۸۳. ن، ۱/ ۱۵۶: سه هزار.

(۲). پت: تهنسر. همانجا، ن: همانجا. بهتینر

(۳). ش: اجودن.

(۴). پت: «بطنیر» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۲۱

قلاع مشهور هند بود، و به راه دور واقع شده و هرگز لشکر بیگانه به آنجا نرسیده بود «۱». بدین جهت، مردم دیپالپور و اجودهن و اطراف و نواحی پناه بدانجا «۲» برده، آن‌قدر که گنجایش داشت به قلعه درآمدند و باقی مردم در حوالی حصار فرود آمدند. صاحبقران ایلغار فرموده تمام آن مسافت را به یک منزل قطع فرمود و آنچه در بیرون حصار بود در حمله اوّل «۳» به تصرّف لشکر منصور درآمد و حاکم آن حصار، راوخلجین که از صنادید کفّار هند بود و در قواعد سرداری و قلعه‌داری بهتر از وی در هندوستان نبود و خود را بهادر می‌نامید- چه که راو به زبان هندی بهادر را می‌گویند- بر وصول صاحبقران مطلع شده با جمعیّت خود بر در شهر بایستاد و سپاه جغتای حمله‌ور گشته او را به شهر گریزانیدند. سلطان و دیگر امرا متوجّه شهر شده شهربند را در جنگ اوّل گرفتند و گروه انبوه هندوان به قتل آمدند و غنیمت بسیار به دست لشکریان افتاد و بعد از آن متوجّه قلعه شده از اطراف و جوانب نزدیک آمدند. راو مضطرب شده و اظهار عجز نمود، و سیّدی به شفاعت فرستاده یک روز مهلت خواست که بیرون آید. آن حضرت قبول التماس نموده آن روز به سراپرده مراجعت فرمود و چون روز دیگر خلاف وعده شد، از اطراف و جوانب به موجب حکم نقب زدن آغاز نمودند. بار دیگر از بالای برج قلعگیان تضرّع و زاری نموده امان خواستند و پسر راوخلجین بیرون آمده پیشکش بسیار آورد و روز دوم هم «۴» راوخلجین، به اتّفاق شیخ سعد الدّین [۲۶۶] نبیره شیخ فرید شکر گنج که از اجودهن گریخته بدانجا آمده بود، بیرون آمده شرف «۵» پای‌بوس دریافت و انواع جانوران شکاری و سیصد اسب عراقی و عربی «۶» و اقمشه هند به رسم پیشکش گذرانیده به خلعت گرانمایه سرافراز شد. و امیر سلیمان شاه و امر اللّه‌داد به ضبط دروازه معیّن شدند که مردم اطراف را که به آن قلعه درآمده بودند بیرون آورده هر که

---

(۱). ش: «و به راه دور ... نرسیده بود» ندارد.

(۲). ش: «بدانجا» ندارد.

(۳). ش: حمله به حمله اول.

(۴). ش. «دوم هم» ندارد.

(۵). ش: «شرف» ندارد.

(۶). س، ۱/ ۲۸۴، ن، ۱/ ۱۵۶: «عربی» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۲۲

مسافر کابلی را که از مردم میرزا پیر محمّد بود، کشته باشد به سزا رسانند و از باقی مال امان گرفته بگذراند. از مردم دیپالپور که مسافر کابلی را با هزار کس کشته بودند، پانصد کس ایشان، حسب الحکم، به یاسا رسیدند. از این سبب، برادر و پسر راوخلجین

بنیاد فضولی کرده به جنگ مبادرت نمودند. صاحبقران، راوخلجین «۱» را مقیّد ساخته بر شهر جنگ انداخت. باز جمعی در میان آمده امان خواستند و امان یافته. امیر شیخ نور الدّین و امر اللّه داد جهت تحصیل مال امانی به شهر درآمدند.
جماعتی از گبران زردشتی، که ساکن آنجا بودند، تمامی جهات خود را آتش زدند و مسلمانان و کافران زن و فرزند را ذبح کرده و سوخته اتّفاق کردند و چندان محاربه نمودند که اکثر کشته شدند و زنان و فرزندان ایشان اسیر گشتند و قلعه بطنیر با خاک یکسان شده در شهر اثر عمارت نماند. و جمعی کثیر از لشکر منصور شهید شد و بسیاری زخمدار شدند. از آنجا کوچ فرموده «۲» به سرستی آمدند و مردم سرستی که گریخته بودند، تعاقب نموده جمعی را به قتل رسانیدند و اکثر اموال ایشان به دست افتاد. و از آنجا کوچ کرده با مردم فتح آباد نیز همین معامله رفت و قلعه رجب‌پور «۳» و اهرونی و توهنه نیز حکم فتح‌آباد گرفت و آغروق را به سمانه روان فرموده، به نفس نفیس، به جنگل‌های اطراف متوجّه شد و از قوم جتان هرکس که بود و راهزنی می‌کرد طعمه شمشیر غرّا فرمود. و جمعی از سادات را که در آن حدود در دهی متوطّن بودند، رعایت فرموده و در کنار آب [کهکر] «۴» در صحرای سمانه نزول فرمود و از آنجا کوچ کرده به قریه کیتهل «۵»، که پنج فرسخی سمانه است، فرود آمد و چون جمیع لشکریان و شاهزاده‌ها و امرا که به اطراف رفته بودند از راه‌های مختلف متوجّه شده در این موضع یکجا شدند و حکم شد «۶» که من‌بعد [لشکر] «۷» به مورچل خود به توره روان شود و چون به پانی‌پت آمد حکم کرد که لشکر منصور جبه

---

(۱). ش: راو دولجین. م، ۱/ ۲۸۳. ن، ۱/ ۱۵۶: راوخلجی.

(۲). ش: کرده.

(۳). پ. ش: رجب. درست، رجب‌پور- راج‌پور است.

(۴). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۵). کیتهل- کهتیل- کتیل. پت: کیل.

(۶). ش: کرد.

(۷). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

بپوشند و به سبب «۱» فراخی علف از آب جون گذشته به میان‌دوآب درآمد و قلعه لونی را به جنگ گرفته هرکس از هندوان که خود را نسوخته بود کشته و یا اسیر شد.
و این قلعه لونی در میان آب جون و آب هندن «۲» ۲۸۰ واقع شده. آب هندن آبی است به غایت عمیق که سلطان فیروز شاه مرحوم از آب کالپی بریده و در این محل به آب جون اتّصال داده و اکثر متوطّنان آنجا مجوس بودند.
الغرض، بعد از فتح این حصار به لب آب‌جون، برابر عمارت جهان‌نمای، به سعادت نزول نموده و گذرهای آب را به نفس نفیس احتیاط نمود و امیر سلیمان شاه و امیر جهان شاه را به تاخت و تاراج «۳» جانب جنوب دهلی فرستاده خود با هفت‌صد سوار مکمّل از آب جون گذشت و به تفرّج [۲۶۷] عمارت جهان‌نمای مشغول گشت و گذر آب و جای جنگ را ملاحظه می‌فرمود. [در این اثنا] «۴»، سلطان محمود شاه و ملواقبال خان، چون اندک مردم در روی آب دیدند، با پنج هزار پیاده و بیست و هفت فیل از شهر بیرون آمدند. قراولان صاحبقران، محمّد سیف «۵» را که از کبار صنادید دهلی بود و او نیز به قراولی پیش آمده بود، گرفته آوردند و به موجب فرمان به قتل رسانیدند. امیر تیمور «۶» برگشته به معسکر خود رفت و قراولان او که با سیصد کس در آن طرف [آب] «۷» بودند، به جنگ ایستادند و سونجک بهادر و اللّه داد نیز، حسب الحکم، به مدد ایشان با دو قشون از آب گذشته و به هیأت اجتماعی به تیراندازی پرداختند. دهلویان صلاح در معاودت دانسته برگشتند و بهادران تعاقب نموده جمعی را که در عقب بودند به قتل آوردند و فیلی که مردم دهلی را استظهار بسیار به آن بود در این وقت از دویدن افتاده سقط شد و آن حضرت این معنی را شگون گرفته روز دیگر از غربی لونی کوچ کرده به جانب شرقی لونی، که مقابل دهلی است، نزول فرمود و در این یورت شاهزادگان و جمیع امرا و سرداران و

---

(۱). ش: واسطه.

(۲). پ. ش: میلن. صحیح هندنHindon است.

(۳). ش: «و تاراج» ندارد.

(۴). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۵). پ. ش: سلف. از پت تصحیح شد.

(۶). پت: صاحبقران.

(۷). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

قشونات در پایه [سریر] «۱» اعلا جمع شدند و امیر جهانشاه و دیگر امرا به عرض رسانیدند که در آن روز بر صد هزار کس از لب

آب سند تا اینجا به دست لشکر منصور گرفتار شده‌اند و جمیع ایشان در دین مخالف‌اند. و در آن روز که سلطان محمود و ملو خان از شهر برآمده بودند ایشان بشاشت و خوشحالی می‌کردند مبادا که به روز جنگ اتّفاق نموده به لشکر دهلی ملحق شوند. بنابراین، حکم شد که هیچ آفریده اسیری را که به پانزده سال رسیده باشد نگاه ندارد و هرکس که در این امر تغافل بکند او را بکشند و زن و مال او از کسی باشد که تقصیر او به عرض رساند. به موجب فرموده در آن روز، به روایت صحیح، صدهزار کس کشته شد و حکم شد که در روز جنگ از ده نفر یک نفر در اردو مانده «۲» و زنان و فرزندان هندوان صغیر السن را محافظت کنند.

[القصّه، معسکر تیموری] «۳» پنجم ماه جمادی الاوّل از آب جون گذشته در صحرای فیروزآباد فرود «۴» آمدند «۵» و خندقی [عمیق پیش خود کندند و درون خندق گاو و گاومیشان را گردن و پا به خام گاو به هم بسته بگذاشتند. در پس آن] «۶» اهل پاس و جوکی خیمه‌ها برافراختند و در روز هفتم ماه مذکور، با آنکه منجّمان رضا به سواری نمی‌دادند، صاحبقران به سعادت و اقبال سوار شده برانغار و جوانغار و قول ترتیب داد و سلطان محمود شاه و ملواقبال خان بر این معنی واقف گشته با لشکر دهلی و یک «۷» صد و بیست فیل، که مجموع را به سلاح آراسته بودند، متوجّه صاحبقران شده جنگ درپیوست. بهادران جغتایی در یک [طرفة العین] «۸» به میان فوج فیلان درآمده به زخم تیر فیلبانان را نگونسار ساختند. شکست بر هندوستانیان

---

(۱). پ. ش: ندارد، از پت اضافه شد.

(۲). ش: بوده.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۴). ش: «فرود» ندارد.

(۵). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۶۵: در ماه جمادی الاول سنه احدی و ثمانمائه آب جون را عبره کرده در فیروزآباد نزول کرد. روز دیگر بالای حوض فرود آمد.

(۶). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۷). ش: «یک» ندارد.

(۸). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۵۲۵

افتاده و سلطان محمود و ملو خان با اندک مردم به هزار مشقّت خود را به شهر انداختند و صاحبقران تا دروازه تیگامیشی نموده، مظفّر و منصور، به کنار حوض خاصّ نزول فرمود «۱».

و هم در آن شب سلطان محمود به جانب گجرات و ملو خان به جانب برن، دهلی را گذاشته گریختند. آن حضرت هم در شب آگاه شده فوجی را به تیگامیشی فرستاد و ایشان به تعجیل رانده بسیاری را به قتل آوردند [۲۶۸] و دو پسر ملو خان، که یکی سیف الدّین نام داشت و دیگری خدای داد، گرفتار شدند و صاحبقران در میدان عیدگاه فرود آمده سادات و قضّات و اکابر و اشراف دهلی به عزّ بساطبوسی مشرّف شده، طلب امان کردند. ملتمس ایشان مبذول افتاده روز جمعه، در مسجد جامع دهلی، خطبه به نام مبارک آن حضرت خواندند. و در شانزدهم ماه مذکور، جمعی از اهل قلم بر دروازه نشسته توجیه مال امان می‌کردند و چند نفر از امرا، جماعت باغیان را که در شهر پنهان بودند، تفحّص می‌نمودند. بدین سبب، غوغا شده لشکریانی که به واسطه غلّه و دیگر مایحتاج به شهر درآمده بودند دست به غارت برآورده و هرچند امرا منع کردند مفید نیفتاد و چون صاحبقران به عیش پنج روزه نشسته بود هیچ‌کس را یارای آنکه بی‌رخصت درون رود نبود. هرآیینه هندوان، فوجفوج، زن و فرزند خود را سوخته به جنگ ایستادند و امرا این‌قدر کردند که دروازه‌ها را بستند که دیگر لشکر به شهر درنیاید، امّا آن‌قدر لشکر در شهر بود که احتیاج به مردم بیرون نمی‌شد. تا صبح مردم شهر را تاراج کردند و چون روز شد مردم بیرون نیز طاقت نیاورده تمام به شهر درآمدند و غارت عامّ شده هرکس از صد نفر بیشتر و کمتر از هندوان اسیر کرده و اسباب و اموال را خود حساب نبود و شرح انواع غنیمت از طلا و نقره و جواهر به تخصیص الماس و یاقوت و مروارید

---

(۱). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۶۶: بسیار خلق شهر و لشکر پایمال و کشته گشت به حدّی که از کشته پشته و از مرده توده برآمد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۵۲۶

چون از حیّز امکان بیرون بود به قلم درنیامد. و جمعی کثیر از هندوان در مسجد جامع جمع شده جنگ می‌کردند امیر شاه ملک با جمعی دیگر از بهادران به آنجا رفته آن مسجد را از خبث وجود آن جماعت پاک ساخت.

و بعد از وقوع این قضایا صاحبقران مطّلع شد، امّا کار از دست رفته بود و در تاریخ نظام الدّین احمد و غیره مسطور است که جمعی که تحصیل مال امانی می‌نمودند، مردم شهر از سخت‌گیری ایشان در مقام ابا شدند و چندی از محصّلان را کشتند. این معنی سبب التهاب نایره غضب آن حضرت شده و غیر از سادات و مشایخ و علما، حکم به غارت و اسیر اهل دهلی فرمود و تا آن زمان هیچ‌یک از سلاطین مغول را این معنی میسّر نشده بود و صاحبقران صد و بیست فیل و دوازده کرگدن و دیگر انواع جانوران، که از زمان سلطان فیروز شاه در دهلی بود، متصرّف شده به شهر درآمده چون مسجد جامع دهلی را که سلطان محمّد شاه تغلق از سنگ

تراشیده ساخته بود مشاهده فرمود، به خاطرش گذشت که در سمرقند مثل آن مسجد بسازد. پس سنگ‌تراشان دهلی را به سمرقند برده چنان مسجدی در آن شهر ساخت. و بعد از آنکه مدّت پانزده روز در دهلی توقّف فرمود عازم مراجعت گشت و به وقت کوچ جمعی را تعیین فرمود که سادات و قضات و علما و مشایخ را در مسجد جامع محافظت نمایند و به سعادت روان شد و به فیروزآباد آمد و در آنجا بهادرناهر دو طوطی سفید، به رسم تحفه، از میوات فرستاده اظهار اخلاص نمود. و سیّد شمس الدّین ترمذی از جانب صاحبقران رفته بهادرناهر را به ملازمت آورد و خضر خان نیز، که در کوه میوات خزیده بود، به درگاه آمده نوازش یافت «۱». و آن حضرت از آنجا کوچ کرده چون پانی‌پت محل نزول شد، امیر شاه ملک و جمعی دیگر از امرا به تسخیر قلعه میرت «۲» رفته خبر فرستادند که قلعگیان خود را به جنگ

(۱). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۶۶: خضر خان را رخصت کرد و گفت دهلی همه را گرفته به تو بخشیدم.

(۲). ن، ۱/ ۱۵۸: میرتهه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۵۲۷

قرار داده می‌گویند [۲۶۹] که ترمشزین «۱» خان نیز اراده گرفتن این قلعه نموده بود، امّا میسّر نشد. آن حضرت از این سخن غضبناک شده به نفس نفیس ایلغار نموده و به پای قلعه میرت «۲» آمد و همان لحظه بعضی به جنگ و بعضی به نقب مشغول شدند، چنانکه روز دیگر از هر طرفی ده گز و پانزده گز نقب به جانب قلعه رسانیده بودند الیاس اوغانی «۳» و پسر مولانا احمد تهانیسری و ملک صفی کبیر، که در قلعه بودند، به جنگ مشغول شدند. لیک بهادران مغول برخی نردبان‌ها گذاشته و بعضی کمند بر کنگره‌ها انداخته بالا دویدند و پیش از آنکه نقب‌ها به اتمام رسد، حصار را مفتوح گردانیده امرای مذکور را به قتل رسانیدند و تمامت هندوان، که در آن قلعه بودند، بعضی در جنگ و بعضی بعد از جنگ کشته شدند. و بعد از آنکه نقب‌ها مهیّا شد، آتش در نقب‌ها زده برج و باره قلعه را پرانیدند و به طریق قلعه بطنیر با زمین هموار ساختند. و چون فتحی به چنین [آسانی] «۴» لشکر منصور را دست داد، از آنجا به دامن کوه سوالک درآمده آن ممالک را عالِیَها سافِلَها ساخت و از آب گنگ گذشته به جایی که منبع آن است و سلطان محمود غزنوی نیز به آنجا رسیده و با کفّار غزا کرده بود، رفت و با کفّار جنگ کرده غالب آمده زن و فرزند ایشان اسیر گرفت و مال بسیار به دست سپاه افتاده عازم معاودت شده از میان کوه‌های سوالک روانه شد و، در اثنای طیّ مسافت، رتن نام زمینداری را مغلوب ساخته غنیمت بسیار گرفت و تا نواحی جموگر رسیده چندین قلعه را مفتوح ساخت و چون جموگر محل نزول شد، رای آنجا به جنگ پیش آمده زخم‌دار گرفتار گشت و به تکلیف صاحبقران گوشت گاو خورده مسلمان گشت و گویند شیخاکهکر برادر خود جسرت را که از مقابل صاحبقران گریخته به او پیوسته بود، بر مخالفت بندگان آن حضرت سرزنش و نکوهش بسیار کرد و علی‌رغم سارنگ خان، بی‌توقّف، ملازمت صاحبقران نموده در

(۱). پت: ترمتی.

(۲). پت: «میرت» ندارد.

(۳). پت: ادغالی؛ م، ۱/ ۲۸۷. ن، ۱/ ۱۵۹: الیاس اغوان عالی.

(۴). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۵۲۸

مجلس همایون راه یافت و التفات درباره او به حدّی رسید که اگر به حشمی یا حشری می‌رسیدند که نسبت خود به شیخا می‌کردند هیچ‌یک از افراد عساکر را زهره آن نبود که متعرّض شود و چون شیخا رخصت حاصل کرده به جای خود رفت، فرصت دیده حصار لاهور را متصرّف شد و بی‌هیچ واسطه تغییر در اخلاص راه داده با هندوشاه خازن «۱»، که در سلک اجداد مسوّد این اوراق انتظام دارد، و مولانا عبد اللّه صدر وقتی که از ماوراء النّهر می‌آمدند سلوک غیرمرضی نمود و در این وقت [که صاحبقران] «۲» به نواحی پنجاب رسید، نیز سر از اطاعت پیچیده به ملازمت نیامد. بنابراین، شاهزاده‌ها و امرا به موجب فرمان لاهور را مسخّر ساخته شیخاکهکر را به دست آوردند. صاحبقران او را گردن زده حکومت ملتان و دیپالپور و لاهور به خضر خان تفویض فرمود و، از راه کابل، عزیمت سمرقند فرموده به تعجیل روان شد.

و دهلی و سیری تا دو ماه خراب بودند قحط و وبا نیز در آن نواحی در آن سال پدید آمد «۳» و نصرت شاه، که از ترس اقبال خان در میان‌دوآب بود، با لشکر «۴» خود به میرت رفت و عادل خان با چهار فیل و جمعیّت خود به او همراه شد و نصرت شاه، چون از جانب عادل خان مطمئن الخاطر نبود، او را گرفته اسبابش را متصرّف شد و با دوهزار سوار به فیروزآباد آمده دهلی خراب را به قبض درآورد و شهاب خان با ده زنجیر فیل و سپاه خویش و ملک الماس [۲۷۰] با مردم خود از میوات بدو پیوستند. و نصرت شاه، شهاب خان را برای قلع‌وقمع اقبال خان «۵» جانب برن فرستاد. و در اثنای راه هندوان به اغوای اقبال خان بر او شبیخون آورده او را «۶» بکشتند و اقبال خان خبردار شده ایلغار کرده، اسباب و فیلان شهاب خان را به دست

(۱). م، ۱/ ۲۸۸. ن. ۱/ ۱۵۹: شیخاکهکر با هندو شاه خازن.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۳). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۶۷: بعضی مردم در وبا و بعضی به عذاب گرسنگی هلاک شدند تا مدّت دو ماه دهلی خراب و ابتر بود.

(۴). ش: جمعیت.

(۵). م، ۱/ ۲۸۸. ن، ۱/ ۱۵۹: ملو اقبال خان. در صفحات بعدی نیز چنین است.

(۶). ش. پت: «او را» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج‌۱، ص: ۵۲۹

آورده، چون بار دیگر قوی شده به جانب دهلی لشکر کشید و نصرت شاه طاقت نیاورده به میوات گریخت و از سر نو اقبال خان حاکم دهلی خراب گشته در حصار سیری سکونت گرفت. و جمعی از مردم دهلی که از شمشیر عساکر قاهره صاحبقران خلاص شده به اطراف و جوانب رفته بودند، به وطن مراجعت کرده حصار سیری روی به آبادانی نهاد و دهلی نو آبادان‌تر گشت و دهلی کهنه از آن تاریخ تا حال همچنان خراب ماند.

و ولایت میان‌دوآب به تصرّف اقبال خان درآمده ممالک دوردست را هرکس که هرجا بود صاحبی کرد و در قبض ایشان ماند، چنانکه گجرات را خان اعظم ظفر خان متصرّف شد و مندو «۱» را دلاور خان و قنّوج و اوده و کڑه و جونپور را سلطان الشرق خواجه جهان، و لاهور و دیپالپور و ملتان را به حکم صاحبقران به خضر خان و سمانه را علی خان «۲» و بیانه را شمس خان اوحدی و کالپی و مهوبه را محمود خان «۳» بن ملک‌زاده فیروز قابض گشتند. و بر یکدیگر اعتماد ناکرده در جای خویش دم از استقلال زدند و اکثر به حکم پادشاه ازل و ابد به دولت و سلطنت رسیدند و شرح آن عن‌قریب رقم زد کلک تحقیق خواهد گشت.

و در ماه جمادی الاوّل «۴» سنه ثلث و ثمانمائه [۸۰۳/ دسامبر ۱۴۰۰- ژانویه ۱۴۰۱ م] اقبال خان از دار الخلافه دهلی به بیانه لشکر کشید و با شمس خان «۵» جنگ کرد و او را بکشت و دو فیل و بسیاری از اسباب شوکت او بگرفت و از آنجا جانب کتهیر «۶» رفت و از نرسنگه مال و پیشکش فراوان گرفته به دهلی مراجعت نمود.

و خواجه جهان در این سال در جونپور فوت شد و ملک واصل «۷»، پسر خوانده او، خود را سلطان مبارک شاه نامیده تمامی مملکت را به تصرّف آورد. اقبال خان در ماه

(۱). پت و متن انگلیسی، ۱/ ۲۸۸:Malma .

(۲). پت. س. م، ۱/ ۲۸۹. ن، ۱/ ۱۵۹: غالب خان.

(۳). پت، همانجا. ن، همانجا: محمد خان.

(۴). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۶۹: در ماه ربیع الاول.

(۵). پت: شمس الدّین خان.

(۶). م، ۱/ ۲۸۹: کهتیر. ن، ۱/ ۱۵۹: کهنیر. متن انگلیسی، همانجا:Kutehr .

(۷). ش: قرنفل. پت. م، همانجا. ن، همانجا: واصل.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج‌۱، ص: ۵۳۰

جمادی الاوّل سنه ثلث و ثمانمائه [۸۰۳/ دسامبر ۱۴۰۰- ژانویه ۱۴۰۱ م] بر سر مبارک شاه رفت و شمس خان حاکم بیانه و مبارک خان و بهادر ناهر همراهی او نمودند و چون به قصبه پتیالی «۱»، به کنار آب گنگ رسید، رای سمیر «۲» ۲۸۱ و سایر زمین‌داران آن نواحی به مقابله آمده و بعد از مقابله هزیمت خورده به اتاوه رفتند «۳» و از آنجا به قنّوج رفته خواست به لکهنوتی و جونپور درآید، سلطان مبارک شاه از آن طرف با لشکر مستعد به جنگ بیامد، چون میان هر دو لشکر آب گنگ حایل بود هیچ‌کس را مجال عبور نشد. بعد از دو ماه که در مقابل یکدیگر نشسته بودند خیمه‌ها کنده هریک به طرف ولایت خود برگشتند. اقبال خان، در اثنای راه، شمس خان و مبارک خان را به سبب بدگمانی بکشت.

و در سنه اربع و ثمانمائه [۸۰۴/ ۱۴۰۱ م] سلطان محمود شاه که از بدسلوکی ظفر خان [رنجیده] «۴» از گجرات به مالوه رفته، در آنجا می‌بود در این وقت، حسب الالتماس اقبال خان، به دهلی آمد و از پادشاهی به نان و جامه‌ای قناعت نمود و در امور سلطنت از ترس اقبال خان دخل ننموده صورت دیوار گشت. در این سال چون مبارک شاه در جونپور وفات یافت، اقبال خان، سلطان محمود شاه را همراه گرفته باز به جانب قنّوج لشکر برد. سلطان ابراهیم [۲۷۱] برادر مبارک شاه، که بر تخت جونپور جلوس نموده بود، با لشکر شرق در کمال شوکت و ابّهت استقبال کرد و نگذاشت که لشکر دهلی آسیبی به مملکت او رساند. و سلطان محمود شاه به خیال خام که سلطان ابراهیم که خانه‌زاد اوست او را به پادشاهی قبول کرده، خود در سلک خدمتگاران خواهد شد، شبی به بهانه شکار سوار شد و پیش سلطان ابراهیم رفت. سلطان ابراهیم چون از آن اراده خبر نداشت سبب تشریف حضور استفسار نمود چون مقصود معلوم شد سلطان ابراهیم ابا و امتناع نموده به واسطه

(۱). پت: ملتالی.

(۲). پت: سینرو، طبقات اکبری، ۱/ ۲۵۷: سر، ص ۲۵۹: رای سرور.

(۳). پت: «به اتاوه رفتند» ندارد.

(۴). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۳۱

عدم اصالت، لوازم ضیافت و حقوق مهمانداری به جای نیاورده، سلطان محمود شاه چنانکه آمده بود بازگشت و به قنّوج رفت و آن بلده را قابض گشته شاهزاده هریوی را که از جانب سلطان ابراهیم حاکم آن مملکت بود، به در کرد و سلطان ابراهیم جانب جونپور و اقبال خان طرف دهلی مراجعت نمودند.

و در سنه خمس و ثمانمائه [۸۰۵/ ۱۴۰۲ م] اقبال خان به جانب قلعه گوالیار، که در وقت فترت صاحبقران به تصرّف رای نرسنگه افتاده بود و بعد از فوت او به پسرش بیرم‌دیو راجپوت درآمده بود، لشکر کشید. چون قلعه در غایت استحکام بود نواحی آن را تاخته مراجعت کرده بعد از چندگاه بار دیگر لشکر بر آن قلعه برد و بیرم‌دیو بیرون آمده جنگ کرد و در حمله اوّل شکست یافته به قلعه درآمد و اقبال خان، بر نهج سابق، آن ولایت را تاخت و تاراج نموده به جانب دهلی مراجعت نمود.

و در سنه سبع و ثمانمائه «۱» [۸۰۷/ ۵- ۱۴۰۴ م] به طرف اتاوه، کرّت دیگر لشکر کشید و از رای سمیر «۲» و از رای گوالیار و از رای جهالاوار «۳» ۲۸۲ و دیگر رایان، که در اتاوه جمع گشته بودند «۴»، [بعد از آنکه] «۵» چهار ماه محاربه کرده بودند، بعد از صلح پیشکش گرفته از کمال بی‌مروّتی و بی‌انصافی به قنّوج رفت. سلطان محمود شاه حصاری شد و اقبال خان مدّتی حصار را قبل کرده با سلطان طرح جنگ انداخت و چون حصار مستحکم بود فتح آن به زودی میسّر نبود. در ماه محرّم سنه ثمان و ثمانمائه [۸۰۸/ ژوئیه ۱۴۰۵ م] کوچ کرده به جانب سمانه رفت و بهرام خان ترک بچه که از خانه‌زادان فیروزشاهی بود و با سارنگ خان مخالفت ورزیده بود از ترس اقبال خان جای خود «۶» گذاشته به کوه دهور «۷» رفت و اقبال خان تعاقب نموده نزدیک

---

(۱). طبقات اکبری، ۱/ ۲۵۹: در ماه جمادی الاول سنه ....

(۲). پ. ش: اسیر. پت: همسیر. س: سیر.

(۳). پ: جهالهار. پت: جالها. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۷۲: جالبهار، طبقات اکبری، ۱/ ۲۰۹: چالهار.

(۴). ش: «بودند» ندارد.

(۵). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۶). پت: سمانه را.

(۷). دهور Dahoor. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۷۳: کوه هرهور.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۳۲

درّه آن «۱» کوه فرود آمد «۲» و آخر حضرت سیّد علم الدّین نبیره سیّد جلال بخاری در میان آمده صلح داد و اقبال خان، بهرام خان را همراه گرفته به جانب ملتان روان شد، تا خضر خان را دفع کرده خطبه و سکّه دهلی را به نام خود سازد. وقتی که به تلوندی «۳» ۲۸۳ رسید، رای داود و کمال مئینی «۴» و رای‌هبو «۵» پسر رای‌رتهی «۶» را به دست آورده مقیّد «۷» ساخت و عهد شکسته، بهرام خان را پوست کند. و چون به کنار آب دهنده «۸» قریب اجودهن فرود آمد، خضر خان لشکر پنجاب و ملتان و دیپالپور و سند «۹» را جمع آورده به مقابل آمد و نوزدهم جمادی الاوّل سنه مذکوره [۱۲ نوامبر ۱۴۰۵ م] جنگ کرده اقبال خان را شکست داد و چون شآمت نقض عهود شامل حال او شده بود، اسبش زخمی شده از معرکه بیرون نتوانست رفت. لشکریان اسلام خان لودی سرش بریده نزد خضر خان آوردند و خضر خان به فتح‌پور که مسکنش بود، فرستاده بر دروازه‌اش آویخت.

بیت

به نقض عهد دلیری مکن که چرخ فلک‌نتیجه عملت زود در کنار نهد دولت خان لودی [۲۷۲] و اختیار خان لودی که در دهلی بودند، این خبر شنیده سلطان محمود شاه را از قنّوج طلبیدند. سلطان در جمادی الاخر سال مذکور با اندک مردم به دهلی آمده قابض شد و چون سلطنت و اقبال روی از خاندان فیروز شاه برتافته بود، سلطان محمود شاه مهمّات پنجاب و ملتان و پایتخت را سامان نداده و مشخّص نساخته به فکر انتقام افتاد. و در ماه جمادی الاوّل سنه تسع و ثمانمائهٔ

---

(۱). ش: «درّه آن» ندارد.

(۲). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۷۳: در قصبه دروبر در کوه هرهور نزول فرمود.

(۳). پت: تنده. تلوندی Talwandi

(۴). ش: مسن. پت: معنی. م، ۱/ ۲۹۰: بهستی. ن، ۱/ ۱۰۹: بهشتی. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۷۳: مین. طبقات اکبری، ۱/ ۲۶۰: مئیتن.

(۵). رای‌هبو Rai Habboo. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۷۳: رای‌هینو ذوال جی‌بهتی.

(۶). رای رتهی Rai Ratthi. م، ۱/ ۲۹۰: رای‌رتی، ن، ۱/ ۱۶۰: رای‌قی.

(۷). ش: «مقیّد» ندارد.

(۸). پت. م، همانجا. ن، همانجا: «آب دهنده» ندارد.

(۹). پت: «سند» ندارد، م، همانجا. ن، همانجا: ملتان.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۳۳

[۸۰۹/ اکتبر- نوامبر ۱۴۰۶ م] «۱» دولت خان را با لشکر گران بر سر بیرم خان، که او نیز ترک بچه و خانه‌زاد و موالی سلطان دهلی بود و بعد از کشته شدن بهرام خان سمانه را در تصرّف داشت، فرستاده خود به قنّوج رفت. سلطان ابراهیم در مقابل آمد و چند روز معرکه قتال و جدال گرم گشت و در آخر سلطان محمود شاه چون دانست که کاری نمی‌تواند ساخت به جانب دهلی عود فرموده و بنابر آن‌که لشکر از اوضاع سلطان متنفّر شده بودند از کثرت لشکرکشی به تنگ آمده، هرآیینه، به فرمان و غیرفرمان به اقطاع خود رفتند. سلطان ابراهیم این خبر شنوده قنّوج را بگرفت و با لشکری آراسته متوجّه دهلی شده کوچ به کوچ می‌رفت. چون نزدیک دهلی رسید خواست که از آب جون عبور نماید. در آن اثنا شنفت که خان اعظم ظفر خان گجراتی، مالوه و الپ خان [والی مندو] «۲» را گرفته و می‌خواهد که طرف جونپور رود، سلطان ابراهیم فسخ عزیمت نموده به مقرّ دولت خود بازگشت.

و در ماه رجب سنه عشر و ثمانمائه [۸۱۰/ دسامبر ۱۴۰۷ م] میان دولت خان و بیرم خان ترک بچه در دو کروهی سمانه مصاف شد. بیرم خان شکست یافت و به سهرند «۳» درآمده متحصّن گشت و آخر امان خواسته دولت خان را دید، لیک در آن زودی خضر خان آن حدود را متصرّف گشت و دولت خان به دهلی آمد و در ماه ذی القعده سنه مذکوره، سلطان محمود بر سر ملک میرضیا «۴»، که از جانب سلطان ابراهیم حاکم قصبه برن شده بود، رفت و میرضیا از قلعه برآمده مقابل شد و به حمله اوّل شکست خورده به قلعه درآمد. لشکریان محمود شاه «۵» هم از پی او به قلعه درآمدند و میرضیا کشته شده محمود شاه به جانب سنبهل رفت و تاتار خان جنگ ناکرده سنبهل را گذاشت و به قنّوج رفت محمود شاه، اسد خان لودی را در سنبهل گذاشته به دهلی آمد.

---

(۱). پت. س: تاریخ ندارد.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۳). سهرند- سرهند.

(۴). ش: طبقات اکبری، ۱/ ۲۶۱: ملک مرحبا.

(۵). ش: سلطان محمود شاه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۳۴

و در سنه احدی عشر و ثمانمائه [۸۱۱/ ۱۴۰۸ م] سلطان محمود بر سر قوام خان، که از جانب خضر خان حاکم حصار فیروزه بود، رفت و او در حصار فیروزه متحصّن شده بعد از چند روز پسر خود را با پیشکش بسیار به خدمت سلطان فرستاده عذر خواست و سلطان مراجعت کرده به دهلی رفت و خضر خان این خبر شنیده به فتح‌آباد آمد و مردم فتح‌آباد را که به محمود شاه پیوسته بودند، آنها را ایذا کرده ملک تحفه را تعیین نمود که میان‌دوآب را که در تصرّف سلطان بود بتازد و خود در سنه احدی عشر و ثمانمائه [۸۱۱/ ۱۴۰۸ م] از راه رهتک به دهلی آمد.

محمود شاه، که از عقل و شجاعت چندانی بهره نداشت، به فیروزآباد درآمده مضبوط شد و خضر خان چند روز حصار فیروزآباد را محاصره کرده به سبب نایابی غلّه و علف به فتحپور رفت.

و در سنه اثنی عشر و ثمانمائه [۸۱۲/ ۱۴۰۹ م] بیرم خان ترک بچه با خضر خان مخالفت نموده پیش دولت خان، که کنار آب جون می‌بود، رفت و اهل‌وعیال خود را به کوه فرستاد و خضر خان تعاقب نمود و چون به کنار آب جون رسید، بیرم خان پشیمان شده از روی عجز و نیاز باز به خدمت خضر خان آمده پرگناتی که به جاگیر او مقرّر بود، باز [۲۷۳] مقرّر گشت.

و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه [۸۱۳/ ۱۴۱۰ م] خضر خان بر سر ملک ادریس، که از جانب محمود شاه حاکم رهتک بود، رفت. ملک ادریس در قلعه رهتک متحصّن شده شش ماه جنگ قایم داشت، آخر عاجز شده پسر خود را به گرو فرستاد و مبلغها پیشکش نموده بیعت کرد. و خضر خان از راه سمانه به فتحپور رفت.

و در سنه اربع عشر و ثمانمائه [۸۱۴/ ۱۴۱۱ م] [خضر خان به] «۱» جانب رهتک که از جمله ولایات محمود شاه بود، عزیمت نمود. ملک ادریس و مبارز خان، برادر او، استقبال نموده، در هانسی «۲» ملازمت نمودند. ایشان را به عنایت و التفات گرامی

---

(۱). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). پت: «هانسی» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۳۵

نواخته خوش‌دل ساخت و قصبه نارنول ۲۸۴ را، که در تصرّف اقلیم خان «۱» و بهادرناهر بود، تاراج کرده به دهلی آمد «۲» و حصار سیری را که محمود شاه در وی تحصّن گشته بود محاصره نمود و اختیار خان، که در فیروز آباد می‌بود، آثار ادبار از چهره سلطان محمود شاه مشاهده کرده به خضر خان پیوست و او را به فیروزآباد آورده و ولایت میان‌دوآب را ضبط کرده نگذاشت که غلّه و

آذوقه به دهلی رسد لیک چون چند روزی از سلطنت سلطان باقی بود، در این دفعه نیز در باران امساک شده قحطی طرفه در ولایت میان‌دوآب «۳» پدید آمد و خضر خان دست از محاصره بازداشته باز به فتحپور شتافت و سلطان در همان سال در ماه رجب به طرف کیتهل «۴» سواری فرموده به شکار مشغول شد و هنگام مراجعت در ماه ذیقعده مریض گشته، در همان ماه درگذشت «۵». و از آن تاریخ سلطنت از سلسله ترکان، که غلامان سلطان شهاب الدّین غوری و موالی غلامان او بودند، منقرض گشت.

مدّت سلطنت سلطان محمود با این همه تزلزل و انقلاب بیست سال و دو ماه بود.

[ذکر سلطنت دولت خان لودی] «۶»

بعد از نقل سلطان، امرا و ملوک با دولت خان لودی بیعت کردند. در محرّم سنه ست عشر و ثمانمائه [۸۱۶/ آوریل ۱۴۱۳ م] او را به پادشاهی برداشته خطبه و سکّه به نام او ساختند و ملک ادریس و مبارز خان از خضر خان برگشته بدو پیوستند و

---

(۱). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۷۹: اقلام خان

(۲). همانجا: ... در میوات درآمد قصبه تجاره و سرهته و کهرول را خراب گردانید و بیشتری مقامات میوات را نهب کرده وقت بازگشت در دهلی آمد.

(۳). پت: میان آب.

(۴). س، م، ۱/ ۲۹۲. ن، ۱/ ۱۶۱: کهتیل. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۸۰: کتهیر.

(۵). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۸۰: در اثنای راه ماه رجب سنهٔ المذکور (خمس عشر و ثمانمائه) در اندام مبارک سلطان تکسّر پیدا آمد و از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود.

(۶). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۳۶

دولت خان در همان ماه جلوس جانب کهنتیر «۱» سوار شد و رای نرسنگه و رایان دیگر آمده ملازمت نمودند و چون به قصبه پیتالی رسید، مهابت خان بداؤنی نیز به خدمت آمد و، در این اثنا، شنید که سلطان ابراهیم شرقی، قادر خان بن محمود خان را در کالپی محاصره کرده است. چون آن‌قدر جمعیّت نداشت که با سلطان ابراهیم مقاومت نماید، مراجعت کرده به دهلی آمد و در ماه رمضان همان سال خضر خان، که همیشه در کمین چنین روز بود، عازم تسخیر دهلی شده لشکر اطراف، قریب شصت هفتاد هزار سوار، به هم رسانیده و در ماه ذی الحجّه سال مذکور به دهلی رسیده، دولت خان را در حصار سیری محاصره نمود و بعد از چهار ماه که کار به اضطرار رسید، [دولت خان] «۲» در پانزدهم ربیع الاولی سنه سبع عشر و ثمانمائه «۳» [۸۱۷/ ۴ آوریل ۱۴۱۴ م] بیرون آمده خضر خان را ملازمت نمود و گرفتار شده در حصار فیروزآباد «۴» محبوس گشت و درگذشت. مدّت پادشاهی دولت خان «۵» یک سال و سه ماه بود.

ذکر ایالت سیّد خضر خان بن ملک سلیمان

صاحب طبقات محمودشاهی و صاحب تاریخ مبارک‌شاهی، خضر خان را به خاندان حضرت رسالت پناهی نسبت کرده از جمله سادات می‌دانند «۶». او پسر

---

(۱). طبقات اکبری، ۱/ ۲۶۴: کیتل.

(۲). پ. ش: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۲۶۵: در ماه ربیع الاول سنه ست عشر و ثمانمائه.

(۴). ش: فیروزه.

(۵). پت: «دولت خان» ندارد.

(۶). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۸۲: روایت می‌کنند که او سیّدزاده بود، ماناک بندگی مخدوم سیّد السادات، منبع السعادات، جلال الحقّ و الشرع و الدّین بخاری- رضی اللّه عنه- وقتی در خانه ملک مردان به جهت مصلحتی قدم سعادت آورده بودند، ملک مردان طعامی پیش آورد و ملک سلیمان را فرمود تا دست شویاند، بندگی مخدوم به زبان مبارک فرمودند که این سیّدزاده است چنین کار مناسب حال ایشان نیست.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۳۷

ملک سلیمان است و ملک سلیمان را ملک‌مردان دولت، که از امرای کلان سلطان [۲۷۴] فیروز شاه بود، پسر خوانده بود. و ملک‌مردان چون در حکومت ملتان فوت شد و حکومت آنجا به پسر صلبی او [ملک] «۱» شیخ مفوّض شد و او نیز در آن ایّام فوت شد، ملک سلیمان که دعوی سیادت می‌کرد، به حکومت ملتان رسید و بعد از فوت او خضر خان به حکم سلطان فیروز شاه حاکم ملتان شد و، چنانکه گذشت، چون سارنگ خان غالب آمده او را از حکومت ملتان محروم گردانید. بعد از فتح دهلی نزد

صاحبقران آمده به واسطه حسن وفا و اخلاص و نيكوخدمتى باز حكومت ملتان و پنجاب يافت. و به يمن عنايت آن حضرت، آخر به سلطنت دهلى رسيده با رعيّت و سپاهى نيكو سلوك كرد و چون صاحب تاريخ مبارك‌شاهى، دو دليل قوى بر سيادت او نوشته است، نقل آن را بر خود واجب شمردم، تا بر عالميان صحّت نسب خضر خان ظاهر شود.

اوّل آنكه وقتى كه ملك سليمان، پدرش، در خدمت ملك مردان دولت مى‌بود، نوبتى سيّد السّادات مخدوم سيّد جلال بخارى- قدّس سرّه- به منزل ملك مردان دولت قدم‌رنجه فرمودند و چون طعام آوردند، سليمان كه قبل از اين هرگز دعوى سيادت نمى‌كرد، به طريق خدمتگاران ديگر طشت و آفتابه به جهت دست شستن آورد، سيّد فرمود كه اين جوان سيّدزاده را بدين خدمت فرمودن گستاخى است و چون اين سخن بر زبان اهل كشف و صلاح گذشت يقين كه او سيّد خواهد بود.

دوم آنكه اخلاق و اطوار خضر خان، مثل سخاوت و شجاعت و حلم و تواضع و تقوا و صدق قول و رحم به اخلاق و اوصاف حضرت رسالت پناه- صلّى اللّه عليه و آله و سلّم- «۲» شباهت تمام داشت و اين نيز دليل سيادت او و پدران اوست.

القصّه، خضر خان، ملك تحفه را تاج الملك خطاب داده، وزير ساخت و عبد الرّحيم، پسرخوانده ملك سليمان، را به علاء الملك خطاب كرده اقطاع ملتان و

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). ش: «صلى اللّه عليه و آله و سلم» ندارد.

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، ج‌۱، ص: ۵۳۸

فتحپور عنايت نمود و اختيار خان افغان را [شقدارى] «۱» مياندوآب داده سيّد سالم را بزرگ گردانيده، تهارنپور «۲» و تبرهنده و ديگر اقطاع خوب ارزانى داشت. و، همچنين، انصار خود را مناصب و اقطاع لايق داد «۳»، با وجود استعداد سلطنت و اسباب ملك‌دارى رعايت ادب حضرت «۴» صاحبقران كرده در دهلى لفظ شاه بر خود اطلاق نكرد و به رايات «۵» اعلا- خود را مخاطب نساخت. خطبه و سكّه، در ابتدا، در ملتان به نام امير تيمور و، در آخر، در دهلى به نام ميرزا شاهرخ مقرّر داشت، و در آخر خطبه نام خضر خان برده دعا مى‌كردند و در اكثر سنوات پيشكش لايق براى ميرزا شاهرخ مى‌فرستاد.

و در سال اوّل، تاج الملك را با لشكر خوب به جانب كهنتير «۶» فرستاد و او از آب جون و گنگ گذشته ولايت كهنتير را بتاخت. و راى نرسنگه، راجه آن ولايت، به كوهستان درآمده «۷» چون كار بر او تنگ شد، پيشكش بسيار داده رعيّتى اختيار كرد و مهابت خان، حاكم بداؤن، نيز آمده ملازمت نمود و تاج الملك از آنجا به طرف كهور و كنپل و چندوار رفته مال و خراج چندساله گرفت و جاليسر را از تصرّف راجپوتان چندوار برآورده به اتاوه رفت و مقدّمان آن طرف را تأديب بليغ نموده و ضبط آن ممالك كرده به دهلى مراجعت نمود.

و در ماه جمادى الاوّل سنه مذكور خبر رسيد كه جماعت تركان كه از قوم [۲۷۵] بيرم خان ترك بچه [بودند] «۸»، ملك سدّهو نامى، كه از جانب شاهزاده مبارك خان حاكم سهرند «۹» بود، كشته آن حدود را متصرّف شدند «۱۰». خضر خان، زيرك خان و

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). م، ۱/ ۲۹۴. ن، ۱/ ۱۶۲: تهانپور و نربده. ش: طبقات اكبرى، ۱/ ۲۶۷؛ تاريخ مبارك‌شاهى، ص ۱۸۳: سهارن‌پور.

(۳). طبقات، ۱/ ۲۶۶: «ملك سرور». تاريخ مبارك‌شاهى، ص ۱۸۳: ملك سروب را شحنه شهر ساخت. ملك خير الدّين خانى را عارض ممالك نمود و ملك كالو را شحنه فيل و ملك داوود خدمت دبيرى يافت. اختيار خان را به مياندوآب تعيين كرد.

(۴). ش: «حضرت» ندارد.

(۵). ش: القاب.

(۶). پ: طبقات اكبرى، ۱/ ۲۶۶: كهتر.

(۷). طبقات اكبرى، ۱/ ۲۶۶: راى هرسنگه.

(۸). پ. ش: ندارد، از پت اضافه شد.

(۹). پ. شهر مذكور.

(۱۰). تاريخ مبارك‌شاهى، ص ۱۸۶: در ماه جمادى الاول همين سال بعضى ترك‌بچگان خيل بيرم خان-

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، ج‌۱، ص: ۵۳۹

[ملك داوود] «۱» را با لشكر گران بر سر ايشان تعيين كرد و تركان از آب ستلج گذشته به آن حدود درآمدند و زيرك خان تعاقب كرده به كوه درآمد. و بنابر آنكه كوه‌هاى آن ولايت به كوه‌هاى نگركوت و آن نواحى متّصل است و در آن وقت زميندارانِ زور آورده آنها را متصرّف شده بودند و قوّت تمام پيدا كرده، لاجرم زيرك خان و ملك داوود، هرچند در استيصال ايشان كوشيدند، فايده‌اى بر آن مترتّب نشد.

و در سنه تسع «۲» عشر و ثمانمائه «۳» [۸۱۹/ ۱۴۱۶ م‌] خبر رسيد كه سلطان احمد شاه گجراتى به ناگور آمده در فكر تسخير آن است. خضر خان همّت بر دفع او گماشته روانه آن طرف شد. سلطان احمد شاه تا رسيدن او توقّف ننموده به صوب دهار و مالوه

روان شد. خضر خان چون به جالور «۴» رسید، الیاس خان، حاکم شهر نو، [المسمّی به] «۵» عروس جهان که از بناهای سلطان علاء الدّین خلجی است، به ملازمت آمده نوازش یافت و خضر خان تا گوالیار رفته مال مقرّری از رای آنجا گرفته به بیانه آمد و از کریم الملک، برادر شمس خان اوحدی، نیز باج گرفته به دهلی مراجعت فرمود.

و در سنه عشرین و ثمانمائه [۸۲۰/ ۱۴۱۷ م] خبر بغی طغای ترک، که در آن ولا سردار قاتلان ملک سدّهو شده بود، رسید. زیرک خان که حاکم سمانه شده بود، با سپاه گران بر سر ایشان تعیین گشت و چون قریب شد، باغیان قلعه سهرند را گذاشته به جانب کوه رفتند و ملک کمال الدّین «۶»، که در قلعه بود، نجات یافته به دهلی رفت و زیرک خان مخالفان را تعاقب کرده، چون به قصبه پایل رسید، طغای انقیاد نموده

- ملک سدهو نادره. طبقات اکبری، ۱/ ۲۷۶: برم خان ترک‌بچه، ملک سدهو ناهر را، که از جانب شاهزاده مبارک خان حاکم سرهند بود، به غدر کشته، قلعه سرهند را متصرّف شدند.

(۱). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). پ: سبع. از ش تصحیح شد.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۲۶۷؛ تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۸۷: ماه رجب سنه مذکوره.

(۴). پ: جار. پت. س: جاپور. م، ۱/ ۲۹۴. ن، ۱/ ۱۶۲: جانور.

(۵). پ. ش. پت: ندارد، از س افزوده شد.

(۶). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۸۷؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۶۷: ملک کمال بدهن.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۵۴۰

پیشکش قبول کرد و پسر خود را به گرو داده ترکان کشنده ملک سدّهو «۱» را، که عمده آن فتنه بودند، از خود جدا کرد و زیرک خان جالندهر را به وی گذاشت و جانب سمانه مراجعت نموده مال پیشکش و پسر ملک طغای را به خدمت خضر خان فرستاد.

و در سنه احدی و عشرین و ثمانمائه [۸۲۱/ ۱۴۱۸ م]، خضر خان تاج الملک را باز بر [سر رای] «۲» نرسنگه، راجه کهنتیر فرستاد و چون لشکر از آب [گنگ] «۳» گذشت، نرسنگه ولایت را خالی کرده در جنگل آنوله «۴» ۲۸۵ درآمد و، در پناه جنگل، با لشکر پادشاه پاره‌ای تلاش نموده به هزیمت رفت و اسب و سلاح و سایر اسباب او به دست افتاده و افواج تا کوه کمایون «۵» تعاقب نموده غنیمت بسیار به دست آورده روز پنجم به لشکر ملحق شدند و، بعد از آن، تاج الملک از راه بداؤن به کنار آب آمد و از گذر نجلاته عبور نموده مهابت خان، حاکم بداؤن را که از امرای بزرگ سلطان محمود شاه بود، رخصت کرد تا به اتاوه آمده رای سمیر «۶» در اتاوه متحصّن شد و تاج الملک ولایات اتاوه را تاراج نموده و آخر به صلح قرار داده «۷» و مراجعت کردند «۸».

و هم در سنه مذکور، خضر خان جهت تنبیه مفسدان و متمرّدان کهنتیر عزیمت نمود و اوّل مفسدان ولایت کول را گوشمال داده از آب رهب «۹» گذشته سنبهل را خراب کرد و در ماه ذی القعده سنه مذکور به طرف بداؤن حرکت کرده و نزدیک پتیالی از آب گنگ گذشت. از این رهگذر هراس در دل مهابت خان راه یافته به بداؤن رفت و در ذی الحجه سنه مذکور در قلعه بداؤن متحصّن گشت و شش ماه به محاربه و مجادله گذشت. در این اثنا، بعضی از امرا، مثل [۲۷۶] قوام خان و اختیار خان لودی

---

(۱). Siddhu.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). پ. ش: ندارد، از «پت» افزوده شد.

(۴). پ: توله. ش: «آنوله» ندارد. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۸۷؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۶۸: آنوله.

(۵). پ: کاون. ش: کماون.

(۶). ش: سنیر.

(۷). ش: راضی شد.

(۸). طبقات اکبری، ۱/ ۲۶۸؛ تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۸۸: در ماه ربیع الآخر سنه مذکور طرف شهر مراجعت نمود.

(۹). پت: رهت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۵۴۱

و سایر خانه‌زادان محمود شاه که از دولت خان جدا شده به خضر خان پیوسته بودند، غدر اندیشیدند. خضر خان از این معنی آگاهی یافته محاصره قلعه را گذاشته به جانب دهلی برگشت و در اثنای راه، در هشتم ماه جمادی الاوّل «۱» سنه اثنی و عشرین و ثمانمائه [۸۲۲/ ۲ ژوئن ۱۴۱۹ م] در کنار آب گنگ همه ایشان را در یک مجلس به بهانه‌ای جمع آورده به قتل رسانید و به کوچ متواتر به دار الملک رسیده شنید که نزدیک ماچیواره «۲» ۲۸۶ مردی پیدا شده خود را سارنگ خان می‌گوید و حال آنکه سارنگ خان در همان اوان که هنوز صاحبقران از هندوستان بدر نرفته بود فوت شده بود. مردم واقعه طلب بر او جمع آمدند. خضر خان، ملک سلطان شه لودی، المخاطب به اسلام خان را که حاکم سهرند بود، بر او نامزد کرد و سارنگ خان دروغی استقبال کرده در

حوالی سهرند مصاف داد و شکست یافته به کوهستان درآمد. سلطان شه تعاقب او از دست نداده حسب الحکم خضر خان، ملک طغای ترک، امیر جالندهر، و زیرک خان، امیر سمانه، و ملک خیر الدّین، حاکم میان‌دوآب، با لشکر عظیم به کمک سلطان شه معیّن شدند. چون سارنگ خان جاهای قلب خزیده بود لشکرها برگشته هرکسی به جا و مقام خود رفت.

و در محرّم سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه [۸۲۳/ ژانویه- فوریه ۱۴۲۰ م] سارنگ مزوّر از کوه برآمده بعد از ایقاع عهد و پیمان به ملک طغای پیوست و ملک طغای طمع در اسباب دولت او نموده وی را بکشت و با خضر خان طغیان ورزید و قلعه سهرند را محاصره نمود و تاخت او تا سرحدّ منصورپور «۳» و پایل رسید و خضر خان، ملک خیر الدّین و زیرک خان را بر او نامزد فرمود و ملک طغای جنگ کرده هزیمت یافت و نزدیک لدهیانه «۴» ۲۸۷ از آب ستلج گذشته به ولایت جسرت، برادر شیخاکهکر، درآمد. زیرک خان ولایت جالندهر اقطاع یافته ملک خیر الدّین به دهلی مراجعت نمود.

---

(۱). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۸۹: بیستم ماه جمادی الاول.

(۲). ماچهی‌واره Machiwara. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۸۹: باجوار.

(۳). پت: منصور.

(۴). لدهیانه Ludhiana.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۴۲

و در سنه اربع و عشرین و ثمانمائه [۸۲۴/ ۱۴۲۱ م] خضر خان طرف میوات سواری فرمود، بعضی از میواتیان آمده ملازمت نمودند «۱» و بعضی در حصار کوتله بهادرناهر متحصّن گشتند. چون کار بر ایشان تنگ شد از قلعه برآمده به کوه‌ها درآمدند و در آن یورش تاج الملک فوت شد «۲». وزارت به پسر بزرگ او ملک الشرق سکندر رسید. خضر خان قلعه کوتله را خراب کرده از آنجا به گوالیار رفت و پیشکش گرفته به اتاوه رسید و چون رای سمیر مرده بود، پسرش اطاعت کرده مال مقرّر بداد.

در آن‌جا خضر خان مریض گردیده به کوچ متواتر جانب دهلی روان شد و بعد از رسیدن، در هفدهم جمادی الاوّل همین سال، همچو دیگران از این جهان ناپایدار بگذشت. او پادشاه عاقل و عادل و کریم و صادق القول بود. خلایق از او راضی و شاکر بودند. از این سبب، کوچک و بزرگ نوکر و غیرنوکر در ماتم او نشسته اکثر جامه‌های سیاه پوشیدند و، به روایت اصحّ، سوّم روز جامه‌های سیاه ماتم دور کرده پسر بزرگ او مبارک شاه را بر تخت سلطنت و فرماندهی نشانیدند. مدّت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود.

ذکر سلطنت معزّ الدّین ابو الفتح سلطان مبارک شاه بن خضر خان

چون خضر خان در اثنای مرض دریافت که از آن عارضه جان‌بر نیست، پیش از فوت به سه روز، پسر ارجمند خود مبارک خان را ولیعهد ساخته و امور سلطنت به او رجوع کرد و بعد از آنکه به اجل طبیعی از این جهان پرغرغشه [۲۷۷] انتقال نمود، به روایتی، همان روز و، به روایتی، سوّم روز، به اتّفاق ملوک و اکابر، بر تخت پدر

---

(۱). پ. ش: دیدند.

(۲). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۹۲؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۷۰: به تاریخ هشتم ماه محرم سنه اربع و عشرین و ثمانمائه ملک تاج الملک وفات یافت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۴۳

جلوس کرده خود را معزّ الدّین ابو الفتح مبارک شاه نامید «۱» و بارعامّ داد و هریک از امرا و ملوک و اکابر و مشایخ که پرگنه و ده و وظیفه و ادرار داشتند مقرّر داشته و بعضی را اضافه نمود. ملک رجب بن سدّهوی نادر را، که حاکم فیروزآباد و هانسی بود، به حکومت دیپالپور و پنجاب اختصاص بخشید. و فیروزآباد و هانسی را به ملک بدر، برادرزاده خود، داده صاحب جاه گردانید.

و چون در ماه جمادی الاوّل سنه ثلث و عشرین و ثمانمائه [۸۲۳/ مه- ژوئن ۱۴۲۰ م] سلطان علی، پادشاه کشمیر، به تهته رفته وقت مراجعت چون‌که سپاه او متفرّق بود، جسرت کهکر، که بعد از کشته شدن برادر خود شیخاکهکر «۲» صاحب قبیله خود شده بود، سر راه بر او گرفته جنگ کرد و علی پادشاه را زنده دستگیر کرده غنیمت بی‌حساب به دست آورد و مغرور گشته خلل در دماغ او راه یافت و به فکر تسخیر دهلی افتاده و ملک طغای ترک را، که از پادشاهان سرپیچیده، در آن حدود می‌بود به جانب خود کشیده امیر الامرا گردانید و پنجاب [و لاهور] «۳» را متصرّف گشته و لاهور را خراب کرده از آب ستلج بگذشت و تلوندی را، که به رای کمال تعلّق داشت، غارت کرد و رای فیروز زمیندار آنجا گریخته به جانب جون «۴» رفت. و جسرت به لدهیانه «۵» آمده تا سرحدّ روپر «۶» تاخت و باز از آب ستلج گذشته و قلعه جالندهر را محاصره کرده و زیرک خان، حاکم آنجا، متحصّن شده مجادله نمود و جسرت از روی فریب در صلح زد و قرار داد که زیرک خان جالندهر را خالی کرده به طغان سپارد و پسر طغان را با پیشکش لایق خدمت مبارک شاه فرستد. پس به تاریخ دوم ماه جمادی الآخر سنه اربع و عشرین و ثمانمائه [۸۲۴/ ۴ ژوئن ۱۴۲۱ م] زیرک خان از حصار جالندهر برآمده به سه کروهی لشکر جسرت، کنار آب

(۱). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۹۳: به تاریخ هفدهم ماه جمادی الاول سنه اربع و عشرین و ثمانمائه.

(۲). طبقات اکبری، ۱/ ۲۷۱: شیخا کهوکهر.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۴). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۹۴: جول.

(۵). م، ۱/ ۲۹۶. ن، ۱/ ۱۶۳: لودیانه.

(۶). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۹۴: اروبر.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۴۴

سرستی، «۱» فرود آمد. و روز دوم جسرت نقض عهد نموده بر سر زیرک خان رفت و او را دستگیر کرده باز به لدهیانه «۲» آمد. و بیستم ماه جمادی الاخر سنه مذکوره به سهرند رسید و اسلام خان لودی، حاکم سهرند، متحصّن شد. سلطان مبارک شاه این احوال به خاطر آورده در ماه رجب سنه مذکور، با وجود برسات، از شهر برآمده «۳» عزیمت سهرند نمود. چون به نزدیک سمانه رسید، جسرت جانب لدهیانه رفت و زیرک خان از بند جسرت خلاص شده در سمانه به سلطان مبارک شاه پیوست. و سلطان چون از سمانه به لدهیانه «۴» آمد، جسرت از آب ستلج گذشته در آن طرف آب مقابل لشکر سلطان فرود آمد. و چون کشتی‌ها به دست جسرت افتاده بود و آب طغیان داشت، تا چهل روز سلطان مبارک شاه از آب نتوانست گذشت. بعد از طلوع سهیل و نقصان آب، مبارک شاه بر کنار گرفته جانب قبولپور «۵» روان شد و جسرت نیز کنار آب گرفته و هرروز مقابل لشکر پادشاه فرود «۶» می‌آمد تا در یازدهم شوّال سنه مذکوره «۷» سلطان مبارک شاه و ملک سکندر تحفه وزیر الممالک و زیرک خان و محمود حسن و ملک کالو و امرای دیگر با لشکر کثیر و شش زنجیر فیل بالای آب فرستاد که پایاب یافته صبح از آب گذشتند و سلطان نیز از پی ایشان بنیاد گذشتن کرد و جسرت طاقت نیاورد و بی‌جنگ به جالندهر گریخت و اکثر اسباب او به دست لشکریان مبارک شاه افتاده در حین تعاقب بسیاری از اعوان او را به قتل رسانیدند. جسرت [۲۷۸] به حال مفلوکان از آب چناب عبور نموده به میان کوهستان درآمد. رای‌بهلیم «۸» مقدّم جمو «۹» به ملازمت مبارک شاه آمده سپاه او را

(۱). پ: می. ش: آب مهی. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۹۵: آب پیسی.

(۲). پ. ش. س: لدیانه. در صفحات بعد نیز لدیانه. پت: لدهانه.

(۳). م، ۱/ ۲۹۸. ن، ۱/ ۱۶۴: دهلی.

(۴). م، همانجا. ن، همانجا: لودیانه.

(۵). پت: قبول.

(۶). ش: فروز.

(۷). یازدهم شوال سال ۸۲۴ ق مطابق با ۲۸ اکتبر ۱۴۲۱ م.

(۸). م، همانجا. ن، همانجا: طبقات اکبری، ۱/ ۲۷۳: بهیم.

(۹). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۱۹۷؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۷۲: جمون.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۴۵

راهبری کرده از آب چناب «۱» گذرانیده به بهیسل «۲» ۲۸۸ که محکم‌ترین جاهای جسرت بود، برد. جسرت به جای دیگر گریخته باز بسیاری از مردمان او قتیل و اسیر شدند.

مبارک شاه در محرّم سنه خمس و عشرین و ثمانمائه [۸۲۵/ دسامبر ۱۴۲۱ م] به لاهور آمد و آن را، که ویران شده بود، به حال عمارت آورده ملک الشّرق ملک حسن را حاکم آنجا ساخت و استعداد حصارداری سامان کرده به دهلی مراجعت فرمود. و جسرت بعد از مراجعت مبارک شاه جمعیّت کرده به پای قلعه «۳» لاهور آمد و نزدیک میرحسین زنجانی- قدّس سرّه- فرود آمد و مدّت یک ماه و پنج روز محاصره کرده چندین کرّت بر قلعه جنگ انداخت و کاری نساخته به کلانور شتافت و به واسطه انتقام کشیدن بر سر رای‌بهلیم رفته و جنگ کرده، به قایمی، از او جدا شده و به کنار آب بیاه آمده در مقام جمع کردن لشکر شد. در اثنای آن، ملک سکندر تحفه، که از دهلی به مدد ملک محمود حسن نامزد شده بود، به گذر لونی «۴» رسید و ملک رجب، حاکم دیپالپور و اسلام خان لودی، امیر سهرند به او پیوستند و جسرت را قوّت جنگ نمانده با پرتال «۵» از آب راوی و چناب گذشته به کوه درآمد و ملک سکندر، دوازدهم [ماه شوّال] «۶» سال مذکور به لاهور آمد و ملک محمود «۷» حسن استقبال نموده مقدم او را گرامی داشت و ملک سکندر کنار آب راوی را گرفته جانب کلانور رفت و چون به سرحدّ جمو رسید، رای‌بهلیم نیز به او ملحق شده لوازم خدمت به تقدیم رسانید. طایفه کهکران که از جسرت جدا شده نواحی آب چناب مانده بودند آنها را تاراج کرده بسیاری را کشته به جانب لاهور مراجعت نمود. و در این وقت فرمان مبارک شاه رسید که ملک محمود حسن به جالندهر رفته استعداد خود نماید و به دهلی آید و ملک سکندر در لاهور بوده در ضبط آن حدود بکوشد.

(۱). طبقات اکبری، ۱/ ۲۷۲: در آب چناب گذرانیده و به تهیکه که محکم‌ترین جاهای شیخیا بود برده خراب کرد.

(۲). ش: سل. پت: پیل. س، همانجا. ن، همانجا: بسیل.

(۳). ش: حصار.

(۴). ش: بوی. م، ۱/ ۲۹۸. ن، ۱/ ۱۶۴: لوهی.

(۵). م، همانجا. ن، همانجا: کوچ بنه.

(۶). پ: ندارد. از ش افزوده شد.

(۷). پ. ش: محمد، در صفحات بعد محمود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۴۶

و در سنه ست و عشرین و ثمانمائه [۸۲۶/ ۳- ۱۴۲۲ م] مبارک شاه منصب وزارت از ملک سکندر گرفته به سرور الملک «۱» داد و به جهت تأدیب کفّار متمرّد از آب گنگ گذشت و به ولایت کهنتیر درآمده «۲» باج و خراج از مقدّمان آنجا گرفت و گناهکاران را به سزا رسانید. و مهابت خان امیر بداؤن، که حصاری شده با خضر خان جنگ نموده بود آمده ملازمت نمود و به حکم سلطان مبارک شاه از آب گنگ گذشته ولایت جماعت راتهوران را تاخته و جمعی کثیر از ایشان به قتل آورد و مقدّم اتاوه، رای سمیر که پسر خود را به خدمت سلطان مبارک شاه فرستاده بود در کنار آب گنگ بگریخت، [به ولایت اتاوه درآمد] «۳» و لشکریان پادشاهی تعاقب نموده اگرچه به او نرسیدند، لیک به ولایت اتاوه داخل شده از مراسم تاخت و تاراج دقیقه‌ای فرونگذاشتند. سلطان مبارک شاه خود نیز کوچ کرده به تعجیل جانب اتاوه راند و رای آنجا با راجپوتان بسیار به قلعه درآمده سلطان مبارک شاه به محاصره پرداخت و چون کار بر او تنگ گردید، عاجز شده دیگر بار پسر خود را به ملازمت فرستاد و پیشکش بسیار داده مبارک شاه را روانه دهلی ساخت. در این اثنا، ملک محمود حسن با لشکر خود از جالندهر آمده ملازمت نمود و به منصب بخشی گری، که در آن [۲۷۹] روزگار عارض می گفتند، امتیاز یافت.

و در این سال، میان جسرت و رای‌بهلیم جنگ شده رای‌بهلیم کشته شد «۴» و اسباب بسیار به دست جسرت درآمده، قریب ده دوازده هزار کهکر بر خود جمع آورده، باز به قصد سلطنت پنجاب و دهلی متردّد گشته نواحی لاهور و دیپالپور را تاخت و اموال فراوان به دست آورده و ملک سکندر به قصد دفع او از آب چناب گذشته بی‌آنکه کاری بسازد برگشت. و جسرت به ولایت کهکران رفته به ترتیب

---

(۱). پ: سردار الملک.

(۲). طبقات اکبری، ۱/ ۲۷۴؛ تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۰۰: در ماه محرّم سنه مذکور.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۴). طبقات اکبری، ۱/ ۲۷۴: «در ماه جمادی الآخر سنه مذکوره». تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۰۰: به تاریخ جمادی الاول سنه مذکوره.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۴۷

خیل و حشم مشغول گردید و با امیر شیخ علی مغول، که یکی از امرای میرزا شاهرخ بود و در کابل اقامت داشت، طریقه آشنایی و خصوصیّت مسلوک داشته به تاخت سیوستان و بهکر «۱» تحریص و ترغیب نمود تا از همه جانب زور [به پادشاه دهلی] «۲» رسیده خود، در میان، مقصود خویش حاصل کند.

در این وقت ملک علاء الدّین، حاکم ملتان، وفات کرد و آوازه آمدن امیر شیخ علی مغول منتشر گشت. سلطان مبارک شاه بی‌توقّف و درنگ ملک محمود حسن را اقطاع ملتان و بهکر و سیوستان داده با لشکر گران بدان طرف نامزد کرد و او به آنجا رفته حصار ملتان را که از صدمه صاحبقران خراب شده بود، مرمّت نموده لشکر اطراف و نواحی را جمع کرده و مستعدّ جنگ مغول شد.

و هم در این سال به واسطه آنکه هوشنگ، حاکم مالوه، به قصد تسخیر قلعه گوالیار سواری فرمود، سلطان مبارک شاه به حمایت گوالیار به آن طرف روان شد و چون به نواحی بیانه رسید، معلوم شد که امیر خان بن اوحد «۳» خان بن شمس خان، حاکم بیانه، مبارک خان عموی خود را کشته و بیانه را خراب ساخته به قصد مخالفت بالای کوه متحصّن شده است. مبارک شاه در دامن کوه نزول نمود و بعد از رسل و رسایل، امیر خان هرساله تعهّد خراج نموده اطاعت به جای آورد و سلطان مبارک شاه از آنجا به گوالیار رفت و سلطان هوشنگ گذر آب چنبل «۴» ۲۸۹ را گرفته فرود آمده بود که مبارک شاه گذر دیگر پیدا کرده، به سرعت، از آب بگذشت و بعضی از امرا که مقدّمه لشکر بودند، اطراف لشکر مالوه را غارت کردند و جمعی کثیر اسیر کرده آوردند و چون اسیران مسلمان بودند، همه را خلاص فرموده روز دیگر هوشنگ صلح در میان آورد، پیشکش لایق فرستاده جانب دهار مراجعت نمود، مبارک شاه کنار آب چنبل توقّف نموده و خراج بر قانون قدیم از زمین‌داران آن دیار

---

(۱). پ. ش: و دیگر. م، ۱/ ۲۹۹. ن، ۱/ ۱۶۴: و بهکر و تهته.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۳). م، همانجا. ن، همانجا: داود.

(۴). م، ۱/ ۲۹۹. ن، ۱/ ۱۶۵: چهنپل.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۴۸

گرفته در ماه رجب سنه سبع و عشرین و ثمانمائه [۸۲۷/ ژوئن ۱۴۲۴ م] به دهلی آمد.

و در ماه محرّم سنه ثمان و عشرین و ثمانمائه [۸۲۸/ دسامبر ۱۴۲۴ م] به جانب کهنتیر حرکت کرد. نرسنگه، رای کهنتیر، به کنار آب گنگ آمده ملازمت نمود و به واسطه بقایای سه ساله چند روز مقیّد گشت و بعد از ادای مال نجات یافته و سلطان آن طرف آب گنگ رفت و متمرّدان آنجا را مالش داده مراجعت نمود. و در این حال خبر طغیان میواتیان رسید، سلطان به آن طرف نهضت نموده دست به غارت و تاراج برآورد و میواتیان ولایت خود را خالی کرده به کوه جهرکه «۱» درآمدند.

سلطان، به واسطه عسرت غلّه و علف و محکمی جای، مراجعت نموده به دهلی آمد «۲» و امرا را به جاگیرها رخصت داده به عیش و عشرت مشغول شد.

و در سنه تسع و عشرین و ثمانمائه [۸۲۹/ ۶- ۱۴۲۵ م] باز به جانب میوات، جهت گوشمال متمرّدان آن دیار، سوار شد جلّو و قدّو نبیره‌های بهادرناهر با سایر [۲۸۰] میواتیان که با ایشان موافقت داشتند، جاهای خود را ویران و خالی کرده به کوه الور رفتند. مردم سلطان بر ایشان رفته هرروز جنگ می‌شد، از طرفین کشته می‌شدند، آخر میواتیان عاجز شده امان خواستند و آمده ملازمت نمودند و بعد از چند روز چون اندیشه گریختن کردند «۳»، مقیّد گشته سلطان ولایات میوات را تاراج کرده چون قحط شد، مراجعت نموده بعد از چهار ماه باز در [یازدهم] «۴» محرّم سنه ثلثین و ثمانمائه [۸۳۰/ ۱۲ نوامبر ۱۴۲۶ م] به جانب میوات لشکر کشید و متمرّدان آنجا را مالش داده به بیانه رفت و چون امیر خان فوت شده بود، محمّد خان، برادر او، بالای کوه متحصّن شده شانزده روز حرب نمود چون اکثر مردم از او جدا شده به سلطان پیوستند، تاب مقاومتش نمانده از روی عجز و انکسار رسن در گلو انداخته

---

(۱). جهرکه Jharka. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۰۴: کوه جهره.

(۲). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۰۴: در ماه رجب در کوشک خانه نزول کرد.

(۳). ش: نمودند.

(۴). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۴۹

از حصار برآمده ملازمت نموده اسب و سلاح و نفایسی دیگر، که در قلعه داشت، همه را پیشکش کرد. مبارک شاه عیال و متعلّقان او را از قلعه برآورده به دهلی فرستاد و بیانه را به مقبل خان داده و سیکری «۱» ۲۹۰ را، که الحال فتحپور نام دارد، به ملک خیر الدّین تحفه «۲» سپرد و از آنجا به سمت گوالیار روان شد. از رایان آن طرف باج و پیشکش گرفته و به دهلی آمد «۳».

و محال محمود حسن را تغییر داده به ملک رجب نادری داد و حصار فیروزه را به ملک محمود ارزانی داشت و کوشک جهان‌نمای فیروز «۴» شاهی را برای سکونت محمّد خان بن اوحد خان «۵» داده در مقام تربیت شد، لیک محمّد خان تعجیل کرده با زن و فرزند و سایر اتباع گریخته از کوشک جهان‌نما به میوات رفت و دیگرباره مردم قدیمی او که متفرّق بودند بر او جمع شدند و به وقتی که خبر یافت که مقبل خان، ملک ناصر الدّین را در قلعه بیانه گذاشته خود به جانب مهاون «۶» رفته است، ایلغار نموده خود را به قلعه رسانید به اتّفاق زمینداران، شهر بیانه را متصرّف شد و ملک خیر الدّین «۷» قلعه‌داری نتوانست نمود، امان خواسته قلعه را داد و به دهلی رفت.

سلطان مبارک شاه، ملک مبارز را حکومت بیانه داده به دفع محمّد خان فرستاد و محمّد خان چون طاقت جنگ نداشت، به قلعه درآمده و ولایت بالتمام به دست ملک مبارز درآمد. بعد از چند روز، محمّد خان قلعه را به مردم اعتمادی سپرده خود، جریده، نزد سلطان ابراهیم شرقی، که با لشکرهای آراسته به قصد کالپی می‌آمد، رفت. قادر شاه امیر کالپی رسولان به دهلی فرستاده استعانت نمود. سلطان مبارک شاه مهمّ بیانه را موقوف داشته به مقابله سلطان ابراهیم روان شد که افواج شرقیّه بهون‌گاؤن «۸» ۲۹۱ را تاخته، قصد بداؤن کرده بودند. سلطان مبارک شاه آب جون عبره

---

(۱). سیکری Sikri.

(۲). ش: ملک تحفه.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۲۷۷: در ماه جمادی الاول سنه مذکور به دهلی آمد. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۰۶: در ماه جمادی الاخر.

(۴). ش: «فیروز» ندارد.

(۵). پت: اوجد خان. س. ن: واحد خان.

(۶). م، ۱/ ۳۰۱. ن، ۱/ ۱۶۶: چهاون.

(۷). ن، همانجا: ناصر الدّین.

(۸). بهون‌گاؤن Bhawan Gaun.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۵۰

کرده مواضع چرتولی «۱» ۲۹۲ را که از مشاهیر بلاد مواس بود، تاخت و از آنجا به اترولی «۲» رفت و محمود حسن را، با ده هزار سوار، بر سر مخلص خان «۳» برادر سلطان شرقی، که بر سر اتاوه آمده بود، فرستاد. مخلص خان تاب نیاورده مراجعت کرده پیش سلطان شرقی «۴» رفت. محمود حسن چند روز توقّف کرده «۵» به لشکر خود ملحق شد.

سلطان شرقی کنار آب بیاه «۶» گرفته نزدیک برهان‌آباد آمد. مبارک شاه از اترولی کوچ کرده به قصبه مالی‌گونه آمد. سلطان شرقی عظمت و شوکت لشکر مبارک شاه را معاینه نموده در ماه جمادی الاوّل سنه مذکوره ترک مقاتله داده جانب قصبه راپری روان شد و از آنجا از آب‌جون گذشته به بیانه رفت و کنار آب کهنتیر مقام ساخت.

مبارک شاه هم «۷» نزدیک چهندواره «۸» [۲۸۱] از آب‌جون گذشته در «۹» پنج کروهی لشکر او فرود آمد و طرفین پیش لشکر خندق کنده بیست و دو روز در برابر هم نشستند و لشکریان مبارک شاه هرروز اطراف لشکر شرقی را تاخته اسبان و مواشی و مردم اسیر کرده می‌آوردند تا آنکه هفتم ماه جمادی الآخر سنه مذکور، سلطان شرقی به عزم جنگ و پیکار سوار شد و سلطان مبارک شاه، محمود حسن و خان اعظم فتح خان بن سلطان مظفّر گجراتی و زیرک خان و اسلام خان و ملک جمّن «۱۰»، نبیره فیروز خان و ملک کالو «۱۱»، شحنه فیلان و ملک احمد مقبل خان «۱۲» را همراه سرور «۱۳» الملک وزیر و سیّد السّادات سیّد سالم به مقابل او فرستاد، از نیم روز تا شام محاربه نمودند، شب میانجی کرده هردو لشکر به لشکرگاه خود مراجعت کردند.

روز دیگر، هشتم «۱۴» ماه جمادی الآخر، سلطان شرقی کوچ کرده راه جونپور [پیش] «۱۵»

---

(۱). چرتولی Chirtauli پت: حربوتی.

(۲). اترولی: در نزدیکی علیگر در استان اتراپرادش است.

(۳). پ. ش: مختص خان.

(۴). پ. ش: خود. از پت تصحیح شد.

(۵). ش: «کرده» ندارد.

(۶). آب بیاه- آب سیاه. م، ۱/ ۳۰۱. ن، ۱/ ۱۶۶: «بیاه» ندارد.

(۷). ش: «هم» ندارد.

(۸). چهندواره- چندوار.

(۹). ش: «از آب جون گذشته در» ندارد.

(۱۰). پت: صحن.

(۱۱). کالو Kaloo م، ۱/ ۳۰۲. ن، ۱/ ۱۶۵: کانو.

(۱۲). پت: ملک احمد و مقبل خان.

(۱۳). ش: سردار.

(۱۴). ش: هفدهم.

(۱۵). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۵۱

گرفت و سلطان مبارک شاه از راه هتکات «۱» به گوالیار رفت و از رای گوالیار خراج گرفته به جانب بیانه بازگشت. محمّد خان اوحدی، که خود را به قلعه رسانیده بود، هرچند دست‌وپا زد کاری نساخت و چون از مدد سلطان شرقی ناامید بود، امان خواسته مبارک شاه را ملازمت نمود. سلطان قلم عفو بر جرایم او کشیده به جان و مال امان داد. محمّد خان از قلعه برآمده جانب میوات رفت و سلطان مبارک شاه «۲» محمود حسن را جهت محافظت قلعه و ضبط ولایت [به بیانه] «۳» گذاشته پانزدهم ماه شعبان سنه احدی و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۱/ ۳۰ مه ۱۴۲۷ م] به دهلی آمد.

و در ماه شوّال سنه مذکوره [ژوئیه- اوت ۱۴۲۷ م] قدوی میواتی را به جهت آنکه با سلطان ابراهیم شرقی همراه شده بود، به دست آورده به قتل رسانید. و ملک سرور الملک وزیر را جهت ضبط ولایت میوات فرستاد. مردم آن ولایت مواضع خود را ویران ساخته به کوه درآمدند. و جلال خان برادر ملک قدوی و احمد خان و ملک فخر الدّین و سایر اقربا در قلعه اندور جمع شدند و ملک سرور باج گرفته به جانب شهر مراجعت نموده.

در ماه ذی القعده خبر رسید که جسرت، کلانور را محاصره نموده «۴» و ملک سکندر، حاکم لاهور، بر سر او رفته منهزم گشته به لاهور آمد و جسرت از آب بیاه گذشته متوجّه تسخیر قلعه جالندهر شد و چون بر آن دست نیافت، نواحی را تاخته و [کسان بسیار] «۵» اسیر کرده باز متوجّه کلانور شد. سلطان مبارک شاه، زیرک خان، حاکم سمانه و اسلام خان، امیر سهرند را فرمان فرستاد که ملک سکندر را مدد نمایند و پیش از رسیدن ایشان و ملک سکندر، رای کلانور را با جمعیّت او همراه گرفته تا آب بیاه رفت و از قسم غنایم هرقدر که جسرت از نواحی جالندهر به دست آورده بود استرداد نموده به لاهور برگشت.

---

(۱). پت: هتکایت. س. م، ۱/ ۳۰۲. ن، ۱/ ۱۶۶: هلکهات. متن انگلیسی، ۱/ ۳۰۲:Halkant ؛ منتخب التواریخ، ۱/ ۲۱۴: هتکانت؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۷۸: هستکانت.

(۲). ش: «مبارک شاه» ندارد.

(۳). پ. ش: ندارد، از «پت» افزوده شد.

(۴). ش: کرده بود.

(۵). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۵۲

و در ماه محرّم «۱» سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۲/ اکتبر- نوامبر ۱۴۲۸ م] ملک محمود حسن فتنه ولایت بیانه را تسکین داده به دهلی آمد. بعد از آن سلطان مبارک شاه جانب کوهپایه میوات نهضت فرموده به مهدواری آمد. و چون جلال خان میواتی و سایر میواتیان عاجز شده تقبّل مال‌گزاری کردند و بعضی از آنها ملازمت نمودند، سلطان به دهلی مراجعت فرمود. در این اثنا، خبر وفات ملک رجب نادری، حاکم ملتان رسید. سلطان، ملک محمود حسن را عماد الملک خطاب داده به ملتان فرستاد.

و در سنه ثلث و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۳/ ۳۰- ۱۴۲۹ م] سلطان جانب گوالیار لشکر کشید و فتنه آن ولایت را تسکین داده به هتکات «۲» رفت. رای هتکات هزیمت [۲۸۲] خورده به کوهپایه درآمد و سلطان ولایت او را تاخت کرده و کنیز و غلام بسیار اسیر ساخته از آنجا به راپری آمد و آن ولایت را از پسر حسین خان تغییر داده حواله ملک حمزه کرد و عازم مراجعت گشت «۳».

در اثنای راه، سیّد سالم فوت کرد «۴» و پسر بزرگ او را سیّد خان «۵» و پسر دیگر را شجاع الملک خطاب داد. گویند سیّد سالم مدّت سی سال در خدمت خضر خان داخل امرای کبار بود و سال‌ها در تبرهنده خزانه و ذخیره و اسباب قلعه‌داری جمع ساخته بود. و خارج اقطاع تبرهنده و امروهه و سرستی و میان‌دوآب نیز ولایات بسیار داشت و در جمع [نمودن] «۶» مال حریص بود. سلطان اموال تبرهنده و دیگر اموال، که بی‌قیاس بود و با خزانه پادشاهان دعوی همسری داشت، همه را به اقطاع به فرزندان او ارزانی داشت. ایشان حقوق سلطانی مرعی نداشته، فولاد نام، غلام‌بچه ترک سیّد سالم، را به قلعه تبرهنده فرستادند و به مخالفت ترغیب نمودند؛ بدان امید که به دفع آن فتنه نامزد شده خود نیز لوای بغی برافرازند. سلطان واقف

---

(۱). پت: «ماه محرّم» ندارد.

(۲). پت: کهنایت.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۲۸۵: در ماه رجب سنه مذکوره مراجعت کرد.

(۴). ش: شد.

(۵). طبقات اکبری، ۱/ ۲۸۵: سالم خان.

(۶). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۵۳

شده پسران سیّد سالم را مقیّد ساخت و ملک یوسف و رای هنبوتی «۱» را برای تسلّی فولاد و به دست آوردن مال سیّد سالم به تبرهنده فرستاد. فولاد حرف صلح در میان آورده ایشان را غافل ساخت و روز دیگر از قلعه برآمده به ناگاه بر ایشان شبیخون زد. ملک یوسف و رای هنبوتی چون خبر نداشتند محاربه نموده فامّا شکست یافته به جانب سرستی رفتند و حشم و اسباب ایشان به دست فولاد افتاده سبب قوّت و استیلای او شد. سلطان این خبر شنیده به جانب تبرهنده عزیمت فرمود. امرا و لشکریان و زمینداران از هرطرف به خدمت مبادرت نمودند و عماد الملک، حاکم ملتان، نیز به موجب فرمان طلب، به سرستی رسیده ملازمت نمودند. سلطان جمعی از امرا را پیش‌تر روانه فرمود ایشان به آنجا رفته به شرایط محاصره مشغول شدند. فولاد پیغام داد که مرا بر سخن عماد الملک اعتماد است، اگر او بیاید و مرا امان دهد من از قلعه بیرون آمده به پایبوس حضرت خواهم رسید.

التماس در معرض قبول افتاده عماد الملک به تبرهنده رفت. فولاد نزدیک دروازه قلعه با او ملاقات کرده بعد از عهد و میثاق، چنان قرار داد که فردا بیرون آمده به پایبوس سلطان مشرّف گردد. یکی از مردم لشکر سلطان که با او حقّ آشنایی داشت، پیغام نمود که عماد الملک مردی است صادق القول، امّا سلطان نظر بر صلاح دولت داشته به گفته او عمل نخواهد کرد و برای عبرت دیگران تو را سیاست خواهد فرمود «۲». فولاد خایف گردیده از اراده خود پشیمان شد و چون خزانه و استعداد تمام داشت، در جنگ و قلعه‌داری به جدّ شده اطاعت و انقیاد را پشت داد، عماد الملک بی‌نیل مقصود برگشت. سلطان چون دانست که تسخیر آن به زودی متصوّر نیست، عماد الملک را رخصت ملتان کرده «۳» خود از نواحی تبرهنده

---

(۱). م، ۱/ ۳۰۳. ن، ۱/ ۱۶۶: هبولی، هیولی. متن انگلیسی، ۱/ ۳۰۴:Habboo ؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۸۵: هنوبهتی؛ تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۱۵: هینوبهتی.

(۲). ش: پس از خواهد فرمود «آنچه شرط یاری بود من به تو گفتم باقی تو دانی» اضافه دارد.

(۳). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۱۶: در ماه صفر سنه اربع و ثلاثین و ثمانمائه بندگی رایات اعلی ملک الشرق ملک عماد الملک را

وداع داده سمت ملتان فرستاد. نیز ر ک: طبقات اکبری، ۱/ ۲۸۱.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۵۴

رایت مراجعت برافراشت و جمعی از امرای کبار مثل اسلام خان «۱» و کمال خان و رای فیروز و دیگر امیران صده به محاصره و تسخیر قلعه تبرهنده معیّن فرمود و عماد الملک [۲۸۳] نخست به تبرهنده رفته و امرا را به محاصره قلعه سربه‌راه کرده به ملتان شتافت و ایشان چون در گرفتن حصار سعی و کوشش فراوان به جای آورده و بعد از شش ماه نزدیک به آن رسانیدند که [قلعه را] «۲» مفتوح گردانند، فولاد در دریای اضطراب افتاده نجات از آن غرقاب را منحصر در توسّل به امیر شیخ علی، حاکم کابل دانست. پس جمعی از معتمدان خود را [به کابل] «۳» فرستاده مبلغی خطیر قبول کرد و چون سلطان مبارک شاه به خلاف پدر با میرزا شاهرخ طریق ملایمت مسلوک نمی‌داشت، شیخ علی از کابل بیرون آمده و در راه کهکران نیز به او پیوستند و از آب بیاه گذشته اقطاع امرایی که به قلعه‌گیری مشغول بودند، تاخته خراب مطلق ساخت «۴». و چون به تبرهنده نزدیک شد، امرا تاب جنگ او نداشته از پای قلعه برخاستند و به اقطاع خود رفتند. فولاد از قلعه برآمده دو لک تنکه نقره به امیر شیخ علی داد و عیال اطفال خود را به او سپرده باز به قلعه رفته و در استحکام آن کوشید.

و امیر شیخ‌علی از آب ستلج عبور کرده در غارت و تاراج ولایت شروع کرد و صد برابر آنچه از فولاد گرفته بود از نقد و جنس به دست آورده لشکریان گرسنه چندین ساله خود را سیر ساخته به لاهور آمد «۵». و ملک سکندر آنچه هرسال به او می‌داد ادا کرده بازگردانید و شیخ علی متوجّه دیپالپور شده هرجا که اثر معموری

---

(۱). س: اسلام خان لودی.

(۲). پ. ش. پت. س: ندارد، از ن، ۱/ ۱۶۷ افزوده شد.

(۳). ش. پ. پت: ندارد، از س افزوده شد.

(۴). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۱۷: شیخ علی با لشکرهای بسیار از کابل برای یاری‌دهی پولاد در ماه جمادی الآخر سنهٔ المذکور (۸۳۴ ق) در آب جیلم نزدیک تلواره عین الدّین کهوکهر آمده، امیر مظفّر و خاجیکا برادرزادگان او از سیور و سلونت با جمعیّت کثیر بدو پیوستند. نیز ر ک: طبقات اکبری، ۱/ ۲۸۱.

(۵). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۱۸: مردم ولایت جالندهر تا جارب و منجهور اسیر و دستگیر گردانیده باز در کرانه لب آب بیاه رفت. در ماه رجب رجّب قدره سنهٔ المذکور آب بیاه عبره کرده سمت لوهور شد. نیز ر ک: طبقات اکبری، ۱/ ۲۸۱.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۵۵

می‌دید به ویرانی مبدّل می‌گردانید. چنان‌که سی چهل هزار هندو را ضایع و هلاک گردانید و همین‌قدر دیگر بند گرفته و چون معارض نداشت در فساد تقصیری نکرد.

عماد الملک به جهت دفع شیخ‌علی تا قصبه تلنبه آمد شیخ‌علی تاب مقاومت نیاورده به جانب خطیب‌پور «۱» ۲۹۳ رفت. در این اثنا حکم سلطان رسید که عماد الملک تلنبه را گذاشته به ملتان رود. عماد الملک به جانب ملتان کوچ کرد «۲». شیخ‌علی مغرور شده از آب راوی گذشت و پرگنات آب جیلم «۳»، که به چناب مشهور است، غارت و تاراج کرده متوجّه ملتان شد و چون به ده کروهی ملتان رسید، عماد الملک، اسلام خان لودی را که عمّ ملک بهلول لودی بود «۴»، به مقابله او فرستاد و در اثنای راه به شیخ‌علی رسیده محاربه صعب روی نمود اسلام خان شکست یافت. لشکر او پاره‌ای کشته شدند و پاره‌ای گریخته به ملتان رفت «۵». و در سوّم «۶» ماه رمضان سنه مذکور، شیخ‌علی به خیرآباد «۷»، که قریب ملتان است، فرود آمده بر قلعه جنگ انداخت و عماد الملک پیاده‌های شهر را بیرون کرده تا لشکر شیخ‌علی را در باغات معطّل داشتند. بعد از چندگاه، باز شیخ‌علی کاری نساخته به لشکرگاه خود رفت و بعد از چندگاه باز «۸» لوای جنگ برافراخته متوجّه قلعه شد. مردم بسیار کشته شدند و شیخ‌علی مراجعت نموده به اردوی خود قرار گرفت.

بر این طریق تا مدّتی هرروز محاربه می‌شد. سلطان مبارک شاه، فتح خان بن مظفّر خان گجراتی را با امرای نامی، مثل زیرک خان و ملک کالو، شحنه فیل و

---

(۱). ش: خطبور. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۱۸: خوطپور.

(۲). طبقات اکبری، ۱/ ۲۸۱: در بیست و چهارم ماه شعبان سنه مذکوره عماد الملک به جانب ملتان کوچ کرد.

(۳). آب جیلم و آب چناب دو رودخانه جدا هستند. م، ۱/ ۳۰۵. ن، ۱/ ۱۶۷: جهلیم.

(۴). ش: باشد.

(۵). م، همانجا. ن، همانجا: خود به خیرآباد که سه منزلی ملتان است.

(۶). س، همانجا. ن، همانجا: چهارم. در متن انگلیسی، ۱/ ۳۰۵: چهارم رمضان ۸۳۳ برابر ۲۹ می ۱۴۳۰ آمده است.

(۷). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۱۹: موضع خسرو آباد.

(۸). ش: «بعد از چندگاه باز» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۵۶

اسلام خان لودی و ملک یوسف و کمال خان و رای‌هنبوتی «۱» به مدد عماد الملک فرستاد و در بیست و ششم ماه شوّال «۲» امرا قریب به ملتان رسیدند. عماد الملک به اتّفاق ایشان با شیخ علی جنگ صف کرده ظفر یافت و بسیاری از مردم شیخ علی «۳» در معرکه کشته شدند و آنچه مانده بود در آب جیلم غرق گشتند، اموال و اسبابی که در هند به هم رسانیده بود همه را در آنجا باخته با معدودی چند خود را به کابل رسانید و مضمون سلمت بتجلدی «۴» ظاهر گردانید.

و از لشکر مبارک شاه نیز جمعی کثیر از امرا [۲۸۴] و سپاهیان به قتل رسیدند. از آن جمله فتح خان، ولد سلطان مظفّر گجراتی در آن میدان جان «۵» ستان نقد حیات به خازن بهشت سپرد. عماد الملک و جمیع امرا تا قلعه سیور «۶» تعاقب کردند. و شیخ علی، برادرزاده خود ملک مظفّر، را با اسباب حصارداری در قلعه سیور «۷» نگاه داشته خود متوجّه کابل شد و امرای هند، حسب الحکم سلطان، عازم دهلی شده و عماد الملک به ملتان رفت و در همان زودی سلطان مبارک شاه از استیلای عماد الملک متوهّم شده حکومت ملتان را به ملک خیر الدّین داد و عماد الملک را به دهلی طلبیده در ماه ربیع الاوّل سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۵/ نوامبر ۱۴۳۱ م] جسرت، فرصت یافته از آب جیلم و راوی و بیاه عبره کرده بود به جالندهر رفت «۸» و ملک سکندر تحفه، که به تقریبی در آن طرف سواری کرده بود، لشکر خود را گرد آورده مقابل جسرت شد و اسبش در معرکه در وحل افتاده زنده به دست جسرت گرفتار شد «۹» و اموال و اسباب لاهوریان را کهکران متصرّف شده به لاهور شتافتند و محاصره کرده به اسباب قلعه‌گشایی مشغول گردیدند و به تحریک جسرت، شیخ علی نیز به فکر انتقام افتاده از کابل به حدود ملتان آمده و قصبه تلنبه را قبل کرد

---

(۱). م، ۱/ ۳۰۵. ن، ۱/ ۱۶۷: بهورا.

(۲). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۱۹: بیست و پنجم ماه مبارک رمضان.

(۳). پت: شیر علی.

(۴). ترجمه: به چابکی خویش سالم ماندم.

(۵). ش: «جان» ندارد.

(۶). سیور Sayoor : در ایالت پنجاب واقع است.

(۷). پت: مذکور.

(۸). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۲۳: به جالندهر کناره آب پینی آمد.

(۹). ش: گشت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۵۷

و با آنکه تلنبه را به صلح گرفت، اطفال و عیال «۱» جوان را اسیر کرده باقی را به قتل رسانید و حصار را شکسته با زمین یکسان گردانید. و فولاد هم از تبرهنده بیرون آمده به ولایت رای فیروز رفت و جنگ کرده فیروز را بکشت.

سلطان مبارک شاه این اخبار شنیده در ماه جمادی الاوّل سال مذکور، سراپرده سرخ جانب لاهور و ملتان زد و ملک الشّرق ملک سرور الملک وزیر را حکومت لاهور داده مقدمه لشکر کرد. چون ملک سرور الملک وزیر به سمانه رسید جسرت از پای حصار لاهور برخاسته به کوهستان درآمد و امیر شیخ‌علی نیز به ولایت خود رفته «۲» و فولاد به قلعه تبرهنده درآمد «۳». سلطان مبارک شاه، ولایت لاهور را از ملک سرور الملک تغییر فرموده نصرت خان گرگ‌انداز را حاکم لاهور گردانید و خود در میان راه کنار آب جون، نزدیک پانی‌پت، لشکرگاه ساخته مدّتی مقام کرده و عماد الملک را با لشکر آراسته جهت دفع فتنه زمینداران به بیانه و گوالیار فرستاد. چون ملک الشّرق ملک سرور الملک را با اسلام خان و زیرک خان به محاصره قلعه تبرهنده روان کرد «۴»، خود به دهلی آمد. در ماه ذیحجّه سال مذکور، جسرت باز به لاهور آمده با نصرت خان جنگ کرد و تاب حمله او نیاورده به جای خود رفت.

در سنه ست و ثلثین و ثمانمائه «۵» [۸۳۶/ ۳- ۱۴۳۲ م] باز سلطان مبارک شاه جهت تسکین فتنه تبرهنده به سمانه آمد و خبر بی‌حضوری والده خود مخدومه جهان

---

(۱). ش: عورات.

(۲). م، ۱/ ۳۰۶. ن، ۱/ ۱۶۸: امیر شیخ علی نیز به کابل شتافت.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۲۸۳: چون ملک سرور به سامانه رسید، شیخا کهرکو محاصره را گذاشته به کوهپایه سکر رفته، ملک سکندر را همراه برد.

(۴). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۲۵: در ماه مبارک رمضان سنهٔ المذکور طرف بیانه و کالپور برای گوشمال فسده آن دیار و فرقه کفّار نامزدی روان کردن فرمود.

(۵). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۲۶؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۸۴: در ماه محرم سنه ست ثلثین ثمانمائه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۵۸

شنیده، به ایلغار، تنها به دهلی معاودت نمود «۱» و بر بالین مادر حاضر شده و، بعد از تجهیز و تکفین و مراسم عزا، دیگرباره، به ایلغار، به لشکر ملحق شد و فسخ عزیمت تبرهنده کرده و حکومت لاهور و جالندهر از نصرت خان گرفته به ملک اللّه داد لودی داده خود به جانب میوات روان شد «۲» و جسرت [از معاودت پادشاه قویدل شد و جالندهر را از نصرت خان گرفته] «۳» و در حدود ماچیواره از کهکر لشکر عظیم فراهم آورده با اللّه داد لودی جنگ کرده غالب آمده فتنه جسرت باز قوی گردید.

سلطان مبارک شاه اکثر ولایات میوات را تاراج نموده «۴» از جلال خان، به رسم قدیم، پیشکش گرفت و به دهلی آمده چند روز بیاسود. و چون خبر توجّه شیخ علی حاکم کابل به جانب تبرهنده، به مدد فولاد، نیز انتشار یافت و طغیان جسرت به اعلا مرتبه رسید، سلطان بار دیگر عزیمت پنجاب کرد «۵». نخست عماد الملک را به کمک امرایی که قلعه تبرهنده [۲۸۵] را محصور داشتند فرستاد. شیخ‌علی این خبر شنیده فسخ عزیمت تبرهنده نمود و از پیشاور ایلغار کرده به جانب لاهور رفت و ملک یوسف و ملک اسماعیل، که به محافظت شهر قیام می‌نمودند، از مخالفت مردم شهر آگاه شده وقت شب از شهر برآمده به جانب دیپالپور گریختند و روز دیگر شیخ علی فوجی به تعاقب ایشان فرستاده جمعی را کشتند و جمعی را اسیر کردند و خود به شهر درآمده در غارت از خود به تقصیر راضی نشد و دختران و پسران را اسیر کرده حصار لاهور را، هرجا که خلل‌پذیر فتنه بود، از سر عمارت کرد، و دو هزار مرد جنگی انتخابی درون قلعه گذاشته و استعداد قلعه‌داری نموده خود به جانب دیپالپور متوجّه شد. ملک یوسف «۶»، که از دست او از لاهور گریخته بود، می‌خواست قلعه را خالی کرده بگریزد. عماد الملک مانع آمده از تبرهنده «۷» برادر خود احمد را

---

(۱). ش: فرمود.

(۲). طبقات اکبری، ۱/ ۲۸۴: در ماه ربیع الاول سنه مذکور.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۴). ش: کرده.

(۵). م، ۱/ ۳۰۶. ن، ۱/ ۱۶۸: و هم در سنه مذکوره که ست و ثلثین و ثمانمائه (۸۳۶ ق) باشد از دهلی برآمد.

(۶). م، همانجا. ن، همانجا: ملک یوسف و ملک اسماعیل.

(۷). ش: تبرنده. م، همانجا. ن، همانجا: سرهند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۵۹

به مدد او فرستاد. شیخ علی چون یک مرتبه شکست فاحش یافته بود، جرأت جنگ نکرد. از دیپالپور کوچ کرده قصبات میان دیپالپور و لاهور را متصرّف گشت. سلطان مبارک شاه در این وقت به تلونـدی رسیده حکم فرمود که عماد الملک و اسلام خان لودی از تبرهنده به سعادت دریافت ملازمت مشرّف شوند و باقی امرا و منصب‌داران همچنان به قلعه‌گیری مشغول باشند. شیخ علی از رسیدن سلطان خبردار شده از آب جیلم بگذشت و برادرزاده خود مظفّر خان را همچنان در قلعه سیور «۱» گذاشته و خود به کابل رفت.

سلطان، ملک سکندر تحفه را، که مبلغ کلّی به جسرت داده خود را خلاص کرده بود، شمس الملک خطاب فرموده به حکومت دیپالپور و جالندهر و لاهور نامزد کرد. شمس الملک با لشکر گران به لاهور رفته محاصره نمودند و مردم شیخ‌علی به امان بیرون آمده به ولایت خود رفتند و سلطان به نفس مبارک در برابر تلنبه از آب راوی گذشته و قلعه سیور را محاصره کرد. ملک مظفّر یک ماه اعلام مدافعه افراشته در مجادله خود را معاف نداشت و در آخر عاجز شده در صلح کوفت و دختر خود را به پسر سلطان داده با پیشکش بسیار از خود راضی ساخت.

سلطان اردو را در حوالی دیپالپور گذاشته خود با جمعی از خاصّان به ملتان رفت و زیارت مشایخ کبار نموده به لشکرگاه مراجعت نمود و دیپالپور و جالندهر و لاهور را از شمس الملک گرفته به عماد الملک داد و خود به ایلغار به دهلی رفت و چون کار وزارت و اشراف هردو از سرور الملک متمشّی نمی‌شد و از او ایمن هم نبود «۲»، اشراف را به ملک کمال الدّین داده، قرار داد که هردو، به اتّفاق، مهمّات سلطنت سرانجام می‌داده باشند. ملک کمال الدّین که مرد سنجیده و کاردان بود مرجع خلایق گشته صاحب اختیار شد. و ملک سرور الملک از این معنی و از تغییر لاهور و دیپالپور و جاگیرهای سابق آزرده‌خاطر گردیده در مقام نفاق شد و سدارن، ولد

---

(۱). پت: شبور.

(۲). ش: «و از او ایمن هم نبود» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۶۰

کانکوی کهتری، و سدپال «۱»، نبیره گنجوی کهتری را که پرورده این خاندان و صاحب خدم و حشم بودند، با خود موافق ساخت و میران صدر، نایب عرض ممالک و قاضی عبد الصمد، حاجب خاصّ و مردم دیگر را نیز در مخالفت بـه جدّ کرده فرصتی می‌جست.

در این وقت سلطان مبارک شاه هفدهم ماه ربیع الاوّل سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۷/ ۱۳۱اکتبر ۱۴۳۳ م] در کنار نهر جون شهری

بنیاد نهاده مبارک‌آباد نام کرد. و هم در آن ایّام خبر فتح [۲۸۶] تبرهنده و سر فولاد ترک بچّه رسید. سلطان مبارک شاه به بهانه شکار به جانب تبرهنده «۲» رفت و در اندک مدّتی زمینداران آن دیار را مطیع و فرمان‌بردار ساخته مراجعت نمود «۳».

در این وقت خبر آوردند که میان سلطان ابراهیم شرقی و سلطان هوشنگ مالوی بر سر کالپی جنگ می‌شود. سلطان مبارک شاه، که همیشه در فکر «۴» ممالک شرقی بود، فرصت یافته به جمع لشکر فرمان داد و سراپرده پادشاهی به جانب جونپور «۵»، بیرون دهلی نزدیک چپوتره «۶»، سیرگاه «۷» زده و چند روز جهت اجتماع سپاه در آنجا توقّف فرمود.

بیت

او در این تدبیر و آگه نی که تقدیر فلک‌صفحه تدبیر را خطّ مشیّت درکشد و چون به همه نیکی کرده بود و به جز تغییر و تبدیل جاگیر هیچ بدی به آن کافر نعمتان ننموده بود، از اندیشه غدر سرور الملک به غایت غافل بود و همیشه بی‌تکلّف و جریده به تماشای عمارت مبارک‌آباد می‌رفت تا آنکه روز جمعه نهم ماه رجب [سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه] «۸» [۸۳۷/ ۱۹ فوریه ۱۴۳۴ م] به عادت معهود به اندک مردم به شهر مبارک‌آباد «۹» رفته در عمارت خاصّ فرود آمد و در تهیّه نماز

---

(۱). سدپال Sadpal

(۲). پت: ترهنده.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۲۸۷: به شهر مبارک‌آباد آمد.

(۴). ش: فکر تسخیر.

(۵). م، ۱/ ۳۰۶. ن، ۱/ ۱۶۹: «به جانب جونپور» ندارد.

(۶). پ: جوتره.

(۷). پت: سرکار.

(۸). پ. ش. پت: ندارد، از س افزوده شد.

(۹). پ: مبارکباد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۶۱

جمعه گشت. در این اثنا، جماعت بی‌مروّت از سگ کمتر، [مثل] «۱» میران صدر و قاضی عبد الصمد، فرصت یافته جماعتی را که پاس و چوکی ایشان بود به بهانه بازگردانید و با جمعی از هندوان سلاح بسته به اندرون رفتند و سدارن‌ولد «۲» کانکوی با جمعیّت خویش بیرون ماند که کسی بیرون و درون نتواند رفت. سلطان با آنکه آن جماعت را سلاح‌دار دید، به فکر غدر نیفتاده همچنان به حال خود بود تا آنکه سدپال «۳» تیغ کشیده حواله فرق مبارک سلطان کرد و دیگران نیز از هرطرف شمشیرها علم کرده و زخم زدند و آن پادشاه بی‌عدیل و نظیر را از پای درآورده شهید ساختند. میران صدر، سلطان شهید را همان‌جا انداخته خود را به سرور الملک رسانیده گفت «۴» که به موجب مقرّر سلطان را به قتل آوردیم و سرور الملک، وزیر یزیدصفت، همان لحظه محمّد شاه را به سلطنت برداشته جهان را به کام خویش دید.

مدّت ملکی او سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود. سلطان مبارک شاه پادشاهی بود عاقل و به ادب و اخلاق سنجیده اتّصاف داشت و در تمام ایّام سلطنت دشنام و فحش بر زبانش نگذشت و جمیع امور ملکی را به نفس خود تحقیق می‌کرد. تاریخ مبارک‌شاهی به نام نامی او نوشته شده.

ذکر سلطنت سلطان محمّد شاه بن فرید خان بن خضر خان

چنانچه رسم زمان است که جهان بی‌جهاندار نمی‌تواند بود، در همان روز که سلطان مبارک شاه حمیده خصال ستوده افعال را کافرنعمتان بی‌دین بی‌تقریب و بی‌جهت شربت شهادت چشانیدند، محمّد شاه بن فرید خان بن خضر خان بر مسند

---

(۱). پ. ش. پت: ندارد، از س افزوده شد.

(۲). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۳۴: سد هارون. منتخب التواریخ، ۱/ ۲۰۷: سد هارن.

(۳). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۳۴: سدهیپال نبیسه کجو.

(۴). پ: رسانیدند و گفتند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۶۲

فرمانفرمایی هندوستان متمکّن شد «۱» و سرور الملک کافرنعمت خطاب خان جهانی یافته خزانه و فیل‌خانه و قورخانه مبارک شاه را به تصرّف درآورده قوی شد و همگی همّت مصروف آن داشت که امرای قدیم را مستأصل ساخته امرای جدید را به هم رساند و از جانب خود سازد تا به وقت فرصت، محمّد شاه را هم به حال مبارک شاه ساخته، خود صاحب تخت‌وتاج گردد. و کمال الملک و دیگر امرا، که بیرون شهر نزدیک سراپرده سلطان مبارک شاه شهید فرود آمده بودند، رضا به قضا داده همان روز، ناچار، به شهر درآمدند و با سلطان محمّد شاه بیعت کرده باطنا به فکر انتقام ولی‌نعمت افتادند. و سرور الملک وزیر شروع در مقاصد [۲۸۷] خود

کرده نخست سدپال کهتری و سدارن کهتری و قرابتیان ایشان را، به جایزه قتل مبارک شاه، مملکت بیانه و امروهه و نارنول و کهرام و چند پرگنات میان‌دوآب داد و میران‌صدر را به خطاب معین الملک و جاگیر خوب خوش‌دل ساخت. و امرا و بندگان مبارک‌شاهی را روز دوم به بهانه بیعت به دیوانخانه طلبیده بعضی را کشت و بعضی را مثل کرم چند و ملک مقبل و ملک فتوح بند کرد. اقطاعات بزرگ در قبض خود آورد و رانوشه «۲»، غلام خود را به جهت تحصیل مال چندساله به بیانه «۳» فرستاد. و او به تاریخ دوازدهم ماه مذکور «۴» به شهر بیانه آمده خواست تا قلعه «۵» را به دست آرد، یوسف خان اوحدی خبردار شده از هندوان «۶» به بیانه آمد و با رانوشه جنگ کرده او را به قتل رسانید و عیال و فرزندان او را اسیر کرد. در این وقت امرایی که پرورده نمک خضر خان و سلطان مبارک شاه بودند و در اقطاع خویش مقام داشتند، در فکر

---

(۱). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۳۶: هم در آن روز بعد از نماز جمعه نهم ماه رجب سنه سبع و ثلاثین و ثمانمائه بر تخت سلطنت و سریر مملکت جلوس فرمود.

(۲). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۳۸: رانوسیه. منتخب التواریخ، ۱/ ۲۰۷: رانون‌سیه. طبقات اکبری، ۱/ ۲۸۸: ابوشه.

(۳). ش. پت. س: منتخب التواریخ، ۱/ ۲۰۷. تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۳۸. ترجمه انگلیسی، ۱/ ۳۰۹: بیانه. م، ۱/ ۳۱۰. ن، ۱/ ۱۶۹: سمانه.

(۴). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۳۸: دوازدهم ماه شعبان.

(۵). همانجا: قلعه سلطان‌گیر.

(۶). همانجا: هندوت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۶۳

کار او شدند و سرور الملک نیز در تدبیر گرفتن ایشان گردید. در این حال، ملک اللّه داد لودی، حاکم سنبهل و آهار، و ملک جمّن «۱»، حاکم بداؤن، و میرعلی گجراتی و امیر کنک ترک‌بچّه «۲»، علانیّه، لوای مخالفت افراختند. و سرور الملک، کمال الملک را مع خان اعظم سیّد خان، ولد سیّد سالم و سدارن و پسر خود یوسف خان را به دفع ایشان نامزد کرد [چون آنها] «۳» به قصبه برن رسیدند، کمال الملک خواست تا انتقام خون مبارک شاه را از یوسف، پسر ملک سرور الملک وزیر خان جهان، و سدارن کشد و ملک اللّه داد چون دانست که کمال الملک در چه فکر است، به خاطر جمع، در آهار بوده حرکت نکرد. سرور الملک وزیر خان جهان بر فکر کمال الملک آگاهی یافته ملک هشیار، غلام خود را با لشکر بسیار به بهانه امداد پیش کمال الملک فرستاد تا از غدر او باخبر بوده محافظت یوسف و سدارن نماید. در این اثنا، ملک جمّن «۴» به آهار آمده به ملک اللّه داد پیوست و سدارن و ملک «۵» هشیار، که از کمال الملک متوهّم شده «۶» بودند، از این معنی بیشتر متوهّم شده نیم‌شب گریخته به دهلی رفتند. و کمال الملک چون از گریختن ایشان خبر یافت، کس فرستاده ملک اللّه داد و ملک جمّن و دیگر امرای موافق را طلب نمود و ایشان بی‌توقّف و بی‌تأمّل به او پیوستند و از اطراف و جوانب نیز مردم بسیار جمع آمده «۷»، کمال الملک با لشکری عظیم، در سلخ ماه رمضان، متوجّه دهلی شد. سرور الملک ناچار در حصار سیری حصاری «۸» شده مدّت سه ماه مجادله نمود و حکّام اطراف روزبه‌روز نزد کمال الملک جمع شده کار بر محصوران تنگ‌تر می‌شد.

سلطان محمّد شاه، که بی‌وفایی و غدر سرور الملک «۹» را به عین الیقین مشاهده

---

(۱). منتخب التواریخ، ۱/ ۲۰۸: ملک چیمن مقطع بداؤن نبیسه خان جهان.

(۲). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۳۹؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۸۷: کیک ترک‌بچّه. متن انگلیسی، ۱/ ۳۱۰: امیر خان ترک.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۴). پت: ملک حسن.

(۵). ش: «ملک» ندارد.

(۶). ش: «شده» ندارد.

(۷). پ. ش. پت: «مردم بسیار نزد کمال الملک آمده.» براساس س تصحیح شد.

(۸). ش: «حصاری» ندارد.

(۹). ش: سردار الملک.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۶۴

کرده بود، خاطر با بیرونیان داشت و فرصت می‌خواست که خود را به کمال الملک رساند و یا سرور الملک را به قتل آورد. سرور الملک این معنی فهمیده خواست که پیش‌دستی نماید، پس در هشتم محرّم سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه [۸۳۸/ ۱۴ اوت ۱۴۳۴ م] با مردم خود و پسران میران صدر، به خیال غدر، با شمشیرهای برهنه یکایک درون سراپرده سلطانی درآمدند و سلطان چون همیشه هشیار خود بوده، جمعی را نزدیک خود مستعدّ نگاه می‌داشت، از آمدن سرور الملک به پای خود به کشتن‌گاه بسی خوشحال شده حکم به قتل فرمود. جماعت منتظر دست به شمشیر و خنجر کرده متوجّه ایشان شدند. سرور الملک رو به گریز نهاده نزدیک بود که

قدم از سراپرده بیرون نهاده به مردم خود ملحق شود، که سپاهیان سلطان رسیده به ضرب شمشیر پارچه‌پارچه کردند و پسران میران صدر، را که حرام‌خورین حرام‌خواران بودند، گرفته [۲۸۸] پیش دربار گردن زدند، امّا دیگر رفقای سرور الملک «۱» در خانه‌های خود محکم شده جنگ بنیاد نهادند «۲». سلطان محمّد شاه کس نزد کمال الملک فرستاده او را آگاه ساخت. کمال الملک و جمیع امرا مستعدّ شده از دروازه بغداد «۳» به درون شهر درآمدند و سدپال «۴» قطع نظر از حیات خود کرده، چنانچه رسم کفّار است در خانه خود آتش افروخته زنان و فرزندان خود را بسوخت، خود به جنگ پیوسته چندان سعی کرد که کشته شد و سدارن با جمیع کهتریان گرفتار شده به حکم سلطان نزدیک حظیره سلطان شهید، به عقوبت و سیاست تمام، به قتل رسیدند «۵». و ملک هشیار و مبارک، که از منسوبان سرور الملک بودند، نزدیک دروازه لعل به حلق کشیدند.

مثنوی «۶»

چنین است آیین گردنده دورگهی مهربانی از او گاه جور

---

(۱). ش: سردار الملک.

(۲). ش: کردند.

(۳). م، ۱/ ۳۱۱. ن، ۱/ ۱۷۰: بداؤن.

(۴). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۴۲: سد هیپال.

(۵). ش: رسید.

(۶). ش: نظم.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۶۵ ز دوران امید وفا داشتن‌بود چشم نور از سُها داشتن

دو روز است ای بُلهوس مِهرِ اونشان وفا نیست در چهرِ او دوم روز، کمال الملک و جمیع امرا دیگر باره با محمّد شاه بیعت کرده [بر تخت نشاندند] «۱». کمال الملک، کمال خان شده منصب وزارت یافت و ملک جمّن به غازی ملک مخاطب شده، ملک اللّه داد لودی قبول خطاب نکرد، امّا به جهت برادر خود خطاب دریاخانی گرفت و ملک کهوتراج «۲» مبارک خانی، اقبال خان گشته به دستور سابق حصار فیروزه یافت. و خان اعظم سیّد خان، به لقب مجلس عالی مخصوص شد. و حاجی شدنی «۳»، المشهور به حسام خان «۴»، شحنه دهلی گردید و اقطاعات و پرگنات و دهات و عهده و اشغال، هر که داشت، بر او مقرّر گشت.

و در ماه ربیع الاوّل «۵» سال مذکور چون خاطر محمّد شاه از مهمّات دهلی فارغ شد، به استصواب امرا و ارکان دولت، به رسم سیر، عزیمت ملتان فرموده نزدیک چبوتره مبارک‌پور «۶» ۲۹۴ فرود آمد و به احضار امرا فرمان داد. اکثر امرا در آمدن اندیشه کردند و چون عماد الملک از ملتان به ملازمت آمد و دیگر امرا مثل [اسلام خان لودی و] «۷» یوسف خان اوحدی و اقبال خان به درگاه آمده به انعامات وافره و تشریفات فاخره سرافراز گشتند، سلطان محمّد شاه به ملتان رفته زیارت مشایخ دریافته ضبط آن ولایت به یکی از معتمدان رجوع کرده به دهلی معاودت نمود.

و در سنه اربعین و ثمانمائه [۸۴۰/ ۱۴۳۶ م] محمد شاه به طرف سمانه رفته

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). Khotraj

(۳). پ. م، همانجا. ن، همانجا: صندلی. پت: شدقی. ش. س: تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۴۳، شدنی.

(۴). پت: خان خانان.

(۵). تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۲۴۳: در ماه ربیع الاخر. منتخب التواریخ، ۱/ ۲۰۹: و در سنه اربعین و ثمانمائه (۸۴۰ ق) به عزم ملتان متوجّه شد و در مبارک‌پور چند روزی توقّف نمود.

(۶). م، ۱/ ۳۱۲. ن، ۱/ ۱۷۰: مبارک‌شاهی.

(۷). پ. پت: ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۶۶

فوجی بر ولایت جسرت، که فساد می‌کرد، فرستاده ولایت او را تاراج کرده برگشته [و خود به دهلی آمده] «۱» چنان به عیش و عشرت مشغول گشت که اصلا پروای ملک و مال نکرد. از این رهگذر در ملتان خلل در طایفه لنکاه شده ملک بهلول لودی نیز که بعد از فوت عمّ خود، سلطان شه المخاطب به اسلام خان، حاکم سهرند شده بود در این وقت دیپالپور و لاهور را تا پانی‌پت، بی‌حکم سلطان، متصرّف گردید.

بیت

چو شه بازماند ز پروای مُلک‌بود هرسری را تمنّای مُلک سلطان بدان تفصیل که عما قریب بیاید، لشکر بر او نامزد کرده به کوهستان گریزانید و بسیاری از افغانان معتبر را به قتل رسانید و ملک بهلول جمعیّت کرده باز به سهرند آمد و پنجاب را تا پانی‌پت دیگر بار متصرّف گشت. سلطان در این کرّت حسام خان وزیر ممالک را بر او نامزد کرد و حسام خان شکست فاحش یافته به

دهلی آمد و ملک بهلول به سلطان پیغام داد که اگر حسام خان را بکشند من اطاعت می‌کنم. سلطان گوش به سخن مدّعی کرده حسام خان را بکشت و حمید خان را وزیر ساخته و یکی از معتمدان درگاه را به خطاب حسام خان و نیابت وزارت [۲۸۹] بنواخت. حکّام اطراف زبونی سلطان مشاهده کرده طمع در ملک «۲» او کردند و زمینداران باج‌گزار، باجستان «۳» را چنان دیده، دانسته دست از ادای مال بازداشتند و سلطان محمّد شاه اصلا در مقام تأدیب هیچ‌یک نشده، بی‌پروایی و عدم شجاعت او عالمگیر شد. و سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات را متصرّف شد. و سلطان محمود خلجی پادشاه مالوه به قصد تسخیر دهلی لشکر آراسته در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه [۸۴۴/ ۱۴۴۰ م] روان شد و به دو کروهی آنجا رسیده به ضبط ولایت قیام نمود. سلطان محمّد شاه مضطر گشته کسان نزد ملک بهلول فرستاد و، به مبالغه و ابرام تمام، او را به مدد طلبید. ملک بهلول با موازی بیست

---

(۱). پ. ش. پت: ندارد، از ن، ۱/ ۱۷۰ افزوده شد.

(۲). ش: مملکت.

(۳). پ: که از باجستان.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۶۷

هزار سوار جرّار تمام یراق به دهلی آمد. سلطان محمّد شاه با وجود شوکت و لشکر بسیار خود اراده جنگ نکرده به امرای خود گفت که حاجت به سواری من نیست.

شما افواج آراسته بروید جنگ کنید. امرا، حسب الحکم به اتّفاق مقابل سلطان محمود فوجها کشیدند و ملک بهلول با لشکر خود، که اکثر افغان و مغول تیرانداز بودند، مقدّمه لشکر دهلی گردید. سلطان محمود چون شنید که پادشاه «۱» دهلی خود نیامده، او نیز پسران خود غیاث الدّین و قدر خان را به جنگ ایشان فرستاده، هردو لشکر تا شام جنگ کردند و ملک بهلول با مردمش جنگهای رستمانه کرده، در آن روز لشکر دهلی از مساعی جمیله او به قایمی بساط را برچیدند. سلطان محمود در این شب خواب پریشان دیده خاطرش مشوّش شد و علی الصّباح شنید که سلطان احمد گجراتی به مندو می‌آید. از این بیشتر دلگیر گشته در فکر صلح شد، لیک از کمال غیرت بر زبان نمی‌آورد. در این اثنا، سلطان محمّد شاه مرتکب امری شد که از سلاطین دهلی هیچ‌کس پیرامون آن نگشته بود یعنی، بی‌تقریب و بی‌سبب، روز دیگر جنگ تن بر زبونی داده بی‌مشورت امرا و ارکان دولت جمعی از علما و صلحا را نزد سلطان محمود فرستاده طالب مصالحه گردید. سلطان محمود این معنی را از خدا خواسته، فی الحال، قبول صلح کرد و مراجعت نمود. و ملک بهلول، که از ادای پادشاه خود دلگیر بود، تعاقب مالویان کرده جمعی کثیر را به قتل آورد و اموال و اسباب بسیار به دست آورده آبروی لشکر دهلی نگاه داشت. سلطان محمّد بسیار بسیار خوشحال گشته ملک بهلول را فرزند خواند و خطاب خان خانان داد، لیک طلب صلح موجب زبونی سلطان شده در نظرها و دلها و قری و شوکتی نماند.

و در سنه خمس و اربعین و ثمانمائه «۲» [۸۴۵/ ۱۴۴۱ م] سلطان محمّد شاه به سمانه رفت و صریحا حکومت لاهور و دیپالپور را به ملک بهلول داده به دفع جسرت نامزد کرد و خود برگشت. و ملک بهلول در ولایت لاهور به غایت قوی

---

(۱). ش: سلطان.

(۲). پت: «سنه خمس و اربعین و ثمانمائه» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۶۸

شده، افغانان بسیار بر او جمع آمدند و جسرت با او صلح کرده او را به سلطنت دهلی تحریص و ترغیب نمود و ملک بهلول را از گفته او هوای سلطنت در سر افتاده خیلی از پرگنات را متصرّف شد و در مقام بیعت شده، افغانان اطراف و جوانب را طلبیده نگاه داشت تا در اندک مدّتی خلقی کثیر بر او گرد آمد و، بی‌سبب ظاهری، با سلطان محمّد شاه بنیاد مخالفت نهاده و با کمال ابهّت و استیلا بر سر دهلی رفت و مدّتی محاصره کرد. بی‌نیل مقصود مراجعت نمود و سلطنت محمّد شاه روزبه‌روز سستی پذیرفته کار به جایی رسید، که امرایی که در بیست کروهی بودند، سر از اطاعت پیچیده و دم از استقلال [۲۹۰] زدند. و زمیندار بیانه متمرّد شده به سلطان محمود خلجی پیوست. سلطان محمّد شاه در آن اوان بیمار شده در سنه تسع و اربعین و ثمانمائه «۱» [۸۴۹ م] ودیعت حیات سپرد و پسرش سلطان علاء الدّین به جای او پادشاه شد.

بیت

زهی ملک دوران سر در نشیب‌پدر رفت و پای پسر در رکیب ایّام سلطنت محمّد شاه دوازده سال و چند ماه بود «۲».

ذکر سلطنت سلطان علاء الدّین بن سلطان محمّد شاه

سلطان علاء الدّین چون قدم بر مسند حکومت دهلی نهاد، جمله امرای سرحدّها، غیر از ملک بهلول لودی، به تختگاه آمده با او بیعت کردند «۳». سلطان علاء الدّین در سنه خمسین و ثمانمائه [۸۵۰/ ۱۴۴۶ م] جانب بیانه «۴» سواری کرد و در اثنای راه خبر آمد که پادشاه جونپور به قصد دهلی می‌آید. با آنکه غلط بود، به

---

(۱). طبقات اکبری، ۱/ ۲۹۲: در سنه سبع و اربعین و ثمانمائه.

(۲). همانجا: ایّام سلطنت او ده سال و چند ماه بود.

(۳). منتخب التواریخ، ۱/ ۲۱۰؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۹۳: و ملک بهلول و سایر امرا بیعت کردند.

(۴). طبقات اکبری، ۱/ ۲۹۳: سامانه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۶۹

سرعت مراجعت نموده به دهلی آمد. حسام خان، که وزیر ممالک و نایب غیبت بود، به عرض رسانید که به مجرّد آوازه دروغ، سلطان را مراجعت فرمودن لایق حال سلطنت نبود. سلطان علاء الدّین از این سخن که مخالف طبع او بود، رنجیده آزرده خاطر گشت. و بر عالمیان ظاهر شد که سلطان از پدر سست‌تر و در کار پادشاهی بی‌وقوف‌تر است.

و در سنه احدی و خمسین و ثمانمائه [۸۵۱/ ۱۴۴۷ م] سلطان علاء الدّین به بداؤن رفت و چون هوای آنجا خوش افتاد مدّتی در آنجا توقّف کرده و به دهلی مراجعت نمود، بر زبان آورد که مرا بداؤن خوش‌تر از دهلی می‌آید. حسام خان نایب وزیر، که در آن یورش همراه بود، او را از این سخن منع کرد. سودی نکرد و همچنان خاطرش مایل بداؤن بود.

در این وقت تمام هند ملوک الطوایف شده بود. در دکن و گجرات و مالوه و جونپور و بنگاله پادشاهان صاحب خطبه و سکّه بودند، پنجاب و دیپالپور و سهرند را تا پانی‌پت ملک بهلول و اقربای او داشتند؛ و مهرولی تا سرای لادو، که متّصل شهر دهلی است، احمد خان میواتی متصرّف بود؛ و سنبهل را تا گذر خواجه خضر، که به شهر دهلی پیوسته است، دریا خان لودی در قبض داشت؛ و کول را عیسی خان ترک‌بچّه و راپری را قطب خان افغان و قصبه بهون‌گاؤن «۱» و پتیالی و کنپل را رای‌پرتاب، و بیانه را داوود خان اوحدی به تصرّف آورده بودند؛ و دهلی و بداؤن چند موضع دیگر در قبض سلطان بود و به همین‌قدر پادشاهی می‌کرد.

الغرض، در آن ولا ملک بهلول به طریق زمان محمّد شاه، بار دوم، به قصد تسخیر دهلی لشکر کشید و محاصره کرد. چون فتح دهلی میسّر نشد بازگشته به سهرند رفت.

(۱). بهون‌گاؤن- بهوگانو. بهونگاون. م، ۱/ ۳۱۴. ن، ۱/ ۱۷۳: و راپری را تا قصبه بهونگانو (س: بهونکاون) قطب خان افغان ...

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۷۰

در این ایّام سلطان علاء الدّین با قطب خان و عیسی خان و رای‌پرتاب در باب سلطنت و تقویت احوال خویش قرعه مشورت در میان آورد. آنها گفتند [که امرا از حمید خان به غایت دلتنگ و پریشان خاطرند] «۱» اگر سلطان، حمید خان را قید ساخته از منصب وزارت معزول سازد، ماها چند پرگنه از تصرّف امرا برآورده خالصه سلطان خواهیم ساخت. سلطان بی‌تأمل حمید خان را در زنجیر کشید و به موکّل خود «۲» سپرد.

بیت

کسی گو تا به گل گوید که از مرغان بُستانی‌تو را جز بلبلی نبوَد چه داری بسته پر او را آنگاه ارکان دولت را گفت بداؤن را خوش کرده‌ام می‌خواهم در آنجا باشم.

حسام خان باز، از روی اخلاص، به عرض رسانید که دهلی را گذاشتن و بداؤن را تختگاه ساختن صلاح دولت نیست. سلطان بیش‌تر از پیشتر از او رنجیده، دل دگرگون کرد و او را از خود جدا ساخته در دهلی گذاشت و دو برادرزن داشت یکی را شحنه دهلی و دیگری را عهده امیری دیوان امیرکویی «۳» داده [۲۹۱] در اواخر سنه اثنی و خمسین و ثمانمائه [۸۵۲/ ۱۴۴۸ م] روانه بداؤن شد و، در همان روز «۴»، میان هردو برادرزن «۵» سلطان، نزاع به هم رسید. یکی کشته شد و دیگری را مردم شهر به اغوای حسام خان گرفته به قصاص رسانیدند. و سلطان که به عیش و عشرت مشغول بود، ملتفت آن ناشده چون به بداؤن «۶» رسید، قطب خان و رای‌پرتاب ملازمت نموده و عرض کردند که امرا از حمید خان به غایت دل‌تنگ و پریشان خاطرند. اگر سلطان او را بکشد چهل پرگنه داخل خالصه پادشاهی «۷» خواهد شد. و رای‌پرتاب در این باب سعی بیش از پیش می‌کرد. چون قبل از این، فتح خان پدر

(۱). پ. ش: ندارد، از «پت» افزوده شد.

(۲). ش: «خود» ندارد.

(۳). منتخب التواریخ، ۱/ ۲۱۱: دو خسرپوره خود را شحنه شهر و میرکوی ساخته باز به بداؤن رفت.

(۴). ش: چند روز.

(۵). پ: برادران.

(۶). پ. ش: برهان‌آباد.

(۷). پ: پرگنه خالصه خواهد شد. ش: «پادشاهی» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۷۱

حمید خان ولایت رای‌پرتاب را تاراج کرده زن او را متصرّف شده بود، در این وقت می‌خواست که از پسر او حمید خان انتقام کشد و سلطان چون عاجز مطلق بود و از عقل چندان بهره نداشت، به قتل حمید خان حکم فرمود. برادران حمید خان و جمعی

مخصوصان او بر این مطّلع شده به هرحیله که توانستند از بند برآورده جانب دهلی گریختند و ملک محمّد جمال، که نگاهبان او بود، آگاه شده از دنبال او به دهلی آمد و بر سر خانه حمید خان رفت. چون جنگ درگرفت، ملک محمّد جمال به زخم تیر کشته شد و حمید خان به حرم سلطان درآمده زنان و دختران و پسران «۱» سلطان را بیرون کشیده و همه را سروپا برهنه، در غایت اهانت و بی‌غیرتی، از حصار شهر بیرون کرد و خزاین و اسباب سلطنت را متصرّف شد.

سلطان علاء الدّین از زبونی بخت، موسم برسات را بهانه ساخته انتقام را به امروز و فردا انداخت. حمید خان فرصت یافته در فکر آن شد که دیگری را پادشاه سازد و سلطان محمود شاه شرقی، حاکم جونپور، چون قرابتی با سلطان علاء الدّین داشت، طلبیدن او را مناسب ندید و سلطان محمود خلجی پادشاه مندو دور بود و لودیان را نزدیک‌تر از همه دیده، ملک بهلول را، که پادشاه نبود، طلب داشت تا او را دست گرفته نام پادشاهی بر او گذارد و در معنی فقط خود پادشاه باشد. ملک بهلول که همیشه در کمین چنین فرجه‌ای بود بخت خویش را مرحبا گفته به سلطان علاء الدّین نوشت که «من به جهت دفع حمید خان از سهرند متوجّه دهلی شدم.» و با جمعیّت تمام، کوچ به کوچ، به دهلی رسیده قابض گشت و بر آن منوال که تحریر خواهد یافت، بعد از مدّتی حمید خان را از میان برداشته خود را سلطان بهلول نامید و در خطبه بعد از نام سلطان علاء الدّین نام خود داخل کرده، در همان سال یعنی اربع و خمسین و ثمانمائه [۸۵۴/ ۱۴۵۰ م]، دهلی را به فرزند [بزرگ] «۲» خود خواجه بایزید و دیگر امرا سپرده، بنابر اقتضای وقت، به دیپالپور رفت و به ضبط ولایت و

(۱). ش: «و پسران» ندارد.

(۲). پ. ندارد، از ش افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۷۲

جمع آوردن افغانان مشغول گشته «۱» به سلطان علاء الدّین نوشت که «حمید خان را دفع کردم و شهر را به جهت شما محافظت نموده نام سلطان را از خطبه نینداختم و چون پرورده پدر شمایم در معنی به وکالت شما کار سلطنت را که از دست رفته بود رواج و رونق دادم.» سلطان کاردان که سلطنت به احوال او مناسبت نداشت در جواب نوشت که «چون پدرم تو را فرزند گفته بود ترا به جای برادر بزرگ می‌دانم سلطنت دهلی به تو گذاشته و خود به بداؤن قناعت نمودم.» سلطان بهلول کامران و کامیاب شده، در هفدهم ماه ربیع الاوّل سنه خمس و خمسین و ثمانمائه [۸۵۵/ ۱۹ آوریل ۱۴۵۱ م]، یکباره به امر سلطنت [۲۹۲] مشغول گشت و نام سلطان علاء الدّین را از خطبه انداخته چتر بر سر گرفت.

و سلطان علاء الدّین در گوشه بداؤن بوده و مدّت‌ها در حیات بود. آخر در شهور سنه ثلاث و ثمانین و ثمانمائه [۸۸۳/ ۹- ۱۴۷۸ م] مریض گشته درگذشت. مدّت پادشاهی [او در] «۲» دهلی هفت سال و چند ماه بود. و مدّت حکومت بداؤن قریب به بیست و هشت سال و الحکم الملک المتعال.

ذکر سلطنت سلطان بهلول لودی

مرقوم کلک جواهر سلک می‌گردد که جمعی از افغانان لودی باهم یار و مصاحب شده همیشه به طریق سوداگری به هندوستان آمدوشد می‌نمودند و از میان آن جماعت در زمان فیروز شاه، ملک بهرام، که جدّ ملک بهلول بود، از برادر بزرگ خود رنجیده جدا شد و به ملتان آمده نوکر ملک مردان دولت حاکم ملتان گردید. او را پنج پسر بود: ملک سلطان شه «۳» و ملک کالا و ملک فیروز «۴» و ملک محمّد

(۱). ش: «افغانان مشغول گشته» ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۳). پت: «شه» ندارد،

(۴). پت: ملک فیروز جنگ.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۷۳

و ملک خواجه. و ایشان بعد از فوت پدر همچنان در ملتان ساکن بودند. چون خضر خان در عهد سلطان فیروز شاه حاکم ملتان گشت، سلطان شه «۱» نوکر او شده سردار جماعتی از افغانان گشت و «۲»، از مساعدت بخت، در جنگی که خضر خان با اقبال خان کرد، سلطان شه «۳» به اقبال خان مقابل شده او را به قتل آورد و، بدین جهت، نزد خضر خان به غایت اعتبار رسیده خطاب اسلام خان و حکومت سهرند یافت. و برادران با او می‌بودند از آن جمله ملک کالا، برادرش که پدر ملک بهلول است به عنایت برادر، حاکم پرگنه دوراله ۲۹۵ شد و دختر عمّ کالا- که در نکاح او بود و مادر ملک بهلول است، نزدیک به وضع حمل به واسطه ویران شدن خانه هلاک شد و بهلول را در همان لحظه از شکم بیرون آوردند و چون آثار حیات در او یافتند، به محافظتش اقدام نمودند و بعد از مدّتی ملک کالا با افغانان نیازی جنگ کرده کشته شد و بهلول، که در آن وقت به ملو مشهور بود، نزد عمّ خود، اسلام خان، به سهرند رفته و تربیت یافت و در یکی از معارک آثار جلادت از او ظاهر شد.

اسلام خان دختر خود را به او داد. گویند اسلام خان به غایت قوی شده عدد نوکرانش به دوازده هزار افغان رسید و همه خویش‌وقوم بودند. اسلام خان آثار رشد و نجابت در برادرزاده مشاهده کرده با وجود فرزندان رشید، در آخر عمر، بهلول را به قایم مقامی خود وصیّت کرد و بعد از آنکه اسلام خان، در عهد محمّد شاه، به اجل طبیعی «۴» درگذشت، نوکران اسلام خان سه فرقه شدند:

جمعی به موجب وصیّت به ملو همراهی اختیار «۵» نمودند و بعضی به ملک فیروز، برادر اسلام خان، که او نیز از نوکران پادشاه دهلی بود، ملحق گشتند. و بعضی به قطب خان، ولد اسلام خان گرویدند.

ملک بهلول که رشیدتر بود به مرور و تدریج استقلال تمام به هم رسانیده ملک

(۱). پت: «شه» ندارد،

(۲). ش: «سردار ... گشت و» ندارد.

(۳). ش: «سلطان شه» ندارد.

(۴). پ: مسمی. از ش تصحیح شد.

(۵). ش: «اختیار» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۷۴

فیروز و قطب خان را تضعیف و عاجز ساخت و قطب خان جهت این نزاع از سهرند به دهلی آمده نزد سلطان محمّد شاه رفت. ارکان دولت فرجه دیده به عرض رساندند که افغانان «۱» در سهرند هجوم کرده‌اند «۲»؛ آخر از ایشان خللی در ملک پیدا خواهد شد. سلطان سکندر تحفه را همراه قطب خان کرد که به سهرند رفته افغانان را به درگاه فرستد و اگر تمرّد ورزند، از سهرند اخراج کنند و به جسرت کهکر نیز به همین مضمون فرمان فرستاد. افغانان بر این معنی اطّلاع یافته پناه به کوهستان بردند. جسرت و سکندر کس نزد افغانان فرستاده [۲۹۳] پیغام دادند که از شما امری غیرلایق ظاهر نشده، سبب فرار چیست؟ ایشان طلب عهد کردند و پیمان به ایمان، مؤکّد شده، ملک فیروز برادرزاده خود، ملک بهلول، و پسر بزرگ خود، شاهی خان، را بر سر اهل‌وعیال گذاشته خود با افغانان معتبر نزد جسرت و سکندر آمدند و ایشان به تحریک قطب خان «۳» خلاف عهد کرده غیر از ملک فیروز همه را کشته لشکر بر سر اهل‌وعیال ایشان فرستادند. بهلول اهل‌وعیال را همراه گرفته به جاهای قلب برد و شاهی خان «۴» با دیگر افغانان به جنگ ایستادند. قلیل زنده گرفتار شده «۵» شاهی خان با سایر مردم کشته شدند و سرهای ایشان را به سهرند آوردند، جسرت از ملک فیروز استفسار نام کشتگان نمود و او نام، یک‌یک، می‌گفت تا آنکه سر پسرش به نظر آوردند. فیروز گفت: «نمی‌شناسم.» مردم جسرت گفتند که این شخص به غایت شجاع بود و چنین و چنان کرد. فیروز در گریه شد. گفت: «سر پسر من است. از خوف آنکه مبادا در جنگ سستی کرده باشد، نام او را مخفی می‌داشتم.

اکنون که خاطرم جمع شد اظهار کردم. معلوم می‌شود که بهلول در این جنگ نبوده به سلامت بیرون رفته او انتقام اینها از شما خواهد کشید.» [و پس از آنکه] «۶» جسرت سهرند را به ملک سکندر تحفه سپرد خود به جانب پنجاب رفت و گرفتاران را

(۱). ش: افغان.

(۲). پ: می‌کرده.

(۳). پت: قطب الدّین خان. تاریخ فرشته از آغاز تا بابر ج۱ ۵۷۴ ذکر سلطنت سلطان بهلول لودی ..... ص : ۵۷۲

(۴). م، ۱/ ۳۱۸. ن، ۱/ ۱۷۳: شاهین خان.

(۵). ش: گشتند.

(۶). پ. ش. پت. س: ندارد، از ن، همانجا افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۷۵

به دهلی فرستاد. بهلول از یاران و آشنایان خود مبلغی به قرض گرفته به افغانان قسمت کرد و جمعی را با خود متّفق ساخته به راهزنی و تاخت ولایات مشغول شد و ولایت حوالی سهرند و غیره را تاخته آنچه به دستش درمی‌آمد با همراهیان قسمت می‌کرد. مردم از اطراف و جوانب، که اکثر افغان بودند، برخی مغول، بر او جمع آمدند و ملک فیروز نیز چون از دهلی گریخته، به او ملحق شد و قطب خان نیز از مخالفت خود پشیمان گشته به پیش وی آمد، به اتّفاق باز سهرند را متصرّف شدند. سلطان محمّد شاه در این کرّت حاجی شدنی «۱» وزیر الممالک را، که حسام خان خطاب داشت، با لشکر بسیار بر سر ملک بهلول فرستاد و در موضع کدهه «۲»، که از مواضع خضرآباد و شاهدره «۳» است، طرفین را مقابله دست داد. حسام خان شکست یافته به دهلی رفت و ملک بهلول را قوّت و مکنت تمام حاصل گشت.

گویند روزی ملک بهلول در ابتدای حال که به خدمت عمّ خود اسلام خان رسیده بود، با دو یار خود به سمانه رسیده شیدایی نام عزیزی «۴» آنجا بود. ملک بهلول به اتّفاق هردو یار خود پیش وی رفته به ادب بنشست و آن مجذوب بر زبان راند که:

«از شما کسی است که پادشاهی دهلی به دو هزار تنکه بخرد؟» ملک بهلول یک هزار و ششصد تنکه که همراه داشت آن را بیرون

آورده پیش آن عزیز نهاد و گفت که:

«زیاده از این ندارم، آن عزیز قبول فرموده گفت: «پادشاهی مبارک باشد.» همراهانش تمسخر و استهزا کردند. وی در جواب گفت که: «از دو حال بیرون نیست؛ این قصّه اگر وقوع خواهد یافت سودای مفت کرده باشم و اگر نخواهد شد، خدمت درویشان نمودن خالی از اجر نیست «۵».»

---

(۱). پت: شدلی.

(۲). پت: کدیه.

(۳). پ. ش: شادهوره. شاهدره: در نزدیکی دهلی. م، ۱/ ۳۱۸. ن، ۱/ ۱۷۴: شاهپوره.

(۴). طبقات اکبری، ۱/ ۲۹۵: سید ابن نام عزیزی.

(۵). همانجا: و آنکه در بعضی تواریخ مذکور است که ملک بهلول تجارت می‌نمود اصلی ندارد و ظاهرا جدّ پدری او تجارت می‌کرد و به هند آمدوشد می‌نمود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۷۶

بیت

سالکانِ رهِ همّت چو ارادت بینندملک کاوس و فریدون به گدایی بخشند «۱» ملک بهلول با ملک فیروز و سایر اقربا و عشایر آن حدود را تا پانی‌پت متصرّف شده، قوّت و استعداد تمام به هم رسانید [۲۹۴] و عرضه داشتی مشتمل بر ناخوشی‌های حاجی شدنی و [حسن] «۲» عقیدت و اخلاص خود به خدمت محمّد شاه ارسال نمود و در آن مذکور ساخت که اگر سلطان، حاجی مذکور را به قتل رساند و منصب وزارت به حمید خان دهند، بنده فرمانبردار و خدمتگار باشم.

سلطان، بی‌فکر و تأمّل، حسام خان «۳» را به قتل رسانیده و دیگری را به خطاب حسام خان بنواخت و حمید خان را وزیر مطلق ساخت. لودیان از روی اخلاص پیش آمده ملازمت سلطان نمودند و به تازگی محال جاگیر ایشان مسلم گشته و در کمال استقلال می‌بودند تا آنکه سلطان محمود خلجی، حاکم مالوه، به قصد تسخیر دهلی لشکر کشیده و سلطان محمّد شاه به لشکر محتاج شده ملک بهلول را به مواعید پادشاهانه نزد خود طلب نمود [و ملک بهلول قریب به بیست هزار افغان و مغول جمع آورده] «۴»، چنانچه نوشته شد در آن معرکه آثار شجاعت از بهلول به ظهور آمده، سلطان او را فرزند خواند و مخاطب به خان خانان گردانید و او، به تدریج، لاهور و دیپالپور و سنام و حصار فیروزه و دیگر پرگنات را به زور متصرّف شد و چون کمال غلبه و استیلا به هم رسانید لوای مخالفت برافراخته و بر سر سلطان محمّد به دهلی رفت و مدّتی سلطان را محاصره نمود. چون گرفتن دهلی میسّر نشد مراجعت کرده به سهرند آمد و خود را سلطان بهلول خطاب «۵» کرده، خطبه و سکّه را موقوف به تسخیر دهلی داشت. در این حال، سلطان محمّد فوت شده پسرش سلطان علاء الدّین بر تخت نشست و بعد از چند سال، چنانچه گذشت، حمید خان او را از

---

(۱). ش: بدهند.

(۲). پ. ش. پت: ندارد، از س افزوده شد.

(۳). م، ۱/ ۳۱۸. ن، ۱/ ۱۷۴: حسام خان وزیر الملک.

(۴). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۵). پ. ش: مخاطب.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۷۷

سهرند به دهلی طلبیده در سنه خمس و خمسین و ثمانمائه [۸۵۵/ ۱۴۵۱ م] به سلطنت برداشت.

در آن وقت سلطان بهلول را نه پسر بود: خواجه بایزید، نظام خان که آخر مخاطب به سلطان سکندر شد، باربک شاه، مبارک خان، عالم خان، مشهور به سلطان علاء الدّین، جمال خان، میان یعقوب فتح خان، میان موسی و جلال خان «۱» و از امرای نامی او که اکثر نسبت قرابتی داشتند سی و چهار کس بودند: قطب خان، پسر اسلام خان لودی، خان جهان لودی، دریا خان لودی، تاتار خان، پسر دریا خان لودی، مبارک خان لوحانی، تاتار خان، یوسف خان خاص خیل، عمر خان شروانی، قطب خان پسر حسین خان افغان، احمد خان میواتی، یوسف خان جلوانی، علی خان پسر یوسف خان جلوانی، علی خان ترک‌بچه، شیخ ابو سعید فرملی «۲»، احمد خان سیستانی، خان خانان فرملی، خان خانان لوحانی «۳»، شمس خان «۴» وزیر، خان خانان، پسر اسد خان، شیخ احمد خان شروانی، نهنگ خان «۵»، لشکر خان، شهاب خان وزیر «۶»، مبارز خان میته «۷»، رستم خان، جونا خان پسر غازی ملک، میان جمّن، نباسه خان جهان، عماد الملک، اقبال خان، میان فرید معروف به فرملی، [شیخ جمال، پسر شیخ عثمان] «۸»، رای‌پرتاب، رای‌کلین «۹»، رای‌کرن.

و چون حمید خان قوّت و مکنت تمام داشت، [ملک بهلول] «۱۰» بنابر صلاح وقت مدّتی با او مدارا می‌نمود و ملایمت بسیاری می‌کرد و بیشتر روزها به منزل او

---

(۱). در م، ۱/ ۳۱۹. ن، ۱/ ۱۷۴؛ طبقات اکبری، ۱/ ۲۹۸: میان یعقوب و فتح خان آمده است که در این صورت پسران سلطان بهلول ده نفر خواهد بود. در متن انگلیسی، ۱/ ۳۲۱ اسم «مبارک خان» نیامده است. در این صورت نه نفر خواهد بود. در نسخه‌های پ، ش، پت: میان یعقوب فتح خان آمده است اگر این دو اسم را یک نفر تلقی کنیم سلطان بهلول را نه پسر درست خواهد بود.

(۲). م. همانجا، ن. همانجا: قرملی.

(۳). پ: نوحانی.

(۴). س، همانجا. ن، همانجا: شمشیر خان.

(۵). پ: ابهنگ خان، ش: نهکین خان.

(۶). س. م، ۱/ ۳۲۰. ن، ۱/ ۱۷۴: دبیر.

(۷). م، همانجا. ن، همانجا: مهته

(۸). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۹). ش: کبلهین، م، همانجا. ن، همانجا: کهین.

(۱۰). پ. ش. پت: ندارد، از ن، همانجا افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۷۸

می‌رفت، یک روز مهمان حمید خان شده افغانان را آموخت که: «شما در مجلس حمید خان بسی حرکات که از عقل و فهم دور باشد بکنند تا شما را سهل پندارد و رعب و هیبت شما از دل او دور گردد و از شما برحذر نباشد.» وقتی که افغانان به مجلس او درآمدند، بنیاد حرکات غریب می‌کردند. بعضی کفش خود را در کمر بستند و برخی کفش‌ها در طاق‌های مجلس «۱»، بالای سر حمید خان گذاشتند.

حمید خان گفت: «این چه عمل است؟» [۲۹۵] گفتند: «از ملاحظه دزد محافظت می‌نماییم.» و، بعد از زمانی، افغانان به حمید خان گفتند که: «بساط شما عجایب رنگ‌ها دارد، اگر یک گلیم از این بساط عنایت شود کلاه و طاقیه به جهت فرزندان خود ساخته تحفه فرستیم تا اهل عالم بدانند که ما را در خدمت حمید خان عزّت و آبرویی تمام به هم رسیده.» حمید خان در جواب تبسّم نموده گفت: «قماش‌های خوب جهت این کار انعام شما نمایم و چون خوان‌های خوشبوی به مجلس آوردند، بعضی افغانان چونه «۲» را لیسیدند و گل را خوردند [و برخی چونه تنبول را بازنکرده همچنان تماما خوردند] «۳» و بعضی بیره پان را واکرده چونه را تنها خوردند و چون دهن بسوخت، بیره را از دست انداختند. حمید خان از ملک بهلول پرسید که: «چرا چنین کردند.» گفت: «مردم روستایی و بی‌عقل‌اند، میان مردم کم بوده‌اند.

غیر از خوردن و مردن هنری ندارند.» [و بعد از چند روز] «۴» باز ملک بهلول به قاعده دایمی، مهمان حمید خان شد. عادت چنان بود که وقتی که ملک بهلول به خانه حمید خان می‌آمد معدودی چند همراه می‌آمدند و اکثر مردم او بیرون می‌ایستادند.

در این بار که مهمان شد، افغانان به اشارت ملک بهلول دربان را لت کرده برخی به زور درآمدند. ملک بهلول را دشنام داده گفتند: «اگر او نوکر حمید خان است ما هم نوکر حمید خانیم. از سلام او چرا محروم مانیم؟» چون غوغا و شور شد حمید خان

---

(۱). ش: «های مجلس» ندارد.

(۲). چونه Choona: به معنی آهک است. پ. ش: جوه.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۴). پ. ش. پت: ندارد، از س افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۷۹

صورت حال پرسید گفتند: «افغانان ملک بهلول دشنام‌کنان درآمدند و گفتند که ما هم به طریق ملک بهلول نوکر حمید خانیم او اندرون درآمد ما چرا درنیاییم و سلام نکنیم.» حمید خان گفت: «بگذارید و منع نکنید.» افغانان هجوم آورده به اندرون درآمدند و پهلوی هرخدمتکاری که نزد حمید خان ایستاده بودند دو نفر ایستاده شدند.

بیت

دگر زندگانی توقّع مدارکه در جیب و دامن دهی جای مار در این اثنا قطب خان لودی زنجیر از بغل برآورده پیش حمید خان نهاد و گفت:

«مصلحت در این است که چند روز در گوشه‌ای نشینی و به جهت حقّ نمک قصد جان تو نمی‌کنیم.» حمید خان را مقیّد ساخته به موکّل سپردند. سلطان بهلول هم در آن سال، که خمس و خمسین و ثمانمائه «۱» [۸۵۵/ ۱۴۵۱ م] بود، دهلی را به مردم معتمد سپرده جهت جمع آوردن لشکر و نظام ممالک ملتان و پنجاب به دیپالپور رفت و، چنانکه گذشت، عرضه داشت به سلطان علاء الدّین نوشته جواب شنید که:

«تو برادر بزرگی، من به سلطنت بداؤن قناعت نموده پادشاهی دهلی به تو ارزانی داشتم.» بنابراین، سلطان بهلول به فراغ خاطر به سلطنت مشغول گشته سکّه و خطبه به نام خویش کرد.

بعضی از امرای سلطان علاء الدّین که از سلطنت لودیان راضی نبودند، سلطان محمود شاه شرقی را از جونپور طلبیدند. و در سنه ست و خمسین و ثمانمائه [۸۵۶/ ۱۴۵۲ م] سلطان محمود با لشکری عظیم [به دهلی] «۲» آمده محاصره نمود و خواجه بایزید پسر بزرگ سلطان بهلول با امرای دیگر متحصّن شد. سلطان [بهلول این] «۳» خبر شنیده از دیپالپور، به تعجیل، روان شد به موضع بیرسره «۴»، که پانزده

---

(۱). پت: تاریخ ندارد.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۴). ش. م، ۱/ ۳۲۱. ن، ۱/ ۱۷۵: بیر؛ پت: بر در. طبقات اکبری، ۱/ ۳۰۱: نلیره.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۸۰

کروهی دهلی است، فرود آمد و لشکریانش اشتران و گاوان بارکش لشکر سلطان محمود، که به چراگاه می‌رفتند، گرفته آوردند. سلطان محمود، فتح خان هروی را با سی هزار سوار و سی زنجیر فیل بر سر سلطان بهلول تعیین نمود. لودیان سه فوج شده به کارزار درآمدند. فیلی را که در فوج فتح خان هروی پیشروی می‌کرد، قطب خان، پسر اسلام خان [۲۹۶] لودی که تیرانداز ممتازی بود، به یک، چوبه تیر بیکار ساخته از پیکار بازداشت. دریا خان لودی که به سلطان محمود پیوسته بود و اهتمام جنگ می‌کرد، قطب خان او را به آواز بلند گفت که: «مادران و خواهران تو در قلعه متحصّن‌اند، تو را چه لایق است که از جانب بیگانه سعی در جنگ می‌کنی و حفظ ناموس نمی‌نمایی؟» دریا خان گفت: «من می‌روم تو تعاقب نکنی. قطب خان سوگند یاد کرد. دریا خان روی گردانیده، به مجرّد برگشتن او، فتح خان هزیمت خورده گرفتار گشت و چون پهتورای، برادر رای‌کرن را فتح خان به قتل رسانیده بود، رای‌کرن سر فتح خان را جدا کرده به خدمت سلطان بهلول آورد. سلطان محمود از وقوع این حال تاب نیاورده جانب جونپور مراجعت نمود. و بعد از این، سلطنت سلطان بهلول استقامت گرفته قوّت و مکنت تمام پیدا کرد و به جهت ضبط ولایت به حرکت آمد «۱». اوّل به میوات رفت. احمد خان میواتی استقبال نموده اطاعت کرد.

سلطان هفت پرگنه از تصرّف او برآورده باقی را به او گذاشت و از آنجا به قصبه برن رفت. دریا خان لودی، حاکم سنبهل نیز از راه اطاعت پیش آمده هفت پرگنه پیشکش نمود. سلطان بهلول از آنجا به کول آمده کول را به دستور سابق به عیسی خان مقرّر داشت. و چون به برهان‌آباد رسید مبارک خان حاکم سکیت به خدمت شتافت و محال جاگیر او را نیز تغییر نداد. و، همچنین، ولایت رای‌پرتاب بهون‌گاؤن را به او گذاشته به قلعه راپری رفت. قطب خان بن حسین خان افغان، حاکم راپری، متحصّن شد و در اندک مدّت حصار راپری فتح شده خان جهان، قطب خان را قول داده پیش

---

(۱). ش: «به حرکت آمد» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۸۱

سلطان آورد و محال جاگیر او را نیز مسلّم داشته و از آنجا به اتاوه «۱» رفت. حاکم اتاوه نیز اطاعت نمود. در این وقت جونا خان از سلطان رنجیده نزد سلطان بهلول محمود شرقی رفت و حکومت شمس‌آباد ۲۹۶ یافت و سلطان محمود باز بر سر سلطان بهلول آمده در سواد اتاوه نزول نمود. روز اوّل افواج طرفین محاربه نمودند و روز دیگر قطب خان و رای‌پرتاب صلح در میان آورده قرار دادند که آنچه در تصرّف مبارک شاه پادشاه دهلی بود، به سلطان بهلول تعلّق داشته باشد. و آنچه در قبض سلطان ابراهیم پادشاه جونپور بود، در تصرّف سلطان محمود باشد و در جنگ فتح خان هروی «۲»، که هفت زنجیر فیل از سلطان محمود به دست سلطان بهلول افتاده بود، آنها را سلطان بهلول واپس فرستاده قرار دادند که شمس‌آباد را سلطان بهلول از جونا خان بگیرد. سلطان محمود به جونپور رفت و سلطان بهلول فرمان به جونا خان نوشت که از شمس‌آباد به در رود. چون اطاعت نکرد، سلطان بهلول بر سر او رفت. جونا خان بگریخت و سلطان بهلول شمس‌آباد را به رای‌کرن داده ضبط آن حدود نمود. سلطان محمود این خبر شنیده از گفته خود پشیمان شد. به حوالی شمس‌آباد آمده و قطب خان و دریا خان لودی بر لشکر او شبیخون بردند. ناگاه اسب قطب خان سکندری خورد و قطب خان از اسب افتاده دستگیر شد و سلطان محمود او را به جونپور فرستاده بند فرمود و سلطان بهلول شاهزاده جلال خان و شاهزاده سکندر و عماد الملک را مقابل فوج سلطان محمود به مدد رای‌کرن، که در قلعه بود، گذاشته خود به مقابله و محاربه [۲۹۷] سلطان محمود پرداخت. در این اثنا، سلطان محمود بیمار شده رخت هستی برداشت و پسرش محمّد شاه قایم‌مقام شده به حسن تدبیر مادر او، بی‌بی راجی، میانه هردو پادشاه صلح شد که ولایت سلطان محمود در تصرّف محمّد شاه بوده، آنچه در قبض سلطان بهلول است، به وی ارزانی باشد و بعد از آن طرف دهلی روان شد. وقتی که نزدیک دار الملک رسید، شمس خاتون،

---

(۱). ش: «به اتاوه» ندارد.

(۲). ش: هریوی. پ. پت: هربوی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۸۲

خواهر قطب خان پیغام کرد که مادام که قطب خان در بند سلطان محمّد شاه است، سلطان را آرام و خواب حرام است. سلطان بهلول متأثّر گشته به دهلی نرفت و مراجعت نموده به جانب جونپور روان شد و چون به شمس‌آباد رسید، آن را از رای کرن تغییر داده به جونا خان که پیش وی آمده بود، داد و در حوالی سرستی هردو پادشاه مقابل هم، به اندک فاصله، فرود آمده و گاه‌وبی‌گاه به جنگ می‌پرداختند.

در این اثنا، برادر کوچک محمّد شاه، حسین خان از غضب برادر اندیشیده، چنانکه در واقعات شرقیّه مرقوم قلم زرّین رقم خواهد گشت، با فوجی از سپاه و فیلان جنگی به بهانه جنگ سلطان بهلول از معسکر برآمد و عطف عنان کرده به قنّوج رفت.

سلطان بهلول که این خبر شنید، برخی از امرا به استقبال حسین خان فرستاده بود، به شهزاده جلال خان، که از عقب برادر خود می‌آمد، دچار شده اسیر گردید. سلطان بهلول آن را لطیفه غیبی دانسته جلال خان را عوض قطب خان نگاه داشت و چون امرای جونپور، بالتمام، از محمّد شاه روی‌گردان شده او را به قتل رسانیدند، حسین خان را به پادشاهی برداشته خطبه و سکّه به نام او کردند. سلطان بهلول و سلطان حسین شرقی صلح کرده عهد بستند که تا چهار «۱» سال هیچ‌کدام مزاحم ولایت یکدیگر نشوند. رای‌پرتاب، زمیندار آن حدود، که از سلطان بهلول برگشته به محمّد شاه پیوسته بود، در این وقت به گفته قطب خان و دل‌آسایی او نزد سلطان بهلول آمد و در همان دو سه روز سلطان حسین قطب خان را، که هفت ماه در بند بود، نزد سلطان بهلول فرستاد و سلطان نیز شهزاده جلال خان را پیش سلطان حسین رخصت کرده به دهلی آمد و بعد از چندگاه که موعود منقضی شده بود، سلطان بهلول جانب شمس‌آباد رفته آن را از جونا خان تغییر فرمود، بار دیگر به رای‌کرن داد در آنجا نرسنگه پسر رای‌پرتاب آمده سلطان بهلول را ملازمت نمود. قبل از این رای پرتاب یک نقاره و یک نیزه، که در آن روزگار به منزله علم سرداری بوده است، از

(۱). پت: سه سال.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۸۳

دریا خان به زور گرفته بود، دریا خان آرزوی انتقام کرده نرسنگه را، به استصواب قطب خان، به قتل رسانید و از این معامله قطب خان، پسر حسین خان افغان، و مبارز خان میته و رای‌پرتاب رنجیده با سلطان حسین شرقی موافق شدند. سلطان بهلول را چون قوّت مقاومت نماند، مراجعت نموده به دهلی آمد و بعد از چند روز سلطان بهلول، به واسطه انتظام مهام پنجاب و بغی، حاکم ملتان، عزیمت ملتان نموده و قطب خان لودی و خان جهان را به نیابت خود در دهلی گذاشت. سلطان بهلول هنوز در راه بود که خبر رسانیدند که سلطان حسین با لشکرهای آراسته و فیلان کوه‌پیکر عزیمت دهلی نموده می‌آید. و سلطان بهلول به سرعت مراجعت نموده به دهلی آمد. به استقبال غنیم [۲۹۸] رفته «۱» و در چندوار «۲» مقابله نمود تا هفت روز افواج «۳» طرفین به محاربه گذرانیدند. در این اثنا، احمد خان میواتی و رستم خان، حاکم کول، به سلطان حسین پیوستند و تاتار خان با سلطان بهلول موافقت نموده بعد از آنکه معرکه قتال و جدال به اطناب کشید، به سعی اعیان دولت قرار یافت که تا سه سال هردو پادشاه به ولایت خود قانع بوده به هم جنگ نکنند. چون مدّت سه سال منقضی شد سلطان حسین اتاوه را محاصره کرد و حاکم آنجا را که خویش سلطان بهلول بود، دل‌آسا نموده آن را متصرّف شد و [احمد خان میواتی و رستم خان، حاکم کول را به سوی خویش کشید] «۴» و احمد خان، پسر یوسف جلوانی حاکم بیانه، چون خطبه به نام سلطان حسین خوانده شد با یک لک سوار و یک هزار فیل [از اتاوه] «۵» متوجّه دهلی شد. سلطان بهلول از دهلی برآمده به نزدیک پهتواره ۲۹۷ مقابله نمود و خان جهان در [میان] «۶» آمده طرفین را صلح داده و سلطان حسین به اتاوه رفته اقامت نمود و سلطان بهلول به دهلی آمده به مهمّات سلطنت پرداخت.

بعد از اندک مدّت، باز سلطان حسین بر سر سلطان «۷» بهلول رفت و سلطان بهلول

(۱). پ: آمده رفته.

(۲). پت: چند روز.

(۳). ش: اطراف.

(۴). پ. ش. پت: ندارد، از «س» افزوده شد.

(۵). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۶). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۷). ش: «بر سر سلطان» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۸۴

از دهلی برآمده نزدیک [موضع] «۱» رای سنکهر طرفین را چند مرتبه مقابله و محاربه شد و آخر به صلح انجامید. سلطان حسین به جانب اتاوه و سلطان بهلول به دهلی مراجعت کردند.

در این وقت مادر سلطان حسین، بی‌بی راجی، در اتاوه درگذشت و، کلیان‌مل «۲»، پسر رای کرت‌سنگه «۳»، راجه گوالیار و قطب خان لودی جهت تعزیت پیش سلطان حسین رفتند و قطب خان چون او را با سلطان بهلول «۴» در مقام پرخاش یافت، بنیاد خوش آمد کرده گفت که «بهلول از زمره نوکران شماست او را دم برابری نمی‌رسد و من تا دهلی را به تصرّف شما درنیاورم قرار نخواهم

گرفت.» و به لطایف الحیل از سلطان حسین رخصت گرفته به خدمت سلطان بهلول آمد و گفت: «به حیله و تدبیر از دست سلطان حسین خلاص شده‌ام و او در مخاصمت شما راسخ است؛ در فکر کار خود باید بود.» در این اثنا، سلطان علاء الدّین در بداؤن درگذشت و سلطان حسین از اتاوه جهت تعزیت به بداؤن آمد و بعد از مراسم تعزیت بی‌مروّتی به خود قرار داده بداؤن را از پسر سلطان علاء الدّین بگرفت و از آنجا به سنبهل رفت و مبارک خان، پسر تاتار خان، حاکم سنبهل را مقیّد کرده به سارن فرستاد و خود با لشکر عظیم و یک هزار فیل متوجّه دهلی شده و در ماه ذی الحجّه سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه [۸۸۳/ فوریه- مارس ۱۴۷۸ م] کنار آب جون قریب گذر کچهه «۵» نزول نمود.

سلطان بهلول در سرهند این خبر شنفته حسین خان پسر خان جهان را به ضبط میرت روان کرد و خود به دهلی آمده طرفین را مدّتی روزگار به کارزار گذشت. شرقیّه چون از روی کثرت و ابهّت کمال غلبه داشتند، قطب خان کس پیش سلطان حسین فرستاده پیغام داد که «من در قید احسان بی‌بی راجی‌ام. وقتی که در جونپور محبوس بودم انواع احسان در حقّ من از آن عفیفه به ظهور آمده حالیا صلاح در آن است که با

(۱). پ. ش. پت: ندارد، از س افزوده شد.

(۲). Kalyan Mal.

(۳). Kirat Singh

(۴). Kirat Singh

(۵). پت: کهه. طبقات اکبری، ۱/ ۳۰۹: کنجه. متن انگلیسی، ۱/ ۳۲۴: Kutcha -Ghat

سلطان صلح کرده مراجعت فرمایند، ولایت آن طرف آب گنگ را شما تصرّف نمایید و آنچه این طرف گنگ است به سلطان بهلول واگذارید.» طرفین راضی شده نزاع برطرف ساختند. سلطان حسین به اعتماد صلح، پرتال را گذاشته کوچ کرد.

سلطان بهلول وقت یافته تعاقب نمود و پرتال [۲۹۹] لشکر سلطان حسین، را تاراج نموده پاره‌ای از خزاین و اسباب نفیس که بر اسبان و فیلان بار کرده بودند به دست آورد و تا چهل نفر از «۱» امرای نامی از لشکر سلطان حسین، مثل قتلغ خان «۲» وزیر که اعلم العلمای وقت خود بود و بدهو «۳» نایب عرض و امثال ایشان، اسیر شدند.

سلطان بهلول، قتلغ خان را زنجیر کرده به قطب خان سپرد. پیش‌تر شده بعض پرگنات سلطان حسین را مثل قصبه کنپل و پتیالی و شمس‌آباد و سکیت «۴» و کول و مارهره و جلالی «۵» ۲۹۸ متصرّف شده در هر پرگنه شقدار تعیین کرد «۶». چون تعاقب از حدّ گذشت، سلطان حسین برگشته نزدیک موضع آرام پهجو «۷» مقابل شده و به مقاتله ایستاد و آخر به صلح قرار گرفت؛ مشروط آنکه سلطان حسین و سلطان بهلول تا موضع دهوپامو «۸» قانع بوده باشند. بعد از صلح، سلطان حسین به راپری رفت و سلطان بهلول به دهلی. و بعد از مدّتی سلطان حسین جمعیّت نموده بر سر سلطان بهلول آمد و در نواحی موضع سنهارن «۹» محاربه سخت اتّفاق افتاد و سلطان حسین باز هزیمت یافت و اموال بی‌قیاس به دست لودیان درآمده باعث ازدیاد قوّت و مکنت ایشان شد. سلطان حسین باز به راپری رفت و سلطان بهلول قریب موضع

(۱). سی چهل امرای ثانی. م، ۱/ ۳۲۵. ن، ۱/ ۱۷۷: سی و چهل نفر.

(۲). م، همانجا. ن، همانجا: قتل خان.

(۳). بدهو Buddhoo.

(۴). پ. ش. پت: سکته. از ن، همانجا تصحیح شد.

(۵). م، همانجا. ن، همانجا: مارهره و جالیسر؛ طبقات اکبری، ۱/ ۳۱۰: مارهره و جلالی.

(۶). منتخب التواریخ، ۱/ ۲۱۴: این واقعه در سنه اربع و ثمانین و ثمانمائه [۸۸۴ ق] روی نمود.

(۷). پت: آرام پنجو. م، همانجا. ن، همانجا: رام پنجهره. طبقات اکبری، ۱/ ۳۱۰: موضع آرام مهجور از اعمال راپری. متن انگلیسی، ۱/ ۳۲۶: Rampinjun

(۸). دهوپامو Dhopamaoo پت: دهوپا.

(۹). سنهارن Sanharan پ. ش. پت: سنهار. طبقات اکبری، ۱/ ۳۱۰: سونهار.

دهوپامو فرود آمد، در این اثنا، خبر فوت خان جهان، که در دهلی بود، رسید. سلطان پسر او را خان جهان خطاب کرده جای پدر مسلّم داشت و از آنجا بر سر سلطان حسین به راپری آمد بعد از محاربه و مقاتله به فتح و فیروزی اختصاص یافت و در وقت فرار و عبور از آب جون چندی از عیال و فرزندان سلطان حسین غریق بحر فنا شدند. و سلطان حسین به جانب گوالیار متوجّه شده، در نواحی هتکات، طایفه بهدوریه در اردوی او دست‌اندازی کردند و چون به گوالیار رسید رای کرت «۱» سنگه، راجه گوالیار اطاعت نموده خادمانه سلوک کرد، چند لک تنکه نقد «۲» و چند خیمه و سراپرده و چند اسب و فیل و اشتر پیشکش گذرانیده «۳» و در

زمره دولتخواهـان منتظم گشت و فوجی همراه سـلطان حسـین [نموده تـا کالپی مشایعت کرد و در خلال این احوال سـلطان بهلول به اتاوه رفت و ابراهیم خان برادر سلطان حسین و هیبت خان] «۴» عرف ملک کرکر در اتاوه متحصّن شده سه روز جنگ کردند، آخر امان خواسـته اتاوه را سپردند و سـلطان بهلول اتاوه را به ابراهیم خان، پسر مبارک خان لوحانی «۵» داد. چند پرگنه را از ولایت اتاوه به مواجب رای داونـدوه «۶» عطـا کرده بـا لشـکر گران بر سـر سـلطان حسـین رفت و چون به موضع راکانو، از توابع کالپی، رسـید، سلطـان حسـین نیز از کـالپی به مقابله شـتافت. مـدّت چنـد ماه طرفین به محاربه گـذشت. در این اثنا، رای‌تلوک چنـد، حاکم ولایت کهتره «۷»، به خدمت سـلطان بهلول آمده سـلطان را از جایی که آب را پایاب بود گذرانید و سـلطان حسین تاب مقاومت نیاورده به ولایت تهته رفت.

ابیات

شیری که خورد سیلیِ سرپنجه هژبربار دگر قرار نگیرد برابرش

بازی که صید از کف شاهین کند برون‌زان پس به صیدگاه شمارد کبوترش

---

(۱). پت: کهتر.

(۲). ش: نقد و جنس.

(۳). ش: کرده.

(۴). پ: ندارد، از ش تکمیل شد.

(۵). پ: نوحانی.

(۶). پت: «به مواجب رای داوندوه» ندارد. م، ۱/ ۳۲۶. ن، ۱/ ۱۷۸: «داونده»؛ طبقات اکبری، ۱/ ۳۱۱: راندو.

(۷). کهتره Khatra پ. ش: یکسر.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۸۷

راجه تهته اسـتقبال نموده سـلوک آدمیـانه کرد و چنـد لـک تنکه بـا چنـد اسب و فیل پیشـکش کرد و فوج نیز همراه کرده [۳۰۰] تا جونپور مشـایعت نمود. بعـد از آن سـلطان بهلول لوای عزیمت برافراخته، متوجّه جونپور شـد و چون نزدیـک شـد «۱» سلطان حسین جونپور را گذاشـته از راه بهرایـچ به قنّوج رفت. سـلطان بهلول نیز به جانب قنّوج حرکت کرده بر کنار آب رهت آمـد و بین الطرفین مقابله شده [و بعد از] «۲» جنگ و کارزار هزیمت، که طبیعی سـلطان حسین شده بود، به فعل آمد و حشم و اسباب سلطنت «۳» او به دست لودیـان افتـاده حرم محترم او بی‌بی خونزا، که دختر سـلطان علاء الدّین، نبیره خضـر خان بود، گرفتار شـد و سـلطان بهلول به صلاح و عفّت محافظت آن عفیفه نموده به دهلی آمد.

و بعـد از چندگاه باز سـلطان بهلول متوجّه تسـخیر ولایت جونپور گشـته آن خطّه را، که مدّت‌ها از حوزه سـلاطین دهلی بیرون رفته بود، متصـرّف شده به مبارک خان لوحانی سپرد و بعضـی امرای دیگر را، مثل قطب خان لودی و خان جهان و امثال ذلک، در قصبه مجهولی ۲۹۹ گذاشته جانب بداؤن رفت. سلطان حسین فرصت یافته با جمعیّت تمام به جونپور آمد و امرای سلطان بهلول جونپور را گذاشته پیش قطب خان به مجهولی رفتند و با سلطان حسین از راه اخلاص درآمده سخنان دولتخواهانه در میان آوردند و تا رسیدن کمک به مدارا گذرانیدند و چون سـلطان بهلول این احوال را به خاطر آورده به قصبه هلدی رسید، خبر وفات قطب خان شنیده چند روز به لوازم تعزیت پرداخته به جونپور رفت. چون سـلطان حسـین دوردست گریخت، مجددا جونپور را مسـخّر ساخته و باربک شاه را بر تخت سـلطنت شـرقیّه نشانـد و خود به ولایـت کالپی رفته و آن را به تصرّف درآورد و به نبیره خود، اعظم همایون بن بایزیـد، عنایت کرده و از راه چندوار به دهولپور ۳۰۰ رفت. رای دهولپور به استقبال آمده چند من طلا پیشکش داده در سلک نوکران انتظام یافت و

---

(۱). ش: «و چون نزدیک شد» ندارد.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). ش: شاهی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۸۸

از آنجا به جانب اله‌پور «۱»، که از توابع رنتهنبور است، عزیمت نموده و آن ولایت را تاراج کرد باز به دهلی تشریف آورد.

و چون معمّر شده حواس و قوای او ضـعف تمام پیدا کرده بود ولایات بر فرزندان و بر خویشان قسـمت فرموده و جونپور را، چنانکه گذشت، به شـهزاده باربک شاه مقرّر داشت و کرّه و مانک‌پور «۲» به شهزاده مبارک شاه «۳» مسلم فرمود و بهرایچ را به خواهرزاده خود، شـیخ محمّد فرملی المشهور به کالاپهار «۴»، مرحمت کرد و حکومت لکهنو و کـالپی به نـبیره خود، اعظم همـایون بن خواجه بایزیـد تفویض فرمود. و خواجه بایزیـد قبل از این به چنـدگاه بر دست یکی از خواصّ کشته شده بود و بداؤن را به خان جهان، که یکی از امرای معتبر بود و فی‌الجمله نسبت خویشـی داشت، ارزانی فرمود و دهلی را با بسیاری از ممالک میان‌دوآب به شهزاده نظام خان، که عبارت از سلطان سکندر باشد، عنایت کرده به ولیعهدی نامزد فرمود.

و بعد از چندگاه جانب گوالیار حرکت کرده راجه‌مان، حاکم گوالیار، از راه انقیاد پیش آمده هشتاد لک تنکه پیشکش گذرانید گوالیار را به او مقرّر داشته به اتاوه درآمد و اتاوه را از سکیت سنگه «۵»، پسر رای‌داونده «۶» تغییر داده مراجعت کرد و در اثنای راه بیمار شده [۳۰۱] اکثر امرای لودی که به غایت قوی بودند بر آن شدند که اعظم همایون را ولیعهد سازند. سلطان چون چاره‌ای نداشت قبول آن معنی کرده، کس به طلب سلطان سکندر به دهلی فرستاد «۷» و عمر خان شروانی که منصب وزارت داشت، به واسطه بی‌شعوری و پیری سلطان صاحب اختیار ملک و مال شده بود، بر کنکاج امرا واقف شده به استصواب والده سلطان سکندر، که در آن سفر همراه

---

(۱). پ: الپوز. ش: الهنور.

(۲). م، ۱/ ۳۲۷. ن، ۱/ ۱۷۸: کرّه مانک‌پور.

(۳). ش: خان.

(۴). یکی از امرای اکبر شاه تیموری بوده و مقبره وی در گریتر کیلاش Greater Kailash دهلی واقع است.

(۵). Sakatsingh.

(۶). پت: واندهو. م، همانجا. ن، همانجا: «پسر رای‌داونده» ندارد.

(۷). ش: «فرستاد» ندارد.

بود، کسان معتمد به دهلی فرستاده سلطان سکندر را از صورت حال آگاه ساخت و از آمدن منع نمود. سکندر مدّتی به امروز و فردا گذرانید و امرای مخالف فرصت دیده مخالفت سلطان سکندر خاطرنشان کردند. سلطان بهلول در قهر شده به پسر نوشت اگر تو نمی‌آیی من می‌آیم. سکندر سراسیمه شده «۱» در مقام رفتن شد، امّا هیچ‌کس از امرا و معارف دهلی تجویز رفتن نمی‌کرد. سکندر به قتلغ خان، وزیر سلطان حسین شرقی که دستگیر شده در دهلی محبوس بود و به اصابت رأی اشتهار داشت، مشورت کرد. او جواب داد که به حسب ظاهر در مقام سرانجام و سامان سفر و لشکر شده روز باید گذرانید تا ببینیم که حال سلطان چون می‌شود.

سکندر به قول او عمل کرده به جمع آوردن لشکر و سامان سفر مشغول شد و آوازه انداخت که به خدمت پدر می‌روم قضا را مرض سلطان غلبه کرد و نزدیک به مولی ولی «۲» از اعمال سکیت «۳»، در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه [۸۹۴/ ۹- ۱۴۸۸ م]، وفات یافت. مدّت سلطنتش سی و هشت سال و هشت ماه و هفت روز بود.

نظم

به هشتصد و نود و چهار رفت از عالم‌خدیو ملک‌ستان و جهانگشا بهلول

به تیغ ملک‌ستان بود لیک دفع اجل‌بود محال به شمشیر و خنجر مصقول سلطان بهلول به ظاهر صلاح آراسته و به متابعت شریعت محمّدی پیراسته بود.

در سفر و حضر پیوسته با علما و صلحا و مشایخ مصاحبت نموده روزگار با ایشان گذراندی و با رؤسای قبایل افغان برادرانه «۴» سلوک کردی و در حضور ایشان بر تخت ننشسته بر یک بساط تقاعد نمودی. وقتی که دهلی را گرفت، خزانه سلاطین ماضیّه را بر اکابر افغانان لودی قسمت نمود، خود نیز، همچو سایر [النّاس] «۵»، قسمت برادرانه گرفت. طعام خانه خود نخوردی و بر اسبان طویله خاصّه سوار نشدی، و هر

---

(۱). ش: گشته.

(۲). پت: مولایی. م، ۱/ ۳۲۸. ن، ۱/ ۱۷۹: هدوالی.

(۳). ش: سنکت.

(۴). ش: «برادرانه» ندارد.

(۵). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

روز طعام از خانه یکی از امرا آورده تناول نمودی. در حین رکوب بر اسب ایشان سوار گشتی و گفتی مرا از سلطنت همین نام کافی است و به سپاهی‌گری مغول اعتماد بسیار داشت. از این سبب در سرکار خاصّه او و شاهزادگان و امرا قریب بیست هزار مغول نوکر بودند و هرجا که می‌شنید جوانمردی کارآمدنی هست، کس فرستاده پیش خود می‌آورد و فراخور حال او سلوک می‌کرد. عاقل و شجاع و متهوّر بود و قاعده و رسوم جهانداری و جهانگیری نیکو می‌دانست و در کار او شتابزدگی نبود. مهمّات سلطنت و مملکت را به تأنّی و تدریج سرانجام می‌نمود و از روی عدل و انصاف با خلایق زندگانی می‌کرد.

ذکر سلطنت سلطان عادل باذل کامل سلطان سکندر لودی

چون به حکم قادر بی‌چون سلطان بهلول، در سفر مذکور، به رحمت حقّ واصل شد، امرا و ارکان دولت جمع شده قرعه مشورت در میان انداختند. بعضی به سلطنت اعظم همایون، نبیره سلطان مرحوم، رغبت نمودند و اکثر به سلطنت باربک شاه، که بزرگ‌ترین پسران بود، مایل گشتند. [۳۰۲] در این وقت مادر سکندر، زیبا نام که دختر زرگری بود «۱» و در آن سفر همراه بهلول بود، از عقب پرده به امرا گفت که «پسرم لیاقت سلطنت دارد و با شما سلوک نیکو خواهد نمود.» عیسی خان، که پسر عمّ بهلول بود، او را دشنام داده گفت: «زرگرزاده لیاقت سلطنت نمی‌دارد.» خان خانان فرملی «۲»، که به غایت قوی بود، گفت: «هنوز از فوت بهلول یک روز نگذشته است زن و پسر او را دشنام دادن و چیزهای نامناسب گفتن چه لایق است؟» عیسی خان گفت: «تو نوکری بیش نیستی، در میان خویشان دخل مکن.» خان خانان در غضب شده گفت که: «من نوکر سلطان سکندرم» از مجلس برخاسته

(۱). پ. ش: دختری زرگر می‌بود.

(۲). متن انگلیسی، ۱/ ۳۲۹: لوحانی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۹۱

امرایی که با او متّفق بودند نعش سلطان را برداشته به قصبه جلالی رفتند و سلطان سکندر را از دهلی طلبیده بر بالای بلندی، که در کنار آب بیاه واقع است و آن را کوشک سلطان فیروز می‌گویند، بر سریر سلطنت جلوس داده به سلطان سکندر مخاطب گردانیدند «۱».

نظم

برین تخت فیروزه هرصبح و شام‌یکی مهره بخت چیند به کام

کس این تخت و این [مهره] «۲» با خود نبردبه کام دل از مملکت بَرنخورد سکندر جنازه پدر را به دهلی فرستاده خود بر سر عیسی خان رفت و او را مغلوب ساخته گناهش بخشید و به دهلی مراجعت نموده او نیز به طریق پدر با افغانان سلوک هموار و برادرانه پیش گرفت و در حضور اکابر قوم بر تخت ننشست.

و در آن وقت شش پسر داشت: ابراهیم خان، جلال خان، اسماعیل خان، حسین خان، محمود خان و شیخ اعظم همایون؛ و از امرای نامی پنجاه و سه کس بودند: خان جهان بن خان جهان لودی، احمد خان، پسر خان جهان بن خان جهان، مبارک خان لوحانی، محمود خان لودی، عیسی خان بن تاتار خان لودی، خان خانان فرملی، شیخزاده فرملی، خان جهان «۳» لوحانی، اعظم همایون شروانی، دریا خان، پسر مبارک خان لودی نایب بهار، عالم خان لوحانی، جلال خان پسر محمود خان لودی نایب کالپی، شیر خان لودی، مبارک خان موجی، خلیل خان لودی، احمد خان پسر مبارک خان لودی «۴»، عماد خان، پسر خان خانان فرملی، عمر خان شروانی، بهیکن خان، پسر عالم خان لودی حاکم اتاوه، ابراهیم خان سروانی، محمّد شاه لودی، بابو خان شروانی، حسین خان فرملی نایب سارن، سلیمان، پسر

(۱). منتخب التواریخ، ۱/ ۲۱۶: بعد از شنیدن فوت پدر از دهلی به سرعت تمام در قصبه جلالی به اردو رسید و نعش او را به دهلی فرستاد و در روز جمعه هفدهم سنه مذکور در کوشک سلطان فیروز که بر کنار آب سیاه (بیاه) واقع شده ... بر تخت سلطنت جلوس نمود.

(۲). پ: ندارد. ش: مهر. از پت تکمیل شد.

(۳). ش: خان خانان.

(۴). ن، ۱/ ۱۷۹: «پسر مبارک خان لودی» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۹۲

دوم خان خانان فرملی، سعید خان، پسر مبارک خان لودی، اسماعیل خان لوحانی، تاتار خان فرملی، عثمان خان فرملی، شیخ خان، پسر مبارک خان لودی، اسماعیل خان لوحانی، تاتار خان فرملی، عثمان خان فرملی، شیخزاده محمّد المشهور به کالاپهار، پسر عماد خان فرملی، شیخ جلال «۱» [ولد شیخ] «۲» عثمان [فرملی] «۳»، شیخ احمد فرملی، آدم خان لودی، حسین خان، برادر آدم خان لودی، کبیر خان لودی، نصیر خان لوحانی، غازی خان لودی، تاتار خان حاکم چهرّه «۴» میان جمّن کنبوه حجّاب خاصّ، مجد الدّین حجّاب خاصّ، شیخ عمر حجّاب خاصّ، شیخ ابراهیم حجّاب خاصّ، سفیل حجّاب خاصّ، قاضی عبد الواحد پسر طاهر کابلی حجّاب خاصّ، خواص خان بهوره «۵» پسر خواصّ خان، خواجه نصر اللّه، مبارک خان، اقبال خان حاکم قصبه باری، خواص اصغر پسر قوام [الملک] «۶» حاکم دهلی، شیر خان برادر مبارک خان لوحانی، عماد الملک کنبوه از متعلّقان مبارک خان لوحانی که میر عدل بود.

و بعد از چندگاه سلطان سکندر «۷» به جانب پرگنه راپری عزیمت نمود و عالم خان «۸» برادر سلطان سکندر در حصار [۳۰۳] راپری و چندوار چند روز متحصّن شد و در آخر گریخته پیش عیسی خان بن تاتار خان لودی در پتیالی رفت. سلطان راپری را به خان خانان مقرّر فرموده به اتاوه رفت و هفت ماه در آنجا گذرانید، عالم خان را از اعظم همایون جدا کرده نزد خود آورد و ولایت اتاوه را به او داد و اسماعیل خان لوحانی را جهت اطاعت و در خطبه نام او مقدّم خواندن پیش باربک شاه، پادشاه جونپور، فرستاده

خود بر سر عیسی خان، حاکم پتیالی رفت. عیسی

---

(۱). م، ۱/ ۳۳۰. ن، ۱/ ۱۸۰: جمال. طبقات اکبری، ۱/ ۳۱۷: جمال عثمان.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۳). م، همانجا. ن، همانجا: جمال. طبقات اکبری، همانجا: جمال عثمان.

(۴). ش، م، همانجا. ن، همانجا. متن انگلیسی، ۱/ ۳۳۰: تجاره؛ طبقات اکبری، ۱/ ۳۱۵: جهتره.

(۵). طبقات اکبری، ۱/ ۳۱۵: بهوه.

(۶). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۷). پت: «سکندر» ندارد.

(۸). س، م، همانجا. ن، همانجا: عالم خان المشهور به پادشاه علاء الدین.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۹۳

خان بعد از مقابله زخمی گشت و از روی عجز اطاعت نموده ایل شد. لیک به همان زخم فوت کرد. و رای‌کلین «۱»، که موافق باربک شاه بود، آمده به سلطان پیوست، اقطاع پتیالی به او مقرّر فرموده چون باربک شاه به صلح پیش نیامد، لشکر بر او کشید. باربک شاه، به اتّفاق کالاپهار، به جنگ سلطان «۲» سکندر به جانب قنّوج روان شد و به وقت آنکه لشکرها به یکدیگر رسیدند کالاپهار با جمعیّت خود بر قلب سکندر حمله آورد و در میان فوج گرفتار شده نزد سلطان سکندر حاضر ساختند.

سلطان از اسب فرود آمده او را در بغل گرفت و نوازش بیش از بیش کرده گفت که:

«تو به جای پدر منی. اکنون می‌خواهم که مرا به فرزندی قبول کنی.» کالاپهار به غایت خجل شده گفت: «در برابر این احسان به جز جان چیزی در دست نیست.» مصراع:

[آنچه دارم سری است بر کف دست]

«۳» اکنون اسبی مرحمت شود که آنچه لوازم جان‌سپاری است به جای آورم.» سلطان سکندر او را بر اسب سوار ساخته به اتّفاق بر باربک شاه حمله برده بشکستند. مبارک شاه گرفتار شده باربک شاه به بداؤن گریخت و سلطان تعاقب کرده محاصره نمود. باربک شاه، از روی عجز و انکسار، اطاعت نموده، سلطان را ملازمت کرد. سلطان در اعزاز و اکرام او کوشیده خوشدل ساخت و با خود به جونپور آورد و چون سلطان حسین شرقی در حوالی بهار صاحب لشکر بود، او را به دستور سابق بر تخت شرقیّه نشانده «۴»، امّا در خدمت او معتمدان خود گذاشت. بسیاری از پرگنات ولایت جونپور به امرای خود تقسیم نمود و هرجا حکّام از خود نصب کرده از آنجا به کوتله و کالپی آمد «۵» و کالپی را از اعظم همایون تغییر داده به محمود خان لودی مقرّر فرمود و از آنجا به چهرّه «۶» آمده چون تاتار خان حاکم آنجا لوازم انقیاد و دولتخواهی به تقدیم رسانید، چهرّه را به او مقرّر داشته جانب قلعه گوالیار متوجّه شد و خواجه محمّد فرملی را با خلعت

---

(۱). ش: رای. م، ۱/ ۳۳۱. ن، ۱/ ۱۸۰: رای‌گیلن. منتخب التواریخ، ۱/ ۲۱۷: رای‌گنیس راجه پتیالی. طبقات اکبری، ۱/ ۳۱۵: رای‌کینش.

(۲). ش: «سلطان» ندارد.

(۳). پ. ش. پت: ندارد، از س افزوده شد.

(۴). ش: بر تخت نشانده شرقیّه.

(۵). ش: «آمد» ندارد.

(۶). ش: حتره. م، همانجا. ن، همانجا: جهتره.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۹۴

خاصّ پیش راجه‌مان به گوالیار فرستاد و راجه‌مان نیز از راه اطاعت پیش آمده برادرزاده خود را به خدمت فرستاد که تا بیانه مشایعت نمود و سلطان شرف «۱»، حاکم بیانه، نیز از راه انقیاد پیش آمده سلطان را ملازمت کرد. سلطان فرمود که بیانه را بگذار تا عوض آن جالیسر و چندوار و مارهره و سکیت داده شود. سلطان شرف، عمر خان شروانی را همراه گرفت تا کلیدهای قلعه را بسپارد، چون به بیانه درآمد نقض عهد نموده قلعه بیانه را محکم ساخت و سلطان سکندر به آگره ۳۰۱ آمده، هیبت خان جلوانی، که از مطیعان «۲» سلطان شرف بود بغی نمود در قلعه آگره متحصّن شد. سلطان چند نفر از امرا را بر سر قلعه آگره گذاشته باز به بیانه رفت و در تضییق درونیان کوشید. سلطان شرف کار بر خود تنگ دیده امان خواست و در سنه سبع و تسعین و ثمانمائه [۸۹۷/ ۲- ۱۴۹۱ م] بیانه فتح شده ولایت بیانه به خان خانان [۳۰۴] فرملی مقرّر شده «۳» سلطان شرف را به جانب گوالیار اخراج فرمود و قلعه آگره نیز متصرّف شده و به دهلی مراجعت کرد.

در این اثنا، حبر رسید که زمینداران ولایت جونپور در آن حدود قریب یک لک پیاده و سواره جمع آورده شیر خان برادر مبارک خان «۴» را به شهادت رسانیده‌اند و مبارک خان لوحانی، حاکم کرّه و مانکپور «۵»، را بی‌جا کردند. مبارک خان وقتی که در گذر

پرستی پیاک «۶» از آب گنگ می‌گذشت، رای‌بهیدر «۷»، راجه تهته «۸»، خبردار شده او را اسیر ساخت و باربک شاه غلبه آن طایفه دریافته از جونپور پیش کالاپهار به بهرایچ آمد. سلطان بعد از آنکه بیست و چهار روز در دهلی بود به آن‌جانب «۹» عزیمت

(۱). پ: سلطان شرق.

(۲). پ. ش: توابع. از پت تصحیح شد.

(۳). ش: داده.

(۴). م، ۱/ ۳۳۲. ن، ۱/ ۱۸۰: مبارک خان لوحانی.

(۵). ش: کرّه مانکپور. م، همانجا. ن، همانجا: «مانکپور» ندارد.

(۶). پت: چهوسی ماک. س، همانجا. ن، همانجا: پرستی پیال. منتخب التواریخ، ۱/ ۲۱۸: عرف پیاک. طبقات اکبری، ۱/ ۳۱۸: جوسی بیاک.

(۷). پت: بهیدیه، بهید. س، همانجا. ن، همانجا: شهدیو. متن انگلیسی، ۱/ ۳۳۲: سهدیو. صحیح آن بهدر و در زبان هندی به معنای «نجیب» است.

(۸). پ. پت: پتنه. متن انگلیسی، ۱/ ۳۳۲: کترا.

(۹). م، همانجا. ن، همانجا: جونپور.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۹۵

فرمود و چون از آب گنگ گذشته به دلمئور «۱» رسید، باربک شاه با امرا «۲» به خدمت پیوسته به التفات و عنایات [سلطانی] «۳» ممتاز گشت و رای‌بهیدر از مهابت و دبدبه آمدن سلطان [ترسید] «۴» مبارک خان، را که در قید داشت، به خدمت فرستاد. سلطان از آنجا به کهکر «۵» آمد و در آنجا زمینداران بسیار مجتمع گشته و به جنگ ایستادند و شکست خورده و غنیمت بسیار به دست لشکریان افتاد و سلطان به جونپور رفت و دیگر بار باربک شاه را در جونپور گذاشته مراجعت کرد و در نواحی اوده، قریب یک ماه، به سیر و شکار گذرانید. در آن اثنا خبر آوردند که باربک شاه از غلبه زمینداران در جونپور نمی‌تواند بود. سلطان فرمود که کالاپهار و اعظم همایون و خان خانان لوحانی، از راه اوده و مبارک خان، از راه کرّه، به جونپور رفته آن حدود را ضبط نمایند و باربک شاه را مقیّد ساخته به حضور فرستند. چون باربک شاه را پیش سلطان آوردند، او را به هیبت خان و عمر خان شروانی سپرد و خود از نواحی جونپور به قلعه چنار عزیمت نمود و بعضی از امرای سلطان حسین شرقی، که در آنجا بودند، جنگ کرده شکست یافته به قلعه درآمدند. و چون قلعه محکم بود، سلطان به محاصره نپرداخته به جانب کنتت «۶»، که از مضافات پتنه است، رفت و رای‌بهیدر «۷» راجه آنجا استقبال نموده اطاعت کرد. سلطان کنتت را به او مقرّر داشته به جانب اریل ۳۰۲ نهضت نمود. در این اثنا رای‌بهیدر «۸» متوهّم شده اسباب و حشم خود گذاشته به جانب پتنه فرار نمود. سلطان تمام اموال و حشم او را پیش او فرستاده چون به اریل رسید دست به تاراج دراز کرده و باغات و عمارات خراب ساخته و از راه کرّه به دلمئور «۹» رفت و منکوحه شیر خان، برادر مبارک خان لوحانی، را در حباله خود آورده به شمس‌آباد آمد و شش ماه در آنجا اقامت نموده به سنبهل رفت. و از سنبهل

(۱). پ: دمور. ش: دلمور. پت: دهار. س. دلمو. م، همانجا: دلمپور. ن، همانجا: دهلپور.

(۲). ش: با همه امرا.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۴). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۵). م، ۱/ ۳۳۲. ن: کاتهه‌کده.

(۶). پت: کتب ش. س: کنت. م، ۱/ ۳۳۳. ن، ۱/ ۱۸۱. و متن انگلیسی، ۱/ ۳۳۲: کتنبه.

(۷). م، همانجا. ن، همانجا: بلبهدر.

(۸). ش: بلهیدر.

(۹). ش. س: دلمور. پت: دنیمور.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۹۶

باز به جانب شمس‌آباد توجّه فرمود. در اثنای راه مدیؤماکل «۱» را، که مسکن و مأوای متمرّدان بود، قتل و تاراج کرد و بقیّهٔ السّیف گریخته در موضع وزیرآباد خزیدند و سلطان وزیرآباد را نیز قتل و تاراج کرده به شمس‌آباد آمد و برسات را گذرانید.

و در سنه تسعمائه [۹۰۰/ ۱۴۹۴ م] به عزیمت ولایت پتنه و گوشمال راجه بهیدر «۲» نهضت فرمود و در اثنای راه مواضع متمرّدان را به غارت می‌رسانید و قتل و بند می‌کرد. چون به کهارن و گهاتی «۳» رسید، در آنجا نرسنگه، پسر رای‌بهیدر «۴»، جنگ کرد و نرسنگه هزیمت خورده گهاتی را گذاشته به پتنه گریخت و چون سلطان به پتنه رسید، راجه بهیدر «۵» به جانب موضع سرکچهه فرار نموده در راه فوت شد. و سلطان از سرکچهه «۶» به جانب شهدیو از اعمال پتنه متوجّه شد و چون آنجا رسید در آنجا [۳۰۵] افیون و کوکنار و نمک و روغن به غایت گران شد و سلطان از آنجا به جونپور رفت و اسبانی که در سفر پتنه محنت کشیده بودند اکثر

تلف شدند، چنانچه هرکه ده اسب در پایگاه داشت، نه اسب ضایع گشت. رای‌لکمچند «۷»، پسر رای‌بهیدر، و سایر زمینداران به سلطان حسین نوشتند که «در لشکر سلطان سکندر اسب نمانده و یراق تلف شده، فرصت غنیمت است.» سلطان حسین جمعیّت نموده از آب گنگ به چندوار رسیده «۸» با چند زنجیر فیل از بهار بر سر سلطان سکندر آمد، سلطان سکندر به گذر کنتت از آب گنگ به چندوار رسید از آنجا به بنارس آمد و خان خانان را پیش سالباهن، پسر رای «۹» بهیدر، فرستاد که او را دل‌آسا کرده بیاورد.

در آن وقت، لشکر سلطان حسین در هژده کروهی بنارس بود. سلطان سکندر به سرعت بر سر سلطان حسین رفت و، در اثنای راه، سالباهن به خدمت رسیده بعد

---

(۱). ن، ۱/ ۱۸۱: دیوتازی. طبقات اکبری، ۱/ ۳۱۸: مدیؤناکل.

(۲). م، ۱/ ۳۳۱. ن، همانجا: بلهیدر. متن انگلیسی، ۱/ ۳۳۳:Balbhadar . طبقات اکبری، ۱/ ۳۱۸: راجه بهید.

(۳). گهاتیGhati . متن انگلیسی، ۱/ ۳۳۳:Hundia Ghata .

(۴). طبقات اکبری، ۱/ ۳۱۸: پسر راجه پتنه.

(۵). پت: تهند.

(۶). طبقات اکبری، ۱/ ۳۱۸: و سلطان از سرکچ به جانب سنده از اعمال پتنه حرکت کرد.

(۷). لکمچندLakamchand .

(۸). م، همانجا، ن، همانجا: «از آب گنگ به چندوار رسیده» ندارد. طبقات اکبری، همانجا: به چنار رسید.

(۹). م، همانجا. ن، همانجا: پهند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۹۷

از مقابله جنگ صعب اتّفاق افتاد، سلطان حسین هزیمت یافته به ولایت پتنه رفت.

سلطان اردو گذاشته با یک لک سوار تعاقب نمود و در اثنای راه معلوم شد که سلطان حسین به بهار رفته است، بعد از نه روز سلطان برگشته به اردو ملحق شد و متوجّه بهار گشت و سلطان حسین ملک کندو «۱» را در حصار بهار گذاشته خود به کهل‌گاؤن «۲» از توابع لکهنوتی رفت، و سلطان علاء الدّین پادشاه بنگاله عزّت او [نگاه] «۳» داشته اسباب فراغتش مهیّا ساخت، تا او از فکر و تردّد پادشاهی بازآمده بقیّه عمر در بنگاله در پناه سلطان علاء الدّین به پایان رسانید و دولت سلاطین جونپور به او منقرض گشت.

و سلطان سکندر از منزل دیوباره بر سر ملک کندو فوج تعیین کرد و ملک کندو گریخته بهار به دست گماشتگان سکندر درآمد. و [سلطان] «۴» محبّت خان را با چندی از امرا در بهار گذاشته به جانب درویش‌پور آمد و خان خانان و خان جهان «۵» را در اردو گذاشته به جانب ترهت «۶» متوجّه شد. رای‌ترهت استقبال نموده اطاعت کرد و چند لک تنکه بر سر رای‌ترهت قرار داده مبارک خان را جهت تحصیل آن گذاشته باز به درویش‌پور به لشکرگاه آمد و چون خان جهان وفات یافت، احمد خان «۷»، پسر کلان او را به خطاب اعظم همایون امتیاز بخشیده و از آنجا به زیارت شیخ شرف منیری- قدّس سرّه- به بهار رفت و فقرا و مساکین آنجا را [به انعام] «۸» خوش وقت ساخته باز به درویش‌پور آمد و از آنجا بر سر سلطان علاء الدّین پادشاه بنگاله روان شد و چون‌که به قتلغ‌پور، از اعمال بهار «۹»، رسید، سلطان علاء الدّین پسر خود دانیال را به استقبال فرستاد. سلطان سکندر نیز محمود خان لودی و مبارک خان لوحانی را از این طرف به مقابله روان ساخت و، در موضع باره، طرفین به هم رسیده با یکدیگر

---

(۱).Malik Kundoo

(۲).Khalgaun .

(۳). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۴). پ. ش: ندارد، از «پت» افزوده شد.

(۵). م، ۱/ ۳۳۴. ن، ۱/ ۱۸۱: خان بهادر پسر خان خانان فرملی.

(۶). پت: مرهت.

(۷). م، همانجا. ن، همانجا: خسرو خان.

(۸). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۹). ش: «از اعمال بهار» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۵۹۸

سخن صلح در میان آوردند و قرار یافت که سلطان سکندر ولایت سلطان علاء الدّین را دخل نکند، و، همچنین، سلطان علاء الدّین ولایت سلطان سکندر را مزاحمت نرسانیده، مخالفان او را پناه ندهد. بعد از صلح، محمود خان و مبارک خان لوحانی مراجعت نمودند، و در قصبه پتنه از توابع بهار، مبارک خان فوت شد و سلطان سکندر از تغلق‌پور «۱» به درویش‌پور آمده و چند ماه توقّف فرمود [و چون مبارک خان در آنجا فوت شده بود] «۲»، آن ولایت به اعظم همایون مقرّر شده و ولایت بهار را به دریا خان پسر

مبارک خان لوحانی یافت.

و در این اثنا [۳۰۶] عسرت غلّه شده [سلطان] «۳»، بنابر رفاهیّت خلایق، زکات غلّه را در کلّ قلمرو خود بخشیده و فرامین منع زکات صادر فرمود و از آن روز باز زکات غلّه برطرف شده و در این وقت سلطان به قصبه سارن ۳۰۴ رفت و بعضی پرگنات حوالی سارن را که در تصرّف زمینداران بود، برآورده به جاگیر مردم خود مقرّر کرد و از آنجا از راه مچهلی گره «۴» ۳۰۳ به جونپور آمد و شش ماه در آنجا اقامت نموده.

چون سلطان از سالباهن، رای‌پتنه، دختر طلبیده او ابا کرده بود، در این وقت سلطان جهت انتقام، در سنه اربع و تسعمائه [۹۰۴/ ۹-۱۴۹۸ م] جانب پتنه عزیمت کرده چون به پتنه رسید دست به تاراج برآورده و از آبادانی اثری نگذاشت و چون به قلعه بانده‌وگره «۵» ۳۰۵، که محکم‌ترین قلاع آن ولایت و حاکم‌نشین است رسید، جوانان مردانه جلادت‌ها نموده، چون تسخیر آن دشوار بود، سلطان از آنجا به جونپور آمد و چند روز اقامت فرموده به پرداخت امور مملکت اشتغال نمود. در این اثنا، مبارک خان موجی خیل لودی، که در حین قید کردن باربک شاه جونپور را حواله او کرده بود، در میان، مبلغی مال تلف کرده هرچند خواست که به لطایف الحیل بگذراند و خوانین را شفیع سازد فایده نکرد. حکم شد که از او حاصل چند ساله را

---

(۱). پ. ش: قتلغ‌پور. صحیح تغلق‌پور است از توابع پتنه.

(۲). پ. ش. پت: ندارد، از ن، ۱/ ۱۸۲ افزوده شد.

(۳). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۴). مچهلی گره Machhli Garh پ. ش: مهلی‌کهر.

(۵). پت. مهل‌گر.

موافق بربست سلطان تحصیل نمایند. از این سبب امرای افغان رنجش خاطر به هم رسانیدند.

اتّفاقا در آن ایّام سلطان به چوگان بازی درآمد. در اثنای چوگان باختن چوگان هیبت خان به چوگان سلیمان پسر دریا خان شروانی خورده سر سلیمان خان بشکست. میان ایشان بر سر این مناقشه رفته رنجش شد. خضر، برادر سلیمان، جهت انتقام قصدا چوگان بر سر هیبت خان زده شوروغوغا برخاست. محمود خان و خان خانان، هیبت خان را تسکین داده به منزل بردند. سلطان از میدان برآمده به درون محلّ رفت و بعد از چهار روز باز به چوگان باختن سوار شد. در اثنای راه، شمس خان نامی، از اقربای هیبت خان، غضبناک ایستاده بود. چون خضر خان، برادر سلیمان خان را دید چوگان بر سر او زد. سلطان، شمس خان را لت بسیار کرده برگشته به محلّ خویش درآمد و بعد از این بر امرای خود بدمظنّه شده، بعضی از امرا را که مخلص و دولتخواه خود شناخته بود، به پاسبانی تعیین کرد. ایشان مسلّح شده هرشب پاس می‌داشتند. در این ضمن، هیبت خان و دو کس از سرداران نفاق نموده شاهزاده فتح خان بن سلطان بهلول را به قصد سلطنت تحریک کردند و سوگند و عهد در میان آورده قصد فتنه و فساد نمودند. شاهزاده نزد شیخ طاهر کابلی و مادر خود افشای این راز نموده تذکره اسامی بداندیشان ظاهر ساخت. شیخ مذکور و مادرش او را نصیحت کرده قرار دادند که آن تذکره را پیش سلطان سکندر برده دامن خود را از تهمت بغی پاک سازد و شاهزاده همچنان کرد و سلطان از غدر و بداندیشی آن جماعت خبردار شده، به اتّفاق وزرا، به جهت تسکین فتنه هرکس را به ناحیتی آواره ساخت و بعد از آن به تدریج برانداخت.

در سنه خمس و تسعمائه [۹۰۵/ ۵۰۰-۱۴۹۹ م] به جانب سنبهل عزیمت کرده در آنجا چهار سال اقامت نموده، بیشتر اوقات را صرف چوگان و شکار نمود. در این اثنا از بدعملی و بدکرداری اصغر، حاکم دهلی، خبر یافته به خواصّ خان حاکم ماچیواره حکم فرستاد که اصغر را گرفته به درگاه فرستد و خواصّ خان،

حسب الحکم، به جانب دهلی متوجّه شد، و پیش از آنکه خواصّ خان [۳۰۷] به دهلی بیاید، اصغر در شب شنبه ماه صفر، سنه سبع و تسعمائه «۱» [۹۰۷/ اوت ۱۵۰۱ م]، از قلعه برآمده پیش سلطان به سنبهل رفت و مقیّد گشت و خواصّ خان دهلی را متصرّف شده به حکومت مشغول گشت.

و نقل است که زنّارداری یودهن «۲» نام در موضع کاتیهر «۳» سکونت داشت. روزی در حضور بعضی مسلمانان اقرار کرد که اسلام حقّ است و دین من نیز درست است.

این سخن از او شایع شده به گوش علما رسید. قاضی پیاره و شیخ بدر، که در لکهنوتی بودند و به نقیض یکدیگر فتوا می‌دادند، اعظم همایون، حاکم آن ولایت، زنّاردار مذکور را همراه قاضی پیاره و شیخ بدر پیش سلطان به سنبهل فرستاد و چون سلطان را به استماع مذاکره علمی رغبتی تمام بود، علمای نامی را از هرطرف طلبیده [مجلس بحث ترتیب داد. و تفصیل اسامی آنها این است:] «۴» میان قادر بن شیخ خواجو و میان عبد اللّه بن الله داد از تلنبه «۵» و سیّد محمّد بن سعید خان از دهلی و ملّا قطب الدّین و ملّا الله داد صالح از سهرند و سیّد امان و میران سیّد برهان و سیّد احسن از قنّوج آمدند. و جمعی از علما که همیشه همراه سلطان می‌بودند، مثل سیّد صدر الدّین قنّوجی و میان عبد الرّحمان ساکن سیکری «۶» و میان عزیز اللّه سنبهلی ایشان نیز در آن معرکه حاضر شدند.

اتّفاق علما بر آن شـد که او را حبس کرده عرض اسـلام بایـد نمود، اگر ابا کنـد بایـد کشت. یودهن «۷» از اسـلام آوردن ابا نموده کشته شد و سلطان جمیع علمای مذکور را انعام فرموده به جاهای خود رخصت داد.

و بعد از چند روز خواصّ خان دهلی را به اسماعیل خان پسر خود، سپرده،

---

(۱). منتخب التواریخ، ۱/ ۲۱۹: و در سنه ست و تسعمائه (۹۰۶ ق) اصغر حاکم دهلی بدعملی پیش گرفت.

(۲). طبقات اکبری، ۱/ ۳۲۲: لودهن.

(۳). کاتیهر Kathair م، ۱/ ۳۳۵. ن، ۱/ ۱۸۵: کاتیهن. کاتیهر- کتهیر. طبقات اکبری، ۱/ ۳۲۲: کاتیر.

(۴). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۵). پت: «از تلنبه» ندارد.

(۶). سیکری Seekari

(۷). ش: موهن.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۰۱

حسب الحکم، به سـنبهل آمـده خلعت و نوازش یـافت. در این وقت سـعید خـان شـروانی که از لاهور آمـده ملازمت نمود، چون از جمله غدرانـدیشان بود، او را بـا تاتـار خـان فرملی و محمّـد شـاه و سـایر غـدّاران از ولایت خود اخراج کرد. ایشان از راه گوالیار به گجرات رفتند و در این اثنا [که سـنه سبع و تسعمائه «۱» [۹۰۷/ ۱۵۰۱ م بود]، راجه مان‌سنگه، رای گوالیار، نهال نام خواجه‌سرا، را با تحف و هدایای نفیسه، به خدمت فرستاد و چون سـلطان از خواجه‌سـرا سـخنان پرسید و او جواب‌های ناملایم گفت، سلطان او را از روی اعراض رخصت نمود و به آمدن خود و گرفتن قلعه تهدید فرمود.

در این وقت، خبر فوت خان خانان فرملی، حاکم بیانه، رسیده چندگاه بیانه را بر عماد «۲» و سلیمان، پسران خان خانان، مقرّر داشت و چون بنابه واسـطه اسـتحکام قلعه و سـرحدّ، محلّ بغی و فساد شـده بود، از عماد و سـلیمان تغییر کرده به خواصّ خان داد. و بعد از چنـد روز صـفدر خـان جهت ضـبط آگره، که از مضافات بیانه بود، تعیین شـد. عماد و سلیمان، که از بیانه به سـنبهل آمـده بودنـد، شمس‌آباد و جالیسر و منگلور «۳» ۳۰۶ و شاه‌آباد و پرگنات دیگر یافتنـد و به عالم خان، حاکم میوات، و خان خانان لوحانی، حاکم راپری، امر شـد که به اتّفـاق خـواصّ خـان به تسـخیر قلعه دهولپور پرداخته و از تصـرّف رای بنایـک‌دیو «۴» برآورنـد. رای به قدم ممانعت پیش آمده مجادله و محاربه نمودن گرفت و خواجه بین، که از دلاوران صف‌شـکن بود، در آنجا به شهادت رسید و هرروز جمعی کشـته می‌شدند. چون خبر به سلطان سکندر رسید، بی‌تابانه روز جمعه، ششم ماه رمضان سال «۵» مذکور، از سنبهل به جانب دهولپـور حرکت نمـود و چـون نزدیـک شـد رای بنایـک‌دیو متعلّقـان خود را گذاشـته به گوالیـار رفت. متعلّقـان او از صـدمه افواج سکندری طاقت نیاورده نیمشب از قلعه

---

(۱). پ. ش. پت: تاریخ ندارد، از م، ۱/ ۱۸۳ افزوده شد.

(۲). م، ۱/ ۳۳۶. ن، ۱/ ۱۸۳: احمد.

(۳). منگلور Manglor در ایالت اتراپرادش. م، همانجا. ن، همانجا: کهنپل. متن انگلیسی، ۱/ ۳۳۸: Kampila

(۴). متن انگلیسی، ۱/ ۳۳۸: Vinaik Dev.

(۵). ش: «سال» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۰۲

برآمده گریختند. صباح «۱» سلطان در قلعه رفته دوگانه شکر به تقدیم رسانید و لوازم فتح به عمل آورد. لشکریان دست به غارت و تـاراج و خرابی دراز کردنـد و خانه‌هـا را تـاراج نمـوده باغـات نـواحی دهولپـور را کـه تـا هفـت کروهی سـایه انـداخته بـود، از بیخ برانداختند. سلطان یک ماه [۳۰۸] در آنجا توقّف نموده به جانب گوالیار روان شد و آدم خان لودی را با سایر امرا در آنجا گذاشـته از آب چنبل گـذشت و کنار آب آسـی عرف میـدکی نزول فرموده دو ماه در آنجا توقّف کرد و به واسطه زبونی آب آنجا بیماری در میان مردم افتاده، بنیاد «۲» وبا شد و راجه گوالیار به ملازمت پیش آمده صـلح خواست و سـعید خان و بابو خان و رای‌کنیس «۳» را که از سلطان گریخته پناه به او برده بودند، از پیش خود به در کرده بکرماجیت، پسر کلان خود، را به ملازمت فرستاد و سلطان او را بـه اسـب و خلعـت نـوازش کرده رخصـت انصـراف ارزانی داشـته عـازم مراجعت گشت؛ چـون به دهولپـور رسـید آنجـا را نیز به بنایک‌دیو بخشـیده به آگره آمد و آن بلده را که تحت بیانه بود و در زمان کفر و اسلام هرگز تخت‌نشین نشده بود، جهت تسـخیر قلعه گوالیار و نرور دار السلطنه ساخته حصار سیری را که به دهلی نو شهرت یافته بود، ترک داد و برسات را در آنجا گذرانید.

بعـد از طلوع سـهیل در مـاه رمضـان سـنه عشـر و تسـعمائه [۹۱۰/ فوریه ۱۵۰۴ م]، جهـت تسـخیر قلعه منـدرایل ۳۰۷، لـوای عزیمت برافراخت و یک ماه در نواحی دهولپور توقّف کرده افواج فرسـتاد تا حوالی گوالیار و منـدرایل را تاخت و تاراج کردنـد. بعد از آن خود رفته قلعه مندرایل را محاصـره فرمود و اهل قلعه امان خواسته [قلعه را] «۴» سپردند و سلطان بتخانه‌ها و کنایس را خراب ساخته، مساجد بنا فرمود و میان بیهکن پسر مجاهد خان را بر سر قلعه گذاشته خود به تاخت و تاراج آن نواحی در حرکت آمده خلقی کثیر

را اسیر و دستگیر ساخته، باغات و عمارات بی‌شمار خراب

---

(۱). پ. ش: صباح پگاه.

(۲). ش: «بنیاد» ندارد.

(۳). ش: کیس. پت: متن انگلیسی، ۱/ ۳۳۸؛ گنیش. م، ۱/ ۳۳۷. ن، ۱/ ۱۸۳: کنبس.

(۴). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۰۳

کرده به جانب آگره روان شد. چون به دهولپور رسید، قلعه را از بنایک‌دیو تغییر نموده، حواله شیخ قمر الدّین ساخت و خود به آگره رفته امرا را به جاگیرهای ایشان رخصت فرمود. در این حال، روز یکشنبه سوّم ماه صفر، در سنه احدی عشر و تسعمائه [۹۱۱/ ۵ جولای ۱۵۰۵ م] در آگره زلزله عظیم شد، چنانکه کوه‌ها به لرزه درآمد «۱» و عمارت‌های عالی مضبوط از هم ریخت. زنده‌ها قیامت پنداشتند «۲» و مرده‌ها حشر انگاشتند.

رباعی «۳»

در نهصد و احدی عشر از زلزلها «۴» گردید سواد آگره چون مرحلها

با آنکه بناهاش بسی سال «۵» بوداز زلزله شد عالِیَها سافِلَها «۶» از آن زمان تا این زمان این‌طور زلزله در هند به وقوع نیامده است و هیچ‌کس یاد ندارد. گویند در همان روز در اکثر بلاد هندوستان زلزله شده بود.

سلطان باز بعد از طلوع سهیل در سنه احدی عشر و تسعمائه [۹۱۱/ ۱۵۰۵ م] جانب گوالیار حرکت کرده و یک و نیم ماه در دهولپور توقّف نمود و از آنجا کنار آب چنبل نزدیک گذر کورکهه «۷» فرود آمد و چند ماه اقامت نمود و شاهزاده «۸» ابراهیم خان و جلال خان را با خوانین معتبر آنجا گذاشته خود به عزیمت جهاد و غارت بلاد نهضت نموده اکثر کفّار را که در بیشه‌ها و کوه‌ها خزیده بودند به زیر تیغ کشیده در غارت و اسیر هم تقصیر نکرد. و چون به واسطه عدم آمد شد بنجاره، به لشکر غلّه کمتر می‌رسید، اعظم همایون و احمد خان و مجاهد خان را به جهت آوردن رسد روانه ساخت. رای گوالیار، اگرچه «۹» سر راه بر ایشان گرفت، امّا کاری نساخته برگشت و ایشان رسد آوردند. سلطان سیرکنان چون به موضع جناور «۱۰»، از اعمال گوالیار، آمد

---

(۱). ش: در زلزله آمد.

(۲). ش: زنده‌ها پنداشتند قیامت.

(۳). ش: نظم.

(۴). اشاره است به آیه ۱ از سوره ۹۹.

(۵). ش. م.، ۱/ ۳۳۶ ن، ۱/ ۱۸۳: عالی.

(۶). هود (۱۱) آیه ۸۲: آنجا را زیروزبر کردیم.

(۷). ش. کورکهنه. م، همانجا. ن، همانجا: کوکهه.

(۸). ش: شاهزاده معتبر.

(۹). ش: «اگرچه» ندارد.

(۱۰). م، همانجا. ن، همانجا: جنور. طبقات اکبری، ۱/ ۳۲۶: حشاور.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۰۴

در آنجا طلایه جهت پاسبانی لشکر کرده پیش‌تر به جانب غنیم رفته در پاس و خبرداری تقصیری نکردند «۱».

نظم

مثل گر در آن لشکر تیزچنگ‌بینداختی نامداری خدنگ

هنوز از کمان دور نارفته تیرخبر یافتی [۳۰۹] شاه گردون سریر فوج گوالیار وقت مراجعت از کمین برآمده حرب سخت واقع شد. اوده خان و احمد خان، پسر خان جهان، در این جماعت بودند، از تردّد و دلیری اینها و مدد لشکر سلطان راجپوتان شکست یافته جمعی کثیر قتیل و اسیر گشتند. سلطان اوده خان را ملک اوده خطاب داده رعایت کرد و به واسطه رسیدن برسات متوجّه آگره شد. چون به دهولپور رسید، جمعی کثیر از امرای نامدار آنجا گذاشته برسات را در آگره گذرانیده و بعد از طلوع سهیل در سنه اثنی عشر و تسعمائه [۹۱۲/ ۱۵۰۶ م] جانب قلعه اودیت‌نگر «۲» ۳۰۸ رفت. چون به دهولپور رسید توقّف کرده عماد خان فرملی و مجاهد خان را، با چند هزار سوار و صد زنجیر فیل «۳»، جانب قلعه اودیت‌نگر تعیین نمود و خدمت حجّابی به قاضی عبد الواحد، پسر شیخ طاهر کابلی ساکن قصبه تهانیسر، و شیخ ابراهیم مقرّر شد و ولایت کالپی که بعد از فوت محمود خان به جلال خان پسر او مقرّر شده بود و برادران او بهیکن خان و حاجی خان چون با او در مقام منازعت شدند، سلطان حکومت کالپی را به فیروز اوغان عنایت فرمود. و اوغان طایفه‌ای‌اند قرین افغان. و مجاهد خان را به دهولپور گذاشته خود به کنار آب چنبل رفته و نزول کرد. در آنجا بهیکن خان و خواص خان به ملازمت رسیده به عنایات سلطانی ممتاز شدند. و سلطان به اودیت‌نگر آمده قلعه را محاصره نمود

(۱). ش: نمی‌کرد

(۲). اودیت‌نگر Odit Nagar. پ. ش: اوتنگر. پت: اهنکر. متن انگلیسی، ۱/ ۳۳۹: هنونت‌گر Hunwuntgur. منتخب التّواریخ، ترجمه انگلیسی، ۱/ ۴۲۲؛ منتخب التّواریخ، ۱/ ۲۲۱: ارنت‌گر.

(۳). ش: «فیل» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۰۵

و چون آن را موقوف علیه [فتح قلعه] «۱» گوالیار «۲» می‌دانست، حکم کرد که تمام لشکر مستعدّ جنگ و پیکار شده همّت بر تسخیر قلعه گمارند و سلطان به ساعتی که اخترشناسان اختیار کرده بودند، به نفس نفیس خود، روی به کارزار آورده از اطراف جنگ انداخت و لشکریان چون موروملخ به قلعه چسبیده، دادمردی «۳» و مردانگی دادند و نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایات سلطانی وزیده از جانب ملک علاء الدّین دیوار قلعه شکافته شد و جوانان مردانه درآمده هرچند اهل قلعه فریاد الامان برآوردند به گوش کسی نرسیده قلعه مسخّر گشت و راجپوتان در خانه‌ها و طویله‌ها خزیده جنگ می‌کردند و عیال خود را می‌کشتند و می‌سوختند. در این میان، تیری به چشم ملک علاء الدّین رسیده دیده جهان‌بین او را بی‌نور ساخت. سلطان بعد از فتح، لوازم شکر به تقدیم رسانیده و قلعه را حواله بهیکن خان، ولد مجاهد خان، نمود و بتخانه‌ها را انداخته بنای مساجد فرمود. و چون به سلطان رسیده بود که مجاهد خان از راجه اودیت‌نگر «۴» رشوت گرفته، تعهّد برگردانیدن سلطان نموده بود، در محرّم سنه ثلث عشر و تسعمائه [۹۱۳/ ۲۴ مه ۱۵۰۷ م] ملاجمّن حاجب خاص «۵» را، که از مختصّان مجاهد خان بود، مقیّد ساخته به ملک تاج الدّین کنبوه سپرد و به خوانین، که در دهولپور بودند، حکم صادر شد تا مجاهد خان را که او هم در آنجا بود مقیّد سازند.

و در همین ماه «۶» به جانب آگره کوچ شده در اثنای راه یک روزی به واسطه ناهمواری راه که فرازونشیب بسیار داشت «۷»، به جهت عبور مردم، آنجا مقام «۸» شد و به واسطه بی‌آبی، خلایق و حیوانات بسیار تلف شدند. در آن روز بهای یک کوزه آب به پانزده تنکه رسید. چون مرده‌ها را، حسب الحکم، شمردند هشتصد کس

(۱). پ: ندارد، از پت افزوده شد. ش: «قلعه» ندارد.

(۲). م، ۱/ ۳۳۸. ن، ۱/ ۱۸۴: گوالیسر.

(۳). ش: «مردی» ندارد.

(۴). پ: اونتگر. ش: ادتگر. م، ۱/ ۳۳۹: هنونت‌کده. ن، ۱/ ۱۸۴: هنونت‌کرّه.

(۵). پ: خاصّ حاجب.

(۶). پ: همان ماه. ش: «ماه» ندارد.

(۷). پ. ش: گاه بالا و گاه نشیب بایست رفت.

(۸). ش: منزل.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۰۶

به قلم درآمد. پادشاه «۱» از آنجا به دهولپور آمد و چند روز توقّف کرده به دار السلطنه تشریف آورد و برسات را گذرانیده بعد از طلوع سهیل، در سنه اربع «۲» عشر و تسعمائه [۹۱۴/ ۱۵۰۸ م]، عزم تسخیر قلعه نرور، از توابع مالوه، فرموده و به جلال خان حاکم ماضی «۳» کالپی که در جاگیر بود [۳۱۰] حکم فرستاد که به نرور رفته محاصره نماید و اگر اهل قلعه به صلح درآیند از مصالحه درنگذرد. جلال خان رفته آن قلعه را محاصره نمود و سلطان هم بعد از چند روز به نرور رسیده روز دوم که سلطان جهت دیدن قلعه سوار شد جلال خان لشکر خود را آراسته سه فوج ساخت. یک فوج از پیاده، دوم از سواران، سوم از فیلان که بر سر راه ایستاده کرده، خواست که مجرای جمعیّت خود نماید «۴». سلطان کثرت لشکر او را معاینه کرده قرار داد که او را، به تدبیر تدریج، خراب ساخته از میان بردارد.

سلطان یک سال قلعه را، که هشت کروه دور آن است، محاصره کرده لشکریان هرروز به جنگ می‌رفتند و کشته می‌شدند، روزی سلطان بر بام محلّ ایستاده تفرّج می‌کرد دید که در قلعه از یک جانب شکافته شد و در ساعت از اندرون مسدود ساختند. سلطان آن را از راست آمدن امرا با مردم حصار دانسته نخست مردم خوب جلال خان را پیش خود آورده و بعد از آن دو فرمان صادر فرمود «۵»، یکی در باب گرفتن جلال خان به نام ابراهیم خان لوحانی و سلیمان فرملی و ملک علاء الدّین جلوانی، و دیگری در باب گرفتن شیر خان به اسم میان‌بهوره «۶» و سعید خان و ملک آدم.

خوانین مذکور جلال خان و شیر خان را مقیّد ساخته به موجب حکم به قلعه اودیت‌نگر «۷» برده به محافظت پرداختند و، بعد از این واقعه، اهل قلعه به سبب

(۱). ش: «پادشاه» ندارد.

(۲). ش. پت: ثلث.

(۳). م، ۱/ ۳۴۰. ن، ۱/ ۱۸۴: «ماضی» ندارد.

(۴). پ: ایستاده خواست که جمعیّت او به نظر آمده مجرا شود.

(۵). ش: شد.

(۶). میانی بهوره Miyan Bhoora پ. ش: طبقات اکبری، ۱/ ۳۲۹: بهوه.

(۷). پ. ش: اونت‌گر. م، همانجا. ن، همانجا: هونت‌نگر، ادتنگر.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۰۷

بی‌آبی و گرانی غلّه زبون شده امان خواستند و با اموال خود به‌در رفتند و سلطان شش ماه در پای قلعه مقام کرده بتخانه‌ها را ویران ساخت و مساجد بنا فرمود و علما و طلبه را وظایف ادرار تعیین نموده در آنجا متوطّن ساخت.

در این اثنا، شهاب الدّین پسر سلطان ناصر الدّین والی مالوه، از پدر رنجیده قصد ملازمت سلطان نمود. و چون شهاب الدّین قریب سیری، از اعمال مالوه، فرود آمد، سلطان اسب و خلعت فرستاده به او پیغام کرد اگر چندیری را بسپارد به نوعی امداد کرده شود که سلطان ناصر الدّین را بر او دستی نداشته باشد. اتّفاقا، شاهزاده شهاب الدّین را مانعی پیش آمده، چنانکه خواهد آمد، از ولایت مالوه به‌در نیامد.

و سلطان سکندر در بیست و ششم «۱» ماه شعبان سنه اربع عشر و تسعمائه [۹۱۴/ دسامبر ۱۵۰۸ م] از قلعه نرور کوچ کرده چون کنار آب سیره «۲» فرود آمد به خاطرش رسید که قلعه نرور به غایت مستحکم است، اگر به دست مخالفی بیفتد از دست او به یکبارگی نتوان برآورد. بنابرآن، قلعه دیگری گرد آن ساخت تا غنیم را بر آن دست نباشد و از این دغدغه «۳» خاطرجمع کرده به قصبه بهار آمده و یک ماه توقّف کرده در آنجا نعمت خاتون، زن قطب خان لودی، با شاهزاده جلال خان، که مرضعه او بود، آمده به لشکر سلطان ملحق شد و سلطان به دیدن ایشان رفته دلجویی نمود و بعد از چند روز سرکار کالپی به جاگیر شهزاده جلال خان نامزد کرده صد و بیست رأس اسب و پانزده زنجیر فیل با خلعت و مبلغی نقد عنایت کرده و او را همراه نعمت خاتون به جانب کالپی رخصت فرمود.

و در شهور سنه خمس عشر و تسعمائه [۹۱۵/ ۱۵۰۹ م] رایات دولت از مقام گوالیار کوچ کرده چون به نواحی هتکات «۴» رسید، افواج بر سر متمرّدان آن حدود تعیین نمود و آن محال را از اهل طغیان پاک و صاف گردانید و جابه‌جا تهانه‌جات

---

(۱). س. م، ۱/ ۳۴۰. ن، ۱/ ۱۸۵: «بیست و ششم» ندارد.

(۲). م، همانجا. ن، همانجا: سند.

(۳). ش: «دغدغه» ندارد.

(۴). م، همانجا. ن، همانجا: بلگهایت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۰۸

گذاشته به دار الخلافه آگره آمده قرار گرفت. و در این وقت خبر رسید که احمد خان، پسر مبارک خان لودی حاکم [۳۱۱] لکهنوتی، به مصاحبت کفّار طریقه ارتداد پیش گرفته از دین اسلام برگشته است. سلطان به نام محمّد خان، برادر احمد خان، فرمان فرستاد تا او را مقیّد ساخته به خدمت فرستد و سرکار لکهنوتی به سعید خان برادر او مفوّض گشت.

هم در آن ایّام محمّد خان نواسه سلطان ناصر الدّین مالوی از جدّ خود هراس نموده پناه [به درگاه] «۱» آورد. سلطان سرکار چندیری از اعمال مالوه را به جاگیر او مقرّر فرموده به شاهزاده جلال خان امر شد «۲» که ممدّ و معاون او بوده باشد تا از لشکر مالوه آسیبی به او نرسد. در این وقت سلطان را هوای سیر و شکار غالب آمده به جانب دهولپور حرکت کرد و از آگره تا دهولپور، منزل به منزل، قصر و عمارت بنا نهاد. در این وقت علی خان «۳» ابا بکر از اقوام محمّد خان، حاکم ناگور خواستند که به حیله محمّد خان را کشته و مملکت او را تصرّف نمایند، او از این اطّلاع یافته بر ایشان «۴» غلبه کرد. ایشان گریخته به درگاه سلطان آمدند. محمّد خان از پناه بردن ایشان به آن پادشاه عالی‌شأن عاقبت‌اندیشی نموده عرایض اخلاص‌آمیز با تحف و هدایای بسیار فرستاد و خطبه و سکّه به نام سلطان کرد. سلطان خلعت به او فرستاده از دهولپور به آگره مراجعت نمود و چندگاه بساط نشاط گسترده به سیر باغات و بزم‌آرایی و عیش و فراغت گذرانید و، بعد از مدّتی، باز به جانب دهولپور عزیمت نمود. در این وقت، به میان سلیمان، پسر [کوچک] «۵» خان خانان فرملی، فرمود که با لشکر و حشم خود به جانب اودیت‌نگر «۶» سرحدّ سوئی‌سوپر «۷» ۳۰۹ به کمک حسین خان نومسلم، که رای دیوگیر نام داشت، متوجّه گردد، او غدر آورده گفت که

---

(۱). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). ش: فرموده.

(۳). ش: «در این وقت علی خان» ندارد.

(۴). ش: بر سر ایشان.

(۵). پ. ش. پت: ندارد. از ن، ۱/ ۱۸۵ افزوده شد.

(۶). پ. ش: اونت‌گره. م. ۱/ ۳۴۰ ن، همانجا: هونت‌گره. منتخب التواریخ، ۱/ ۲۲۲: اونت‌کهر. اودیت‌نگر.

(۷). سوئیی سوپری- سرشیوپور-Sirsheopur یا شیوپور Shivpur . امروزه معروف به شیوپوری.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۰۹

«از ملازمت دور نمی‌روم.» این معنی باعث آشفتگی خاطر سلطان شده حکم فرمود که: او از خدمت ما دور باشد و تا صباح آنچه اموال و اشیای خود توانـد از لشکرگاه برآورد تعلّق به او داشته باشـد و آنچه نتوانـد به غارت عامّ دهنـد و پرگنه ندری «۱» به مدد معاش او مقرّر باشد «۲»»، او رفته در آن پرگنه ساکن گشت. در این وقت بهجت خان ضابط چنـدیری که ابا عن جـدّ مطیع و منقاد پادشاهـان مـالوه بود، به سبب ضـعف حال سلطان محمود مالوی و فتوری مملکت او به وسیله ارسال تحف به سلطان متوسّل شـد. سلطان عماد الملک پـده را، که احمـد نام داشت، به جانب چنـدیری تعیین کرد. او به موافقت بهجت خان در چنـدیری و آن حدود خطبه [به نام] «۳» سلطان خواند و بعد از آن به آگره آمده به ارسال فرامین، مشتمل بر مژده اطاعت بهجت خان و خطبه خواندن در ولایت چندیری و حصول فتوحات تازه به اطراف و اکناف ولایت بلند آوازه گشت.

در این وقت بعضـی امرا را، بنابر مصلحت ملکی، تغییر و تبدیل جاگیر لایق دیده به عمل آورد و سعید خان، پسر مبارک خان لودی «۴»، و شیخ جمال، پسر عثمان فرملی، «۵» و رای جگرسین کچهواهه و خضر خان و خواجه احمد را به چندیری تعیین فرمود و ایشان آن ولایت را به حیطه تصرّف آورده استیلا یافتنـد و، حسب الامر سلطان، شاهزاده محمّـد خان، نبیره سلطان ناصـر الـدّین مالوی را شهربند کرده سلطنت آن ملک را چنانچه بود، ظاهرا بر وی مقرّر داشتند. بهجت خان معامله را چنین مشاهده کرده، بودن خود را در آن طرف مصـلحت ندیـد. ناچـار، به ملازمت سلطان آمـد. و در این وقت از حسین خان فرملی، ضابط قصـبه سارن، خاطر سلطان منحرف شده حاجی سارنگ را بدان طرف فرستاد تا لشکر او را به حسن تدبیر به جانب خود کشید و در فکر مقیّد کردن بود که او واقف گشته با معدودی چند از

---

(۱). م، ۱/ ۳۴۱. ن، همانجا: بربری.

(۲). ش: تعلّق داشته.

(۳). پ. ش. پت. س: ندارد، از ن، ۱/ ۱۸۵ افزوده شد.

(۴). م، همانجا. ن، همانجا: پسر میانی مبارک خان لودهی.

(۵). م، همانجا. ن، همانجا: پسر میانی مبارک خان لودهی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۱۰

موافقان به ولایت لکهنوتی رفته به سلطان علاء الدّین [۳۱۲] والی بنگاله پناه برد.

[و در سـنه اثنی عشـرین و تسعمائه [۹۲۲/ ۱۵۱۶ م] «۱» علی خـان ناگوری، که در صوبه «۲» سوئی سوپر «۳» تعیین بود، بـا شاهزاده دولت خـان، حـاکم قلعه رنتهنبور که محکوم سـلطان محمود «۴» مـالوی بود، شـیوه موافقت و یـک‌جهتی در میان آورد و به حسـن سلوک او را به متابعت سلطان ترغیب نموده و مقرّر ساخت که قلعه رنتهنبور را پیشکش سلطان نماید. در این باب چون عریضه علی خان رسید، سلطان خوشوقت شده عزم آن طرف نمود. به نواحی بیانه رسیده مدّت چهار ماه در آن نواحی به سیر به شکار و ملاقات علما و مشایخ، خصوصا به صـحبت سیّد نعمت اللّه ۳۱۰ و شـیخ حسینی، که به خوارق عادات و مکاشفه اشتهار داشتند، گذرانید. در آن مدّت شاهزاده دولت خان و والده‌اش را که صاحب اختیار قلعه رنتهنبور بود به مواعید بسـیار فریفته چنان ساخت که شاهزاده، به تعجیـل تمـام، متوجّه خـدمت شـد، حسب الامر، جمیع امرا اسـتقبال نموده به اعزاز و اکرام تمام به ملازمت آوردنـد. سـلطان او را به رسم فرزنـدان نواخته خلعت خـاص و چنـد زنجیر فیل عنایت فرمود و، بر قرار معهود، تکلیف سپردن قلعه رنتهنبور نمود. اتّفاقا همان علی خـان نفـاق ورزیـده شاهزاده دولت خان را بر آن داشت که قلعه را ندهـد. سـلطان از نفاق علی خان واقف شـده سـرکار سوئی سوپر «۵» از او تغییر داده و به برادرش ابـا بکر داد و از حلم جبلّی و کرم ذاتی زیـاده از این بی‌عنـایتی به علی خان نکرد، شاهزاده را نیز مخـاطب و معـاتب نساخت. و از راه تهانگر «۶» به قصـبه باری رسـیده آن پرگنه را از پسـران مبارک خان تغییر داده به شـیخزاده بهیکن «۷» سپرده به دار الخلافه آگره آمـد و، بر عـادت قـدیم. فرامین فتوحـات به اطراف و جوانب صـادر نموده بسـیاری از امرای سرحدّ را طلب نمود که بر سر قلعه گوالیار رفته، جبرا و قهرا، مفتوح سازند. نهایتش،

---

(۱). پ. ش. پت: در این وقت، از ن، ۱/ ۱۸۶ افزوده شد.

(۲). م، ۱/ ۳۴۱. ن، همانجا: سرکار وسیع.

(۳). پت: سویی نور. م، همانجا. ن، همانجا: سیوپور.

(۴). پت: «محمود» ندارد.

(۵). پت: سویی شبوبری. م، همانجا. ن، همانجا: سیوپور، شیوپور.

(۶). پت: تهگر.

(۷). پت: تهکن.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۱۱

در این وقت، چنانکه عادت مالوف گیتی است، از پرورش و عطیّه خویش پشیمان شده، سلطان را به مرض نامرضی [گرفتار] «۱» ساخت. هرچند از روی غیرت به خود نیاورده به همان حالت دیوان می‌داشت و سواری می‌فرمود، رفته‌رفته مرض غالب مطلق گشت چنانچه لقمه و آب به گلو نرفته راه نفس بسته شد و در روز یکشنبه، هفتم «۲» ماه ذیقعده سنه ثلث و عشرین و تسعمائه [۹۲۳/ ۲۱ نوامبر ۱۵۱۷ م] به دار السّرور تشریف فرمود «۳».

بیت «۴»

ساقیانند در این بزم بدین «۵» بی‌رحمی که چو هنگام طرب جام مزوّر گیرند

کاس عشرت ز گل و خاک سکندر سازندباده عیش ز خون دل سنجر گیرند نظام الدّین احمد در تاریخ خود نوشته که چون مناقب و مفاخر سلطان سکندر در بعضی تواریخ آن‌قدر مذکور است که بیشتر حمل بر مبالغه و اغراق کرده می‌شود، [امّا] «۶» هرآنچه به صحّت اقرب بود ایراد کرده شد «۷».

گویند سلطان به جمال ظاهری آراسته و به کمالات معنوی پیراسته بود و در ایّام سلطنت او نهایت ارزانی شده و امن‌وامان حاصل گشت. سلطان هرروز بارعام دادی و خود به دادخواهی خلق «۸» رسیدی و گاه از صبح تا شام نخفتی «۹»، به معاملات مشغول نمودی. نماز پنج وقت را در یک مجلس ادا کردی و در ایّام سلطنت او دست تسلّط زمینداران هند کوتاه شده و همه مطیع و فرمانبردار گشتند و قوی و ضعیف یکسان شده در کارها انصاف مرعی داشتی و بیشتر بر هوای نفس نرفتی و به غایت خداترس و بر خلق مهربان بود.

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). ش: «هفتم» ندارد.

(۳). منتخب التواریخ، ۱/ ۲۲۲: و «جنات الفردوس» تاریخ او شد. طبقات اکبری، ۱/ ۳۳۴: ایام سلطنت او بیست و هشت سال و پنج ماه بود.

(۴). ش: نظم.

(۵). پ: بدان. از پت افزوده شد.

(۶). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۷). طبقات اکبری، ۱/ ۳۳۴.

(۸). پ. ش: دادخواه‌وار.

(۹). پ. ش. پت: ندارد، از س تصحیح شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۱۲

روزی با برادر خود باربک شاه جنگ می‌کرد؛ در وقت [۳۱۳] کارزار قلندری پیدا شد، دست او گرفته گفت: تو را فتح است. سلطان دست خود به کراهت از [دست] «۱» او کشید. درویش گفت: فال نیکو می‌زنم، از چه سبب دست کشیدی. در جواب گفت: هرگاه در میان طایفه اسلام جنگ باشد، حکم بر یک طرف نباید کرد، بلکه باید گفت در آنچه خیریّت اهل اسلام است آن شود.

هرسال دو بار فقرا و مستحقّین ولایت خود را فرمودی که به تفصیل [اسامی آنها را] «۲» نوشته آوردندی و به هرکس، فراخور حال، مبلغی شش ماهه گفته فرستادی.

و هرکه به جهت نوکری آمدی نسب پدران او بپرسیدی و فراخور آن بپرداختی و بی‌آنکه اسب و یراق به نظر درآید، جاگیر دادی و گفتی از جاگیر سامان خود نمایند.

تعصّب اسلام به مرتبه‌ای داشت، که در این باب به سرحدّ افراط رسانیده بوده، جمیع معابد کفّار منهدم ساخته بی‌نام و نشان ساخت. در متهوره، آن‌جاها که محلّ غسل هندوان است، سرا و بازار و مسجد و مدرسه ساخته موکّلان گماشته بود که کسی را مجال غسل نمی‌دادند و اگر هندوی در شهر متهوره «۳» اراده ریش یا سر تراشیدن نمودی حجّام دست به ریش و سر او نکردی و اعلام رسوم کفّار را مطلق برانداخت و نیزه به سالار مسعود، که هرسال می‌رفت، منع فرمود و عورات را از رفتن مزارات نهی کرد و در صغر سنّ، که ایّام شاهزادگی او بود، شنید که در تهانیسر حوضی است که هندوان آنجا جمع شده غسل می‌کنند. از علما پرسید: «که در این باب حکم شرع چیست؟» یکی گفت: «بتخانه قدیم را ویران ساختن جایز نیست و غسل کردن در حوضی که از قدیم معمول است نهی آن بر شما مناسب نیست.» شاهزاده دست به خنجر کرده قصد آن عالم نمود و گفت: «طرف کفّار می‌گیری؟» آن بزرگ در جواب گفت: «آنچه در شرع آمده است می‌گویم در راست

---

(۱). پ. پت: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). پ. ش. پت. س: ندارد، از ن، ۱/ ۱۸۶ افزوده شد.

(۳). پت: متهره. م، ۱/ ۳۴۲. ن، همانجا: متهرا.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۶۱۳

گفتن باك ندارم». شهزاده تسکین یافت و در عهد خود در جمیع بلاد در مساجد مقری و خطیب و جاروب‌کش تعیین نموده وظیفه و ادرار مقرّر ساخت. «۱» و در هر زمستان جامه‌ها و شال‌ها جهت فقرا فرستادی و هرجمعه به فقرای شهر جمعگی گفته مبلغی می‌رسانید و هرروز طعام خام و پخته چندجا در شهر قسمت می‌کردند. خارج جمعگی دومرتبه انعام هرسال در کلّ ممالك به فقرا می‌رسانید و در ایّام متبرّکه، مثل رمضان و عاشورا، به شکرانه فتوحات و کامیابی‌ها، فقرا و درویشان را خوشدل ساختی.

بیت

اگر بایدت شوکت و سروری‌دل زیردستان به دست آوری «۲» و در عهد فرخنده او علم را رواج شد امرازاده‌ها و سپاهیان به کسب فضایل مشغول شدند و کافران به خواندن و نوشتن و کسب کمالات کردن و شعر فارسی گفتن پرداختند.

مردم از مال خود آنچه موافق شریعت است به فقرا و ارباب استحقاق می‌رسانیدند.

[منقول است] «۳» وقتی که سلطان بهلول درگذشت، امرا سلطان سکندر را به جهت سلطنت طلب داشتند، در روزی که از دهلی بیرون می‌رفت به خدمت شیخ بهاء الدّین «۴» که از بزرگان وقت بود به جهت التماس فاتحه رفت و گفت: «من کتاب میزان پیش شما می‌خواهم بخوانم.» و بنیاد کرد و استاد چون خواند که بدان اسعدك اللّه فی الدّارین «۵» سلطان گفت بازبگوئید.» تا سه مرتبه تکرار کرده دست آن عزیز بوسید و آن دعا را به فال نیك دانسته روان شد.

قطعه

[حدیث اهل فنا ترجمان تقدیر است‌بود ضمیر و زبانشان شبیه لوح و قلم

سعادت ازلی در وفایشان مضمرشقاوت ابدی در خلافشان مُدغم] «۶»

---

(۱). م. ۱/ ۳۴۲: ن، ۱/ ۱۸۶: از «تعصب اسلام به مرتبه‌ای داشت ... مقرّر ساخت» ندارد.

(۲). پ: به جمع‌آوری.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). پ. ش: سماء الدین،

(۵). ترجمه: خدایت در دو جهان نیکبخت گرداناد.

(۶). پ. ش. پت: ندارد، از ن، ۱/ ۱۸۶ افزوده شد. در طبقات اکبری، ۱/ ۳۳۷ چنین است

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۶۱۴

از امرا و ارباب دولت هرکس که محتاج و فقیر را وظیفه و مدد معاش مقرّر فرمودی پیش سلطان معتبر بودی و گفتی اگر بنای خیر نهادی در آن نقصان نیابی.

و [۳۱۴] خبرداری او نسبت به احوال و رعیّت سپاهی به جایی رسید که خصوصیّات خانه مردم به او رسیدی و گاه از اوقات شب‌های آدم خبر دادی، چنانچه مردم گمان می‌بردند که به سلطان جنّی آشناست که از مغیبات خبر می‌دهد.

هرگاه لشکر به جایی می‌فرستاد هرروز دو فرمان به آن لشکر می‌رسید، یکی صباح که کوچ کرده در فلان محلّ منزل کنید و یکی در وقت ظهر و آخر روز رسیدی که چنان و چنین کنید و این ضابطه هرگز تخلّف نشدی. اسبان داکچوکی در راه دایم مستعدّ می‌بود و به امرای سرحدّ که فرمان صادر می‌شد آن کس زیر صفّه آمده فرمان را به هردو دست گرفته و بر سر می‌نهاد. اگر حکم می‌بود که همانجا بخوانند آرنده حکم می‌رسانید و همانجا می‌خواند و اگر حکم می‌بود که در مساجد بالای منبر بخوانید چنان می‌کردند. و اگر مخصوص آن شخص بودی یا خصوصیّتی به او نوشته می‌بودی مخفی خوانده شدی و به طریق زمان سلطان علاء الدّین خلجی هر روز روزنامچه نرخ [اجناس] «۱» و واقعات پرگنات و ولایات به عرض رسیدی «۲» و اگر سر مویی ناملایم «۳» مشاهده شدی، فی الحال، به تدارك آن پرداختی و همه وقت به قطع خصوصیّات و معاملات و، سرانجام، ملك و رفاهیّت خلق مشغول بودی «۴».

از حدّت فهم و حدس عقل او سخنان غریب مذکور است. [از آن جمله یکی اینکه] «۵» وقتی دو برادر از مردم گوالیار از بی‌نوایی به تنگ آمده به لشکری که بر سر ولایتی تعیین شده بود همراه شدندی و در وقت غارت و تاراج پاره‌ای زر و چند

سعادت ازلی در وفاقشان مضمرشقاوت ابدی در نفاقشان مدغم

(۱). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۲). ش: رساندی.

(۳). ش: «ناملایم» ندارد.

(۴). ش: شدی.

(۵). پ. ش. پت. س: ندارد، از ن، ۱/ ۱۸۶ افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۶۱۵

پارچه رنگین و دو قطعه لعل قیمتی به دست ایشان افتاد، یکی از آن دو برادر گفت که «مدّعای ما حاصل شد، دیگر چرا مذلّت

کشیم؟ به خانه می‌رویم و فراغت می‌کنیم.» دیگری گفت: «ای برادر هرگاه به مرتبه اوّل ما را امثال این غنیمت به دست افتاده شاید در مرتبه دیگر بهتر از این به دست افتد.» او گفت که: «من دیگر به جایی نمی‌روم.» غنیمت تقسیم کردند. برادر کلان حصّه خود را نیز تسلیم او نمود که به زن او برساند. آن کس به خانه خود آمده همه غنایم تسلیم زن او نمود، الّا لعل. بعد از دو سال که برادر آمد تفحّص نمود. لعل در میان نبود. به برادر گفت: «لعل چه شد؟

گفت: «به زن تو دادم.» [برادر کلان] «۱» گفت: «او می‌گوید که به من نرسیده.» [برادر کهین] «۲» گفت: «دروغ می‌گوید، اندک تهدید باید کرد.» آن مرد ضعیفه را در تهدید کشید. او گفت: «امشب مرا مهلت ده که صباح حاضر کنم.» صبح به خانه میان بهوره، «۳» که از امرای بزرگ و میرعدل سلطان سکندر «۴» بود، رفته احوال بازگفت.

میان‌بهوره شوهر را با برادرش حاضر کرده استفسار نمود. برادر شوهر گفت که «لعل را نیز به وی داده‌ام.» میان‌بهوره گفت: «گواه داری؟» گفت: «آری». [میان‌بهوره گفت] «۵»: «چه کس است.» گفت: «دو برهمن‌اند.» میان‌بهوره «۶» گفت: «ایشان را حاضر کن.» به قمارخانه رفت دو قمارباز برهمن «۷» را جزوی [زر] «۸» داده تعلیم کرد که به چه عنوان گواهی دهند. چون ایشان به دیوان آمده گواهی دادند، میان‌بهوره به شوهر زن گفت که: «برو و به هرزجر که می‌خواهی لعل را از زن بستان.»

زن از آن معرکه بیرون آمده خود را بر سر دیوان سلطان رسانید و دادخواهی کرد.

سلطان او را بخواند و استفسار احوال نمود. زن صورت حال تقریر کرد. سلطان فرمود: «چرا پیش میان‌بهوره نرفتی؟.» زن گفت: «رفتم، لیکن چنانچه باید پرسش

---

(۱). پ. ش. پت: ندارد، از ن، ۱/ ۱۸۷ افزوده شد.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۳). ش: یهوه. س: بهوه. طبقات اکبری، ۱/ ۳۳۹: میان بهوده، میان بهوه.

(۴). ش: «سکندر» ندارد.

(۵). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

(۶). ش: «بهوره» ندارد. طبقات اکبری، ۱/ ۳۳۹: میان بهوده.

(۷). پ. ش: بهمن.

(۸). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۱۶

نکرد.» سلطان بفرمود تا همه را حاضر کردند. جداجدا طلبیده پاره‌ای موم به دست هریک از شوهر و زن و برادر او داد که هیئت آن لعل را بسازند و موافق ساختند. پس گواهان را جداجدا طلبید به ایشان حکم کرد که [صورت آن لعل را تیار کنند] «۱» و ایشان هرکدام هیئتی مختلف ساختند و [پادشاه] همه را نگاه داشت [۳۱۵] و زن را طلبیده گفت: «تو هم بساز که هیئت آن لعل چه بود؟.» زن گفت: «من چیزی ندیده‌ام، چگونه بسازم.» هرچند مبالغه نمود، زن قبول نکرد. پس میان بهوره را مخاطب ساخته به گواهان گفت: «اگر راست بگویید شما را به جان امان است و اگر دروغ خواهید گفت کشته خواهید شد.» ایشان صورت قضیّه را به راستی در میان آوردند، برادر شوهر زن را نیز طلبیده در معرض سیاست داشت. او هم واقعه را از روی راستی در میان آورده آن ضعیفه از آن تهمت خلاص شد و کمال فراست و عقل آن پادشاه به وضوح انجامید.

شعر فارسی سلیس و هموار می‌گفت و گلرخی تخلّص می‌کرد و شیخ جمالی کنبوه از مصاحبان و همدمان او بود و این ابیات از شیخ جمالی بر سبیل یادگار تحریر یافت:

بیت

ما را ز خاک کویت پیراهنی است بر تن‌و آن هم ز آب دیده صد چاک تا به دامن ***

مرا از تیرهای او پر از پَر گشت بر پهلوکنون پرواز خواهم کرد سوی آن کمان‌ابرو کتاب فرهنگ سکندری و دیگر کتب در عهد او بسیار نوشته شد. مدّت سلطنت آن پادشاه جم‌جاه بیست و هشت سال و پنج ماه بود.

بیت

سکندر شه هفت کشور نماندنماند کسی چون سکندر نماند «۲»

---

(۱). پ. ش. پت: ندارد، از ن، ۱/ ۱۸۷ اضافه شد.

(۲). پت: «بیت» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۱۷

سلطان ابراهیم لودی بن سلطان سکندر لودی

چون سلطان سکندر در آگره فوت شد، پسر بزرگ او سلطان ابراهیم، که به اخلاق حمیده و حسن کیاست و فراست و شجاعت

اتّصاف داشت، به جای پدر بنشست. برخلاف پدر و جدّ، قواعد و آداب سلوک با قرابتان و افغانان را تغییر داده بر زبان آورد که پادشاهان را خویش و قرابت نمی‌باشد، همه نوکرند و می‌باید به طریق نوکران خدمت کنند. ناچار امرای افغان که در مجلس سلطان بهلول و سلطان سکندر می‌نشستند، به حسب ظاهر، اطاعت کرده دست به سینه پیش تخت او می‌ایستادند و خدمت می‌کردند. فامّا، باطّنا، از این معنی آزرده بوده، اتّفاق را به نفاق مبدّل ساختند و خواهی‌نخواهی قرار دادند که سلطان ابراهیم بر تخت دهلی نشسته تا سرحدّ ولایت جونپور فرمان‌گزار باشد و بر مسند سلطنت جونپور شاهزاده جلال خان جلوس نموده بر ممالک آن طرف فرمانروایی نماید. شاهزاده جلال خان با امرای جاگیردار پرگنات جونپور از کالپی متوجّه آن صوب گشت و بر مسند سلطنت آن استقلال یافته، فتح خان بن اعظم همایون شروانی را وکیل و پیشوای خود ساخت. در این وقت، خان جهان لوحانی از راپری به ملازمت سلطان ابراهیم آمده زبان طعن «۱» به وزرا و وکلا گشود که امر حکومت و سلطنت را مشترک داشتن خطایی عظیم و سهوی جسیم بود، قبول این معنی از عقل دور بود، پادشاهی شرکت برنتابد و در یک نیام دو شمشیر نگنجد.

بیت

دو جان هرگز به یک پیکر نگنجددو فرمانده به یک کشور نگنجد ارکان دولت در تلافی آن کوشیده مصلحت دیدند که چون شاهزاده هنوز استقلال و استقامتی چندان حاصل نکرده، به دهلی باید طلبید و به جهت طلب، هیبت خان گرگ‌انداز را فرستاده فرمانی مشتمل بر عاطفت و مکرمت صادر شد که مصلحتی در میان است، باید که جریده [خود را] «۲» به رسم ایلغار برسانند. چون

(۱). ش: طعن و ملامت.

(۲). پ. ش: ندارد، از پت افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۱۸

هیبت خان به ملازمت شاهزاده رسید هرچند اقسام فریب و ملایمت و چاپلوسی به جای آورد، شاهزاده را مظنّه مکر شده به معاودت راضی نگشت و به جواب‌های ملایم پیش آورده، به لطایف الحیل، گذرانید. این معنی را هیبت خان به سلطان عرضه داشت. سلطان شیخ‌زاده محمّد، پسر شیخ سعید فرملی، و ملک اسماعیل پسر ملک علاء الدّین جلوانی [۳۱۶] و قاضی مجد الدّین حجّاب و سعید حجّاب را به طلب شاهزاده فرستاد، [لیکن] «۱» افسون ایشان نیز درنگرفت. بعد از آن به مشورت دانایان و فیلسوفان وقت به امرا و حکّام آن حدود فرامین صادر شد. هرکدام مضمونی و عنایتی علیحدّه و رمزی و اشارتی جدا، فراخور مرتبه و حالت هرکس، [نگارش یافت و] «۲» خلاصه پیغام آنکه از اطاعت و موافقت شاهزاده جلال خان احتراز و اجتناب نمایند و به حضور او نروند و خدمت او اختیار «۳» نکنند. بعضی امرای صاحب جمعیّت، که در آن طرف بودند و سی هزار و چهل هزار سوار نوکر داشتند، مثل دریا خان لوحانی «۴»، حاکم ولایت بهار، و نصیر خان، حاکم غازی‌پور، و شیخ‌زاده محمّد فرملی، ضابط اوده و لکهنو و غیرهم، به هرکدام یک کس محرم معتبر خود را به خلعت خاصّ و اسب و دیگر نوازش‌ها فرستاد. چون این فرامین به آن جماعت رسید همه از اطاعت شاهزاده عدول ورزیده، راه مخالفت پیش گرفتند.

در این وقت سلطان تختی مرصّع و مکلّل به جواهر نفیسه آراسته به دیوانخانه نصب نموده و روز جمعه پانزدهم ماه ذی الحجّه سنه ثلث و عشرین و تسعمائه [۹۲۳/ ۲۹ دسامبر ۱۵۱۷ م] بر آن جلوس نموده مجلس عالی منعقد گردانید. بارعامّ داده ملازمان درگاه و اعیان دولت را به قدر مرتبه و منزلت هریک خلعت و کمر شمشیر و کمر خنجر و اسب و فیل و منصب و خطاب و جاگیر مرحمت فرمود،

(۱). پ. ش. پت: ندارد، از ن، ۱/ ۱۸۷ افزوده شد.

(۲). پ. ش. پت: ندارد، از ن، همانجا افزوده شد.

(۳). ش: اختیار خدمت او.

(۴). پ: نوحانی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۱۹

به تازگی همه را ممنون احسان و مرهون عنایت گردانیده از خود راضی ساخت. و بر فقرا و مساکین ابواب خیرات برگشاده مدد معاش و وظیفه مقرّر فرمود و ادرارات ائمّه را زیاده کرده به گوشه‌نشینان و متوکّلان فتوح و نذور فرستاد و امور سروری و جهانداری را رونقی تازه بخشیده، کار ملک از سر استقامت گرفت. چون شاهزاده جلال خان این کاروبار معاینه کرد و مخالفت امرای آن ممالک عین الیقین او شده برگشته به کالپی آمد و چون دانست که دیگر «۱» با سلطان ابراهیم او را جای مدارا و زمانه‌سازی نمانده، علانیّه طریق مخالفت پیش گرفت و از جونپور قطع نظر کرده و به مشورت جمعی که با او اتّفاق داشتند خطبه و سکه کالپی را به نام خود کرده به نگاه داشتن نوکر و سپاهی و تسلّی راجه‌ها و زمینداران پرگنات نواحی پرداخته، خود را سلطان جلال الدّین خواند و کسان نزد اعظم همایون شروانی، که با لشکر گران قلعه کالنجر را که تعلّق به شاهزاده داشت محاصره نموده بود، فرستاده پیغام نمود که تو به جای پدر و عمّ منی و خود می‌دانی که از من تقصیری نرفته و نقض عهد از جانب سلطان ابراهیم شده، قلیلی از ملک و مال که به طریق ارث به من تجویز نموده‌اند در آن هم چشم دوخته پیوند موافقت بریده صله رحم را از میان

برداشته. شما باید که جانب حقّ از دست ندهید و اعانت مظلوم نمایید. چون در اصل، اعظم همایون را با سلطان ابراهیم سوءمزاجی بود و ضعیف‌نالی و شکستگی و ملایمت سلطان جلال الدّین نیز تأثیر کرده بود، دست از قلعه کالنجر باز داشته به خدمت سلطان جلال الدّین شتافت و، بعد از وثوق عهد و پیمان، قرار دادند که اوّل ولایت جونپور و آن حدود را به تصرّف آورند و بعد از آن فکر دیگر کنند. و با این قرار کوچ بر کوچ بر سر سعید خان، پسر مبارک خان لودی که ضابط اوده بود، روان رفتند و او تاب نیاورده خود را به لکهنو کشیده حقیقت حال را به سلطان ابراهیم عرضه داشت.

---

(۱). ش: «دیگر» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۲۰

سلطان ابراهیم اراده نمود که با لشکر انتخابی متوجّه دفع و رفع آن فتنه گردد.

این وقت [۳۱۷] به مشورت دولتخواهان چندی از برادران که مقیّد داشت، مثل شاهزاده اسماعیل خان و حسین خان و محمود خان، به دولت خان سپرده و حکم فرمود که ایشان را برده در قلعه هانسی به محافظت نگاه دارد و به جهت خدمت هر یک دو حرم نیز مقرّر داشته از مأکول و ملبوس و سایر مایحتاج مقرّر ساخت.

و روز پنج‌شنبه بیست و چهارم شهر ذی الحجّه سنه ثلث و عشرین و تسعمائه [۹۲۳/ ۷ ژانویه ۱۵۱۸ م] رایات سلطانی متوجّه شرق گشت و در اثنای راه خبر رسید که اعظم همایون با پسر خود، فتح خان «۱»، از شاهزاده جلال خان روی گردانیده عازم ملازمت است. از این نوید سلطان به غایت قویدل شده چون اعظم همایون نزدیک رسید، سلطان ابراهیم اکثر امرا به استقبال او فرستاده به نوازشات خسروانه سربلند گردانید.

در این وقت جایچند «۲»، زمین‌دار چرتولی «۳»، از توابع پرگنه کول، که از مواس مشهور بود، با عمر پسر سکندر سور جنگ کرده او را به شهادت رسانید و ملک قاسم، حاکم سنبهل، بر سرش رفته آن مفسد را به قتل آورد و فتنه ناگهانی را تسکین داده در قنّوج به ملازمت سلطان رسید و اکثر امرا و جاگیرداران جونپور، مثل سعید خان و شیخزاده محمّد «۴» فرملی و غیرهما، به خدمت آمده داخل دولتخواهان شدند. سلطان در این وقت اعظم همایون شروانی «۵» و اعظم همایون لودی و نصیر خان لوحانی و غیرهم را با لشکر بسیار و فیلان اژدهاکردار بر سر شاهزاده جلال خان تعیین فرمود و شاهزاده پیش از آنکه این امرا بدانجا برسند، نعمت خاتون و اتباع قطب خان لودی و عماد الملک بن عماد الملک و ملک بدر الدّین و متعلّقان خود را با جمعی در قلعه کالپی گذاشته خود با سی هزار سوار و چند حلقه

---

(۱). ش: «فتح خان» ندارد.

(۲). م، ۱/ ۳۴۹. ن، ۱/ ۱۸۹: چی‌چند. طبقات اکبری، ۱/ ۳۴۵: مانچند.

(۳). چرتولی Chirtoli. پت: چرتوی.

(۴). ش: «محمد» ندارد.

(۵). طبقات اکبری، ۱/ ۳۴۵: سرورانی.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۲۱

فیل به جانب دار السلطنه آگره متوجّه شد و لشکر سلطان ابراهیم کالپی را محاصره کرده به مجادله پرداختند. شاهزاده به حوالی آگره رسیده به انتقام کالپی خواست که آگره را به غارت دهد. مقارن این حال، ملک آدم، که با لشکر آراسته از جانب سلطان خود را به آگره رسانیده بود، جلال خان را به حرف و حکایت شیرین مشغول ساخته از تاراج آگره معطّل داشت، تا از پی او ملک اسماعیل، پسر علاء الدّین جلوانی و کبیر خان لودی و بهادر خان لوحانی و چند تن از امرای دیگر با لشکر آراسته «۱» بسیار رسیدند و ملک آدم را تقویت تمام «۲» حاصل [شده] «۳» به شاهزاده پیغام کرد که «اگر از هواوهوس باطل بازآمد و چتر و آفتاب‌گیر و نوبت و نقّاره و دیگر علامات و امارات پادشاهی برطرف سازد و به طریق امرا سلوک نماید، تقصیر از سلطان درخواست نموده خواهد شد و سرکار کالپی به دستور سابق در جاگیر او مقرّر خواهد گشت.» جلال خان بر این شرایط راضی شده امارات پادشاهی برطرف ساخت.

بیت

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف‌مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی ملک آدم چتر و آفتاب‌گیر و نقاره‌خانه او را گرفته در اتاوه به نظر سلطان، که از قنّوج برگشته به آنجا آمده بود، درآورده کیفیّت حال عرضه داشت. سلطان قبول این صلح نکرده به دفع جلال خان متوجّه شد. شاهزاده از استماع این خبر به راجه گوالیار پناه برد.

سلطان به آگره آمده و امر سلطنت که بعد از فوت سلطان سکندر تزلزل یافته بود استحکام پذیرفته امرای مخالف توبه و بازگشت نموده از راه اخلاص درآمدند. بعد از آن هیبت خان گرگ‌انداز و کریم دادتوغ و دولت خان، انداربه را به حراست و محافظت دهلی فرستاده [۳۱۸] شیخزاده مچهو «۴» را به حراست قلعه چندیری و

---

(۱). ش: «آراسته» ندارد.

(۲). ش: «تمام» ندارد.

(۳). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۴). Machchoo

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۲۲

پیشوایی شاهزاده «۱» محمّد خان، نواسه سلطان ناصر الدّین مالوی، نامزد فرمود و بعد از چندگاه خاطر سلطان از میان‌بهوره، که اعظم امرا و وزرای سکندری بود، منحرف گشت و میان‌بهوره به اعتماد حقوق سابقه در استرضای خاطر سلطان غفلت نموده کار به جایی رسید که او را مقیّد ساخته و زنجیر کرده به ملك آدم سپرد و پسر او را رعایت کرده و امتیاز بخشیده به جای پدر نصب کرد. در این وقت به خاطر سلطان رسید که چون سکندر همیشه قصد تسخیر گوالیار و باقی بلاد آن ناحیه داشت اگر مرا اقبال رهنمایی و دولت پیشوایی فرماید، به عزم ملوکانه فتح حصار گوالیار و سایر ولایات متعلّقه آن نمایم. بنابراین، اعظم همایون شروانی، حاکم ولایت کرّه را، که امیر الامرا بود، با سی هزار سوار و سیصد زنجیر فیل به تسخیر گوالیار فرستاد. چون اعظم همایون به نواحی گوالیار رسید، شاهزاده جلال خان از آنجا برآمده به جانب مالوه و پیش سلطان محمود رفت. سلطان ابراهیم هشت نفر از [امرای] «۲» کلان را با لشکری عظیم و چند حلقه فیل به کمك اعظم همایون تعیین فرمود. اتّفاقا، در آن وقت راجه مان‌سنگه، والی گوالیار، که به شجاعت از امثال و اقران ممتاز بود، فوت کرد و خلف صدق او رای بکرماجیت قایم‌مقام پدر شده و در استحکام قلعه مبالغه نموده و امرای سلطان ابراهیم، دولت خانه سلطانی برپا کرده هرروز آنجا جمع می‌شدند و به مهمّات و معاملات قلعه‌گیری می‌پرداختند. اتّفاقا راجه مان‌سنگه زیر قلعه عمارتی عالی ساخته و بر دور آن حصاری متین پرداخته مسماة به بادل‌گره «۳» گردانیده بود و بعد از مدّتی اهل اسلام نقب‌ها کنده به آنجا رسانیدند و از باروت «۴» پر ساخته آتش دادند. دیوار قلعه ریخته، درآمدند و آن منزل را فتح کردند و در آنجا ستوری رویین بود که سال‌ها هنود

---

(۱). ش: «مچهورا ... شاهزاده» ندارد؛ طبقات اکبری، ۱/ ۳۴۷: منجهو.

(۲). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۳). Badalgarh

(۴). ش: داروی تفنگ.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۲۳

پرستش آن می‌نمودند. حسب الامر، سلطان آن را به دهلی برده بر دروازه بغداد نصب کردند و تا ایّام دولت اکبر پادشاه آن گاو بر در دروازه بود.

در آن ایّام سلطان ابراهیم را بر امرای قدیم سکندری اعتماد نماند و اکثر خوانین بزرگ را مقیّد و محبوس گردانید و هم در آن وقت شاهزاده جلال خان، که پیش سلطان محمود رفته بود، چون از عهده سلوکش برنیامد از پیش او فرار نموده به ولایت گره‌گنگه «۱» رفت و آنجا جماعت کوندان «۲» او را مقیّد ساخته نزد سلطان ابراهیم فرستادند. و سلطان او را به قلعه هانسی روان ساخته در راه به شهادت رسانید.

بیت

شربت سلطنت و جاه چنان شیرین است که شهان از پی آن خون برادر ریزند

خون آزرده دلان را ز پی ملك مریز که تو را نیز همان جرعه به ساغر ریزند بعد از چندگاه، حسب الامر سلطان، اعظم همایون شروانی «۳» و فتح خان «۴» پسر او که محاصره گوالیار را داشتند و تسخیر قلعه را نزدیك رسانیده بودند، به دار السلطنه آگره حاضر شده به حبس سلطان گرفتار گشتند. در همان چندگاه حصار اصل گوالیار نیز که قریب صد سال در تصرّف آبا و اجداد بکرماجیت بود مفتوح گشت. در این اثنا، اسلام خان، پسر اعظم همایون در کرّه سر به بغی برآورده اموال و حشم پدر را متصرّف شده احمد خان را که به شقداری آنجا تعیین شده بود، دخل نداده بنیاد لشکر گرفتن نموده و با احمد خان جنگ کرده او را بشکست. سلطان ابراهیم از شنیدن [۳۱۹] این خبر در مقام تدارك شده می‌خواست لشکر فرستد که، به یك ناگاه، اعظم همایون لودی و سعید خان لودی، که از امرای کبار بودند، از لشکر گوالیار فرار نموده به ولایت لکهنو که جاگیر ایشان بود، رفتند و با اسلام خان مراسلات نموده در طغیان فتنه و فساد کوشیدند. و سلطان ابراهیم احمد خان، برادر اعظم همایون لودی، را با چند تن از امرای نامی و لشکر انبوه بر سر آن جماعت

---

(۱). ش: کشکه. پت: کتبلا. م، ۱/ ۳۵۰. ن، ۱/ ۱۸۹: گدهه. طبقات اکبری، ۱/ ۳۴۸: کره کتنکه.

(۲). پت: کوندوان.

(۳). طبقات اکبری، ۱/ ۳۴۹: سروانی.

(۴). م، همانجا: ن، همانجا: قتلغ خان.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۶۲۴

تعیین فرمود. چون به نواحی قصبه بانگرمو، قریب قنّوج، رسیدند، اقبال خان، سردار خاصّه خیل اعظم همایون، با پنج هزار سوار خاصّه فیل و چند زنجیر فیل، ناگاه، از کمین برآمده خود را به لشکر ایشان زد و بسیاری از مردم کشته و زخمی ساخته بەدر رفت. چون این خبر به سلطان رسید، اعراض بسیار به امرا نوشت و پیغام کرد که مادامی که آن ولایت را از دست اهل بغی بیرون نیاورند، از زمره مردودان و مطرودان خواهند بود و به جهت احتیاط جمعی دیگر از امرا و خوانین را با لشکر بی‌شمار به کمک ایشان تعیین نمود. و از جانب مخالفان نیز قریب چهل هزار سوار مسلّح و پانصد زنجیر فیل جمع شده، چون طرفین قریب شدند و نزدیک بود که محاربه واقع شود، شیخ راجوی بخاری که مقتدای آن عهد بود در میان آمده منع طرفین نمود. بعد آن جماعت بعد از چندی گفتند که اگر سلطان اعظم همایون شروانی را خلاص فرماید، دست از ولایت سلطان و مخالفت بازداشته به ملک پادشاه دیگر خواهیم رفت. چون این خبر به سلطان رسید، قبول نکرده دریا خان لوحانی حاکم بهار، و نصیر خان لوحانی و شیخزاده محمّد فرملی را حکم فرستاد که ایشان نیز از آن‌جانب بر سر باغیان رفته فتنه را تسکین دهند. چون لشکر از آن طرف نیز آمده، اهل بغی از غروری که داشتند اندیشه قوّت طالع سلطان نکرده به جنگ پیش آمدند و صف‌ها آراسته عساکر طرفین و افواج جانبین به هم درآویختند و خونریزی کردند که از مشاهده آن چشم روزگار خیره و تیره گشت و، آخر الامر، چون شیوه بغی شوم است و هرگز میمنت ندارد، اسلام خان کشته شده، سعید خان لودی به دست لشکر دریا خان لوحانی اسیر گشته، آن فتنه فرونشست و مال و ملک ایشان تمام به تصرّف سلطان ابراهیم درآمد.

بیت

مکن چون ابر کافر نعمتی با منعم و مکرم‌که یابد نعمت از بحر و زند بر سینه پیکانش «۱» بعد از آن چون انحراف مزاج سلطان با امرا و مخالفت ظاهری و باطنی امرا با او از حدّ

---

(۱). بیت دوم در طبقات، ۱/ ۳۵۰ چنین است:

چو دریا تا توانی حقّ گذاری رسم و عادت کن‌که بدهد ابر را مجری بی‌یک قطره بارانش

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۶۲۵

گذشته بود و امرا را از حبس نجات نداده بسیاری از امرا و وزرای ملوک، مثل میان‌بهوره و اعظم همایون شروانی در قید سلطانی وفات یافتند و دریا خان لوحانی، حاکم بهار و خان جهان لودی و میان حسن فرملی و غیر ذلک را خوف و هراس مستولی شده سر از اطاعت سلطان برتافتند. اتّفاقا، در این وقت میان حسن فرملی، در حصار چندیری به اشارت سلطان، به دست شیخزاده‌های اوباش آنجا کشته شد. این معنی بیشتر باعث تنفّر امرا گردیده «۱» و بعد از چندگاه دریا خان لوحانی فوت شد و پسر او بهادر خان از سلطان برگشته در بهار به جای پدر نشست و امرایی که از سلطان برگشته بودند در حدود بهار به او پیوستند.

بهادر خان قریب یک لک سوار به هم رسانیده و تا ولایت سنبهل متصرّف شد. خود را سلطان محمّد خطاب داده خطبه و سکّه به نام خویش کرد. در این وقت نصیر خان لوحانی حاکم غازی‌پور نیز از [۳۲۰] افواج سلطان هزیمت یافته پیش او رفت و چند ماه که در ولایت بهار و مضافات خطبه سلطان محمّد می‌خواندند، چندین کرّت با افواج سلطان جنگ‌ها کرده مقاومت نمود. اتّفاقا، غازی خان، پسر دولت خان لودی، از لاهور به ملازمت سلطان آمد و از سلطان متوهّم شده گریخته و به لاهور پیش پدر رفت و چون دولت خان به‌هیچ‌وجه از قهر و سیاست سلطان خلاصی خود نمی‌دید علم مخالفت افراشته و پناه به بابر شاه برد و او را، که در کابل بود، تحریص نموده بر سر تسخیر هندوستان آورد. و نخست سلطان علاء الدّین، برادر سلطان ابراهیم، را که نوکر بابر پادشاه شده بود به تضرّع و زاری از پیش آن حضرت نزد خود آورده اکثر قرابتان و اعوان خود را همراه وی کرده تا به دهلی رفته آن حدود را مسخّر سازد. سلطان علاء الدّین روانه دهلی شده، اسماعیل خان جلوانی و دیگر امرا که از سلطان ابراهیم مأیوس گشته در پرگنات می‌بودند به وی پیوستند و عدد لشکر به چهل هزار سوار رسیده همه یک‌دل و یک‌جهت دهلی را محاصره نمودند. و سلطان ابراهیم از استماع اخبار وحشت آثار عازم رزم آن جماعت گردیده چون به شش کروهی ایشان رسید، سلطان

---

(۱). ش: «این معنی ... گردیده» ندارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۶۲۶

علاء الدّین، به رسم شبیخون، قصد لشکر او نمود و قریب به صبح تمام جمعیّت سلطان ابراهیم را برهم زده و جمعی از امرای او در آن شب به وی ملحق شدند و سلطان ابراهیم با چندی از خاصّه فیلانش در سراچه خود ایستاده تا زمان طلوع صبح دست به کارزار نگشاده بعد از طلوع صبح چون افغانان به تاراج مشغول بودند و با سلطان علاء الدّین معدودی چند بیش نبودند، سلطان ابراهیم فیل را پیش کرده با جمعیّت خود بر او رانـد و به صدمه اوّلش برداشته گریزانید، و هرکس هرجا که مشغول به تاراج بود از همانجا راه گریز پیش گرفت.

القصّه، سلطان علاء الدّین و اکثر امرای شکسته روی به پنجاب آوردند [و سلطان ابراهیم در دهلی مقام کرد.

و در سنه اثنی و ثلثین و تسعمائه [۹۳۲/ ۶- ۱۵۲۵ م] بابر پادشاه بر سر او لشکر کشید و، چنانچه به تفصیل تحریر خواهد یافت] «۱»،

در پانی‌پت میان آن دو پادشاه جنگی عظیم روی داده «۲» سلطان ابراهیم کشته شد «۳» و دار الملک دهلی و آگره به خاندان صاحبقران انتقال یافته الی یومنا، که خامه واسطی نژاد در گهرافشانی است، پادشاهی هندوستان متعلّق به ایشان دارد. ایّام سلطنت سلطان ابراهیم لودی نه سال بود «۴».

پایان جلد اول

---

(۱). پ: ندارد، از ش افزوده شد.

(۲). منتخب التّواریخ، ۱/ ۲۳۰: روز پنجشنبه سلخ جمادی الاخر سنه نهصد و سی و دو به قرب بلده پانی‌پت در شش کروهی اردوی سلطان ابراهیم نزول واقع شد ... و روز جمعه هشتم رجب المرجب سلطان ابراهیم با افواج گران برآمد و بابر پادشاه نیز در مقام ثبات ایستاده فرمان داد.

(۳). همان، ۱/ ۲۳۲: و سلطان ابراهیم را در ویرانه ناشناخته با جمعی از نزدیکان زیر تیغ کشیدند و سرش در نظر بابر پادشاه آوردند. قریب پنج شش هزار کس نزدیک سلطان ابراهیم در یک موضع به قتل رسیده بودند و هندیان «شهید شدن ابراهیم» تاریخ یافتند.

(۴). ش: «ایام سلطنت ... بود» ندارد. پ. م، ۱/ ۳۵۳. ن، ۱/ ۱۹۱. متن انگلیسی، ۱/ ۳۵۰: بیست سال، که اشتباه است.

ابراهیم لودی در سال ۹۲۳ ق بر تخت نشسته و در سال ۹۳۲ ق به قتل رسیده است. بنابراین، باید نه سال باشد نه بیست سال؛ طبقات اکبری، ۱/ ۳۵۲: سلطنت او هفت سال و چند ماه بود؛ منتخب التّواریخ، ۱/ ۲۳۲: مدت سلطنت سلطان ابراهیم نه سال بود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۲۷

افزوده‌ها

اشاره

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۲۹

تعلیقات

---

(۱) دکن ۵ قسمت شمال هند را مؤلفین هندو از قدیم «آریاوارتا» می‌خوانده‌اند، یعنی سرزمین آریاها و مؤلفین دیگر «هندوستان» می‌گفته‌اند. ولی قسمت جنوب یا شبه‌جزیره هند را به سانسکریت «دکشینا» گویند که بعدها به صورت «دکن» تلفظ شده است (سرزمین هند، ص ۵۴۷). دکن به فلات مرکزی شبه‌جزیره هند، که در جنوب رود نربدا قرار دارد، اطلاق می‌شود. پس از فتح به دست مسلمانان، منحصرا به بلادی که بین نهر نربدا و کرشنا واقع بود گفته می‌شد. دکن در لغت هندی به معنی جنوب است. ممالک دکن را ولایات نظام نیز می‌گویند. (کلبه هندی، ص ۵۰).

(۲) احمدنگر ۶ شهری در ۱۰۳ کیلومتری شمال شرقی پونه در ایالت ماهاراشترا. این شهر را در سال ۱۴۹۴ م، احمد شاه، مؤسس سلسله نظام شاهیّه بنا نهاد. پس از استیلای انگلیسی‌ها بر احمدنگر، قلعه شهر به صورت زندان درآمد. گاندی نیز مدّتی در این قلعه زندانی بود.

(۳) بیجاپور ۷ شهری است در جنوب شرقی بمبئی، در ایالت آندراپرادش. پایتخت عادل شاهیان بود. در گذشته ویجاپورا)Vijayapura(دژ پیروزی خوانده می‌شد و پایتخت استان جنوبی پادشاهان هندوی یادوا)Yadava(بود. بیجاپور تا به حکومت رسیدن بهمنیان دکن، ناحیه مرزی دورافتاده و ناآرامی بود امّا از این تاریخ به بعد و با آغاز دوره حکومت اسلامی، ثبات بیشتری یافت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۳۰

(۴) ملّا داود بیدری ۹ از تاریخ‌نگاران هند در نیمه دوم قرن ۸ و نیمه اوّل قرن ۹ ق. وی در روزگار پادشاهی فیروز شاه و احمد شاه از سلاطین بهمنی دکن می‌زیست و از حمایت آنان بهره‌مند بود. مؤلف کتاب تحفهٔ السلاطین بود و این اثر موردتوجه مورّخانی چون محمد قاسم فرشته و شیخ آذری قرار گرفته است. نسخه تحفهٔ السلاطین تاکنون پیدا نشده است.

(۵) آذری طوسی ۹ شیخ علی بن حمزهٔ بن علی بن ملک بن حسن طوسی، متخلّص به آذری، در مرو به دنیا آمد. پدرش خواجه علی ملک که از سربداران بود به اسفراین آمد. آذری در نزد محیی الدّین طوسی قرآن و حدیث فراگرفت و پس از مرگ وی به شاه نعمت الله ولی روی آورد و به خرقه خلافت رسید. در جوانی شعر و شاعری را پیشه خود ساخت. امّا پس از چندی به علوم دینی پرداخت و به همراه محیی الدّین طوسی به مکّه رفت. پس از سفر مکّه به هند آمد و در دربار احمد شاه بهمنی به جاه و مقام رسید و ملک الشعرا شد. به درخواست احمد شاه وقایع تاریخی زمان او را به نظم کشید و با عنوان بهمن‌نامه به سلطان تقدیم داشت. سپس از سلطان اجازه بازگشت به وطن را خواست که مورد موافقت سلطان قرار نگرفت. امّا پس از اینکه مادّه تاریخی درباره پایان بنای «دیدار» که احمدآباد نامیده می‌شد سرود به درخواست شاهزاده علاء الدّین سلطان با بازگشت وی موافقت نموده و با اعزاز و احترام روانه ایران شد. شیخ آذری بهمن‌نامه را همچنان تا زمان سلطان همایون شاه ادامه داد و هرسال هرمقدار شعری که در اسفراین می‌سرود به دکن می‌فرستاد. از شیخ آثار متعددی به جا مانده که می‌توان به جواهر الاسرار، طغرای همایونی، بهمن‌نامه، مفتاح الاسرار، مثنوی مرآت اشاره نمود. آذری در غزلیات به جواب‌گویی غزل‌های سعدی، امیرخسرو، حسن دهلوی و حافظ می‌پرداخت و از شاعران بزرگ عصر خود به شمار می‌رفت. وفاتش در سال ۸۶۶ ق/ ۱۴۱۶ م روی داده است.

(۶) دهلی ۱۰ در ساحل غربی رود جمنا و در قسمت مرکزی هند. دهلی نو یا نیودهلی در جنوب دهلی کهنه واقع است بین ۱۹۱۲ و ۱۹۲۹ م به عنوان کرسی هند بریتانیا به جای کلکته ساخته شد و در سال

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۳۱

۱۹۳۱ افتتاح گردید. دهلی کهنه یا شاه جهان‌آباد مجاور دهلی‌نو است و باروی سنگی بلند آن به وسیله شاه جهان ساخته شده است. مسجد جامع شاه جهان‌آباد نیز در ۱۰۵۷- ۱۰۵۹ ق در همین دوره بنا گردید که از بزرگ‌ترین و زیباترین مساجد جهان اسلام است. بر پیشانی ایوانش کتیبه‌ای به فارسی به اسم شاه جهان موجود است.

(۷) مالوه)۱۰ (Malva از ولایات هند در ۲۲ میلی دهار در بخش مرکزی هندو. در تاریخ از مالوه به سرزمین مادریMalavos که یک قبیله بسیار قدیمی است یاد کرده‌اند.

(۸) خاندیش ۱۰ ناحیه‌ای است در هند که از شمال به نربدا و از شرق به برار و از جنوب به تپه‌های آجانتا و از غرب به گجرات محدود است که قسمتی از آن در حال حاضر در ماهاراشترا و گجرات و آندراپرادش است.

(۹) سند ۱۰ محدود است از شمال به بلوچستان و پنجاب و از شرق به بلاد راجپوتانه و از جنوب و غرب به اقیانوس هند و بلوچستان (معجم الامکنه، ص ۳۳). در حال حاضر، یکی از استان‌های پاکستان و مرکز آن ملتان است.

(۱۰) کشمیر ۱۰ ناحیه‌ای است در شمال غربی شبه‌قارّه هند و در دامنه هیمالیا و کوه پیرپانجال)Pirpanjal(؛ این کوه را مردم هندHimanchal می‌خوانند). از شرق با تبت و از جنوب با پنجاب همسایه است (معجم الامکنه، ص ۴۳). بزرگ‌ترین شهر و مرکز آن سری‌نگر است. این شهر پایتخت تابستانی است و در زمستان مرکز به شهر جامّو منتقل می‌شود.

(۱۱) لاهور ۱۰ شهری است در پاکستان نزدیک ساحل شرقی رود راوی)Ravi(مهمترین مرکز فرهنگی پاکستان، مرکز پنجاب خاوری، بر سر راه تاریخی نجد ایران به هندوستان قرار دارد. در دوره سلطان مسعود غزنوی (۴۹۶- ۵۰۹ ق) پایتخت بود. در سال ۵۸۲ ق، شهاب الدین غوری آن را گرفت در دوره

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۳۲

سلطنت مغول در هند آگرا، دهلی و لاهور سه شهر مهم امپراتوری مغول بود در سال ۱۸۴۹ م جزو هند بریتانیا و کرسی ایالت پنجاب شد. با تقسیم شبه‌قاره هند در ۱۹۴۷ م کرسی ایالت پنجاب غربی پاکستان شد که در ۱۹۵۰ م ایالت پنجاب نام یافت. در ۱۹۵۵ م که پاکستان به دو قسمت تقسیم شد پایتخت پاکستان غربی شد.

(۱۲) ملتان۱۰ Multan شهری است میان قندهار و لاهور از ولایت سند در پاکستان. اصل آن مولتهان است. مول به هندی اصل باشد و تهان به معنی مکان. مولتان در ساحل رودخانه چناب در مسیر راه مرتفع سند به پنجاب قرار دارد و از نظر نظامی بسیار حائز اهمیت است. ملتان توسط سلطان محمود غزنوی فتح گردید. بعدها در زمان شهاب الدین محمد غوری از غزنویان بازپس گرفته شد و در زمان احمد شاه ضمیمه افغانستان شد امّا پس از چندی توسط رانجت‌سینگRanjit sing در سال ۱۸۱۸ م بازپس گرفته شد. عنصری درباره فتح ملتان قصیده‌ای دارد که مطلع آن چنین است:

آیا شنیده هنرهای خسروان به خبربیا ز خسرو شرق عیان بین تو هنر و در ابیات بعد:

حکایت سفر مولتان همی‌دانی‌وگر ندانی تاج الفتوح پیش آور

به مولتان شد و در ره دویست قلعه گشادکه هریکی را صد بند بود چون خیبر (دیوان عنصری، ص ۱۴- ۱۲)

(۱۳) گجرات ۱۰ در غرب هند، از شمال به پاکستان غربی و از غرب به دریای عربستان محدود است. مشتمل بر شبه‌جزیره کاتهیاوار است شهرهای عمده آن عبارتند از: احمدآباد (کرسی‌نشین) سورت، بارودا، راجکوت)Rajkot(در دوره اکبر شاه (۹۶۳- ۱۰۱۴ ق) به قلمرو بابریان منضم و سورت بندر عمده آن شد.

(۱۴) بنگاله (بنگال) ۱۰ ناحیه‌ای وسیع است در شمال شرقی هند و شرق پاکستان کنار خلیج بنگال. بخش اعظم آن در

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۳۳

دلتای رودهای گنگ و براهماترا، بین بهار و آسامه واقع است. بر اثر تجزیه هند و پاکستان در ۱۹۴۷ م به دو قسمت شرقی و غربی تقسیم شد. جدایی بخش شرقی در ۱۹۷۱ از پاکستان آغاز گردید و در ۱۹۷۲ م به عنوان دولت مستقل بنگلادش به رسمیت شناخته شد. بخش غربی از آن هندوستان است. در جنوب آن خلیج بنگاله قرار دارد و شهر کلکته پایتخت آن می‌باشد.

---

(۱۵) ملیبار ۱۰ در جنوب غربی دکن (هند) در ایالت تامیل نادو قرار دارد.

(۱۶) برهما ۱۴ یکی از خدایان سه‌گانه. در عقیده هندوان خدای آفرینش که سه چهره دارد.

بزرگ‌ترین حماسه موجود هندوان به زبان سانسکریت که به دستور اکبر شاه توسط میرغیاث الدّین علی قزوینی، مشهور به نقیب خان (وفات: ۱۰۲۳ ق)، با همکاری چند تن از ادبا و علمای هند، در سال ۹۹۲ ق به فارسی ترجمه شد و شیخ ابو الفضل مبارک مقدّمه بر آن نوشت.

(۱۷) بید- وید- ودا ۱۵ مجموعه کهن‌ترین نوشته‌های مقدّس مذهب هندویی یا برهمن. وداها مشتمل بر چهار قسمت است: ۱. ریگ‌ودا، یا ودای سرودها، ۲. سام‌ودا، یا ودای آوازها، ۳. یجورودا، یا ودای جشن‌ها، ۴. اتهرودا، یا ودای سرودهای روحانیان، شرح و تفسیرهایی که بر وداها نوشته شده است به اوپانیشادها معروف است.

(۱۸) هستناپور ۱۶ تختگاه پاندوان و کوروان و امروز به همین نام شهری است در ۴۵ میلی دهلی‌نو.

(۱۹) تهانیسر- تانیسر- تانشیر ۱۶ شهری در شمال دهلی در کنار رودخانه سرستی در ایالت هریانه کنونی قرار دارد (معجم الامکنه، ص ۱۹). در مهابهارت «کرکشترا» خوانده شده و از شهرهای مقدس هندوان و زیارتگاه آنهاست.

گردیزدی می‌نویسد: «تهانیسر به نزدیک هندوان همچنان است که مکّه به نزدیک مسلمان و سخت بزرگ دارند هندوان آن بقعت را و اندر آن شهر بتخانه سخت کهن است. و اندر آن بتخانه

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۳۴

بتی است که آن را جکرسوم گویند.» (زین الاخبار، ص ۱۸۰)

---

(۲۰) کنپلا ۱۸ شهری است در ساحل رودخانه گنگ. شهر دیگری به همین نام در کرناتک نزدیک بیجانگر وجود دارد.

(۲۱) ختا- خطا ۱۹ نامی که در منابع اسلامی به بخش شمالی چین، نواحی منچوری، مغولستان و ترکستان شرقی اطلاق می‌شده است. این کلمه از نام طایفه ختای گرفته شده است که از اواخر قرن سوم قمری به کشورگشایی در چین شمالی پرداختند و از قرن ششم در منابع اسلامی قلمرو وسیع آنها به ختا معروف شد.

(۲۲) متهوره- متهرا ۲۱ از شهرهای قدیمی هند که شهر کنونی موترا در آنجا بنا شده است، در ساحل راست رودخانه جمنا در استان اتراپرادش. «متوهر شهر مقدّس و نشاط و شادی و رقص و سرور هندوان است» (هند در یک نگاه، ص ۱۰۷). «ماتوره که شهری است بزرگ و بتکده هندوان است.» (زین الاخبار، ص ۸۳). «این شهر در کنار رودخانه جمنا قرار دارد و مولد کریشناست. ابوریحان بیرونی ماتوره را مولد کشن بن باسدیو می‌داند» (ماللهند، ص ۴۶۶).

(۲۳) بهار ۲۲ در شمال شرقی هند و در مغرب بنگاله و شمال اوریسه واقع است. از شمال به نپال و از شرق به بنگال و بنگلادش و از غرب به استان اتراپرادش محدود می‌باشد. رود گنگ از بخش شمالی این ایالت رد می‌شود و مرکز آن پتناست. در خاتمه شاهد صادق (ص ۶۰) آمده است که بهار به هندی مدرسه باشد چون مدارس در آن دیار بسیار بود به این نامش خوانند.

(۲۴) پتنه ۲۲ بر ساحل جنوبی رود گنگ، در ۴۸۰ کیلومتری شمال غربی کلکته، مرکز ایالت بهار. در قرن پنجم ق. بنا شد و به نام پاتلیپوتره پایتخت دولت ماگدهه بود. در قرن هفتم ویران شد. در دوره پادشاهان تیموری عظمت خود را بازیافت. در سال ۱۵۴۱ م شیر شاه سوری آن را پایتخت بهار

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۳۵

قرار داد. در ضمن، پاتلیپوتره زادگاه بودا نیز بوده است.

---

(۲۵) سرستی (- سرسوتی) ۲۶ رودخانه‌ای بود در پنجاب و راجستان که از جبال هیمالیا سرچشمه می‌گرفته و پس از گذشتن از پتیاله به نهر گهگر یا به قول برخی به دریای کچ گجرات متّصل می‌شده است.

ابتدا در بید از سرسوتی مثل یک رودخانه یاد شده است، اما در بعضی سرودهای ودا هم به صورت رودخانه و هم به صورت وجود الهه ستایش شده است. ظاهرا نزد مردم آریائی آن زمان مقدس بوده همان‌گونه که اخلاف آنها رودخانه گنگ را مقدس می‌دارند، رودخانه سرسوتی را هم به عنوان الهه، برای نیروی حاصلخیزی و پاک‌کنندگی آب‌هایش ستایش می‌کنند.

در ایّام بعد سرسوتی را زن برهما و الهه سخن و دانش و مخترع زبان سانسکریت و خط دیوناگری Deve -Nagari و حامی علم و هنر دانسته‌اند. او را با چرده سپید بدون اندامهای اضافه و غالبا به هیکلی برازنده و زیبا، که نیم‌تاجی به شکل ماه بر سر دارد و در روی گل نیلوفری نشسته است، تصویر نموده‌اند. در بین بشن‌پرستان بنگال معروف است که سرسوتی و لکشمی و گنگ هرسه همسر ویشنو بودند و چون با یکدیگر اختلاف و منازعه داشتند، بشن دید که نمی‌تواند از عهده بیشتر از یک زن برآید، لذا سرسوتی را به برهما و گنگ را به شیوا بخشید و خود به لکشمی قناعت کرد. معبد سرستی (سرسوتی) در موضع هال در پرگنه شکرو به نام بیدی دیوی معروف بوده است.

نام‌های دیگر سرسوتی عبارت‌اند از: بهارتی Bharati ، براهمی Brahmi ، پوت‌کاری- Put Kari ساردا Sa -rada)شاردا Sarada (، واگیشوری Vag -isvari .

(۲۶) راجپوت ۲۷ نام قبیله‌ای در هند و کشمیر. بعضی آن را از نژاد هن و برخی دیگر از قبایل بومی هندوستان شمرده‌اند.

(۲۷) بروچ- بهروچ ۳۰ شهری است معروف در جنوب شرقی ایالت گجرات مرکز اداری ناحیه بهروچ، نزدیک خلیج کمبایه Cambay در دریای عربستان از بنادر معروف هندوستان امروز از مراکز صنعتی و

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۳۶

بازرگانی هند به شمار می‌رود.

---

(۲۸) غور ۳۰ نام ولایتی است معروف نزدیک به قندهار میان دره هیرمند و هرات.

(۲۹) تهته- تهتهه- تته ۳۰ از شهرهای قدیمی واقع در جنوب ایالت سند نام تهته/ تته در منابع اردو و سندی به صورت‌های تهتهه، تهتهو آمده است در زبان سندی به معنی دهی واقع در کناره رود سند است.

تهته با الحاق سند به پاکستان (۱۳۲۶ ق) جزو پاکستان شد. مسجد جامع شاه جهانی، مسجد جامع مکلی مربوط به دوران تغلقیه از آثار تاریخی و قدیمی شهر محسوب می‌شود مقبره پیر پتودیبلی و سید عبد الهادی معروف به شاه جمیل در تهته واقع است.

(۳۰) نهروال- نهرواله ۳۰ شهری است از اقلیم دوم به گجرات، منسوب به نهروال بن هندو. سابق تمام مملکت گجرات را نهرواله می‌گفتند (خاتمه شاهد، ص ۱۹۰).

(۳۱) اوده ۱۳ Avadeh نام قدیمی این شهر اجودهیا Bahuka -Ajodhya بود. نام ولایت و پایتخت رام و یکی از هفت شهر مقدّس هندوان، در نزدیکی جونپور در شمال هند. از شمال به ولایت نپال و از غرب به ولایت آگره و از جنوب به ولایت اله‌آباد و از شرق به ولایت گوکهپور و بنارس محدود است.

امروز به استان اتراپرادش معروف است.

(۳۲) کرناتک- کارناتیک ۳۲ ولایتی است عظیم در جنوب هندوستان کنار دریای عربستان از گنتور تا راس کمرن به طول تمام ساحل کشیده شده است.

(۳۳) پنجاب ۳۳ امروزه به سه قسمت تقسیم شده است: یک قسمت پنجاب اصلی و دو بخش دیگر به ایالت‌های هریانه و هیماچل پرادش متّصل است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۳۷

---

(۳۴) تلنگ ۳۳ در بخش جنوبی هندوستان واقع در ایالت آندراپرادش.

(۳۵) گوالیر ۳۳ شهری در ایالت مادهیاپرادش در هند مرکزی. از شمال به رودخانه چمبل و از شرق به جهانسی و از جنوب به بهوپال و از غرب به جهالور محدود است (معجم الامکنه، ۴۷).

(۳۶) بیانه ۳۳ شهری است در حدود اکبرآباد در استان اتراپرادش.

(۳۷) جالندهر- جالندر- جالهندر ۳۴ شهری است در ایالت پنجاب در شمال هند در بخش غربی رودخانه ستلج و در دامنه غربی جبال هیمالیا. بخش جالندر، از شمال و شرق به بخشهای هوشیارپور و کاپورتاله، از جنوب به بخشهای لودیانه و فیروزپور محدود است. مرکز آن شهر جالندر است. شهر جالندر، تقریبا در شمال بخش جالندر و در ارتفاعی میان ۲۰۰ تا ۵۰۰ متری واقع است. با شهرهای امرتسر با فاصله ۹۰ کیلومتری در شمال غربی و لودیانه با فاصله حدود ۶۰ کیلومتر مرتبط است.

(۳۸) کوندواره ۳۴ در استان مادهیاپرادش کنونی واقع است.

(۳۹) کالپی ۳۴ شهری است در شمال هندوستان میان اکبرآباد و اله‌آباد بر کنار رود جمنا.

(۴۰) منیر ۳۵ بخشی از استان بهار نزدیک پتنه، مزار شیخ شرف الدّین منیری، عارف معروف سلسله فردوسیّه نیز همانجاست.

(۴۱) ترهت ۳۵ ولایتی در بهار که دیوی سیتا (خدای هندوان) از همانجاست.

(۴۲) چهارکند ۳۵ استانی در هند شرقی که مرکز آن رانچی است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۳۸

---

(۴۳) بهراج ۳۶ در ایالت اتراپرادش واقع است.

(۴۴) گنگ ۳۶ مهم‌ترین رودخانه هندوستان است که از کوه‌های هیمالیا در قسمت گنگوتری سرچشمه می گیرد.

از استان‌های اتراپرادش، بهار، بنگال شرقی و غربی گذشته در جنوب شهر کلکته به خلیج بنگال می‌ریزد و متجاوز از ۱۵۰۰ میل امتداد دارد. هاردوار، کانپور، اله‌آباد، بنارس، پتنا، منگیر، کلکته و داکا از شهرهایی هستند که در کنار رودخانه گنگ واقع شده است. ابن اثیر می‌نویسد: «رود گنگ نزد هندوان شریف و مقدس است و در آن بهشت را می‌بینند و به عقیده آنها هرکه خود را در آن غرق کند از گناهانش پاک می‌شود (الکامل، ۱۶/ ۳۷۰).

(۴۵) قنّوج ۳۶ سانسکریت: کنیا، کیجا. مصنفین عرب: کنوج، گنوج. از شهرهای قدیمی هند در ایالت اتراپرادش در ۳۱ میلی جنوب شرقی رود گنگ.

در قرن هفتم پایتخت مملکت هندویی هارشا بود. در سال ۱۰۱۹ م به تصرف سلطان محمود غزنوی درآمد. امروزه آثار هندویی آن به کلی از بین رفته است. قنّوج از قرن هشتم تا دهم هجری از مراکز تمدن بوده و سلاطین راجپوت در آنجا حکومت می‌کردند و آن را «پانچ‌شالا» می‌گفتند (سرزمین هند، ص ۲۴ و ۴۵). فرخی در فتح قنّوج چنین گفته: تاریخ فرشته از آغاز تا بابر ج۱ ۶۳۸ تعلیقات ..... ص : ۶۲۹

قوی کننده دین محمد مختاریمین دولت محمود قاهر کفّار

چو بازگشت به فیروزی از در قنّوج‌مظفّر و ظفر و فتح بر یمین و یسار (دیوان، ص ۵۱).

(۴۶) سوالک ۳۷ سلسله کوهستانی است در آسیای مرکزی میان هندوستان و چین که جبال هیمالیا نیز گویند.

(۴۷) کالنجر ۳۷ در جنوب غربی اله‌آباد به فاصله دوازده میلی در جنوب تراین و هشتاد و شش کیلومتری بانده در ایالت اتراپرادش واقع است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۳۹

---

(۴۸) لکهنوتی ۳۸ در زمان سابق شهری بوده است در اقصای شرقیّه ملک بنگاله. از بناهای محمد بختیار خلجی است.

(۴۹) تانده ۳۸ شهری است در استان اتراپرادش در نزدیکی کانپور. شهر دیگری نیز به همین نام در ایالت پنجاب نزدیک هوشیار وجود دارد.

(۵۰) گنگ‌دژ ۳۹ قندوز- قندز- قندوس- قندس، در شمال افغانستان در ناحیه طخارستان، میان بلخ و بدخشان واقع است.

(۵۱) خان بالغ ۳۹ نامی که ترکان شرقی و مغولان از عهد قوبیلاقا آن به بعد به شهر پکن ازدن جهت که پایتخت امپراتوری مغول در چین بود اطلاق می‌کردند و بعدها در سراسر جهان اسلام رواج یافت. عنوان خانبالق برای پکن، پس از انحطاط امپراتوری مغول نیز در آسیای مرکزی و غربی و هم در اروپا باقی ماند.

(۵۲) گدهی (گرهی- گری) ۳۹ در نزدیکی احمدآباد.

(۵۳) ختن ۳۹ نام ولایتی بر رود ختن در جنوب غربی ایالات سینکیانگ (ترکستان چین)، غرب چین به فاصله ۲۵۶ کیلومتری جنوب یارکند، بر دامنه کوه‌های کونلرن بر جاده ابریشم قرار داشت. مردم این منطقه ایرانی بودند. اسلام در اواخر قرن چهارم میلادی یا اوایل قرن پنجم میلادی در ختن رواج یافت. بعدها ختن و کاشغر تحت استیلای ایلک خانیان و قراختائیان قرار گرفت. در قرن سیزدهم میلادی تحت فرمان امپراتوری چین بود. از ۱۸۷۸ م به چین تعلق داشته است. فرهنگ بودایی از طریق ختن از هند به چین وارد شد.

(۵۴) رهتاس ۴۰ در دامنه کشمیر، قلعه‌ای است بر کوهی در حدود پتنه.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۴۰

---

(۵۵) کچواهه ۴۰ نام قوم هندوان است بالاخص راجپوت.

(۵۶) ماروار ۴۰ ولایتی است در نزدیکی اجمیر.

(۵۷) قندهار ۴۱ از استان‌های معروف افغانستان و از مراکز مهم آیین بودایی بوده و اسم شهری نیز است. نام مذکور از «گندهار» گرفته شده که نام تمدن بسیار کهن و برجسته بوده است.

(۵۸) کمایون ۴۲ ناحیه کوهستانی در شمال هندوستان در ایالت اترانچل.

(۵۹) دریای اخضر ۴۲ بحر اخضر یا خلیج اخضر، از شعب پنج‌گانه دریای هند است. اکثر جغرافی‌دانان عرب این نام را به اقیانوس کبیر و گاه به دریای مدیترانه داده‌اند.

(۶۰) سرهند- سهرند ۴۲ شهری است معروف در ایالت پنجاب شرقی که در دوران مغول بسیار پررونق بوده است. این شهر در حدّ

شرقی سلطنت راجه جیپال قرار داشت. ساخت شهر به زمان ساهرراو، حاکم لاهور می‌رسد. در زبدهٔ المقامات آمده است که سرهند در اصل سهرند بوده است در معنی دشت شیر.

سرهند همواره مرکزی مستحکم برای سلطنت دهلی بوده است. فیروز شاه تغلق آن را فیروزپور نامیده است (هفت اقلیم، ۱/ ۳۴۸). مؤلف سرور آزاد (ص ۱۲۸) آورده است که اسم قدیمی سرهند، سهرند بوده است. چون سلطان غزنه، از غزنین تا سهرند را تحت تصرف خود درآورد این شهر را سرهند گفتند. امّا چون شاه جهان از کابل تا قراباغ را فتح نمود فرمود که سرهند را باید سهرند بنویسید ولی این امر ممکن نشد و به سرهند معروف گشت.

سرهند بگو که رشک چین است‌خلدی است برین که بر زمین است و خواجه هاشم قشمی می گوید

کز آن قندی که شیرین‌تر ز جان است‌کنون در خطه هندوستان است

الا سودائیان شهری است در هندکه اندر پای او بنهاد سرهند

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۴۱

---

(۶۱) مرچ ۴۳ در غرب بیجاپور در ایالت آندراپرادش واقع است.

(۶۲) بیجانگر- بجی‌نگر- وجی‌نگر ۴۳ مملکتی است عظیم از اقلیم اول به جنوب هندوستان منسوب به بیجی چند و بلاد آن بر ساحل بحر عمّان کشیده و دار الملک آن مملکت را نیز بیجانگر خوانند حالیه در ایالت آندراپرادش است و به ویجایانگر معروف است.

(۶۳) بیدر ۴۳ شهری قدیمی در جنوب هند و از توابع گلبرگه. بیدر از مراکز کهن گسترش فرهنگ اسلامی و ایرانی در شبه‌قاره هند بود نام این شهر در منابع به صورتهای بدر، احمدآباد بیدر و محمدآباد بیدر نیز آمده است. شهر بیدر در ۱۰۹ کیلومتری حیدرآباد قرار دارد. محمود گاوان تاجر ایرانی مدرسه‌ای در بیدر به سبک معماری ایران بنا کرده که مشهور است.

(۶۴) جمنه- جمنا- یمنا ۴۴ سانسکریت یمونا)Yamuna(رودخانه‌ای است به طول ۱۳۷۰ کیلومتر که از ایالت تهری از جنوب کوه‌های هیمالیا سرچشمه گرفته و از شمال دهلی، آگره واله‌آباد می گذرد و در نزدیکی شهر اله‌آباد به رودخانه گنگ متصل می‌شود. محل التقای این دو رود از اماکن مقدس و زیارتگاه هندوان است.

(۶۵) اجّین- اوجین ۴۵ در سانسکریت اوجینی، از شهرهای کهن هند و یکی از هفت شهر مقدّس هندوان بر کرانه راست رود مقدس سیپرا)Sipira(. شهر قدیمی اجین در ۲ میلی شهر کنونی قرار داشت. شهر جدید، در استان مادیاپرادش به فاصله ۱۶ میلی شمال اندور در ۱۲۰ میلی غرب ناحیه بهیل و در هفت فرسخی دهار واقع است. شهری است به مالوه. در هفت فرسخی دهار امروز در ایالت مادیاپرادش واقع است.

(۶۶) دهار ۴۵ شهری است مشهور به مالوه در ایالت مدهیاپرادش در هند مرکزی. از قرن نهم میلادی تا آخر قرن

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۴۲

سیزدهم میلادی پایتخت مملکت مالوا و از مراکز معارف هند بود.

---

(۶۷) بیجاگر ۴۶ در ایالت اندراپرادش واقع است. تا سال ۱۹۳۴ از توابع مالوه بود.

(۶۸) دریای نربده/ آب نربده ۴۶ آن را نربودا نیز گویند. این رود از حوالی اجمیر در شمال ولایت «غندوانه» سرچشمه می گیرد و طول آن هفتصد میل است و چندین رودخانه از یمین و یسار به این رودخانه می‌ریزند. نربد در نزدیکی شهر بروچ به خلیج کمبای می‌ریزد.

(۶۹) نگرکوت/ نغرکوت ۴۸ در ایالت هماچل پرادش کنونی واقع شده است. نگرکوت را بهیم‌نگر نیز گفته‌اند که اکنون کانکره گویند، در منابع مختلف چون الکامل (۱۶/ ۳۱۵) ترجمه تاریخ یمینی (ص ۲۹۳) بهیم‌نغر و در زین الاخبار (ص ۱۸۰) بهیم‌نگر آمده است.

(۷۰) چیتور- چتور ۵۱ قلعه‌ای است که آن را خضرآباد هم گویند و در استان راجستان واقع است.

(۷۱) مرهت ۵۱ در ایالت آندراپرادش واقع است.

(۷۲) مندسور ۵۱ در ایالت راجستان واقع است.

(۷۳) برار ۵۱ منطقه‌ای تاریخی و کهن در غرب هند. نام قدیمی آن وردانت (وردا- رود، نت- کنار) به معنی کنار رود. بود (آئین اکبری ۴۷۶/ ۱) برار در ایالت آندراپرادش و مرکز آن ایلچپور واقع است.

(۷۴) مندو ۵۱ شهر و قلعه‌ای منیع بر کوهی رفیع به مالوه. سال‌ها دار الملک آن دیار بوده و آن را «شادی‌آباد» نیز گویند و اصل آن «ماندو» ست.

(۷۵) دوآب/ دوآبه ۵۱ در هند و پاکستان به سرزمین‌های بین گنگ (گنگا) و جمنا خاصّه دشت حاصل‌خیز بین این دو

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۴۳

رود که در ایالت آتراپرادش واقع است اطلاق می‌شود.

(۷۶) میرت ۵۱ در ایالت اتراپرادش در شصت کیلومتری دهلی.

(۷۷) مهاون ۵۱ روستایی است در غرب رودخانه جمنا، در ده میلی متهره، در نزدیکی آگره، در ایالت اتراپرادش.

(۷۸) اجمیر ۵۲ آن را راجپوتانه نیز گویند. حدّ شمال غربی آن ولایت ملتان و شمال شرقی آن دهلی و آگره است.

شمال و غرب این ولایت کویری است و به همین دلیل انگلیسی‌ها به این ولایت صحرای کویر هند گویند. امروزه در استان راجستان می‌باشد و مزار خواجه معین الدّین چشتی نیز آنجاست.

(۷۹) مهلّب ابن ابی صفره (۷- ۸۳ ق) ۵۲ والی بصره و والی خراسان و از سرداران معروف عرب. بیست ساله بود که وارد سپاه عبد الرحمن شد و به جاه و مقام رسید و صاحب طبل و علم و نقاره شد. سپس، از طرف عبد الرّحمن به کابل رفت، شاه کابل را شکست داد و به سپهسالاری سپاه رسید و عازم هندوستان شد. پس از چندی مصعب بن زبیر ولایت بصره را به او داد و او در بصره به دفع خوارج پرداخت.

در زمان عبد الملک بن مروان به ولایت خراسان رسید و در ۷۹ ق. به آنجا رفت و در همانجا نیز درگذشت.

(۸۰) سعید ابن العاص ۵۲ امیر و فاتح عرب از بنی امیه است که عثمان خلیفه برای او احترام زیادی قائل بود. وی را در رأس هیئتی به جمع‌آوری قرآن برگماشت. در سال ۳۰/ ۲۹ ق. عثمان به او حکومت کوفه را داد ولی مردم از سخنان او رنجیدند و شکایت سعید را به عثمان بردند و خلیفه او را به مدینه فراخواند. در واقعه محاصره خانه عثمان وی از خلیفه دفاع کرد و، بعد از قتل عثمان، به مکّه رفت. معاویه پس از خلافت، ولایت مدینه را به او سپرد و تا پایان عمر در آنجا بود. سعید فاتح طبرستان و جرجان بود و به سخاوت و فصاحت شهرت داشت.

(۸۱) ابو عبد الرحمن عبد الله ابن عامر ابن کریز اموی ۵۲ در مکّه متولّد شد و در عهد خلافت عثمان والی بصره گردید. در عهد معاویه خراسان به عبد الله

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۴۴

بن عامر واگذار گردید و او عبد الله بن خازمه را خلیفت کرد و به خراسان فرستاد. عبد الله بن عامر در ۳۴ ق مجاشع ابن سعود بن نقلبه سلمی، از دلاوران عرب را به سیستان و بلوچستان فرستاد و شهرهای نیشابور، بلخ، فاریاب، طالقان، طبرستان، هرات، کابل، مرو الرود، طوس و ابیورد را متصرف شد.

عبد الله مردی دلیر و سخاوتمند بود، به عمران و آبادی علاقه وافری داشت و از سرداران بزرگ بنی امیه محسوب می‌شد.

(۸۲) طبرستان ۵۲ نام سرزمین مازندران در مآخذ اسلامی. نام پهلوی آن تپورستان بوده است.

(۸۳) استرآباد ۵۲ ولایت سابق شمال ایران از شمال به رود اترک، از جنوب به شاه کوه، از غرب به دریای خزر و هزار جریب و از شمال به بجنورد محدود بود. شهرستان گرگان کنونی قسمتی از ولایت سابق استرآباد است.

(۸۴) سیستان- سجستان ۵۳ مورّخان قدیم یونان سرزمین واقع در مسیر سفلای هیرمند را «درانگیانا» می‌خواندند. ضبط دیگرش زرنگای یا سرنگای می‌باشد. سکستان یا سگستان (سرزمین سکاها) نام دیگر این ناحیه است. سیستان را به مناسبت واقع شدن آن در جنوب خراسان «نیمروز» (سرزمین جنوبی) نیز خوانده‌اند.

(۸۵) احنف ابن قیس ۵۳ مشهور به ابو بکر (ضحاک) ابن قیس مری تمیمی. از بزرگان و سادات عرب در آغاز اسلام. در بصره چشم به جهان گشود و به دیدار پیامبر نایل نیامد. بعد از فوت پیامبر به مدینه رفت و در فتح ایران با سپاه ابو موسی و سپس ابن عامر همراه بود و قهستان و هرات و مرو و مرو الرود و بلخ و بعضی نواحی دیگر را در خراسان فتح نمود. در عهد علی (ع) در واقعه جمل شرکت نکرد ولی در جنگ صفین همراه حضرت علی بود. معاویه او را عتاب کرد و احنف جواب سخت به او داد. در آخر عمر حکومت خراسان و در سن هفتاد سالگی در کوفه وفات یافت (۶۷ ق). او از دلاوران و بزرگان و زبان‌آوران عصر خود بود و در حلم بدو مثل می‌زنند.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۴۵

(۸۶) عبد الرحمن بن ربیعه ۵۳ از سرداران نامی اسلام که در زمان خلافت عمر از طرف سراقه مأمور فتح دربند شد. پس از فتح دربند (۲۱ ق) شهریار دربند با عبد الرحمن وارد مکاتبه شده و امان‌نامه گرفت. عبد الرحمن سپس مأمور فتح مغان شد. در این زمان بود که سراقه، به هنگام مرگ، عبد الرحمن را به جای خود به فرماندهی سپاه منصوب نمود.

مغان در سال ۲۱ ق به دست مسلمین افتاد. چون خبر مرگ مراقه و انتخاب عبد الرحمن به فرماندهی به عمر رسید عمر این انتصاب را تأیید و عبد الرحمن را مأمور جنگ با ترک‌ها کرد.

به دستور عمر عبد الرحمن به جنگ ترک‌ها برخاست و به بلنجر حمله برد و غنایم بسیار به دست آورد. پس از مرگ عمر در زمان عثمان نیز به حملات خود به قلمرو ترک‌ها ادامه داد و سرانجام در جنگ با ترک‌ها به قتل رسید.

(۸۷) قهستان یا قوهستان ۵۳ ناحیه‌ای تاریخی در خراسان بزرگ که از جنوب نیشابور تا سیستان در جنوب شرقی مشهد امتداد داشته

است.

(۸۸) طوس ۵۳ ناحیه قدیم شمال خراسان و نیز نام شهری در این ناحیه که مدفن شاعر شهیر ابو القاسم فردوسی در آنجاست.

(۸۹) سرخس ۵۳ بین ایران و روسیّه واقع است؛ سرخس قدیم، در طرف راست هری‌رود در تصرّف دولت روس و سرخس نو در تصرّف ایران است. این شهر از شمال و مشرق به ترکمنستان محدود است.

(۹۰) بادغیس ۵۳ ناحیه‌ای است در شمال غربی افغانستان در ایالت هرات. بادغیس را بادخیز نیز گویند.

(۹۱) غرجستان ۵۳ در اصل غرشستان بوده به معنی کوهستان. از طرف شرق به سرزمین غور و از طرف مغرب به

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۶۴۶

شهر مرکزی هرات و از شمال به مرو الرود و از جنوب به غزنه محدود بوده است. مرکز آن شهر «بشین» بوده و بزرگ‌ترین شهر آن شار.

---

(۹۲) مرو ۵۳ مرو را در خراسان «مروز» گویند و منسوب بدان را مروزی خوانند. نام دیگر آن مروشاهجان یا مروشهجهان است. رودخانه‌ای که از کنار مرو می‌گذرد مرغاب یا مرورود می‌نامند. مرو کنار سرخس قرار دارد و سالیان دراز مرکز حکومت سلجوقیان. مرو از بزرگ‌ترین نواحی خراسان به شمار می‌رفته و بناهای بسیار زیبا در آن وجود داشته است.

(۹۳) طالقان ۵۳ شهری است میان بلخ و مرو، (معجم البلدان).

(۹۴) طبس ۵۳ دو شهر در خراسان است: یکی را طبس گیلکی خوانند و دیگری را طبس مسینان (نزهة القلوب، ص ۳۰۸).

(۹۵) اسلم بن زراعة الکلابی ۵۴ از بزرگان عصر اموی است که در زمان سعید بن عثمان در خراسان، در سال ۵۵ ق، از سوی معاویه برای تحصیل خراج به خراسان رفت. وی بود که خراج مرو را به صد هزار درم افزایش داد.

(۹۶) یزید بن زیاد ۵۴ برادر عبید الله بن زیاد بود و پس از بازگشت از سیستان و مراجعت به بصره از طرف برادر به امیری سیستان منصوب شد. عبید الله برادر دیگر خود بوعبیدهٔ بن زیاد را نیز به سپهسالاری منصوب و در سال ۶۲ ق روانه سیستان نمود. هردو برادر پس از ورود به سیستان تا چندی به حکومت پرداختند.

سپس به دنبال طغیان و سرکشی مردمان کابل، یزید بن زیاد و بو عبیده به کابل لشکر کشیدند امّا در این جنگ مسلمان شرکت خورده، یزید بن زیاد به همراه تعدادی از بزرگان به قتل رسیدند و بو عبیده نیز اسیر گردید. وی پس از آمدن طلحه به خراسان به همراه امیران دیگر به پانصد هزار درم خریداری و آزاد شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۶۴۷

---

(۹۷) عبد الرحمان بن سمره ۵۴ از بزرگان عرب و از صحابه پیامبر اسلام بود. پیش از اسلام آوردن، نامش عبد الکعبه بود اما پیامبر اسلام او را عبد الرحمان نامید. در اواخر عهد عثمان بود که عبد الله بن عامر به فرمان عثمان وی را به سیستان فرستاد. وی چندی حکومت سیستان را داشت و در زمان معاویه نیز، در سال ۳۶ ق، به سیستان آمد امّا چندی بعد احضار شد و تبت و رفر (زمین داور) را متصرّف شد. سپس به کابل رفت و کابل را بگشود و بردگان بسیار از آنجا بیاورد. پس از قتل عثمان به معاویه پیوست و در مذاکرات راجع به پیشنهادات صلح و استعفای امام حسن، یکی از کسانی بود که از جانب معاویه به عراق رفت. در زمان معاویه مجددا به سیستان مراجعت کرد. عبد الرحمان مسجد آدینه را در سیستان بنا کرد و محراب آن به حسن بصری نهاد. عبد الرحمان مدّت سه سال در سیستان بماند و، سپس، به درخواست بزرگان سیستان مبنی بر تعیین امام، عباد بن الحصین الحبطی را نایب خود کرد و به بصره آمد و روزی چند آنجا بود که زیاد بن ابیه به کوفه آمد. عبد الرحمان به دیدار زیاد شتافت امّا در کوفه درگذشت. زیاد بر او نماز خواند و همانجا به خاک سپرده شد.

(۹۸) سعید ابن عثمان ۵۴ والی عرب در خراسان و فاتح ماوراء النّهر در دوره اموی که معاویه او را در سال ۵۵ ق به جای عبید الله ابن زیاد به امارت خراسان فرستاد. او با لشکری به خراسان رفت و از آنجا به ماوراء النّهر تاخت. با خاتون بخارا صلح کرد و از آنجا ۳۰ تن از بزرگ‌زادگان بخارا را به عنوان گروگان با خود برد. پس از تصرّف ماوراء النّهر، به خراسان بازگشت و آن ۳۰ تن را با خود به مدینه برد و به باغبانی و برزگری گماشت و عاقبت هم به دست آنها به قتل رسید.

(۹۹) سلم بن زیاد ۵۴ پس از به حکومت رسیدن یزید، از جانب او به خراسان رفت و از آنجا به ماوراء النّهر لشکر کشید و با سپاهیان عجم به جنگ پرداخت و آنان را شکست داد. پس از آن ولایت سیستان را به طلحهٔ الطلحات داد، ولی چندی بعد بر او خشم گرفت و طلحه گریخت. پس از مرگ یزید، سلم بن زیاد خراسان را به عرفجهٔ بن عامر السعدی سپرد و خود به سوی مکه رفت. در راه عبد الله بن خازم را دید و حکومت خراسان را به او داد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج ۱، ص: ۶۴۸

---

(۱۰۰) زیاد بن ابیه ۵۵ زیاد بن ابیه در سال اوّل هجری/ ۶۲۲ میلادی متولّد شد. در سال ۴۵ هجری/ ۵۶۶ میلادی از طرف معاویه به حکومت بصره، خراسان و سیستان منصوب شد سپس هند و بحرین را هم ضمیمه حکومت او کرد. معاویه در ۵۰ هجری/ ۵۷۱

میلادی حکومت کوفه را نیز به زیاد داد.

ظاهرا ابن زیاد اوّلین شخصی است که حکومت کوفه و بصره را توامان در ید خود داشته است.

ابن زیاد سرانجام در ماه رمضان ۵۳ هجری/ سپتامبر ۶۷۳ میلادی در کوفه درگذشت. مردی بود سرخ گون و چشم راستش شکستگی داشت. پس از مرگ زیاد بن ابیه معاویه، عبد اللّه بن زیاد بن ابیه را والی خراسان کرد.

(۱۰۱) طلحهٔ ابن عبد الله بن خلف بن السعد الخزاعی ۵۵ معروف به طلحهٔ الطلحات از بزرگان بنام عرب در دوران اسلامی است. پدرش در دیوان بصره شغل کاتبی عمرو بن عثمان را داشت. در شجاعت و دلیری و سخاوت نظیر نداشت. صاحب عقد الفرید (۱/ ۲۲۴) از طلحه به عنوان یکی از پنج بخشنده بزرگ بصره یاد می‌کند. وی چندی حکومت سیستان را برعهده داشت ولی پس از مدّتی مورد بی‌مهری سلم بن زیاد حاکم خراسان قرار گرفت و، به ناچار، نزد یزید بن معاویه رفت و تا هنگام مرگ یزید دوباره به سیستان رفت. او در سال ۶۴ ق درگذشت.

(۱۰۲) پیشاور ۵۵ شهری است میان کابل و لاهور. آن را پیشاور، پیشور، پرشار، پرشور نیز گفته‌اند.

(۱۰۳) ابرهه ۵۶ ابن صباح، مکنی به ابی مکیسوم از مشهورترین فرمانروایان مسیحی یمن و حبشی الاصل. وی سردار سپاه دولت اکسوم در جنگ با ذونواس بود و پس از سمیفع به استقلال حکومت یمن را در اختیار گرفت. در جنگ ایران و روم (۵۴۰ م) دولت روم او را بر ضد ایران تحریک کرد. ابرهه با سپاه خود به سوی ایران آمد امّا به دلیل شیوع طاعون بازگشت. بر پایه گزارش منابع عربی، ابرهه کلیسایی باشکوه و بی‌مانند به نام قلّیس در صنعا ساخت و خواست آن را عبادتگاه اعراب کند امّا این عمل خشم اعراب را برانگیخت و قلّیس را آلوده کردند. ابرهه خشمگین شد و برای ویران

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۴۹

کردن کعبه با سپاهیانی همراه با فیل به سمت مکه تاخت و تمام قبایلی را که در راه به مقابله با او برخاسته بودند درهم شکست تا به مکّه رسید. رؤسای قبایل بکر و هذیل یک سوم دارایی تهامه را به او پیشنهاد کردند تا از ویران کردن کعبه چشم بپوشد، ولی ابرهه نپذیرفت. پس عبد المطلب مردم را به سوی کوه‌ها فرستاد و شهر را خالی کرد و خود به نیایش در کعبه پرداخت و سپس به کوه رفت. در این زمان خداوند با باران سنگ‌های سجیل سپاه ابرهه را درهم شکست و وی ناکام به یمن بازگشت. ابرهه پس از بازگشت از مکّه بر اثر وبا درگذشت.

---

(۱۰۴) شنوران ۵۶ همان شنوزان (ضبط دوره تیموری) است. در برخی منابع سوران آمده، ناحیه‌ای بین غزنه و هند به طول هفت کروه. از دامنه‌های کوه سپین‌غر (سپیدکوه) تا وادی پیوار کشیده شده است.

(۱۰۵) لمغان ۵۷ ناحیه‌ای است از دیار سند از اعمال غزنین به حدود هندوستان.

(۱۰۶) روه ۵۷ در افغانستان درّه‌ای است که افغانان روهیله Rohiley از آنجا معروف‌اند.

(۱۰۷) بهکر ۵۷ شهری و دژی قدیمی در جزیره‌ای در رودخانه سند و جزو ایالت سند پاکستان. نام بهکر در منابع قدیمی به صورت بکر نیز آمده است. این شهر دارای موقعیت مناسب جغرافیایی از پایگاههای نظامی حکمرانان منطقه سند بوده است.

(۱۰۸) بهاطیه ۵۷ ناحیه‌ای بوده در ساحل سیحون در نزدیکی ملتان.

(۱۰۹) جوزجانی، منهاج سراج ۶۰ ابو عمر عثمان بن محمد، معروف به منهاج سراج، از نویسندگان، مورّخان و شاعران معروف ایرانی است که ظاهرا در حدود ۵۸۹ ق در فیروزکوه غور در حرم شاهی متولّد شده، در هفت سالگی نزد امام علی غزنوی به حفظ قرآن مجید پرداخت. او تا ۲۲ سالگی، یعنی تا سال ۶۱۱ ق، در زادگاه خود بود. نخستین سفر او در سال ۶۱۳ ق صورت گرفت که به سیستان رفت. در همین

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۵۰

زمان با امام رشید الدّین عبد المجید ملاقات و، در واقع، رشد سیاسی خود را از همین زمان آغاز کرد. بعد به خراسان بازگشت. بعد از این دوره حیات سیاسی و رسالت‌های وی به دربار ملوک و امرا آغاز شد. در سال ۶۱۷ ق به قلعه تولک رفت. در این ایام حملات قشون چنگیز به آنجا رخ داد که او در اثر معروف خود به نام طبقات ناصری از آن یاد کرده است. منهاج سراج در ۶۱۸ ق به ولایت شرقی غور رفت و ازدواج کرد. در سال ۶۲۲ ق در قلعه خیار غور به خدمت ملکه رکن الدّین محمد عثمانی مرغینی رسید و از سوی وی مأمور شد تا به خدمت ملک تاج الدّین ینالتگین، پادشاه سیستان رود. منهاج سراج در حدود ۶۲۳ ق به هند رفت و در ۶۲۴ ق، در عهد سلطان ناصر الدّین قباچه، مدرسه فیروزی اچه به او واگذار شد و سمت قضای لشکر علاء الدّین بهرامشاه ناصر الدّین قباچه یافت.

او، در ۶۲۵ ق، به حضور التتمش رسید و در مراسم جشن عهد و لوایی که المستنصر، خلیفه عباسی، برای التتمش فرستاد، حضور یافت. در ۲۶ صفر ۶۳۰ ق عهده‌دار سمت قضا و اداره کل امور شرعی کالیور شد و مدت شش سال در آن سمت باقی ماند. بعد در دهلی اداره مدرسه ناصریه به او محول شد. در عهد سلطان معز الدّین بهرام شاه سمت قضای کل هند یافت (۶۳۹ ق). امّا با روی کار آمدن سلطان علاء الدّین مسعود شاه بن فیروز شاه استعفا داد و در رجب ۶۴۰ ق به لکنهوتی رفت. در ۶۴۱ ق طغا خان را در رفتن به جاجنگر همراهی کرد و در جنگ میان طغا خان و تمر خان (۶۴۲ ق) حضور داشت و جهت صلح از سوی طغا خان نزد تمر

خان رفت.

در ۶۴۴ ق، با روی کار آمدن سلطان ناصر الدّین محمد بن سلطان شمس الدّین، این پادشاه را مورد مدح قرار داد. منهاج سراج تا سال ۶۴۷ ق در دهلی ماند، بعد به ملتان رفت و با خواجه رشید الدّین حکیم بلخی ملاقات کرد. در ۶۴۹ ق، بار دیگر، از سوی الغ خان، قاضی القضاهٔ کل هندوستان و حاکم دهلی شد و تا ۶۵۱ ق در آن سمت باقی ماند. در ۶۵۲ ق لقب صدر جهان گرفت و بار دیگر برای سومین بار مقام قاضی کل هند یافت. درباره اواخر زندگانی او اطلاعات زیادی در دست نیست. همین‌قدر می‌دانیم که تا ربیع الاول ۶۵۸ ق مشغول تحریر کتاب طبقات ناصری بوده و آن را در همین سال به پایان برده است. و ظاهرا در حدود ۶۷۳ ق درگذشته و در دهلی به خاک سپرده شده است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۵۱

منهاج سراج در زبان عربی و فارسی و علوم شرعی ید طولایی داشت. به هردو زبان شعر می گفت. وی طبقات ناصری را در سال ۶۵۵ ق، به نام ممدوح خود ناصر الدّین محمود بن التتمش (۶۴۴- ۶۶۵ ق) از سلاطین هند، در تاریخ عمومی و ذکر ۲۳ طبقه از پادشاهان ایران و اسلام و هند و خاقان مغول به رشته تحریر کشید. از آثار دیگر وی ناصری‌نامه است که کتابی بوده منظوم امّا امروزه اثری از آن در دست نیست.

---

(۱۱۰) ابو الفتح بستی ۶۱ از مشاهیر مترسّلان و شاعران ذو اللسانین در آغاز عهد غزنویان و اواخر قرن چهارم هجری است.

ابو الفتح پسر محمد کاتب بستی در سال ۳۶۰ ق در بست متولد شد. در آغاز در خدمت بایتوز سمت دبیری امیر بست را داشت. پس از آنکه سبکتکین بست را تصرّف کرد وی را به دبیری خود برگزید. ابو الفتح در اوایل سلطنت سلطان محمود غزنوی نیز سمت دبیری داشت امّا پس از چندی از نظر سلطان افتاد و، سرانجام، در ۴۰۱ ق درگذشت. بستی در نظم و نثر عربی مهارتی تمام داشت و به نوشته صاحب لباب الالباب (۱/ ۶۴) صاحب دو دیوان بود یکی به تازی و دیگری به پارسی. و این قطعه از اوست:

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن‌که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

همه به صلح گردی و همه مدارا کن‌که از مدارا کردن ستوده گردد مرد

(۱۱۱) قلعه پتهنده ۶۲ در پنجاب کنونی واقع است.

(۱۱۲) قصدار (- قزدار) ۶۲ شهری است میان مکران و قندهار و سیستان. قلعه کوچکی است میان قصددار و بست و هشتاد فرسنگ راه است. میان قصدار تا ملتان بیست مرحله است. قصدار یا قزدار را امروزه قندهار خوانند.

(۱۱۳) نیلاب ۶۶ همان آب سند است.

(۱۱۴) امیر نوح سامانی، ابو القاسم ۶۶ پسر منصور و ملقب به امیر رضی و هفتمین پادشان سلسله سامانی که در ۳۵۳ ق متولد شد. بعد

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۵۲

از مرگ پدر، در ۳۶۵ ق، به حکومت رسید. در ابتدای سلطنت با اختلاف وزیرش ابو الحسن عتبی و سپهسالارش سیمجور مواجه شد. عاقبت به تحریک عتبی، ابو الحسن سیمجور را در ۳۷۱ ق از سپهسالاری خراسان معزول کرد و حسام الدوله تاش را به آن سمت منصوب کرد. اما چندی بعد به تحریک فائق و ابو الحسن سیمجور، عتبی را به قتل رساند و بعد حسام الدوله تاش را از سپهسالاری خراسان معزول کرد. از این‌رو، او بر ضدّ نوح شورید، ولی به دست ابو الحسن سیمجور مغلوب شد و به فخر الدوله دیلمی پناه برد. سپس بغرا خان پادشاه ترکستان به تحریک فائق خاصه و ابو علی سیمجور به خوارزم حمله کرد و آن ناحیه را گرفت. نوح به خوارزم رفت اما با مرگ بغرا خان دوباره به بخارا بازگشت ولی در ۳۸۳ ق با طغیان فائق خاصه و ابو علی سیمجور مواجه شد. به همین دلیل از سبکتگین و پسرش محمود غزنوی برای دفع آنان یاری خواست.

سرانجام، با کمک آنان این طغیان را سرکوب کرد و، سرانجام، در ۳۸۷ ق در بخارا درگذشت.

---

(۱۱۵) ابو علی سیمجور ۶۷ پسر ابو الحسن سیمجور، از امرای قهستان و سردار و سپهسالار معروف خراسان در اواخر عهد سامانیان. وی در ۳۷۸ ق به حکومت خراسان منصوب شد. از سوی امیر نوح دوم سامانی لقب عماد الدوله گرفت. ابو علی طی نبردی فائق خاصه را شکست داد و خراسان را گرفت. در ۳۸۲ ق با ایلک خان متحد شد. از این‌رو، امیر نوح برای دفع او از سبکتگین یاری خواست. سبکتگین در ۳۸۴ ق او را شکست داد ولی سال بعد ابو علی، محمود غزنوی (پسر سبکتگین) را طی نبردی در نیشابور مغلوب کرد. امّا از خود سبکتگین در نزدیکی طوس شکست خورد و دستگیر و زندانی شد و سرانجام در ۳۸۷ ق به قتل رسید.

(۱۱۶) قابوس بن وشمگیر زیاری ۶۷ چهارمین امیر از سلسله آل زیاد که بعد از درگذشت پدرش در ۳۵۷ ق با برادر بزرگ خود بیستون بر سر جانشینی اختلاف پیدا کرد. تا اینکه بیستون با پذیرفتن سیادت بوئیان، بر طبرستان حاکم شد و قابوس با حمایت سامانیان در گرگان استقرار یافت. اما اختلاف آن دو بدون جنگ ادامه داشت و ظاهرا، قابوس، به رغم میل باطنی، جانشینی بیستون را پس از پدر به رسمیّت شناخت. قابوس با مرگ بیستون در ۳۶۶ ق، سرانجام، در ۳۶۷ ق بر تخت سلطنت جلوس کرد و

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۵۳

بر گرگان و طبرستان چیره شد و در سال ۳۶۸ ق، از سوی خلیفه عباسی الطایع، لقب شمس المعالی گرفت.

در سال ۳۶۹ ق چون فخر الدوله دیلمی از دست برادران خود به قابوس پناهنده شد، قابوس با عضد الدوله و دیگر بوئیان درگیر شد و قابوس از بازگرداندن فخر الدوله سرباز زد و از الطایع خواست تا مؤید الدوله دیلمی را به حکومت طبرستان و گرگان بگمارد. الطایع نیز چنین کرد.

بنابراین، در جمادی الاول ۳۷۱ ق جنگی میان مؤید الدوله و قابوس در نزدیکی استرآباد درگرفت که منجر به شکست قابوس و رفتن او به نیشابور و پناهنده شدنش نزد سامانیان گردید. امیر نوح سامانی به حسام الدوله ابو العباس تاش، سپهسالار سامانیان در خراسان، دستور داد تا به قابوس یاری رسانده و ملک موروثی او را بازستاند.

پس قابوس با فخر الدوله و ابو العباس تاش و فائق خاصه به سوی گرگان شتافتند و دو ماه آنجا را در محاصره گرفتند ولی عاقبت طی نبردی در رمضان ۳۷۱ ق شکست خوردند و بار دیگر به نیشابور بازگشتند و از امیر نوح یاری خواستند. بعد از مرگ عضد الدوله، فخر الدوله قدرت را در دست گرفت و در ری بر تخت سلطنت نشست و خواست قابوس را به حکومت طبرستان و گرگان بگمارد ولی وزیرش صاحب بن عبّاد وی را از این کار منصرف کرد. با مرگ فخر الدوله در ۳۸۷ ق، قابوس از ضعف دولت آل بویه استفاده کرده مجددا گرگان و طبرستان را گرفت و، بدین ترتیب، بعد از ۱۷ سال که در خراسان در پناه سامانیان بود، بار دیگر، در ۳۸۸ ق، به سلطنت نشست. قابوس تا ۴۰۳ ق به حکومت پرداخت و، سرانجام، به واسطه ظلم و ستمی که از وی سرزد، امرا بر ضد وی شوریدند و منوچهر پسرش را با خود همدست کردند. از این‌رو، قابوس از سلطنت کناره گرفت ولی بزرگان دولت چون از او بیمناک بودند عاقبت او را در ۴۰۳ ق در قلعه جناشک، بین گرگان و استرآباد، به قتل رساندند. مقبره او در گنبد قابوس است.

قابوس خطّی خوش داشت و اهل شعر بود و به فارسی و عربی شعر می‌سرود. از قابوس آثاری در زمینه فلسفه، نجوم، وقایع، اخوانیات، بشایر و فتوح باقی است که این رسایل پراکنده را ابو الحسن علی بن محمد الیزدادی، از فضلای طبرستان، جمع‌آوری و آنها را کمال البلاغه یا قراین للشمس المعالی نام نهاد. ابوریحان بیرونی کتاب آثار الباقیه خود را در ۳۹۱ ق به نام او تألیف

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۵۴

کرده است و ابو منصور ثعالبی کتاب‌های المبهج و التمثل و المحاضر را در گرگان درباره او نوشته است.

---

(۱۱۷) فخر الدوله دیلمی ۶۷ ابو الحسن علی فخر الدوله دیلمی، پسر رکن الدوله، از پادشاهان آل بویه که از طرف پدرش و به نیابت عضد الدوله به حکومت همدان، دینور و توابع جبل منصوب شد. بعد از مرگ پدرش مورد محبت الطائع، خلیفه عباسی، قرار گرفت و امور حسبه همدان، استرآباد، دینور، آذربایجان و مغان به او سپرده شد. وی با عز الدوله بر علیه عضد الدوله متحد شد. عضد الدوله هردوی آنها را شکست داده و، در سال ۳۶۹ ق، عراق و همدان را از دست عز الدوله و فخر الدوله گرفت.

فخر الدوله به داعی علوی در دیلم پناه برد و سپس به قابوس بن وشمگیر پیوست.

عضد الدوله از قابوس خواست که فخر الدوله را واگذار کند و چون قابوس نپذیرفت، لشکری به فرماندهی مؤید الدوله به جنگ او فرستاد که منجر به شکست قابوس و پناه بردنش به حسام الدوله تاش، امیر سامانی گردید. پس از این شکست فخر الدوله به همراه قابوس نبردهای متعددی با عضد الدوله کرد و به دعوت و صلاحدید صاحب بن عباد و امرای دیلم به ری بازگشت و در سال ۳۷۳ ق بر تخت سلطنت نشست. او در سال مذکور اصفهان را گرفت و صاحب بن عباد را مأمور تسخیر مازندران کرد و در سال ۳۷۹ ق با استفاده از جنگ صمصام الدوله و بهاء الدوله دیلمی، بغداد را مورد حمله قرار داد ولی کاری از پیش نبرد و مجبور به عقب‌نشینی شد. او در ۳۸۴ ق با بهاء الدوله بر ضد صمصام الدوله متحد شد و سرانجام در ۳۸۷ ق در دژ طبرک ری درگذشت.

(۱۱۸) قلعه کلات ۶۹ موضعی است به قندهار و قلعه‌ای است به حدود طوس.

(۱۱۹) ابو الحسن حموی (ابو الحسین حموئی/ حمولی) ۷۲ پسر محمد که از ملازمان سلطان محمود غزنوی بود. پس از مرگ سبکتگین از طرف سلطان محمود حامل تعزیت‌نامه برای اسماعیل برادر سلطان محمود شد و چون منصور بن نوح سامانی علم جهانبانی برافراشت، سلطان محمود وی را برای تأکید قواعد عهد و پیمان با

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۵۵

هدایایی به بخارا نزد او فرستاد. اما چون حمولی به بخارا رسید، بکتوزن و فایق، که نسبت به سلطان عداوت داشتند، او را به وزارت نوید دادند و ابو الحسن از سفارشات سلطان غافل شد.

بدین ترتیب، پس از کشته شدن ابو القاسم برمکی در ۳۸۸ یا ۳۸۹ ق به وزارت رسید. اما پس از یک سال و نیم بکتوزن و فایق منصور بن نوح سامانی را دستگیر کرده و چشمانش را میل کشیده و حمولی را از وزارت عزل کردند.

---

(۱۲۰) بلخ ۷۳ ملقّب به امّ البلاد، چهارمین ربع خراسان است و به دو قسمت می‌شود: قسمت باختری جوزجان و قسمت خاوری طخارستان است که هرکدام ولایتی پهناورند (جغرافیای تاریخی، ص ۴۴۶). بلخ در شمال افغانستان واقع است. امروزه قسمتی از آن جزو افغانستان و قسمت دیگر جزو ترکستان می‌باشد.

(۱۲۱) ترمذ ۷۷ از شهرهای ازبکستان در مرز افغانستان.

(۱۲۲) بخارا ۷۷ شهری است در ازبکستان در جلگه رود زرافشان.

(۱۲۳) اوزکند ۷۹ شهری است مشهور در ترکستان.

(۱۲۴) پتهنده ۸۰ در ایالت پنجاب واقع است.

(۱۲۵) آب سند ۸۲ رودی است به طول ۲۹۰۰ کیلومتر و یکی از سه رود بزرگ هند شمالی است که از کوه‌های هیمالیا در تبت غربی سرچشمه می‌گیرد و پس از طی مسافت طولانی به صحرای پنجاب وارد می‌شود و پس از گذشتن از تبت، کشمیر و پنجاب غربی و سند و به اقیانوس هند می‌ریزد.

(۱۲۶) آب چناب۳۸ Chanab رودی است به طول ۹۵۰ کیلومتر در هند و پاکستان. یکی از رودهای پنج‌گانه پنجاب. از کوه‌های

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۵۶

هیمالیا سرچشمه می‌گیرد، از کشمیر گذشته به رودخانه ستلج ملحق می‌شود.

---

(۱۲۷) ارسلان جاذب ۸۴ مکنی به ابو الحرث و از غلامان ترک سلطان محمود غزنوی که مراتب ترقی را طی کرد تا آنجا که سپهسالار و والی طوس و خراسان شد. سلطان محمود در غالب کارهایش با او مشورت می‌کرد.

چون سلطان محمود در سال ۳۸۹ ق از ائتلاف نظامی عبد الملک بن نوح سامانی، فائق، بکتوزن و ابو القاسم سیمجور (از امرای یاغی سامانی) آگاه شد، ارسلان جاذب را به طوس فرستاد.

ارسلان موفق به متواری کردن بکتوزن تا گرگان شد. سپس بازگشت و در طوس مستقر شد و از سوی سلطان محمود به حکومت آن ناحیه منصوب گردید. او در مقام والی طوس از سوی سلطان محمود به مأموریت‌های مهم نظامی فرستاده شد. در سال ۳۹۵ ق، عامل محمود را در مرو که سبب قتل ابو ابراهیم منتصر، آخرین امیر سامانی شده بودند به قتل رساند. در ۳۹۶ ق از سوی سلطان محمود مأمور حفظ شهرهای غزنه، هرات و نیشابور شد. اما در مقابل سوباشی‌تگین از امرای ایلکخان قراخانی که هرات را تسخیر کرده بود، کاری از پیش نبرد. اما چون سوباشی از بازگشت سلطان محمود باخبر شد گریخت و ارسلان به تعقیب او پرداخت و او را به جرجان گریزاند. ارسلان در ۴۰۱ ق همراه با آلتونتاش نواحی غور را به قلمرو غزنویان افزود.

در ۴۰۳ ق، در سرکوبی حکمران گرجستان شرکت کرده و از سال ۴۱۶ ق بر کلّ خراسان حکمرانی کرد. در ۴۱۹ ق برای دفع ترکمانان سلجوقی به فراوه فرستاده شد. وفات ارسلان ظاهرا بین سال‌های ۴۱۹- ۴۲۱ ق روی داده است. رباط سنگ از یادگارهای اوست که خود ارسلان جاذب نیز در همانجا به خاک سپرده شده است.

(۱۲۸) التونتاش ۸۵ از غلامان ترک‌نژاد و سردار لشکر سبکتگین. در ۳۹۱ ق به حکومت هرات رسید. چون اسماعیل بن نوح سامانی قصد تصرّف خراسان کرد و نیشابور را گرفت، آلتونتاش به یاری نصر بن سبکتگین رفت و همراه او با اسماعیل بن نوح به نبرد پرداخت و او را در شوال ۳۹۱ ق شکست داد. او در نبرد سلطان محمود غزنوی با ایلکخان و، فتح شهرهای ناحیه غور و سرکوبی شورش خوارزم (۴۰۷ ق) شرکت داشت. در ۴۰۷ ق حکومت خوارزم و لقب «خوارزمشاه» یافت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۵۷

از آن پس تا پایان زندگی به صورت پادشاهی مستقل به حکومت پرداخت. با روی کار آمدن سلطان مسعود غزنوی، به سعایت دشمنانش، خصوصا ابو سهل زوزنی، سلطان مسعود نسبت به او بدگمان شد و عاقبت قاید منجوق از فرماندهان لشکر خوارزم را مأمور دستگیری او کرد امّا کاری از پیش نبرد. چندی بعد از سوی سلطان مسعود مأمور نبرد با علی تگین شد که طی همین نبرد زخمی شد و چندی بعد در جمادی الاول ۴۲۳ ق درگذشت.

---

(۱۲۹) لوه‌کوت ۹۸ در کشمیر واقع است. گردیزی می‌نویسد: و اندر دره کشمیر حصاری بود بس حصین و محکم و اندر او آب و مردم انبوه و آن حصار را لوه‌کوت خوانند، یعنی حصار آهنین.

(۱۳۰) ابو العباس ۹۹ پسر مأمون و از خاندان مأمونیان و داماد سلطان محمود غزنوی که از سوی او به حکومت گرگانج و خوارزم منصوب شد. امّا بعد، سلطان محمود به او سوءظن یافت. از این‌رو، کسی را نزد او فرستاد تا خطبه به نام او خواند. ابو العباس نیز برای رفع این سوءظن خطبه به نام سلطان محمود خواند. امّا امرای او از این کار خشمگین شده و او را در ۴۰۷ ق به قتل رساندند. سلطان محمود نیز به انتقام خون او در همان سال به خوارزم لشکر کشید و آن ناحیه را متصرّف شد.

(۱۳۱) هزاراسب ۹۹ قلعه‌ای استوار و شهری پرآب از خراسان بوده و از آنجا تا خوارزم سه روز راه بوده است. به عقیده عطاملک جوینی این شهر پس از حمله مغول در آب غرق شده است.

(۱۳۲) اورگنج ۹۹ دار الملک خوارزم که گرگانج نیز گویند. کرسی دوم خوارزم که پس از خراب شدن کاث مهم‌ترین شهر آن ایالت گردید، گرگانج است که اعراب آن را جرجانیه نام دادند و بعدها به اورگنج معروف گردید.

(۱۳۳) ابو سهل محمد زوزنی ۹۹ خواجه محمد ابن حسن پسر حسن، دبیر و دیوان‌سالار غزنوی، ملقّب به شیخ العمید و معاصر ابو الفضل بیهقی، صاحب تاریخ بیهقی که به واسطه تعلیم و تربیت فرزندان احمد بن حسن

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۵۸

میمندی، وزیر سلطان محمود غزنوی، به دربار راه پیدا کرد. وی در سال ۴۰۸ ق، عهده‌دار سرپرستی سلطان مسعود غزنوی شد و به آنجا رفت. ولی در آنجا به جرم قرمطی بودن دستگیر و به غزنین فرستاده شد. با جلوس سلطان مسعود غزنوی بر تخت سلطنت، ابو سهل به او نزدیک شد و در ۴۲۲ ق به ریاست دیوان عرض رسید. از این‌رو، به انتقام‌جویی از دشمنان خود برخاست. نخستین توطئه او به قتل حسنک وزیر انجامید. اما با آشکار شدن توطئه دیگرش، که قتل آلتونتاش حاکم خوارزم بود، در سال ۴۲۳ ق، دستگیر و در غزنین زندانی شد ولی در سال ۴۲۴ ق، از زندان رهایی یافت. در صفر ۴۳۱ ق، بعد از وفات ابو نصر مشکان، به ریاست دیوان رسائل منصوب شد و در دوره مودود نیز دیوان رسالت را بر عهده داشت. ابو سهل در نبرد دندانقان (۴۳۱ ق) و سرکوبی شورش ترکمان‌ها در بست شرکت داشت. تاریخ دقیق مرگ او معلوم نیست. ظاهرا در حدود سال ۴۴۶ ق درگذشته است.

---

(۱۳۴) آب جون ۱۰۰ رودخانه‌ای است به طول ۱۳۷۰ کیلومتر در شمال هند مرکزی که از یمنوتری در ایالت اتراپرادش در هیمالیا سرچشمه می‌گیرد و از شمال دهلی و از آگره می‌گذرد و در اله‌آباد به رودخانه گنگ می‌ریزد.

(۱۳۵) علی تگین ۱۰۹ برادر طغا خان و از امرای ایلک خانیان ترکستان که مدت‌ها مدعی ارسلان خان بن علی، پادشاه ترکستان بود. چون مردم آن ناحیه از دست ظلم‌های او به ستوه آمده بودند، نزد سلطان محمود شکایت کردند. از این‌رو، سلطان محمود غزنوی در ۴۱۶ ق، برای دفع او به ماوراء النهر لشکر کشید. علی تگین گریخت و حاجب بلکاتگین، در ۴۲۰ ق، از سوی سلطان محمود مأمور دستگیری زنان و دختران او شد. سلطان مسعود غزنوی نیز آلتونتاش خوارزمشاه را به دفع او فرستاد ولی کاری از پیش نبرد و در طی نبردی با او در ۴۲۳ ق درگذشت. علی تگین، سرانجام، در ۴۲۶ ق درگذشت.

(۱۳۶) سومنات ۱۱۰ در ایالت گجرات بر ساحل اقیانوس هند واقع شده است. عسجدی فتح سومنات را به نظم

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۵۹

کشیده که دو بیت اوّل آن چنین است ۱۲۳

تا شاه خسروان سفر سومنات کردکردار خوش را علم معجزات کرد

بزدود نام کفر جان‌بین ز لوح دین‌شکر و دعای خویشتن از واجبات کرد (دیوان عسجدی، ص ۱۹)

و فرخی نیز در شرح سفر سومنات و فتح آنجا و شکستن منات قصیده‌ای گفته که مطلعش چنین است:

گشت و کهن شد حدیث اسکندرسخن نو آر که نو را حلاوتی است دگر (دیوان فرخی، ۶۶).

---

(۱۳۷) سراندیب ۱۱۳ در سانسکریت سینهاله و در ادبیات برهمنی، لنکه یا لنکا، و در مآخذ اسلامی سراندیب گویند.

جزیره‌ای مشهور به دریای هند نزدیک خط استوا که گویند محل هبوط آدم بر این مکان بوده و جای پای آدم در آنجا موجود است. همان سیلان یا سریلانکا باشد. جزیره‌ای است در جنوب شرقی هند و پایتخت آن کولومبو نام دارد.

(۱۳۸) گندهبه ۱۱۷ در ایالت گجرات نزدیک سومنات قرار دارد.

(۱۳۹) جزیره پیگو- پیگون ۱۱۸ در استان مهاراشترا واقع است.

(۱۴۰) کوه جود ۱۲۳ در ایالت پنجاب است.

(۱۴۱) باورد- ابیورد ۱۲۳ ابیورد را به شکل باورد هم نوشته‌اند در تاریخ بیهقی، وفیات الاعیان به صورت باورد آمده است.

سمعانی، «اباورد» ضبط کرده است. آثار تاریخی از دوره اشکانیان و دوره اسلامی در این شهر موجود است. بهاورد نیز گویند. در حال حاضر جزو ترکمنستان است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۶۰

---

(۱۴۲) نسا ۱۲۳ از شهرهای خراسان که قدمت آن به قبل از اسلام می‌رسد. شهر نسا برای اولین‌بار در سال ۳۱ ق به دست عامر فتح گردید. در سال ۱۲۱ ق ابو مسلم خراسانی نسا را تحت تصرف خود درآورد.

این شهر در طول تاریخ حوادث بسیاری را دیده است آثار بناهای تاریخی بسیاری در این شهر وجود دارد بزرگانی چون: ابو العباس حسن بن سفیان شیبانی نسوی، ابو القاسم عبد الله بن احمد بن محمد نسوی و محمد بن زهیر ابو بکر نسایی از این شهر برخاسته‌اند.

(۱۴۳) آب آمویه- آمودریا- رود جیحون ۱۲۳ این نام مقارن هجوم مغولان به جیحون به کار گرفته شده است.

(۱۴۴) ری ۱۲۴ از شهرهای باستانی ایران که در پارسی باستان «رگا»، اوستایی «رگها» و در مآخذ یونانی و لاتینی «راگس» می‌گفتند. در جنوب شرقی تهران قرار دارد. در ایّام قدیم وسیله ارتباط میان غرب و شرق ایران بوده است.

(۱۴۵) عمرو بن لیث صفار ۱۲۶ برادر و جانشین یعقوب لیث و دوّمین امیر از سلسله صفاریان (۲۸۷- ۲۶۵ ق) که بعد از مرگ یعقوب و رفع اختلاف با برادر کوچک‌تر خود علی، در سال ۲۶۵ ق، بر تخت نشست و اظهار فرمانبرداری از معتمد خلیفه عباسی کرد.

خلیفه نیز فرمان حکومت خراسان، ماوراء النّهر، کرمان، سیستان، طبرستان، جبال، فارس و شحنگی بغداد را به او داد. عمرو ابتدا با

فتنه احمد بن عبد الله خجستانی روبه‌رو شد. در سال ۲۷۱ ق، خلیفه از عمرو رنجید و ولایت خراسان را از او گرفت و به محمد بن طاهر طاهری داد.

ولی چندی بعد خلیفه دوباره در سال ۲۷۵ ق، خراسان و کرمان و فارس را به او واگذار کرد.

عمرو لیث آن‌گاه با رافع بن هرثمه به جنگ پرداخت و او را شکست داد. آن‌گاه عزم تسخیر خوارزم کرد ولی متوجه شد که اسماعیل سامانی آن را ضبط کرده، از این‌رو، به ناچار در ۲۸۵ ق، با سپاهیان اسماعیل سامانی جنگید ولی شکست خورد. به همین دلیل فرمان ماوراء النّهر را از خلیفه به اصرار خواست. خلیفه ظاهرا فرمان ماوراء النهر را به او داد. از این‌رو، جنگی در ۲۸۷ ق، بین عمرو و اسماعیل درگرفت که به پیروزی اسماعیل انجامید. عمرو دستگیر و به بغداد

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۶۱

فرستاده شد و، سرانجام، در ۲۸۷ ق به قتل رسید.

---

(۱۴۶) خرقان ۱۲۹ در چهار فرسخی بسطام بر سر راه استرآباد واقع است. شیخ ابو الحسن خرقانی، عارف شهیر قرن پنجم هجری، از این دیار برخاسته است.

(۱۴۷) ابو القاسم احمد میمندی ۱۳۲ پسر حسن و ملقب به «شمس الکفاة»، دیوانسالار و وزیر مشهور سلطان محمود و مسعود غزنوی که در میمند متولد شد. در سال ۳۸۴ ق به ریاست دیوان رسائل رسید. بعد رئیس دیوان عرض و مأمور جمع‌آوری مالیات بست و رخج شد. آن‌گاه مستوفی و حاکم خراسان گردید. از ۴۰۱ تا ۴۰۵ ق وزارت سلطان محمود غزنوی را بر عهده گرفت. چون سلطان محمود به هند لشکر کشید، او مالیات‌ها را گردآوری کرد و به انتظام امور دیوانی، خصوصا در خراسان، پرداخت. امّا سرانجام بر اثر سعایت دشمنانش، چون خوارزمشاه، حسنک میکائیل و به اتهام زراندوزی، در سال ۴۱۶ ق، از آن سمت معزول و در دژ کالنجر در جنوب کشمیر زندانی شد.

میمندی با مرگ سلطان محمود در ۴۲۲ ق به فرمان سلطان مسعود از زندان رهایی یافت و در سال ۴۲۲ ق به وزارت او رسید. از وقایع مهم این دوره از وزارتش، کشمکش میان طرفداران سلطان مسعود و هواداران سلطان محمود و محمد و قتل حسنک وزیر بود. میمندی در ۴۲۴ ق، در هرات، درگذشت. او در نویسندگی و سرودن شعر پارسی، تازی و ادب عرب تبحر داشت.

(۱۴۸) ابو العباس اسفراینی، فضل ۱۳۲ پسر احمد، دبیر و دیوانسالار دوره سامانی و نخستین وزیر سلطان محمود غزنوی که ابتدا از منشیان دستگاه فائق خاصه، سردار معروف سامانی بود. بعد به خدمت سبکتگین درآمد. سپس وزیر سلطان محمود غزنوی شد و هفده سال در آن سمت باقی ماند. وی ظاهرا به دلیل مخالفت با جبران کسر بودجه از درآمد خود، مورد خشم سلطان محمود قرار گرفت و در ۳۹۷ ق، از وزارت کناره گرفت و به اختیار خود به قلعه غزنین رفت و خود را زندانی کرد. سلطان محمود نیز دستور داد تا اموالش را مصادر نمایند. اسفراینی، در ۴۰۴ ق، هنگامی که سلطان محمود برای جنگ از غزنین بیرون رفته بود، به قتل رسید. از مهم‌ترین اقدامات وی در زمان صدارتش برگرداندن

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۶۲

نگارش مکاتبات دیوانی از عربی به فارسی بود که عتبی، مورخ معروف، این اقدام وی را دلیل ناتوانی او در زبان عربی ذکر می‌کند.

---

(۱۴۹) غضایری رازی، ابو زید ۱۳۵ در ری متولد شد. پس از تحصیل فنون شاعری در سلک شعرای آل بویه درآمد و به مدح بهاء الدوله دیلمی پرداخت. غضایری با شاعران دربار محمود غزنوی مکاتبه داشت و قصیده لامیه خود را در مدح سلطان محمود به آن دربار فرستاد. از او دیوان شعری برجا مانده است. در سال ۴۲۶ ق درگذشت.

(۱۵۰) اسدی طوسی، ابو نصر علی بن احمد بن منصور ۱۳۶ در طوس به دنیا آمد. او معاصر قطران تبریزی و از شعرای آذربایجان و مداح ابو دلف شیبانی بود و بعد از فردوسی بزرگ‌ترین حماسه‌سرای ملی ادب فارسی است.

از آثار وی گرشاسب‌نامه است شامل چهار هزار بیت که به تقلید از شاهنامه مابین سال‌های ۴۵۶ تا ۴۵۸ ق، به فرمان سمیردف پادشاه نخجوان و وزیر او، سروده شده است.

قصاید مناظره، شامل چهار مناظره تحت عناوین «مناظره آسمان و زمین»، «مغ و مسلمان»، «نیزه و کمان»، و «شب و روز» است. این نوع ادبی از ابتکارات ادبی محسوب شده است.

لغت فرس که یکی از قدیم‌ترین فرهنگ‌های موجود زبان فارسی است. مرگ اسدی را در سال ۴۶۵ ق ثبت کرده‌اند.

(۱۵۱) عنصری بلخی، ابو القاسم حسن بن احمد ۱۳۷ در سال ۳۵۰ ق در بلخ در خانواده‌ای مرفه به دنیا آمد. پس از تحصیل علوم متداول زمان از جوانی به سرودن شعر پرداخت و ابتدا امیر نصر بن سبکتگین را مدح گفت و از طریق او به خدمت سلطان محمود غزنوی رسید. عنصری در غالب سفرهای جنگی محمود همراه وی بود و برخی از سروده‌هایش در وصف همین جنگ‌ها و فتوحات است.

او از رهگذر مدایحش صله‌های فراوان دریافت کرد و چنان توانگر شد که ثروت او زبانزد شاعران فارسی‌زبان گردید. عنصری پس

از درگذشت سلطان محمود به خدمت سلطان مسعود غزنوی درآمد و در سال ۴۳۱ ق درگذشت.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۶۳

از آثار وی می‌توان به منظومه وامق و عذرا، شادبهر و عین الحیات و دیوان اشعار اشاره کرد.

---

(۱۵۲) عسجدی مروزی، ابو نظر عبد العزیز بن منصور ۱۳۸ از شعرای برجسته دربار غزنوی و از شاگردان عنصری بود، با فرخی و فردوسی معاشرت داشت و از مدّاحان سلطان محمود غزنوی به شمار می‌رفت. قصیده‌ای در فتح سومنات سروده که معروف است. عسجدی، علاوه بر سلطان محمود، در خدمت فرزندان وی نیز بوده و ظاهرا تا روزگار سلطنت سلطان مودود در قید حیات بوده است. تاریخ وفات وی را به سال ۴۳۲ ق ثبت کرده‌اند.

(۱۵۳) فرّخی سیستانی، ابو الحسن علی بن جولوغ ۱۳۹ در جوانی به دربار چغانیان رفت و با سرودن قصیده‌ای در سلك شاعران دربار چغانی درآمد و موردتوجه ابو الخلف احمد بن محمد چغانی قرار گرفت. وی بعدها به دربار سلطان محمود غزنوی راه یافت و در سفرهای جنگی به همراه سلطان محمود رفته و کشورگشایی‌های وی را توصیف کرد. فرّخی به روزگار جوانی در سال ۴۲۹ ق درگذشت.

از او دیوان شعری مشتمل بر قصیده، غزل، قطعه و ترجیع‌بند برجا مانده است.

(۱۵۴) تکناباد- تگین آباد ۱۴۱ قصبه‌ای در نزدیکی قندهار (خاتمه شاهد، ص ۷۰).

(۱۵۵) عبد الرزاق بن احمد بن حسن میمندی ۱۴۳ هنگامی که پدرش، احمد میمندی، مورد غضب سلطان محمود غزنوی قرار گرفت، وی نیز همراه با او به زندان افتاد و پس از اینکه سلطان مسعود دستور آزادی پدر را صادر کرد، عبد الرزاق نیز در ۴۲۲ ق از زندان دژ ننده یا ناردین آزاد شد و به خدمت دیوان مرکزی درآمد. در عهد مودود بن مسعود وزیر شد و پس از مودود، برای به تخت نشستن عبد الرشید تلاش بسیار کرد. در واقع، عبد الرزاق از سقوط و هرج‌ومرج دولت غزنوی جلوگیری کرد. او در دوره کوتاه پادشاهی عبد الرشید رئیس اجرایی دولت بود و در زمان پادشاهی فرخزاد هنوز به خدمت دولتی اشتغال داشت ولی وزیر نبود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۶۴

---

(۱۵۶) ابو نصر مشکان ۱۴۳ ملقّب به شیخ عمید از دیوانسالاران عصر سلطان محمود و مسعود غزنوی که پس از انتخاب حسن میمندی به منصب وزارت، در سال ۴۰۱ ق ریاست دیوان رسائل سلطان محمود را بر عهده گرفت و در دربار سلطان مسعود نیز صاحب مقام بود. ابو نصر از مخالفان عزل مسعود و انتصاب محمّد به ولیعهدی به شمار می‌رفت. وی استاد ابو الفضل بیهقی بود. از این‌رو، در تاریخ بیهقی اطلاعات مفیدی درباره وی آمده است. ابو نصر در سرودن شعر فارسی نیز تبحّر داشت.

وفات وی را به سال ۴۳۲ ق نوشته‌اند.

(۱۵۷) مجد الدوله دیلمی ۱۴۴ از پادشاهان آل بویه. در ۳۷۹ ق در ری به حکومت رسید، مادرش، سیده، دختر شروین مرزبان، والی مازندران بود. چون سنّ پادشاه کم بود، مادرش عهده‌دار امور حکومتی شد. هنگامی که به سنّ بلوغ رسید، در سال ۳۹۸ ق، به تحریك وزیر خود، خطیر ابو علی بن علی قاسم بر مادرش شورید. مادر به کردستان پیش بدر بن حسنویه رفت و به کمك او، ری را تصرف و مجد الدوله را دستگیر کرد و به زندان انداخت و قلمرو او را به پسر دیگرش شمس الدوله واگذار نمود.

امّا یك سال بعد، با او اختلاف پیدا کرد و دوباره مجدو الدوله را بر تخت نشاند. از وقایع مهم دوران حکومت او، حمله ابن فولاد، از امرای دیلم، به ری و تصرف اصفهان در ۴۰۷ ق است.

گویند سیّده خاتون چندی به تدبیر و سیاست سلطان محمود را از حمله به قلمرو دیالمه بازداشت. امّا پس از مرگ او، در ۴۱۹ ق، مجد الدوله از پس سلطان محمود برنیامد و، سرانجام، لشکری از جانب سلطان محمود غزنوی برای دستگیری وی در ۴۲۰ ق فرستاده شد.

مجد الدوله دستگیر و به غزنین روانه گردید. بدین‌ترتیب، سلسله آل بویه در سال ۴۲۰ ق منقرض شد.

(۱۵۸) مکران ۱۴۴ ولایتی است در شرق کرمان و بخش جنوبی سیستان و شمال دریای هند و غرب سند.

(۱۵۹) ابو کالیجار مرزبان ۱۴۸ عماد الدّین یا محیی الدّین پسر سلطان الدوله از سال ۴۱۲ ق حاکم اهواز بود. وی بعد از چندین نبرد با عمویش ابو الفوارس، امیر کرمان، بر سر تصرّف شیراز، عاقبت با او صلح کرد و براساس آن

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۶۵

فارس و کرمان تحت امر ابو الفواری قرار گرفت و خوزستان از آن ابو کالیجار شد. امّا این صلح دوام نیافت و ابو کالیجار فارس را گرفت و طیّ نبردی ابو الفوارس را در نزدیکی بیضا و استخر مغلوب ساخت. چندی بعد در بغداد به نام عماد الدّین ابو کالیجار مرزبان خطبه خوانده شد. ولی ترکان بغداد نام او را از خطبه انداخته، در ۴۱۸ ق جلال الدوله را به حکومت نشاندند. ابو کالیجار در ۴۱۹ ق، بصره و سپس کرمان را تصرف کرد و از بیم سلطان محمود غزنوی به جلال الدوله پیشنهاد صلح کرد که نتیجه‌ای نداشت و جلال الدوله اهواز را گرفت و ابو الفوارس به بغداد بازگشت. ابو کالیجار در ۴۲۸ ق با جلال الدوله صلح نمود و در سال

۴۳۳ ق عمّان را متصرّف شد.

آن‌گاه در ۴۳۵ ق به بغداد رفت و خطبه به نام خود خوانـد. او در ۴۳۹ ق با سلطان طغرل بیگ سلجوقی صلح کرد و، سرانجام، در ۴۴۰ ق در کرمان درگذشت.

---

(۱۶۰) منصوره ۱۴۹ شهری است در ایالت سند، منصوب به منصور دوانیقی. در تقویم البلدان (ص ۳۹۹) آمده است که منصوره نام قدیم منهوره بوده است. منصوره شهر بزرگی است و خلیجی از رود مهران بر آن محیط است و رود مهران از ملتان آید.

(۱۶۱) احمد ینالتگین ۱۴۹ سپهسالار ترک‌نژاد غزنویان در هند که در عهد سلطان محمود خزانه‌دار بود. هنگامی که سلطان برخی از نواحی هندوستان را فتح کرد، احمد را به عنوان نـایب خود بر آن منـاطق گمارد. او در واپسین لشکرکشی محمود به هند نیز در مقدمه لشکر سلطان، شهر برسی را غارت کرد. پس از به سلطنت نشستن سلطان مسعود، سلطان فرمان قتل بسیاری از کارگزاران پدرش را صادر کرد و اموال احمد ینالتگین را نیز مصادره نمود و همین علت شورش آینده او شد. مسعود بعد از به سلطنت رسیدن، در سال ۴۲۲ ق، احمد را به سپهسالاری هندوستان فرستاد. وی با ورود به هندوستان با ابو الحسن علی قاضی شیراز، عامل آنجا درگیر شد و تصمیم گرفت که قدرت را به طور کامل قبضه کند. سپس از آب سند گذشت و بنارس را فتح نمود. از سوی دیگر، کسانی را برای خرید غلامان ترک به ترکستان فرستاد و از این راه سربازانی وفادار گرد آورد. پس از آن در سال ۴۲۵ ق، آشکارا بر قدرت دولت غزنوی شورش کرد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۶۶

سلطان مسعود سپاهی را به مقابله با او فرستاد که شکست خوردند و بعد از شکست، سلطان خود به هند لشکر کشید و شورش را فرونشاند. ولی پس از بازگشت او احمد مجددا شورش کرد و این بار ملک هند از سوی سلطان به مقابله رفت و او را شکست داد. سرانجام احمد گریخت و هنگام عبور از آب سند کشته شد.

---

(۱۶۲) هانسی ۱۵۰ در شمال غربی هند، در ۱۴۰ کیلومتری دهلی در استان هریانه و در ۲۷ کیلومتری شهر حصار.

(۱۶۳) سون‌پت ۱۵۰ در ۲۳ میلی شمال دهلی قرار دارد.

(۱۶۴) آب جیحون- آمودریا ۱۵۱ نام باستانی آن «اوکسوس». رودی به طول ۲۵۴۵ کیلومتر که در آسیای مرکزی از دامنه‌های جبال هندوکش سرچشمه گرفته و مرز بین تاجیکستان و شمال شرقی افغانستان را تشکیل می‌دهد. از ترکمنستان و ازبکستان گذشته به دریاچه آرال می‌ریزد.

(۱۶۵) مهنه ۱۵۳ در خراسان، از توابع خاوران. مقبره شیخ ابو سعید ابو الخیر در آنجاست.

(۱۶۶) دندانقان ۱۵۳ بین مرو و سرخس به فاصله ده فرسخ از مرو.

(۱۶۷) ماریگله ۱۵۵ بین راولپندی و حسن ابدال واقع است.

(۱۶۸) آب جهیلم- نهربهت ۱۵۵ در ایالت کشمیر جاری است، از وسط پیشاور و لاهور می‌گذرد و از پنج رودخانه پنجاب است.

(۱۶۹) فتح‌آباد ۱۵۸ در استان اتراپرادش در ناحیه آگره واقع است.

(۱۷۰) طخارستان ۱۶۲ در دوره اسلامی مشتمل بر سرزمین‌های پهناور در خاور بلخ و ساحل جنوبی رود جیحون تا

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۶۷

حدود بدخشان که از طرف جنوب به رشته جبال شمال بامیان و پنجهیر محدود می‌شد.

---

(۱۷۱) سجاوند ۱۶۵ محلی است به نزدیک غزنین و موضعی است به نزدیک خواف.

(۱۷۲) قلعه نای ۱۶۶ در شمال غربی غزنه واقع است.

(۱۷۳) اسفزار ۱۶۷ ولایت اسفزار در جنوب هرات سر راه زرنج است و در قرن چهارم علاوه بر مرکز آن ولایت، که اسفزار نامیده می‌شد، چهار شهر دیگر در آنجا وجود داشت که عبارت بودنـد: از ادرسکر، کوران، کوشک و کوشان. اسفزار که اکنون نیز کرسی آن ولایت است به نام سبزوار معروف است و آن را سبزوار هرات می‌گویند تا با سبزواری که در سمت باختر نیشابور است اشتباه نشود.

(۱۷۴) خرخیز- قرقیز ۱۶۷ یکی از اقوام ترک. شهرهایی که مسکن قوم مذکور بودند به نام آنان قرقیزی نامیده می‌شود.

(۱۷۵) حسین (یا حسن) بن مهران ۱۷۰ در عهد سلطان محمود، نایب و کدخدای محمود بود ولی به موقع به خدمت مسعود غزنوی درآمد و مشرف خزانه او گردید. مدت دو سال نیز وزیر فرخزاد بود. امّا پس از آن معزول و زندانی گشت.

(۱۷۶) ابو بکر بن ابی صالح ۱۷۰ از سرداران جنگ عهد فرخزاد بن مسعود و مدیری کاردیده که مدّت سی سال حکومت هند را برعهده داشت و بناهای عمومی و عام المنفعه زیادی در آنجا باقی گذاشت. او پس از برکناری حسین بن مهران از وزارت فرخزاد به این مقام رسید و پس از فرخزاد، مدّت دو سال نیز وزیر ابراهیم بن مسعود بود.

(۱۷۷) اسفراین- اسفرایین ۱۷۲ شهری کوچک و مستحکم بود در شمال شرقی خراسان جزو ولایت نیشابور و در جنوب رود اترک.

به نوشته یاقوت حموی در قدیم «مهرجان» نام داشته است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۶۸

---

(۱۷۸) روپال ۱۷۲ ناحیه‌ای است در ایالت گجرات.

(۱۷۹) اجودهن ۱۷۲ شهر معروفی در استان پنجاب پاکستان. امروز این شهر پاک‌پتن خوانده می‌شود که به معنی شهر یا جایگاه پاک است. مزار بابافرید گنج‌شکر نیز در همین شهر است.

(۱۸۰) بامیان ۱۷۷ نام ولایتی و شهری کهن در مرکز افغانستان. این استان از شمال به استان سمنگان و از جنوب به استانهای غزنه و ارزگان، از خاور به استانهای بغلان، پروان و ورداق (وردک) و از باختر به استان سرپل محدود است.

(۱۸۱) حسن غزنوی ۱۷۸ مشهور به اشرف الدّین ابو محمد حسن و مفخر اللسانین و ذو الشهادتین، از شعرای معروف عصر بهرامشاه غزنوی است. حسن غزنوی پس از آنکه مورد حسد مخالفان واقع شد، سفری به مکّه کرد. گویند روزی سید حسن در غزنین وعظ می‌گفت، هفتاد هزار مرد در پای منبر او جمع شدند.

سلطان بهرامشاه را خوش نیامده دو شمشیر پیش سید حسن فرستاد تا در یک غلاف کند. سید رنجیده‌خاطر گشته از غزنین بیرون آمده عزیمت حج نمود و در بازگشت سلطان غیاث الدّین مسعود سلجوقی از سلاجقه عراق او را در بغداد مورد نوازش قرار داد. سید حسن در راه بازگشت چون به جوین رسید درگذشت. سال وفات وی را ۵۶۵ ق قید کرده‌اند. دیوان وی، به نام امیر محمود، در میان سال‌های ۵۵۲ تا ۵۵۷ ق جمع‌آوری شده است. قصیده فخریّه او که با مطلع

دانه جهان که قرّة العین پیمبرم‌شایسته میوه دل زهرا و حیدرم معروف است. صاحب آتشکده آذر (ص ۸۲) می‌نویسد برخی از شاعران چون مجیر بیلقانی و کمال الدّین اسماعیل و از متأخّرین شیخ آذری نیز «فخریّه» گفته‌اند امّا به پای وی نرسیده‌اند.

(۱۸۲) کاشفی سبزواری، کمال الدّین حسین بن علی ۱۷۹ مشهور به ملاحسین واعظ کاشفی، از نویسندگان و وعاظ معروف عصر سلطان حسین بایقرا و

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۶۹

امیر علیشیر نوایی بود. در علم نجوم و انشا از سرآمدان و در سایر علوم نیز مهارتی تمام داشت.

کاشفی در اواسط نیمه اول قرن نهم در قصبه بیهق سبزوار متولد شد. سپس از نیشابور به مشهد رفت در طرایق الحقایق به نقل از رشحات عین الحیات آمده است که در ماه ذی الحجه سال ۸۶۰ ق در مشهد خواجه سعد الدّین کاشغری، از کبار مشایخ نقشبندی، را که در ماه جمادی الاول همان سال درگذشته بود، به خواب دید که او را به خانه خود می‌خواند و در جستجوی آن بزرگ به هرات رفت و آنجا هنگام زیارت مزار خواجه با مولانا جامی ملاقات کرد و با او معاشرت نمود. او طریقت نقشبندیه را پذیرفت و در همان شهر ماند و در خدمت سلطان حسین میرزا بایقرا و علیشیر نوایی مکان و مرتبتی بسیار یافت. از کاشفی آثار متعددی به جا مانده است، از آن جمله می‌توان به انوار سهیلی، اخلاق محسنی، مخزن الانشاء، بدایع الافکار فی صنایع الاشعار، فتوت‌نامه سلطانی، روضة الشهدا، مواهب علیه و جواهر التفسیر اشاره کرد. مرگ وی را به سال ۹۰۶ ذکر کرده‌اند.

صاحب مجالس المؤمنین سال ۹۱۰ را ذکر کرده است.

---

(۱۸۳) عبد اللّه بن مقفّع ۱۷۹ از نویسندگان ایرانی الاصل عربی زبان و مترجم کتاب‌های پهلوی به عربی (۱۴۲- ۱۰۶ ق). نام اصلی وی روزبه فرزند دادویه و اهل فیروزآباد (جور) فارس بود. عبد الله عامل خراج حجاج در عراق و فارس بود. سپس، به خدمت عیسی ابن علی درآمد و اسلام آورد و منصور، خلیفه عباسی دیوان انشای خود به او داد. برخی او را از زنادقه شمرده‌اند و، سرانجام، به دلیل همین تهمت به امر سفیان ابن معاویه مهبلی، حاکم بصره، به قتل رسید. از آثار وی که از پهلوی به عربی ترجمه کرده است می‌توان به کلیله و دمنه و خداینامه اشاره کرد. مقفّع بعضی از کتب ارسطو را نیز به عربی ترجمه کرده است. ادب الصغیر و ادب الکبیر و الیتیمه نیز از آثار اوست.

(۱۸۴) سنایی غزنوی ۱۸۲ ابو المجد مجدود بن آدم سنایی غزنوی، شاعر و عارف شهیر ایرانی که در سال ۴۶۵ یا ۴۷۳ در غزنین به دنیا آمد. در آغاز جوانی مداح مسعود بن ابراهیم غزنوی و بهرامشاه بن مسعود بود. بعد از سفر خراسان و اقامت چندساله در آن شهر و دیدار با مشایخ تصوّف به عرفان روی آورد. او در

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۷۰

طریقت مرید شیخ ابو یوسف یعقوب همدانی بود. سنایی در دوره اول شاعری به سبک شاعرانی چون عنصری و فرخی شعر می‌سرود و در دوره دوم زندگی، اشعار او سرشار شد از معارف و حقایق عرفانی و حکمی و اندیشه‌های دینی و زهد و وعظ و تمثیلات تعلیمی که با بیانی شیوا و استوار ادا شده بود. سنایی را از زمره شاعران صاحب سبک باید شمرد که تصوف را در شعر وارد کرد. او در سال ۵۲۵ یا ۵۴۵ ق در غزنین درگذشت.

آثار باقیمانده از وی عبارت است از حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه، سیر العباد، دیوان شامل قصاید و غزلیّات، کارنامه بلخ، تحریمة القلم و مکاتیب سنائی.

(۱۸۵) فیروزکوه ۱۸۴ در شمال هرات بر مسیر علیای هری‌رود واقع بود و محل آن را با آبادی کنونی جام در افغانستان مطابق شمرده‌اند.

(۱۸۶) قندهار ۱۸۵ از شهرهای مهم افغانستان که در بخش جنوبی و ۵۱۰ کیلومتری کابل واقع است.

(۱۸۷) پانی‌پت ۱۹۱ شهری است باستانی در نزدیک کرنال، در استان هریانه Harayana در شمال غربی هند و ۸۶ کیلومتری شمال دهلی قرار دارد. رود جمنا از نزدیکی این شهر می‌گذرد.

(۱۸۸) تلپت ۱۹۱ محلی است نزدیک دهلی در ایالت اتراپرادش.

(۱۸۹) زمین‌داور ۱۹۸ ناحیه‌ای است بین سجستان و غور. این ناحیه عبارت بوده از دره وسیعی که رود هیرمند از جبال هندوکش تا بست در آن جاری است. از زمین داور به نام‌های ارض داور و بلدداور یاد شده است.

(۱۹۰) اچه- اوجه ۲۰۱ شهری است تاریخی و مذهبی نزدیک ملتان در جنوب غربی دریای ستلج در استان بهاولپور پاکستان واقع است. اچه از مراکز مهم گسترش زبان و ادب فارسی در شبه‌قاره به شمار می‌رود.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۷۱

(۱۹۱) آب راوی ۲۰۳ رودی است به طول ۷۲۰ کیلومتر در شمال هند و پاکستان غربی. یکی از رودهای پنج‌گانه پنجاب است که از کوه‌های هیمالیا سرچشمه می‌گیرد و در پنجاب غربی (پاکستان) به چناب می‌ریزد.

(۱۹۲) تراوری ۲۰۴ نزدیک شهر کرنال است در استان هریانه.

(۱۹۳) تراین- تیراوری ۲۰۷ بعدها عظیم‌آباد. در چهارده میلی تهانیسر بر کنار رودخانه سرستی واقع بود که از دهلی هشتاد میل فاصله داشت.

(۱۹۴) چندوار ۲۰۹ در نزدیکی آگره در ایالت اتراپرادش واقع است.

(۱۹۵) آسی ۲۰۹ در هیجده فرسنگی قَنوج قرار دارد.

(۱۹۶) فراه ۲۱۰ در جنوب هرات واقع است.

(۱۹۷) بداؤن ۲۱۰ شهری کهن در ایالت اتراپرادش در شمال هند.

(۱۹۸) اندخود ۲۱۱ ولایتی است در خراسان در حدود بلخ و شبورغان.

(۱۹۹) آب مرغاب ۲۱۷ رودی است به طول ۷۲۵ کیلومتر در شمال غربی افغانستان و جنوب شرقی ترکمنستان. از دامنه‌های غربی هندوکش سرچشمه گرفته، در شنزارهای صحرای قراقوم ناپدید می‌شود.

(۲۰۰) الور/ ارور ۲۲۰ بر کنار دریای مهران واقع است. «الور شهری بود به غایت عظیم بر کنار آب مهران، مشتمل بر

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۷۲

عمارت‌های عالی و قصرهای مشید و باغات پراشجار کثیر الاثمار» (تاریخ سند، ص ۸ ۲۶۳)؛ خرابه‌های الور هنوز نزدیک رهری در استان راجستان موجود است.

(۲۰۱) رنتهنبور ۲۲۰ در ایالت راجستان است.

(۲۰۲) مهوبه ۲۲۴ در استان ماهاراشترا واقع شده است.

(۲۰۳) بهاء الدین محمد اوشی فرغانه‌ای ۲۲۶ از فاضلان و واعظان قرن هفتم هجری. در زمان سلطان قطب الدّین ایبک به هند سفر کرد و در دهلی ساکن شد و به عزّت روزگار گذراند. پس از بازگشت به اوش به منصب شیخ الاسلامی رسید و سرانجام، در ۶۰۷ ق درگذشت. اوشی در یکی از سروده‌هایش قطب الدّین را «لک‌بخش» خوانده است. این رباعی از اوست:

این بخشش لک تو در جهان آورده‌کان را گفت تو کار به جای آورده

از رشک گفت تو خون گرفته دل کان‌از لعل بهانه در میان آورده

(۲۰۴) جالور ۲۳۳ در ایالت راجستان بین ناگور و نهرواله واقع است.

(۲۰۵) سیوستان ۲۳۴ ولایتی است در سند که آن را سهوان، سیهوان نیز گویند. اصل آن شیواستهان است یعنی درگاه شیو. و شیو نام جمعی از خدایان هندوان است.

(۲۰۶) عوفی، نور الدّین محمد ۲۳۹ پسر محمد بخاری، از فضلا و تذکره‌نویسان اواخر قرن ۶ و اوایل قرن ۷ ق که در بخارا متولد شد و در همانجا تحصیل کرد. در ۵۹۷ ق به سمرقند رفت و به خدمت دربار پیوست و عهده‌دار سمت دیوان انشای شاهزاده قلج ارسلان بن طمغاج خان شد. از آن پس سفرهایی به خوارزم، خراسان (۶۰۰ ق) و نیشابور (۶۰۳ ق) و هرات و سیستان کرد و سپس به بخارا بازگشت. سرانجام به لاهور رفت و به خدمت عین الملک فخر الدّین حسین وزیر ملک ناصر الدّین قباجه درآمد. در

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۷۳

این ایّام کتاب لباب الالباب خود را به نام عین الملک تألیف کرد و مدّتی عهده‌دار منصب قضا شد.

در سال ۶۲۰ ق، کتاب الفرج بعد الشدهٔ را به فارسی ترجمه کرد. با روی کار آمدن شمس الدّین التتمش به خدمت او درآمد و کتاب جوامع الحکایات خود را به نام وزیر شمس الدّین یعنی نظام الملک محمد بن ابی سعد جنیدی تألیف کرد. عوفی ظاهرا تا ۶۳۰ ق در دهلی می‌زیسته است.

---

(۲۰۷) عصامی، فخر الدّین ۲۳۹ فخر الدّین (فخر الملک) عصامی جد اعلای خواجه عبد الملک عصامی صاحب کتاب معروف فتوح السّلاطین. براساس نوشته عبد الملک عصامی، فخر الملک در دار الخلافه بغداد مقام وزارت را بر عهده داشته است ولی از تکبر و نخوت و خودرایی یکی از خلفای عبّاسی رنجیده با ایل و تبار خویش به هندوستان کوچ کرد و در شهر ملتان ساکن شد. زمانی که فخر الملک به هند رسید سلطان شمس الدّین التتمش فرمانفرمای هندوستان، مقدم وی را گرامی داشت و بنابه نوشته خواجه عبد الملک منصب وزارت را به او واگذار کرد. پسر فخر الملک، صدر الکرام نیز در زمان سلطان ناصر الدّین به خطاب ظهیر الملک مخاطب و به خدمت وکالت مأمور بوده است.

عز الدّین عصامی جدّ عبد الملک هم در زمان سلطان غیاث الدّین بلبن مقام سپهسالاری داشته است. صاحب کتاب فتوح السّلاطین نسب خود را به پنج واسطه به فخر الملک می‌رساند که وی نیز در زمان سلطان علاء الدّین بهمن شاه می‌زیست. وی توسط قاضی بهاء الدّین حاجب به سلطان علاء الدّین بهمن شاه معرفی شد و مأمور به نظم کشیدن تاریخ هند کرد. عصامی، طبق نوشته خود، در ۲۷ رمضان ۷۵۰ ق دست به کار شد و در مدّت قلیل یعنی در مدت پنج ماه و نه روز، به تاریخ ۶ ربیع الاول سال ۷۵۱ ق، فتوح السلاطین را در دوازده هزار بیت به پایان رسانید و هم چنان‌که از اسم کتاب پیداست مشتمل بر فتح هندوستان به دست کشورگشایان اسلام و نیز جمیع وقایع مهمّه تاریخی از عهد سلطان محمود غزنوی تا پایان روزگار سلطان محمد بن تغلق شاه است. عصامی پس از تقدیم کتاب به سلطان علاء الدّین بهمن شاه از هند مهاجرت کرده و راهی مکّه شده از این پس از زندگی وی اطلاعی در دست نیست و ظاهرا در مکّه درگذشته است.

فتوح السلاطین، در حقیقت، دنباله شاهنامه فردوسی است چه شاهنامه با وقایع دوران سلطان

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۷۴

محمود غزنوی پایان می‌یابد و فتوح السلاطین تاریخ بعد از سلطان محمود تا عصر عصامی را شامل می‌شود. اطلاعاتی که در فتوح السلاطین آمده منطبق با وقایع تاریخ است و از افسانه‌های شگفت‌آور و باورنکردنی پاک و مبرّاست.

---

(۲۰۸) پایل ۲۴۳ در ایالت سند است.

(۲۰۹) کیتهل- کهتیل ۲۴۵ شهری است در پنج فرسنگی سمانه، نزدیک تهانیسر در استان هریانه و در پنجاه کیلومتری دهلی.

(۲۱۰) سلطان‌پور ۲۴۸ شهری تاریخی که امروزه به صورت ده مخروبه در سی میلی ندربار در پنجاب قرار دارد.

(۲۱۱) کژه ۲۵۰ ناحیه‌ای است نزدیک جونپور و اله‌آباد. شهری دیگر نیز به همین نام در نزدیکی کالپی وجود دارد.

(۲۱۲) تبت ۲۵۱ سرزمینی است در آسیای مرکزی در مغرب چین و مرکز آن لهاساست.

(۲۱۳) بطنیر ۲۵۳ در ایالت پنجاب کنونی قرار دارد.

(۲۱۴) میوات ۲۵۶ در ایالت راجستان واقع شده است.

(۲۱۵) نرور ۲۵۷ قصبه‌ای است در مقابل رودخانه سند در نزدیکی گوالیار در ایالت مادیاپرادش.

(۲۱۶) چندیری ۲۵۷ شهری است تاریخی در استان مادیاپرادش هند، متصل به سلسله کوه‌های وندیاچل(Vindyachal(و رودخانه تپتی)tapti(و بیتوا)Betwa(. این شهر نزدیک به مرز راجستان و گجرات و مهارشترای کنونی قرار گرفته است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۷۵

---

(۲۱۷) مانکپور ۲۵۸ شهری است در قسمت پرتاب گره در نزدیکی اله‌آباد در ایالت اتراپرادش.

(۲۱۸) سنام ۲۵۸ اسم قبلی سورچپور در ایالت هریانه.

(۲۱۹) دیپالپور ۲۵۹ ناحیه‌ای است در قسمت منتگمری از ایالت پنجاب غربی در پاکستان. مرکز آن شهر دیپالپور است که از نظر آثار تاریخی دارای اهمیت است.

(۲۲۰) برهان الدین بلخی ۲۷۱ فرزند حسن، فقیه و پیشوای حنفیان حلب در قرن ششم هجری. مدرسه بلخیه منسوب به اوست. ظاهرا زادگاه او در سکندر، از توابع طخارستان بوده است. بلخی در بخارا به تحصیل فقه و حدیث پرداخت و برای شنیدن حدیث به بغداد و مکه سفر کرد. در ۵۱۹ ق به دمشق رفت و به تدریس پرداخت. اوّلین مدرسه‌ای که در آنجا به وعظ و سخنرانی پرداخت مدرسه صادریّه دمشق بود و بعد حوزه فعالیّت خود را به مدرسه طرخانیه منتقل کرد. در ۵۲۵ ق مدرسه بلخیه به نام او ساخته و اداره آن به او سپرده شد. او به دلیل وارستگی اخلاقی، مردم دوستی، و روحیه دفاع از دین، از جایگاه و نفوذ زیادی برخوردار بوده و او را از ناشران علوم دینی و اسلامی دانسته‌اند. در سال ۵۴۶ ق، که دمشق چند ماه در محاصره لشکر نور الدّین زنگی بود، بلخی واسطه پیمان صلح میان نور الدّین و حاکم وقت دمشق شد و، سرانجام، در شعبان ۵۴۸ ق درگذشت.

(۲۲۱) کنپل ۲۷۴ در ایالت راجستان واقع است.

(۲۲۲) پتیالی ۲۷۴ پایتخت ایالت پتی‌آله در پنجاب در ساحل غربی رود پتی‌آله. در سال ۱۷۶۳ م بسیاری از ساکنان آن به پتی‌آله مهاجرت کردند و از آن زمان پایتخت ایالت پتی‌آله شد.

(۲۲۳) بهوج‌پور ۲۷۴ یکی از دهات بهوپال در ایالت اتراپرادش است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۷۶

---

(۲۲۴) جونپور ۲۷۴ شهری است تاریخی در شرق ایالت اتراپرادش. در نزدیکی شهر بنارس و متّصل به شهرهای پرتاب‌گره و اعظم گره بنای آن به دوره سلطان فیروز شاه تغلق (۷۵۲- ۷۹۰) تعلق دارد.

(۲۲۵) سنبهل ۲۷۵ شهری است در ایالت اتراپرادش.

(۲۲۶) امروهه ۲۷۵ از شهرهای قدیمی هند، در ۸۰ میلی شرق هند، در ایالت اتراپرادش واقع است.

(۲۲۷) جاج‌نگر ۲۸۱ در ساحل مهاندیMahandi، در شمال شرق هند واقع شده است.

(۲۲۸) آب سرو ۲۸۱ رودخانه‌ای است در ایالت بهار.

(۲۲۹) سنارگاؤن ۲۸۳ منطقه‌ای است در بنگلادش.

(۲۳۰) دیواری ۳۰۰ شهری است در ۷۰ میلی جنوب دهلی در استان هریانه.

(۲۳۱) رهتگ ۳۰۳ شهری است در نزدیکی هانسی در چهل و پنج کیلومتری دهلی در استان هریانه.

(۲۳۲) مواس ۳۲۴ دهی است در نزدیکی بداؤن در ایالت اتراپرادش.

(۲۳۳) ضیاء الدّین برنی ۳۳۲ فرزند مؤید الملك رجب، از مورّخان و ادبای هند در اواخر قرن ۷ و اوایل قرن ۸ ق. وی در ۶۸۴ ق در برن، از روستاهای دهلی، متولد شد. در کودکی به همراه خانواده خود به دهلی آمد. در آنجا به یادگیری قرآن، تفسیر، حدیث و دیگر علوم پرداخت. بعد به درخواست پدر در زمره مریدان نظام الدّین محمد بداؤنی، معروف به نظام الدّین اولیاء (متوفی ۷۲۵ ق) درآمد. او سال‌ها

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۷۷

از دوستان و مصاحبان امیر خسرو دهلوی و امیر حسن دهلوی بود. برنی در ۵۰ سالگی در عهد پادشاهی محمد بن تغلق (۷۲۴- ۷۵۲ ه. ق) به دربار سلاطین دهلی راه یافت و بیش از ۱۷ سال ندیم سلطان محمد بود. پس از مرگ محمد بن تغلق، به خدمت جانشین وی، جلال الدّین فیروز شاه تغلق درآمد. اما پس از شش سال از دربار او طرد و مدتی در دژ پهتیز زندانی شد. اواخر عمر را در تنگدستی گذرانید. ظاهرا در هفتاد سالگی به نویسندگی روی آورد. تاریخ فیروزشاهی، فتوحات فیروزشاهی، فتاوی جهانداری، اخبار برامکه، ثنای محمدی، عنایت‌نامه، مآثر سادات و حسرت‌نامه، از آثار اوست. برنی ظاهرا کمی بعد از سال ۷۵۸ ق در برن درگذشت و در غیاثپور، نزدیك مقبره نظام اولیاء، به خاك سپرده شد.

---

(۲۳۴) جهاین ۳۳۳ در ایالت راجستان است.

(۲۳۵) دیوگیر- دیوگر ۳۳۶ همان دولت‌آباد است. شهری است در ایالت ماهاراشترا در نزدیکی پونا.

(۲۳۶) ایلچپور ۳۳۶ شهری است در آندراپرادش. قبلا در خاندیس و مرکز نظامی بود.

(۲۳۷) تلنگانه ۳۳۷ ناحیه‌ای بوده است در منطقه آندراپرادش.

(۲۳۸) کنبایت- کهنبایت ۳۵۸ بندری است مشهور در سی کروهی احمدآباد، در ایالت گجرات. کهنب به هندی ستون را گویند. کهنبایت در اصل کهنبا بوده که در اثر کثرت استعمال به کهنبایت مشهور شده است.

(۲۳۹) افغان‌پور ۳۶۹ در ایالت هریانه نزدیك فریدآباد است.

(۲۴۰) معبر ۳۷۳ در شرق کولم به کنار دریای هند قرار دارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۷۸

---

(۲۴۱) ورنگل/ وارنگل ۳۸۰ در ۸۶ میلی حیدرآباد در ایالت آندراپرادش کنونی واقع شده است.

(۲۴۲) ندربار- نندربار ۳۹۵ در سی میلی جنوب سلطان‌پور و غرب خاندیس است.

(۲۴۳) بگلانه ۳۹۶ شهری است در آندراپرادش.

(۲۴۴) بیلوره ۳۹۷ شهری است نزدیك میسور در استان کرناتك.

(۲۴۵) اندور ۴۰۲ در ایالت مادیاپرادش واقع است.

(۲۴۶) دهورسمند ۴۰۳ مراد دور سمدر است. در قدیم دار السلطنه یکی از رایان هندو، تقریبا در هشت میلی غرب شهر میسور که در حال حاضر فقط خرابه‌های آن باقی است.

(۲۴۷) سیت‌بند رامیسر ۴۰۴ سیت‌بند رامیسر شهری است در انتهای جنوبی هند که همان رامیشورم)Rameshwarm(است.

(۲۴۸) رایچور ۴۱۴ در حال حاضر در ایالت آندراپرادش هند است.

(۲۴۹) دابل- دابهول ۴۱۴ تقریبا درصد میلی جنوب ممبئی که بندرگاه معروف و پررونق دکن بوده است.

(۲۵۰) جیپور ۴۱۴ در غرب آگره و فتحپور سیکری قرار دارد.

(۲۵۱) هماجل ۴۵۰ اسم منطقه و استانی است در شمال هند. در زبان هندی به معنای منطقه یخی، دامنه یخی آمده است. واژه «هم» به معنی یخ و «آنچل» به معنی دامن است. مثل، هم+ آلیه- همالیا به معنی

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۷۹

محل یخ؛ «فرموده کوه قراجل که میان ممالک هند و چین حایل شده است ضبط کنند.»

(تاریخ مبارک‌شاهی، ص ۳۰).

---

(۲۵۲) بالاگهات ۴۵۶ ناحیه برار به دو بخش تقسیم می‌شود، بخش بالاگهات و پایان‌گهات. اوّلی بر فراز کوه سنهاجل و دومی بین کوه مذکور و هندیه قرار دارد. (گلزار آصفیه، ص ۵۲۵)

(۲۵۳) ایلوره- یلوره ۴۵۶ در ایالت آندراپرادش واقع است.

(۲۵۴) جنیر ۴۵۶ محلی است معروف در غرب احمدنگر در ایالت اندراپرادش.

(۲۵۵) برن- بلندشهر ۴۵۸ از شهرهای باستانی هند که در ۷۲ کیلومتری دهلی کنار رود کالی در استان اتراپرادش بر سر شاهراه آگره و علیگر به میرت واقع شده است. نام برن از اسم بنیانگذار افسانه‌ای آن، اهی برن گرفته شده است. برن به سبب موقع مرتفعش در نزدیکی ساحل رود کالی ندّی، که از شهر می‌گذرد، بلند شهر نامیده شده است. این نام ظاهرا در دوره مغول به این شهر اطلاق شده است.

(۲۵۶) بیر ۴۵۹ بخشی از احمدنگر که در ایالت ماهاراشترا واقع است.

(۲۵۷) سرگدواری ۴۶۴ امروزه در پنجاب پاکستان است.

(۲۵۸) پالم ۴۶۷ در نزدیکی دهلی واقع است.

(۲۵۹) آبهو- آبو ۴۷۲ در حال حاضر در ایالت راجستان است.

(۲۶۰) کوه سالیر و مولیر- سالهر و مالهر ۴۷۳ در استان مادیاپرادش واقع است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۸۰

---

(۲۶۱) مدگل ۴۷۳ در ایالت آندراپرادش واقع است.

(۲۶۲) رای‌باغ ۴۷۳ در پنجاه میلی غرب بیجاپور قرار دارد.

(۲۶۳) آب رن ۴۷۷ در ناحیه کچ در ایالت گجرات جاری است.

(۲۶۴) جوناگر ۴۷۸ به معنی قلعه کهنه و نام قلعه‌ای در گجرات.

(۲۶۵) کوندل ۴۷۹ در ناحیه سندهوگره Sindhugarh در ایالت ماهاراشترا واقع است.

(۲۶۶) باخرز ۴۸۴ ناحیه باخرز یا گواخرز در مغرب جام و در خاور رودخانه هرات است.

(۲۶۷) کلانور ۴۸۶ در گورداس‌پور در ایالت پنجاب هند واقع شده است.

(۲۶۸) بندوه ۴۸۶ در نزدیکی احمدآباد گجرات قرار دارد.

(۲۶۹) گورکپور ۴۸۷ شهری است نزدیک اله‌آباد در استان اتراپرادش.

(۲۷۰) ستلج- ستالج ۴۸۸ رودی است به طول ۱۴۵۰ کیلومتر در شمال هند و یکی از رودخانه‌های پنج‌گانه است. از جنوب غربی تبت سرچشمه می‌گیرد. از هند و پاکستان می‌گذرد و به رود چناب ملحق می‌شود.

(۲۷۱) جهجر ۴۸۸ در ایالت هریانه در ۲۱ میلی شهر رهتک و ۳۵ میلی دهلی قرار دارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۸۱

---

(۲۷۲) سرمور ۴۸۸ سلسله کوه‌هایی است در ایالت راجستان.

(۲۷۳) حصار فیروزه ۴۸۸ در استان هریانه در فاصله بیست و هشت کیلومتری هانسی قرار دارد.

(۲۷۴) جالامکهی ۴۹۲ در ایالت پنجاب قرار دارد.

(۲۷۵) انباله ۴۹۶ در استان هریانه متصل به دهلی است.

(۲۷۶) شاه‌آباد ۴۹۶ شهری است در پنجاب.

(۲۷۷) جالیسر/ جلیسر ۵۰۷ شهری است در ایالت اتراپرادش.

(۲۷۸) آب جمو ۵۱۹ در شمال هند در ایالت جمو و کشمیر واقع است.

(۲۷۹) تلنبه- طلنبه ۵۱۹ در پنجاه میلی شرق دریای راوی در ایالت سند قرار دارد.

(۲۸۰) آب هندن ۵۲۳ رودی در غازی‌آباد در ایالت اتراپرادش که از نزدیکی دهلی نیز رد می‌شود.

(۲۸۱) سمیر ۵۳۰ در نزدیکی اتراپرادش داخل ایالت مادیاپرادش است.

(۲۸۲) جهالاوار ۵۳۱ در ایالت راجستان واقع است.

(۲۸۳) تلوندی ۵۳۲ در پنجاب کنونی واقع است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۸۲

---

(۲۸۴) نارنول ۵۳۵ در ایالت هریانه در صد و بیست کیلومتری دهلی.

(۲۸۵) آنوله ۵۴۰ در ایالت اتراپرادش واقع شده است.

(۲۸۶) ماچیواره ۵۴۱ در ایالت پنجاب نزدیک شهر روپرو لدهیانه واقع است.

(۲۸۷) لدهیانه ۵۴۱ در ایالت پنجاب است.

(۲۸۸) بهیسل ۵۴۵ در ایالت پنجاب است.

(۲۸۹) رودخانه چنبل- چهنپل ۵۴۷ در ایالت مادیاپرادش در جریان است.

(۲۹۰) سیکری ۵۴۹ نزدیک آگره قرار دارد.

(۲۹۱) بهوگاؤن- بهوگانو ۵۴۹ در ایالت اتراپرادش در ناحیه مین‌پوری واقع است.

(۲۹۲) چرتولی- چترولی ۵۵۰ در استان اتراپرادش قرار دارد.

(۲۹۳) خطیب‌پور ۵۵۵ در ایالت سند واقع است.

(۲۹۴) مبارک‌پور ۵۶۵ شهری است نزدیک اعظم گره در ایالت اتراپرادش.

(۲۹۵) دوراله ۵۷۳ در نزدیکی میرت در استان اتراپرادش است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۸۳

---

(۲۹۶) شمس‌آباد ۵۸۱ در ایالت اتراپرادش واقع شده است.

(۲۹۷) پهتواره ۵۸۳ در ایالت پنجاب قرار دارد.

(۲۹۸) مارهره و جلالی ۵۸۵ دو شهر معروف در استان اتراپرادش.

(۲۹۹) مجهولی ۵۸۷ در ایالت اتراپرادش واقع است.

(۳۰۰) دهولپور ۵۸۷ در ۲۳ میلی گوالیار و گوالیار در جنوب آگره قرار دارد.

(۳۰۱) آگره ۵۹۴ در جانب رودخانه جمنا (جون) و بنای معروف تاج محل زینت‌بخش این شهر است و در ایالت اتراپرادش در شمال هند واقع است. مرکز ناحیتی به همین نام، واقع بر کرانه شرق رود جمنا (یمونا). این ناحیه از دیرباز از مراکز اصلی سیاسی و فرهنگی مسلمانان هند بوده و امروز جمعیت مسلمانان آن بسیار قابل توجه است. در دوره سلطنت اکبر شاه، شهر آگره، دار الخلافه و اکبرآباد نیز نامیده می‌شد. این شهر تا زمان شاه جهان مرکزیت خود را از دست نداد. آگره دارای مجموعه کاملی از آثار تاریخی دوره اسلامی هند است.

(۳۰۲) اریل ۵۹۵ شهری است نزدیک اله‌آباد. طبق نوشته آیین اکبری بعدا جلال‌آباد شده است.

(۳۰۳) مچهلی گره ۵۹۸ در ایالت اتراپرادش در ناحیه جونپور نزدیک به مرز بنگال است.

(۳۰۴) سارن ۵۹۸ در ایالت اتراپرادش بین بریلی و متهرا قرار دارد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۸۴

---

(۳۰۵) باندهوگره ۵۹۸ قلعه قدیمی که قبلا در حکومت ریوا)Rewah(در مرز مادیاپرادش واقع بود و امروزه در ایالت بهار قرار دارد.

(۳۰۶) منگلور ۶۰۱ در ایالت اتراپرادش واقع است.

(۳۰۷) مندرایل ۶۰۲ در ایالت مادیاپرادش.

(۳۰۸) اودیت‌نگر ۶۰۴ در نزدیکی گوالیار در ایالت مادیاپرادش.

(۳۰۹) سوئی سوپری- سرشیوپور-Shirsheopur یا شیوپور۸۰۶ Shivpur امروزه معروف به شیوپوری. در ایالت مادیاپرادش هم‌مرز با ایالت‌های راجستان و اتراپرادش قرار دارد.

(۳۱۰) شاه نعمت الله ولی ۶۱۰ عارف و سرسلسله نعمت اللهّیه، در ماهان کرمان به دنیا آمد. برخی منابع تولد وی را بین ۷۳۱ تا ۸۳۴ ق نوشته‌اند. اصل وی از صب بود، در اوایل عمر در عراق زندگی کرد. در ۲۴ سالگی به زیارت مکّه رفت. پس از آن، مدتی در سمرقند، بلخ، هرات، مرو و یزد اقامت گزید و، سرانجام، به ماهان کرمان آمد و ۲۵ سال پایان عمر را در آنجا سکنا گزید. وی با امیر تیمور و پسرش شاهرخ میرزا معاصر بود. سلاطین بهمنی را در حق وی اعتقادی تمام بود. از جمله آثار اوست: طرائق الحقایق

ریاض العارفین و رسالات متعدد از جمله اصطلاحات صوفیه، رساله مکاشفات، رساله تعریفات، رساله مراتب وجود، رساله جمع الاسرار ... اشعار او از جهت ادبی چندان غنی نیست، امّا مشتمل بر معانی مهم و مطالب عالی عرفانی است. بقعه‌ای که در ۸۴۰ ق در ماهان کرمان بر مزار شاه نعمت الله ولی ساخته شده است منسوب به احمد شاه از سلاطین بهمنیه هند است. در زمان شاه عباس اوّل و حکام کرمان در قرن سیزدهم صحنه‌ها و مناره‌های زیبا و کاشی‌کاری بر گنبد ساختمان افزوده شد.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۸۵

لغات و اصطلاحات

الف

آغروق: (۵۱۹)، باروبنه. (معین)

آکاس: (۱۴)، در میان عوام هند، آسمان را گویند. (متن)

ابتهال: (۸۶)، زاری، تضرّع. (لغت‌نامه)

ابراء: (۵۰۳)، بیزار کردن، درست کردن، خوب کردن. (لغت‌نامه)

ابکم: (۷)، گنگ. (لغت‌نامه)

ابواب البرّ: (۱۰۴)، موسسات خیریه.

اتالیق- اتالیغ: (۴۸۹)، قائم مقام، پدر، محافظ. (لغت‌نامه)

اچهر: (۱۵)، یک حرف را گویند یا دو حرف ثانی ساکن، به هندی از انواع شعر است. (متن)

ازرق: (۱۰۲)، نیلگون، کبودرنگ. (غیاث)

استدراج: (۳۹۳)، اندک‌اندک نزدیک آوردن، پایه‌پایه برآوردن. (لغت‌نامه)

استیفا: (۱۳۳) شغل و وظیفه مستوفی دیوان استیفا، اداره‌ای که مستوفیان و محاسبان در آن به کار مشغول بودند. (القاب و مواجب)

اسقام: (۷۱)، جمع سقم، بیماری‌ها. (غیاث)

اشتداد: (۵۶)، سخت و قوی و استوار شدن. (لغت‌نامه)

اشلوک: (۱۵)، چهارچرن و چرن کمتر از یک اچهر و زیاده از بیست و شش اچهر نمی‌باشد و اچهر یک حرف را گویند، به هندی از انواع شعر است. (متن)

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۸۶

اعتساف: (۶۰)، بیراه رفتن و میل کردن از راه. (آنندراج)

اصنام: (۹۲) جمع صنم، بت‌ها. (معین)

اقاویل: (۲۱)، جمع اقوال، قول‌ها. (ناظم الاطبا)

اقطاع: (۵۸)، ملک یا قطعه زمینی که به کسی جهت درآمد زندگی واگذار شود. (معین)

انصرام: (۱۷۳)، قطع کردن، قطع شدن. (آنندراج)

انکسار: (۶۸)، شکسته شدن. مجازا به معنی فروتن. (غیاث)

اهیران: (۴۰)، گاوچران (متن)

ایقاع: (۶۳)، کسی را به جنگ درانداختن، مبالغه کردن. (آنندراج)

ایلغار: (۱۸۶)، شبیخون زدن، حرکت سریع سپاهیان به سوی دشمن. (ناظم الاطباء)

ب

باختن: (۱۹)، بازی کردن. (معین)

باذل: (۲۵۲)، بخشنده. (غیاث)

باربک: (۲۷۷)، امیر اعظم، صاحب، امیر. (غیاث)

براق: (۶)، اسب تیزرو. (معین) نام ستوری است که رسول اکرم در شب معراج بر آن نشست. (آنندراج)

بربست: (۵)، قانون، راه و روش. (برهان)

برسات: (۵۶)، باران تابستانی ممتد در هندوستان. (آنندراج)

برشکال: (۴۸۹)، لفظ هندی است. باران ممتدی که در هندوستان بیاید. (لغت‌نامه)

برگستوان: (۱۴۲)، پوششی باشد که در زمان جنگ پوشند و اسب را نیز پوشانند. (برهان)

بکنی- بگنی: (۳۷۴)، شرابی است که از برنج و ارزن و جو و امثال آن سازند. (رشیدی)

بنات النعش: (۳۹)، هفت‌رنگ، ستاره معروف به هفت‌ستارگان. (لغت‌نامه)

بنجاره: (۶۰۳)، فروشنده غلّه برای اردو. (معین)

بنگاه: (۵۰۸)، خیمه و خرگاه. (معین)

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۸۷

بوره: (۳۷۴)، نمک تلخ‌مزه که به هندی سهاگا گویند، نمک. (غیاث)

بول: (۳۴۹)، پیشاب، ادرار. (معین)

بهدر: (۳۷۱)، نجیب. (متن)

بیاس: (۱۶)، تفضیل‌دهنده، وصل‌کننده. (متن)

بیره‌پان: (۴۳۱)، برگ تنبول همراه کات و فوفل و چونه و اکثر در برگ‌گیله و پله پیچند و خورند. (آنندراج)

پ

پالکی: (۳۹۰)، کجاوه بی‌سقف. (لغت‌نامه)

پان: (۴۶)، اسم هندی تنبول است. و آن برگی است از قسمی فلفل که آن را در هندوستان با آهک و فوفل خایند و در دهان گیرند و آب آن بیرون ریزند، (لغت‌نامه)

پایک: (۲۷۲)، رونده چابک. (متن)

پتواری: (۳۷۶) مسئول بایگانی اسناد ملک در روستاها.

پرب: (۲۶)، باب (متن).

پرگنه: (۹۲)، ناحیه، ولایت، استان. زمینی را گویند که از آن خراج بستانند. (جهانگیری)

پروانچه: (۳)، قاصد، برید. (لغت‌نامه)

پوت: (۲۸)، پسر، راج‌پوت، پسر راجه. (متن)

پودینه: (۳۸۷)، گیاهی از تیره نعناعیان. برای این گیاه اثر خلطآور، بادشکن، قاعده‌آور، مقوی و سهل‌کننده هضم ذکر کرده‌اند. (معین)

ت

تباین: (۳۹۶)، جدا شدن از یکدیگر، فرق. (آنندراج)

تبجیل: (۷۹)، بزرگ داشتن. (غیاث)

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۸۸

تجنب: (۲۸۸)، اجتناب، دور شدن. (غیاث)

تحایف: (۶۷)، (جمع تحفه) هدیه و پاداش (آنندراج)

تشفی: (۲۹۸)، شفا جستن، شفا یافتن. (آنندراج)

تعسّر: (۱۸۰)، دشوار شدن. (آنندراج)

تلواسه: (۴۷۹)، اضطراب و بی‌آرامی و بی‌قراری. (برهان)

توقیع: (۳)، امضا کردن نامه و فرمان. (معین)

تنبول: (۲۶۹)، برگی باشد که در هندوستان پان گویند. خوردن آن کیفیتی دارد. (لغت‌نامه دهخدا)

تنبولی: (۵۱)، تنبول، پان، پان‌فروش. (غیاث)

تنکه: (۲۳۴)، سنسکریت تنکا، در هند یک توله طلا و نقره مسکوک را تنکه می‌گفتند.

تهان- تان: (۲۵۵)، طویله. اصطبل.

تهانه: (۴۰۲)، مأخوذ از هندی، قلعه کوچک و توقفگاه عمده در یک ناحیه (ناظم الاطباء)

ته‌بازاری: (۵۰۲)، در هندوستان ته‌بازاری محصولی را گویند که از مردم بازارنشین گیرند و این مردم غیردکاندار باشند. (آنندراج)

تهجد: (۲۷۱)، خفتن شب، در شب خفتن. (ناظم الاطباء)

توره: (۵۲۲)، رسم و قاعده. (برهان)

توزک: (۴۸۲)، انتظام و ترتیب لشکر. (غیاث)

توفیر: (۵۰۱)، زیاد کردن، بسیار شدن، (معین)

تیار: (۶۱۶)، درست کردن، تمام، راست کردن. (لغت‌نامه)

تیوری: (۱۹)، نام نوعی قمار است. (متن)

ج

جادوان: (۲۱)، نام عشیره‌ای در هند باستان. کرشن از اولاد خاندان جادو بوده است. بعضی‌ها قبیله جاد (جت) را از خاندان جادو می‌دانند. (راج ترنگینی ۴۲۲)

جاگیر: (۳۳)، در اصطلاح دیوانی دوره اسلامی شبه‌قاره، قطعه زمینی را می‌گفتند که به امرای

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۸۹

دولت، شاعران، سرداران و غیره به عنوان انعام داده می‌شد. (آنندراج)

جدری: (۱۴۷)، نوعی آبله. (غیاث)

جزیل: (۲۸۸)، بسیار و بزرگ. (ناظم الاطباء)

جسیم: (۶۱۷)، بزرگ و تناور. (آنندراج)

جگ: (۱۹)، خلایق. (متن)

جگنات: (۱۱۲)، صاحب خلایق، جگنات لغت هندی است. جگ به معنی خلایق و نات به معنی صاحب است. (متن)

جوکی: (۵۲۴) جای نشستن، ایستگاه.

جوگیان: (۴۵)، مرتاضان. (معین)

جمجمه: (۱۸۰)، باتلاق، چاه در شورزار. (لغت‌نامه)

جمدهر: (۱۰۲)، نوعی سلاح است که در هندوستان کتار (بر وزن قطار) گویند، شمشیر. (غیاث)

جواری: (۵۸)، دختران، کنیزان، جمع جاریه. (لغت‌نامه)

جوانغار- جوانقار: (۶۸)، میسره. (لغت‌نامه)

جوزا: (۴)، نام برجی است از بروج آسمان به معنی گوسفند سیاه که میان او سپید باشد. (لغت‌نامه)

جوگ- یوگ: (۱۲)، زمانه، عصر، دوره، یک دور نجومی.

جیتل: (۲۳۱)، سکه کم‌ارزش که در هندوستان رایج بود. هرپول مس جیتل می‌گفتند. وزن آن معلوم نیست که چه مقدار بود (متن، ۳۸۰). پول کوچکی که در هندوستان رواج داشت. (ناظم الاطباء)

چ

چاشنی‌گیر: (۴۱۱)، کسی که قبل از پادشاه طعام را می‌چشید تا از خوبی یا بدی و یا مسموم بودن یا نبودن آن مطمئن شود. معادل خوانسالار است. در هندوستان بکاول. (آنندراج)

چاو: (۴۵۱)، نوعی اسکناس، پول کاغذی. (لغت‌نامه)

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۹۰

چبوتره: (۳۴۲) دیوار، سد.

چرن: (۱۵)، مصرع. کمتر از یک اچهر. اچهر یک حرف را گویند یا دو حرف ثانی ساکن (متن)

چودهری: (۳۷۵)، صاحب‌منصب دولتی. (بحیره/ ۱۵)

چوکی: (۴۳۱)، هندی است. محافظ، نگهبان. (ناظم الاطباء)

چوندول: (۴۹۴)، تخت روان.

چونه: (۵۷۸)، آهک، آهک زنده. (ناظم الاطباء)

چهوهن: کشون: (۲۱)، به اصطلاح هندیان لشکری است مرکب از ۲۱۶۷۰ راس فیل و عراده‌سوار و ششصد هزار و سیصد راس اسب و یک لک و نه هزار سیصد پیاده. (متن)

ح

حاجب: (۸۵)، ایلچی. دربان. (لغت‌نامه)

حظیره: (۲۱۶)، آرامگاه. (لغت‌نامه)

خ

خرخشه: (۱۷۶)، خصومت کردن، نزاع. (برهان)

خلاب: (۲۷۰)، گل‌ولای و آب که به هم آمیخته باشد، باتلاق. (برهان)

خلّو: (۶۰) خالی بودن. (معین)

خلیش: (۲۷۰)، گل‌ولای درهم آمیخته چسبنده که پای به دشواری از آن جدا شود. (برهان)

خهی (۱۳)، مرحبا، کلمه تحسین است. (لغت‌نامه)

د

دأب: (۴۰۸)، کرّوفر، شأن و منزلت. (برهان)

دار الراج: (۴۰)، دار الحکومه، حاکم‌نشین، راجه‌نشین.

داکچوکی: (۴۰۲) ایستگاه پست، محل استراحت پیک، اسب. پاسگاه. (متن)

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۹۱

درّاعه: (۲۹۶)، جبّه‌ای جلوباز از جنس پشم و یا پنبه. (لغت‌نامه)

درّه: (۲۶۹)، شلّاق.، تازیانه. (برهان)

دغا: (۸۲)، کارزار جنگ (معین)

دلیل: (۱۲۰)، راهنما. (معین)

دواعی: (۳۰۳)، جمع داعیه، سبب‌ها، اسباب، انگیزه‌ها. (لغت‌نامه)

دوده: (۳۶۷)، طایفه، عشیره، قبیله، خاندان. (لغت‌نامه)

دورباش: (۲۳۴)، عقب بایست. باخبر باش. فراشانی که نیزه به دست که جلوی پادشاه و یا زنان حرم حرکت می‌کردند و دورباش می‌گفتند تا مردم از معبر او دور باشند؛ نیزه‌ای که سنانش دو شاخه بود و آن را مرصع کرده پیشاپیش پادشاهان کشند تا مردمان بدانند پادشاه می‌آید خود را به کناری کشند. (ناظم الاطباء)

ر

راج: (۱۶)، معرب راجه، راجا. لقب سلاطین غیرمسلمان هند. (لغت‌نامه)

راگ: (۳۳)، نوعی موسیقی هندی است. (متن)

رانا: (۵۰)، راجه کم‌ملک، عاجز، (متن)، لقب راجه‌های اودیپور و چیت‌پور. (آنندراج)

راو: (۵)، بهادر هندی (متن).

رخام: (۱۰۱)، سنگ سپید و نرم، مرمر. (غیاث)

رخو: (۶۱)، سست شدن. (غیاث)

رعونت: (۱۳۰)، غرور، تکبر. (آنندراج)

رغایب: (۷۹)، (جمع رغیبه) جزای مرغوب و پسندیده. (لغت‌نامه)

رسد: (۲۳)، در اصطلاح نظامی یک قسمت از لشکر را گویند. فرمانده آن را سررسد نامند. (لغت‌نامه)

رکنی: (۲۳۱)، سکه طلای منسوب به رکن الدّین دیلمی. (معین)

رمد: (۱۲۱)، درد چشم. (لغت‌نامه)

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۹۲

روشناس: (۲۳۵)، سرشناس، شخص معروف. (لغت‌نامه)

رومال: (۱۲۱)، دستمال. (آنندراج)

ریب: (۵)، به گمان افکندن، به شک انداختن. (ناظم الاطباء)

ز

زایجه: (۲۱)، لوحه مربع یا دایره‌واری است که دارای دوازده خانه است و برای نشان دادن مواضع ستارگان در فلک ساخته می‌شد و از روی آن احوال ماه و سال و خاصّه احوال نوزادان را استخراج می‌کردند. (لغت‌نامه)

زیبق: (۸۵)، جیوه. (معین)

زنّار: (۲۱۳)، ریسمانی است از ابریشم که بر کمر بندند. (برهان)

زهره: (۶)، ستاره‌ای است معروف که آن را ناهید خوانند. (برهان)

زواهر: (۷)، (جمع زاهره) روشن‌ها. (معین)

س

ساباط: (۳۳۴)، دهلیز، دالان، پوشش و سقف پوشش بازار. (لغت‌نامه)

ساقه: (۲۹۲)، دنباله لشکر، پس لشکر، بنگاه. یکی از پنج رکن سپاه است و چهار رکن دیگر، مقدمه، قلب، میمنه و میسره است. (لغت‌نامه)

سداد: (۱۲)، راستی و درستی قول. (غیاث) تاریخ فرشته از آغاز تا بابر ج۱ ۶۹۲ س ..... ص : ۶۹۲

اری: (۶۴)، کنیزان، دختران. (لغت‌نامه)

سرتیز: (۶۴)، در هند اصطلاح نظامی است (متن) به معنی جنگجو هم آمده است. (غیاث)

سرجاندار: (۲۳۳)، جاندار، سلاحدار. (غیاث) سرجاندار: فرمانده سلاحدار، سر سلاحدار.

سرکار: (۱۹)، کارفرما در کاری، کارفرما، و صاحب اهتمام کاری. (آنندراج). در قدیم اهل دفاتر شبه‌قاره را سرکار می‌گفتند. مراد دولت، ولایت و خزانه مملکتی است.

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۹۳

سلاهتی: (۳۸۴)، نوعی شیرینی است.

سنگهاسن: (۴۱۶)، تخت شاهی. (فیروز اللغات)

سوری: (۸۱)، قلعه، دیوار. (غیاث)

سوء القینه: (۱۲۴)، سل. (متن)

ش

شاب: (۳۰۰)، برنا، مرد جوان. (آنندراج)

شار: (۹۴)، بزرگ، لقب پادشاه غرجستان، در معنی‌های مختلف چون شغال، بنای عالی و بلند و شهر را نیز گویند. (لغت‌نامه)

شایق: (۱۵)، راغب و مشتاق. (ناظم الاطباء)

ششدر: (۱۳)، کنایه از عالم دنیا باشد (غیاث). اصطلاح نرد و کعبتین. (ناظم الاطباء)

شقدار: (۴۵۸)، حاکم و محصلی که از یک قسمت زمین مالیات جمع می‌کند، عامل پرگنات. (آنندراج)

شمسه: (۶)، نقش‌ونگار و تصویر. (ناظم الاطباء)

شیبه: (۵۶)، تیرانداز. (ناظم الاطباء)

ص

صاعد: (۲)، بالارونده، برشونده. (لغت‌نامه)

صاحب سلونی: (۱۲)، لقب حضرت امیر المؤمنین.

صوم: (۴۱۲)، روزه گرفتن، روزه. (معین)

صرصر: (۶)، باد سرد، باد سخت. (غیاث)

صوبه: (۲۰۶)، مملکت و کشور و دیار که مشتمل بر اضلاع و پرگنه‌جات باشد. مثل صوبه بنگاله و غیره، صوبه‌دار حاکم صوبه را گویند. (لغت‌نامه)

صهیل: (۸۶)، بانگ اسب. (لغت‌نامه)

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۹۴

ض

ضابط: (۲۴۱)، شحنه، داروغه. (لغت‌نامه)

ط

طرفگی: (۱۳)، بازیگری. (آنندراج)

طغرا: (۲)، به منزله امضاء شاه و یا امیر و حاکم بود. محتوی نام و لقب سلطان یا امیر که بر سر احکام و فرمانها می‌نگاشتند. کار نگاشتن طغرا بیشتر منصب و شغلی خاص بود، بیرون از شغل کاتب و مأمورین کار را طغرانویس و گاه طغرایی می‌گفتند. (لغت‌نامه)

طیلسان: (۸)، چادر، ردا. (لغت‌نامه)

ظ

ظهیر الجیوش: (۴۷۶)، فرمانده سپاه.

ع

عامره: (۱۱۳)، آبادکننده، معمور. آباد، انباشته و پر. (لغت‌نامه)

عدیل: (۶۱)، مثل و مانند. (لغت‌نامه)

عرس یا عرس: (۴۰۸)، جمع اعراس و عرسات: شادی. در هند به مردمی اطلاق می‌شود که برای تجلیل عارفان و حکیمان بزرگ اسلامی برپا کنند. در این مراسم که معمولا از سه تا پنج روز طول می‌کشد چند سخنران درباره مقام و شخصیّت کسی که به یاد او جشن می‌گیرند ایراد می‌گردد. سپس گروه نوازندگان (قوالان) به قوالی می‌پردازند و آوازها و سرودهای مذهبی می‌خوانند. (معین)

علیق: (۱۱۰)، علوفه. (معین)

عمیم: (۱)، بزرگ قوم. (آنندراج)

عواصف: (۴)، جمع عاصف، بادهای سخت و تند. (غیاث)

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۹۵

غ

غانما: (۵۴)، با غنیمت، (غیاث) سالما و غانما، یعنی قرین با سلامت و غنیمت باشد.

غبرا: (۲)، زمین. ارض. (لغت‌نامه)

غرغشه: (۵۴۲)، (خرخشه) بی‌جهت مجادله کردن، نزاع (آنندراج)

غرقاب: (۵۵۴)، گرداب. (آنندراج)

ف

فالج: (۳۱۳)، سست و فلج شدن بدن. (فرهنگ نظام)

فایز: (۶۱)، رستگار، غالب و چیره. (لغت‌نامه)

فقاع: (۲۶۶)، شراب. (معین)

ق

قابض: (۳۵)، درآورنده، کشاننده، گیرنده، از نام‌های خدای تعالی است. (لغت‌نامه)

قاذورات: (۶۳)، پلیدی‌ها، نجاسات. (آنندراج)

قاروره: (۱۲۳)، شاش. بول. (ناظم الاطباء)؛ پیاله، آنچه در آن می و مانند آن باشد و یا شیشه‌ای که در آن بول جمع کنند. (آنندراج)

قاقم: (۷۹)، نوعی جانور است نظیر سمور، حیوانی است بزرگتر از موش، سفید و دمش کوتاه و سردم آن سیاه، پوستش به غایت سفید و نرم. (آنندراج)

قبل کردن: (۴۸۴)، محاصره کردن. (معین)

قراضه: (۲۳۸)، سکه روی، سکه کم‌ارزش. ریزه‌های زر و سیم. (آنندراج)

قشقه: (۲۰۷)، تیرگی نشان پیشانی اسب، نشانی که کفّار بر پیشانی کنند از زعفران و صندل و غیره استعمال کنند. (آنندراج)

قصب السبق: (۳)، پیش‌دستی، سبقت گرفتن، رسمی بوده که نی بر زمین ایستاده می‌کردند و سواران از دور بر آن سوی می‌تاختند هرکس زودتر به نی می‌رسید و برمی‌گرفت معزز و ممتاز

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۹۶

می‌گردید و جایزه دریافت می‌کرد. (غیاث)

قطمیر: (۲۵)، چیزی کوچک و قلیل (معین)

قلقچی: (۸۷)، نوکر، خدمتکار، مأمور اخذ جریمه مالیاتی. (لغت‌نامه)

قمرغه: (۳۶۸)، شکارگاه. (غیاث)

ک

کتاره: (۵۰۶)، حربه‌ای کوتاه‌تر از شمشیر غیرمنحنی و پهن که بیشتر اهالی هند داشته‌اند. (آنندراج)

کروه: (۲۲)، به زبان هندی کوس گفته می‌شود نام مقیاس زمین برابر ۳ میل انگلیسی است.

(فیروز اللغات)؛ کروه، به هندس کوس گویند و آن چهار هزار گز مسافت زمین باشد و نزد بعضی سه هزار گز باشد. (غیاث)

کلجوگ: (۱۲)، نام چهارمین دوره جهان از نظر هنـدوان. این دوره سه هزار سال پیش از میلاد مسیح شـروع شده و پایان آن معلوم نیست. (راج ترنگینی ۳۹۲)

کلیم: (۸)، لقب حضرت موسی پیامبر قوم بنی اسرائیل. (ناظم الاطباء)

کمیت: (۷)، اسب سرخ‌رنگ و دم‌سیاه. (آنندراج)

کناسان: (۳۶۰)، مجازا در هندوستان به معنی جلاد به کار می‌رفته است. (آنندراج)

کن فکان: (۲)، جمله فعلیه: شو پس شد. کنایه از عالم موجودات است. (غیاث)

کنوز: (۸)، جمع کنز، گنج‌ها. (غیاث)

کوکنار: (۵۹۶)، دانه خشخاش که از آن تریاک سازند به فارسی نارکیوا گویند. (لغت‌نامه)

کوهن: (۲۱)، کشیش. (لغت‌نامه)

کهار: (۴۲۶)، قومی از هنود که پالکی یا تخت و امثال آن را بردارند. به فارسی به تشدید استعمال نمایند. (آنندراج)

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۹۷

گ

گزلک: (۳۵۰)، کارد کوچک سرخمیده. (آنندراج)

گفته فرستاد: (۶۱۲)، پیام فرستاد.

ل

لت: (۳۷۴)، دور کردن چیزی، راندن، تنبیه. (لغت‌نامه)

لقوه: (۳۱۳)، بیماری کجی دهان و کژرویی. (معین)

لک: (۱۱)، معادل صد هزار. (غیاث)

لولی: (۳۰۱) جوان خوش‌اندام و بانشاط، خواننده. طبقه‌ای در هند که به وسیله خوانندگی و رقص امرارمعاش می‌کنند. (لغت‌نامه)

م

مالا: (۸۰)، (هندی) حمایل مرصّع. (متن)

ما لا یعنی: (۲۸۰)، بی‌نتیجه، بی‌فایده. (معین)

مال و جهات: (۴۵۸)، اسباب، اشیا، اموال و اثاث. (لغت‌نامه)

مثله: (۴۳۵)، عقوبت کردن. گوش و بینی بریدن. (لغت‌نامه)

مجبول: (۴۳۸)، آفریده شده، سرشته. (لغت‌نامه)

مجبوب: (۴۱۸)، خصی کرده. (معین)

محصّل: (۳۷۷)، مأمور جمع‌آوری مالیات. (معین)

محفّه: (۱۲۵)، تخت روان، کجاوه. (لغت‌نامه)

محلوج: (۳۶۰)، حلاجی‌شده، پنبه حلّاجی‌شده. (لغت‌نامه)

مخذول: (۵۸)، خوارشده، ذلیل‌شده. (ناظم الاطباء)

مرضعه: (۶۰۷)، زن شیردهنده (غیاث)

مرکوز: (۱۹۹)، نشانده‌شده، نهاده‌شده، ثابت و محکم. (لغت‌نامه)

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۹۸

مسلوخ: (۳۲۹)، پوست برکنده. (لغت‌نامه)

مشرف: (۷)، ناظر هزینه. بلندپایه. (لغت‌نامه)

مصابرت: (۲۰۸)، صبر ورزیدن، صبور بودن در کارها، شکیبایی. (لغت‌نامه)

مصاعد: (۲)، جاهای بلند. (غیاث)

مصقول: (۵۸۹)، زدوده، جلا داده شده. (لغت‌نامه)

مصلّیان: (۳۰۱)، نمازگزاران. (آنندراج)

مضاجع: (۲۲۲)، جمع مضجع، خوابگاه‌ها، (غیاث). همخوابه. (آنندراج)

مطایبه: (۸۷)، شوخی کردن، خوش‌منشی کردن، مزاح کردن، (غیاث)

مطوّعه: (۱۱۰)، کسانی که به‌طور داوطلبانه جهاد کنند، سپاهیان داوطلب. (لغت‌نامه)

معاذ: (۹۶)، پناه بردن. (لغت‌نامه)

معن: (۴۴۶)، اندک، قلیل. (معین)

مفاوز: (۱۵)، بیابان بی‌آب‌وعلف، کویر. (لغت‌نامه)

مقاسات: (۷۱)، رنج چیزی کشیدن، تحمل رنج. (لغت‌نامه)

مقضی المرام: (۷۹)، حاجت‌رواشده، کامکار، کامروا. (لغت‌نامه)

مکابره: (۱۴۰)، جنگ کردن با کسی، درشتی. (غیاث)

ملصّق: (۲۰۶)، چسبیده شده. (غیاث اللغات)

مناکحت: (۳۱۹)، ازدواج کردن. (ناظم الاطباء)

مندل: (۴۶۱)، عود. نوعی دهل را نیز گویند. (معین)

منکوحه: (۶۵)، نکاح کرده باشد، زن نکاح کرده باشد. (لغت‌نامه)

مواشی: (۴۵۸)، چارپایان. (غیاث)

مورچل: (۵۲۲)، سنگر و گودالی که دور قلعه برای محاصره بکنند. (لغت‌نامه)

مهبط: (۶)، جای فرود آمدن. (لغت‌نامه)

میده: (۳۲۹)، نانی که از آرد بی‌سبوس سازند. (ناظم الاطباء) نان، حلوا. (آنندراج)

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۶۹۹

میغ: (۴)، ابر و سحاب. (ناظم الاطباء)

ن

نات: (۱۱۴) صاحب خلایق. (متن)

ناهید: (۴)، ستاره زهره را گویند. آن را مطربه فلک گویند. (غیاث)

ناضر: (۱)، باطراوت، سرسبز. (ناظم الاطباء)

نسرطایر: (۸۱)، یکی از صور شمالی فلک. شکل آن به صورت عقاب باشد. (غیاث)

نعل‌بها: (۹۳)، هدیه و وجهی به دشمن دهند تا از تاراج شهر منصرف شود. (غیاث)

نقیر: (۲۵)، اصل و حسب، حقیر، اندک. (معین)

نواسه: (۸۷)، نوه، نبیره. (لغت‌نامه)

نوافل: (۲۳۹)، جمع نافله، نبیره و فرزندزاده. (لغت‌نامه)

نوبت: (۱۸)، اصطلاحا نقاره‌ای که در نزدیکی سرای پادشاه و دار الحکومه در اوقات معین می‌نواختند. (لغت‌نامه)

و

وحل: (۵۵۶)، گل‌ولای که ستور در آن درماند. (ناظم الاطباء)

وشنگ: (۳۱۰)، میل آهن که بدان پنبه‌دانه را از پنبه درآرند، میل حلاجان. (برهان)

وهّاج: (۱)، تابان، فروزنده. (لغت‌نامه)

ه

هزاری: (۳۳۵)، از مناصب نظامی هندی، سرکرده هزار سوار.

هزّال: (۲۶۷)، مسخره، بیهودگی. (لغت‌نامه)

همیان: (۴۲۱)، کمربند، کیسه‌ای که در آن درهم نهند. (ناظم الاطباء)

هیاکل: (۱۴)، جمع هیکل، بتخانه، پرستشگاه بت. (لغت‌نامه)

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۰۰

ی

یاسا (۴۳۷)، رسم و قاعده و قانون. (برهان)

یراق: (۱۶۹)، سلاح، اسلحه سپاه مثل شمشیر و سپر و تیر. (غیاث)

یزک: (۲۱۷)، پیش قراول، مردمی را گویند که در مقدمه و پیشاپیش لشکر روند تا از سپاه خصم باخبر شوند و به ترکی قراول خوانند. (لغت‌نامه)

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۰۱

فهرست آیات

فهرست احادیث و امثال و حکم و جملات عربی

فهرست اشعار

فهرست اشخاص

آ

الف

ت

ج

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۳۱

خ



ر

ز

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۳۴

س

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۳۷

تاريخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۳۸

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۴۳

غ

ف

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۴۵

ک

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۴۷



ل

م

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۵۵

ن

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۵۶

و

ه

ی

فهرست جاها

آ

الف

ب

پ

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۶۳

ت

چ

ح

خ

د

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۶۷

ر

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۶۹

ز

س

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۷۰

ش

ط

ظ

ع

غ

ف

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۷۲

ق

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۷۳

ک

گ

ل

م

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۷۹

ن

و

ه

فهرست القاب و مشاغل و مناصب

آ

د

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۸۳

ر

ز

س

ف

ق

ک

گ

ل

م

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۸۹

فهرست ملل و نحل

ر

س

ص

غ

ف

ق

ک

ل

م

ه

فهرست کتاب‌ها

الف

ب

ت

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۹۵

کتابنامه

آتشکده آذر: لطفعلی بیگ بن آقا خان بیگدلی شاملو، تصحیح حسن سادات ناصری، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۶ ش؛
آنندراج: محمّد پادشاه، زیر نظر سید محمد دبیر سیاقی، تهران، خیام، ۱۳۶۰ ش؛
احادیث و قصص مثنوی: بدیع الزمان فروزانفر، حسین داودی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۶ ش؛
اردو دایره معارف اسلامیه: دانشگاه پنجاب لاهور، ج ۱۵، ۱۹۷۵ م؛
اطلس تاریخی ایران: مؤسسه جغرافیای دانشگاه تهران، دانشگاه تهران، مؤسسه جغرافیا، ۱۳۵۰ ش؛
اکبرنامه: شیخ ابو الفضل علّامی ناگوری، تصحیح مولوی عبد الرحیم، کلکته، ۹- ۱۸۷۷ م؛
الکامل فی التاریخ: عز الدّین علی بن اثیر، ترجمه عباس خلیلی، به اهتمام حسن سادات ناصری، به تصحیح مهیار خلیلی. [تهران] علمی، (بی‌تا).
القاب و مواجب در دوره سلاطین صفویه: تصحیح یوسف رحیم‌لو، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۱ ش؛
امثال و حکم: علی اکبر دهخدا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۲ ش؛
برهان قاطع: محمّد حسین بن خلف برهان، به اهتمام محمّد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۲ ش؛
تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۹۶

برهان مآثر: طباطبا حسنی، علی بن عزیز الله، حیدرآباد، مطبعه جامعه دهلی، ۱۳۵۵ ق/ ۱۹۳۶ م؛

بوستان سعدی: تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۷۲ ش؛

تاج المآثر: حسن نظامی نیشابوری، نسخه خطی، بریتیش میزیوم، ش۱۶۳. OR ؛

تاریخ ادبیات در ایران: ذبیح اللّه صفا، تهران، انتشارات فردوسی، ۱۳۶۷ ش؛

تاریخ اکبری (تاریخ قندهاری): حاجی محمد عارف قندهاری، تصحیح معین الدّین ندوی- سید اظهر علی دهلوی، رامپور، ۱۹۶۲ م؛

تاریخ الفی: احمد تتوی، تصحیح غلامرضا طباطبایی مجد، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲ ش؛

تاریخ الفی: احمد تتوی، تصحیح سیّد علی آل داود، تهران، فکر روز، کلبه، ۱۳۷۸ ش؛

تاریخ بلده تهته معروف به تاریخ طاهری: طاهر محمّد نسیانی تقوی، به اهتمام محمّد ابراهیم جویر، پاکستان، انجمن ادبی سندی، ۱۹۶۴ م؛

تاریخ بناکتی: داوود بن محمّد بناکتی، به کوشش جعفر شعار، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۴۸ ش؛

تاریخ بیهقی: محمّد بن حسین بیهقی، به کوشش قاسم غنی، تهران، سعدی، ۱۳۶۸ ش؛

تاریخ بیهقی: محمد بن حسین بیهقی، تصحیح محمد دانش‌پژوه، تهران، اهل قلم، ۱۳۸۰ ش؛

تاریخ تفکر اسلامی در هند: عزیز احمد، ترجمه نقی لطفی و محمد جعفر یاحقی، تهران، انتشارات کیهان، ۱۳۶۷ ش؛

تاریخ جهان‌آرا: قاضی احمد غفاری قزوینی، تهران، انتشارات حافظ، ۱۳۴۳ ش؛

تاریخ سند (تاریخ معصومی): محمّد معصوم بکری، تصحیح عمر بن محمّد داوود پوته، به انضمام مقدمه و حواشی و تعلیقات، بهندار کرارینتل انستیتو پونه، بمبئی [مطبعه قیمه]، ۱۹۳۸ م؛

تاریخ فاطمیان: عبد الرحمن آزاد، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۸ ش؛

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۹۷

تاریخ فخر الدّین مبارک شاه مرورودی: تصحیح ادوارد دنیسون، لندن، ۱۹۲۷ م؛

تاریخ فرشته: محمد قاسم استرآبادی، کانپور، نولکشور، ۱۳۰۱ ق؛

تاریخ فرشته: محمد قاسم استرآبادی، ممبئی، ۱۲۴۷ ق؛

تاریخ فرشته: محمد قاسم استرآبادی، ترجمه اردو، حیدرآباد، ۱۹۲۶؛

«تاریخ فرشته»: ابو الفضل شکوری، نشریه آیینه پژوهش، سال اوّل، ش ۶، صص ۷۳- ۷۷، ۱۳۷۰ ش؛

تاریخ فیروزشاهی: ضیاء الدّین برنی، تصحیح احمد علی مولوی، کلکته، ۱۹۰۹ م؛

تاریخ فیروزشاهی: شمس سراج عفیف، تصحیح محمّد رضا نصیری، تهران، اساطیر، ۱۳۸۴ ش؛

تاریخ گزیده: حمد الله مستوفی، به اهتمام عبد الحسین نوایی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۲ ش؛

تاریخ مبارک‌شاهی: یحیی بن احمد سرندی، به اهتمام محمّد هدایت حسین، تهران، اساطیر، ۱۳۸۲ ش؛

تاریخ مختصر الدول: ابن عبری، ترجمه عبد المحمّد آیتی، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۷ ش؛

تاریخ‌نویسی فارسی در هند و پاکستان: (تیموریان بزرگ) آفتاب اصفر، لاهور، خانه فرهنگ ایران، ۱۳۶۴ ش؛

تحقیق ماللهند: ابو ریحان بیرونی، ترجمه منوچهر صدوقی سها، تهران، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۲ ش؛

تذکرة الشعرا: دولتشاه سمرقندی، تصحیح ادوارد براون، تهران، اساطیر، ۱۳۸۲ ش؛

تذکرة الملوک: میرزا سمیعا، سازمان اداری حکومت صفوی، ترجمه، مسعود رجب‌نیا، به کوشش سیّد محمّد دبیر سیاقی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۸ ش؛

ترجمه تاریخ یمینی: ابو الشرف ناصح جرفادقانی، به اهتمام جعفر شعار، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۷ ش؛

ترکستان‌نامه: واسیلی ولادیمیروویچ بارتولد، ترجمه کریم کشاورز، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲ ش؛

تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۷۹۸

تقویم البلدان: ابو الفداء، ترجمه عبد المحمد آیتی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹ ش؛

جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، تألیف گی لسترنج، ترجمه محمود عرفان، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷ ش؛

جامع التواریخ: رشید الدین فضل الله همدانی، به اهتمام احمد آتش، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۲ ش؛

جامع التواریخ: (هند و سند)، رشید الدین فضل الله همدانی، به تصحیح محمد روشن، تهران، میراث مکتوب، ۱۳۸۴ ش؛

جوامع الحکایات: محمّد عوفی، جزء اول از قسم دوم، تصحیح مظاهر مصفّا، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۹ ش؛

جهانگشای جوینی: عطاملک جوینی، به اهتمام محمّد بن عبد الوهاب قزوینی، تهران، بامداد؛ ارغوان، ۱۳۶۷ ش؛

چهارمقاله: نظامی عروضی، به اهتمام محمّد بن عبد الوهاب قزوینی، تهران، ابن سینا، ۱۳۴۶ ش؛

حبیب السیر: غیاث الدّین خواندمیر، تهران، خیام، ۱۳۳۳ ش؛

حدود العالم من المشرق الی مغرب: به کوشش منوچهر ستوده، تهران، طهوری، ۱۳۶۲ ش؛

حدیقة الحقیقه و شریعة الطریقه: مجدود بن آدم سنایی، تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، تهران: بی‌نا، ۱۳۲۹ ش [تاریخ مقدمه]؛
خاتمه شاهد صادق: محمد صادق اصفهانی، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، انتشارات مجلس شورای اسلامی، ۱۳۷۷ ش؛
خراسان بزرگ: احمد رنجبر، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش؛
خزاین الفتوح: امیر خسرو دهلوی، تصحیح محمد وحید میرزا، کلکته، ۱۹۵۳ م؛
خزینة الامثال: حسین شاه متخلص به حقیقت، به اهتمام احمد مجاهد، تهران دانشگاه تهران، ۱۳۷۹ ش؛
خضر خان و دولرانی: خسرو بن محمود، امیر خسرو، علیگره، مدرسة العلوم،

۱۳۵۹ ق/ ۱۹۱۶ م؛
دانشنامه ادب فارسی در شبه‌قاره: حسن انوشه (سرپرست)، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۷۶ ش؛
دایرة المعارف فارسی: غلامحسین مصاحب (سرپرست)، تهران، فرانکلین، ۱۳۴۵ ش؛
دایرة المعارف تشیع: زیر نظر احمد صدر حاج سید جوادی، کامران فانی، بهاء الدین خرمشاهی، تهران، بنیاد اسلامی طاهری، ۱۳۶۶ ش؛
دیوان اشعار بابا افضل کاشانی: تصحیح مصطفی فیضی [و دیگران]، کاشان، اداره فرهنگ و هنر [بی‌تا]؛
دیوان حافظ: به اهتمام محمّد قزوینی و قاسم غنی، تهران، زوّار، ۱۳۶۹ ش؛
دیوان حسن غزنوی: حسن بن محمد غزنوی، تصحیح تقی مدرس رضوی، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۲۸ ش؛
دیوان خاقانی شروانی: تصحیح میرجلال الدّین کزازی، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۵ ش؛
دیوان عنصری: حسن بن احمد عنصری، به کوشش سیّد محمد دبیر سیاقی، تهران، سنایی، ۱۳۶۳ ش؛
دیوان فرخی: غزلیات و قصاید، قطعات و رباعیات، محمّد فرخی یزدی، تصحیح حسین مکی، تهران، علمی، ۱۳۲۲ ش؛
راج ترنگینی (تاریخ کشمیر): تألیف کلهن، ترجمه ملّا شاه محمّد شاه آبادی، تصحیح صابر آفاقی، انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران- پاکستان، راولپندی، ۱۳۵۲؛
راحة الصدور و آیة السرور: محمّد بن حسن راوندی، تصحیح محمّد اقبال، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۳ ش؛
روضة الصّفا: میرخواند، تصحیح جمشید کیانفر، تهران، اساطیر، ۱۳۸۰ ش؛
زبدة التواریخ: ترجمه رمضان علی روح الهی، تهران، انتشارات ایل شاهسون بغدادی، ۱۳۸۰ ش؛
زین الاخبار: ابو سعید عبد الحّی گردیزی، تصحیح عبد الحّی حبیبی، تهران، انتشارات

بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷ ش؛
سرزمین هند: علی اصغر حکمت، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۳۷ ش؛
سیر المتأخرین: غلامحسین خان طباطبایی، لکهنو، چاپ نولکشور، ۱۳۸۳ ق؛
شاهنامه: ابو القاسم فردوسی، به کوشش محمّد دبیر سیاقی، تهران، علمی، ۱۳۴۴ ش؛
شاه نعمت اللّه ولی: حمید فرزام، تهران، سروش، ۱۳۷۹ ش؛
طبقات اکبری: خواجه نظام الدّین احمد هروی، تصحیح بی. دی. ام. ائی. سی. اس، کلکته، ایشیاتک سوسائتی، بنگال، ۱۹۲۷ م؛
طبقات محمودشاهی: عبد الکریم نیم‌دیهی (نسخه خطی) لندن، کتابخانه ویدسورد، ش ۲۷۱؛
طبقات ناصری: عثمان بن محمّد منهاج سراج، تصحیح عبد الحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳ ش؛
غیاث اللغات: غیاث الدّین محمّد بن شرف الدّین رامپوری، به کوشش منصور ثروت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش؛
فتوح البلدان: احمد بن یحیی جابر بلاذری، ترجمه و مقدمه محمّد توکلی، تهران، نقره، ۱۳۶۷ ش؛
فتوح السلاطین: عصامی، تصحیح یوشع، مدرس، ۱۹۴۸ م؛
فرهنگ فارسی: محمّد معین، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۵ ش؛
فهرست میکروفیلم نسخه‌های خطی فارسی و عربی: انتشارات مرکز میکروفیلم نور، دهلی، ۲۰۰۲ م؛
فهرست نسخه‌های خطی فارسی: احمد منزوی، تهران، انتشارات مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای، ۱۳۴۹ ش؛
فهرستواره کتاب‌های فارسی: احمد منزوی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۵ ش؛
قاموس‌نامه ترکی: شمس الدّین سامی، مطبعه عامره، استانبول، ۱۳۰۶ ق؛
قرآن مجید: ترجمه عبد المحمد آیتی، تهران، سروش، ۱۳۷۴ ش؛

کلبه هندی: ترجمه و تألیف میرزا محمّد حسین خان ذکاء الملک فروغی، تهران، ۱۳۲۲ ق؛
گزتیر ممالک محروسه سرکار عالی، تألیف مولوی میرزا مهدی علی خان، مطبعه شمسی، آگره، ۱۹۰۸ م؛
گلستان سعدی: به اهتمام غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۹ ش؛

گنج بازیافته: محمّد دبیر سیاقی، تهران، کتابخانه خیام، ۱۳۳۴ ش؛
لغت‌نامه: علی اکبر دهخدا، تهران، دانشگاه تهران، ۱۳۷۷ ش؛
مآثر الملوک: غیاث الدّین بن همام الدّین خواندمیر، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، ۱۳۷۲ ش؛
مجمع الامثال: احمد بن محمّد میدانی نیشابوری، رتبها حسین بن ابی بکر، ملقب به النجم کرمانی، تهران، بی‌نا، ۱۲۹۰ ق؛
مجمع الفصحا: رضا قلی خان هدایت، به کوشش مظاهر مصفا، تهران، امیرکبیر، ۱۳۳۹ ش؛
مخزن الاسرار نظامی: تصحیح رستم علی اف، تهران، انتشارات بین المللی الهدی، ۱۳۷۴ ش؛
معجم الامکنه: معین الدّین الندوی، مطبعه دایرهٔ المعارف عثمانیه، حیدرآباد، ۱۳۰۳ ق؛
معجم البلدان: شهاب الدّین یاقوت حموی، تحقیق فرید عبد العزیز الجندی، بیروت، دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۰ ق؛
منتخب التواریخ: عبد القادر بداؤنی، تصحیح توفیق ه. سبحانی، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۰ ش؛
مهابهارت: ترجمه محمد رضا جلالی نائینی، نارایان شوکلا، تهران، طهوری، ۱۳۵۸ ش؛
نزههٔ القلوب: حمد الله مستوفی قزوینی، به کوشش سید محمّد دبیر سیاقی، تهران، طهوری، ۱۳۳۶ ش؛
نسب‌نامه خلفا و شهریاران: زامباور، ترجمه محمد جواد مشکور، تهران، خیام، ۱۳۵۶ ش؛
تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۰۲
نفحات الانس من حضرات القدس: عبد الرحمن بن احمد جامی، تصحیح مهدی توحیدی‌پور، تهران، کتابفروشی سعدی، ۱۳۲۶ ش؛
واقعات مملکت بیجاپور (اردو) بشیر الدّین احمد دهلوی، به اهتمام محمّد قادر علی خان آگره، مطبعه مقدم، ۱۹۱۵ م؛
تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۰۳
صفحه اول نسخه پتنا (پ)
تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۰۴
صفحه آخر نسخه پتنا (پ)
تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۰۵
صفحه اول جلد اول پتنا (پت)
تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۰۶
صفحه آخر جلد اول پتنا (پت)
تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۰۷
صفحه اول نسخه شیراز (ش)
تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۰۸
صفحه آخر نسخه شیراز (ش)
تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۰۹
صفحه اول جلد دوم پتنا (پت)
تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۱۰
صفحه آخر جلد دوم پتنا (پت)
تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۱۱
آغاز جلد اول نسخه مجلس (س)
تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۱۲
صفحه آخر جلد اول نسخه مجلس (س)
تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۱۳
صفحه اول جلد دوم نسخه مجلس (س)
تاریخ فرشته از آغاز تا بابر، ج۱، ص: ۸۱۴
صفحه آخر جلد دوم نسخه مجلس (س)

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۰۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی

اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان

